ترجمۀ تفسير الميزان

جلد نوزدهم

سيد محمد حسين طباطبائي

# (52) سوره طور مكى است و چهل و نه آيه دارد (49)

## [سوره الطور(52):آيات 1 تا 10]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ}{ وَ اَلطُّورِ (1) وَ كِتَابٍ مَسْطُورٍ (2) فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ (3) وَ اَلْبَيْتِ اَلْمَعْمُورِ (4) وَ اَلسَّقْفِ اَلْمَرْفُوعِ (5) وَ اَلْبَحْرِ اَلْمَسْجُورِ (6) إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ (7) مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ (8) يَوْمَ تَمُورُ اَلسَّمَاءُ مَوْراً (9) وَ تَسِيرُ اَلْجِبَالُ سَيْراً (10)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. سوگند به كوه طور (1).

و كتاب نوشته شده (اى كه در اين كوه نازل شد) (2).

كتابى كه در اوراق استنساخ و منتشر مى‏شود (3).

و سوگند به خانه‏اى (كه همواره) آباد است (4).

و سوگند به (آسمان كه) سقف بلند است (5).

و به دريايى كه مالامال از آتش افروخته است (6).

كه محققا عذاب پروردگارت واقع خواهد شد (7).

و هيچ چيز جلوگيرش نمى‏تواند باشد (8).

(و اين عذاب در) روزى واقع مى‏شود كه آسمان (چون دود) به حركت در مى‏آيد (9).

و كوه‏ها در اثر زلزله‏هاى شديد به راه خواهند افتاد (10). \*\*\*

### بيان آيات اشاره به مفاد كلى سوره مباركه طور و بيان مقصود از "طور"

غرض اين سوره تهديد و انذار كسانى است كه هر آيتى را تكذيب نموده و همواره با حق عناد مى‏ورزند. مى‏خواهد اينگونه كفار را به عذابى كه براى روز قيامتشان آماده كرده بيم دهد و به همين منظور با سوگندهايى غليظ، از وقوع چنين عذابى و تحقق آن در قيامت خبر مى‏دهد و مى‏فرمايد: عذاب آن روز، ايشان را رها نخواهد كرد تا بر آنان واقع شود، و هيچ گريزى از آن ندارند.

سپس پاره‏اى از صفات آن عذاب و آن ويل را كه عذابى است عمومى و جدا ناشدنى بيان مى‏كند، و در مقابل، قسمتى از نعمتهاى اهل نعيم آن روز را كه همان متقين هستند شرح مى‏دهد، همانهايى كه در دنيا در ميان اهل خود به شفقت رفتار مى‏كردند، و خدا را به ايمان مى‏خواندند، و به يكتايى مى‏ستودند.

و آن گاه شروع مى‏كند به توبيخ مكذبين، كه نسبت‏هاى ناروايى به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و به قرآن و دين حقى كه بر آن جناب نازل شده مى‏دادند.

و در پايان، سوره را با تكرار همان تهديدها ختم نموده، رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد به اينكه پروردگار خود را تسبيح گويد. و اين سوره به شهادت سياق آياتش، در مكه نازل شده است.

" و الطور" بعضى‏[[1]](#footnote-1) از مفسرين گفته‏اند:" طور "به معناى مطلق كوه است، و هر كوهى را طور مى‏گويند، و ليكن استعمالش در آن كوهى كه موسى (علیه السلام) با خداى تعالى سخن گفت غلبه يافته، و در آيه مورد بحث هم مناسبتر آن است كه همان كوه منظور باشد، چون سوگند همواره به چيزى مى‏خورند كه نوعى قداست داشته باشد، و از ميان كوه‏ها اين كوه است كه خداى تعالى مقدسش دانسته، و پر بركتش ساخته است، هم چنان كه در آيه‏{ وَ طُورِ سِينِينَ }[[2]](#footnote-2)نيز به آن سوگند ياد كرده و در آيه‏{ وَ نَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ اَلطُّورِ اَلْأَيْمَنِ }[[3]](#footnote-3)از آن نام

برده، و در آيه‏{ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ اَلْمُقَدَّسِ طُوىً }[[4]](#footnote-4)آن را وادى مقدس خوانده، و در آيه { نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ اَلْوَادِ اَلْأَيْمَنِ فِي اَلْبُقْعَةِ اَلْمُبَارَكَةِ مِنَ اَلشَّجَرَةِ }[[5]](#footnote-5)آن را بقعه‏اى مبارك دانسته كه در كرانه دست راست وادى، قرار دارد.

بعضى‏[[6]](#footnote-6) هم گفته‏اند:" مراد مطلق كوه‏ها است و خدا به همه كوه‏ها سوگند ياد كرده از اين جهت كه در كوه‏ها انواع نعمت‏ها را قرار داده و در باره آنها فرموده: "{وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِيهَا } خداوند در زمين و بر بالاى آن كوه‏هايى پا بر جا قرار داده و بركت‏ها در آن نهاده".

#### اقوال مختلف در معناى "رق" و مراد از كتابى كه مسطور و در رقى منشور است‏

{ وَ كِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ } بعضى‏[[7]](#footnote-7) گفته‏اند: كلمه" رق "به معناى مطلق چيزهايى است كه در آن چيزى نوشته شود، مانند كاغذ.

بعضى‏[[8]](#footnote-8) ديگر گفته‏اند: به معناى و رق است.

و بعضى‏[[9]](#footnote-9) گفته‏اند: به معناى خصوص ورقهايى است كه از پوست حيوانات درست مى‏كردند.

و كلمه" نشر "كه مصدر كلمه" منشور "است به معناى گستردن و متفرق كردن است.

و مراد از" كتابى كه مسطور و در رقى منشور است "به گفته بعضى‏[[10]](#footnote-10) لوح محفوظ است كه خدا تمامى حوادث عالم را آنچه بوده و هست و خواهد بود در آن نوشته، و ملائكه آسمان، آن را مى‏خوانند (و اجراء مى‏كنند).

بعضى‏[[11]](#footnote-11) هم گفته‏اند: مراد از آن قرآن كريم است كه خدا آن را در لوح محفوظ نوشته.

و بعضى‏[[12]](#footnote-12) گفته‏اند: تورات است كه در سابق در كاغذهاى پوستى نوشته مى‏شد، و هر وقت مى‏خواستند آن را بخوانند لوله كاغذ را باز مى‏كردند و مى‏خواندند.

و به نظر ما مناسب‏تر با آيه قبلى آن است كه بگوييم: منظور از آن همان قول اخير

است.

#### مقصود از بيت معمور و بحر مسجور

{ وَ اَلْبَيْتِ اَلْمَعْمُورِ } بعضى‏[[13]](#footnote-13) گفته‏اند: مراد از "بيت معمور" كعبه مشرفه است، چون كعبه اولين خانه‏اى بود كه براى عبادت مردم بنا شد، و همواره از اولين روز بنايش تا كنون آباد و معمور بوده است، هم چنان كه قرآن كريم در باره‏اش مى‏فرمايد:{ إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكاً وَ هُدىً لِلْعَالَمِينَ }[[14]](#footnote-14).

ولى، در روايات وارده، آمده كه "بيت معمور" خانه‏اى است در آسمان، برابر كعبه كه محل زيارت ملائكه است.

و اگر كلمه "كتاب" در اين آيه نكره و بدون الف و لام آمده براى اين است كه اشاره كند به اينكه چنين كتابى بى‏نياز از تعريف است، و اين قسم نكره آوردن، خود نوعى تعريف و مستلزم آن است.

{ وَ اَلسَّقْفِ اَلْمَرْفُوعِ } منظور از" سقف برافراشته "،آسمان است.

{ وَ اَلْبَحْرِ اَلْمَسْجُورِ } راغب در مفردات مى‏گويد: كلمه "سجر" كه مسجور از آن گرفته شده به معناى شعله‏ور كردن و تيز كردن آتش است‏[[15]](#footnote-15).

ولى صاحب مجمع البيان گفته: "مسجور به معناى مملو است، مثلا وقتى گفته مى‏شود:" سجرت التنور "،معنايش اين است كه من تنور را پر از آتش كردم"[[16]](#footnote-16).

و آيه شريفه به هر دو معنا تفسير شده، مؤيد معناى اول آيه‏{ وَ إِذَا اَلْبِحَارُ سُجِّرَتْ }[[17]](#footnote-17)

است، و در حديث آمده كه در روز قيامت درياها آتشى افروخته مى‏شوند.

بعضى‏[[18]](#footnote-18) هم گفته‏اند: مراد از "بحر مسجور" دريايى است كه آبش خشك شده و در

بسترش آتش افروخته مى‏شود.

{ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ } اين آيه، جواب سوگند سابق است، و مراد از عذابى كه از واقع شدنش خبر مى‏دهد عذاب روز قيامت است، همان عذابى كه كفار تكذيب كننده آيات خداى را، به آن تهديد مى‏كرد، هم چنان كه آيه بعدى هم به آن اشاره مى‏كند و مى‏فرمايد: روزى كه آسمان به سرعت به حركت در مى‏آيد، و جمله‏{ مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ }دلالت دارد بر اينكه اين عذاب از امورى است كه قضايش رانده شده و گريزى از وقوعش نيست، هم چنان كه در جاى ديگر، همين معنا آمده مى‏فرمايد:{ وَ أَنَّ اَلسَّاعَةَ آتِيَةٌ لاَ رَيْبَ فِيهَا وَ أَنَّ اَللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي اَلْقُبُورِ }[[19]](#footnote-19).

{ عَذَابَ رَبِّكَ } اگر عذاب را به رب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نسبت داده و فرموده است" عذاب پروردگارت "،با اينكه مى‏توانست بفرمايد:" عذاب اللَّه - عذاب خدا "براى اين است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را عليه آنهايى كه دعوتش را تكذيب كردند تاييد نمايد و آن جناب را دلگرم كند كه پروردگارش در چنين روزى خوارش نمى‏سازد، و بى‏ياورش نمى‏گذارد. هم چنان كه همين مضمون را در جاى ديگر آورده مى‏فرمايد:{ يَوْمَ لاَ يُخْزِي اَللَّهُ اَلنَّبِيَّ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ }[[20]](#footnote-20).

#### معناى جمله‏{ تَمُورُ اَلسَّمَاءُ مَوْراً... }در وصف روز قيامت‏

{ يَوْمَ تَمُورُ اَلسَّمَاءُ مَوْراً وَ تَسِيرُ اَلْجِبَالُ سَيْراً } كلمه" يوم "ظرف است براى جمله‏{ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ }، مى‏فرمايد عذاب مذكور در چنين روزى و در چنين ظرفى محقق مى‏شود.

و كلمه" مور "- به طورى كه در مجمع البيان‏[[21]](#footnote-21) آمده - به معناى تردد و آمد و رفت چيزى چون دود است، هم چنان كه دود در فضا مى‏پيچد و آمد و شد مى‏كند تا از بين برود.

راغب هم قريب به اين معنى را بيان كرده و گفته:" به معناى جريان سريع است"[[22]](#footnote-22).

به هر حال در اين آيه شريفه، اشاره‏اى است به درهم پيچيده شدن عالم آسمانها كه در آيه شريفه‏{ إِذَا اَلسَّمَاءُ اِنْفَطَرَتْ وَ إِذَا اَلْكَوَاكِبُ اِنْتَثَرَتْ }[[23]](#footnote-23)و آيه شريفه

{ يَوْمَ نَطْوِي اَلسَّمَاءَ كَطَيِّ اَلسِّجِلِّ لِلْكُتُبِ }[[24]](#footnote-24)و آيه‏{ وَ اَلسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ }[[25]](#footnote-25)نيز آمده.

هم چنان كه جمله‏{ وَ تَسِيرُ اَلْجِبَالُ سَيْراً }اشاره است به آن زلزله عظيمى كه قبل از قيام قيامت در زمين رخ مى‏دهد، و قرآن كريم در چند جا از آن ياد كرده، مانند آيه شريفه‏{ إِذَا رُجَّتِ اَلْأَرْضُ رَجًّا وَ بُسَّتِ اَلْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا }[[26]](#footnote-26)و آيه‏{ وَ سُيِّرَتِ اَلْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَاباً }[[27]](#footnote-27).

### بحث روايتى (رواياتى در باره مراد از طور، بيت معمور و... كه بدانها قسم ياد شده است)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ وَ اَلطُّورِ وَ كِتَابٍ مَسْطُورٍ }مى‏گويد: طور كوهى است در طور سيناء[[28]](#footnote-28). (و به گفته وى معلوم مى‏شود در سيناء سرزمينى است به نام طور كه كوه طور در آن واقع شده).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏{ وَ اَلْبَيْتِ اَلْمَعْمُورِ }به نقل از ابن عباس و مجاهد مى‏گويد: بيت معمور خانه‏اى است در آسمان چهارم، و درست مقابل كعبه، و از بس ملائكه براى عبادت در آن آمد و شد دارند هميشه معمور و آباد است. و از امير المؤمنين (صلى الله عليه وآله و سلم) هم روايت شده كه فرموده: در هر روز هفتاد هزار فرشته داخل آن مى‏شوند، و چون بر مى‏گردند ديگر تا ابد آنجا را زيارت نمى‏كنند[[29]](#footnote-29).

مؤلف: اين مطلب را كه بيت معمور خانه‏اى است در آسمان كه ملائكه پيرامون آن طواف مى‏كنند، در روايات شيعه و سنى هر دو آمده، اما اين روايات در تعيين محل خانه مذكور اختلاف دارند، در بيشتر آنها آمده كه در آسمان چهارم واقع است‏[[30]](#footnote-30). و در بعضى آمده كه در آسمان اول است‏[[31]](#footnote-31). و بعضى ديگر محل آن را آسمان هفتم دانسته‏[[32]](#footnote-32).

و نيز صاحب مجمع البيان از على (علیه السلام) نقل كرده كه در تفسير آيه

{ وَ اَلسَّقْفِ اَلْمَرْفُوعِ }فرموده: سقف مرفوع، همان آسمان است‏[[33]](#footnote-33).

و در تفسير قمى از امام (علیه السلام) نقل كرده كه فرمود: سقف مرفوع، آسمان، و بحر مسجور، درياها است، كه در روز قيامت افروخته مى‏شود[[34]](#footnote-34).

و در مجمع البيان در معناى بحر مسجور گفته: يعنى دريايى مملو - نقل از قتاده. و بعضى گفته‏اند: يعنى افروخته و سرخ شده مانند تنور - نقل از مجاهد و ضحاك و اخفش و ابن زيد. بعضى هم گفته‏اند: درياها در روز قيامت آتش مى‏شود و چون آهن سرخ مى‏گردد، آن گاه همه را به هم راه داده و به آتش دوزخ راه مى‏دهند[[35]](#footnote-35).

## [سوره الطور(52):آيات 11 تا28]

{فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (11) اَلَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ (12) يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلىَ نَارِ جَهَنَّمَ دَعًّا (13) هَذِهِ اَلنَّارُ اَلَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ (14) أَ فَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لاَ تُبْصِرُونَ (15) اِصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لاَ تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (16) إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَعِيمٍ (17) فَاكِهِينَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ وَ وَقَاهُمْ رَبُّهُمْ عَذَابَ اَلْجَحِيمِ (18) كُلُوا وَ اِشْرَبُوا هَنِيئاً بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (19) مُتَّكِئِينَ عَلىَ سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ وَ زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ (20) وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ اِتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ كُلُّ اِمْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ (21) وَ أَمْدَدْنَاهُمْ بِفَاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ (22) يَتَنَازَعُونَ فِيهَا كَأْساً لاَ لَغْوٌ فِيهَا وَ لاَ تَأْثِيمٌ (23) وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ (24) وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ (25) قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ (26) فَمَنَّ اَللَّهُ عَلَيْنَا وَ وَقَانَا عَذَابَ اَلسَّمُومِ (27) إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ اَلْبَرُّ اَلرَّحِيمُ (28)}

### ترجمه آيات‏

پس در آن روز واى به حال تكذيب كنندگان (11).

كه هر آيتى روشن را بازيچه و مورد بگو مگو قرار مى‏دهند (12).

روزى كه آنان به شدتى وصف ناپذير، به سوى جهنم رانده مى‏شوند (13).

و به ايشان گفته مى‏شود اين همان آتشى است كه در دنيا همواره آن را تكذيب مى‏كرديد (14).

حال آيا باز هم اين آتش سحر است؟ (هم چنان كه در دنيا سحرش مى‏خواندند) يا امرى است ديدنى ولى شما بينايى نداريد؟ (15).

بچشيد سوزش آن را چه صبر بكنيد و چه نكنيد برايتان يكسان است، چون جزايى كه به شما داده مى‏شود همان اعمالى است كه مى‏كرديد (16).

به درستى كه مردم با تقوا در بهشت‏ها و در نعيمند (17).

در حالى كه با يكديگر در باره آنچه پروردگارشان به آنان داده گفتگو مى‏كنند و لذت مى‏برند، و پروردگارشان از عذاب دوزخ محفوظشان داشت (18).

و به ايشان گفته مى‏شود بخوريد و بنوشيد، گوارايتان باد به خاطر آن اعمال خيرى كه مى‏كرديد (19).

بهشتيان در حالى مى‏خورند و مى‏نوشند كه بر كرسى‏هاى بهم پيوسته تكيه داده‏اند، و ما ايشان را با حور العين تزويج كرده‏ايم (20).

و كسانى كه ايمان آوردند و ذريه‏شان هم با ايمان خود - هر چند ضعيف‏تر از ايمان پدرانشان باشد - ملحق به ايشان شدند، ما نيز ذريه‏شان را به ايشان ملحق نموده، چيزى از پاداش آنان كم نمى‏كنيم، براى اينكه هر كس در گرو عملى است كه كرده (21).

در بهشت آنچه از ميوه و گوشت كه هوس كنند پى در پى در اختيارشان قرار مى‏دهيم (22).

قدح شراب در بينشان دست به دست مى‏گردد، شرابى كه نه مانند شراب دنيا لغوى در آن است و نه گناه (23).

و غلامان بهشتى كه در حسن و صفا چون لؤلؤ دست نخورده‏اند پيرامون ايشان و در خدمتگزاريشان آمد و شد دارند (24).

و بهشتيان به يكديگر روى آورده احوال هم را مى‏پرسند (25).

مى‏گويند: ما قبل از اين كه در دنيا بوديم نسبت به خويشاوندان خود خيرخواه بوديم، و از خطر هلاكت زنهارشان مى‏داديم (26).

(و به خاطر همين خيرخواهى) خداى تعالى بر ما منت نهاد، و از عذاب درون سوز جهنم، حفظمان فرمود (27).

آرى روش ما قبل از اين چنين بود كه همواره او را مى‏خوانديم، چون مى‏دانستيم كه او نيكوكار مهربان است (28).

### بيان آيات‏

اين آيات نشانه كسانى را كه اين عذاب بر سرشان مى‏آيد بيان مى‏كند، عذابى كه در آن و در وقوعش هيچ شكى نمى‏توان كرد، و حال آن اشخاص را در آن روز بيان مى‏كند، و غرض اصلى اين سوره همين است - هم چنان كه قبلا هم خاطر نشان كرديم - اما اينكه در اين ميان نامى هم از متقين مى‏برد و شرح حالى از آنان بيان مى‏كند از باب تطفل‏[[36]](#footnote-36) است، و مى‏خواهد انذار و تهديد كفار را تاكيد كند.

{ فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ } اين جمله تفريع و نتيجه‏گيرى از آيات قبل است كه از وقوع حتمى عذاب قيامت سخن مى‏گفت، مى‏فرمايد: وقتى مطلب از اين قرار بود، و هيچ مفرى از وقوع عذاب نبود، پس واى به حال كسى كه اين عذاب بر سرش آيد كه مسلم آنها دروغگويانند يعنى واى به حال كسى كه آيات خداى را تكذيب مى‏كند، كه قدر متيقن از جهنميان، همين‏ها هستند. پس، اين جمله به دلالت التزامى دلالت دارد بر اينكه معذب‏هاى روز قيامت مكذبين در دنيا هستند، و به دلالت مطابقى دلالت دارد بر اينكه حال آن روزشان واويلاست. (به عبارت ساده‏تر اينكه آيه شريفه صريحا نمى‏فرمايد مكذبين داخل آتش مى‏شوند، ليكن چيزى در باره آنان مى‏گويد كه لازمه‏اش دخول در آتش است، و آن اين است كه واى به حال مكذبين).

ممكن هم هست تقدير كلام را اينطور بگيريم كه وقتى مسلم شد كه اين عذاب واقع شدنى است، و مسلم نخست شامل حال مكذبين مى‏شود، چون آنها هستند كه به خدا كفر مى‏ورزند و روز قيامت را تكذيب مى‏كنند، پس واى به حال ايشان از آن روز، در نتيجه جمله‏اى كه دلالت مى‏كند بر عذاب مكذبين جمله "عذاب ربك" است، براى اينكه عذاب خدا كسى را مى‏گيرد كه خدا او را دعوت كند، و او اجابت ننمايد و دعوتش را تكذيب كند.

{ اَلَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ } كلمه" خوض "به معناى دخول در سخن باطل است. راغب مى‏گويد: خوض عبارت است از ورود در آب و عبور كردن در آن، ولى به طور استعاره در ورود در امور و كارها نيز

استعمال مى‏شود، و بيشتر مواردى كه در قرآن استعمال شده در مورد امورى است كه شروع در آن مذموم است‏[[37]](#footnote-37). و اگر كلمه مذكور را در آيه شريفه بدون الف و لام و با تنوين تنكير " خوض "آورده، براى اين است كه بفهماند اين كلمه صفتى دارد كه حذف شده و تقدير آن " خوضى عجيب "است.

و از آنجايى كه اشتغال به سخن باطل نتيجه حق نمى‏دهد، و به جز نتايج خيالى كه قوه وهم آن را براى خوض كننده زينت مى‏دهد و مى‏آرايد فايده‏اى ندارد. لذا چنين خوضى را لعب و بازيچه خواند، چون عملى كه بازيچه باشد آن عملى است كه غير از آثار خيالى اثرى ندارد.

و معناى جمله اين است كه:" آنهايى كه به طور مستمر در خوضى عجيب بازى مى‏كنند، و سرگرم مجادله در آيات خدا و انكار آن و استهزاى به آن هستند، ويل بر آنان باد".

{ يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلىَ نَارِ جَهَنَّمَ دَعًّا } كلمه "دع" - با تشديد عين - به معناى دفع و پرت كردن به شدت است، و ظاهرا كلمه "يوم" بيان باشد براى كلمه "يومئذ".

{ هَذِهِ اَلنَّارُ اَلَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ } يعنى به ايشان گفته مى‏شود: اين همان آتشى است كه به آن تكذيب مى‏كرديد، كه البته منظور از تكذيب آتش، تكذيب خبرهايى است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به وحى الهى از وجود آن خبر مى‏داده و مى‏فرموده: به زودى مجرمين با آن آتش معذب مى‏شوند.

و خلاصه، معناى آيه اين است كه: مى‏بينيد مصداق همان آتشى است كه انبياء از وجودش خبر مى‏دادند، و شما تكذيبشان مى‏كرديد، (و يا آن آتش را تكذيب مى‏كرديد).

{ أَ فَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لاَ تُبْصِرُونَ } اين جمله، تفريع و نتيجه‏گيرى از آيه قبل است، و استفهام در آن استفهام انكارى است، استفهامى است به منظور تفريع و سرزنش آنان، و معنايش اين است كه: وقتى اين آتش همان آتش است كه تكذيبش مى‏كرديد، پس ديگر اين خبرى كه قرآن مى‏دهد نمى‏تواند سحر باشد، هم چنان كه شما پنداشته‏ايد و اخبار انبيا را سحر خوانديد. و نيز نمى‏تواند امرى موهوم و خرافى باشد، آن طور كه شما بدان تفوه مى‏كرديد و به زبان مى‏آورديد،

بلكه امرى است روشن و عيان، پس آيه شريفه در معناى آيه‏{ وَ يَوْمَ يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اَلنَّارِ أَ لَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ }[[38]](#footnote-38)خواهد بود.

و به بيانى كه گذشت و معنايى كه براى آيه كرديم روشن شد كه كلمه" أم "در جمله { أَمْ أَنْتُمْ لاَ تُبْصِرُونَ }أم متصله است و اينكه بعضى‏[[39]](#footnote-39) گفته‏اند: "ام منقطعه و به معناى " لكن "است" خالى از بعد نيست.

{ اِصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لاَ تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ } ماده" صلى "- به فتحه صاد و سكون لام - كه مصدر" اصلوا "و اين امر از آن است، به معناى چشيدن و تحمل كردن حرارت آتش است، و در نتيجه معناى جمله" اصلوها "اين است كه:" بچشيد آن را "يعنى بچشيد و تحمل كنيد حرارت آتش دوزخ را.

و جمله‏{ فَاصْبِرُوا أَوْ لاَ تَصْبِرُوا }به خاطر اينكه فاى تفريع بر سرش در آمده نتيجه‏اى است كه از دستور "بچشيد حرارت آتش را" گرفته، و اگر اين نتيجه را با ترديد بين امر و نهى بيان كرده، و فرموده: "صبر بكنيد و يا نكنيد" خواسته است به طور كنايه بفهماند صبر كردن و نكردن شما يكسان است. و به همين جهت دنبال اين جمله به طور صريح فرموده:{ سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ }، يعنى اين چشيدن آتش برايتان حتمى است و از شما جدا شدنى نيست، چه صبر بكنيد و چه نكنيد، نه اينكه صبر كردن، عذاب را از شما بر مى‏دارد و يا حد اقل آن را تخفيف مى‏دهد، و نه اينكه بى‏صبرى و جزع و فزع سودى به حالتان دارد.

و جمله‏{ سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ }خبرى است براى مبتدايى تقديرى، و تقدير كلام" هما سواء عليكم - آن دو بر شما يكسانند "مى‏باشد، و اگر كلمه" سواء "را مفرد آورد، با اينكه در كلام دو چيز بودند كه با هم يكسان بودند، يكى صبر و يكى بى‏صبرى، از اين جهت است كه كلمه " سواء "در اصل مصدر است، و مصدر همه جا مفرد مى‏آيد.

#### عذاب مكذبان عين عمل آنها است و چه صبر كنند و چه بى‏تابى از آن جدا شدنى نيست‏

و جمله‏{ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ }، در مقام تعليل براى لازم بودن عذاب مذكور، و يكسان بودن صبر و جزع است، و معنايش اين است كه: اينكه گفتيم اين عذاب برايتان حتمى است، و از شما جدا شدنى نيست، براى اين بود كه ما اين عذاب را از جاى ديگر نياورده‏ايم، بلكه عين عمل خود شما است، همان كارهايى است كه مى‏كرديد، و معقول نيست ميان عمل و صاحب عمل سلب نسبت شود، و همواره اين نسبت برقرار است، يعنى الى

الابد اين عمل، عمل آن عامل است، پس به همين جهت اگر در ظرف قيامت عمل به صورت آتش جلوه كند، تا ابد به جان عامل خود مى‏افتد، و اگر هم بگوييم تقدير كلام" انما تجزون جزاء ما كنتم تعملون "است، باز هم اين ملازمه صحيح است، و معنايش اين است كه ما از جايى ديگر آتش نياورده‏ايم، و اين آتش جزاى اعمال شما و آثار همان كارهايى است كه مى‏كرديد.{ إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَعِيمٍ } كلمه "جنت" به معناى بستانى است كه درختان، آن را پوشانده باشد، (چون از ماده "جن" گرفته شده كه به معناى ستر است)، و كلمه "نعيم" به معناى نعمت بسيار است.

و معناى آيه اين است كه: مردم با تقوا و آنها كه در زندگى از خدا پروا دارند در روز قيامت در بستانها سكونت مى‏كنند، و نعمتى فراوان بر آنان احاطه دارد.

#### معناى اينكه در وصف متقين بهشتى فرمود:{ فَاكِهِينَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ... }

{ فَاكِهِينَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ وَ وَقَاهُمْ رَبُّهُمْ عَذَابَ اَلْجَحِيمِ } كلمه "فاكهه" كه "فاكهين" از آن گرفته شده، به معناى مطلق ميوه است.

و بعضى‏[[40]](#footnote-40) گفته‏اند: به معناى همه ميوه‏ها، به جز انگور و انار است، وقتى گفته مى‏شود "فلان تفكه و يا فلان فكه" هم معنايش اين است كه ميوه را به يكديگر دادند، و هم اين است كه آن را تناول كرد، و در آيه شريفه به هر دو معنا تفسير شده.

بعضى‏[[41]](#footnote-41) گفته‏اند: يعنى اهل بهشت با يكديگر در باره نعمت‏هايى كه خداى تعالى به ايشان داده با هم گفتگو مى‏كنند.

و بعضى‏[[42]](#footnote-42) ديگر معنا كرده‏اند به اينكه: ميوه و فاكهه‏هايى را كه خدا به ايشان داده مى‏گيرند.

بعضى‏[[43]](#footnote-43) هم گفته‏اند: معنايش اين است كه: از آن احسانها كه پروردگارشان به ايشان مى‏كند لذت مى‏برند. و برگشت اين معنا به همان معناى اول است.

بعضى‏[[44]](#footnote-44) هم گفته‏اند: معنايش اين است كه: از آن چه خدا به ايشان داده شگفتى مى‏كنند. كه شايد برگشت اين هم به معناى دوم باشد.

و اگر كلمه "ربهم" را در جمله‏اى كوتاه دوباره آورد، براى اين است كه بفهماند پروردگارشان به ايشان عنايتى دارد.

{ كُلُوا وَ اِشْرَبُوا هَنِيئاً بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ } يعنى به ايشان گفته مى‏شود بخوريد و بنوشيد، خوردنى و نوشيدنى گوارا، كه در حقيقت كلمه" هنيئا "صفت است كه در جاى مفعول مطلق نشسته، و يا مفعول به است. و جمله‏{ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ }يا متعلق است به جمله‏{ كُلُوا وَ اِشْرَبُوا }، و يا به كلمه "هنيئا".

{ مُتَّكِئِينَ عَلىَ سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ وَ زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ } كلمه" متكئين "جمع اسم فاعل از باب افتعال است كه مصدر آن اتكاء مى‏باشد، و " اتكاء "به معناى تكيه دادن به پشتى و يا مثل آن است. و كلمه" سرر "جمع سرير است، (كه به معناى تخت و به اصطلاح امروز" مبل "است). و كلمه" مصفوفة "از ماده" صف "است، كه به معناى رديف قرار گرفتن چند نفر در يك خط است، (مانند صف لشكر و يا صف نماز)، پس معناى مصفوفه اين است كه: اهل بهشت به يكديگر وصلند و اتصال دارند.

و معناى آيه اين است كه: ايشان بر پشتى‏ها و بالش‏ها تكيه دارند، در حالى كه بر روى مبلهاى رديف هم، قرار گرفته باشند.

{ وَ زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ } منظور از "تزويج" قرين شدن دو نفر با همند. و معناى جمله اين است كه: ما ايشان را قرين حور العين كرديم، نه اينكه ميان آنان عقد زناشويى برقرار ساختيم، به دليل اينكه فرموده: "بحور عين" و تزويج را با حرف "باء" متعدى كرده و اگر منظور از تزويج نكاح به عقد بود احتياج به حرف باء نبود، هم چنان كه در جاى ديگر قرآن بدون حرف مذكور مفعول خود را گرفته از آن جمله آيه‏{ زَوَّجْنَاكَهَا }[[45]](#footnote-45)است، كه - به طورى كه گفته‏ان [[46]](#footnote-46)معنايش اين است كه ما زينب را به ازدواج تو در آورديم.

#### توضيح آيه:{ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ اِتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ... }و چند وجه در معناى آن

{ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ اِتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ... } بعضى‏[[47]](#footnote-47) گفته‏اند: فرق ميان" اتباع "و" لحوق "با اينكه در هر دو تقدم و تاخر هست، - اين است كه در اتباع بايد تابع و متبوع هر دو در مورد اتباع مشترك باشند، هر جا كه متبوع مى‏رود و هر كارى كه او مى‏كند تابع هم برود و بكند، آن وقت است كه مى‏گوييم فلانى از فلان كس تبعيت كرد، به خلاف لحوق كه لازم نيست در كار و راه ملحوق، شركت داشته باشد.

كلمه" ألتناهم "از ماده" لوت "است كه به معناى نقص است، ماضى ثلاثى مجردش" لات "و باب افعالش" ألات "مى‏شود، پس معناى" ما التناهم "اين است كه ما با الحاق ذريه مؤمنين به مؤمنين، چيزى از عمل خود آنان ناقص نمى‏كنيم.

و از ظاهر آيه شريفه بر مى‏آيد كه در مقام منت نهادن است، خداى سبحان بر مؤمنين منت مى‏گذارد كه به زودى ذريه ايشان را - البته آنهايى را كه در ايمان از پدران خود پيروى كردند - به خود آنان ملحق مى‏كند. و بدين وسيله چشم پدران را روشن مى‏سازد، و همين معنا خود قرينه‏اى است بر اينكه تنوين در كلمه" بايمان "براى اين است كه بر نوعى غير مشخص از ايمان دلالت كند، نه براى تعظيم ايمان.

در نتيجه معناى آيه اين مى‏شود كه: ما از ميان ذريه‏هاى مؤمنين، آنهايى را كه در ايمان به خدا به نوعى از پدران پيروى كنند به پدرانشان ملحق مى‏كنيم، هر چند كه ايمانشان به درجه ايمان پدرانشان نرسد. چون اگر تنها آن ذريه‏اى را به پدران مؤمن ملحق كند كه ايمانشان يا مساوى و يا كاملتر از ايمان پدران باشد، ديگر منت نهادن معنا ندارد.

از سوى ديگر، از اينكه اتباع در ايمان را مطلق و بى‏قيد آورد، و همواره كلام مطلق منصرف به فرد روشنش مى‏شود، ناگزير بايد بگوييم منظور از اين اتباع، اتباع فرزندان بالغ است، چون خردسالانى كه هنوز به حد تكليف نرسيده‏اند، ايمانشان هنوز ايمان صحيح نشده، پس قهرا مراد از ذريه، فرزندان كبيرند كه مكلف به ايمان هستند. بنا بر اين، آيه شريفه، شامل صغار از اولاد كه قبل از بلوغ از دنيا مى‏روند نمى‏شود، و اين منافات ندارد با اينكه اولاد صغار مؤمنين هم شرعا محكوم به ايمان باشند.

مگر اينكه بگوييم: نكره آمدن ايمان عموميت را مى‏رساند، و معنا چنين مى‏شود:

ذريه ايشان در ايمان، كه از پدران خود پيروى كرده‏اند، حال چه اينكه آن ايمان، ايمان واقعى باشد، يا ايمان به حسب حكم شرع باشد.

مطلب ديگر اينكه سياق امتنان، قرينه است بر اينكه ضمير جمع در جمله" ما التناهم "و در" من عملهم "به" الذين امنوا "بر مى‏گردد، هم چنان كه دو ضمير در " اتبعتهم "و در" ذريتهم "به ايشان بر مى‏گردد، چون وقتى فرمود:" ما اينان را به آنان ملحق مى‏كنيم "،جاى اين توهم بود كه نكند خدا مى‏خواهد از پاداش پدران كم نموده به فرزندان بدهد، لذا با جمله‏{ وَ مَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ }خواست اين توهم را دفع كند و بفرمايد:

كم كردن از پاداش پدران با امتنان منافات دارد، و معلوم است كه آنچه با امتنان منافات دارد اين است كه از ثواب پدران كم كند نه از ثواب فرزندان. پس اين بهترين دليل است كه دو

ضمير "ما التناهم" و "من عملهم" هم به همان پدران مؤمن بر مى‏گردد.

پس حاصل كلام اين شد كه: جمله‏{ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا... }جمله‏اى است استينافى كه خداى تعالى در آن بر مؤمنين منت مى‏گذارد كه به زودى اولادشان را كه به نوعى از ايمان، پدران خود را پيروى كرده‏اند به پدران ملحق مى‏كند، هر چند كه ايمان فرزندان به درجه ايمان پدران نرسيده باشد. و اين كار را بدان جهت مى‏كند كه پدران خشنود گشته چشمشان روشن شود، و در عين حال از پاداش پدران چيزى كم نمى‏كند، و از ثواب پدران چيزى به فرزندان نمى‏دهد، كه مزاحم حق پدران نباشد، و خدا خودش بهتر مى‏داند كه چه جور بدهد.

و در معناى آيه مورد بحث، اقوال ديگرى هست كه هيچ يك خالى از سخافت و سستى نيست.

مثل اين قول كه بعضى‏[[48]](#footnote-48) گفته‏اند: جمله‏{ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا }عطف است بر كلمه "حور عين" ،و معنايش اين است كه: ما مؤمنين را با دو طايفه تزويج مى‏كنيم يكى با حور العين تا از عروسى با آنان لذت ببرند، و دوم با{ اَلَّذِينَ آمَنُوا }تا از رفاقت و همنشينى با آنان بهره‏مند شوند.

بعضى‏[[49]](#footnote-49) ديگر گفته‏اند: مراد از كلمه" ذريه "تنها اولاد صغار است.

و بعضى‏[[50]](#footnote-50) گفته‏اند: ضمير در جمله" ما ألتناهم "و در" من عملهم "به ذريه بر مى‏گردد، و معنايش اين است كه: ما با ملحق كردن ذريه به پدران چيزى از عمل ذريه كم نمى‏كنيم، بلكه اعمال ذريه را تمام و كامل به او مى‏دهيم، چه خير باشد و چه شر، آن گاه ملحق به پدرش مى‏كنيم.

#### معناى جمله:{ كُلُّ اِمْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ }و جمع آن با آيه‏{ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ إِلاَّ أَصْحَابَ اَلْيَمِينِ }

{ كُلُّ اِمْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ } اين جمله به طورى كه از سياق بر مى‏آيد تعليل است براى جمله "{وَ مَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ}"، و كلمه" رهن "و" رهين "و" مرهون "به طورى كه راغب گفته هر سه به معناى آن چيزى است كه به عنوان وثيقه و گرو به كسى مى‏دهى و از او چيزى قرض مى‏كنى. راغب مى‏گويد: و چون هر جا اين كلمه به چشم بخورد تصورى از معناى حبس و نگهدارى به ذهن مى‏رسد، لذا اين كلمه را در حبس هر چيزى نيز استعمال كردند، هر چند كه ربطى به وثيقه نداشته باشد[[51]](#footnote-51).

و چه بسا همين معناى استعارى در آيه مورد بحث، منظور باشد، و خود انسان رهنى باشد محفوظ و حبس شده نزد خداى سبحان در مقابل عملى كه از نيك و بد كرده، تا جزاى آن را كه يا ثواب است و يا عقاب به او بدهد، و اگر از عمل او چيزى كم كرده باشد و تمامى اعمالش را جزا نداده باشد، قهرا خود انسان وثيقه و گرو همه اعمالش نمى‏شود، بلكه گرو بعضى از اعمالش مى‏شود، و بعضى ديگر از اعمالش را ديگران، يعنى همان ذريه‏اى كه به او ملحق شده تملك كرده است.

و اينكه در جاى ديگر فرموده:{ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ إِلاَّ أَصْحَابَ اَلْيَمِينِ }[[52]](#footnote-52)به طورى كه از سياق بر مى‏آيد و به شهادت دو آيه بعدش كه مى‏فرمايد:{ فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ اَلْمُجْرِمِينَ }[[53]](#footnote-53)مراد اين است كه هر كس در گرو عذاب روز قيامت است.

بعضى‏[[54]](#footnote-54) هم گفته‏اند: مراد از اينكه فرمود هر كس بدانچه كرده رهين است، اين است كه: در گرو عمل زشت خويش است، هم چنان كه آيه سوره مدثر هم به همين دلالت مى‏كرد، چون اصحاب يمين را استثناء مى‏نمود، و آيه مورد بحث، جمله معترضه‏اى است از صفات اهل عذاب كه در بين صفات اهل بهشت قرار گرفته.

زمخشرى - صاحب تفسير كشاف - آيه مورد بحث را حمل بر نوعى استعاره و مجاز گويى كرده، و به اين وسيله تنافى بين آيه مورد بحث كه مى‏فرمايد: "هر كس در گرو اعمال خويش است، چه نيك باشد و چه بد" .و آيه سوره مدثر كه مى‏فرمايد: "هر كس در گرو اعمال بد خويش است" برداشته و گفته: "گويا نفس عبد نزد خدا در گرو اعمال صالحى است كه از او خواسته، هم چنان كه يك انسان، كارگر خود را گرو مى‏گيرد تا عملى كه از او خواسته تمام كند، اگر تمام كرد رهايش مى‏كند، خدا هم تمامى بندگان را چه نيكان و چه بدان را گرو مى‏گيرد، اگر آنچه از ايشان خواسته بود انجام داده بودند، رهاشان مى‏كند، و گر نه، شكنجه‏اش مى‏دهد"[[55]](#footnote-55).

ولى خواننده محترم توجه دارد صرف اين بيان نمى‏تواند اتصال جمله‏{ كُلُّ اِمْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ }را به ما قبلش توجيه كند.

{ وَ أَمْدَدْنَاهُمْ بِفَاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ } اين آيه پاره‏اى از لذات و نعمت‏هاى اهل بهشت را كه به طور اجمال در آيه قبلى نام آنها را برد و فرمود:{ كُلُوا وَ اِشْرَبُوا هَنِيئاً... }بطور تفصيل بيان مى‏كند.

و كلمه "امداد" به معناى آوردن چيزى است به طور دائم و پشت سر هم، كه البته هم در خير استعمال مى‏شود، مانند آيه مورد بحث كه مى‏فرمايد: پشت سر هم و لا ينقطع ميوه و گوشت از هر نوعش كه بخواهند برايشان مى‏فرستيم، و هم در شر و عذاب استعمال مى‏شود، مانند آيه شريفه‏{ وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ اَلْعَذَابِ مَدًّا }[[56]](#footnote-56).

و معناى آيه اين است كه: ما اهل بهشت را به ميوه و هر گوشتى كه ميل داشته باشند روزى مى‏دهيم، يك روزى پشت سر هم و ساعت به ساعت و لا ينقطع.

{ يَتَنَازَعُونَ فِيهَا كَأْساً لاَ لَغْوٌ فِيهَا وَ لاَ تَأْثِيمٌ } " تنازع در كاس "به معناى به يكديگر تعارف نمودن و اجتماع كردن بر تناول آن است، و" كاس "به معناى قدح است، كه البته وقتى به قدح كاس گفته مى‏شود كه در آن شراب باشد. و مراد از" لغو "،سخن لغوى است كه از شرابخواران دنيا سر مى‏زند. و" تاثيم" به معناى آن است كه شخصى را گناهكار كنى، كه اين نيز از آثار شرابهاى دنيا است كه شرابخوار را گناهكار مى‏كند. و همين كه فرمود:" در آن قدحها لغو و تاثيم نيست "،قرينه است بر اينكه منظور از كاس كه بر سر آن تنازع مى‏كنند قدح شراب است، اما شرابى كه آثار زشت شراب دنيا را ندارد.

{ وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ } مراد از "طواف كردن غلمان در پيرامون بهشتيان" آمد و شد آنان براى خدمت است.

بعضى‏[[57]](#footnote-57) از مفسرين گفته‏اند: اينكه بطور نكره فرمود: "غلمان لهم - غلمانى كه دارند" و نفرمود:

"غلمانهم - غلمانشان" ،براى اين است كه شنونده توهم نكند مراد از آن غلمان همان خدمتكارانى هستند كه در دنيا داشتند، و بفهماند كه غلمان نيز مانند حور از مخلوقات بهشتيند، كه از شدت زيبايى و صفا و حسن مانند لؤلؤاى هستند كه از ترس دستبرد اجانب در گنجينه‏اش جاى مى‏دهند.

{ وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ } يعنى به يكديگر روى مى‏آورند و هر يك از ديگرى مى‏پرسند در دنيا چه حالى داشته و چه عملى او را به سوى بهشت و نعيم الهى كشانيده؟

#### معناى اينكه بهشتيان مى‏گويند:" ما در خانواده‏مان مشفق بوديم"

{ قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ } راغب مى‏گويد: "اشفاق" به معناى عنايتى آميخته با ترس است، چون مشفق نسبت به كسى كه به او اشفاق دارد هم محبت دارد و هم مى‏ترسد كه مبادا بلايى متوجه او گردد، و اين كلمه در قرآن آمده، مى‏فرمايد:{ وَ هُمْ مِنَ اَلسَّاعَةِ مُشْفِقُونَ } ايشان از قيامت بيمناكند" پس اين كلمه هر وقت با حرف" من "متعدى شود معناى ترس در آن روشنتر از محبت است، و اگر با حرف" فى "متعدى گردد معناى عنايت و محبت در آن روشنتر از ترس به ذهن مى‏رسد، هم چنان كه در قرآن فرموده:{ إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ }[[58]](#footnote-58).

پس معناى آيه چنين مى‏شود كه: ما در دنيا نسبت به خانواده خود اشفاق داشتيم، هم آنان را دوست مى‏داشتيم و به سعادت و نجاتشان از مهالك و ضلالت‏ها عنايت داشتيم، و هم از اينكه مبادا گرفتار مهالك شوند مى‏ترسيديم، و به همين منظور به بهترين وجهى با آنان معاشرت مى‏كرديم، و نصيحت و دعوت به سوى حق را از ايشان دريغ نمى‏داشتيم.

{ فَمَنَّ اَللَّهُ عَلَيْنَا وَ وَقَانَا عَذَابَ اَلسَّمُومِ } كلمه "من" به طورى كه راغب گفته: به معناى انعام كردن به نعمت پر ارج و گرانمايه است‏[[59]](#footnote-59). و اين منت اگر با عمل انجام گيرد از كارهاى نيك است، و اگر با زبان انجام شود از كارهاى زشت خواهد بود، مگر از خداى تعالى كه منت نهادن قولى او هم نيكو است، كه در آيه شريفه‏{ يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لاَ تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلاَمَكُمْ بَلِ اَللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ }[[60]](#footnote-60)هم از منت نهادن مردم سخن رفته، و هم از منت نهادن خدا.

و منت نهادن خدا بر اهل بهشت اين است كه ايشان را با داخل شدن در بهشت سعادتمند كرد، و با نگهدارى از عذاب سموم مشمول رحمت خود قرار داد. و كلمه" سموم "به طورى كه طبرسى در مجمع البيان گفته به معناى حرارتى است كه تا داخل سوراخهاى رگ

بدن فرو مى‏رود، و بدن از آن متالم مى‏گردد، و ريح سموم را هم از همين جهت سموم گفته‏اند[[61]](#footnote-61).

{ إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ اَلْبَرُّ اَلرَّحِيمُ } اين آيه شريفه، جمله‏{ فَمَنَّ اَللَّهُ عَلَيْنَا }را تعليل مى‏كند، و در آن اهل بهشت به يكديگر مى‏گويند: اينكه خداوند بر ما منت نهاد، براى اين بود كه ما در دنيا همواره او را مى‏خوانديم، و جمله‏{ إِنَّهُ هُوَ اَلْبَرُّ اَلرَّحِيمُ }هم اين تعليل را تعليل مى‏كند كه مى‏گويند: و اگر همواره او را مى‏خوانديم بدين جهت بود كه او پروردگارى نيكوكار و مهربان بود.

اين آيه با دو آيه قبلش، اين معنا را مى‏فهماند كه اهل بهشت در دنيا خداى را به يكتايى مى‏خواندند، يعنى تنها او را مى‏پرستيدند و تسليم امر او بودند، و نسبت به خانواده خود دلسوز بودند و آنها را به حق نزديك و از باطل دور مى‏كردند، و همين علت شد كه خدا بر آنان منت نهد و از عذاب سموم حفظشان كند، و علت اينكه چنين مى‏كردند اين بود كه خداى تعالى نيكوكار و مهربان بود و به هر كس كه او را مى‏خواند احسان و رحم مى‏كرد.

پس آيات سه‏گانه در معناى آيات شريفه‏{ إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ }[[62]](#footnote-62)است چون اين آيات نيز اهل بهشت را منحصرا كسانى مى‏داند كه به خدا ايمان دارند و اعمال نيك مى‏كنند، و ديگران را به حق و به خويشتن‏دارى در انجام فرامين حق سفارش مى‏كنند.

و كلمه" بر "- به فتحه باء - يكى از اسماى حسناى خداى تعالى است، و از بر - به كسره باء - گرفته شده، كه به معناى احسان است. و بعضى‏[[63]](#footnote-63) از مفسرين آن را به لطف تفسير كرده‏اند.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيه:{ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ... }در باره ملحق گشتن فرزندان مؤمنين به ايشان در قيامت)

در كافى به سند خود از ابن بكير از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در تفسير آيه‏{ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ اِتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ }فرمود: مربوط به آن

فرزندانى است كه در عمل صالح نتوانستند به پايه پدران برسند، خداى تعالى براى اينكه چشم پدران روشن شود آن فرزندان را به پدران ملحق مى‏سازد[[64]](#footnote-64).

مؤلف: اين روايت را صاحب كتاب توحيد هم به سند خود از ابو بكر حضرمى از آن جناب نقل كرده‏[[65]](#footnote-65).

و در تفسير قمى است كه پدرم از سليمان ديلمى از ابو بصير از امام صادق (علیه السلام) برايم حديث كرد كه آن جناب فرمود: اطفال شيعيان ما نيز از مؤمنين هستند، فاطمه (علیه السلام) آنان را تربيت مى‏كند، و اينكه خداى تعالى فرمود:{ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ }معنايش اين است كه: روز قيامت آن اطفال را به سوى پدران خود هدايت مى‏كند[[66]](#footnote-66).

مؤلف: و در مجمع البيان ذيل اين حديث را - البته بدون ذكر سند - از آن جناب نقل كرده‏[[67]](#footnote-67)

و در كتاب توحيد به سند خود از ابو بصير روايت آورده كه گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: وقتى طفلى از اطفال مؤمنين از دنيا مى‏رود، يك منادى در ملكوت آسمانها و زمين ندا در مى‏دهد كه: آگاه باشيد فلانى پسر فلان شخص از دنيا رفت، آن گاه وارسى مى‏كنند، اگر قبل از آن طفل پدر و مادرش و يا يكى از آن دو و يا بعضى از خويشاوندان طفل قبلا مرده بودند، طفل را به او مى‏سپارند تا تغذيه‏اش كند، و گرنه، او را به دست فاطمه (سلام اللَّه عليها) مى‏دهند تا او غذايش دهد، تا پدر و مادرش و يا يكى از آن دو و يا يكى ديگر از بستگانش كه از مؤمنين باشد از راه برسد، آن وقت فاطمه (سلام اللَّه عليها) طفل را به او مى‏سپارد[[68]](#footnote-68).

و در فقيه است كه در روايت حسن بن محبوب، از على، از حلبى، از امام صادق (علیه السلام) آمده كه فرمود: خداى تبارك و تعالى ابراهيم و ساره را به كفالت اطفال مؤمنين مامور كرده تا ايشان را در قصرى از در نگهدارى نموده و از درختى كه در بهشت است و لوله‏هايى مانند سر پستان گاو دارد غذا دهند، و چون روز قيامت شود لباس نو در تن ايشان كنند، و به بوى خوش معطر ساخته به عنوان هديه نزد پدرانشان بفرستند، پس اين اطفال با پدرانشان در بهشت پادشاهانند، و اين همان معنايى است كه آيه شريفه

{ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ اِتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ }در صدد بيان آن است‏[[69]](#footnote-69).

و در مجمع البيان است كه زاذان از على (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: مؤمنين با فرزندانشان در بهشتند، آن گاه اين آيه را تلاوت فرمود[[70]](#footnote-70).

و در الدر المنثور است كه بزاز و ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده‏اند كه او بدون ذكر واسطه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود: خداى تعالى ذريه مؤمن را آن قدر بالا مى‏برد تا به درجه پدرش برسد، هر چند كه در عمل به پايه پدر نباشد، آن گاه اين آيه را تلاوت فرمود:{ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ اِتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ }، آن گاه فرمود: يعنى و هر چه به فرزندان بدهيم از سهم پدران كم نمى‏كنيم‏[[71]](#footnote-71).

و نيز در آن كتاب است كه طبرانى و ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: وقتى آدمى داخل بهشت مى‏شود از پدر و مادر خود سراغ مى‏گيرد، و از ذريه و فرزندان خود پرسش مى‏كند. به او مى‏گويند: آنها به درجه تو نرسيدند، و عمل تو را نداشتند. مى‏گويد: پروردگارا من اگر عمل كردم به نيت خودم و آنان عمل كردم، آن وقت دستور مى‏رسد: ايشان را هم به وى ملحق كنند، آن وقت ابن عباس اين آيه را تلاوت كرد:{ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ اِتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ... }[[72]](#footnote-72).

مؤلف: اين آيه پدرانى را كه در حديث نامشان برده شده شامل نمى‏شود، چون تنها مى‏فرمايد: ذريه مؤمنين را به ايشان ملحق مى‏كنيم، و براى شامل شدن پدران مناسب‏تر آن بود كه ابن عباس دعاى ملائكه را بخواند كه گفتند:{ رَبَّنَا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ اَلَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ }[[73]](#footnote-73).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏{ لاَ لَغْوٌ فِيهَا وَ لاَ تَأْثِيمٌ }، مى‏گويد: امام (علیه السلام) فرمود: در بهشت غناء و فحش نيست، مؤمن شراب مى‏نوشد ولى گناه نمى‏كند. و در ذيل جمله‏{ وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ }فرمود: يعنى در بهشت اين سؤال را مى‏كنند[[74]](#footnote-74).

## [سوره الطور(52):آيات 29 تا44]

{فَذَكِّرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَ لاَ مَجْنُونٍ (29) أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ اَلْمَنُونِ (30) قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ اَلْمُتَرَبِّصِينَ (31) أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلاَمُهُمْ بِهَذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ (32) أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لاَ يُؤْمِنُونَ (33) فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ (34) أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ‏ءٍ أَمْ هُمُ اَلْخَالِقُونَ (35) أَمْ خَلَقُوا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بَلْ لاَ يُوقِنُونَ (36) أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَبِّكَ أَمْ هُمُ اَلْمُصَيْطِرُونَ (37) أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ (38) أَمْ لَهُ اَلْبَنَاتُ وَ لَكُمُ اَلْبَنُونَ (39) أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (40) أَمْ عِنْدَهُمُ اَلْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ (41) أَمْ يُرِيدُونَ كَيْداً فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ اَلْمَكِيدُونَ (42) أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اَللَّهِ سُبْحَانَ اَللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (43) وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ اَلسَّمَاءِ سَاقِطاً يَقُولُوا سَحَابٌ مَرْكُومٌ (44)}

### ترجمه آيات‏

پس (حال كه جهنمى و بهشتى چنين در پى دارند) تو به دعوت خود ادامه بده، چون تو هر تذكرى مى‏دهى به حق است، و آن طور كه تكذيب گران به تو نسبت مى‏دهند و كاهن و مجنونت مى‏خوانند نيستى (29).

و يا مى‏گويند شاعرى است كه اميدواريم و منتظريم مرگش برسد، و از مزاحمتش آسوده گرديم (30)

بگو: منتظر باشيد، كه من هم با شما از منتظرانم (31).

(با اين تهمت‏ها كه نمى‏توانند حق را باطل سازند، پس مدركشان چيست) آيا عقلشان اينطور حكم مى‏كند؟ (كه عقل هم هرگز حق را با اين اباطيل باطل نمى‏كند) يا اينها مردمى سركش و ياغى هستند (32).

و يا مى‏گويند: اين قرآن را به دروغ به خدايش نسبت مى‏دهد (همه اينها بهانه است، علت اصلى اين است كه) اينان ايمان ندارند (33).

خوب، اگر به اين قرآن ايمان نمى‏آورند در صورتى كه درست مى‏گويند خودشان سخنى نظير آن را بياورند (34).

(نه، اينطور سؤال مى‏كنيم كه) آيا اين تكذيب‏گران از چيز ديگرى خلق شده‏اند غير آن چيزى كه ساير افراد بشر از آن پديد آمده‏اند؟ و يا آنكه اصلا خودشان خالقند؟ (35).

(باز هم طور ديگر سؤال مى‏كنيم) آيا بر فرض كه خود خالق خويشند، آيا آسمانها و زمين را هم ايشان آفريده‏اند؟ نه، منشا تكذيبشان اينها نيست، بلكه منشا اين است كه داراى يقين نمى‏شوند (36).

(اين بار اينطور مى‏پرسيم كه) آيا خزانه‏هاى رحمت پروردگارت نزد ايشان است؟ كه به هر كس خواستند نبوت بدهند و يا نه، بلكه اصلا غالب بر خدا و خدا مغلوب ايشان است؟ (37).

يا آنها را نردبانى است (به سوى آسمان) كه بدان مى‏شنوند؟ (اگر چنين است) پس شنونده ايشان دليلى روشن بياورد (38).

و يا نه، بلكه از شدت بى‏عقلى پسران را از خود و دختران را از آن خدا مى‏دانند؟ (39).

و يا نه، بلكه تو از ايشان مزدى خواسته‏اى، و سنگينى پرداخت آن وادار به تكذيبشان كرده؟ (40).

و يا نه، بلكه لوح محفوظ نزد ايشان است و از روى آن مى‏نويسند؟ (41).

و يا نه، بلكه نقشه‏اى دارند؟ اگر اين است كفار بدانند كه نقشه‏هايشان عليه خودشان نتيجه خواهد داد (42).

و يا نه، بلكه معبودى بغير خدا دارند خدا منزه از شركى است كه مى‏ورزند (43).

خوى تكذيبشان آن قدر قوى است كه حتى اگر قطعه‏اى از آسمان كه نشانه عذاب است ببينند مى‏گويند: چيزى نيست، ابرى متراكم است (44).

### بيان آيات نفى عذرها و دستاويزهاى تكذيب كنندگان‏

بعد از آنكه از عذاب روز قيامت خبر داد كه به زودى تكذيب كنندگان آيات خداى را

خواهد گرفت، در حالى كه مردم متقى در بهشتها با چشمى روشن و دلى خرسند قرار دارند، اينك در اين آيات به رسول گراميش دستور مى‏دهد دعوت خود را هم چنان ادامه دهد و تذكر خود را متوقف نسازد، و اشاره مى‏كند به اينكه آن جناب صلاحيت اقامه دعوت حقه را دارد، و اين تكذيب كنندگان در تكذيب او و رد دعوتش هيچ عذرى ندارند. و آنچه را كه عذر براى آنان تصور مى‏شود همه را نفى كرده. و آن عذرها، شانزده عذر است كه بعضى از آنها مربوط به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، كه اگر موجه باشد معنايش اين است كه: آن جناب صلاحيت براى پيروى ندارد، عذرهايى است كه از قبول سخن او جلوگيرى مى‏كند، مانند اينكه آن جناب كاهن، يا جن زده يا شاعر و يا دروغ‏پرداز بر خدا باشد، و يا خواسته باشد با دعوتش مردم را سرگرم كند. و قسمتى ديگر از آنها مربوط به خود تكذيب‏كنندگان است، مثل اينكه ايشان بدون خالق به وجود آمده باشند، و يا خود، خالق خويشتن باشند، و يا عقلشان حكم كند به اينكه بايد دعوت آن جناب را تكذيب كنند، و از اين قبيل عذرهايى ديگر، و آيات مورد بحث علاوه بر رد اين اعذار، كفار را بر تكذيبشان شديدا توبيخ مى‏كند.

{ فَذَكِّرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَ لاَ مَجْنُونٍ } اين آيه نتيجه‏اى است كه از اخبار مؤكد به وقوع عذاب الهى در روز قيامت، و از اينكه فرموده بود متقين از آن عذاب محفوظ و در جنات نعيم كاميابند، گرفته مى‏شود.

پس اين آيه شريفه در معناى اين است كه گفته شود: حال كه آن اخبار حق است، پس تو به كار تذكر دادن خود بپرداز و بدان كه تو به حق تذكر مى‏دهى و انذار مى‏كنى، و آن طور كه به تو نسبت مى‏دهند كاهن و مجنون نيستى.

و اينكه كاهن نبودنش را مقيد كرد به قيد" بنعمة ربك "،خواست تا بر خصوص آن جناب منت گذارد.

و خلاصه، خواست بفرمايد كاهن نبودن و مجنون نبودن، اختصاص به تو ندارد، بيشتر مردم همينطورند، ولى در تو نعمت خاصى است كه نمى‏گذارد در معرض چنين صفاتى قرار بگيرى. و كوتاه سخن اينكه: كهانت و ديوانگى و امثال آن از تو محال است، بخلاف ساير مردم كه در معرض آن هستند.

{ أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ اَلْمَنُونِ } كلمه "أم" منقطعه و به معناى "بلكه" است، نه متصله و به معناى "و يا" .و كلمه "تربص" به معناى انتظار است.

در مجمع البيان مى‏گويد: تربص به معناى انتظار مخصوص است، و آن اينكه فلان

چيزى كه مورد تربص ما است دچار انقلاب و دگرگونى شده، حالش به حالى مخالف، برگردد، و كلمه "منون" و نيز كلمه "منية" ،هر دو به معناى مرگ است، و كلمه "ريب" به معناى قلق و اضطراب است، و در نتيجه ريب المنون به معناى اضطراب مرگ است‏[[75]](#footnote-75).

و حاصل معنا اين است كه: بلكه مى‏گويند او يعنى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شاعر است و ما منتظر مرگ او هستيم، تا بعد از مردنش يادش از دلها برود و اسم و رسمش فراموش شود، و ما از دست او راحت شويم.

{ قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ اَلْمُتَرَبِّصِينَ } در اين آيه، رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد كه به ايشان بگو: همانطور كه خود براى خود پسنديده‏ايد، منتظر باشيد. و اين امرى است تهديدى و مى‏رساند كه در اين ميان آينده‏اى هست كه جا دارد منتظر وقوعش باشند. و من نيز مثل شما منتظر آن هستم، اما آنكه مى‏آيد، عليه شما و به نفع من است، و آن عبارت است از هلاكت شما و وقوع عذاب بر شما.

{ أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلاَمُهُمْ بِهَذَا } كلمه "أحلام" جمع "حلم" است كه به معناى عقل است، و كلمه "أم" در اينجا منقطعه است، و استفهامى در تقدير است، و اشاره "هذا" به سخنانى است كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏گفتند و منتظرش بودند.

و معنايش اين است كه: بلكه آيا عقول خود آنان به ايشان دستور مى‏دهد چنين چيزى را بگويند و منتظر مرگ خود باشند؟ كدام عقلى حق را رد مى‏كند و به اينگونه أباطيل اجازه مى‏دهد آن را دفع كند؟! { أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ } يعنى، نه، عقل ايشان چنين دستورى نمى‏دهد، بلكه داعى آنان در اين سخنان اين است كه ايشان مردمى طاغى هستند.

{ أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لاَ يُؤْمِنُونَ } در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه "تقول" به معناى اين است كه آدمى بخواهد چيزى را به زحمت بگويد، و تنها در مورد دروغگويى استعمال مى‏شود، چون دروغگو مى‏خواهد به زحمت، باطل را به صورت حق جلوه دهد، و به اين منظور خود را به زحمت مى‏اندازد[[76]](#footnote-76).

و معناى آيه اين است كه بلكه مى‏گويند: قرآن، ساخته و پرداخته خود او است، كه

به دروغ به خدا نسبت مى‏دهد، و به او افتراء مى‏بندد، نه، بلكه از آنجا كه ايمان ندارند قرآن را با چنين سخنانى منسوب مى‏دارند.

{ فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ } اين جمله، پاسخ از سخن ايشان است كه مى‏گفتند:" تقوله "،مى‏فرمايد: اگر اين قرآن، كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بود، بايد كلامى بشرى و نظير ساير كلامها مى‏بود، و ساير كلامها مثل آن بودند، در نتيجه بايد ساير مردم هم بتوانند سخنى مثل آن بياورند، و ما در سابق - در تفسير آيه 23 سوره بقره - بحثى پيرامون اعجاز قرآن گذرانديم، و در آنجا مفصل صحبت كرديم.

ممكن هم هست آيه شريفه را رد همه مطالب گذشته كفار بگيريم كه مى‏گفتند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مجنون يا شاعر است، يا مى‏گفتند: اين سخنان را خود او درست كرده و به خدا نسبت مى‏دهد، و آن وقت بگوييم آيه شريفه در رد اين سخنان مى‏گويد، عجز بشر از آوردن مثل آن اجازه نمى‏دهد كه قرآن كلام غير خدا باشد. ولى ظهور آيه در آنچه به نظر ما رسيد بيشتر است.

#### چند وجه در معناى آيه:{ أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ‏ءٍ... }

{ أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْ‏ءٍ أَمْ هُمُ اَلْخَالِقُونَ } اينكه در اين آيه كلمه" شى‏ء "بدون الف و لام و به اصطلاح، نكره آمده، به تقدير صفتى است كه مناسب با مقام باشد، مثلا بگوييم تقدير كلام اينطور است:" و يا ايشان از غير آن چيزى كه ديگران از آن خلق شده‏اند، خلق شده‏اند".

و معناى آيه چنين است: بلكه مى‏پرسيم: آيا اين تكذيب كنندگان از غير آن چيزى كه ساير افراد بشر از آن آفريده شده‏اند، خلق شده‏اند؟ و در نتيجه ساير افراد بشر صلاحيت دارند كه خدا رسولانى به سويشان بفرستد و آن رسولان به سوى حق دعوتشان بكنند و ايشان با عبوديت خدا به كمال مطلوب خود برسند، و اما اين تكذيب كنندگان به خاطر اينكه خلقتشان از چيزى ديگر است اصلا تكليفى ندارند، و امر و نهيى متوجهشان نمى‏شود و ثواب و عقابى در كارشان نيست؟ مفسرين در معناى آيه، أقوالى ديگر دارند، كه ذيلا از نظر خواننده مى‏گذرد:

آيا اين مكذبين، بدون خالقى خلق شده‏اند و بدون مقدرى اين چنين تقديرى بديع و محير العقول به خود گرفته‏اند تا احتياجى به خالق و مدبرى كه امورشان را تدبير كند نداشته باشند؟[[77]](#footnote-77).

آيا اين تكذيب كنندگان، بدون مبدأ حياتى و مثل جمادات خلق شده‏اند تا امر و نهى و تكليفى متوجهشان نباشد؟[[78]](#footnote-78).

آيا اينان بدون علت و پديد آورنده‏اى، و بدون غرض و هدفى، و بدون ثواب و عقابى خلق شده‏اند كه به سخنان قرآن گوش نمى‏دهند؟[[79]](#footnote-79).

آيا اينان به باطل خلق شده‏اند تا حساب و كتاب و امر و نهيى در كارشان نباشد؟[[80]](#footnote-80).

اين وجوهى بود كه در معناى آيه ذكر كرده‏اند، ولى وجهى كه ما آورديم هم به لفظ آيه نزديكتر است، و هم عمومى‏تر است، چون تكذيب كنندگان، نسبت به عموم بشر بافته‏اى جدا تافته، فرض مى‏شوند.

{ أَمْ هُمُ اَلْخَالِقُونَ } و يا اينكه خودشان خود را آفريده‏اند؟ و در نتيجه مخلوق خداى سبحان نيستند تا خدا به تربيت آنان پرداخته با اوامر و نواهى خود، امورشان را تدبير كند؟ { أَمْ خَلَقُوا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بَلْ لاَ يُوقِنُونَ } يعنى نه، بلكه اينطور مى‏پرسيم كه: مگر اين آقايان همه عالم را آفريده‏اند؟ و در نتيجه خودشان ارباب و آلهه عالم هستند، و در نتيجه شانشان أجل از اين شده كه كس ديگرى را بندگى كنند و زير بار تكاليف عبوديت بروند، نه، هيچ يك از اينها نيست، بلكه تنها مرضشان اين است كه مردمى بى‏يقين هستند.

{ أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَبِّكَ أَمْ هُمُ اَلْمُصَيْطِرُونَ } يعنى نه، باز هم طور ديگر مى‏پرسيم، و آن اين است كه مى‏گوييم: نكند خزانه‏هاى پروردگار تو نزد ايشان است كه هر كسى را كه ايشان پيغمبر كنند پيغمبر است، و چون تو را پيغمبر نمى‏دانند تو پيغمبر نيستى؟! { أَمْ هُمُ اَلْمُصَيْطِرُونَ } اصل كلمه "مصيطرون" از سيطره - با سين - است، چيزى كه هست گاهى سين آن را به صاد قلب مى‏كنند و "سيطره" به معناى غلبه و قهر است، و معناى جمله اين است كه: نه، اين بار مى‏گوييم نكند كه اين تكذيب كنندگان بر خدا هم غالبند، و آن چنان بر او سيطره دارند كه اگر او نبوت و رسالت به تو روزى كرده مى‏توانند آن را از تو سلب كنند؟

{ أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ } كلمه" سلم "به معناى نردبان چند پله است كه به وسيله آن به بام و يا هر نقطه‏اى بلند، بالا مى‏روند. و كلمه" استماع "در اينجا متضمن معناى صعود هم هست، و كلمه " سلطان "به معناى حجت و برهان است.

و معناى آيه اين است كه: نه، بلكه مى‏گوييم نكند اينان نزد خود نردبانى دارند كه با آن به آسمان صعود مى‏كنند، و با صعود خود، وحى آسمان را مى‏شنوند، آنچه به خودشان وحى مى‏شود مى‏گيرند و آنچه به تو و به ديگران وحى شده رد مى‏كنند و نمى‏پذيرند، پس اگر چنين نردبانى دارند، بگو آن شخصى كه با آن نردبان بالا آمده و مدعى شنيدن وحى است، دليل خود را بياورد.

{ أَمْ لَهُ اَلْبَنَاتُ وَ لَكُمُ اَلْبَنُونَ } بعضى‏[[81]](#footnote-81) گفته‏اند: منظور از اين جمله اثبات بى‏عقلى ايشان است كه همان چيزى را كه از خدا نفى مى‏كردند به او نسبت مى‏دهند.

{ أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ } راغب مى‏گويد: كلمه" غرم "- به ضمه غين و سكون راء - ضرر و خسارتى است كه انسان بدون اينكه جنايت و يا خيانتى مرتكب شده باشد، از مال خود بپردازد (در نتيجه كلمه مغرم به معناى چنين كسى خواهد بود)[[82]](#footnote-82). و كلمه" اثقال "- به كسر همزه - مصدر باب افعال است كه اسم مفعول آن" مثقل "و جمع اين كلمه" مثقلون "مى‏آيد و اثقال به معناى تحميل ثقل، و كنايه است از مشقت.

و معناى آيه اين است كه: نه، بلكه مى‏پرسيم نكند تو از ايشان دستمزدى در مقابل تبليغ رسالتت مطالبه كرده‏اى، و ايشان براى تحمل اين خسارتى كه بدون جرم بايد بپردازند به زحمت افتاده‏اند؟

#### معناى آيه:{ أَمْ عِنْدَهُمُ اَلْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ }و{ أَمْ يُرِيدُونَ كَيْداً... }

{ أَمْ عِنْدَهُمُ اَلْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ } بعضى‏[[83]](#footnote-83) از مفسرين گفته‏اند: مراد از "غيب" ،لوح محفوظ است، كه همه غيبها در - آن نوشته شده، و معنايش اين است كه: نه، بلكه مى‏گوييم نكند لوح محفوظ نزد ايشان باشد، و از آن نسخه‏بردارى نموده به مردم خبر مى‏دهند، و از آن جمله اين حرفهايى است كه به تو

مى‏زنند؟ و خلاصه شاعر و يا مجنون بودن تو هم از غيب‏هايى است كه هيچ ترديدى در آن نيست.

بعضى‏[[84]](#footnote-84) ديگر گفته‏اند: مراد از غيب، علم غيب، و مراد از "كتابت" ،اثبات است، و معناى جمله اين است كه: نه، بلكه مى‏گوييم نكند علم غيب نزد ايشان باشد، و آنچه را مى‏دانند به عنوان شرع براى مردم اثبات مى‏كنند، و بر مردم واجب است كه ايشان را در آنچه اثبات كرده‏اند اطاعت كنند.

و بعضى‏[[85]](#footnote-85) ديگر گفته‏اند: معناى جمله "يكتبون" "يحكمون" است، يعنى بدانچه از غيب مى‏دانند حكم مى‏كنند.

{ أَمْ يُرِيدُونَ كَيْداً فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ اَلْمَكِيدُونَ } كلمه" كيد "به طورى كه راغب مى‏گويد: به معناى نوعى حيله‏گرى است‏[[86]](#footnote-86). ولى صاحب مجمع البيان آن را به مكر معنا كرده. بعضى ديگر گفته‏اند: كيد به معناى هر عملى است كه مايه خشم پنهانى گردد[[87]](#footnote-87).

از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه مراد از كيد مكذبين، مكرى است كه با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏كردند، و نسبت‏هايى است كه به آن جناب مى‏دادند، از قبيل: كهانت، جنون، شاعر بودن، و تقول، تا به اين وسيله مردم را از روى آوردن به وى روگردان كنند، و از او دور سازند، و به اين وسيله دعوتش باطل و بى‏اثر و نورش خاموش شود، و اين كيد (با همه ماهرانه بودنش) كيد به خودشان بود، چون در مرحله اول خود را از سعادت ابدى و از افتادن به راه حق محروم مى‏سازند، بلكه مى‏توان گفت: (هر چند پيش خود خيال مى‏كنند كه عليه آن جناب نقشه مى‏ريزند ولى خبر ندارند كه) اين خداست كه به دست خودشان توفيق را از ايشان سلب نموده، دارد مهر بر دلهايشان مى‏زند.

بعضى‏[[88]](#footnote-88) از مفسرين گفته‏اند: مراد از كيدى كه در اين آيه آمده، خصوص آن عملى است كه در دار الندوه انجام دادند، و مراد از{ فَالَّذِينَ كَفَرُوا }هم كه از آنان به مكذبين تعبير فرموده، همان افراد دار الندوه‏اند كه خدا كيدشان را درست عليه خود آنان به جريان انداخت، و در جنگ بدر به كشتنشان داد.

و بنا به گفته اين مفسر، آيه شريفه يكى از پيشگوييهاى قرآن مى‏شود، چون سوره طور

خيلى قبل از جنگ بدر نازل شده، ولى چه كنيم كه از سياق آيات دور است.

{ أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اَللَّهِ سُبْحَانَ اَللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ } نه، بلكه مى‏گوييم: نكند معبودى به غير از خدا سراغ دارند - سبحان اللَّه - خدا منزه است از آنچه مشركين برايش درست مى‏كنند، چون اگر غير از خدا معبودى ديگر مى‏داشتند بايد همان معبود، خالق و مدبر ايشان باشد، و ديگر احتياجى به خداى سبحان نداشته باشند، تا چه رسد به اينكه محتاج به پذيرفتن دعوت رسول او باشند، و بايد آلهه آنان عذابى را كه خدا مكذبين را با آن تهديد كرده و رسولش بدان انذار كرده از ايشان دفع كنند.

و جمله‏{ سُبْحَانَ اَللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ }، تنزيه خداى تعالى است از اينكه شريكى برايش باشد، آن چنان كه مشركين ادعا مى‏كنند، و كلمه" ما "در جمله" ما يشركون "،مصدريه است، و به جمله چنين معنا مى‏دهد: خداى تعالى منزه از شرك ايشان است.

#### مثالى براى بيان ميزان عناد كفار و اصرارشان بر تكذيب دعوت حق‏

{ وَ إِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ اَلسَّمَاءِ سَاقِطاً يَقُولُوا سَحَابٌ مَرْكُومٌ } كلمه "كسف" - به كسره كاف و سكون سين - به معناى قطعه است، و كلمه "مركوم" به معناى غليظ و متراكم است كه روى هم افتاده باشد. و معناى آيه اين است كه:

كفرى كه دارند و اصرارى كه بر تكذيب دعوت حقه مى‏ورزند، به حدى رسيده كه اگر قطعه‏اى از آسمان را ببينند كه دارد بر سرشان فرود مى‏آيد مى‏گويند: نه، اين آسمان نيست، بلكه ابرى است غليظ و روى هم افتاده، به هيچ وجه نشانه عذاب نيست. بنا بر اين، آيه مورد بحث نظير آيه‏{ وَ لَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَاباً مِنَ اَلسَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ لَقَالُوا إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا }[[89]](#footnote-89)

خواهد بود.

## [سوره الطور(52):آيات 45 تا 49]

{فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلاَقُوا يَوْمَهُمُ اَلَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ (45) يَوْمَ لاَ يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً وَ لاَ هُمْ يُنْصَرُونَ (46) وَ إِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَاباً دُونَ ذَلِكَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ (47) وَ اِصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ (48) وَ مِنَ اَللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِدْبَارَ اَلنُّجُومِ (49)}

### ترجمه آيات‏

حال كه با هيچ برهانى به راه نمى‏آيند رهايشان كن، تا روز خود را ديدار كنند، روزى كه در آن هلاك مى‏شوند (45).

روزى كه نقشه آنان دردى از ايشان را دوا نخواهد كرد، و نه كسى را دارند كه ياريشان كند (46).

و به درستى براى كسانى كه ظلم كردند عذابى جلوتر از عذاب قيامت هست، و ليكن بيشترشان نمى‏دانند (47).

و تو در برابر حكم پروردگارت صبر كن، كه تو در تحت نظر مايى و پروردگارت را هنگامى كه بر مى‏خيزى با حمدش تسبيح گوى (48).

و (همچنين) پاره‏اى از شب و هنگام صبح كه ستارگان پنهان مى‏شوند (49).

### بيان آيات توضيحى در باره تهديد مكذبين در آيه:{ فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلاَقُوا يَوْمَهُمُ اَلَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ }

اين آيات، سوره را ختم مى‏كند، و در آن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را

دستور مى‏دهد كه مكذبين را به حال خودشان واگذارد و متعرض ايشان نشود، و در برابر حكم پروردگار خود صبر كند و او را با حمد تسبيح گويد. و در عين حال در بين اين مطالب مكذبين را تهديد مى‏كند به همان عذابى كه در آغاز سوره با آن تهديد مى‏كرد، و آن عبارت بود از عذابى واقع كه دافعى برايش نيست، و در اين آيات، يك تهديد ديگر هم بر آن تهديد اضافه كرده براى ستمكاران.

{ فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلاَقُوا يَوْمَهُمُ اَلَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ } كلمه" ذرهم "امر است، و معناى" اتركهم "را مى‏دهد، يعنى رهايشان كن، و فعل مذكور فعلى است كه از ميان همه مشتقاتى كه يك ماده دارد - يعنى ماضى و مضارع و امر و نهى و جحد و نفى و استفهام و اسم فاعل و اسم مفعول - تنها مضارع و امر دارد، و بقيه را ندارد، و كلمه" يصعقون "،مجهول مضارع از مصدر" اصعاق "به معناى ميراندن است.

بعضى‏[[90]](#footnote-90) هم گفته‏اند: ثلاثى مجرد آن يعنى" صعق "نيز معناى ميراندن را مى‏دهد، و كلمه مورد بحث از همين ثلاثى مجرد است.

خداى سبحان بعد از آنكه مكذبين دعوتش را به عذابى واقع و بدون شك انذار كرد، و تمامى عذرهايى كه مى‏آورند و يا ممكن بود آنها را بهانه قرار دهند رد نمود، و نيز بعد از آنكه به رسول گراميش فرمود: اينان در اصرار بر باطل به حدى رسيده‏اند كه اگر آيت حق را به چشم ببينند باز هم تاويل مى‏كنند، اينك در اين آيه به آن جناب دستور مى‏دهد رهايشان كند و به حال خودشان وابگذارد، و اين خود به طور كنايه تهديدى است به اينكه اگر به همين حال بمانند عذاب شاملشان خواهد شد.

و مراد از يومى كه در آن يوم هلاك مى‏شوند، روز نفخه صور است كه تمامى موجودات زنده در آسمانها و زمين مى‏ميرند، و خود يكى از علامتهاى قيامت است، هم چنان كه در جايى ديگر فرموده:{ وَ نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ }[[91]](#footnote-91).

مؤيد اين معنا آيه بعدى است كه مى‏فرمايد:{ يَوْمَ لاَ يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً وَ لاَ هُمْ يُنْصَرُونَ } روزى كه كيدشان كارى برايشان نمى‏سازد و هيچ كس هم ندارند كه ياريشان كند" چون به درد نخوردن كيد، و نيز ياور نداشتن از خواص روز قيامت است كه در آن روز تمامى سببها از كار مى‏افتند، و امر در آن روز تنها به دست خدا است.

بعضى‏[[92]](#footnote-92) از مفسرين به اين آيه اشكال كرده‏اند كه در روز نفخه صور كسانى مى‏ميرند كه زنده باشند، و مكذبين معاصر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن روز زنده نيستند تا بميرند.

جواب اين اشكال اين است كه در آن روز همه زندگان در زمين و در عالم برزخ مى‏ميرند، و اين مكذبين در آن روز اگر روى زمين زنده نيستند در عالم برزخ زنده هستند.

علاوه بر اين ممكن است ضمير در "يصعقون" را به زندگان آن روز برگردانيم و تهديد را عبارت بدانيم از عذابى كه در همين دنيا بر سرشان آمد.

بعضى‏[[93]](#footnote-93) هم گفته‏اند: "مراد از اين روز، روز بدر است" ،ولى اين احتمال بعيد است.

بعضى‏[[94]](#footnote-94) ديگر گفته‏اند: "مراد از آن، روز مرگ است" .اين نيز درست نيست، زيرا با سياق آيه كه ظاهر است در تهديد به همان عذابى كه در اول سوره تهديد كرده بود كه همان عذاب روز قيامت باشد نمى‏سازد، و نمى‏توانيم بگوييم مراد از آن عذاب روز مرگ است.

{ وَ إِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَاباً دُونَ ذَلِكَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ } بعيد نيست كه مراد از" عذاب غير از آن عذاب "،عذاب قبر باشد و جمله‏{ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ }اشعارى دارد به اينكه در بين كفار و مكذبين كسانى بوده‏اند كه به حقانيت دعوت اسلام و به اينكه ستمكاران عذاب دارند، آگاه بودند، و ليكن در عين آگاهى، بر كفر و تكذيب خود اصرار مى‏ورزيدند، اين بود نظر ما در باره عذاب ديگر.

بعضى‏[[95]](#footnote-95) هم گفته‏اند: مراد از آن عذاب روز بدر است، و ليكن ذيل آيه كه مى‏فرمايد:

بيشترشان نمى‏دانند آن طور كه بايد با اين تفسير سازگار نيست، (براى اينكه از كفار هيچ كس نمى‏دانست جنگ بدرى پيش مى‏آيد و فلانى و فلانى كشته مى‏شوند).

#### امر به پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) به صبر {وَ اِصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ} و تاكيد آن به اينكه فرمود:{ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا }

{ وَ اِصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا } اين آيه عطف است به جمله "فذرهم" و از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه مراد از حكم، حكم خداى تعالى در باره مكذبين است كه ايشان را مهلت داد و بر دلهايشان مهر نهاد، و حكم خداى تعالى در باره رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه مامورش كرده مردم را به سوى حق دعوت كند، دعوتى كه مستلزم تحمل اذيت‏ها و آزارها است در راه خدا، پس مراد از

اينكه فرمود:{ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا }اين است كه: تو زير نظر ما هستى، ما تو را مى‏بينيم به طورى كه هيچ چيزى از حالت بر ما پوشيده نيست و ما از تو غافل نيستيم. پس اينكه دستور به صبر را با چنين بيانى تعليل كرده، در حقيقت آن دستور را تاكيد و آن خطاب را تشديد مى‏كند.

بعضى‏[[96]](#footnote-96) هم گفته‏اند:" مراد از جمله‏{ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا }اين است كه تو در حفظ و حراست مايى، چون كلمه" عين - چشم "به طور مجاز و كنايه در حفظ استعمال مى‏شود".

ولى بعيد نيست كه معناى قبلى با سياق مناسب‏تر باشد (چون از زمينه كلام بر مى‏آيد كه اذيت و آزار حتمى و قهرى است، و به همين جهت فرموده: "صبر كن" و اگر خداى تعالى او را از اذيت دشمن حفظ مى‏كرد، ديگر امر به صبر آن طور كه بايد معنا نمى‏داشت).

#### وجود متعدد در معناى آيه:{ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ وَ مِنَ اَللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِدْبَارَ اَلنُّجُومِ }

{ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ وَ مِنَ اَللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِدْبَارَ اَلنُّجُومِ } حرف "باء" در جمله "بحمد ربك" باء مصاحبت است، و آيه را چنين معنا مى‏دهد: و پروردگارت را تسبيح گوى، و او را منزه بدار، اما در حالى كه تسبيحت مقارن با حمد خدا باشد.

و مراد از جمله "حين تقوم" - به قول بعضى - هنگام برخاستن از خوابست. و بعضى ديگر گفته‏اند: منظور برخاستن از خواب قيلوله، يعنى خواب قبل از ظهر است، و در نتيجه منظور از تسبيح در هنگامى كه از خواب برمى‏خيزى، نماز ظهر خواهد بود. بعضى ديگر گفته‏اند: مراد از قيام در آيه، برخاستن از مجلس است، بعضى گفته‏اند: مراد مطلق برخاستن است. و بعضى ديگر گفته‏اند: مراد برخاستن براى نماز واجب است. بعضى هم گفته‏اند:

مراد از آن برخاستن براى هر نماز است. بعضى ديگر گفته‏اند: مراد از آن، دو ركعت نافله نماز صبح است كه قبل از نماز آن را مى‏خوانند. و اين هفت قول است كه مرحوم طبرسى آن را نقل كرده‏[[97]](#footnote-97).

{ وَ مِنَ اَللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ } يعنى در پاره‏اى از شب، پروردگار خود را تسبيح گوى. و مراد از اين" تسبيح "نماز شب است. و بعضى‏[[98]](#footnote-98) هم گفته‏اند: مراد از آن نماز مغرب و عشاء است.

" و ادبار النجوم" - بعضى‏[[99]](#footnote-99) گفته‏اند: مراد از اين جمله، وقت إدبار نجوم است، و آن هنگامى است كه ستارگان در اثر روشنى صبح از نظر ناپديد مى‏شوند، و مراد از تسبيح در اين هنگام دو ركعت نماز مستحبى است كه قبل از نماز صبح خوانده مى‏شود. بعضى‏[[100]](#footnote-100) گفته‏اند:

مراد از آن، خود نماز صبح است. بعضى‏[[101]](#footnote-101) ديگر گفته‏اند: مراد اين است كه صبح و شام و

بدون غفلت خداى تعالى را تسبيح گويد.

### بحث روايتى (رواياتى در باره مراد از آيه:{ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ... })

در تفسير قمى در ذيل جمله‏{ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ }آمده كه امام فرمود: منظور از آن، تسبيح در نماز شب، و منظور از جمله" فسبحه "خود نماز شب است‏[[102]](#footnote-102).

مؤلف: اين معنا در مجمع البيان از زرارة و حمران و محمد بن مسلم از امام باقر و از امام صادق (علیه السلام) روايت شده.[[103]](#footnote-103)

و نيز در همان كتاب به سند خود از حضرت رضا (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: منظور از ادبار سجود، چهار ركعت نافله‏اى است كه بعد از نماز مغرب خوانده مى‏شود، و منظور از ادبار نجوم دو ركعت نافله‏اى است كه قبل از نماز صبح خوانده مى‏شود[[104]](#footnote-104).

مؤلف: ذيل اين روايت در مجمع البيان از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) آمده‏[[105]](#footnote-105) و قمى هم آن را به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام) آورده است‏[[106]](#footnote-106).

و از طرق اهل سنت هم در عده‏اى از روايات آمده كه: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هر وقت از جاى خود برمى‏خاست خدا را حمد و تسبيح مى‏كرد و مى‏فرمود: اين كفاره مجلس است‏[[107]](#footnote-107)، ليكن تفسير بودن اين معنا براى آيه خيلى روشن نيست.

# (53) سوره نجم مكى است و شصت و دو آيه دارد (62)

## [سوره نجم (53):آيات 1 تا18]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلنَّجْمِ إِذَا هَوىَ (1) مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوىَ (2) وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ اَلْهَوىَ (3) إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحىَ (4) عَلَّمَهُ شَدِيدُ اَلْقُوىَ (5) ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوىَ (6) وَ هُوَ بِالْأُفُقِ اَلْأَعْلىَ (7) ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى (8) فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىَ (9) فَأَوْحىَ إِلىَ عَبْدِهِ مَا أَوْحىَ (10) مَا كَذَبَ اَلْفُؤَادُ مَا رَأىَ (11) أَ فَتُمَارُونَهُ عَلىَ مَا يَرىَ (12) وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرىَ (13) عِنْدَ سِدْرَةِ اَلْمُنْتَهىَ (14) عِنْدَهَا جَنَّةُ اَلْمَأْوىَ (15) إِذْ يَغْشَى اَلسِّدْرَةَ مَا يَغْشىَ (16) مَا زَاغَ اَلْبَصَرُ وَ مَا طَغىَ (17) لَقَدْ رَأىَ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ اَلْكُبْرىَ (18)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. سوگند به اجرام آسمانى هنگامى كه غروب مى‏كنند (1).

كه هرگز همنشين و دوست شما (محمد) نه عمدا از صراط مستقيم منحرف شده، و نه به خطا (2).

و هرگز از روى هوى و هوس سخن نمى‏گويد (3).

آنچه مى‏گويد به جز وحيى كه به وى مى‏شود نمى‏باشد (4).

اسرارى است كه جبرئيل شديد القوى به وى آموخته است (5).

كسى كه به خاطر رأى و عقل كاملش بر چنين مقامى رسيده (6).

و در بلندترين افق جاى گرفته (7).

و در عين بلندى رتبه‏اش به خدا نزديك و نزديك‏تر شده (8).

او رسول را آن قدر بالا برد كه بيش از دو كمان و يا كمتر فاصله نماند (9).

در آنجا بود كه جبرئيل به بنده خدا وحى كرد آنچه را كه كرد (10).

قلب پيامبر آنچه كه ديده بود صادق بود (11).

با اينكه خدا بر صدق او شهادت مى‏دهد شما مشركين مى‏خواهيد با اصرار خود او را در آنچه ديده در شك بيندازيد؟! (12).

با اين كه او را يك بار ديگر ديده بود (13).

نزد سدره منتهى (14).

كه جنت الماوى آنجاست (15).

و هنگامى ديده بود كه آنچه بر سدره احاطه داشت آن را پوشانده بود (16).

چشم او نه به كجى گراييده بود، و نه در ديدن طغيان كرده بود، (تا در نتيجه چيزى را ديده باشد كه حقيقت نداشته باشد) (17).

و چطور ممكن است چشم او دچار كژبينى و طغيان شده باشد با اينكه آيات چندى از آيات كبراى پروردگارش را ديده بود (18).

### بيان آيات اشاره به غرض و محتويات سوره مباركه نجم و مكى بودن آن‏

غرض اين سوره يادآورى اصول سه‏گانه اسلام، يعنى وحدانيت خداى تعالى در ربوبيت، معاد و نبوت است، ولى اول به مساله نبوت پرداخته، وحيى را كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شده تصديق و توصيف نموده، آن گاه متعرض مساله توحيد مى‏شود، و بت‏ها و شركاى مشركين را به بليغ‏ترين وجهى نفى مى‏كند، آن گاه به مساله سوم پرداخته وضع منتهى شدن خلقت و تدبير عالم به خداى تعالى و زنده كردن مردگان و خنداندن و گرياندن و اغناء و اقناء و تعذيب و دعوت و انذار را توصيف نموده، گفتار را با اشاره به مساله معاد و امر به سجده و عبادت ختم مى‏كند.

و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكه نازل شده، و نبايد به سخن بعضى‏[[108]](#footnote-108) كه گفته‏اند: بعضى از آياتش و يا همه آنها در مدينه نازل شده، گوش داد. اين حرف كجا و آن كجا كه بعضى‏[[109]](#footnote-109) گفته‏اند: اين سوره اولين سوره‏اى است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

مامور شد آن را علنى بخواند، و آن جناب آن را براى مؤمنين و هم براى مشركين قرائت كرد.

و آياتى كه از اين سوره آورده‏ايم فصل اول از فصول سه‏گانه آيات سوره است آياتى است كه وحيى را كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏شود تصديق و توصيف مى‏كند، ليكن در اينجا روايات بسيار زيادى از ائمه اهل بيت (علیه السلام) صادر شده كه به صراحت فرموده‏اند: مراد از اين آيات اين نيست كه مطلق وحى را بيان و توصيف كند، بلكه مراد بيان يك قسم وحى است، و آن وحى بطور مشافهه و رو در رو است، كه در شب معراج خداى سبحان با رسول گراميش داشت.

پس اين آيات مى‏خواهد داستان معراج را بيان كند، و ظاهر آيات هم خالى از تاييد اين روايات نيست، و از كلمات بعضى از اصحاب از قبيل ابن عباس و انس و ابى سعيد خدرى، و غير ايشان - به طورى كه از ايشان نقل شده - نيز همين معنا استفاده مى‏شود، و بنا بر همين معنا گفتار مفسرين جريان يافته، هر چند كه در تفسير مفردات و جملات اين آيات اختلافى شديد دارند.

#### چند قول در باره مراد از "نجم" در آيه:{ وَ اَلنَّجْمِ إِذَا هَوىَ }

{ وَ اَلنَّجْمِ إِذَا هَوىَ } ظاهر اين آيه چنين مى‏نمايد كه مراد از "نجم" مطلق جرمهاى روشن آسمانى است، و خداى تعالى در كتاب مجيدش به بسيارى از مخلوقات خود سوگند خورده، از آن جمله به چند عدد از اجرام سماوى از قبيل خورشيد، ماه، و ساير ستارگان سوگند خورده، و بنا بر اين، مراد از "هوى نجم" ،سقوط و افتادن آن در كرانه افق براى غروب است.

و بعضى‏[[110]](#footnote-110) گفته‏اند: مراد از نجم، "قرآن" است چون قرآن به طور نجومى (تدريجى) نازل شده. و بعضى‏[[111]](#footnote-111) گفته‏اند: مراد از نجم، ستاره "ثريا" است و بعضى‏[[112]](#footnote-112) ديگر گفته‏اند: مراد از آن ستاره "شعرى" است.

و بعضى‏[[113]](#footnote-113) از مفسرين گفته‏اند: منظور از اين نجم، ستارگان نيستند، بلكه شهابى است كه به وسيله آنها شياطين جن رانده مى‏شوند، و عرب اين شهاب را نجم مى‏نامد. و كلمه "هوى" هم با اين قول مى‏سازد، و هم با قول قبلى، ولى لفظ آيه با هيچ يك از معانى مساعد نيست.

{ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوىَ } كلمه" ضلال "به معناى خروج و انحراف از صراط مستقيم است، و كلمه" غى" معنايى دارد مخالف با معناى كلمه" رشد "و چون رشد به معناى آن است كه انسان به واقع مسائل برسد، در نتيجه غى عبارت است از اينكه انسان به خلاف واقع بيفتد.

راغب مى‏گويد:" غى "به معناى جهلى است كه ناشى از اعتقاد فاسد باشد، چون گاهى اوقات جهل آدمى ناشى از نداشتن عقيده است، چه عقيده صحيح و چه فاسد، و گاهى هم ناشى مى‏شود از اعتقاد به چيزى كه فاسد است، و كلمه" غى "به معناى آن جهلى است كه ناشى از داشتن عقيده فاسد باشد، نه از بى‏اعتقادى، و در قرآن كريم آمده:{ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوىَ }[[114]](#footnote-114).

و مراد از كلمه" صاحبكم - رفيقتان "رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است.

و معناى آيه اين است كه: همنشين شما از آن طريقى كه او را به غايت و هدف مطلوبش برساند بيرون نشده، و در اعتقاد و رأيش از آن طريقه خطا نرفته. و خلاصه كلام اينكه او نه در آن هدف مطلوب يعنى سعادت بشرى كه همان عبوديت خداى تعالى است خطا رفته، و نه در طريقى كه به آن هدف منتهى مى‏شود.

#### مقصود از اينكه فرمود:{ وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ اَلْهَوىَ... }

{ وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ اَلْهَوىَ إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحىَ } منظور از كلمه" هوى "هواى نفس و رأى و خواسته آن است، و جمله" ما ينطق "هر چند مطلق است، و در آن نطق به طور مطلق نفى شده، و مقتضاى اين اطلاق آن است كه هواى نفس از مطلق سخنان پيغمبر نفى شده باشد (حتى در آن سخنان روزمره‏اى كه در داخل خانه‏اش دارد)، و ليكن از آنجايى كه در اين آيات خطاب" صاحبتان "به مشركين است، مشركينى كه دعوت او را و قرآنى را كه برايشان مى‏خواند دروغ و تقول و افتراى بر خدا مى‏پنداشتند، لذا بايد به خاطر اين قرينه مقامى بگوييم: منظور اين است كه آن جناب در آنچه كه شما مشركين را به سوى آن مى‏خواند، و آنچه كه از قرآن برايتان تلاوت مى‏كند، سخنانش ناشى از هواى نفس نيست، و به رأى خود چيزى نمى‏گويد، بلكه هر چه در اين باب مى‏گويد وحيى است كه خداى تعالى به او مى‏كند.

{ عَلَّمَهُ شَدِيدُ اَلْقُوىَ } ضمير در "علمه" به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برمى‏گردد، كه در اين

صورت مفعول دوم تعليم كه يا قرآن است و يا مطلق وحى حذف شده، و تقدير آن "علمه القرآن او الوحى - قرآن يا وحى را به او تعليم كرده" مى‏باشد، ممكن هم هست ضمير در جمله مذكور به قرآن و يا مطلق وحى برگردد، و در نتيجه مفعول اول كه ضميرى است راجع به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حذف شده تقدير آن چنين باشد "علم القرآن" و يا "علم الوحى اياه" .يعنى خداى تعالى قرآن و يا وحى را به آن جناب تعليم كرده.

و مراد از كلمه "شديد القوى" - به طورى كه گفته‏اند [[115]](#footnote-115)- جبرئيل است، چون خداى سبحان او را در كلام مجيدش به اين صفت ياد كرده و فرموده:{ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي اَلْعَرْشِ مَكِينٍ }[[116]](#footnote-116)، بعضى‏[[117]](#footnote-117) هم گفته‏اند: مراد از آن خود خداى سبحان است.

#### وجوه مختلف در معناى آيات:{ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوىَ وَ هُوَ بِالْأُفُقِ اَلْأَعْلىَ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى... }

{ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوىَ } كلمه "مرة" - به كسره ميم و تشديد راء - به معناى شدت و يا پختگى عقل و رأى است، و يا از ماده مرور گرفته شده، و قيافه كلمه، قيافه بناى نوع است، و مفسرين آيه را به هر سه معنا تفسير كرده‏اند، البته آنهايى كه آيه را وصف جبرئيل دانسته‏اند، در نتيجه اين طور معنايش كرده‏اند: "همان جبرئيل كه در راه خدا شدت به خرج مى‏دهد، يا آن جبرئيلى كه عقلى پخته دارد، يا آن جبرئيلى كه به نوعى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مرور و عبور مى‏كند، با اينكه خودش در هواست".

بعضى‏[[118]](#footnote-118) هم گفته‏اند: مراد از "ذو مرة" خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، او است كه در مقابل دستورات الهى شديد و سخت است، و يا داراى عقل و رأيى محكم است. و يا داراى نوعى مرور و عبور است كه با داشتن آن مى‏تواند به معراج برود.

" فاستوى "- اين كلمه به معناى استقامت و مسلط شدن بر كار است، و فاعل اين فعل جبرئيل است، و ضمير فاعل آن به وى بر مى‏گردد، و معنايش اين است كه: جبرئيل به همين صورت اصليش كه به آن صورت خلق شده در آمده. هم چنان كه در روايت هم آمده كه جبرئيل براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به صورتهاى مختلفى ظاهر مى‏شد، و تنها دو نوبت به صورت اصليش خود را به آن جناب نشان داد. ممكن هم هست معنايش اين باشد

كه جبرئيل با قوت خود مسلط شد بر آنچه مامور انجامش شده بود.

همه اينها در صورتى است كه فاعل جمله را جبرئيل بدانيم، و اگر فاعل آن را رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بدانيم، معنايش اين مى‏شود كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) استقامت ورزيد و بر انجام ماموريت خود مستقر شد.

{ وَ هُوَ بِالْأُفُقِ اَلْأَعْلىَ } كلمه افق به معناى ناحيه است.

بعضى‏[[119]](#footnote-119) گفته‏اند: مراد از افق اعلا، ناحيه شرقى از آسمان است، براى اينكه در كره زمين افق مشرق ما فوق و بلندتر از افق مغرب است، اينكه گفتيم در كره زمين براى اين بود كه در فضا مشرق و مغرب يكسانند.

ولى اين حرف درست نيست، و ظاهرا مراد از آن افق اعلاى آسمان است، بدون اعتبار اينكه طرف شرقى آن باشد.

ضمير "هو" در اين آيه به جبرئيل و يا به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر مى‏گردد، و جمله حال از ضمير در "استوى" است.

" {ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى}" كلمه "دنو" كه مصدر فعل "دنى" است به معناى نزديكى است، و كلمه "تدلى" كه مصدر فعل "تدلى" است، به معناى بسته شدن و آويزان گشتن به چيزى است، ولى به طور كنايه در شدت نزديكى استعمال مى‏شود.

بعضى‏[[120]](#footnote-120) گفته‏اند: به معناى امتداد به طرف پايين است، چون از واژه "دلو" - كه براى انداختن در چاه ساخته شده - گرفته شده است.

و معناى آيه بنا بر اينكه هر دو ضمير به جبرئيل برگردد اين است كه: جبرئيل سپس نزديك رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شد و به دامن وى دست آويخت تا با آن جناب به آسمانها عروج كند.

و بعضى‏[[121]](#footnote-121) گفته‏اند: معنايش اين است كه: جبرئيل از افق اعلا پايين آمد و به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نزديك شد تا آن جناب را به معراج ببرد.

و اما بنا بر اينكه دو ضمير به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برگردد معنايش

اين مى‏شود كه: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به خداى تعالى نزديك شد، و قرب خود را زياد كرد.

{ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىَ } در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه" قاب "و كلمه" قيب "مانند كلمه" قاد "و" قيد" به معناى مقدار هر چيز است‏[[122]](#footnote-122).

و كلمه" قوس "به معناى كمان است كه در تيراندازى استعمال مى‏شود، البته اين كلمه - به طورى كه گفته‏اند [[123]](#footnote-123)- در لغت اهل حجاز بر ذراع اطلاق مى‏شود، و معناى جمله اين است كه دورى او بقدر دو قوس و يا بقدر دو ذراع و يا كمتر از آن بود.

بعضى‏[[124]](#footnote-124) هم گفته‏اند: كلمه" قاب "به معناى فاصله ميان دستگيره كمان و زه آن است، پس در كلام قلب شده، معناى اصلى آن دو قاب قوس بوده.

بعضى‏[[125]](#footnote-125) ديگر به اين سخن اعتراض كرده‏اند كه: دو قاب قوس و قاب دو قوس فرقى با هم ندارند، هر دو به يك معنا هستند، پس ديگر جهت ندارد بگوييم قلب شده.

{ فَأَوْحىَ إِلىَ عَبْدِهِ مَا أَوْحىَ } ضمير در هر دو "أوحى" به جبرئيل بر مى‏گردد، البته اين در آن فرضى است كه ضميرهاى گذشته هم به او برگردد، آن وقت معناى جمله چنين مى‏شود كه: جبرئيل وحى برد نزد بنده خدا كه همان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) باشد، آنچه را كه وحى برد.

بعضى‏[[126]](#footnote-126) گفته‏اند: هيچ مانعى ندارد كه ما اين دو ضمير را به خداى تعالى برگردانيم، و اگر كسى بگويد: آخر بايد قبلا نامى از خدا برده شده باشد. مى‏گوييم اين در جايى است كه مخاطب و يا خواننده به اشتباه بيفتد اما در جايى كه واضح باشد كه مرجع ضمير كيست لازم نيست آن مرجع قبلا ذكر شده باشد، ممكن هم هست هر سه ضمير را به خداى تعالى برگردانيم و بگوييم معناى آيه اين است كه خداى تعالى به توسط جبرئيل وحى كرد به بنده خود آنچه را كه وحى كرد. هم چنان كه ممكن است بگوييم: ضمير اول به جبرئيل و دومى و سومى به خدا بر مى‏گردد، و معناى عبارت اين است كه: جبرئيل آنچه را كه خدا به وى وحى كرده بود به سوى بنده خدا وحى كرد.

و اما بنا بر آن فرض ديگر كه ضمائر قبلى به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

برگردد، بايد بگوييم: اين سه ضمير به خدا برمى‏گردد، و معناى عبارت اين است كه: خداى تعالى وحى كرد به بنده‏اش آنچه را كه وحى كرد، و اين معنا از معناى سابق به ذهن نزديك‏تر است، چون آن معنا را ذوق سليم نمى‏پسندد، هر چند كه صحيح هم باشد.

#### شرح مفاد آيه:{ مَا كَذَبَ اَلْفُؤَادُ مَا رَأىَ }

{ مَا كَذَبَ اَلْفُؤَادُ مَا رَأىَ } كلمه "كذب" مخالف "صدق" را معنا مى‏دهد، گفته مى‏شود "كذب فلان فى حديثه - فلانى در سخنش مرتكب كذب شد" ،به اين عبارت هم گفته مى‏شود: "كذبه الحديث - به او سخنى دروغ گفت" ،كه در اين عبارت فعل "كذب" دو مفعول گرفته است، و كلمه كذب همانطور كه در سخن استعمال مى‏شود در خطاى قواى مدركه هم به كار مى‏رود، مثلا گفته مى‏شود: "كذبته عينه - چشم او به وى دروغ گفت" ،و منظور اين است كه ديدش به خطا رفت.

و در جمله مورد بحث هم كه از قلب نفى كذب كرده به همين عنايت بوده، حال چه اينكه كلمه كذب را لازم بگيريم و بگوييم معنايش اين است كه فؤاد در آنچه ديده بود دروغ نگفت، كه در اين صورت هيچ مفعول نگرفته، و يا آن را متعدى به دو مفعول بگيريم كه مفعول دومش كلمه "ما" و مفعول اولش رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) باشد، و معنا چنين باشد كه فؤاد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دروغ نگفت به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آنچه را كه ديده بود. و خلاصه رؤيت فؤاد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در آنچه كه ديد رؤيتى صادق بود.

و بنا بر اين، مراد از فؤاد، فؤاد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و ضمير فاعلى در "رأى" هم به فؤاد آن جناب برمى‏گردد، و رؤيت هم رؤيت فؤاد او خواهد بود.

و اين تازگى ندارد كه رؤيت را كه در اصل به معناى ديدن چشم است به فؤاد نسبت داده شود، چون براى انسان يك نوع ادراك شهودى هست كه وراى ادراكهايى است كه با يكى از حواس ظاهرى و يا باطنى خود دارد، ادراكى است كه نه چشم و گوش و ساير حواس ظاهرى واسطه‏اند، و نه تخيل و فكر و ساير قواى باطنى، مانند اين كه مشاهده مى‏كنيم كه ما موجودى هستيم كه مى‏بينيم كه در اين درك عيانى و شهودى نه چشم ما واسطه است و نه فكر ما، و همچنين از خود مى‏بينيم كه ما مى‏شنويم و مى‏بوييم و مى‏چشيم و لمس مى‏كنيم و خيال مى‏كنيم و فكر مى‏كنيم، كه در هيچ يك از اين ادراكهاى شهودى ما با اينكه رؤيت و شهود است، اما نه چشمى در كار است و نه هيچ حواس ظاهرى و باطنى ديگر.

آرى ما همانطور كه محسوسات هر يك از اين حواس ظاهرى و باطنى را درك مى‏كنيم

اين را هم درك مى‏كنيم كه فلان محسوس را با فلان حس درك مى‏كنيم، و اين درك ديگر ربطى به آن حس ندارد، بلكه كار نفس است كه قرآن كريم از آن تعبير به فؤاد فرموده.

و در آيه شريفه هيچ دليلى كه دلالت كند بر اينكه متعلق رؤيت خداى سبحان است و خدا بوده كه مرئى براى آن جناب واقع شده، نيست بلكه آنچه مرئى آن جناب واقع شده همان افق اعلى و دنو و تدلى بوده است. و نيز اين بوده كه آنچه به وى وحى مى‏شود خدا وحى كرده، و اين نامبرده‏ها همانهايى است كه در آيات قبلى آمده بود كه همه‏اش از سنخ آيات خدايى براى آن جناب بوده، مؤيد اين گفتار ما آيه شريفه‏{ مَا زَاغَ اَلْبَصَرُ وَ مَا طَغىَ لَقَدْ رَأىَ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ اَلْكُبْرىَ }است، كه مى‏فرمايد آنچه ديده بود، از آيات كبراى پروردگارش بود.

علاوه بر اين اگر هم فرض كنيم كه منظور ديدن خود خداى تعالى است باز اشكالى ندارد، چون ديدن خدا را به قلب نسبت داده، و ديدن قلب غير از ديدن چشم است، كه تنها مربوط به اجسام است و تعلقش به خداى تعالى محال است، و ما در سوره اعراف آيه 143 گفتارى در باره رؤيت قلب گذرانديم.

بعضى‏[[127]](#footnote-127) از مفسرين گفته‏اند: ضمير در جمله" ما راى "به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برمى‏گردد نه به فؤاد، و معناى آيه اين است كه: فؤاد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بعد از آنكه آن جناب با چشم خود ديد آنچه را كه ديد، نگفت من تو را نمى‏شناسم، چون اگر مى‏گفت دروغ گفته بود. براى اينكه آن جناب همانطور كه چشمش ديد قلبش هم شناخت، و خلاصه كلام اين مفسر آن است كه فؤاد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چشم آن جناب را در آنچه ديد تصديق كرد.

بعضى‏[[128]](#footnote-128) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه قلب آن جناب چشمش را تكذيب نكرد بلكه چشم او را در آنچه ديد تصديق كرد، و بدان معتقد شد، مؤيد اين معنا قرائت آن كسى است كه آيه را به صورت" ما كذب "- با تشديد ذال - خوانده.

و اشكالى كه متوجه اين دو مفسر است اين است كه: آنچه از سياق آيات برمى‏آيد اين است كه خداى تعالى خواسته است صدق آن جناب را در آنچه ادعا مى‏كند يعنى وحى و رؤيت آيات كبراى خدا تاييد كند، و اگر ضمير در جمله" ما رأى "به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برگردد حاصل معنا اين مى‏شود كه مى‏خواهد بر صدق رؤيت آن جناب

احتجاج كند، به اينكه چون قلبش به آنچه چشمش ديده بود معتقد شد، و اين معنا از دأب قرآن بعيد است، چون دأب قرآن همواره اين است كه: خدا را شاهد و مصدق دعوت انبياء بگيرد، نه فؤاد و مثل آن را.

به خلاف اينكه ضمير در جمله" ما رأى "را به فؤاد برگردانيم، كه در اين صورت حاصل معنايش تصديق خدا خواهد بود فؤاد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را در آنچه كه ديده، نه تصديق فؤاد رؤيت آن جناب را، و كلام هم بر طبق همان سياق سابقش كه از جمله‏{ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوىَ}... {إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحىَ... }شروع مى‏شد جارى شده است، كه همواره خدا آن جناب را تصديق مى‏كرده است.

حال اگر بگويى: خير، همين ادعا را قبول نداريم، براى اينكه در آيه بعدى براى اثبات صدق ادعاى آن جناب استدلال مى‏كند به رؤيت خود آن جناب، چه مانعى دارد كه در آيه مورد بحث هم استدلال كند به اعتقاد فؤادش.

در پاسخ مى‏گوييم: در آيه بعدى احتجاجى در كار نيست و نمى‏خواهد صدق ادعاى آن جناب را اثبات كند، بلكه مى‏خواهد مشركين را در بگو مگو كردن ملامت كند، و بفرمايد: در باره چيزى كه او مى‏گويد: من به چشم خود ديده‏ام، و شما نمى‏توانيد ببينيد، چرا بگو مگو مى‏كنيد؟ آخر، ممارات و مجادله - كه همان بگو مگو كردن باشد - اگر كار درستى باشد در جايى درست است كه در مساله فكرى و نظرى باشد، و اما در مساله ديدنيها، جايى براى ممارات و بگو مگو نيست، و پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) دارد خبر مى‏دهد كه من آن را به عيان و با دو چشم خود ديدم، نه اينكه فكرم و عقلم چنين حكم كرد.

{ أَ فَتُمَارُونَهُ عَلىَ مَا يَرىَ } اين استفهام توبيخى است، و خطابش به مشركين است، و ضمير در آن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر مى‏گردد و ممارات به معناى اصرار ورزيدن بر مجادله است.

و معناى آيه اين است كه: آيا براى اين در جدال خود اصرار مى‏ورزيد كه آن جناب به خلاف آنچه ادعاى ديدنش را مى‏كند و از ديدنش به شما خبر مى‏دهد معتقد شود؟

#### مقصود از{ نَزْلَةً أُخْرىَ }و رؤيت رسول خدا (صلى اللَّه عليه و آله و سلم)، در آيه:{ وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرىَ }

{ وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرىَ } كلمه "نزلة" به معناى يك دفعه نزول است، و معناى آن نزول واحد است، و اين آيه دلالت مى‏كند بر اينكه از اين آيه به بعد مى‏خواهد از يك نزول ديگر غير آن نزولى كه در آيات سابق حكايت شده بود خود خبر دهد.

و با در نظر داشتن اينكه مفسرين فاعل "رآه" را رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

دانسته و ضمير مفعولى در آن را به جبرئيل برگردانده‏اند، قهرا منظور از "نزلة" نازل شدن جبرئيل بر آن جناب خواهد بود، نازل شدنش براى اينكه آن جناب را به معراج ببرد. و جمله { عِنْدَ سِدْرَةِ اَلْمُنْتَهىَ }ظرف براى رؤيت است، نه براى نازل شدن، و مراد از رؤيت هم رؤيت آن جناب است جبرئيل را به صورت اصليش. و معناى جمله اين است كه: جبرئيل يك بار ديگر به صورت اصليش در برابر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در آمد، تا به معراجش ببرد، و اين جريان كنار سدرة المنتهى واقع شد.

پس از آنچه كه گذشت صحت اين نظريه هم روشن شد كه بگوييم ضمير مفعولى به خداى تعالى برگردد. و مراد از رؤيت هم رؤيت قلبى، و مراد از نزله اخرى هم نازل شدن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در معراج در كنار سدرة المنتهى باشد، آن وقت مفاد آيه چنين مى‏شود كه: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) يك بار ديگر نزد سدرة المنتهى نازل شد، و اين وقتى بود كه به معراج مى‏رفت، و در آن نزله خدا را مانند نزله اول با قلب خود ديدار كرد.

{ عِنْدَ سِدْرَةِ اَلْمُنْتَهىَ عِنْدَهَا جَنَّةُ اَلْمَأْوىَ إِذْ يَغْشَى اَلسِّدْرَةَ مَا يَغْشىَ } كلمه "سدر" به معناى جنس درخت سدر، و كلمه "سدرة" به معناى يك درخت سدر است، و كلمه "منتهى" - گويا - نام مكانى است، و شايد مراد از آن، منتهاى آسمانها باشد به دليل اينكه مى‏فرمايد: جنت ماوى پهلوى آن است، و ما مى‏دانيم كه جنت ماوى در آسمانها است، چون در آيه فرموده:{ وَ فِي اَلسَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ }[[129]](#footnote-129).

و اما اينكه اين درخت سدره چه درختى است؟ در كلام خداى تعالى چيزى كه تفسيرش كرده باشد نيافتيم، و مثل اينكه بناى خداى تعالى در اينجا بر اين است كه به طور مبهم و با اشاره سخن بگويد، مؤيد اين معنا جمله‏{ إِذْ يَغْشَى اَلسِّدْرَةَ مَا يَغْشىَ }است، كه در آن سخن از مستورى رفته است، در روايات هم تفسير شده به درختى كه فوق آسمان هفتم قرار دارد، و اعمال بندگان خدا تا آنجا بالا مى‏رود، كه بزودى بعضى از اين روايات از نظر خواننده خواهد گذشت.

{ عِنْدَهَا جَنَّةُ اَلْمَأْوىَ } يعنى بهشتى كه مؤمنين براى هميشه در آن منزل مى‏كنند، چون بهشت ديگرى هست موقت، و آن بهشت برزخ است كه مدتش تا روز قيامت تمام مى‏شود، و "جنت ماوى" بعد از قيامت است. هم چنان كه فرموده:

{ فَلَهُمْ جَنَّاتُ اَلْمَأْوىَ نُزُلاً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ }[[130]](#footnote-130)، و نيز فرموده:{ فَإِذَا جَاءَتِ اَلطَّامَّةُ اَلْكُبْرىَ}... {فَإِنَّ اَلْجَنَّةَ هِيَ اَلْمَأْوى‏َ }[[131]](#footnote-131)، و اين جنت الماوى به طورى كه آيه 22 سوره ذاريات دلالت مى‏كرد، در آسمان واقع است. ولى بعضى‏[[132]](#footnote-132) از مفسرين آن را به جنت برزخى تفسير كرده‏اند.

و در جمله‏{ إِذْ يَغْشَى اَلسِّدْرَةَ مَا يَغْشىَ }مصدر غشيان به معناى احاطه است، و كلمه " ما "در اين آيه موصوله است.

و معناى آيه اين است كه: آن زمان كه احاطه مى‏يابد به سدره، آنچه احاطه مى‏يابد.

در اينجا هم خداى تعالى مطلب را مبهم گذاشته نفرموده چه چيز به سدره احاطه مى‏يابد، چون گفتم بناى خداى تعالى بر ابهام است.

{ مَا زَاغَ اَلْبَصَرُ وَ مَا طَغىَ } كلمه "زيغ" كه مصدر فعل "زاغ" است به معناى انحراف از حالت تعادل و استقامت است، و كلمه "طغيان" كه مصدر فعل "طغى" است، در هر عملى به معناى تجاوز از حد در آن عمل است، و "زيغ بصر" به اين معنا است كه چشم آدمى چيزى را به آن صورت كه هست نبيند، و طورى ديگر ببيند، و "طغيان بصر" به اين معنا است كه چيزى را ببيند كه اصلا حقيقت ندارد، و منظور از "بصر" چشم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است.

و معناى آيه اين است كه: چشم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آنچه را كه ديد بر غير صفت حقيقيش نديد، و چيزى را هم كه حقيقت ندارد نديد، بلكه هر چه ديد درست ديد، و مراد از اين ديدن رؤيت قلبى است نه رؤيت با ديده سر، چون مى‏دانيم منظور از اين ديدن همان حقيقتى است كه در آيه‏{ وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرىَ }منظور است، چون صريحا مى‏فرمايد: رؤيت در اين نزله كه نزله دومى است مثل رؤيت در نزله اولى بود، و رؤيت نزله اولى رؤيت با با فؤاد بود، كه در باره‏اش فرمود:{ مَا كَذَبَ اَلْفُؤَادُ مَا رَأىَ أَ فَتُمَارُونَهُ عَلىَ مَا يَرىَ } دقت بفرماييد و غفلت نورزيد.

" {لَقَدْ رَأىَ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ اَلْكُبْرىَ}" كلمه "من" تبعيض را مى‏رساند، و معناى آيه اين است كه: سوگند مى‏خورم كه او

بعضى از آيات پروردگارش را ديد، و با ديدن آنها مشاهده پروردگارش برايش تمام شد. چون مشاهده خدا به قلب با مشاهده آيات او دست مى‏دهد، زيرا آيت بدان جهت كه آيت است به جز صاحب آيت را حكايت نمى‏كند، و از خودش هيچ حكايتى ندارد، و گرنه از جهت خودش اگر حكايت كند ديگر آيت نمى‏شود.

و اما ديدن ذات متعاليه حق بدون حجاب، يعنى بدون وساطت آيت، امرى است محال، هم چنان كه خودش فرمود:{ وَ لاَ يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً }[[133]](#footnote-133).

### بحث روايتى چند روايت در باره مراد از نجم در{ وَ اَلنَّجْمِ إِذَا هَوىَ }، و رواياتى در ذيل آيات مربوط به معراج پيامبر اسلام (صلى اللَّه عليه و آله و سلم)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ وَ اَلنَّجْمِ إِذَا هَوىَ }، امام (علیه السلام) فرموده: نجم، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و منظور از جمله‏{ إِذَا هَوىَ }سرازير شدن آن جناب است در هنگامى كه به معراج رفته بود[[134]](#footnote-134).

مؤلف: قمى روايتى ديگر به سند خود از پدرش از حسين بن خالد از حضرت رضا (علیه السلام) نقل كرده كه در آن هم نجم به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تفسير شده، و البته اين تفسير به باطن است نه اينكه به معناى نجم بودن آن جناب باشد[[135]](#footnote-135).

و در كافى از قمى از پدرش از ابن ابى عمير از محمد بن مسلم روايت آورده كه گفت: به امام باقر (علیه السلام) عرضه داشتم: معناى آياتى كه نظير آيه‏{ وَ اَللَّيْلِ إِذَا يَغْشىَ }و { وَ اَلنَّجْمِ إِذَا هَوىَ }است چيست؟ فرمود: خداى عز و جل به هر چه از مخلوقات خود خواسته سوگند ياد كرده، ولى بندگان او جز به خود او نبايد سوگند ياد كنند[[136]](#footnote-136).

مؤلف: و در كتاب فقيه از على بن مهزيار از ابى جعفر دوم امام جواد (علیه السلام) نظير اين حديث آمده‏[[137]](#footnote-137).

و در مجمع البيان گفته: عامه از جعفر بن محمد الصادق روايت كرده‏اند كه فرمود:

محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) در شب معراج از آسمان هفتم نازل شد، و وقتى اين سوره

نازل شد و خبر معراج بگوش عتبة بن ابو لهب رسيد، نزد آن جناب آمده، دختر آن جناب را طلاق داد، و آب دهان به روى حضرتش انداخت و گفت: به رب نجم سوگند كه به نجم كافر شدى، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را نفرين كرد و عرضه داشت: بار الها سگى از سگها را بر او مسلط كن.

اين بود تا آنكه عتبه به شام سفر كرد، در يكى از منزلها پياده شد، و خداى تعالى وحشتى در دلش بيفكند، به رفقايش گفت: شب هنگام مرا در وسط خود بخوابانيد، آنان نيز چنين كردند، ولى با همه اين مراقبت‏ها در نيمه شب شيرى آمد و او را كه در بين رفقايش بود پاره پاره كرد[[138]](#footnote-138).

مؤلف: طبرسى بعد از نقل اين حديث اشعارى را كه حسان در اين باره سروده نقل مى‏كند. الدر المنثور هم اين قصه را به طرقى مختلف روايت كرده‏[[139]](#footnote-139).

و در كافى به سند خود از هشام و حماد و غيره روايت كرده كه گفته‏اند: از امام صادق (علیه السلام) شنيديم كه فرمود: حديث من حديث پدر من است، و حديث پدرم حديث جد من است، و حديث جدم (زين العابدين) حديث حسين بن على است، و حديث حسين حديث حسن است، و حديث حسن حديث امير المؤمنين است، و حديث امير المؤمنين حديث رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و حديث رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سخن خداى عز و جل است‏[[140]](#footnote-140).

#### رواياتى در باره رؤيت قلبى رسول اللَّه (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) خداوند سبحان را

و در تفسير قمى به سند خود از ابن سنان روايت آورده كه در ضمن آن گفته است:

امام صادق (علیه السلام) در معناى‏{ "قَابَ قَوْسَيْنِ }فرمود: چون آن جناب، يعنى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، نزديك‏ترين خلائق بود به خدا، و آن قدر نزديك بود كه در شب معراج وقتى به آسمان بالا مى‏رفتند جبرئيل مرتب مى‏گفت: جلوتر برو اى محمد، برو كه در جايى قدم نهاده‏اى كه نه هيچ ملكى مقرب قدم نهاده و نه هيچ رسولى مرسل. و اگر روح و جان آن حضرت نمونه‏اى از آن عالم نبود، هرگز نمى‏توانست به آنجا برسد، و در نزديكى به خدا به حدى رسيد كه خداى تعالى در باره‏اش فرمود:{ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىَ }يعنى بلكه كمتر از دو قوس‏[[141]](#footnote-141).

و در احتجاج از على بن الحسين (علیه السلام) روايتى طولانى آورده كه در ضمن آن فرمود: من فرزند كسى هستم كه بلند مرتبه بود، و بلند مرتبه‏تر مى‏شد، تا آنجا كه از سدرة المنتهى گذشت و نسبت به خداى تعالى آن قدر نزديك شد كه بيش از دو قوس و بلكه كمتر فاصله نماند[[142]](#footnote-142).

مؤلف: اين معنا در روايات ائمه اهل بيت (علیه السلام) بسيار آمده.

و در الدر المنثور است كه ابن منذر و ابن مردويه، از ابى سعيد خدرى روايت كرده‏اند كه گفت: آن هنگام كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را شبانه به معراج بردند، آن قدر به پروردگارش نزديك شد كه فاصله نزديكى‏اش قاب دو قوس و بلكه نزديك‏تر شد، و آيا مى‏دانى كه قوس به" زه "آن چقدر نزديك است، بلكه از آن هم نزديك‏تر شد[[143]](#footnote-143).

و نيز در همان كتاب است كه ابن ابى حاتم و طبرانى و ابن مردويه، از ابن عباس روايت كرده‏اند كه در تفسير آيه‏{ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى }فرمود: منظور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است كه به پروردگارش نزديك شد، و سپس سرازير گرديد[[144]](#footnote-144).

و در مجمع البيان است كه انس در روايتى كه اوائل سندش ذكر نشده گفته است:

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در ذيل آيه‏{ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىَ }فرمود: يعنى بقدر دو ذراع يا كمتر از دو ذراع‏[[145]](#footnote-145).

و در تفسير قمى ذيل آيه‏{ فَأَوْحىَ إِلىَ عَبْدِهِ مَا أَوْحىَ }فرمود: اين وحى، وحى رو در رو بود، (به اين معنا كه كسى بين خدا و آن جناب واسطه نبود)[[146]](#footnote-146).

و در توحيد به سند خود از محمد بن فضيل روايت كرده كه گفت: من از حضرت ابى الحسن (علیه السلام) پرسيدم: آيا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پروردگارش عز و جل را ديد؟ فرمود: بله اما با قلب خود ديد، مگر كلام خداى عز و جل را نشنيدى كه مى‏فرمايد:{ مَا كَذَبَ اَلْفُؤَادُ مَا رَأىَ }پس به حكم اين آيه خدا را با چشم نديد، بلكه با قلب ديد[[147]](#footnote-147).

و در الدر المنثور است كه عبد بن حميد و ابن منذر و ابن ابى حاتم، از محمد بن كعب قرظى از بعضى از اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏اند كه

پرسيدند: يا رسول اللَّه آيا پروردگار خود را ديده‏اى؟ فرمود: با چشم خود نديدم، ولى با فؤادم دو بار ديدم، آن گاه اين آيه را تلاوت كرد:{ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى }[[148]](#footnote-148).

مؤلف: اين معنا را نسايى هم از ابو ذر - به طورى كه در الدر المنثور آمده - نقل كرده، و عبارتش چنين است:" رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پروردگار خود را با قلب خود ديد نه با چشم خود"[[149]](#footnote-149).

و از صحيح مسلم و ترمذى و ابن مردويه، از ابو ذر روايت كرده كه گفت: من از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدم: آيا پروردگار خود را ديده‏اى؟ فرمود: "نورانى مى‏بينم او را"[[150]](#footnote-150).

مؤلف: كلمه" نورانى "منسوب به نور است كه بر طبق قاعده بايد بشود" نورى "ولى بر خلاف قاعده و قياس" نورانى "مى‏گويند، مانند جسمانى كه منسوب به جسم است.

بعضى‏ها عبارت مذكور را به صورت" نور انى أراه "- با تنوين و كسره همزه و تشديد نون و سپس ياى متكلم - خوانده‏اند، يعنى نورى كه من آن را مى‏بينم، ولى ظاهرا عبارت روايت دست خورده شده باشد، هر چند كه روايتى ديگر كه ذيلا نقل مى‏كنيم آن را تاييد كند، و آن روايت اين است كه: مسلم در صحيح خود، و ابن مردويه از ابو ذر نقل كرده‏اند كه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيده: آيا پروردگارت را ديده‏اى؟ فرمود: نورى را ديدم‏[[151]](#footnote-151).

چون به هر تقدير ظاهر روايت قابل قبول نيست، مگر اينكه بگوييم مراد از رؤيت، رؤيت قلب است، در نتيجه نه رؤيت، رؤيت حسى است و نه نور، نور حسى است.

و در كافى به سند خود از صفوان بن يحيى روايت كرده كه گفت: ابو قره محدث از من خواهش كرد او را نزد ابى الحسن رضا (علیه السلام) ببرم، من از آن جناب براى وى اجازه ملاقات خواستم، آن حضرت اجازه دادند، ابو قره بر آن حضرت وارد شد و مسائلى از حلال و حرام در احكام از او پرسيد تا رسيد به اينجا كه ابو قره گفت: خداى تعالى فرموده:{ وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرىَ }اين چه معنا دارد؟ حضرت ابو الحسن (علیه السلام) پاسخ دادند كه بعد از اين آيه، آيه‏اى ديگر هست كه مى‏فهماند آن جناب چه ديده، و آن آيه "{مَا كَذَبَ اَلْفُؤَادُ مَا رَأىَ}" است، مى‏فرمايد: فؤاد محمد آنچه را كه چشمهايش ديد و زبانش از آنچه ديد خبر داد تكذيب نكرد، و

اما اينكه چه ديده؟ آيه" {لَقَدْ رَأىَ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ اَلْكُبْرىَ } از آيات كبراى پروردگارش بديد" پاسخ مى‏دهد، و معلوم مى‏شود كه منظور از جمله" ما رأى "آيات پروردگار است، و آيات پروردگار غير خود اوست‏[[152]](#footnote-152).

مؤلف: على الظاهر منظور امام اين بوده كه ابو قره را ساكت كرده باشد، چون در آغاز قبول مى‏كند كه منظور از اين ديدن، ديدن حسى است، آن گاه اين چنين ساكتش مى‏كند كه منظور از آن، ديدن آيات خدا است، و آيات خدا غير خدا است، و بنا بر اين ديگر نبايد به روايت اشكال كرد كه چرا فرموده آيات خدا غير خدا است، با اينكه ديدن آيات خدا بدان جهت كه آيات او است در حقيقت ديدن خود او است، زيرا همانطور كه گفتيم و در عده‏اى از روايات هم آمده بود ديدن خدا مربوط به قلب است، و ديدن آياتش مربوط به چشم.

و صاحب تفسير قمى مى‏گويد: پدرم از ابن ابى عمير از هشام از امام صادق (علیه السلام) برايم حديث كرد كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرموده: من (در شب معراج) به سدرة المنتهى رسيدم، و ديدم كه هر يك برگش سايه بر امتى از امت‏ها دارد، آنجا بود كه نسبت به مقام پروردگارم مانند فاصله دو قوس يا كمتر قرار گرفتم‏[[153]](#footnote-153).

و در الدر المنثور است كه احمد و ابن جرير از انس روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: به سدرة المنتهى رسيدم، ديدم كه بارش مانند ملخ درشت و پر پشت و برگهايش چون گوش فيل است، همين كه جلوه‏اى از امر خدا آن را پوشاند بصورت ياقوت و زمرد و مثل آن در آمد[[154]](#footnote-154).

و در تفسير قمى به سند خود از اسماعيل جعفى از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن حديثى طولانى فرمود: و چون آن جناب را به سدرة المنتهى رساندند جبرئيل ديگر همراهيش نكرد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: آيا در چنين مقامى مرا تنها مى‏گذارى؟ گفت: تو هم چنان پيش برو، به خدا سوگند تو به حدى پيش رفته‏اى كه احدى از خلق خدا كه قبل از تو بودند، به اين حد پيش نرفتند، در آنجا بود كه نورى از ناحيه پروردگارم ديدم، و سبحه بين من و او حائل گرديد.

راوى مى‏گويد: عرضه داشتم: فدايت شوم" سبحه "چيست؟ حضرت روى خود را به طرف زمين خم كرد با دست به آسمان اشاره نموده سه مرتبه فرمود: جلال پروردگارم، جلال

پروردگارم‏[[155]](#footnote-155).

مؤلف: سبحه همانطور كه در حديث تفسير شده عبارت است از جلال، و چيزى است كه بر تنزه خداى تعالى از نواقص خلقش دلالت مى‏كند كه برگشت اين نيز به همان جلال است، و حاصل ذيل روايت اين است كه: آن حضرت پروردگار خود را از راه مشاهده آياتش بديد.

و نيز در همان كتاب در ذيل آيه‏{ وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرىَ عِنْدَ سِدْرَةِ اَلْمُنْتَهىَ }آمده كه امام فرمود در آسمان هفتم‏[[156]](#footnote-156).

باز در آن كتاب در ذيل آيه‏{ إِذْ يَغْشَى اَلسِّدْرَةَ مَا يَغْشىَ }امام فرمود: وقتى حجاب از بين خداى تعالى و بين رسول گراميش برداشته شد، نور سدره پوشيده گشت‏[[157]](#footnote-157).

#### اشاره به اختلاف در باره اينكه معراج پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) جسمانى و روحانى يا فقط روحانى بوده

مؤلف: و در مطالب گذشته رواياتى ديگر نيز هست، و ما در اول تفسير سوره اسراء رواياتى را كه جامع داستان معراج است نقل كرديم.

و در آنجا در ذيل همان روايات اختلافى را كه علماء در معراج آن حضرت كرده‏اند نقل نموديم كه: بعضى گفته‏اند: در خواب صورت گرفته، و بعضى گفته‏اند: در بيدارى بوده، آنهايى هم كه گفته‏اند در بيدارى بوده، اختلاف كرده‏اند كه آيا با روح و بدن ماديش هر دو به معراج رفته و يا تنها با روحش، و از ابن شهرآشوب (صاحب مناقب) نقل كرديم كه گفته است: اعتقاد شيعه اين است كه معراج از مسجد الحرام تا مسجد اقصى با روح و جسم هر دو بوده، و آيه اسراء هم بر همين مقدار دلالت دارد، و اما از مسجد اقصى تا آسمانها، بعضى از علماى اسلام گفته‏اند: آن نيز با جسم و روح هر دو بوده، و بسيارى از علماى شيعه نيز با ايشان موافقت كرده‏اند، و بعضى ديگر گفته‏اند كه: از مسجد اقصى تا آسمان تنها روحانى بوده، و بعضى از علماى متاخر نيز متمايل به اين قول شده‏اند.

و به نظر ما عيبى در اين قول نيست - البته اگر قرائنى كه همراه با آيات و روايات هست آن را تاييد كند - چيزى كه هست در اين صورت لازم است جنت الماوى در آيه‏{ عِنْدَهَا جَنَّةُ اَلْمَأْوىَ }را حمل بر جنت برزخ كنيم، و بگوييم: منظور از اينكه فرمود: جنت الماوى نزد سدره بود، اين است كه بهشت برزخى با سدرة المنتهى نوعى ارتباط و بستگى دارد، هم چنان كه در روايات آمده كه قبر انسانها يا باغى از باغهاى بهشت، و يا حفره‏اى از حفره‏هاى دوزخ

است [[158]](#footnote-158)(كه از آن مى‏فهميم منظور وجود نوعى ارتباط يا با بهشت و يا با دوزخ است) و يا بالأخره آيات معراج را طورى توجيه كنيم كه با روحانى بودن معراج به آسمان منافات پيدا نكند.

و اما اينكه معراج در خواب بوده باشد، در تفسير سوره اسراء گفتيم: سخنى است كه اصلا نبايد به آن توجه شود.

بعضى هم احتمال داده‏اند، و خواسته‏اند معراج به آسمانها را تطبيق دهند با گردش شبانه در كرات ديگر آسمان، كراتى كه جزو منظومه شمسى ما هستند، يا آنهايى كه در منظومه‏هاى ديگرند، و يا كراتى كه در كهكشانى غير از كهكشان ما قرار دارند. ولى اين احتمال‏ها با اخبارى كه در باره جزئيات اين داستان وارد شده به هيچ وجه نمى‏سازد، بلكه با مفاد آيات قبلى همين سوره نيز وفق نمى‏دهد.

## [سوره نجم (53):آيات 19 تا32]

{أَ فَرَأَيْتُمُ اَللاَّتَ وَ اَلْعُزَّى (19) وَ مَنَاةَ اَلثَّالِثَةَ اَلْأُخْرىَ (20) أَ لَكُمُ اَلذَّكَرُ وَ لَهُ اَلْأُنْثىَ (21) تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزىَ (22) إِنْ هِيَ إِلاَّ أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ اَلظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى اَلْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ اَلْهُدىَ (23) أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى (24) فَلِلَّهِ اَلْآخِرَةُ وَ اَلْأُولىَ (25) وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي اَلسَّمَاوَاتِ لاَ تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلاَّ مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اَللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَرْضىَ (26) إِنَّ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ اَلْمَلاَئِكَةَ تَسْمِيَةَ اَلْأُنْثىَ (27) وَ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ اَلظَّنَّ وَ إِنَّ اَلظَّنَّ لاَ يُغْنِي مِنَ اَلْحَقِّ شَيْئاً (28) فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا (29) ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اِهْتَدىَ (30) وَ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ لِيَجْزِيَ اَلَّذِينَ أَسَاؤُا بِمَا عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ اَلَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى (31) اَلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ اَلْإِثْمِ وَ اَلْفَوَاحِشَ إِلاَّ اَللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ اَلْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ اَلْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلاَ تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اِتَّقىَ (32)}

### ترجمه آيات‏

و با اينكه دعوت او حق و نبوتش صدق است آيا هنوز هم معتقديد كه لات و عزى (19).

و سومى يعنى منات (به گمان شما دختران خدايند) (20).

آيا پسران مال شما و براى خدا دختران است؟ (21).

چه تقسيم جائرانه و غير عادلانه‏اى (22).

اين بت‏ها هيچ حقيقتى به جز اين ندارند كه نام‏هايى از طرف شما و پدرانتان بر آنها نهاده شده، و خداى تعالى هيچ مدركى بر الوهيت آنها نازل نكرده، اى پيامبر اينان به جز خيال و پندارى دلخواه را پيروى نمى‏كنند. با اينكه از ناحيه پروردگارشان هدايت برايشان آمده (23).

راستى انسانها چنين قدرتى دارند كه هر چه را آرزو كنند به صرف آرزو مالك شوند؟ (24).

نه، دنيا و آخرت تنها ملك خدا است (25).

و چه بسيار فرشته در آسمان كه شفاعتشان هيچ دردى را دوا نمى‏كند، مگر بعد از آنكه خدا اذن دهد، و براى هر كس كه بخواهد و بپسندد اجازه دهد (26).

كسانى كه به آخرت ايمان نمى‏آورند براى ملائكه نامهاى زنان مى‏گذارند و آنان را زن مى‏پندارند (27).

با اينكه هيچ دليلى علمى بر گفته خود ندارند، و جز خيال و گمان دنبال نمى‏كنند، در حالى كه خيال و گمان هيچ دردى را دوا ننموده، در تشخيص حق جاى علم را نمى‏گيرد (28).

پس تو اى پيامبر از هر كسى كه از ياد ما روگردان است و جز زندگى دنيا نمى‏خواهد روى بگردان (29)

علمشان تا همين جا كارگر است، و تحقيقا پروردگار تو بهتر مى‏داند كه چه كسى از راه او گمراه شده، و چه كسى راه يافته است (30).

و براى خدا است آنچه در آسمانها و آنچه در زمين هست (آن وقت چگونه ممكن است حال اين دو طايفه را نداند، و اينكه گفتيم از آنان روى بگردان براى اين بود كه) تا خدا آنهايى را كه با اعمال خود بدى كردند، و آنهايى را كه با نيكى‏هاى خود نيكى نمودند، جزا بدهد (31).

و اما كسانى كه از گناهان كبيره و خيلى زشت پروا كرده‏اند، و گناهانى كوچك مرتكب شده‏اند، پروردگار تو مغفرتى وسيع دارد، او به وضع شما آگاه است، چه آن زمانى كه شما را از زمين پديد مى‏آورد، و چه آن زمانى كه در شكم مادرانتان چنين بوديد، پس بيهوده خويشتن را نستاييد كه او بهتر مى‏داند چه كسى با تقوا است (32).

### بيان آيات احتجاج عليه بت پرستى و اعتقاد به اينكه ملائكه دختران خدا و شفعايند

اين آيات قسمتى از آيات فصل دوم سوره است، كه گفتيم در سه فصل خلاصه

مى‏شود، خداى تعالى در اين آيات به مساله بت‏ها و بت‏پرستى‏ها پرداخته به شديدترين وجه ريشه اين ادعا را مى‏زند كه بت‏ها به زودى ايشان را شفاعت مى‏كنند، و در اين آيات اشاره‏اى هم به مساله معاد كه از مطالب فصل سوم سوره است دارد.

{ أَ فَرَأَيْتُمُ اَللاَّتَ وَ اَلْعُزَّى وَ مَنَاةَ اَلثَّالِثَةَ اَلْأُخْرىَ } بعد از آنكه در آيات قبلى راستگويى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مسجل كرد، و ثابت نمود كه سخنان او حقايقى است آسمانى كه به وى وحى مى‏شود، و از آن حقانيت نبوتش را نتيجه گرفت، نبوتى كه بر اساس توحيد و نفى شركاء پى‏ريزى شده به عنوان تفريع و نتيجه‏گيرى به مساله بت‏ها پرداخت" لات "و" عزى "و" منات "كه بت‏هاى مشركين بودند، و مشركين آنها را تمثالى از ملائكه مى‏پنداشتند، و ادعا مى‏كردند كه ملائكه به طور كلى از جنس زنانند، و بعضى از مشركين بعضى از بت‏ها را تمثال ملائكه بعضى ديگر را تمثالى از انسانها مى‏دانستند، چون بت‏پرستان قائل به الوهيت و ربوبيت خود بت‏ها بودند، بلكه ارباب آنها را كه همان ملائكه باشد مستقل در الوهيت و ربوبيت و انوثيت و شفاعت مى‏دانستند، آيات مورد بحث اشاره به حقايقى ديگر كه منتج معاد و جزاى اعمال است دارد.

و كلمات" لات "و" عزى "و" منات "نام سه بت است كه معبود عرب جاهليت بودند، و در اينكه اين سه بت چه شكلهايى داشتند و در كجا منصوب بودند و هر يك معبود كدام طايفه از عرب بود و در اينكه چه چيز باعث شد كه آن بتها مورد پرستش قرار گيرند؟ اقوال علماء مختلف و متناقض است، به طورى كه به هيچ يك از آن اقوال نمى‏توان اعتماد كرد، تنها چيزى كه در باره اين بت‏ها اتفاق كلمه هست همينهايى است كه ما آورديم.

و معناى آيه اين است كه: وقتى مطلب بدين قرار بود كه گفتيم، يعنى دعوت پيامبر حق، و گفتارش كه همه وحى و رسالت و از ناحيه خداى سبحان است صدق بود، پس، از لات و عزى و منات كه سومى آن دو بت است و از ساير بتها به من خبر دهيد، همان بت‏هايى كه آنها را صنم‏ها و تمثالهاى ملائكه مى‏خوانيد، ملائكه‏اى كه مى‏گوييد دختران خدايند.

{ أَ لَكُمُ اَلذَّكَرُ وَ لَهُ اَلْأُنْثىَ تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزىَ } (آيا راستى پسران از شما و دختران از خدايند، در اين صورت چه تقسيمى ظالمانه داريد) استفهام در آيه انكارى و آميخته با استهزاء است، و "قسمة ضيزى" به معناى قسمت جائرانه و غير عادلانه است.

و معناى آيه اين است كه: وقتى مطلب از اين قرار باشد، و ارباب اين بت‏ها يعنى ملائكه دختران خدا باشند، با اينكه خود شما دختر را براى خود نمى‏پسنديد و جز به پسر رضايت نمى‏دهيد، آيا اين قسمت درست است كه پسران مال شما و دختران مال خدا باشد؟ چه قسمتى جائرانه و غير عادلانه (البته فراموش نشود كه گفتيم اساس اين استفهام استهزاء است، و گرنه خدا نه پسر دارد و نه دختر)." {إِنْ هِيَ إِلاَّ أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ...}" ضمير "هى" به بت‏هاى مذكور يعنى لات و عزى و منات برمى‏گردد، و يا به آنها از اين جهت كه اصنامند، (تا شامل همه بت‏ها شود) و ضمير در "سميتموها" به اسماء بر مى‏گردد، و "تسميه أسماء" به معناى اسم قرار دادن آنها است، و منظور از "سلطان" ،برهان و دليل است.

و معنى آيه اين است كه: اين اصنام كه شما الهه خود گرفته‏ايد چيزى به جز مشتى اسماء نيستند، كه شما و پدرانتان آن سنگ و چوب‏ها را به آن اسماء نامگذارى كرده‏ايد، و ما وراى اين أسماء مصاديق و مسميات واقعى كه خداى تعالى برهانى بر اله بودن و ربوبيت آنها نازل كرده باشد ندارند.

و حاصل آيه اين است كه: مى‏خواهد گفتار مشركين را به اين دليل كه مدركى بر الوهيت آلهه خود ندارند رد كند. و كلمه "ما" در جمله‏{ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ اَلظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى اَلْأَنْفُسُ }موصول است، و ضميرى كه بايد از جمله به آن برگردد حذف شده، تقديرش" و ما تهواه الانفس - و آنچه نفسها هوسش را مى‏كنند "است.

ولى بعضى‏[[159]](#footnote-159) از مفسرين گفته‏اند: ما مصدريه است، كه جمله بعد را به صورت مصدر در مى‏آورد، و تقدير كلام:" ان يتبعون الا الظن و هوى الانفس - پيروى نمى‏كنند مگر پندار و خواسته نفس را "مى‏باشد، و كلمه" هوى "به معناى خواهش‏هاى شهوانى نفس است و جمله مورد بحث هم در مقام مذمت مشركين است كه باطل را پيروى مى‏كنند، و هم تاكيد مطالب قبل است كه مى‏فرمود: برهانى بر عقايد خود ندارند.

و جمله‏{ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ اَلْهُدىَ }هم كه جمله‏اى است حاليه، آن مطالب را تاكيد مى‏كند، و معنايش اين است كه: اين مشركين در امر خدايان خود به جز باطل متابعتى ندارند تنها پيرو باطل و هواهاى شهوى نفس هستند، آرى اينها را پيروى مى‏كنند در حالى كه

از ناحيه خدا كه پروردگارشان است هدايتى به سويشان آمد و آن عبارت بود از دعوت حقه پيامبر و يا قرآنى كه به سوى حق هدايت مى‏كند.

در اين آيه التفاتى از خطاب قبلى به كار رفته تا به اين نكته اشاره كرده باشد كه مردمى كه چنين هستند كوتاه‏فهم‏تر از آنند كه مخاطب به اين كلام قرار گيرند، علاوه بر اين استعداد آن را ندارند كه در كلامى برهانى مخاطب قرار گيرند، و كسانى كه پيروان ظن و هوى هستند چه مى‏فهمند كه برهان چيست.

{ أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى } كلمه" أم "منقطعه است، و استفهام در جمله انكارى است، و سياق گفتار سياق نفى اين معنا است كه انسان مالك آرزوهايش باشد، مى‏فرمايد صرف اينكه انسان آرزويى در سر بپروراند مالك آن آرزو نمى‏شود، تا مشركين هم به صرف اينكه آرزوى شفاعت ملائكه را داشته باشند مالك شفاعت آنها بشوند ملائكه‏اى كه به گمان آنها ارباب اصنام و دختران خدا هستند. و يا به صرف اينكه آرزوى الوهيت آلهه خود كنند به آرزوهايشان برسند.

البته در اين كلام اشاره‏اى هم به اين نكته هست كه مشركين به جز اين آرزو هيچ دليل قابل قبولى بر الوهيت آلهه خود و شفاعت آنها ندارند، و با آرزو هم كسى مالك چيزى نمى‏شود.

{ فَلِلَّهِ اَلْآخِرَةُ وَ اَلْأُولىَ } حرف فاء كه بر سر جمله آمده جمله را فرع جمله سابقش مى‏كند و آن را علت همان معلول مى‏سازد تا بفهماند بين دو جمله ارتباط مستقيم هست. و اين جمله علت مضمون جمله قبل است، و مى‏فهماند كه انسان به صرف آرزو مالك آرزويش نمى‏شود، به خاطر اينكه دنيا و آخرت تنها و تنها از آن خداى سبحان است، و او هيچ شريكى در ملك خود ندارد تا آرزوهاى خام شما هم يكى از آن شركاء باشد.

#### شفاعت ملائكه مشروط به اذن و رضاى خداى سبحان است‏

{ وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي اَلسَّمَاوَاتِ لاَ تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلاَّ مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اَللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَرْضىَ } فرق ميان" اذن "و" رضا "اين است كه رضا امرى است باطنى، و عبارت است از حالت ملايمت نفس راضى، با آنچه از آن راضى است، ولى اذن أمر ظاهرى است و اعلام صاحب اذن است، صاحب اذن مى‏خواهد اعلام كند از قبل من هيچ مانعى نيست كه تو فلان كار را بكنى، و اين، هم با داشتن رضاى باطنى مى‏سازد و هم با نبودن آن، ولى رضا بدون اذن نمى‏سازد، حال چه رضاى بالقوه و چه بالفعل. ـ

و اين آيه در صدد اين است كه بفرمايد: ملائكه از ناحيه خود مالك هيچ شفاعتى نيستند، به طورى كه در شفاعت كردن بى‏نياز از خداى سبحان باشند، آن طور كه بت‏پرستان معتقدند، چون تمامى امور به دست خداست، پس اگر هم شفاعتى براى فرشته‏اى باشد، بعد از آن است كه خدا به شفاعتش راضى باشد و اذنش داده باشد.

و بنا بر اين مراد از جمله "لمن يشاء" ملائكه است، و معناى آيه اين است كه: چه بسيار از فرشته در آسمانها هستند كه شفاعتشان هيچ اثرى ندارد، مگر بعد از آنكه خدا به هر يك از ايشان كه بخواهد و راضى باشد اجازه شفاعت داده باشد.

ولى بعضى‏[[160]](#footnote-160) از مفسرين گفته‏اند: مراد از جمله مذكور انسان است، و معناى آيه اين است كه: ملائكه شفاعت نمى‏كنند مگر انسانى را كه خدا خواسته باشد شفاعت شود، و به آن راضى باشد چگونه راضى مى‏شود و اجازه شفاعت به ملائكه مى‏دهد در باره كسانى كه به وى كفر مى‏ورزند و غير او را مى‏پرستند؟ و به هر حال از اين آيه اين معنا به طور مسلم بر مى‏آيد كه براى ملائكه شفاعتى قائل است، چيزى كه هست شفاعت ملائكه را مقيد به اذن و رضايت خداى سبحان كرده است.

{ إِنَّ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيُسَمُّونَ اَلْمَلاَئِكَةَ تَسْمِيَةَ اَلْأُنْثىَ } اين آيه عقيده مشركين را بر اينكه ملائكه از جنس زنانند رد مى‏كند، همانطور كه در آيه قبلى اعتقاد به شفاعت ملائكه به طور مطلق را رد مى‏كرد، و مراد از" تسميه مشركين ملائكه را تسميه انثى "همين است كه مى‏گفتند: ملائكه دختران خدايند، پس مراد از كلمه انثى جنس زن است كه اعم از يكى و بيشتر است.

بعضى‏[[161]](#footnote-161) از مفسرين گفته‏اند: كلمه" ملائكه "در معناى استغراق مفرد است، در نتيجه تقدير كلام" ليسمون كل واحد من الملائكة تسمية الانثى "است، يعنى مشركين تك تك ملائكه را به نام زن نامگذارى مى‏كنند، يعنى آنها را دختر مى‏نامند، پس اين كلام بر وزن اين جمله است كه مى‏گوييم:" كسانا الامير حلة - امير به ما خلعت پوشانيد "يعنى به يك يك ما پوشانيد.

بعضى‏[[162]](#footnote-162) از مفسرين گفته‏اند: اينكه نامگذارى مشركين را وابسته به نداشتن ايمان به آخرت دانسته و فرموده: آنهايى كه ايمان به آخرت ندارند چنين نامگذاريها دارند، خود اشاره‏اى است به شناعت و زشتى اين عمل، و اينكه چنين عملى مستتبع عقوبت است، و

كسى مرتكب آن نمى‏شود مگر آنكه از بيخ و بن ايمانى به آخرت و عقوبت در آن نداشته باشد.

#### مقصود از اينكه فرمود مشركين بدانچه مى‏گويند علم ندارند و جز" ظن "را پيروى نمى‏كنند...

{ وَ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ اَلظَّنَّ وَ إِنَّ اَلظَّنَّ لاَ يُغْنِي مِنَ اَلْحَقِّ شَيْئاً } كلمه "علم" به معناى تصديقى است صد در صد كه مانع از تصديق به ضدش باشد، به خلاف كلمه "ظن" كه به معناى تصديق مثلا شصت درصد است، كه چهل درصد احتمال خلاف آن نيز هست، كه اين چهل درصد و يا كمتر را وهم مى‏گويند (و اما احتمالى كه با احتمال مخالفش پنجاه، پنجاه باشد شك و ترديد است)، و اعتقاد به زن بودن فرشتگان همانطور كه براى مشركين معلوم و تصديقى صد در صد نيست، همچنين مظنون و شصت درصد هم نيست، زيرا ده درصد اضافى دليل مى‏خواهد، كه نداشتند، ولى از آنجايى كه اين اعتقاد موافق با هواى نفسشان بوده همين هواى نفس آن را در دلهايشان رسوخ داده، و زينت داده بود و همين باعث شد كه متوجه خلاف آن نشوند و هر قدر احتمال خلاف آن به ايشان گوشزد شود از آن اعراض كنند و به همان چيزى كه دوست مى‏داشتند بچسبند، و به همين جهت قرآن كريم آن را ظن ناميده و گرنه (اگر به واقع مطلب بنگرى اعتقاد به شرك اصلا اعتقاد نيست، نه تنها علم و احتمال صد در صد نيست، و نه تنها مظنه و احتمال شصت درصد و بالاتر نيست، و نه تنها احتمال مساوى يعنى شك نيست، و نه تنها احتمال مرجوح يعنى وهم و چهل درصد و پائين‏تر نيست، بلكه فقط و فقط) تصورى است بدون تصديق.

با اين بيان درستى گفتار آن مفسر[[163]](#footnote-163) كه گفته: ظن در اين آيه و در آيه سابق كه مى‏فرمود:{ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ اَلظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى اَلْأَنْفُسُ }به معناى توهم است نه اعتقاد راجح، روشن مى‏شود. و گفتار خود را به آنچه از كلام راغب به دست مى‏آيد تاييد كرده است، چون راغب گفته: بسيار مى‏شود كه كلمه" ظن "بر توهم هم اطلاق مى‏شود[[164]](#footnote-164).

{ إِنَّ اَلظَّنَّ لاَ يُغْنِي مِنَ اَلْحَقِّ شَيْئاً } كلمه "حق" به معنى واقعيت هر چيز است، و همه مى‏دانيم كه واقعيت هر چيزى جز به علم يعنى اعتقاد مانع از نقيض، و يا به عبارت ديگر احتمال صد در صد درك نمى‏شود، و غير علم كه يا ظن است و يا شك و يا وهم، واقعيت چيزى را نشان نمى‏دهد، پس هيچ مجوزى نيست كه انسان در درك حقايق به آن اعتماد كند، خداى تعالى هم فرموده:{ وَ لاَ تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ }[[165]](#footnote-165).

و اما اينكه در احكام عملى دينى به مظنه عمل مى‏كنيم، از اين جهت است كه در

خصوص اين مورد دليلى از ناحيه شارع رسيده، كه اطلاق آيه شريفه را مقيد كرده، از خصوص اين يك مورد گذشته در هيچ يك از امور اعتقادى نمى‏توانيم ظن را پيروى كنيم، چون اطلاق آيه در آن باره محفوظ است.

بعضى‏[[166]](#footnote-166) از مفسرين گفته‏اند: اينكه در آيه مورد بحث به جاى اكتفاء به ضمير، اسم ظاهر را آورده، و با اينكه مى‏توانست بفرمايد: "انه لا يغنى من الحق شيئا" دو باره كلمه "ظن" را آورده براى اين بود كه جمله مذكور به عنوان مثلى آورده شود.

{ فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا } اين جمله بخاطر حرف فاء كه بر سر دارد، تفريع و نتيجه‏گيرى از پيروى مشركين از ظن و از هواى نفس مى‏باشد، پس اينكه دستور مى‏دهد از آنان اعراض كن نتيجه همانست كه مشركين تابع و پيرو حق و علم نبوده‏اند، و اگر نفرمود:" فاعرض عنهم - از ايشان اعراض كن"، و بجاى آن فرمود:" {فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا } از كسى كه از ذكر ما رويگردان است اعراض كن "براى اين بوده كه بفهماند علت اين دستور چيست، پس گويا فرموده: اين مشركين علم را رها كرده دنبال ظن را گرفته‏اند، و تابع هواى نفس خويشند و اگر چنينند براى اين است كه از ذكر ما رويگردان هستند، و تنها هم‏شان زندگى دنيا است و بس، بنا بر اين، بهره‏شان از علم منحصر به مسائل مادى دنيوى است، و چون چنين است تو نيز از آنان اعراض كن، براى اينكه ايشان گمراهند.

و مراد از" ذكر "در اين آيه، يا قرآن است كه پيروان حق را به سوى حق صريح هدايت نموده و با حجت‏هاى قاطع و براهين روشن كه جاى ترديد در آنها نيست به سوى سعادت خانه آخرت كه وراى دنيا است ارشاد مى‏نمايد.

و يا مراد از آن ياد خدا است كه در مقابل غفلت از او به كار مى‏رود، و از كسى كه از چنين ذكرى رويگردان است نيز بايد اعراض كرد، براى اينكه ياد خدا به نحوى كه لايق به ذات متعاليه او باشد، يعنى ياد خدا به اسماء و صفات خدا، بشر را به سوى حقايقى علمى در باره مبدأ و معاد هدايت مى‏كند، هدايتى علمى كه باز جاى ترديد باقى نمى‏گذارد.

{ ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اِهْتَدىَ } اشاره با كلمه "ذلك" به امر دنيا است كه هر چند كلمه امر دنيا در آيه سابق نيامده

بود، بلكه كلمه "حياة الدنيا" آمده بود، ولى امر دنيا از آن آيه استفاده مى‏شد، و تعبير به اينكه "اين است مقدار رسايى علم آنان" تعبيرى است استعاره‏اى، گويا علم به سوى معلوم مى‏رود تا به آن برسد، و علم مشركين در مسير خود به دنيا مى‏رسد، و همانجا از حركت باز مى‏ماند، و ديگر از آنجا به طرف آخرت نمى‏رود، و لازمه اين توقف علم، آن است كه تنها دنيا هدف نهايى اراده و طلب آنان باشد، و توسن هم‏شان تا همانجا پيش برود، و ديگر دل بغير دنيا نبندند، و جز به سوى آن روى نياورند.

{ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ... } اين جمله مضمون جمله قبلى را تاكيد مى‏كند، و شهادتى است از خداى تعالى بر صحت آن.

#### وجه تفريع جزاء بد كاران و نكو كاران بر مالكيت خداى سبحان

{ وَ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ لِيَجْزِيَ اَلَّذِينَ أَسَاؤُا بِمَا عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ اَلَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى } ممكن است بگوييم: صدر آيه شريفه حال باشد از جمله "أعلم" كه در آيه قبلى بود، و كلمه "واو" در ابتداى آن واو حاليه و معنا چنين باشد: "به درستى پروردگار تو أعلم و داناتر به حال دو طايفه ضالين و مهتدين است، در حالى داناتر است كه مالك همه چيزهايى است كه در آسمان و زمين است، ديگر چگونه ممكن است كه أعلم به حال آن دو طايفه نباشد، با اينكه مالك ايشان است".

و بنا بر اين احتمال، ظاهر چنين به نظر مى‏رسد كه: جمله "ليجزى..." متعلق به جمله سابق باشد كه مى‏فرمود:{ فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى... }آن وقت معناى مجموع دو جمله چنين مى‏شود كه از ايشان اعراض كن و امرشان را به خدا واگذار نما تا جزايى چنين و چنانشان داده و تو را و نيكوكاران را چنين و چنان پاداش دهد.

ممكن هم هست بگوييم جمله‏{ وَ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ... }كلامى استينافى باشد و بخواهد بفهماند دستورى كه به تو داديم كه از ايشان اعراض كن، براى اين نبود كه ما دست از ايشان برداشته‏ايم و رهايشان كرده‏ايم، بلكه براى اين بود كه خواستيم هر طايفه را در برابر عملش جزا دهيم، اگر عملش بد بوده جزاى بد، و اگر خوب بوده جزاى خوب دهيم. و اگر با اينكه مى‏توانست بفرمايد: "و له ما فى السماوات..." به جاى ضمير دوباره اسم جلاله "اللَّه" را آورد، براى اين بود كه از كمال عظمت خداى سبحان خبر داده باشد.

{ وَ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ } اين جمله به مالكيت خداى تعالى نسبت به تمامى عالم اشاره مى‏كند، و معنايش اين است كه: هستى تمامى موجودات قائم به خداى تعالى است، چون خدا خالق و پديد آورنده آنها است، پس ملكيت ناشى از خلقت او خود

علاوه بر اين، منشا تدبير هم هست. بنا بر اين جمله مورد بحث بر خلقت و تدبير دلالت دارد، گويا فرموده: خلقت و تدبير عالم از خداست.

جمله" ليجزى... "هم كه لامش لام غايت است متعلق به همين مطلب است، و معنايش اين است كه خلقت و تدبير عالم از آن خداست، غايت و نتيجه‏اش هم اين است كه كسانى را كه بد مى‏كنند جزا دهد...، و مراد از جزا همان شؤون و خصوصيات قيامت است، كه قرآن كريم از آن خبر داده، و مراد از اسائه و احسان، معصيت و طاعت است و تقدير جمله " ما عملوا "جمله" جزاء ما عملوا "است، ممكن هم هست خود" ما عملوا "باشد، و معنا چنين باشد كه جزاى اعمالشان را خود همان اعمال را مى‏دهد، و مراد از حسنى هم همين طور، يعنى (يا) مثوبت حسنى است (و يا خود حسنى).

و معناى آيه اين است كه: تا خدا كسانى را كه معصيت كرده‏اند به معصيتشان، و يا به جزاى معصيتشان كيفر دهد، و كسانى را كه اطاعت كردند به مثوبتى حسنى (و يا به خود حسنى) پاداش دهد، مفسرين در اين آيه احتمالات ديگرى داده‏اند كه احتمال ما از همه بهتر به ذهن مى‏رسد و روشن‏تر است.

#### مقصود از استثناى" الا اللمم "در آيه:{ اَلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ اَلْإِثْمِ وَ اَلْفَوَاحِشَ إِلاَّ اَللَّمَمَ... }

{ اَلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ اَلْإِثْمِ وَ اَلْفَوَاحِشَ إِلاَّ اَللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ اَلْمَغْفِرَةِ... } كلمه" اثم "به معناى گناه است، و اصل آن - به طورى كه راغب‏[[167]](#footnote-167) گفته - به معناى عملى بوده كه دير به نتيجه و ثواب برسد.

و منظور از{ كَبَائِرَ اَلْإِثْمِ }، گناهان كبيره است كه به طورى كه در روايات ثواب الاعمال از عباد بن كثير النوا از امام ابى جعفر (علیه السلام) آمده، عبارت از هر گناهى است كه قرآن مرتكبش را تهديد به آتش دوزخ كرده باشد[[168]](#footnote-168). و در تفسير آيه شريفه‏{ إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ... }[[169]](#footnote-169)بحثى پيرامون آن كرده‏ايم.

و كلمه "فواحش" به معناى گناهانى است كه خيلى شنيع و رسوا باشد، از آن جمله خداى تعالى زنا و لواط را دانسته، ولى بعيد نيست از ظاهر آيه برآيد كه در اينجا فواحش و كبائر يكى باشد.

و اما در باره معناى كلمه "لمم" اختلاف كرده‏اند:

بعضى‏[[170]](#footnote-170) گفته‏اند: منظور از آن گناهان صغيره است. و اگر منظور اين باشد بايد گفت:

استثناء در آيه منقطع و نظير استثناى "همه پسرانم آمدند مگر پسر همسايه" است.

بعضى‏[[171]](#footnote-171) گفته‏اند: "لمم" عبارت از اين است كه كسى تصميم بر گناه بگيرد ولى انجام ندهد. كه در اين صورت نيز استثناء منقطع خواهد بود.

بعضى‏[[172]](#footnote-172) گفته‏اند: لمم، گناهى است كه گهگاه ارتكاب شود، و مرتكب آن عادت بر آن نكرده باشد. كه در اين صورت لمم هم شامل گناهان كبيره مى‏شود و هم صغيره، و مضمون آيه با مضمون آيه شريفه‏{ وَ اَلَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اَللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ يَغْفِرُ اَلذُّنُوبَ إِلاَّ اَللَّهُ وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلىَ مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ }[[173]](#footnote-173)كه در وصف متقين و محسنين است منطبق مى‏شود، و مضمون همان را مى‏گويد، چون اين آيه مى‏فرمايد:" متقين و نيكوكاران كسانى هستند كه اگر عمل زشتى مى‏كنند، و يا به خود ستمى روا مى‏دارند، بسيار به ياد خدا مى‏افتند، و براى گناهان خود طلب مغفرت مى‏كنند، چون مى‏دانند غير از خدا كسى نيست كه گناهان را بيامرزد، و كسانى هستند كه هرگز بر آنچه كرده‏اند عالما عامدا اصرار نورزيده‏اند".

و در روايات اهل بيت (علیه السلام) به معناى سوم تفسير شده، مثلا در اصول كافى از ابن عمار از امام صادق (علیه السلام) روايت آمده كه فرمود: لمم اين است كه كسى بر گناهى تصميم بگيرد و بعد استغفار كند[[174]](#footnote-174).

و نيز به سند خود از محمد بن مسلم از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: لمم اين است كه انسان گاهى گناهى را مرتكب شود، و ديگر تا مدتى پيرامون آن نگردد، و باز بار ديگر مرتكبش شود[[175]](#footnote-175).

و باز به سند خود از ابن عمار از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: لمام آن بنده‏اى است كه پشت سر هم گناه مى‏كند، اما طبعش خواهان آن نيست [[176]](#footnote-176)(در هيچ يك از اين سه روايت كلمه لمم به گناه صغيره معنا نشده).

و آيه شريفه مطلب آيه قبلى را كه مى‏فرمود:{ اَلَّذِينَ أَحْسَنُوا }تفسير مى‏كند و مى‏فرمايد: همينها هستند كه از گناهان كبيره اجتناب دارند و از فواحش دورى مى‏كنند، و در عين حال ممكن هم هست از ايشان سر بزند.

و جمله‏{ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ اَلْمَغْفِرَةِ }ايشان را تطميع مى‏كند تا به اميد آمرزش خدا توبه كنند.

{ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ اَلْأَرْضِ } راغب مى‏گويد: ماده "نشا" و "نشاة" به معناى احداث چيزى و تربيت آن است‏[[177]](#footnote-177). پس بنا بر اين، اينكه فرمود: او شما را از زمين انشاء كرد، معنايش اين است كه: او بود كه شما را در آغاز خلقتتان به حالهاى گوناگون متحول كرد، از مواد عنصرى زمينتان بگرفت و در آخر به صورت نطفه‏تان در آورده، در داخل رحم‏ها وارد كرد.

" {وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ}" كلمه "أجنة" جمع "جنين" است، و اين جمله عطف است بر جمله قبلى، چون بر سر هر دو كلمه "اذ" آمده، و معنايش اين است كه او داناتر به شما است، آن زمان كه چه و چه بوديد و اين زمان كه شما جنين‏هايى در رحم مادرانتان هستيد، او مى‏داند حقيقت شما چيست، و چه حال و وضعى داريد، و چه اسرارى در نهانتان هست، و مال كارتان به كجا مى‏انجامد. و جمله‏{ فَلاَ تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ }تفريع بر همان علم خداست، مى‏فرمايد: وقتى كه خداى تعالى شما را بهتر از هر كس مى‏شناسد، و از آغاز خلقتتان و سرانجام آن با خبر است، پس ديگر بيهوده خود را به پاكى نستاييد، و او بهتر مى‏داند پاك و با تقوا كيست.

## [سوره نجم (53):آيات 33 تا62]

{أَ فَرَأَيْتَ اَلَّذِي تَوَلَّى (33) وَ أَعْطىَ قَلِيلاً وَ أَكْدىَ (34) أَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلْغَيْبِ فَهُوَ يَرىَ (35) أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسىَ (36) وَ إِبْرَاهِيمَ اَلَّذِي وَفَّى (37) أَلاَّ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىَ (38) وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلاَّ مَا سَعىَ (39) وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرىَ (40) ثُمَّ يُجْزَاهُ اَلْجَزَاءَ اَلْأَوْفىَ (41) وَ أَنَّ إِلىَ رَبِّكَ اَلْمُنْتَهىَ (42) وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكىَ (43) وَ أَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَ أَحْيَا (44) وَ أَنَّهُ خَلَقَ اَلزَّوْجَيْنِ اَلذَّكَرَ وَ اَلْأُنْثىَ (45) مِنْ نُطْفَةٍ إِذَا تُمْنىَ (46) وَ أَنَّ عَلَيْهِ اَلنَّشْأَةَ اَلْأُخْرىَ (47) وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنىَ وَ أَقْنىَ (48) وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ اَلشِّعْرىَ (49) وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عَاداً اَلْأُولىَ (50) وَ ثَمُودَ فَمَا أَبْقىَ (51) وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغىَ (52) وَ اَلْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوىَ (53) فَغَشَّاهَا مَا غَشَّى (54) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكَ تَتَمَارىَ (55) هَذَا نَذِيرٌ مِنَ اَلنُّذُرِ اَلْأُولىَ (56) أَزِفَتِ اَلْآزِفَةُ (57) لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اَللَّهِ كَاشِفَةٌ (58) أَ فَمِنْ هَذَا اَلْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ (59) وَ تَضْحَكُونَ وَ لاَ تَبْكُونَ (60) وَ أَنْتُمْ سَامِدُونَ (61) فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اُعْبُدُوا (62)}

### ترجمه آيات‏

آيا آن كس را كه از انفاق روى‏گردان شد مشاهده كردى؟ (33).

مختصرى انفاق كرد و (به خاطر گفتار رفيقش كه گفت اگر ترك انفاق كردى گناهت به گردن

من) ترك انفاق نمود (34).

آيا او علم غيب دارد و مى‏داند (كه رفيقش گناهش را گردن مى‏گيرد) (35).

يا از آن سفارش‏ها كه در تورات در باره دادن حق شده با خبر نشده؟ (36).

و در صحف ابراهيمى كه حق را به حد تمام ادا كرد (37).

و نمى‏داند كه هيچ گنهكارى گناه ديگرى را تحمل نمى‏كند، و به گردن نمى‏گيرد؟ (38).

و اينكه انسان به جز كار و تلاشش سرمايه‏اى ندارد؟ (39).

و اينكه نزد وى سعى خود را خواهد ديد؟ (40).

و سپس جزاى آن به كاملترين وجهش داده مى‏شود (41).

و اينكه انتهاى سيرشان به سوى پروردگار تو است (42).

و اينكه او است كه اسباب خنديدن و گريستن را فراهم كرده (43).

و اينكه او است كه مى‏ميراند و زنده مى‏كند (44).

و اينكه او است كه جفت نر و ماده را آفريده (45).

از نطفه‏اى كه در رحم ريخته مى‏شود (46).

و اينكه بر خداست كه نشاه آخرت را پديد آورد (47).

و اينكه خود او است كه با اموال منقول و غير منقول بندگان خود را بى‏نياز مى‏كند (48).

و اينكه او رب" كوكب شعرى "است كه بعضى آن را رب خود مى‏پندارند (49).

و اينكه او نسل پيشين عاد را هلاك كرد (50).

و ثمود را كه حتى يك نفر از ايشان باقى نگذاشت (51).

و قوم نوح را كه قبل از آنان، و ستمكارتر و ياغى‏تر از آنان بودند (52).

و شهرهاى قوم لوط را كه زير و رو كرد و از عذاب آنچه متوجه آنان ساخت (53).

از هر سو احاطه‏شان كرد (54).

پس ديگر در كدام يك از نعمت‏هاى پروردگارت مى‏توانى ترديد كنى (55).

اين پيامبر، بيم‏رسانى است از سنخ بيم رسانان گذشته (56).

قيامت نزديك شد (57).

و براى آن به غير از خدا پرده بردارى نيست (58).

آيا از اين مطالب تعجب مى‏كنيد؟ (59).

و مى‏خنديد و گريه نمى‏كنيد؟ (60).

و هم چنان سرگرم بازى خود هستيد؟ (61).

پس براى خدا سجده كنيد و به عبادت او بپردازيد (62).

### بيان آيات اشاره به مطالب و محتويات اين قسمت از سوره مباركه نجم‏

سياق نه آيه از آيات اول اين فصل رواياتى را كه در شان نزول وارد شده تصديق مى‏كند، در آن روايات آمده كه مردى از مسلمانان اموال خود را در راه خدا انفاق كرد، مردم او را سرزنش كردند كه انفاق در راه خدا هم حدى دارد و او را از فناى مالش زنهار داده و از گرفتار شدن به فقر ترساندند، و به او كه زير بار نمى‏رفت گفتند: اگر ترك انفاق گناه داشت به گردن ما، آن مرد هم پذيرفت و ديگر انفاق نكرد، و به مناسبت اين واقعه آيات نه‏گانه مذكور نازل شد.

كه خداى سبحان به طور اشاره به اين داستان متعرض آن شده، و به منظور بيان حقيقت مطلب در اين مساله مطالبى از صحف ابراهيم و موسى نقل كرده، و نيز حق صريح و پوست كنده را در رد اباطيل مشركين كه در آيات گذشته بود بيان نموده، فرمود: آنها مى‏گويند: اگر ما بت‏ها را مى‏پرستيم براى اين است كه بت‏ها تمثالهاى فرشتگان است كه دختران خدايند، مى‏پرستيم تا ما را نزد خداى سبحان شفاعت كنند. آيات فصل قبلى هم با روشن‏ترين بيان اين مساله را ابطال كرده بود.

ولى در اين آيات حق مطلب در مساله ربوبيت و الوهيت را روشن كرده مى‏فرمايد:

خلقت و تدبير تنها از آن خدا است، و تمامى آن به خدا منتهى مى‏شود، و خداى سبحان هر چه خلق كرده و تدبير نموده طورى خلق و تدبير كرده كه نشاه‏اى ديگر را دنبال داشته باشد، تا در آن نشاه جزاى كافر و مؤمن و مجرم و متقى را بدهد، و لازمه چنين خلقتى تشريع دين است، بايد بندگان را به تكاليفى مكلف كند، و كرده، و شاهدش هم همين است كه امت‏هاى گذشته را كه يكى پس از ديگرى آمدند و زير بار دين و تكاليف او نرفتند هلاك كرد، مانند قوم نوح و عاد و ثمود و مؤتفكه.

آن گاه بعد از نقل اين داستانها از صحف انبياى گرامى خاطر نشان كرده كه اين نذير - رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) - هم از همان نذيران امت‏هاى گذشته است، و اينكه قيامت نزديك است، و سپس در آخر سوره روى سخن را متوجه به ايشان نموده كه براى خدا سجده و عبادت كنيد.

و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكه نازل شده، و از جمله آيات برجسته‏اش آيه

شريفه‏{ وَ أَنَّ إِلىَ رَبِّكَ اَلْمُنْتَهىَ }، و آيه شريفه‏{ وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلاَّ مَا سَعىَ }است.

#### بيان آيات مربوط به شخصى كه از انفاق در راه خدا اعراض كرد و دست نگه داشت

{ أَ فَرَأَيْتَ اَلَّذِي تَوَلَّى وَ أَعْطىَ قَلِيلاً وَ أَكْدىَ } كلمه" تولى " (با ياء كه مصدر فعل تولى، با الف، است) به معناى اعراض است، و مراد از آن در اينجا بقرينه آيه بعدى اعراض از انفاق در راه خداست، و كلمه" اعطاء "به معناى انفاق و كلمه" اكداء "- مصدر فعل أكدى - به معناى قطع اعطا و ترك انفاق است، و حرف" فاء "كه بر سر جمله" أ فرأيت "در آمده به خاطر همان مطلبى است كه قبلا خاطر نشان ساختيم و گفتيم كه آيات اين فصل فرع و نتيجه‏گيرى از آيات فصل قبلى است.

و معناى آيه مورد بحث اين است كه: به من خبر ده از آن كسى كه از انفاق اعراض كرد، و مال اندكى انفاق نموده و ديگر از انفاق دست برداشت.

{ أَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلْغَيْبِ فَهُوَ يَرىَ } ضميرهاى اين جمله به همان شخص كه از انفاق اعراض كرده بود بر مى‏گردد، و استفهام در آيه انكارى است، و معنايش اين است كه آيا او علم غيب دارد كه در نتيجه بداند رفيقش كه گناهش را گردن گرفته در قيامت اگر وى عذابى داشته باشد بجاى او عذاب مى‏كشد؟ مفسرين‏[[178]](#footnote-178) جمله را اينطور معنا كرده‏اند، ولى از ظاهر آيه بر مى‏آيد كه منظور اين است كه بفرمايد: او نسبت به حال آينده‏اش در دنيا علم غيب ندارد، و معنايش اين است كه آيا او كه دست از انفاق كشيده علم غيب دارد كه اگر به انفاق خود ادامه دهد اموالش تمام مى‏شود و به فقر مبتلا مى‏گردد؟ و اينكه گفتيم ظاهر آيه اين است براى اين بود كه آن معنايى كه مفسرين ارائه داده بودند معنايى است كه آيه‏{ أَلاَّ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىَ } متعرض آن است.

{ أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسىَ وَ إِبْرَاهِيمَ اَلَّذِي وَفَّى } منظور از "صحف موسى" تورات و از "صحف ابراهيم" همان كتابى است كه بر ابراهيم نازل شده بود، و اگر به صيغه جمع از آن تعبير كرد، براى اين است كه صحف هر يك از اين دو بزرگوار يكى دو تا نبوده بلكه اجزايى بسيار داشته است.

و كلمه "توفيه" كه مصدر فعل "وفى" است به معناى آن است كه حق صاحب حق را تمام و كمال بپردازى، و توفيه ابراهيم (علیه السلام) اين بود كه آن جناب هر حق بندگى كه به عهده داشت تمام و كامل ادا كرد و به بهترين وجه هم ادا كرد، كه خداى تعالى در

ستايشش فرموده:{ وَ إِذِ اِبْتَلىَ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ }[[179]](#footnote-179).

و اما مطالبى را كه در چند آيه بعد از صحف ابراهيم و موسى مى‏آورد، هر چند كه در قرآن و قبل از اين آيات به عنوان اينكه اينها در صحف آن دو بزرگوار بوده نيامده. و ليكن به عنوان حكمت و موعظه و قصص و عبرت آمده.

پس معناى دو آيه اين شد كه: آيا اين شخص كه دست از انفاق كشيده اين امورى را كه در صحف ابراهيم و موسى آمده نديده؟ { أَلاَّ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىَ } كلمه" وزر "به معناى ثقل است، ولى استعمالش بيشتر در گناه رواج يافته، و كلمه " وازرة "به معناى گنهكار است كه بايد سنگينى گناه را تحمل كند، و اين آيه مى‏خواهد همان مطلبى را كه در صحف ابراهيم و موسى آمده حكايت كند، كه البته اين حكايت از اين آيه شروع مى‏شود و تا چند آيه ادامه دارد، و همه آن آيات در اولشان كلمه" أن "و كلمه" أن" در آمده كه تمام هفده آيه است.

و آن معنا و مطلبى كه در صحف آن دو بزرگوار آمده بوده، اين بوده كه: هيچ انسانى گناه انسانى ديگر را تحمل نمى‏كند، يعنى نفس هيچ كس به گناهى كه ديگرى كرده آلوده نمى‏شود، و قهرا هيچ كس هم به گناهى كه ديگرى كرده عقوبت و مؤاخذه نمى‏شود.

#### شرحى در باره مفاد آيه:{ وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلاَّ مَا سَعىَ } و اينكه عمل انسان چه خوب و چه بد با او خواهد بود

{ وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلاَّ مَا سَعىَ } راغب مى‏گويد: كلمه" سعى "به معناى راه رفتن تند و سريع است، اما نه به حدى كه دويدن بر آن صدق كند، ولى در مطلق جد و جهد در هر كارى چه خير و چه شر نيز استعمال مى‏شود، از آن جمله در قرآن آمده:{ وَ سَعىَ فِي خَرَابِهَا }[[180]](#footnote-180)كه البته بايد اضافه كنيم كه استعمالش در جد و كوشش در هر كار استعمال لغوى نيست، بلكه استعاره‏اى است.

و لام در كلمه "للانسان" لام ملك حقيقى است، مانند ملكيت انسان نسبت به چشم و گوش و ساير اعضايش، نه مانند ملكيتش نسبت به خانه و فرش كه ملكيتى است اعتبارى و به معناى جواز تصرف. و چون انسان به ملكيت حقيقى، مالك اعمال خويش است پس مادامى كه انسان هست آن عمل هم هست، و هرگز به طبع خود از انسان جدا نخواهد شد، بنا بر اين بعد از انتقال آدمى به سراى ديگر، تمامى اعمالش چه خير و چه شر چه صالح و

چه طالح با او خواهد بود، اين معناى ملك حقيقى است، و اما آنچه كه انسان ملك خود مى‏پندارد، مال و فرزندان و زخارف و زينت‏هاى زندگى دنيا و جاهى كه در ظرف اجتماع از آن خود مى‏داند، و رابطه‏اى ميان آنها و غير خود نمى‏بيند، هيچ يك از اينها ملك حقيقى آدمى نيست (چون قوام هستيش به هستى آدمى نيست، فرش مى‏سوزد صاحبش هم چنان هست، صاحبش مى‏ميرد فرش هم چنان هست)، بلكه ملكى است وهمى و اعتبارى (كه زندگى در اجتماع ناگزيرش كرده چنين رابطه‏هايى را قائل شود) و اين ملك تا دم مرگ با آدمى هست، همين كه خواست به دار الخلود و عالم آخرت منتقل شود به دست ديگرى مى‏سپارد.

پس معناى آيه چنين شد كه: هيچ انسانى هيچ چيزى را به ملكيت واقعى مالك نيست، تا اثر آن ملكيت كه يا خير است يا شر يا نفع است يا ضرر عايدش شود، مگر آن عملى را كه كرده و جد و جهدى كه نموده، تنها آن را داراست، و اما آنچه ديگران كرده‏اند اثر خير يا شرش عايد انسان نمى‏شود.

اينكه در بالا گفتيم: "و هرگز به طبع خود از انسان جدا نمى‏شود" براى اين بود كه مساله شفاعت را استثناء كرده باشيم، هر چند كه شفاعت هم باز اثر اعمال خود آدمى است، چون شفاعت از آن گنهكاران اين امت است كه با سعى جميل خود در حظيره ايمان به خدا و آياتش وارد شده‏اند و اگر مؤمن نمى‏شدند مشمول شفاعت نمى‏گشتند. و همچنين بهره‏مندى انسان بعد از مردنش از استغفار مؤمنين و اعمال صالح و خيراتى كه برايش مى‏فرستند آن نيز مربوط به سعى جميل خود آدمى است، كه در زندگى داخل در زمره مؤمنين شد، و سياهى لشكر آنان گرديد، و ايمانشان را تاييد كرد، و اثرش اين شد كه هر چه عمل خير كردند، او نيز به قدر دخالتش سهيم گرديد.

و همچنين كسانى كه در زندگى سنت حسنه‏اى باب مى‏كنند و مى‏روند. و مادامى كه در روى زمين اشخاص به آن سنت عمل مى‏كنند او نيز شريك است، كه فرمودند: "من سن سنة حسنة فله ثوابها و ثواب من عمل بها و من سن سنة سيئة كان له وزرها وزر من عمل بها الى يوم القيامة"[[181]](#footnote-181).

براى اينكه بر حسب فرض شخص باب كننده از همين جهت كه سنتى را باب كرده

در عمل ديگران سهيم است، (چون اگر او آن عمل را باب نمى‏كرد، ديگران هم آن را انجام نمى‏دادند، و يا كمتر انجام مى‏دادند)، هم چنان كه در تفسير آيه‏{ وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ }[[182]](#footnote-182)نيز گذشت، و همچنين در تفسير آيه‏{ وَ لْيَخْشَ اَلَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافاً خَافُوا عَلَيْهِمْ }[[183]](#footnote-183)و در تفسير آيه‏{ لِيَمِيزَ اَللَّهُ اَلْخَبِيثَ مِنَ اَلطَّيِّبِ }[[184]](#footnote-184)گفتار نافعى در اين مقام گذشت.

{ وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرىَ } منظور از" سعى "،آن عملى است كه در انجامش جد و جهدى كرده، و منظور از " رؤيت "مشاهده است، و ظرف اين مشاهده روز قيامت است، به دليل اينكه دنبالش مساله جزا را ذكر فرموده، پس آيه شريفه از نظر معنا قريب به آيه‏{ يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً }[[185]](#footnote-185)و آيه شريفه‏{ يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ اَلنَّاسُ أَشْتَاتاً لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ }[[186]](#footnote-186)مى‏باشد.

و اگر جمله" سوف يرى "را به صيغه مجهول آورده، خالى از اين اشاره نيست كه در قيامت كسانى هستند كه اعمالى به ايشان ارائه مى‏شود كه خودشان آن عمل را انجام نداده‏اند.

{ ثُمَّ يُجْزَاهُ اَلْجَزَاءَ اَلْأَوْفىَ } كلمه "وفاء" به معناى تمام است، چون هر چيزى كه تمام باشد وافى به تمامى صفات مطلوبش هست، و "جزاء أوفى" به معناى جزاى اتم است، و ضمير در جمله "يجزيه" به سعى كه همان عمل باشد بر مى‏گردد، و معنايش اين است كه سپس انسان عملش - يعنى به عملش - جزا داده مى‏شود جزايى اتم.

#### مقصود از اينكه فرمود:{ وَ أَنَّ إِلىَ رَبِّكَ اَلْمُنْتَهىَ }شدن خلقت و تدبير به خداى سبحان است‏

{ وَ أَنَّ إِلىَ رَبِّكَ اَلْمُنْتَهىَ } كلمه "منتهى" مصدر ميمى و به معناى انتهاء است، و در اين آيه مطلق آورده شده،

در نتيجه مى‏فهماند مطلق انتهاء به سوى پروردگار تو است، پس آنچه موجود كه در عالم وجود است در هستى و در آثار هستيش به خداى سبحان منتهى مى‏گردد، البته به خود خداوند، حال يا با وساطت چيزى و يا بدون واسطه، و نيز هيچ تدبير و نظامى كلى يا جزيى در عالم جريان ندارد، مگر آنكه آن هم منتهى به خداى سبحان است، چون تدبيرى كه بين موجودات عالم است چيز ديگرى جز اين نيست كه بين آنها روابطى برقرار كرده كه هر موجودى به خاطر آن روابطى كه با ساير موجودات دارد سر پا ايستاده و هستيش حفظ شده، و معلوم است كه پديد آورنده روابط موجودات همان پديد آورنده خود موجودات است، پس يگانه كسى كه به طور اطلاق منتهاى تمامى موجودات عالم است تنها و تنها خداى سبحان است هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ اَللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَكِيلٌ لَهُ مَقَالِيدُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ }[[187]](#footnote-187)و نيز فرموده:{ أَلاَ لَهُ اَلْخَلْقُ وَ اَلْأَمْرُ }[[188]](#footnote-188).

آيه مورد بحث از آنجايى كه منتهاى هر چيزى را به طور مطلق خدا دانسته، و اين اطلاق شامل تمامى تدبيرها نيز مى‏شود ناگزير بايد گفت كه آيه شريفه شامل دو انتها در هر چيز مى‏شود. يكى انتها از حيث آغاز خلقت كه وقتى در باره خلقت هر چيز به عقب برگرديم به خداى تعالى منتهى مى‏شود و ديگرى از حيث معاد كه وقتى از طرف آينده پيش برويم خواهيم ديد كه تمامى موجودات دوباره به سوى او محشور مى‏شوند.

و از آنچه گذشت خواننده محترم خودش مى‏تواند به اشكال وجوهى كه در تفسير آيه آورده‏اند متوجه شود، مثلا يكى‏[[189]](#footnote-189) گفته مراد از اين آيه رجوع خلق به خداى سبحان است در روز قيامت. ديگرى‏[[190]](#footnote-190) گفته: معنايش اين است كه آخر امر به ثواب و عقاب پروردگارت منتهى مى‏شود سومى‏[[191]](#footnote-191) گفته: منتهاى مردم به سوى حساب پروردگار تو است. و چهارمى‏[[192]](#footnote-192) گفته افكار بشر همه جا جولان مى‏كند و مى‏كند تا به خداى سبحان منتهى شود، آنجا ديگر از جولان باز مى‏ماند. ولى خواننده عزيز توجه دارد كه هر يك از اين وجوه، اطلاق آيه را به نحوى تقييد كرده، با اينكه تقييد، دليل مقيد مى‏خواهد.

#### مراد از اينكه فرمود خدا است كه خنداند و گرياند، و توضيح عدم منافات بين آن و اسناد خنده و گريه به خود انسان و به اسباب خنده و گريه‏

{ وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكىَ } اين آيه و آيات بعدش تا دوازده آيه، مواردى از منتهى شدن خلقت و تدبير به خداى

سبحان را بر مى‏شمارد، و سياق در همه اين آيات سياق انحصار است، مى‏فهماند كه ربوبيت منحصر در خداى تعالى است. و براى او شريكى در ربوبيت نيست، و اين انحصار منافات با وساطت اسباب طبيعى و يا غير طبيعى در آن امور ندارد. مانند واسطه بودن مسرت و اندوه درونى و اعضايى كه اين مسرت و اندوه را نشان مى‏دهد در تحقق خنده و گريه، و يا واسطه شدن اسباب طبيعى و غير طبيعى متناسب در احياء و اماته، و در خلقت نر و ماده، و پديد آمدن غنى و فقر، و يا نابود كردن امت‏هاى هالك، چون وقتى اين اسباب هم همه مسخر امر خدا باشند و هيچ استقلالى از خود نداشته و از ما فوق خود منقطع نباشند، قهرا وجود آنها و آثار وجوديشان و آنچه كه بر آنها مترتب مى‏شود ملك خداى تعالى خواهد بود، و كسى و چيزى شريك خدا در اين ملك نيست.

پس معناى جمله اين است كه خداى تعالى تنها كسى است كه خنده را در شخص خندان و گريه را در شخص گريان ايجاد كرده، و كسى در آن شريك خدا نيست. و اين منافات ندارد با اينكه ما خنده و گريه را به خود انسانها نسبت مى‏دهيم، براى اينكه نسبت خنده و گريه و هر كار ديگر به انسان به خاطر اين است كه قائم به انسان است ولى نسبت دادن آن به خداى تعالى به خاطر اين است كه خدا آن را ايجاد كرده، و بين اين دو نسبت فرق بسيار است.

و باز منافاتى نيست بين اراده الهى به خنده و گريه انسان، با اراده خود انسان به خنديدن و گريستن، و اراده الهى باعث نمى‏شود كه اراده خود انسان باطل شود و شخص خندان مجبور به خنده باشد، براى اينكه اراده الهى به مطلق خنده تعلق نگرفته، كه به هر صورت كه بوده باشد صورت بگيرد، بلكه تعلق گرفته است به خنده ارادى و به اختيار، خنده‏اى كه از اراده انسان و اختيارش سر مى‏زند، نه هر خنده و لو به اجبار، پس اراده خود انسان سبب خنديدن او است سببى كه در طول سببيت اراده خداى سبحان است، نه در عرض آن، تا تزاحم و منافاتى پيش آيد، و يا هر دو دخالت داشته باشند و اشكال شود كه دو سبب چگونه يك مسبب را ايجاد كنند، و در نتيجه ناگزير شويم براى رفع اشكال بگوييم:

افعال اختيارى انسان هم مخلوق خداست، و خود انسان در آن دخالتى ندارد، هم چنان كه جبرى مذهبان گفته‏اند، و يا به عكس بگوييم: مخلوق خود انسان است، و خداى تعالى در آنها هيچ دخالتى ندارد كه معتزلى مذهبان آن را مى‏گويند.

از آنچه گذشت فساد گفته‏هاى بعضى‏[[193]](#footnote-193) از مفسرين روشن مى‏شود كه گفته‏اند:

معناى آيه اين است كه: خداى تعالى قوه خنده و گريه را در انسان خلق كرده. و يا بعضى‏[[194]](#footnote-194)

ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه خداوند منشا خنده و گريه يعنى مسرت و اندوه را آفريده. و يا بعضى‏[[195]](#footnote-195) گفته‏اند: معناى آيه اين است كه: خداوند زمين را با روياندن گياهان خندانده و آسمان را با باريدن گريانده. و يا بعضى‏[[196]](#footnote-196) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه: اهل بهشت را خندانده و اهل دوزخ را گريانده.

#### ذكر مصاديق ديگر از انتهاء خلقت و تدبير به خداوند: اماته، احياء، خلق زوجين و...

{ وَ أَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَ أَحْيَا } گفتار در اين آيه كه موت و حيات را به خداى سبحان نسبت داده، با اينكه ارتباطى هم با اسباب طبيعى و غير طبيعى مانند ملائكه دارند، نظير همان گفتارى است كه در باره خنده و گريه گذرانديم، و همچنين عين اين بحث در آيات بعدى هم جريان پيدا مى‏كند.

{ وَ أَنَّهُ خَلَقَ اَلزَّوْجَيْنِ اَلذَّكَرَ وَ اَلْأُنْثىَ مِنْ نُطْفَةٍ إِذَا تُمْنىَ } كلمه "نطفه" به معناى آبى است در مرد و زن كه مبدأ پيدايش فرزند است، و وقتى مى‏گوييم: "امنى الرجل" معنايش اين است كه فلان مرد منى خود را ريخت.

بعضى‏[[197]](#footnote-197) گفته‏اند: معناى "تمنى" اين است كه: "مقدر شده باشد" .و جمله "الذكر و الانثى" بيان كلمه "زوجين" است.

بعضى‏[[198]](#footnote-198) هم گفته‏اند: اينكه در آيه مورد بحث مانند آيه قبلى نفرمود: "و أنه هو" براى اين بود كه در مساله خلقت زوجين، كسى تصور نمى‏كند منسوب به غير خداى تعالى باشد.

{ وَ أَنَّ عَلَيْهِ اَلنَّشْأَةَ اَلْأُخْرىَ } كلمه" نشاه اخرى "به معناى خلقت اخرى است كه همان خلقت دوم باشد، و ظرفش آخرت است كه دار جزاء است، و اگر فرمود پيش آوردن اين نشاه به عهده خداست، براى اين بود كه قضاى حتمى الهى بود، و نيز براى اين بود كه وعده‏اش را داده بود، و او خلف وعده نمى‏كند.

{ وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنىَ وَ أَقْنىَ } يعنى و او كسى است كه غنى و قنيه مى‏دهد، و "قنيه" به معناى اموال ماندنى از قبيل خانه و باغ و حيوان است، و بنا بر اين، ذكر جمله "أقنى" بعد از جمله "أغنى" از باب ذكر خاص بعد از عام است، به خاطر نفاست و شرافتى كه در خاص است.

بعضى‏[[199]](#footnote-199) از مفسرين گفته‏اند: اغناء به معناى مالدار كردن، و اقناء به معناى راضى كردن از جهت مالدارى است.

بعضى‏[[200]](#footnote-200) ديگر گفته‏اند: معناى آيه اين است كه: خدا است كه بى‏نياز و فقير مى‏كند.

{ وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ اَلشِّعْرىَ } گويا مراد از" شعرى "ستاره شعراى يمانيه باشد كه يكى از ستارگان ثابت و پر نورى است كه در شرق آسمان به صورت جبارى آسمانى مى‏درخشد.

مى‏گويند[[201]](#footnote-201): دو قبيله خزاعه و حمير اين ستاره را مى‏پرستيدند، و نيز يكى از كسانى كه آن را مى‏پرستيده، ابو كبشه يكى از اجداد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بوده، كه البته جد مادرى آن جناب بوده، و مشركين به اين مناسبت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را پسر ابو كبشه مى‏ناميدند، چون گفتيم ابو كبشه با پرستش شعرى راه خود را از قوم خود جدا كرده بود.

{ وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عَاداً اَلْأُولىَ } عاد همان قوم هود پيغمبر است، و اگر آنان را "عاد اولى" ناميده، براى اين بوده كه قوم عاد دو نسل بودند، نسل اول آنان قوم هود پيغمبر بودند (و هلاك شدند).

{ وَ ثَمُودَ فَمَا أَبْقىَ } ثمود قوم صالح پيغمبر است، كه خداى تعالى كفار ايشان را تا آخرين نفر به هلاكت رسانيد، هم چنان كه در جاى ديگر در باره آنان فرمود:{ وَ نَجَّيْنَا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ }[[202]](#footnote-202).

{ وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغىَ } اين جمله مانند جمله قبليش عطف است بر كلمه "عادا" ،و اينكه در اين آيه به اصرار و تاكيد مى‏فرمايد: قوم نوح از دو قوم عاد و ثمود - به طورى كه از سياق بر مى‏آيد - ظالم‏تر و طاغى‏تر بودند، براى اين است كه: قوم نوح دعوت آن جناب را نپذيرفتند، و از موعظه او پند نگرفتند، و با اينكه نزديك هزار سال ايشان را دعوت مى‏كرد، به جز عده‏اى بسيار كم دعوتش را نپذيرفتند.

{ وَ اَلْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوىَ فَغَشَّاهَا مَا غَشَّى } بعضى‏[[203]](#footnote-203) از مفسرين گفته‏اند: مؤتفكه عبارت است از قراء و آباديهاى قوم لوط كه اهل

خود را ائتفاك كرد، يعنى زير و رو كرد. و كلمه" اهواء "كه مصدر فعل" أهوى "است به معناى اسقاط است.

و معناى آيه اين است كه: قراى قوم لوط (مؤتفكة) را به اين وسيله به زمين كوبيد و ساقط كرد، كه سرزمينشان را زير و رو نموده دستخوش خسف نمود،{ فَغَشَّاهَا مَا غَشَّى }در نتيجه عذاب خدا شاملش شد و احاطه‏اش كرد، آن مقدار كه شاملش شد و احاطه‏اش كرد.

احتمال هم داده‏اند كه مراد از "مؤتفكة" اعم از قراى قوم لوط و تمامى قريه‏هايى باشد كه سكنه آنها در تاريخ بشريت دچار عذاب شده و منقرض شدند، و خرابه‏هاى آن قريه‏ها و علامتهايى از آنها بجاى مانده.

{ فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكَ تَتَمَارىَ } كلمه" آلاء "جمع" الى "به معناى نعمت است و كلمه" تمارى "به معناى تشكك و خود را به طور مصنوعى مردد جلوه دادن است، و جمله متفرع بر ما قبل است كه افعالى را به خداى تعالى نسبت مى‏داد.

و معناى آن اين است كه: وقتى خداى تعالى همان كسى باشد كه اين نظام بديع را پديد آورده و اين عالم را ايجاد كرده، و تدبير نموده، در انسانها خنده و گريه و مرگ و حيات و هلاكت قرار داده. ديگر به كداميك از نعمت‏هاى پروردگارت خود را مردد جلوه مى‏دهى، و در كدامش شك مى‏كنى؟ و اگر مساله هلاكت و گرياندن امت‏هاى طاغيه را هم نعمت خوانده، با اينكه على الظاهر اينها نقمت و ناگوارى است، براى اين بوده كه هر چند براى طاغيان نقمت است ولى از آنجايى كه در پديد آمدن نظام اتم و عمومى كه در عالم جريان دارد، نظامى كه امور را به سوى استكمال خلق و رجوع كل به سوى خدا راه مى‏اندازد، دخالت دارد، نعمت است.

و خطاب در آيه به همان كسى است كه اعراض كرد، و اندكى انفاق نموده سپس از ادامه انفاق خوددارى نمود، ممكن هم هست خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از باب" پسرم به تو مى‏گويم همسايه تو بشنو "بوده باشد، و به هر حال استفهام در اين جمله استفهام انكارى است.

{ هَذَا نَذِيرٌ مِنَ اَلنُّذُرِ اَلْأُولىَ } بعضى‏[[204]](#footnote-204) از مفسرين گفته‏اند: كلمه "نذير" هم مى‏تواند مصدر و به معناى انذار باشد،

و هم وصف و به معناى انذار كننده باشد، و در هر دو معنا به صورت "نذر" - به دو ضمه - جمع بسته مى‏شود، و اشاره با كلمه "هذا" يا به قرآن است و يا به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم).

#### قيامت نزديك شد... آيا باز هم مى‏خنديد و نمى‏گرييد؟!

{ أَزِفَتِ اَلْآزِفَةُ } يعنى قيامت نزديك شد، چون كلمه" آزفه "يكى از اسماى قيامت است، هم چنان كه در جاى ديگر آمده:{ وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ اَلْآزِفَةِ }[[205]](#footnote-205).

{ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اَللَّهِ كَاشِفَةٌ } منظور از "كاشفه" ، "نفس كاشفه" است، يعنى غير خدا كسى نيست كه گرفتارى آن روز را بر دارد، چون مراد از كشف، ازاله شدايد و هراسها است.

پس معنايش همانطور كه گفتيم اين است كه: هيچ كسى نيست كه بتواند شدايد و هراسهاى آن روز را بردارد، مگر آنكه خداى سبحان بردارد.

{ أَ فَمِنْ هَذَا اَلْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ وَ تَضْحَكُونَ وَ لاَ تَبْكُونَ وَ أَنْتُمْ سَامِدُونَ } اشاره با كلمه" هذا "به بيان گذشته است، و كلمه" سمود "كه مصدر سامدون است به معناى لهو است، و آيه شريفه متفرع بر بيان گذشته، و استفهام در آن توبيخى است.

و معنايش اين است كه: وقتى خداى تعالى پروردگار شما است كه همه امور به او منتهى مى‏شود، و آوردن نشاه ديگر به عهده او است، و آمدن آن نشاه نزديك‏تر هست و بغير از خدا كسى نيست كه عذاب و گرفتاريهايش را از شما برطرف سازد، آيا با چنين وضعى كه داريد هنوز مى‏خنديد، و از كوتاهى‏هايى كه نسبت به خداى تعالى كرده و خود را در معرض شقاوت دائمى قرار داديد نمى‏گرييد؟ آيا از اين بيانات كه شما را به نجات مى‏خواند تعجب و انكار مى‏كنيد؟ و از در استهزا به آن مى‏خنديد و گريه نمى‏كنيد؟ { فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اُعْبُدُوا } اين جمله نيز نتيجه‏اى است كه از بيان سابق گرفته شده، و معنايش اين است كه وقتى برايتان معلوم شد كه در چنين مخاطره‏اى قرار داريد، پس بايد كه براى او سجده نموده تنها او را بپرستيد، تا مخاطره مذكور را كه غير از خدا برطرف كننده‏اى ندارد از شما برطرف سازد.

### بحث روايتى چند روايت راجع به شان نزول آيات:{ أَ فَرَأَيْتَ اَلَّذِي تَوَلَّى... }

در كشاف در ذيل آيه‏{ أَ فَرَأَيْتَ اَلَّذِي تَوَلَّى... }روايت كرده كه عثمان مال خود را در راه خير انفاق مى‏كرد، عبد اللَّه بن سعد بن ابى سرح برادر رضاعيش به او گفت: اينطور كه تو گرفته‏اى بيم آن هست كه مالى برايت نماند. عثمان گفت: من خطايا و گناهانى دارم، مى‏خواهم با اين عمل خود رضاى خدا را جلب كنم، اميد عفو او را دارم. عبد اللَّه گفت: تو اين ماده شتر خود و بارش را به من بده، من همه گناهانت را به عهده مى‏گيرم، عثمان هم همين كار را كرد و چند نفر را شاهد معامله گرفت، و از آن پس ديگر در راه خير چيزى نداد، بدين مناسبت بود كه آيه مورد بحث نازل شد. و معناى جمله "تولى" اين است كه در روز احد مركز را ترك كرد. بعد از آنكه اين آيات نازل شد، عثمان بهتر و بيشتر به عمل خير خود برگشت‏[[206]](#footnote-206).

مؤلف: صاحب مجمع البيان‏[[207]](#footnote-207) اين قصه را نقل كرده و روايت آن را به ابن عباس و سدى و كلبى و جماعتى از مفسرين نسبت داده، ولى در اينكه جمله "تولى" مربوط به جنگ احد باشد، با اينكه اين سوره در مكه نازل شده جاى خدشه و نظر است.

و در الدر المنثور است كه فاريابى، عبد بن حميد، ابن جرير، ابن منذر و ابن ابى حاتم از مجاهد روايت كرده‏اند كه در تفسير آيه‏{ أَ فَرَأَيْتَ اَلَّذِي تَوَلَّى }گفته: اين آيات راجع به وليد بن مغيره است كه نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ابو بكر مى‏آمد و به گفتگوى آن دو گوش مى‏داد، و منظور از اعطاء همين گوش دادن است، و منظور از جمله " و اكدى "اين است كه وليد اين عطاى خود را ترك كرد، آن وقت اين جمله نازل شد:

{ أَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلْغَيْبِ }مى‏گويد: منظور از غيب، قرآن است، آيا در آن باطلى ديده، و در اثر آمد و شدش به حضور پيامبر و ابو بكر چنين ديدى پيدا كرده؟[[208]](#footnote-208).

مؤلف: خواننده عزيز توجه دارد كه ظاهر آيات مورد بحث به هيچ وجه با آنچه در اين روايت آمده تطبيق نمى‏كند، و اين هم روايت شده كه آيات در باره عاص بن وائل، و در روايتى ديگر در باره مردى كه نامش را نبرده نازل شده است‏[[209]](#footnote-209).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏{ وَ إِبْرَاهِيمَ اَلَّذِي وَفَّى }مى‏گويد امام فرموده: يعنى

ابراهيم به تمامى اوامر و نواهى خدا و حتى به ذبح پسرش وفا كرد، و به طور كامل اطاعت نمود[[210]](#footnote-210).

#### چند روايت راجع به بهره‏مند شدن از اعمال ديگران‏

و در كافى به سند خود از اسحاق بن عمار از امام ابو ابراهيم موسى بن جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: از آن جناب از شخصى پرسيدم كه حج و عمره‏اش را يا بعضى از طوافهايش را به نيت بعضى از افراد خاندانش انجام مى‏دهد، در حالى كه آن فرد از او غايب است و در شهرى ديگر قرار دارد، مى‏گويد: اين را هم پرسيدم كه: در اين فرض آيا از ثواب عمل خودش چيزى كم مى‏شود يا نه؟ فرمود:

اين عمل هم به حساب خود او نوشته مى‏شود و هم به حساب آن فرد، علاوه بر اين ثوابى هم به عنوان صله رحم به او مى‏دهند. پرسيدم: در صورتى كه آن فرد از دنيا رفته بود، آيا اين ثواب به حساب او ملحق مى‏شود؟ فرمود: آرى حتى اگر مشمول غضب خدا باشد به خاطر اين عملى كه تو به نيت وى انجام داده‏اى مشمول مغفرت خدا مى‏گردد، و اگر در مضيقه باشد به خاطر اين عمل گشايش مى‏يابد، پرسيدم: آيا آن فرد در آنجايى كه هست متوجه مى‏شود كه اين ثوابى كه به نامه عمل او ملحق شد از ناحيه چه كسى است؟ فرمود:

آرى. پرسيدم: اگر آن فرد ناصبى يعنى دشمن على (علیه السلام) باشد اين عمل سودى به حالش دارد يا خير؟ فرمود: بلى، باعث تخفيف او مى‏شود[[211]](#footnote-211).

مؤلف: مورد روايت هديه دادن ثواب عمل است، نه عملى كه به نيابت از طرف ميت انجام مى‏شود.

و در همان كتاب به سند خود از عبد اللَّه بن سنان از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: خداى عز و جل به آن فرشته‏اى كه موكل بر هر مؤمن است دستور مى‏دهد اگر آن مؤمن مريض شود آنچه در حال سلامتى انجام مى‏داد و فعلا به خاطر بيمارى از آن عمل خير بازمانده برايش بنويس، براى اينكه اين منم كه او را در پناه و وثاق خود قرار داده‏ام‏[[212]](#footnote-212).

و در خصال از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: انسان بعد از مردنش ديگر هيچ أجر و ثوابى دنبالش نمى‏آيد، مگر از چند راه: يكى اينكه در زندگيش صدقه‏اى پايدار تاسيس كرده باشد كه تا روز قيامت ثواب آن عايد وى مى‏شود. دوم صدقه‏اى كه به

صورت وقف در آورده باشد كه ديگر ورثه‏اش آن را به ارث نبرند. سوم سنت هدايتى كه باب كرده باشد و بعد از مرگش مردم به آن سنت عمل كنند و راه درست را بروند. و چهارم فرزند صالحى كه بعد از مردن خود او براى پدر استغفار كند[[213]](#footnote-213).

مؤلف: اين سه روايت - كه البته در اين معنا روايات بسيار زياد ديگرى نيز از ائمه اهل بيت (علیه السلام) هست - در حقيقت، سعى در آيه شريفه‏{ وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلاَّ مَا سَعىَ }را توسعه مى‏دهد، كه قبلا هم به آن اشاره كرديم.

#### رواياتى در باره انديشه كردن در باره خدا، در ذيل آيه:{ وَ أَنَّ إِلىَ رَبِّكَ اَلْمُنْتَهىَ }

و در اصول كافى به سند خود از سليمان بن خالد روايت كرده كه گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: خداى تعالى مى‏فرمايد:{ وَ أَنَّ إِلىَ رَبِّكَ اَلْمُنْتَهىَ }، پس بايد از اين كلام اين نتيجه را هم گرفت كه وقتى رشته بگومگوها به خداى تعالى كشيده شد، ديگر بايد دم فرو بست، و در آن وادى قدم نگذاشت‏[[214]](#footnote-214).

مؤلف: اين استفاده‏اى كه امام از آيه مذكور كرده، در حقيقت توسعه‏اى است كه در معناى انتهاء داده است.

و نيز در همان كتاب به سند خود از ابى عبيده حذاء روايت كرده كه گفت: امام ابو جعفر (علیه السلام) به من فرمود: اى زياد زنهار از خصومتها بپرهيز، كه خصومت آدمى را به مرض شك مبتلا مى‏كند، و عمل انسان را حبط و بى‏اثر مى‏سازد، و صاحبش را هلاك مى‏كند، و اى بسا يك كلمه از زبان او در آيد، كه به جرم آن ديگر آمرزيده نشود، آرى در گذشته نيز مردمى بودند كه علم آن وظايفى كه داشتند رها كردند، و به طلب علمى برخاستند كه ربطى به وظائفشان نداشت، و در نتيجه بگومگوهايشان به خدا منتهى شد، و در آن مساله دچار حيرت شدند، به طورى كه اگر يكى از آنها را از جلو صدا مى‏زدند او به عقب سر خود بر مى‏گشت كه ببيند كيست كه صدايش مى‏زند، و يا از عقب سر صدايش مى‏زدند، او به شخصى كه پيش رويش بود پاسخ مى‏داد، و نيز مى‏گويد: در روايتى ديگر فرمود: در زمين سرگردان شدند[[215]](#footnote-215)

و در الدر المنثور است كه: ابو الشيخ از ابو ذر روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: در خلقت (كه آثار صنع خدا است هر چه مى‏خواهيد) تفكر بكنيد، ولى در خود خدا تفكر مكنيد، كه هلاك مى‏شويد[[216]](#footnote-216).

مؤلف: و در نهى از تفكر در خداى تعالى روايات بسيارى ديگر هست كه هم در جوامع حديث شيعه آمده و هم در جوامع حديث اهل سنت، و البته بايد دانست كه اين نهى ارشادى است، و متوجه خصوص كسانى است كه راه ورود به مسائل عقلى و عميق را بلد نيستند و استعداد آن را ندارند، در نتيجه فرو رفتن در آن مسائل در حقيقت، خويشتن را در معرض هلاكت افكندن است، آن هم هلاكت دائم.

#### چند روايت در ذيل آيات:{ وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكىَ }،{ وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنىَ وَ أَقْنىَ وَ...}

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكىَ }مى‏گويد: امام فرمود: يعنى آسمان را با باريدن به گريه واداشته و زمين را با شكفتن به خنده در آورده است‏[[217]](#footnote-217).

مؤلف: اين طرز استفاده كردن از آيه توسعه دادن در معناى گرياندن و خنداندن است.

و در معانى الاخبار به سند خود از سكونى از جعفر بن محمد از پدران بزرگوارش (علیه السلام) روايت آورده كه امير المؤمنين (علیه السلام) در معناى آيه "{وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنىَ وَ أَقْنىَ}" فرمود: يعنى هر انسانى را در زندگى خود اغناء و بى‏نياز كرد و او را به كسبى كه در دست دارد اقناء و راضى ساخت، به طورى كه به كسب و كارش هر قدر هم پست باشد علاقه‏مند است‏[[218]](#footnote-218).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ اَلشِّعْرىَ }از امام نقل كرده كه فرموده:

منظور از شعرى ستاره‏اى است كه قريش و قومى از عرب آن را مى‏پرستيدند، ستاره‏اى است كه در آخر شب طلوع مى‏كند[[219]](#footnote-219).

مؤلف: اينكه فرمود: در آخر شب طلوع مى‏كند تعريف آن ستاره از نظر زمان صدور اين حديث است كه لا بد در تابستان بوده و گرنه اين ستاره در تمامى سال و در تمام بيست و چهار ساعت شبانه روز در جاى خود قرار دارد.

و نيز در آن كتاب در ذيل آيه‏{ أَزِفَتِ اَلْآزِفَةُ }فرموده: يعنى قيامت نزديك شد[[220]](#footnote-220).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏{ أَ فَمِنْ هَذَا اَلْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ }مى‏گويد: منظور از اين حديث همان خبرهايى است كه قبلا داده بود[[221]](#footnote-221).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه گفت: وقتى آيه شريفه‏{ أَ فَمِنْ هَذَا اَلْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ وَ تَضْحَكُونَ وَ لاَ تَبْكُونَ }نازل شد، ديگر كسى آن جناب را خندان نديد تا از دنيا رفت‏[[222]](#footnote-222).

# (54) سوره قمر مكى است و پنجاه و پنج آيه دارد (55)

## [سوره قمر (54):آيات 1 تا8]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ اِقْتَرَبَتِ اَلسَّاعَةُ وَ اِنْشَقَّ اَلْقَمَرُ (1) وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (2) وَ كَذَّبُوا وَ اِتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ (3) وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ اَلْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ (4) حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ فَمَا تُغْنِ اَلنُّذُرُ (5) فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ اَلدَّاعِ إِلىَ شَيْ‏ءٍ نُكُرٍ (6) خُشَّعاً أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ اَلْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ (7) مُهْطِعِينَ إِلَى اَلدَّاعِ يَقُولُ اَلْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمٌ عَسِرٌ (8)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. قيامت بسيار نزديك شد، و قرص ماه دو نيم گشت (1).

ولى آنان كه كافر دلند هر آيتى ببينند روى مى‏گردانند و مى‏گويند سحرى است پى در پى (2).

پيامبر و آنچه او آورده است را تكذيب كردند، و هواهاى نفسانى خود را پيروى نمودند، اما به زودى هر امرى در مستقر خود قرار خواهد گرفت (3).

با اينكه در كتاب او اخبارى كه بقدر كافى هشدار مى‏داد آمده بود (4).

اين آيات حكمت‏هاى بالغه الهى است اما اين هشدارها مؤثر نيفتاد (5).

پس تو اى رسول! روى از ايشان بگردان، كه اينان منتظر روزى هستند كه داعيان مردم را به سوى داهيه و عذابى سخت مى‏خوانند (6).

در حالى كه از شدت شرمسارى و خشوع ديدگان خود پايين انداخته از گورها در آيند، و همچون ملخ‏هاى پراكنده به هر سو مى‏دوند (7).

در حالى كه به سوى دعوت كننده به سرعت بدوند، آن روز كافران بگويند اين روز چه روز سختى است (8).

### بيان آيات اشاره به مطالب سوره مباركه قمر

اين سوره به جز دو آيه از آخرش كه متقين را وعده بهشت و حضور در نزد خداى تعالى مى‏دهد بقيه آياتش يكسره مربوط به انذار و تهديد است، نخست در اين سوره به معجزه شق القمر اشاره مى‏كند، كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن را به خاطر مطالبه قومش آورد. و سپس مى‏فرمايد كه: همان قوم او را ساحر خواندند، و نبوتش را تكذيب نموده هم چنان هواهاى نفسانى را پيروى كردند، با اينكه خبرهاى تكان دهنده‏اى از اخبار روز قيامت و از داستانهاى امم منقرضه در گذشته بگوششان خورد.

آن گاه دوباره به نقل پاره‏اى از آن داستانها بر مى‏گردد، اما پيداست كه با خشم و عتاب آنها را نقل مى‏كند و بد حاليشان در روز قيامت هنگام بيرون شدن از قبرها و حضورشان را براى حساب خاطرنشان مى‏سازد.

و سپس به داستانهايى از قوم نوح، عاد، ثمود، قوم لوط، و دودمان فرعون، و عذابهاى دردناكى كه به خاطر تكذيبشان پيامبران را بر سر آنان آمد، پرداخته، مى‏فرمايد: قوم پيامبر اسلام نزد خدا عزيزتر از آنان نيستند، و ايشان هم مانند آنها نمى‏توانند خدا را عاجز سازند، و در آخر همانطور كه گفتيم سوره را با بشارت به متقين ختم مى‏كند.

و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكه نازل شده، و نبايد به گفته آنان كه گفته‏اند[[223]](#footnote-223): در جنگ بدر نازل شده، و يا آنها كه گفته‏اند[[224]](#footnote-224): بعضى از آياتش در مدينه نازل شده، اعتناء كرد. و از جمله آيات برجسته‏اش آيات راجع به قدر است كه در آخر سوره قرار دارد.

#### مقصود از انشقاق قمر و وجوه مختلف در اين باره

{ اِقْتَرَبَتِ اَلسَّاعَةُ وَ اِنْشَقَّ اَلْقَمَرُ } كلمه "اقتراب" به معناى بسيار نزديك شدن است، پس اينكه فرمود:{ اِقْتَرَبَتِ اَلسَّاعَةُ }معنايش اين است كه: ساعت خيلى نزديك شده، و ساعت عبارت است از ظرفى كه در آن ظرف قيامت بپا مى‏شود.

و معناى اينكه فرمود:{ وَ اِنْشَقَّ اَلْقَمَرُ }اين است كه اجزاى قرص قمر از هم جدا شده، دو قسمت گرديد، و اين آيه به معجزه شق القمر كه خداى تعالى به دست رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در مكه و قبل از هجرت و به دنبال پيشنهاد مشركين مكه جاريش ساخت اشاره مى‏كند. روايات اين داستان هم بسيار زياد است، و به طورى كه مى‏گويند[[225]](#footnote-225)

همه اهل حديث و مفسرين بر قبول آن أحاديث اتفاق دارند، و كسى از ايشان مخالفت نكرده به جز حسن، عطاء و بلخى كه گفته‏اند: معناى اينكه فرمود:{ اِنْشَقَّ اَلْقَمَرُ }اين است كه به زودى در هنگام قيام قيامت قمر دو نيم مى‏شود، و اگر فرموده: دو نيم شده، از باب اين است كه بفهماند حتما واقع مى‏شود.

ليكن اين معنا بسيار بى‏پايه است، و دلالت آيه بعدى كه مى‏فرمايد:{ وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ }آن را رد مى‏كند، براى اينكه سياق آن آيه روشن‏ترين شاهد است بر اينكه منظور از" آية "معجزه به قول مطلق است، كه شامل دو نيم كردن قمر هم مى‏شود، يعنى حتى اگر دو نيم شدن قمر را هم ببينند مى‏گويند سحرى است پشت سرهم، و معلوم است كه روز قيامت روز پرده‏پوشى نيست، روزى است كه همه حقايق ظهور مى‏كند، و در آن روز همه در بدر دنبال معرفت مى‏گردند، تا به آن پناهنده شوند، و معنا ندارد در چنين روزى هم بعد از ديدن شق القمر باز بگويند اين سحرى است مستمر، پس هيچ چاره‏اى نيست جز اينكه بگوييم شق القمر آيت و معجزه‏اى بوده كه واقع شده تا مردم را به سوى حق و صدق دلالت كند، و چنين چيزى را ممكن است انكار كنند و بگويند سحر است.

نظير تفسير بالا در بى‏پايگى گفتار بعضى ديگر است كه گفته‏اند: كلمه" آية" اشاره است به آن مطلبى كه رياضى‏دانان اين عصر به آن پى‏برده‏اند، و آن اين است كه كره ماه از زمين جدا شده، همانطور كه خود زمين هم از خورشيد جدا شده، پس جمله‏{ وَ اِنْشَقَّ اَلْقَمَرُ }اشاره است به يك حقيقت علمى كه در عصر نزول آيه كشف نشده بود، و بعد از ده‏ها قرن كشف شد.

وجه بى‏پايگى اين تفسير اين است كه: در صورتى كه گفتار رياضى‏دانان صحيح باشد آيه بعدى كه مى‏فرمايد:{ وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ }با آن نمى‏سازد، براى اينكه از احدى نقل نشده كه گفته باشد خود قمر سحرى است مستمر.

علاوه بر اين جدا شدن قمر از زمين اشتقاق است، و آنچه در آيه شريفه آمده انشقاق

است، و انشقاق را جز به پاره شدن چيزى و دو نيم شدن آن اطلاق نمى‏كنند، و هرگز جدا شدن چيزى از چيز ديگر كه قبلا با آن يكى بوده را انشقاق نمى‏گويند.

نظير وجه بالا در بى‏پايگى اين وجه است كه بعضى‏[[226]](#footnote-226) اختيار كرده و گفته‏اند: انشقاق قمر به معناى برطرف شدن ظلمت شب، هنگام طلوع قمر است. و نيز اينكه بعضى‏[[227]](#footnote-227) ديگر گفته‏اند: انشقاق قمر كنايه است از ظهور امر و روشن شدن حق.

البته اين آيه خالى از اين اشاره نيست كه انشقاق قمر يكى از لوازم نزديكى ساعت است.

#### معناى جمله‏{ وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ }و{ وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ }

{ وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ } استمرار از هر چيزى به معناى عبور از آن است، البته عبورى پى در پى، و به همين جهت بر دوام و عموميت هر چيزى هم اطلاق مى‏شود، پس "سحر مستمر" به معناى سحرهايى پى در پى و دائمى است.

و كلمه "آية" نكره در سياق شرط است، يعنى كلمه مذكور بدون الف و لام و هم در جمله‏اى شرطيه قرار گرفته، و بر حسب قواعد ادبى عموميت را مى‏فهماند، و معنايش "هر آيتى" است، پس مى‏فهماند مشركين هر آيتى كه ببينند در باره‏اش مى‏گويند: اينها همه سحرهايى است پشت سرهم.

و بعضى‏[[228]](#footnote-228) از مفسرين، مستمر را به محكم و مورد وثوق تفسير كرده‏اند.

و بعضى‏[[229]](#footnote-229) ديگر آن را به از بين رفتنى و زائل شدن، و بعضى‏[[230]](#footnote-230) ديگر آن را به زشت و منفور معنا كرده‏اند. ولى اين معانى بعيد است.

{ وَ كَذَّبُوا وَ اِتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ } در اين جمله صريحا نفرموده چه چيز را تكذيب مى‏كنند، ولى به قرينه ذيل آيه مى‏فهميم كه منظور تكذيب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و آياتى است كه آورده.

و معناى آيه اين است كه: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و آياتى را كه آورده تكذيب كردند، در حالى كه همه امور مستقر و در مجراى خود قرار مى‏گيرد، آن وقت فهميده مى‏شود كه آن امر حق است يا باطل، راست است يا دروغ؟ پس به زودى خواهند دانست كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر حق و صادق، و يا بر باطل و كاذب است. بنا بر اين جمله" {وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ}" در معناى آيه‏{ وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ }[[231]](#footnote-231)مى‏باشد.

بعضى‏[[232]](#footnote-232) از مفسرين گفته‏اند: تكذيب در آيه مورد بحث مربوط به انشقاق قمر است و معناى آيه اين است كه: مشركين انشقاق قمر را تكذيب نموده باز هم هواهاى نفسانى خود را پيروى كردند، ولى جمله‏{ وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ }آن طور كه بايد با اين تفسير معنا نمى‏دهد و نمى‏سازد.

{ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ اَلْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ } كلمه" مزدجر "مصدر ميمى و به معناى پندگيرى است، و جمله" من الانباء "بيان همان چيزى است كه در آن عبرت و پندگيرى و مزدجر است، و مراد از آن" انباء "،اخبار امت‏هاى گذشته‏اى است كه هلاك شدند، و يا مقصود اخبار روز قيامت است، و هر دو وجه را احتمال داده‏اند، و از ظاهر اينكه آيت را با بيان خبرهاى روز قيامت و سپس با خبرهاى عده‏اى از امت‏هاى هلاك شده تعقيب كرده، بر مى‏آيد كه مراد از اخبارى كه در آن عبرت و مزدجر هست، همه اخبار مذكور است.

{ حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ فَمَا تُغْنِ اَلنُّذُرُ } "حكمت" به معناى كلمه حقى است كه از آن بهره‏بردارى شود، و كلمه "بالغه" از ماده بلوغ است كه به معناى رسيدن هر رونده‏اى است به آخرين حد مسافت، ولى به طور كنايه در تماميت و كمال هر چيزى هم استعمال مى‏شود، پس "حكمت بالغه" آن حكمتى است كه كامل باشد، و از ناحيه خودش نقصى و از جهت اثرش كمبودى نداشته باشد.

و حرف "فاء" در جمله "فما تغن النذر" فاى فصيحه است كه از حذف شدن جزئياتى خبر مى‏دهد، جزئياتى كه گفتار متفرع بر آنها است، و كلمه "نذر" جمع نذير و نذير يا به معناى منذر و بيم‏رسان است، و يا به معناى انذار و بيم رساندن است، و هر دو معنا صحيح است، هر چند معناى اول به فهم نزديك‏تر است.

و معناى آيه اين است كه: اين قرآن و يا آنچه به سوى آن دعوت مى‏كند، حكمتى است بالغ، ولى آن را تكذيب كرده دنبال هواهاى نفسانى خود را گرفتند، و در نتيجه منذرين و يا انذارها سودى به حالشان نبخشيد.

#### مفاد جمله‏{ يَوْمَ يَدْعُ اَلدَّاعِ... }در آيه:{ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ اَلدَّاعِ... }

{ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ اَلدَّاعِ إِلىَ شَيْ‏ءٍ نُكُرٍ } كلمه" تولى "كه مصدر فعل" تول "است به معناى اعراض است، و حرف فاء كه بر سرش در آمده فاى تفريع است، مى‏فهماند جمله فرع و نتيجه مطالب قبلى است كه حال كفار

را توصيف مى‏كرد، و مى‏فرمايد: وقتى مكذبين به تو، پيرو هواهاى نفسانى باشند، و در نتيجه انذارها سودى به حالشان ندهد و عبرت‏ها و مواعظ به خرجشان نرود، تو هم از ايشان روى بگردان و اصرارى بر دعوتشان مورز.

راغب مى‏گويد: انكار، ضد عرفان است، و براى اظهار اينكه من فلانى را نمى‏شناسم، هم گفته مى‏شود:" أنكرت فلانا "،و هم گفته مى‏شود:" نكرت فلانا "،و اصل معناى اين كلمه اين است كه چيزى وارد بر قلب شود كه قلب تصورش را نكرده باشد، و اين خود نوعى جهل است، و در قرآن كريم آمده:" {فَلَمَّا رَأىَ أَيْدِيَهُمْ لاَ تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ } وقتى ديد دستشان به غذا نمى‏رسد ناشناس تشخيصشان داد ".و نيز مى‏گويد: كلمه" نكر "هم به معناى زيركى است و هم به معناى امرى دشوار است، كه اذهان آن را نمى‏شناسد[[233]](#footnote-233).

گفتار در بيان حال مكذبين در برابر حكمت بالغه‏اى كه به ايشان القاء مى‏شود، و مواعظى كه به عنوان انذار گوشزدشان مى‏گردد در جمله" {فَتَوَلَّ عَنْهُمْ}" تمام مى‏شود، و از جمله "{يَوْمَ يَدْعُ اَلدَّاعِ}" مجددا به قسمتى ديگر از آن مواعظى كه قبلا داشت پرداخته حال و وضع مكذبين در قيامت و حال و روز امت‏هاى مكذب گذشته را در لحن عتاب و توبيخ شديد ذكر مى‏كند، در لحنى كه دلها را براى تنبه تكان مى‏دهد، و ديگر عذرى براى اعراض اعراض كنندگان باقى نمى‏گذارد.

پس بنا بر اين جمله‏{ يَوْمَ يَدْعُ اَلدَّاعِ... }كلامى است جداى از ما قبل خود، كلامى است كه مى‏خواهد دوباره آن مواعظى را كه قبلا ذكر كرده بود در مقام جواب از سؤالى تقديرى از سر گيرد، گويا بعد از آنكه فرمود:{ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ }شخصى پرسيده: خوب وقتى پيامبر از ايشان روى بگردانيد مال كار آنان چه بود؟ فرمود:{ يَوْمَ يَدْعُ... }، يعنى حال عاقبت دنيايشان را كه گفتيم كه همان حال امثال آنان از قوم نوح و عاد و ثمود و ديگران بود، چون اينها بهتر از آنها نيستند، و اما حال آخرتشان در روزى كه دعوت كننده دعوت مى‏كند...

و بنا بر اين ظرف در جمله" يوم يدع "متعلق است به جمله‏اى كه به زودى مى‏آيد، و مى‏فرمايد:" يخرجون "و معنايش اين است كه: روزى كه دعوت كننده به چيزى نديده و نشناخته دعوت مى‏كند، همه از قبرها خارج مى‏شوند... و ممكن هم هست متعلق به جمله‏اى تقديرى باشد، و تقدير كلام" اذكر يوم يدع الداعى - بياد آر روزى را كه دعوت كننده دعوت مى‏كند "و حاصل كلام اين باشد كه بياد آر آن روز را و حال ايشان را در آن

روز. و اين آيه در معناى آيه شريفه‏{ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ اَلسَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ }[[234]](#footnote-234)و آيه شريفه‏{ فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلاَّ مِثْلَ أَيَّامِ اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ }[[235]](#footnote-235)مى‏باشد.

در اين آيه شريفه نام دعوت كننده را نبرده كه كيست، چيزى كه هست در جاى ديگر اين دعوت را به خود نسبت داده و فرموده:{ يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ }[[236]](#footnote-236).

و اگر از ميان همه خبرهاى مربوط به قيامت مساله دعوت براى خروج از قبرها و حضور براى فصل قضا و خروجشان از قبر در حال خشوع و سرعت گرفتنشان به سوى داعى را يادآور شده، براى اين بود كه اين دعوت مقابل دعوت آنان در دنيا قرار گيرد، كه ايشان را به سوى ايمان به آيات دعوت مى‏كرد و ايشان اعراض نموده مى‏گفتند: اينها همه سحرهايى است مستمر.

و معناى آيه اين است كه: به ياد آر روزى را كه دعوت كننده ايشان را به امرى بس دشوار دعوت مى‏كند، و آن امر دشوار همان داورى و پاداش و كيفر است.

{ خُشَّعاً أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ اَلْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ } كلمه "خشع" جمع خاشع است كه مصدر آن خشوع به معناى نوعى ذلت است، و اگر اين خشوع را به ديدگان نسبت داده، از اين جهت است كه حالت خشوع و ذلت بيش از هر چيز در ديدگان ظهور مى‏كند.

و كلمه "أجداث" جمع جدث به معناى قبر است، و جراد (ملخ) حيوانى معروف است، و اگر مردم را در بيرون شدن از قبر تشبيه كرده به ملخ‏هاى منتشر، از اين جهت است كه ملخ وقتى منتشر مى‏شود هر دسته داخل در دسته ديگر مى‏شود و با هم مخلوط مى‏شوند، با اينكه به ظاهر هر يك از آنها جهتى مخالف جهت ديگر دارد، در روز قيامت هم مردم اينچنين درهم و برهم مى‏شوند، قرآن كريم در جاى ديگر مى‏فرمايد: "{يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ اَلْأَجْدَاثِ سِرَاعاً كَأَنَّهُمْ إِلىَ نُصُبٍ يُوفِضُونَ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ }[[237]](#footnote-237).

{ مُهْطِعِينَ إِلَى اَلدَّاعِ يَقُولُ اَلْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمٌ عَسِرٌ }.

يعنى در حالى از گورها بيرون مى‏شوند كه به سرعت به سوى صاحب دعوت مى‏دوند و دعوتش را اجابت مى‏كنند، آن روز كافران گويند امروز روزى بس دشوار است.

### بحث روايتى (رواياتى راجع به معجزه شق القمر در ذيل آيه :{ اِقْتَرَبَتِ اَلسَّاعَةُ وَ اِنْشَقَّ اَلْقَمَرُ })

در تفسير قمى در معناى‏{ اِقْتَرَبَتِ اَلسَّاعَةُ }آمده كه: يعنى قيامت نزديك شد، چون بعد از پيامبر اسلام ديگر پيامبرى تا قيامت نخواهد آمد، و طومار نبوت و رسالت برچيده شد.

و در معناى‏{ اِنْشَقَّ اَلْقَمَرُ }آمده كه قريش از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خواست تا معجزه‏اى برايشان بياورد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دعا كرد، و از خدا خواست قرص قمر را برايش دو نيم كند، و خداى تعالى اين كار را كرد، به طورى كه مشركين همه آن را ديدند، و دوباره آن دو قسمت به هم چسبيدند، با اين حال گفتند: سحرى است مستمر يعنى صحيح‏[[238]](#footnote-238).

و در امالى شيخ به سند خود از عبيد اللَّه بن على از حضرت رضا از آباء گرامى‏اش از على (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: در مكه قرص قمر دو نيم شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: "شاهد باشيد، شاهد باشيد"[[239]](#footnote-239).

مؤلف: مساله انشقاق قمر براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در روايات شيعه از ائمه اهل بيت (علیه السلام) در رواياتى بسيار آمده، و علما و محدثين ايشان آنها را بدون هيچ توقفى پذيرفته‏اند.

و در الدر المنثور است كه: عبد الرزاق، احمد، عبد بن حميد، مسلم، ابن جرير، ابن منذر، ترمذى، ابن مردويه، و بيهقى (در دلائل)، از انس روايت كرده‏اند كه گفت: مردم مكه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) معجزه‏اى خواستند، خداى تعالى قرص ماه را دو نيم كرد، و به دنبالش اين آيه نازل شد:{ اِقْتَرَبَتِ اَلسَّاعَةُ وَ اِنْشَقَّ اَلْقَمَرُ}... {سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ }يعنى سحرى از بين رفتنى‏[[240]](#footnote-240).

و در همان كتاب است كه ابن جرير، ابن منذر، ابن مردويه، ابو نعيم، و بيهقى، هر

دو در كتاب دلائل خود از طريق مسروق از ابن مسعود روايت كرده‏اند كه گفت: در عهد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قرص قمر دو نيم شد، و قريش گفتند: اين سحر ابن ابى كبشه بود، آن گاه به يكديگر گفتند: منتظر باشيم تا مسافران از خارج بيايند، ببينيم آيا آنها هم اين جريان را ديده‏اند يا نه، چون محمد نمى‏تواند تمام مردم عالم را سحر كند، مسافران يكى پس از ديگرى از راه رسيدند، و قريش جريان را از ايشان پرسيدند، گفتند: آرى ما هم ديديم كه ماه دو نيم شد، راجع به اين جريان بود كه خداى تعالى اين آيه را نازل كرد{ اِقْتَرَبَتِ اَلسَّاعَةُ وَ اِنْشَقَّ اَلْقَمَرُ }[[241]](#footnote-241).

و نيز در آن كتاب است كه مسلم، ترمذى، ابن جرير، ابن منذر، ابن مردويه، حاكم، بيهقى و ابو نعيم، در دلائل از طريق مجاهد از ابن عمر روايت كرده‏اند كه: در تفسير آيه { اِقْتَرَبَتِ اَلسَّاعَةُ وَ اِنْشَقَّ اَلْقَمَرُ }گفته: اين آيه مربوط به جريانى است كه در عهد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پيش آمد، يعنى قرص ماه دو نيم شد، يك نيمه آن جلو كوه و نيم ديگرش پشت كوه قرار گرفت، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشت:

پروردگارا شاهد باش‏[[242]](#footnote-242).

و باز در همان كتاب آمده كه احمد، عبد بن حميد، ترمذى، ابن جرير، حاكم، ابو نعيم، و بيهقى از جبير بن مطعم روايت كرده‏اند كه در شان نزول آيه‏{ وَ اِنْشَقَّ اَلْقَمَرُ }گفته:

ما در عهد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در مكه بوديم كه قرص ماه دو نيم شد، نيمى بالاى اين كوه قرار گرفت، و نيمى ديگر بر بالاى اين كوه ديگر ايستاد، مردم گفتند: محمد ما را سحر كرد، در آن ميان مردى گفت اگر سحر باشد تنها مى‏تواند براى ما سحر باشد، و او نمى‏تواند تمام مردم را سحر كند[[243]](#footnote-243).

و نيز در آن كتاب آمده كه ابن جرير و ابن مردويه و ابو نعيم (در كتاب دلائل) از ابن عباس روايت كرده‏اند كه در تفسير آيه‏{ اِقْتَرَبَتِ اَلسَّاعَةُ وَ اِنْشَقَّ اَلْقَمَرُ }گفته: اين جريان قبل از هجرت اتفاق افتاده بود، و آن از اين قرار بود كه ماه دو نيم شد، به طورى كه همه هر دو نيمه آن را ديدند[[244]](#footnote-244).

و نيز در آن كتاب است كه ابن ابى شيبه، عبد بن حميد، عبد اللَّه بن احمد، در كتاب " زوائد الزهد "،و ابن جرير و ابن مردويه و ابو نعيم، از ابى عبد الرحمن سلمى روايت كرده‏اند كه گفت: روزى در مدائن حذيفة بن يمان براى ما خطبه خواند، بعد از حمد خدا و

ثناى او گفت:{ اِقْتَرَبَتِ اَلسَّاعَةُ وَ اِنْشَقَّ اَلْقَمَرُ }، آگاه باشيد كه ساعت قيامت نزديك شد، آگاه باشيد كه قرص ماه در عهد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پاره شد، آگاه باشيد كه دنيا فراق خود را اعلام نمود آگاه باشيد كه امروز مسابقه و فردا روز پيروزى است‏[[245]](#footnote-245).

مؤلف: مساله انشقاق قمر به دعاى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از اين چند نفر از صحابه يعنى انس، عبد اللَّه بن مسعود، ابن عمر، جبير بن مطعم، ابن عباس، و حذيفة بن يمان، به طرق بسيار مختلفى نقل شده.

و در روح المعانى از جمله صحابه‏اى كه اين جريان از ايشان نقل شده على (علیه السلام) را شمرده، و آن گاه از سيد شريف نقل كرده كه او در كتاب خود (شرح المواقف) از ابن سبكى نقل كرده كه او در كتاب خود (شرح مختصر) گفته: اين حديث متواتر است، و نبايد در تواترش ترديد كرد[[246]](#footnote-246).

خوب اين حال حديث بود از نظر اهل سنت، وضع آن را از نظر شيعه نيز دانستى، حال به بحث پيرامون اين جريان بپردازيم.

### گفتارى اجمالى پيرامون مساله شق القمر

معجزه شق القمر به دست رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در مكه و قبل از هجرت و به پيشنهاد مشركين، مساله‏اى است كه مورد قبول همه مسلمين است، و كسى از ايشان در آن ترديد نكرده.

و از قرآن كريم آياتى كه به روشنى بر آن دلالت دارد يكى آيه مورد بحث است كه فرموده:{ اِقْتَرَبَتِ اَلسَّاعَةُ وَ اِنْشَقَّ اَلْقَمَرُ وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ }، چون همانطور كه قبلا اشاره كرديم كلمه" آيت "در آيه دوم جز اينكه همان باشد كه در جمله‏{ اِنْشَقَّ اَلْقَمَرُ } از آن خبر داده، با هيچ آيتى ديگر منطبق نيست، براى اينكه نزديك‏ترين معجزه با نزول اين آيه همان معجزه شق القمر بوده كه مشركين از آن مانند ساير آيات اعراض كردند و گفتند:

سحرى است مستمر.

و اما از حديث بايد دانست كه روايات بى‏شمارى بر آن دلالت دارد كه شيعه و سنى

آنها را نقل كرده‏اند، و محدثين هر دو طايفه آنها را پذيرفته‏اند، كه در بحث روايتى گذشته چند روايت از آنها را نقل كرديم.

پس هم كتاب بر وقوع چنين معجزه‏اى دلالت دارد و هم سنت، و اما اينكه يك كره آسمانى دو نيم شود، چنين چيزى فى نفسه ممكن است و عقل دليلى بر محال بودن آن ندارد، از سوى ديگر معجزه هم امرى است خارق العاده، و وقوع حوادث خارق العاده نيز ممكن است، عقل دليلى بر محال بودن آن ندارد، و ما در جلد اول اين كتاب به طور مفصل در اين باره بحث نموده، هم امكان معجزه را اثبات كرديم و هم وقوع آن را، و يكى از روشن‏ترين شواهد بر وقوع شق القمر، قرآن كريم است، پس بايد آن را بپذيريم هر چند كه از ضروريات دين نباشد.

#### سخن كسانى كه با استناد به چند آيهء قرآنى به وقوع معجزهء شقّ القمر اشكال كرده‏اند و پاسخ آن‏

ولى بعضى‏ها به وقوع چنين معجزه‏اى اشكال كرده و گفته‏اند: اينكه معجزات پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) با اقتراح و پيشنهاد مردم انجام شود، با آيه‏{ وَ مَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلاَّ أَنْ كَذَّبَ بِهَا اَلْأَوَّلُونَ وَ آتَيْنَا ثَمُودَ اَلنَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَ مَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلاَّ تَخْوِيفاً }[[247]](#footnote-247)منافات دارد، براى اينكه از اين آيه يا چنين استفاده مى‏شود كه ما ديگر براى اين امت معجزاتى نمى‏فرستيم براى اينكه هر چه معجزه براى امت‏هاى سابق فرستاديم همه را تكذيب كردند، و اين امت هم مثل همان امت‏ها و داراى طبيعت همانها هستند، و در نتيجه اينان نيز معجزات ما را تكذيب خواهند كرد، و وقتى معجزه اثر نداشته باشد، ديگر چه فايده‏اى در فرستادن آن است؟ و يا استفاده مى‏كنيم كه مى‏خواهد بفرمايد: ما هيچ معجزه‏اى براى اين امت نمى‏فرستيم، براى اينكه اگر بفرستيم اين امت نيز مانند ساير امت‏هاى گذشته آن را تكذيب مى‏كنند، و در اثر تكذيب معذب و هلاك مى‏شوند، و ما نمى‏خواهيم اين امت منقرض گشته به عذاب استيصال گرفتار آيد.

پس به هر حال آيه فوق دلالت دارد كه خداى تعالى هيچ معجزه‏اى به اقتراح و پيشنهاد اين امت نمى‏فرستد، آن طور كه در امت‏هاى گذشته مى‏فرستاد.

البته اين اشكال همانطور كه اشاره شد در خصوص معجزاتى است كه با اقتراح و پيشنهاد مردم جارى شود، نه آن معجزاتى كه خود خداى تعالى و بدون اقتراح مردم به منظور تاييد رسالت يك پيامبر جارى مى‏كند، مانند معجزه قرآن براى پيامبر اسلام، و دو معجزه عصا و يد (بيضا) براى موسى (علیه السلام) و معجزه زنده كردن مردگان و غيره براى عيسى

(علیه السلام) و همچنين آيات نازله ديگر كه همه لطفى است از ناحيه خداى تعالى، و نيز مانند معجزاتى كه از پيامبر اسلام سر زد بدون اينكه مردم از او خواسته باشند.

پس به حكم آيه 59 سوره اسرى هيچ پيغمبرى نمى‏تواند به پيشنهاد مردم معجزه بياورد، پس ما هم نمى‏توانيم معجزه شق القمر را قبول كنيم چون هم به پيشنهاد مشركين بوده - البته اگر بوده - و هم اينكه مشركين به آن ايمان نياوردند. و نظير آيه سوره اسرى آيه شريفه زير است كه مى‏فرمايد:{ وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ اَلْأَرْضِ يَنْبُوعاً}... {قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلاَّ بَشَراً رَسُولاً }[[248]](#footnote-248)و آياتى ديگر غير آن، چون از آيه مذكور نيز به دست مى‏آيد وقتى از آن جناب خواستند تا به معجزه چشمه‏اى از زمين برايشان بجوشاند، در پاسخ خداى را تسبيح كرد، و فرمود: من كه به جز يك انسان فرستاده شده نيستم (لا بد معنايش اين است كه بشر رسول نمى‏تواند از پيش خود و به دلخواه مردم معجزه بياورد؟) در پاسخ با ذكر مقدمه‏اى ثابت مى‏كنيم كه اولا هيچ فرقى ميان معجزات پيشنهادى و غير آن نيست، و در صورت وجود دليل محكم نقلى هر دو قسم قابل قبول است، و ثانيا نازل نشدن عذاب بر مشركين عرب علتى ديگر داشته، كه با كنار رفتن آن علت عذاب هم بر آنان نازل شد.

توضيح مقدمه اين است كه: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر مشركين عرب به تنهايى مبعوث نبود، و امت او همه جهانيان تا روز قيامت هستند، به دليل آيه شريفه‏{ قُلْ يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اَللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً }[[249]](#footnote-249)، و آيه شريفه‏{ وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا اَلْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ }[[250]](#footnote-250)و آيه شريفه‏{ وَ لَكِنْ رَسُولَ اَللَّهِ وَ خَاتَمَ} النبيين" [[251]](#footnote-251)و آياتى ديگر.

چيزى كه هست آن جناب دعوت خود را از مكه و از ميان قوم خودش كه مردم مكه و اطراف آن بودند شروع كرد و جمعيت بسيارى دعوتش را پذيرفتند، ولى عامه مردم بر كفر خود باقى مانده تا آنجا كه توانستند دعوتش را با دشمنى و اذيت و استهزاء مقابله نموده، تصميم گرفتند يا او را به قتل برسانند و يا اينكه از آن شهر بيرون كنند كه خداى تعالى دستورش داد كه هجرت كند.

و آنهايى كه به آن جناب ايمان آوردند هر چند نسبت به مشركين كم بودند، و در

تحت شكنجه آنان قرار داشتند، اما براى خود جمعيتى بوده‏اند كه قرآن در باره‏شان فرموده:

{ أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَ أَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ }[[252]](#footnote-252)حتى آن قدر زياد بودند كه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اجازه مى‏خواستند تا با مشركين مبارزه و نبرد كنند، ولى خداى تعالى اجازه نداد، (به روايات وارده در شان نزول آيه فوق مراجعه فرماييد).

پس معلوم مى‏شود مسلمانان مكه عده و عده‏اى داشته‏اند، و روز به روز به جمعيتشان اضافه مى‏شده، تا آنكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به مدينه مهاجرت كرد و در آنجا دعوتش گسترش و اسلام نشر يافت، مدينه و قبائل اطرافش را تا يمن و ساير اطراف شبه جزيره عربستان را گرفت، و از اين سرزمين پهناور تنها مكه و اطراف آن باقى ماند، و اين گستردگى هم چنان ادامه يافت تا از مرز عربستان هم گذشت، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در سال ششم هجرت نامه‏هايى به پادشاهان و بزرگان فارس و روم و مصر نوشت، و در سال هشتم هجرت مكه را هم فتح كرد، و در اين فاصله يعنى فاصله هجرت تا فتح مكه عده زيادى از أهالى مكه و اطرافش به دين اسلام در آمدند. تا آنكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از دنيا رحلت نموده و انتشار اسلام به جايى رسيد كه همه مى‏دانيم، و به طور مداوم جمعيتش بيشتر و آوازه‏اش گسترده‏تر شد، تا امروز كه يك پنجم جمعيت دنيا را تشكيل داده‏اند.

حال كه اين مقدمه روشن شد مى‏گوييم: آيه مورد بحث يعنى مساله دو نيم شدن قرص ماه، معجزه‏اى بود پيشنهادى كه مشركين مكه آن را از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خواسته بودند، معجزه‏اى كه اگر تكذيبش مى‏كردند، دنبالش عذاب بود، و تكذيبش هم كردند، براى اينكه گفتند سحرى است مستمر و ليكن تكذيب مشركين باعث آن نمى‏شد كه خداى تعالى تمامى امت اسلام را كه پيامبر اسلام رسول ايشان است هلاك كند، آرى امت اسلام تمامى ساكنان روى زمين هستند، و در آن ايامى كه مشركين شق القمر را تكذيب كردند حجت بر تمامى مردم روى زمين تمام نشده بود، چون اين معجزه پنج سال قبل از هجرت اتفاق افتاد، و خداى تعالى خودش فرموده:{ لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ }[[253]](#footnote-253).

و حتى باعث اين هم نمى‏شد كه تمامى اهل مكه را هلاك كند، چون در ميان آنان جمعى از مسلمين بودند، و به همين جهت ديديم كه در صلح حديبيه خداى تعالى مقابله مسلمانان با مشركين را به صلح انجام داد، و وقتى مسلمانان از اينكه نتوانستند داخل مكه شوند

ناراحت شدند، فرمود:{ وَ لَوْ لاَ رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اَللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً }[[254]](#footnote-254).

علاوه بر اين اين فرض هم صحيح نبود كه خداى تعالى تنها كفار مكه را هلاك نموده مؤمنين ايشان را نجات دهد، چون جمع بسيارى از همان كفار نيز در فاصله پنج سال قبل از هجرت و هشت سال بعد از هجرت و تمامى آنان در فتح مكه مسلمان شدند، هر چند كه اسلام بسيارى از آنها ظاهرى بود، زيرا دين مبين اسلام در مسلمانى اشخاص به اقرار به شهادتين هر چند به ظاهر باشد اكتفاء مى‏كند.

از اين هم كه بگذريم عموم اهل مكه و حوالى آن اهل عناد و لجاج نبودند، و تنها صناديد و بزرگان ايشان عناد داشتند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را استهزاء مى‏كردند و مسلمانان را شكنجه مى‏دادند و عليه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اقتراح (پيشنهاد) معجزه مى‏دادند. و منظور از آيه‏{ إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ }[[255]](#footnote-255)همين طبقه بوده است و خداى تعالى همين لجبازان را كه اقتراح معجزه مى‏كردند در چند جا از كلام خود تهديد كرد به محروميت از ايمان و به هلاكت، و به همين تهديد خود وفا هم نمود، هيچ يك از آنان ايمان نياوردند، و در واقعه جنگ بدر هلاكشان كرد،{ وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلاً }[[256]](#footnote-256).

و اما اينكه صاحب اشكال تمسك كرد به آيه 59 از سوره اسرى براى اينكه خداى تعالى مطلقا معجزه نمى‏فرستد. در پاسخش مى‏گوييم آيه شريفه همان طور كه خود او نيز اقرار كرد شامل آن معجزات كه رسالت يك پيامبر را تاييد مى‏كند نمى‏شود، مانند قرآن براى تاييد رسالت رسول اسلام، و نيز شامل آياتى كه جنبه لطف دارد نمى‏شود از قبيل خوارق عاداتى كه از آن جناب سر مى‏زد، از غيب خبر مى‏داد و بيمارانى كه به دعايش شفا مى‏يافتند و (صدها) مانند آن.

بنا بر اين بر فرض هم كه آيه مذكور مطلق باشد، تنها شامل معجزات اقتراحى مشركين مكه مى‏شود كه اقتراحاتشان نظير اقتراحات امت‏هاى گذشته بود، براى اين نبود كه با ديدن معجزه ايمان بياورند، بلكه براى اين بود كه آن را تكذيب كنند، و خلاصه سر به سر پيغمبر خود بگذارند، چون طبع مشركين مكه طبع همان مكذبين از امت‏هاى گذشته بود، و لازمه آيه مزبور هم اين است كه مشركين مكه را معذب كند، و خدا نخواست فورى آنان را عذاب كند.

البته اين را هم بگوييم كه در آيه مذكور دو احتمال هست. يكى اينكه حرف "باء" در جمله "و ما نرسل بالايات" زايده باشد، و كلمه "آيات" مفعول جمله "نرسل" باشد، و معنا اين باشد كه ما آيات را نمى‏فرستيم مگر براى تخويف، و احتمال دوم اينكه باى مصاحبه و به معناى "باى فارسى" باشد، در اين صورت مفعول جمله "نرسل" رسول تقديرى است، و معناى آيه اين است كه: ما هيچ پيغمبرى را با آيات نمى‏فرستيم مگر براى تخويف.

و اما اينكه گفتيم خدا نخواست فورى آنان را عذاب كند، علت آن را خود خداى تعالى در جاى ديگر توضيح داده و فرموده:{ وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اَللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ }[[257]](#footnote-257)پس، از اين آيه بر مى‏آيد كه علت نفرستادن آيت و به دنبال تكذيب آن عذاب اين نبوده كه خدا نخواسته آيت و معجزه‏اى بفرستد، بلكه علت اين بوده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در بين آنان مانع فرستادن آيت بوده، هم چنان كه از آيه شريفه { وَ إِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ اَلْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَ إِذاً لاَ يَلْبَثُونَ خِلاَفَكَ إِلاَّ قَلِيلاً }[[258]](#footnote-258)نيز همين معنا استفاده مى‏شود.

از سوى ديگر فرموده:{ وَ مَا لَهُمْ أَلاَّ يُعَذِّبَهُمُ اَللَّهُ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ وَ مَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلاَّ اَلْمُتَّقُونَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ وَ مَا كَانَ صَلاَتُهُمْ عِنْدَ اَلْبَيْتِ إِلاَّ مُكَاءً وَ تَصْدِيَةً فَذُوقُوا اَلْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ }[[259]](#footnote-259).

و اين آيات بعد از جنگ بدر نازل شد و اين آيات اين معنا را بيان مى‏كند كه از طرف كفار هيچ مانعى از نزول عذاب نيست، تنها مانع آن وجود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در بين ايشان است، وقتى مانع بر طرف شود عذاب هم نازل مى‏شود، هم چنان كه بعد از خارج شدن آن جناب از بين مشركين قريش خداى تعالى ايشان را در جنگ بدر به آن وضع عجيب از بين برد.

و كوتاه سخن آنكه مانع از فرستادن آيات، تكذيب بود، هم در امت‏هاى گذشته و هم در اين امت، چون مشركين در خصيصه تكذيب مثل امت‏هاى گذشته بودند، و مانع از فرستادن عذاب، وجود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بود، همين كه مقتضى عذاب از قبيل سوت زدن و كف زدن موجود شد، و يكى از دو ركن مانع كه عبارت بود از وجود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در بين آنان برطرف گرديد، ديگر نه مانعى براى فرستادن آيت و معجزه باقى ماند، و نه مانعى براى فرستادن عذاب، چون بعد از تكذيب معجزه، و به خاطر مقتضيات عذاب كه همان سوت و كف زدن و امثال آن بود حجت بر آنان تمام گرديد.

پس به طور خلاصه مى‏گوييم مفاد آيه شريفه‏{ وَ مَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ... }يكى از دو احتمال است، يا اين است كه: مادامى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در بين ايشان است خداى تعالى از فرستادن معجزه امتناع مى‏كند، كه در اين فرض آيه شريفه با فرستادن آيت" شق القمر "و" پيروزى بدر "و تاخير عذاب تا آن جناب از ميان آنان بيرون شود منافاتى نداشته، و دلالتى بر امتناع از آن ندارد، و چگونه ممكن است بر آن دلالت كند با اينكه خداى سبحان تصريح كرده به اينكه داستان بدر خود آيتى بوده، و كشته شدن كفار در آن واقعه هم عذابى بوده است.

و يا اين است كه فرستادن آيت وقتى است كه لغو نباشد، و اگر لغو بود خداى تعالى از فرستادن آن امتناع مى‏نمود، و چون كفار مكه مجبول و سرشته بر تكذيب بودند، لذا براى آنان آيت و معجزه نخواهد فرستاد، كه در اين هم آيه شريفه با فرستادن معجزه و تاخير عذاب كفار تا بعد از هجرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) منافاتى ندارد، چون در اين فرض فرستادن آيت لغو نيست، بلكه فايده احقاق حق و ابطال باطل دارد، پس چه مانعى دارد كه آيت شق القمر هم از آيات و معجزاتى باشد كه خدا نازل كرده، و فايده‏اش اين باشد كه كفار را به جرم تكذيبشان عذاب كند، البته بعد از آنكه مانع عذاب بر طرف شده باشد، يعنى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از ميان آنان بيرون رفته باشد، آن وقت ايشان را در جنگ بدر نابود كند.

و اما اينكه استدلال كردند به آيه‏{ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلاَّ بَشَراً رَسُولاً }بر اينكه هيچ معجزه‏اى به پيشنهاد مردم صورت نمى‏گيرد، در پاسخ مى‏گوييم: مفاد آيه شريفه اين نيست كه خداى سبحان نبوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را به وسيله معجزه تاييد نمى‏كند، چون مفاد آن اين است كه: بگو من از آنجا كه يك بشر هستم كه از ناحيه خدا فرستاده شده‏ام، از ناحيه خود قدرتى بر آوردن معجزه ندارم.

چون اگر مفاد آن انكار معجزات از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) باشد انكار معجزه همه انبياء هم خواهد بود، زيرا همه انبياى بشرى رسول بودند، و حال آنكه قرآن كريم در ضمن نقل داستانهاى انبياء معجزاتى بسيار براى آنان اثبات كرده، و از همه آن معجزات روشن‏تر خود اين آيه خودش را رد مى‏كند، براى اينكه آيه شريفه يكى از آيات قرآن است كه خود معجزه است، و به بانگ بلند اعلام مى‏كند اگر قبول نداريد يك آيه به مثل آن بياوريد، پس چگونه ممكن است اين آيه معجزه را انكار كند با اينكه خودش معجزه است؟ بلكه مفاد آيه اين است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بشرى است فرستاده شده، خودش از اين جهت كه بشر است قادر بر هيچ چيز نيست، تا چه رسد به آوردن معجزه، تنها امر به دست خداى سبحان است، اگر بخواهد به دست او معجزه جارى مى‏كند، و اگر نخواهد نمى‏كند هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا اَلْآيَاتُ عِنْدَ اَللَّهِ وَ مَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لاَ يُؤْمِنُونَ }[[260]](#footnote-260)و نيز از قوم نوح حكايت كرده كه گفتند:{ قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اَللَّهُ إِنْ شَاءَ }[[261]](#footnote-261)و نيز فرموده:{ وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اَللَّهِ }[[262]](#footnote-262)و آيات در اين معنا بسيار است.

#### جواب به دو شبهه ديگر پيرامون معجزه شق القمر

يكى ديگر از اعتراضاتى كه به آيت شق القمر شده - به طورى كه نقل شده - [[263]](#footnote-263)اين

است كه اگر اينطور كه مى‏گويند قرص ماه دو نيم شده باشد بايد تمام مردم دنيا ديده باشند، و رصدبندان شرق و غرب عالم اين حادثه را در رصدخانه خود ضبط كرده باشند، چون اين از عجيب‏ترين آيات آسمانى است، و تاريخ تا آنجا كه در دست است و همچنين كتب علمى هيئت و نجوم كه از اوضاع آسمانى بحث مى‏كند نظيرى براى آن سراغ نمى‏دهد، و قطعا اگر چنين حادثه‏اى رخ داده بود اهل بحث كمال دقت و اعتنا را در شنيدن و نقل آن بكار مى‏زدند، و مى‏بينيم كه نه در تاريخ از آن خبرى هست و نه در كتب علمى اثرى.

بعضى هم پاسخى از اين اعتراض داده‏اند كه خلاصه‏اش از نظر خواننده مى‏گذرد، گفته‏اند:

اولا ممكن است مردم آن شب از اين حادثه غفلت كرده باشند، چه بسيار حوادث جوى و زمينى رخ مى‏دهد كه مردم از آن غافلند، اينطور نيست كه هر حادثه‏اى رخ دهد مردم بفهمند و آن را نزد خود محفوظ نگهداشته، و سينه به سينه تا عصر ما باقى بماند.

و ثانيا سرزمين حجاز و اطراف آن از شهرهاى عرب‏نشين و غيره رصد خانه‏اى نداشتند تا حوادث جوى را ضبط كنند، رصدخانه‏هايى كه در آن ايام بر فرض كه بوده باشد در شرق در هند، و در مغرب در روم و يونان و غيره بوده، در حالى كه تاريخ از وجود چنين رصدخانه‏هايى در اين نواحى و در ايام وقوع حادثه هم خبر نداده و اين جريان به طورى كه در بعضى از روايات آمده در اوائل شب چهاردهم ذى الحجة سال ششم بعثت يعنى پنج سال قبل از هجرت اتفاق افتاده.

علاوه بر اين بلاد مغرب كه اعتنايى به اينگونه مسائل داشته‏اند (البته اگر در آن تاريخ چنين اعتنايى داشته بودند) با مكه اختلاف افق داشته‏اند، اختلاف زمانى زيادى كه باعث مى‏شد آن بلاد جريان را نبينند، چون به طورى كه در بعضى از روايات آمده قرص ماه در آن شب بدر بوده، و در حوالى غروب خورشيد و اوائل طلوع ماه اتفاق افتاده، و ميان انشقاق ماه و دوباره متصل شدن آن زمانى اندك فاصله شده است، ممكن است مردم آن بلاد وقتى متوجه ماه شده‏اند كه اتصال يافته بوده.

از اين هم كه بگذريم، ملت‏هاى غير مسلمان يعنى اهل كليسا و بت خانه را در امور دينى و مخصوصا حوادثى كه به نفع اسلام باشد متهم و مغرض مى‏دانيم.

اعتراض سومى كه به مساله شق القمر شده اين است كه بعضى‏[[264]](#footnote-264) گفته‏اند: دو نيم

شدن ماه به هيچ وجه ممكن نيست، مگر وقتى كه جاذبه ميان دو نيمه آن از بين برود، و اگر از بين برود ديگر ممكن نيست دوباره به هم بچسبند، پس اگر انشقاقى اتفاق افتاده باشد بايد تا ابد به همان صورت باقى بماند.

جواب از اين اشكال اين است كه: قبول نداريم كه چنين چيزى محال عقلى باشد، بله ممكن است محال عادى يعنى خارق عادت باشد، و اين محال بودن عادى اگر مانع از التيام بعد از انشقاق باشد مانع از انشقاق بعد از التيام هم خواهد بود، به اين معنا كه از همان اول انشقاق صورت نمى‏گرفت، و حال آنكه انشقاق به حسب فرض صورت گرفته، و در حقيقت اساس اين اعتراض انكار هر امر خارق العاده است، و گرنه كسى كه خرق عادت را جايز و ممكن بداند، چنين اعتراضى نمى‏كند.

## [سوره قمر (54):آيات 9 تا42]

{كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَ قَالُوا مَجْنُونٌ وَ اُزْدُجِرَ (9) فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ (10) فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ اَلسَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ (11) وَ فَجَّرْنَا اَلْأَرْضَ عُيُوناً فَالْتَقَى اَلْمَاءُ عَلىَ أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ (12) وَ حَمَلْنَاهُ عَلىَ ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَ دُسُرٍ (13) تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كُفِرَ (14) وَ لَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (15) فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِ (16) وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا اَلْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (17) كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِ (18) إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ (19) تَنْزِعُ اَلنَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ (20) فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِ (21) وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا اَلْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (22) كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ (23) فَقَالُوا أَ بَشَراً مِنَّا وَاحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلاَلٍ وَ سُعُرٍ (24) أَ أُلْقِيَ اَلذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ (25) سَيَعْلَمُونَ غَداً مَنِ اَلْكَذَّابُ اَلْأَشِرُ (26) إِنَّا مُرْسِلُوا اَلنَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَ اِصْطَبِرْ (27) وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ اَلْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ (28) فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطىَ فَعَقَرَ (29) فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِ (30) إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ اَلْمُحْتَظِرِ (31) وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا اَلْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (32) كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ (33) إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِباً إِلاَّ آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ (34) نِعْمَةً مِنْ عِنْدِنَا كَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ (35) وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنَا فَتَمَارَوْا بِالنُّذُرِ (36) وَ لَقَدْ رَاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ فَذُوقُوا عَذَابِي وَ}

{نُذُرِ (37) وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً عَذَابٌ مُسْتَقِرٌّ (38) فَذُوقُوا عَذَابِي وَ نُذُرِ (39) وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا اَلْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (40) وَ لَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ اَلنُّذُرُ (41) كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا فَأَخَذْنَاهُمْ أَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ (42)}

### ترجمه آيات‏

قبل از ايشان قوم نوح به تكذيب پرداخته، بنده ما نوح را تكذيب كرده و گفتند: جن زده شده و مضرت ديده است (9).

تا جايى كه پروردگار خود را خواند و عرضه داشت: پروردگارا من مغلوب و شكست خورده‏ام، از تو يارى مى‏خواهم (10).

ما نيز درهاى آسمان را به آبى رگبار و تند بگشوديم (11).

و زمين را به صورت چشمه‏هايى جوشان بشكافتيم، اين دو آب به منظور اجراى فرمانى كه رانده بوديم بهم برخوردند (12).

و ما نوح را بر مركبى تخته‏اى كه در كشتى بكار رفته بود سوار كرديم (13).

و اين كشتى زير نظر ما به حركت در آمد، و بقيه غرق شدند، و جزاى يك عمر كيفر خود را ديدند (14).

ما آن كشتى را حفظ كرديم تا آيتى باشد، حال آيا عبرت گيرنده‏اى هست؟ (15).

(اكنون بنگريد) عذاب و انذار من چگونه است (16).

و با اينكه ما قرآن را براى تذكر آسان كرده‏ايم آيا كسى هست متذكر شود؟ (17).

قوم عاد هم (پيامبر خود را) تكذيب كرد (اكنون بنگريد) كه عذاب و انذار من (در باره آنان) چگونه بود؟ (18).

ما بادى سخت طوفانى در روزى نحس مستمرى بر آنان گسيل داشتيم (19).

بادى كه مردم را مانند نخلى كه از ريشه در آيد از زمين بركند (20).

ببين كه عذاب و انذار من چگونه بود؟ (21).

و با اينكه ما قرآن را براى تذكر آسان كرده‏ايم آيا كسى هست كه متذكر شود؟ (22).

طايفه ثمود هم پيامبران را تكذيب كردند (23).

گفتند آيا يك بشر را كه از خود ما است پيروى كنيم؟ در اين صورت خيلى گمراه و ديوانه‏ايم (24).

چطور شده كه از ميان همه ما قرآن بر او نازل شده؟ نه، بلكه او دروغ‏پردازى است جاه طلب (25).

فردا به زودى خواهند فهميد كه دروغ پرداز جاه طلب كيست (26).

ما ماده شتر را براى آزمايش آنان خواهيم فرستاد، صبر كن و منتظر باش (27).

و به ايشان خبر بده كه آب محل، بين آنان و شتر تقسيم است هر روز صاحب قسمت حاضر شود (28).

مردم داوطلب كشتن شتر را صدا زدند، و او متصدى كشتن آن شد (29).

پس ببين كه عذاب و انذار من در باره آنان چگونه بود؟ (30).

ما فقط يك صيحه بر آنان فرستاديم، همگى چون هيزمى كه باغبان جمع مى‏كند رويهم انباشته شدند (31).

با اينكه ما قرآن را براى تذكر آسان كرديم، آيا كسى هست متذكر شود (32).

قوم لوط هم انذار را تكذيب كردند (33).

و ما بادى سنگ آور بر آنان فرستاديم، و به جز خاندان لوط كه در سحرگاهان نجات داديم همه را هلاك كرديم (34).

و نجات ايشان نعمتى بود از ما تا همه بدانند بندگان شكرگزار را اينچنين جزا مى‏دهيم (35).

با اينكه لوط ايشان را از عذاب ما انذار كرده بود، ولى هم چنان در جدال خود اصرار ورزيدند (36).

و نسبت به ميهمانان او قصد سوء و منافى عفت كردند، ما چشمهايشان را كور كرديم، و گفتيم بچشيد عذاب و انذار مرا (37).

سرانجام صبحگاهان عذاب پيوسته به ايشان رسيد (38).

و گفتيم بچشيد عذاب و انذار مرا (39).

و با اينكه ما قرآن را براى تذكر آسان كرده‏ايم آيا كسى هست متذكر شود؟ (40).

ما براى آل فرعون هم بيم‏رسان فرستاديم (41).

اما همه آيات ما را تكذيب كردند، و ما آنها را گرفتيم و مجازات كرديم گرفتن شخصى قدرتمند و توانا (42).

### بيان آيات‏

در اين آيات به پاره‏اى از حوادث گذشته كه در آن مزدجر و اندرز هست اشاره شده، و

از ميان اين دسته از اخبار سرگذشت قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط و آل فرعون را اختصاص به ذكر داد، و مشركين عرب را با ياد آن اقوام تذكر داد، و بار ديگر اجمالى از آنچه سابقا از وضع آنان و سرانجام امرشان بيان كرده بود تذكر مى‏دهد، تا بدانند در اثر تكذيبشان به آيات خدا و فرستادگان او چه عذاب اليم و عقاب‏هايى در پى دارند، تا آيه شريفه‏{ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ اَلْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ }را بيان كرده باشد.

و به منظور اينكه تقرير داستانها و نتيجه‏گيرى از آنها را تاكيد كرده باشد، و شنوندگان بيشتر تحت تاثير قرار گرفته، و اين اندرزها بيشتر در دلها جاى‏گير شود، دنبال هر يك از قصه‏ها اين جمله را تكرار كرد كه:{ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِ }، و همين تاكيد را با ذكر غرض از انذار و تخويف دو برابر نموده، فرمود:{ وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا اَلْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ }.

#### وجه تكرار تكذيب در آيه:{ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا... }

{ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَ قَالُوا مَجْنُونٌ وَ اُزْدُجِرَ } در اين آيه كلمه تكذيب دو بار آمده، اولى به منزله انجام دادن دومى است، و معنايش " فعلت التكذيب "است، و جمله‏{ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا }آن را تفسير مى‏كند، و اين تعبير نظير تعبير در آيه‏{ وَ نَادىَ نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ }[[265]](#footnote-265)است، كه اول مى‏فرمايد نوح پروردگار خود را صدا زد، و بار دوم مى‏فرمايد پس بگفت...

بعضى‏[[266]](#footnote-266) از مفسرين گفته‏اند: مراد از تكذيب اول تكذيب مطلق پيامبران، و مراد از تكذيب دوم تكذيب خصوص نوح است، چون از آيه شريفه‏{ كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ اَلْمُرْسَلِينَ }[[267]](#footnote-267)بر مى‏آيد كه قوم نوح مطلق پيامبران را تكذيب مى‏كردند، بنا بر اين معناى آيه مورد بحث اين است كه قوم نوح همه رسولان را تكذيب مى‏كردند، و در نتيجه نوح را هم تكذيب كردند، و اين سخن توجيه خوبى است. بعضى‏[[268]](#footnote-268) ديگر گفته‏اند: مراد از اينكه با حرف "فاء" تكذيب دوم را متفرع بر تكذيب اول كرد، اين است كه اشاره كند به اينكه تكذيب قوم نوح يكى پس از ديگرى و در تمامى طول زمان دعوت آن جناب بوده، هر قرنى كه از آنان منقرض مى‏شد و قرنى ديگر روى كار مى‏آمد، آنها نيز وى را تكذيب مى‏كردند. ليكن اين معنا از ظاهر آيه بعيد است.

نظير اين توجيه در دورى از ظاهر آيه گفتار بعضى‏[[269]](#footnote-269) ديگر است كه گفته‏اند: مراد از

تكذيب اول، قصد تكذيب، و از تكذيب دوم، خود تكذيب است.

و اگر در چنين مقامى از جناب نوح تعبير كرد به "بنده ما" و فرمود:{ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا } به منظور تجليل از آن جناب و تعظيم امر او، و نيز اشاره به اين نكته بود كه برگشت تكذيب او به تكذيب خداى تعالى است، چون او بنده خدا بود و خودش چيزى نداشت، هر چه داشت از خدا بود.

" {وَ قَالُوا مَجْنُونٌ وَ اُزْدُجِرَ}" مراد از" ازدجار "اين است كه: جن او را آزار رسانده و در او اثرى از جنون است، و معنايش اين است كه: قوم نوح تنها به تكذيب او اكتفاء نكردند، بلكه نسبت جنون هم به او دادند، و گفتند او جن زده‏اى است كه اثرى از آزار جن در او هست، در نتيجه هيچ سخنى نمى‏گويد، مگر آنكه اثرى از آن حالت در آن سخنش هست، تا چه رسد به اينكه سخنش وحى آسمانى باشد.

بعضى‏[[270]](#footnote-270) ديگر گفته‏اند: فاعل فعل مجهول" ازدجر "جن نيست، بلكه قوم نوح است، كه آن جناب را از دعوت و تبليغ زجر داده، با انواع اذيت‏ها و تخويف‏ها مانع كارش شدند، ولى معناى اول شايد روشن‏تر باشد.

{ فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ } كلمه "انتصار" به معناى انتقام است، و منظور آن جناب از اينكه گفت‏{ أَنِّي مَغْلُوبٌ }من شكست خورده شدم اين است كه از ظلم و قهر و زورگويى به تنگ آمدم، نه اينكه از نظر حجت و دليل محكوم شده‏ام، و اين جمله كوتاه خلاصه نفرينى است كه كرده، و تفصيل آن در سوره نوح آمده، هم چنان كه تفصيل حجت‏هايش در سوره هود و غير آن حكايت شده.

{ فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ اَلسَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ } در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه "همر" مصدر ثلاثى مجرد است و به معناى ريختن اشك و باران به شدت، و انهمار به معناى انصباب و روان شدن است‏[[271]](#footnote-271). و "فتح آسمان (جو بالاى سر) به آبى منهمر و روان" كنايه‏اى است تمثيلى از شدت ريختن آب و جريان متوالى باران، گويى باران در پشت آسمان انبار شده، و نمى‏توانسته پايين بريزد همين كه درب آسمان باز شده به شدت هر چه تمامتر فرو ريخته است.

{ وَ فَجَّرْنَا اَلْأَرْضَ عُيُوناً فَالْتَقَى اَلْمَاءُ عَلىَ أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ } در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه" تفجير "به معناى شكافتن است، و" تفجير زمين" به اين معنا است كه زمين را بشكافند تا آب از آن بجوشد. و كلمه" عيون "جمع عين است، و عين، آن آبى را گويند كه از زمين بجوشد و مانند چشم جانداران بچرخد [[272]](#footnote-272)(و به همين مناسبت اين كلمه در لغت هم به معناى چشم است و هم چشمه).

و معناى جمله اين است كه: ما زمين را چشمه‏هاى شكافته شده كرديم كه از تمامى شكافهايش آب جوشيدن گرفت‏{ فَالْتَقَى اَلْمَاءُ }در نتيجه آب آسمان و آب زمين بهم متصل شدند، و در به كرسى نشاندن امرى كه تقدير شده بود دست به دست هم دادند، يعنى به همان مقدارى كه خدا خواسته بود بدون كم و زياد، و بدون تندى و كندى اين معاضدت را انجام دادند.

بنا بر اين، كلمه "ماء" اسم جنسى است كه در اينجا آب آسمان و آب زمين از آن اراده شده، و به همين جهت نفرمود: "ماءان - دو آب" ،و مراد از "امرى كه مقدر شده بود" آن صفتى است كه خدا براى طوفان مقدر كرده بود.

{ وَ حَمَلْنَاهُ عَلىَ ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَ دُسُرٍ } منظور از" {ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَ دُسُرٍ}" كشتى است و كلمه "ألواح" جمع لوح و به معناى تخته‏هايى است كه در ساختن كشتى به يكديگر متصل مى‏كنند، و كلمه "دسر" جمع دسار است، كه به معناى ميخ‏هايى است كه با آن تخته‏هاى كشتى را به يكديگر مى‏كوبند.

بعضى‏[[273]](#footnote-273) از مفسرين در خصوص اين آيه معانى ديگرى ذكر كرده‏اند، ولى آن طور كه بايد با آيه سازگارى ندارد.

{ تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كُفِرَ } يعنى كشتى مذكور زير نظر ما بر روى آبى كه محيط بر زمين شده بود مى‏چرخيد، و خلاصه ما مراقب و حافظ آن بوديم.

بعضى‏[[274]](#footnote-274) از مفسرين گفته‏اند: منظور از اينكه كلمه" عين - چشم "را جمع آورده، ديدگان اولياى خدا بوده، مى‏فرمايد كشتى زير نظر ملائكه‏اى كه ايشان را موكل بر آن كشتى كرده بوديم مى‏چرخيد.

{ جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كُفِرَ } يعنى جريان كشتى مذكور در عين اينكه باعث نجات سرنشينان بود، كيفر كسانى هم بود كه كفر ورزيدند، جزايى بود عليه كفار و به نفع كسى كه نبوتش انكار شده بود، و آن نوح بود كه قومش به دعوتش كفر ورزيد. بنا بر اين، آيه شريفه در معناى آيه‏{ وَ نَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ اَلْكَرْبِ اَلْعَظِيمِ}... {إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي اَلْمُحْسِنِينَ }[[275]](#footnote-275)مى‏باشد.

#### توضيحى در باره اينكه راجع به كشتى نوح (عليه السلام) فرمود:{ وَ لَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً... }

{ وَ لَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ } ضمير در جمله" تركناها "به سفينه بر مى‏گردد، چون هر چند اين كلمه قبلا ذكر نشده بود ولى از سياق فهميده مى‏شد و لام در اول جمله لام قسم است.

و معناى آيه اين است كه: سوگند مى‏خورم كه ما آن كشتى كه نوح و مؤمنين همراه او را كه در آن بودند نجات داديم، هم چنان نگه داشتيم و آن را آيتى كرديم مايه عبرت، حال آيا متذكرى هست كه از آن عبرت گرفته به وحدانيت خداى تعالى پى ببرد و بفهمد كه دعوت انبياى او حق است؟ و اينكه عذاب او دردناك است؟ و لازمه اين آيه آن است كه كشتى نوح تا ايامى كه اين آيات نازل مى‏شده محفوظ مانده باشد، تا علامتى باشد كه به وقوع طوفان دلالت كند و آن را يادآور شود. و اتفاقا بعضى‏[[276]](#footnote-276) از مفسرين - به طورى كه نقل مى‏كنند - در تفسير اين آيه گفته‏اند: خداى سبحان كشتى نوح را بر فراز كوه جودى محفوظ داشته بود، حتى مردم دست اول اين امت آن را ديده بودند، اين جريان را الدر المنثور از عبد الرزاق، عبد بن حميد، ابن جرير و ابن منذر از قتاده روايت كرده.

و ما در تفسير سوره هود در آخر بحث‏هايى كه پيرامون داستان كشتى نوح داشتيم خبرى را نقل كرديم كه راوى مى‏گفت: ما در بعضى از قله‏هاى كوه آرارات كه نامش جودى است قطعاتى از چوبهاى كشتى نوح را ديديم كه متلاشى شده بود، خواننده محترم بدانجا مراجعه كند.

بعضى‏[[277]](#footnote-277) از مفسرين گفته‏اند: ضمير مذكور به سفينه بر نمى‏گردد، بلكه به قصه بر مى‏گردد، و اينكه فرموده ما آن قصه را باقى گذاشتيم بدين جهت است كه بقاى خاطره نوح، كار خداى تعالى است.

{ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِ } كلمه "نذر" جمع نذير است و "نذير" به معناى انذار مى‏باشد.

بعضى‏[[278]](#footnote-278) گفته‏اند: كلمه مذكور خودش مصدر و به معناى انذار است، و ظاهرا كلمه "كان" ناقصه و داراى اسم و خبر باشد، اسمش كلمه "عذابى" و خبرش كلمه "فكيف" باشد، ممكن هم هست تامه باشد و ديگر خبر نخواهد، و فاعلش كلمه "عذابى" و كلمه "فكيف" حالى از آن باشد.

به هر حال استفهام در آن استفهام تهويل و ايجاد هول و هراس است، و مى‏خواهد با آن استفهام، شدت عذاب و صدق انذار را برساند.

#### معناى "ذكر" و مقصود از تيسير قرآن براى ذكر

{ وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا اَلْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ } كلمه" يسرنا "متكلم مع الغير از ماضى است، و مصدر آن تيسير است كه به معناى آسان كردن است، و" آسان كردن قرآن براى ذكر "اين است كه آن را طورى به شنونده القاء كند، و به عباراتى در آورد كه فهم مقاصدش براى عامه و خاصه براى فهم‏هاى ساده و عميق آسان باشد، هر يك به قدر فهم خود چيزى از آن بفهمد.

ممكن هم هست مراد از آن اين باشد كه حقايق عاليه و مقاصد بلندش را كه بلندتر از افق فهم‏هاى عادى است در مرحله القاء در قالب عباراتى عربى آورديم تا فهم عامه مردم آن را درك كند، هم چنان كه اين معنا از آيه‏{ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ اَلْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ }[[279]](#footnote-279)استفاده مى‏شود.

و مراد از "ذكر" ،ذكر خداى تعالى است به أسماء و صفات و افعالش. در مفردات مى‏گويد: گاهى كلمه ذكر گفته مى‏شود و از آن هيئتى نفسانى اراده مى‏شود كه با بودش آدمى مى‏تواند هر شناختى را كه به دست مى‏آورد ضبط كند، و تقريبا نظير حافظه است با اين تفاوت كه به اين اعتبار حافظه‏اش مى‏گويند كه معرفتى است به دست آمده، و به اين اعتبار آن را ذكر (ياد) مى‏گويند كه همين الآن در نظر است، (چون ممكن است بسيارى مطالب و اسامى در حافظه باشد ولى الآن در ياد آدمى و حاضر در ذهن نباشد).

و گاهى ديگر كلمه "ذكر" گفته مى‏شود و منظور از آن حضور چيزى است يا در قلب و يا در زبان، و به همين جهت گفته‏اند ذكر دو جور است يكى به قلب، و يكى هم به زبان، و

هر يك از اين دو قسم ذكر خود دو قسم است، يكى ذكر با نسيان و فراموشى، يكى هم ذكر بدون فراموشى و با ادامه حفظ، البته به هر قولى هم ذكر مى‏گويند[[280]](#footnote-280).

و معناى آيه اين است كه: سوگند مى‏خورم كه ما قرآن را آسان كرديم تا به وسيله آن متذكر شوند، و خداى تعالى و شؤون او را ياد آورند، آيا متذكرى هست كه با قرآن متذكر گشته به خدا ايمان آورد، و به دين حقى كه به آن دعوت مى‏كند متدين شود؟! پس آيه شريفه دعوتى است عمومى به تذكر به قرآن بعد از مسجل كردن صدق انذار و شدت عذابى كه از آن انذار كرده.

{ كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِ } از اينجا داستانى ديگر از داستانهايى كه در آن ازدجار و انذار است آغاز مى‏كند، و اگر اين قصه را عطف به سابق نكرده و بدون كلمه" واو "فرمود:" كذبت "،و همچنين قصه‏هاى بعدى را هم بدون واو عاطفه آورد، براى اين بود كه هر يك از اين داستانها مستقل و جداى از ديگرى است، و خودش به تنهايى كافى در ازدجار و انذار، و رساندن عظمت عذاب است، اگر كسى با آن پند پذيرد.

جمله‏{ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِ }در مقام توجيه دادن دلهاى شنونده به چيزى است كه به ايشان القاء مى‏كند، و آن عبارت است از كيفيت عذاب هولناكى كه بيانش با جمله { إِنَّا أَرْسَلْنَا... }شروع مى‏شود، و اين جمله مانند جمله قبليش در مقام هول‏انگيزى و تسجيل شدت عذاب و تصديق انذار نيست تا تكرار جمله‏{ فَكَيْفَ كَانَ... }باشد، و اين وجه خوبى است همانطور كه ديگران‏[[281]](#footnote-281) نيز گفته‏اند.

{ إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ } اين جمله بيان همان مطلبى است كه در جمله قبلى از آن استفهام مى‏كرد و مى‏فرمود:" پس عذاب من چگونه بود؟ ".و كلمه" صرصر "- به طورى كه در مجمع البيان آمده [[282]](#footnote-282)- به معناى باد سخت و تند است، و كلمه" نحس "- به فتحه نون و سكون حاء - مانند كلمه" نحوست "مصدر و به معناى شوم است، و كلمه" مستمر "صفتى است براى نحس، و معناى فرستادن باد در روزى نحس مستمر اين است كه خداى تعالى آن باد را در روزى فرستاد كه نسبت به ايشان نحس و شوم بود، و نحوستش مستمر بود، چون ديگر اميد خير و نجاتى

برايشان نبود.

و مراد از كلمه "يوم" قطعه‏اى از زمان است، نه روز لغوى كه يك هفتم هفته است، چون در جاى ديگر فرموده:{ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ }[[283]](#footnote-283)و باز در جاى ديگر در باره همين قوم فرموده:{ سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُوماً }[[284]](#footnote-284).

بعضى‏[[285]](#footnote-285) هم كلمه نحس را به سرد معنا كرده‏اند.

{ تَنْزِعُ اَلنَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ } فاعل فعل "تنزع" ضميرى است كه به كلمه" ريح "بر مى‏گردد، و معنايش اين است كه باد انسانها را از زمين مى‏كند، و همچنين تنه‏هاى درخت خرما را از" أعجاز "آنها يعنى از پايين آنها مى‏كند، و كلمه" منقعر "به معناى چيزى است كه از ريشه كنده شود، و معناى آيه روشن است، چيزى كه از آيه استفاده مى‏شود و بايد خاطرنشان كرد اين است كه:

قوم عاد مردمى قوى هيكل بوده‏اند.

{ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي}... {مُدَّكِرٍ } تفسير اين دو آيه قبلا گذشت.

### گفتارى در چند فصل پيرامون سعادت و نحوست ايام و طيره‏[[286]](#footnote-286) و فال‏

#### سعادت و نحوست ايام (از نظر عقل، قرآن و سنت)

##### 1- در سعادت و نحوست ايام:

نحوست روز و يا مقدارى از زمان به اين معنا است كه در آن زمان بغير از شر و بدى حادثه‏اى رخ ندهد، و اعمال آدمى و يا حد اقل نوع مخصوصى از اعمال براى صاحب عمل بركت و نتيجه خوبى نداشته باشد، و سعادت روز درست بر خلاف اين است.

و ما به هيچ وجه نمى‏توانيم بر سعادت روزى از روزها، و يا زمانى از ازمنه و يا نحوست آن اقامه برهان كنيم، چون طبيعت زمان از نظر مقدار، طبيعتى است كه اجزا و

ابعاضش مثل هم هستند، و خلاصه يك چيزند، پس از نظر خود زمان فرقى ميان اين روز و آن روز نيست، تا يكى را سعد و ديگرى را نحس بدانيم، و اما عوامل و عللى كه در حدوث حوادث مؤثرند، و نيز در به ثمر رساندن اعمال تاثير دارند، از حيطه علم و اطلاع ما بيرونند، ما نمى‏توانيم تكه تكه زمان را با عواملى كه در آن زمان دست در كارند بسنجيم، تا بفهميم آن عوامل در اين تكه از زمان چه عملكردى دارند، و آيا عملكرد آنها طورى است كه اين قسمت از زمان را سعد مى‏كند يا نحس، و به همين جهت است كه تجربه هم بقدر كافى نمى‏تواند راه‏گشا باشد، چون تجربه وقتى مفيد است كه ما زمان را جداى از عوامل در دست داشته باشيم، و با هر عاملى هم سنجيده باشيم، تا بدانيم فلان اثر، اثر فلان عامل است، و ما زمان جداى از عوامل نداريم، و عوامل هم براى ما معلوم نيست.

و به عين همين علت است كه راهى به انكار سعادت و نحوست هم نداريم، و نمى‏توانيم بر نبودن چنين چيزى اقامه برهان كنيم، همانطور كه نمى‏توانستيم بر اثبات آن اقامه برهان كنيم، هر چند كه وجود چنين چيزى بعيد است، ولى بعيد بودن، غير از محال بودن است، اين از نظر عقل.

و اما از نظر شرع در كتاب خداى تعالى نامى از نحوست ايام آمده، در همين سوره آيه 19 فرموده:{ إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ }و جايى ديگر فرموده:{ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ }[[287]](#footnote-287).

و هر چند از سياق داستان قوم عاد كه اين دو آيه مربوط بدانست استفاده مى‏شود كه نحوست و شئامت مربوط به خود آن زمانى است كه در آن زمان باد به عنوان عذاب بر قوم عاد وزيد، و آن زمان هفت شب و هشت روز پشت سر هم بوده، كه عذاب به طور مستمر بر آنان نازل مى‏شده اما بر نمى‏آيد كه اين تاثير و دخالت زمان به نحوى بوده كه با گردش هفته‏ها دوباره آن زمان نحس برگردد. اين معنا به خوبى از آيات استفاده مى‏شود، و گرنه همه زمانها نحس مى‏بود، بدون اينكه دائر مدار ماهها و يا سالها باشد.

در مقابل زمان نحس نامى هم از زمان سعد در قرآن آمده و فرموده:{ وَ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ }[[288]](#footnote-288)و مراد از آن شب، شب قدر است، كه در وصف آن فرموده:

{ لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ }[[289]](#footnote-289)، و اين پر واضح است كه مبارك بودن آن شب و سعادتش از اين جهت بوده كه آن شب به نوعى مقارن بوده با امورى بزرگ و مهم از سنخ افاضات باطنى و الهى، و تاثيرهاى معنوى، از قبيل حتمى كردن قضاء و نزول ملائكه و روح و سلام بودن آن شب، هم چنان كه در باره اين امور فرموده:{ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ }[[290]](#footnote-290)و نيز فرموده:{ تَنَزَّلُ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ اَلرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلاَمٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ اَلْفَجْرِ }[[291]](#footnote-291).

و برگشت معناى مبارك بودن آن شب و سعادتش به اين است كه عبادت در آن شب داراى فضيلت است، و ثواب عبادت در آن شب قابل قياس با عبادت در ساير شبها نيست، و در آن شب عنايت الهى به بندگانى كه متوجه ساحت عزت و كبريايى شده‏اند نزديك است.

###### بيان اينكه منظور از سعادت و نحوست بعضى ايام در روايات، وقوع حوادث خاصى در آن روزها است نه سعادت و نحوست ذاتى و تكوينى‏

اين بود آن مقدار از معناى سعادت و نحوست كه در قرآن آمده بود، و اما در سنت، روايات بسيار زيادى در باره سعد و نحس ايام هفته و سعد و نحس ايام ماههاى عربى و نيز از ماههاى فارسى و از ماههاى رومى رسيده، كه در نهايت كثرت است، و در جوامع حديث نقل شده، و در كتاب بحار الانوار احاديث زيادى از آنها نقل شده، و بيشتر اين احاديث ضعيفند، چون يا مرسل و بدون سندند، و يا اينكه قسمتى از سند را ندارند، هر چند كه بعضى از آنها سندى معتبر دارد البته به اين معنا كه خالى از اعتبار نيست‏[[292]](#footnote-292).

و اما رواياتى كه ايام نحس را مى‏شمارد، و از آن جمله چهارشنبه هر هفته، و چهار شنبه آخر ماه، و هفت روز از هر ماه عربى، و دو روز از هر ماه رومى، و امثال آن را نام مى‏برد، در بسيارى از آنها و مخصوصا رواياتى كه نحوست ايام هفته و ايام ماههاى عربى را نام مى‏برد، علت اين نحوست هم آمده، و آن عبارت است از اينكه در اين روزهاى نحس حوادث ناگوارى به طور مكرر اتفاق افتاده، آن هم ناگوار از نظر مذاق دينى، از قبيل رحلت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و شهادت سيد الشهداء (علیه السلام) و انداختن ابراهيم (علیه السلام) در آتش، و نزول عذاب بر فلان امت، و خلق شدن آتش و امثال اينها.

و اين ناگفته پيداست كه نحس شمردن چنين ايامى استحكام بخشيدن به روحيه

تقوى است، وقتى افرادى فقط به خاطر اينكه در اين ايام بت‏شكنان تاريخ، ابراهيم و حسين (علیه السلام) گرفتار دست بت‏هاى زمان خود شده‏اند، دست بكارى نمى‏زنند، و از اهداف و لذتهاى خويش چشم مى‏پوشند، چنين افرادى روحيه دينيشان قوى مى‏گردد، بر عكس، اگر مردم هيچ حرمتى براى چنين ايامى قائل نباشند و اعتنا و اهتمامى به آن نورزند، و هم چنان افسار گسيخته سرگرم كوشش در برآوردن خواسته‏هاى نفسانى خود باشند، بدون توجه به اينكه امروز چه روزى است و ديروز چه روزى بود، و بدون اينكه اصلا روز برايشان مطرح باشد، چنين مردمى از حق رويگردان خواهند بود، و به آسانى مى‏توانند حرمت دين را هتك كنند و اولياى دين را از هدايت خود نوميد و در نتيجه ناراحت سازند. بنا بر اين، برگشت نحوست اين ايام به جهاتى از شقاوتهاى معنوى است، كه از علل و اسباب اعتبارى منشا مى‏گيرد، كه به نوعى از ارتباط، مرتبط به اين ايام است، و بى‏اعتنايى به آن علل و اسباب باعث نوعى شقاوت دينى مى‏شود.

و نيز در عده‏اى از اين روايات آمده كه براى دفع نحوست اين ايام بايد به خدا پناه برد. يا روزه گرفت يا دعا كرد، يا مقدارى قرآن خواند، و يا صدقه‏اى داد، و يا كارى ديگر از اين قبيل كرد.

مانند روايت ابن الشيخ كه در كتاب مجالس به سند خود از سهل بن يعقوب ملقب به ابى نواس، از امام عسكرى (علیه السلام) نقل كرده كه در ضمن حديثى گفته است: من به آن حضرت عرضه داشتم: اى سيد من در بيشتر اين ايام به خاطر آن نحوستها كه دارند، و براى دفع وحشتى كه انسان از اين روزها دارد، و اين نحوست و وحشت نمى‏گذارد انسان به مقاصد خود برسد، چه كند؟ لطفا مرا به چيزى كه رفع اين نگرانى كند دلالت بفرما، براى اينكه گاهى حاجتى ضرورى پيش مى‏آيد، كه بايد فورا در رفع آن اقدام كرد، و وحشت از نحوست، دست و پا گير آدم است، چه بايد كرد؟ به من فرمود: اى سهل! شيعيان ما همان ولايتى كه از ما در دل دارند حرز و حصنشان است، آنها اگر در لجه درياهاى بى‏كران و يا وسط بيابانهاى بى سر و ته و يا در بين درندگان و گرگان و دشمنان جنى و انسى قرار گيرند از خطر آنها ايمنند، به خاطر اينكه ولايت ما را در دل دارند، پس بر تو باد كه به خداى عز و جل اعتماد كنى و ولايت خود را نسبت به امامان طاهرينت خالص گردانى، آن وقت هر جا كه خواستى برو، و هر چه خواستى بكن، (تا آخر حديث)[[293]](#footnote-293).

و سپس در آخر او را دستور مى‏دهد به خواندن مقدارى از قرآن و دعا، تا به اين وسيله نحوست و شومى را از خود دفع نموده، به دنبال هر هدفى مى‏خواهد برود.

و در خصال به سند خود از محمد بن رياح فلاح روايت آورده كه گفت: من امام ابو ابراهيم موسى بن جعفر (علیه السلام) را ديدم كه روز جمعه حجامت مى‏كرد، عرضه داشتم: فدايت شوم، چرا روز جمعه حجامت مى‏كنيد؟ فرمود: من آية الكرسى خوانده‏ام، تو هم هر وقت خونت هيجان يافت چه شب باشد و چه روز آية الكرسى بخوان و حجامت كن‏[[294]](#footnote-294).

باز در خصال به سند خود از محمد بن احمد دقاق روايت كرده كه گفت: نامه‏اى به امام ابو الحسن دوم (علیه السلام) نوشتم، و از مسافرت در روز چهارشنبه آخر ماه پرسيدم، در پاسخم نوشتند: كسى كه در چهارشنبه آخر ماه على رغم اهل طيره (و خرافه‏پرستان) مسافرت كند، از هر آفتى ايمن خواهد بود، و از هر گزندى محفوظ مانده، خدا حاجتش را هم بر مى‏آورد.

همين شخص نوبتى ديگر نامه به آن جناب نوشته از حجامت در چهارشنبه آخر ماه پرسيد، و امام (علیه السلام) در پاسخش نوشته است: هر كس على رغم اهل طيره (كه به نفوس معتقدند و مى‏گويند: النفوس كالنصوص) حجامت كند، خداوند از هر آفتى عافيتش داده، از هر گزندى حفظش مى‏كند، و محل حجامتش كبود هم نمى‏شود [[295]](#footnote-295)(اين جمله اشاره است به رد پاره‏اى از روايات كه در آنها آمده: هر كس در روز چهارشنبه آخر ماه و يا هر چهارشنبه حجامت كند محل حجامتش كبود مى‏شود و خلاصه عفونت پيدا مى‏كند و در بعضى ديگر آمده كه ترس آن هست كه محل حجامتش عفونت پيدا كند).

و در معناى اين حديث روايتى است كه در تحف العقول آمده، كه حسين بن مسعود گفت: روزى خواستم به حضور ابى الحسن امام هادى (علیه السلام) شرفياب شوم، در آن روز هم انگشتم به سنگ خورد، و هم سواره‏اى به سرعت از من گذشت، و به شانه‏ام زد و شانه‏ام صدمه ديد، و هم اينكه وقتى مى‏خواستم وارد شوم از بس شلوغ بود لباسم را پاره كردند، با خود گفتم: خدا مرا از شرت حفظ كند چه روز شومى هستى، و چون شرفياب شدم حضرت فرمود:

اى حسن اين چه پندارى است؟ تو كه همواره دور و بر ما هستى نبايد گناهت را گردن كسى كه بيگناه است بگذارى.

امام با اين گفتار خود عقل مرا بيدار كرد، و فهميدم كه خطا رفته‏ام، عرضه داشتم:

اى مولاى من، از خدا برايم طلب مغفرت كن، فرمود: اى حسن روزها چه گناهى دارند كه شما هر وقت به كيفر اعمالتان مى‏رسيد آن ناراحتى را به گردن روز گذشته، آن روز را روزى شوم مى‏خوانيد؟ عرضه داشتم: من به نوبه خود از اين گناه و خطا براى ابد استغفار مى‏كنم، و همين توبه من است يا بن رسول اللَّه.

فرمود: اين تنها كافى نيست كه شما از تفال به ايام دست برداريد و سودى به حالتان ندارد، چون خدا شما را از اين جهت عقاب مى‏كند كه ايام را به جرمى مذمت كنيد كه مرتكب نشده‏اند، اى حسن تا حالا متوجه اين معنا نشده‏اى كه اين خداى تعالى است كه ثواب و عقاب در دست او است، و اوست كه ثواب و عقاب بعضى از كارها را فورى و در همين دنيا داده، و ثواب و عقاب بعضى ديگر را در آخرت مى‏دهد؟ عرضه داشتم: بله اى مولاى من، فرمود: هيچ وقت تندروى نكنيد، و براى ايام هيچ دخالتى در حكم خداى تعالى قائل مشويد، عرضه داشتم: چشم اى مولاى من‏[[296]](#footnote-296).

و از روايات قبلى هم - كه نظايرى دارد - استفاده مى‏شود كه ملاك در نحوست ايام نحس صرفا تفال زدن خود مردم است، چون تفال و تطير اثرى نفسانى دارد، كه بيانش مى‏آيد، ان شاء اللَّه. و اين روايات در مقام نجات دادن مردم از شر تفال (و نفوس) است، مى‏خواهد بفرمايد اگر قوت قلبت به اين حد هست كه اعتنايى به نحوست ايام نكنى كه چه بهتر، و اگر چنين قوت قلبى ندارى دست به دامن خدا شو، و قرآنى بخوان و دعايى بكن.

###### رواج عقيده به سعادت و نحوست ايام در بين اهل سنت و حمل روايات وارده از طرق شيعه در اين باره بر تقيه‏

بعضى از علما آن رواياتى را كه نحوست بعضى از ايام را مسلم گرفته حمل بر تقيه كرده‏اند، و خيلى هم بعيد نيست، براى اينكه تفال به زمانها و مكانها و اوضاع و احوال، و شوم دانستن آنها از خصايص عامه است، كه خرافاتى بسيار نزد عوام از امت‏ها و طوايف مختلف آنان يافت مى‏شود، و از قديم الايام تا به امروز اين خرافات در بين مردمان مختلف رايج بوده، و حتى در بين خواص از اهل سنت در صدر اول اسلام رواياتى بوده كه آنها را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نسبت مى‏دادند، در حالى كه احدى جرأت نكرده آنها را رد كند، هم چنان كه در كتاب مسلسلات به سند خود از فضل بن ربيع روايت كرده كه گفت: روزى با مولايم مامون بودم، خواستيم به سفرى برويم، چون روز چهارشنبه بود مامون گفت امروز سفر كردن مكروه است، زيرا من از پدرم رشيد شنيدم مى‏گفت: از مهدى شنيدم كه مى‏گفت، از

منصور شنيدم مى‏گفت، از پدرم محمد بن على شنيدم مى‏گفت، من از پدرم على شنيدم مى‏گفت، من از پدرم عبد اللَّه بن عباس شنيدم مى‏گفت، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم مى‏فرمود: آخرين چهارشنبه هر ماه روز نحسى است مستمر[[297]](#footnote-297).

و اما رواياتى كه دلالت دارد بر سعادت ايامى از هفته و يا غير هفته، توجيه آنها نيز نظير اولين توجيهى است كه قبلا در اخبار داله بر نحوست ايام بدان اشاره كرديم، براى اينكه در اين گونه روايات سعادت آن ايام و مبارك بودنش را چنين تعليل كرده كه چون در فلان روز حوادثى متبرك رخ داده، حوادثى كه از نظر دين بسيار مهم و عظيم است، مانند ولادت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و بعثتش، هم چنان كه روايت شده كه خود آن جناب دعا كرد و عرضه داشت: بار الها روز شنبه و پنجشنبه را از همان صبح براى امتم مبارك گردان‏[[298]](#footnote-298).

و نيز روايت شده كه خداى تعالى آهن را در روز سه‏شنبه براى داوود نرم كرد[[299]](#footnote-299).

و اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روز جمعه به سفر مى‏رفت‏[[300]](#footnote-300).

و اينكه كلمه "أحد - يكشنبه" يكى از اسماى خداى تعالى است‏[[301]](#footnote-301).

پس از آنچه گذشت هر چند طولانى شد اين معنا روشن گرديد كه اخبارى كه در باره نحوست و سعادت ايام وارد شده بيش از اين دلالت ندارد كه اين سعادت و نحوست به خاطر حوادثى دينى است، كه بر حسب ذوق دينى و يا بر حسب تاثير نفوس يا در فلان روز ايجاد حسن كرده، و يا باعث قبح و زشتى آن شده، و اما اينكه خود آن روز و يا آن قطعه از زمان متصف به ميمنت و يا شئامت شود، و تكوينا خواص ديگرى داشته باشد، كه ساير زمانها آن خواص را نداشته باشد، و خلاصه علل و اسباب طبيعى و تكوينى آن قطعه از زمان را غير از ساير زمانها كرده باشد از آن روايات بر نمى‏آيد، و هر روايتى كه بر خلاف آنچه گفتيم ظهور داشته باشد، بايد يا حمل بر تقيه كرد و يا به كلى طرح نمود.

##### 2- در سعادت و نحوست كواكب سعادت و نحوست كواكب (از نظر عقل و شرع)

: در اين فصل راجع به اين مطلب بحث مى‏كنيم كه آيا اوضاع كواكب آسمانى در سعيد بودن و يا نحس بودن حوادث زمين تاثير دارند يا خير؟

و گفتار در اين بحث از نظر عقل همان گفتارى است كه در مساله سعادت و نحوست ايام گذشت، در اينجا نيز راهى براى اقامه برهان بر هيچ طرف نداريم، نه مى‏توانيم با برهان، سعادت خورشيد و مشترى و قران سعدين را اثبات كنيم، و نه نحوست مريخ و قران نحسين و قمر در عقرب را، (و نه نفى اينها را).

بله منجمين قديم هند معتقد بودند كه حوادث زمين ارتباطى با اوضاع سماوى دارند، و به طور مطلق چه ثوابت آسمان و چه سياراتش در وضع زمين اثر دارند. و بعضى ديگر از منجمين غير هند اين ارتباط را تنها ميان اوضاع سيارات هفتگانه آن روز و حوادث زمين قائل بودند، نه ثوابت، و آن گاه براى اوضاع مختلف آنها آثارى شمرده‏اند كه به آنها احكام نجوم مى‏گويند، كه هر يك از آن اوضاع پيش آيد مى‏گويند به زودى در زمين چنين و چنان مى‏شود.

و همين منجمين در باره خود ستارگان اختلاف كرده‏اند: بعضى گفته‏اند: اين اجرام موجوداتى هستند داراى نفوسى زنده، و داراى اراده، و كارهايى كه مى‏كنند به عنوان يك علت فاعلى مى‏كنند. و بعضى ديگر گفته‏اند: اجرامى هستند بدون نفس، ولى در عين حال هر اثرى كه از خود بروز مى‏دهند به عنوان يك علت فاعلى بروز مى‏دهند. بعضى ديگر گفته‏اند: اصلا علت فاعلى آثار خود نيستند، بلكه زمينه فراهم ساز فعل خدايند و فاعل حوادث خداى تعالى است. جمعى ديگر گفته‏اند: كواكب و اوضاع آن صرفا علامتهايى هستند براى حوادث، و اما خود آنها هيچ كاره‏اند، و حوادث نه فعل آنها است و نه آنها زمينه چين فعل خدا در آن حوادثند. بعضى هم گفته‏اند: اصلا هيچ ارتباطى ميان اوضاع كواكب و حوادث زمينى نيست، حتى آن اوضاع علامت حدوث آن حوادث هم نيستند، بلكه عادت خدا بر اين جارى شده كه فلان حادثه زمينى را مقارن با فلان وضع آسمانى پديد آورد.

و هيچ يك از اين احكام كه گفته شد دائمى و عمومى نيست، و چنان نيست كه در هنگام پديد آمدن فلان وضع آسمانى بتوان حكم قطعى كرد به اينكه فلان حادثه زمينى حادث مى‏شود، گاهى اين پيشگوييها درست در مى‏آيد، و گاهى هم دروغ مى‏شود، و ليكن داستانهاى عجيب و حكايات غريبى كه از استخراجات اين طائفه به ما رسيده، اين معنا را مسلم مى‏كند كه چنان هم نيست كه ميان اوضاع آسمانى و حوادث زمينى هيچ رابطه‏اى نباشد، بلكه رابطه جزئى هست، اما همانطور كه گفتيم رابطه جزئى، نه رابطه صد در صد، و

###### اقسام رواياتى كه در اين باره وارد شده‏اند

اتفاقا در رواياتى هم كه از ائمه معصومين (علیه السلام) در اين باب آمده، اين مقدار تصديق شده است.

بنا بر اين، نمى‏توان حكم قطعى كرد به اينكه فلان كوكب يا فلان وضع آسمانى سعد است يا نحس، و اما اصل ارتباط حوادث زمينى با اوضاع آسمانى را هيچ دانشمند اهل بحثى نمى‏تواند انكارش كند، و اين مقدار، از نظر دين ضررى به جايى نمى‏رساند حال چه اينكه بگويند اين اجرام داراى نفس ناطقه هم هستند، يا اين را نگويند، على اى حال با هيچ يك از ضروريات دينى مخالفت ندارد.

مگر اينكه كسى توهم كند كه اعتقاد به چنين تاثيرى شرك است، چون در حقيقت كسى كه ستارگان را در پديد آوردن حوادث زمين مؤثر مى‏داند آنها را خالق آن حوادث مى‏شمارد، و مى‏تواند خلقت حوادث را منتهى به خداى تعالى نسازد. ليكن اين توهم صحيح نيست، چون احدى چنين حرفى نزده، حتى وثنى مذهبان از صابئه كه كواكب را مى‏پرستند چنين ادعايى نكرده‏اند.

ممكن است كسى اشكال كند كه وقتى ستارگان پديد آورنده حوادث زمينند پس در حقيقت مدبر نظام كون و مستقل در تدبير آن هستند، در نتيجه داراى ربوبيت هستند، كه خود مستوجب معبوديت نيز هست، و اين همان شرك در پرستش است، كه صابئه ستاره‏پرست بر آنند.

###### اقوال منجمين در باره ارتباط كواكب با حوادث زمينى‏

و اما روايات وارده در اينكه اوضاع ستارگان در سعادت و نحوست اثر دارند و يا ندارند بسيار زياد و بر چند قسمند:

بعضى از آن روايات به ظاهرش مساله سعادت و نحوست را پذيرفته، مانند روايتى كه صاحب رسالة الذهبيه در كتاب خود از حضرت رضا (علیه السلام) نقل كرده، كه فرمود: بدان كه جماع با زنان در وقتى كه قمر در برج حمل (فروردين) و يا برج دلو (بهمن) است بهتر است، و از آن بهتر وقتى است كه قمر در برج ثور (ارديبهشت) باشد، كه شرف قمر است‏[[302]](#footnote-302).

و در بحار از نوادر و او به سند خود از حمران از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: كسى كه مسافرت و يا ازدواج كند، در حالى كه قمر در عقرب باشد، هرگز خوبى نخواهد ديد (تا آخر حديث)[[303]](#footnote-303).

و ابن طاووس در كتاب نجوم از على (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: مسافرت كردن در هر ماه وقتى كه قمر در محاق است، و همچنين وقتى كه در عقرب است خوب

نيست‏[[304]](#footnote-304).

###### حمل آن دسته روايات كه بر سعد و نحس بودن بعضى كواكب دلالت دارند بر تقيه و وجوهى ديگر در اين باره

و ممكن است امثال اين روايات را حمل كنيم بر تقيه كه البته ديگران هم اينطور حمل كرده‏اند، و نيز ممكن است حمل شود بر مقارنه اين اوقات با تفالى كه عامه مى‏زنند، هم چنان كه عده‏اى از روايات نيز به آن اشعار دارد، چون در آن روايات دستور داده‏اند براى دفع نحوست صدقه دهيد، مانند روايتى كه راوندى به سند خود از موسى بن جعفر از پدرش از جدش نقل كرده كه در حديثى فرمود: در هر صبحگاه به صدقه‏اى تصدق ده تا نحوست آن روز از تو بر طرف شود، و در هر شامگاه به صدقه‏اى تصدق ده تا نحوست آن شب از تو دور گردد، (تا آخر حديث)[[305]](#footnote-305).

ممكن هم هست بگوييم: اين روايات نظر به ارتباط خاص دارد كه بين وضع آسمان و حادثه زمينى به نحو اقتضا هست، نه به نحو عليت.

دسته دوم از روايات آن رواياتى است كه به كلى تاثيرات نجوم در حوادث را انكار و تكذيب نموده و به شدت از اعتقاد بدان و نيز اشتغال به علم نجوم نهى مى‏كند، مانند كلام امير المؤمنين در نهج البلاغه كه مى‏فرمايد: "و المنجم كالكاهن و الكاهن كالساحر و الساحر كالكافر و الكافر فى النار"[[306]](#footnote-306).

و از اخبارى ديگر بر مى‏آيد كه آن را تصديق كرده، و اجازه داده كه در نجوم نظر كنند و فرموده‏اند: نهى از اشتغال به علم نجوم براى اين است كه مبادا كسى آنها را مستقل در تاثير بپندارد، و كارش منجر به شرك شود.

دسته سوم از آن روايات، احاديثى است كه دلالت دارد بر اينكه نجوم در جاى خود حق است چيزى كه هست اندك از اين علم فايده ندارد و زيادش هم به دست كسى نمى‏آيد، هم چنان كه در كافى به سند خود از عبد الرحمن بن سيابه روايت كرده كه گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: فدايت شوم، مردم مى‏گويند تحصيل علم نجوم حلال نيست، و من اين علم را دوست مى‏دارم، اگر به راستى مضر به دين من است، دنبالش نروم، چون مرا به چيزى كه مضر به دينم باشد حاجتى نيست، و اگر مضر به دينم نيست بفرما، كه به خدا قسم خيلى به آن علاقه‏مندم، و خيلى اشتهاى تحصيل آن را دارم؟ فرمود: اينطور كه مردم

مى‏گويند نيست، نجوم ضررى به دينت نمى‏زند، آن گاه فرمود: ليكن شما مى‏توانيد مختصرى از اين علم را به دست آوريد و يك قسمت از آن را تحصيل كنيد، كه تازه زياد همان قسمت را هم نمى‏توانيد به دست آوريد، و اندكش هم به دردتان نمى‏خورد (تا آخر حديث)[[307]](#footnote-307).

و در بحار از كتاب نجوم ابن طاووس از معاوية بن حكيم از محمد بن زياد از محمد بن يحيى خثعمى روايت كرده كه گفت: من از امام صادق (علیه السلام) از علم نجوم پرسيدم، كه آيا حق است يا نه؟ فرمود: بله حق است. عرضه داشتم: آيا در روى زمين كسى را سراغ داريد كه اين علم را دارا باشد؟ فرمود: بله، در روى زمين كسى هست كه آن را مى‏داند[[308]](#footnote-308).

و در عده‏اى از روايات آمده كه كسى به جز يك خانواده هندى و خانواده‏اى از عرب از آن آگهى ندارد[[309]](#footnote-309).

و در بعضى از آن روايات به جاى خانواده‏اى از عرب خانواده‏اى از قريش آمده.

و اين روايات مطلب سابق ما را تاييد مى‏كند كه گفتيم بين اوضاع كواكب و حوادث زمين ارتباطى جزئى هست.

بله در بعضى از اين روايات آمده كه خداى تعالى مشترى را به صورت مردى به زمين فرستاد، و او در زمين به مردى از عجم (غير عرب) برخورد، و علم نجوم را به او تعليم كرد، تا آنجا كه پنداشت كه كاملا فرا گرفته، بعد از او پرسيد: حالا ببين مشترى كجا است؟ آن مرد گفت: من ستاره مشترى را در فلك نمى‏بينم، و نمى‏دانم كجا است، مشترى فهميد كه او درست نياموخته او را عقب زد، و دست مردى از هند را گرفته علم نجوم را به او تعليم داد، تا جايى كه پنداشت كاملا ياد گرفته، آن گاه پرسيد: حالا بگو ببينم مشترى كجا است؟ او گفت محاسبات من دلالت دارد بر اينكه مشترى خود تو هستى، همين كه اين را گفت صيحه‏اى زد و مرد، و علم او به اهل بيتش به ارث رسيد، و علم نجوم در آن خانواده است‏[[310]](#footnote-310). ولى اين روايت خيلى شباهت دارد به روايات جعلى.

###### در تفال خوب و بد

: و اين تفال را كه اگر خير باشد تفال، و اگر شر باشد تطير مى‏خوانند، عبارت است از استدلال به يكى از حوادث به حادثه‏اى ديگر، كه بعدا پديد

مى‏آيد، و در بسيارى از مواردش مؤثر هم واقع مى‏شود، و آنچه را كه انتظارش دارند پيش مى‏آيد، چه خير و چه شر، چيزى كه هست فال بد زدن مؤثرتر از فال خير زدن است (و اين تاثير مربوط به آن چيزى كه با آن فال مى‏زنند نيست، مثلا صداى كلاغ و جغد نه اثر خير دارد و نه اثر شر بلكه)، اين تاثير مربوط است به نفس فال زننده، حال ببينيم در شرع در باره اين مطلب چه آمده؟ قبل از اين رسيدگى بايد بگوييم كه: اسلام بين فال خوب و فال بد فرق گذاشته، دستور داده مردم همواره فال نيك بزنند، و از تطير يعنى فال بد زدن نهى كرده، و خود اين دستور شاهد بر همان است كه گفتيم اثرى كه در تفال و تطير مى‏بينيم مربوط به نفس صاحب آن است.

اما در باره تفال در رواياتش اين جمله از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل شده كه فرموده: "تفالوا بالخير تجدوه - همواره فال نيك بزنيد تا آن را بيابيد".

و نيز از آن بزرگوار نقل شده كه بسيار تفال مى‏زده، هم چنان كه در داستان حديبيه ديديم كه وقتى سهيل بن عمرو از طرف مشركين مكه آمد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: حالا ديگر امر بر شما سهل و آسان شد[[311]](#footnote-311).

و نيز در داستان نامه نوشتنش به خسرو پرويز آمده كه وى را دعوت به اسلام كرد، و او نامه آن جناب را پاره كرد و در جواب نامه مشتى خاك براى آن حضرت فرستاد، حضرت همين عمل را به فال نيك گرفت و فرمود: به زودى مسلمانان خاك او را مالك مى‏شوند[[312]](#footnote-312) و اين گونه تفال‏ها را در بسيارى از مواقفش داشته.

و اما تطير و فال بد زدن را در بسيارى از موارد، قرآن كريم از امت‏هاى گذشته نقل كرده كه آن امت‏ها به پيامبر خود گفتند ما تو را شوم مى‏دانيم، و فال بد به تو مى‏زنيم و به همين جهت به تو ايمان نمى‏آوريم، و آن پيامبر در پاسخشان گفته كه: تطير، حق را ناحق و باطل را حق نمى‏كند و كارها همه به دست خداى سبحان است، نه به دست فال، كه خودش مالك خودش نيست تا چه رسد به اينكه مالك غير خودش باشد و اختيار خير و شر و سعادت و شقاوت ديگران را در دست داشته باشد، از آن جمله فرموده:{ قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ لَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ }[[313]](#footnote-313)يعنى آن چيزى كه شر را به سوى

شما مى‏كشاند با خود شما است نه با ما، و نيز فرموده:{ قَالُوا اِطَّيَّرْنَا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اَللَّهِ }[[314]](#footnote-314)يعنى آن چيزى كه خير و شر شما به وسيله آن به شما مى‏رسد نزد خداست، و اين خداست كه در ميان شما تقدير مى‏كند آنچه را كه مى‏كند، نه من و نه اين همراه من، ما مالك هيچ چيزى نيستيم. اين چند شاهد از قرآن كريم بود.

###### بيان اينكه تاثير تفال و تطير مربوط به حالت نفسانى كسى است كه تفال و تطير مى‏كند

و اما در روايات اخبار بسيار زيادى در نهى از آن و اينكه براى دفع شومى آن بى‏اعتنايى نموده و به خدا توكل كنيد، و به دعا متوسل شويد، رسيده، و اين روايات نيز بيان گذشته ما را تاييد مى‏كند، كه گفتيم: تاثير تفال و تطير مربوط به نفس صاحب آن است، از آن جمله در كافى به سند خود از عمرو بن حريث روايت كرده كه گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: طيره و فال بد زدن را اگر سست بگيرى و به آن بى‏اعتنا باشى و چيزى نشمارى سست مى‏شود، و اگر آن را محكم بگيرى محكم‏[[315]](#footnote-315) مى‏گردد[[316]](#footnote-316). پس دلالت اين حديث بر اينكه فال چيزى نيست هر چه هست اثر نفس خود آدمى است بسيار روشن است.

و نظير اين روايت حديثى است كه از طرق اهل سنت نقل شده كه فرمود: سه چيز است كه احدى از آن سالم نيست، يكى طيره است، و دوم حسد و سوم ظن. پرسيدند: پس ما بايد چه كار كنيم؟ فرمود: وقتى فال بد زدى بى‏اعتنايى كن و برو، و چون دچار حسد شدى در درون بسوز ولى ترتيب اثر عملى مده و ظلم مكن، و چون ظن بد به كسى بردى در پى تحقيق برميا، (و يا ظن خودت را مپذير)[[317]](#footnote-317).

###### نهى از فال بد زدن و توصيه به توكل بر خدا در موارد تطير

و نيز در اين معنا روايت كافى است كه از قمى از پدرش از نوفلى از سكونى از امام صادق (علیه السلام) نقل كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: كفاره

فال بد زدن توكل به خداست [[318]](#footnote-318)(تا آخر حديث) و جهتش روشن است، براى اينكه معناى توكل اين است كه تاثير امر را به خداى تعالى ارجاع دهى، و تنها او را مؤثر بدانى، و وقتى چنين كردى ديگر اثرى براى فال بد نمى‏ماند تا از آن متضرر شوى.

و در معناى اين حديث روايتى است كه از طرق اهل سنت نقل شده، و به طورى كه در كتاب نهايه ابن اثير آمده فرموده: طيره شرك است، و هيچ يك از ما خالى از طيره نيستيم، و ليكن خداى تعالى اثر آن را به وسيله توكل خنثى مى‏كند[[319]](#footnote-319).

و باز در معناى حديث سابق روايتى است كه از موسى بن جعفر (علیه السلام) نقل شده كه فرمود: آنچه براى مسافر در راه سفرش شوم است هفت چيز است: 1 - اينكه كلاغى از طرف دست راستش بانگ بر آورد 2 - اينكه سگى جلو او در آيد و دم خود افراشته باشد 3 - اينكه گرگى گرسنه و درنده در روى او زوزه بكشد، در حالى كه روى دم نشسته باشد، و سپس سه مرتبه دم خود را بلند كند و بخواباند 4 - اينكه آهويى پيدا شود، و از طرف راست او به طرف چپش بگريزد 5 - اينكه جغدى بانگ بر آورد 6 - اينكه زنى با موى جو گندمى در برابرش قرار گيرد و چشمش بصورتش افتد 7 - اينكه الاغ عضبان يعنى گوش بريده (و يا بينى بريده) اى ببيند، پس اگر از ديدن اينها در دل احساس دلواپسى كرد بگويد: "اعتصمت بك يا رب من شر ما اجد فى نفسى - پروردگارا از شر آنچه در دل خود احساس مى‏كنم به تو پناه مى‏برم" كه اگر اين را بگويد از شر آن محفوظ مى‏ماند[[320]](#footnote-320).

و اين خبر آن طور كه در بحار الانوار آمده به همان عبارت در كافى‏[[321]](#footnote-321) و خصال‏[[322]](#footnote-322) و محاسن‏[[323]](#footnote-323) و فقيه‏[[324]](#footnote-324) نيز آمده، ولى با عبارتى كه ما نقل كرديم در بعضى از نسخه‏هاى فقيه آمده است.

بحث ديگرى هست كه آن نيز ملحق به اين بحث‏هايى است كه گذشت و همه حرفهايى كه زده شد در آن بحث نيز مى‏آيد، و آن بحث از ساير امورى است كه در نظر عامه

مردم، شوم و نحس است، مانند شنيدن يك بار عطسه در هنگام تصميم گرفتن بر كارى از كارها[[325]](#footnote-325)، و در روايات از تطير به آنها نهى شده، و دستور داده‏اند كه در برخورد با آنها به خدا توكل كنيد، و روايات اين امور در ابواب مختلفى متفرق است، مثلا در حديثى نبوى كه از طريق شيعه و سنى نقل شده آمده كه: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: عدوى، طيره، هامه، شوم، صفر، رضاع بعد از فصال، تعرب بعد از هجرت، روزه از سخن در يك شبانه روز، طلاق قبل از نكاح، عتق قبل از ملك و يتيمى بعد از بلوغ، در اسلام نيست‏[[326]](#footnote-326).

و مراد از "عدوى" سرايت مرضهاى مسرى مانند جرب، وبا، آبله و امثال آن است، چون كلمه عدوى مانند كلمه "اعداء" مصدر و به معناى تجاوز است، و منظور از اينكه فرموده:

عدوى در اسلام نيست، به طورى كه از مورد روايت استفاده مى‏شود اين است كه: ما خود واگيرى را عامل مستقل بيمارى بدانيم، به طورى كه خداى تعالى و مشيت او در آن هيچ دخالتى نداشته باشد.

و مراد از "هامه" يك اعتقاد خرافى در بين مشركين و اهل جاهليت است كه معتقد بودند اگر كسى كشته شود روحش به شكل مرغى در مى‏آيد، و در قبر او لانه مى‏كند، و همواره مى‏نالد، و از عطش شكوه مى‏كند، تا انتقامش را از قاتلش بگيرند. و مراد از "صفر"، سوت زدن در هنگام آب دادن به حيوان است، و "رضاع بعد از فصال" يعنى طفل را بعد از آنكه از شير گرفتند دوباره شيرخوارش كنند. و "تعرب بعد از هجرت" به معناى بازگشتن به زندگى بدوى است بعد از آنكه از آنجا مهاجرت كرده (و اين كنايه است از كفر بعد از اسلام).

#### بيان

##### مقصود از تكذيب قوم ثمود به "نذر"

{ كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ } در كلمه "نذر" سه احتمال هست:

احتمال اول اينكه: به قول بعضى‏ها مصدر باشد كه در اين صورت معناى آيه اين مى‏شود كه: قوم ثمود انذار پيامبرشان صالح (علیه السلام) را تكذيب كردند.

احتمال دوم اينكه: جمع نذير باشد، البته نذير به معناى منذر، كه در اين صورت معنا چنين مى‏شود: قوم ثمود همه منذران يعنى همه انبيا را تكذيب كردند، چون تكذيب يك پيامبر تكذيب همه انبيا است، به خاطر اينكه رسالت همه يكى است، و اختلافاتى در رسالت آنان

نيست و بنا بر اين، آيه مورد بحث در معناى آيه‏{ كَذَّبَتْ ثَمُودُ اَلْمُرْسَلِينَ }[[327]](#footnote-327)خواهد بود.

احتمال سوم اينكه: جمع نذير به معناى انذار باشد، كه برگشت آن به يكى از دو معناى قبلى خواهد بود، زيرا در اين صورت يا آيه را معنا مى‏كنيم به اينكه ثمود انذارهاى صالح را تكذيب كردند، كه اين همان معناى اول است. و يا مى‏گوييم: قوم ثمود انذار صالح و انذار آن پيامبر ديگر و آن ديگر و بالأخره انذارهاى همه انبيا را تكذيب كردند، كه در اين صورت همان معناى دوم خواهد بود.

{ فَقَالُوا أَ بَشَراً مِنَّا وَاحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلاَلٍ وَ سُعُرٍ } اين جمله تفريع و نتيجه‏گيرى از تكذيب در جمله قبلى است، و كلمه "سعر" جمع سعير به معناى آتش شعله‏ور است، احتمال هم دارد به معناى جنون باشد، و اين احتمال با سياق مناسب‏تر است، و ظاهرا مراد از كلمه "واحد" واحد عددى باشد، و معناى آيه اين است كه: قوم ثمود پيامبر خود صالح را تكذيب كرده، گفتند: آيا بشرى را كه از نوع خود ما يك نفر تك و تنها است، نه نيرويى دارد و نه جمعيتى با او است، پيروى كنيم؟ راستى اگر كار ما بدينجا بكشد خيلى بيچاره هستيم، و به ضلالتى عجيب و جنونى غريب دچار گشته‏ايم.

در نتيجه اين سخن توجيهى است از قوم ثمود براى پيروى نكردن از صالح، و از آن بر مى‏آيد كه قوم نامبرده عادت كرده بودند از كسى پيروى كنند كه مانند ملوك و اعاظم قوم داراى نيرو و جمعيت باشند و صالح كه يك نفر بى‏عده و عده بود ايشان را دعوت مى‏كرد به اينكه او را اطاعت كنند، و اطاعت عظما و بزرگان خود را رها سازند، هم چنان كه همين معنا را در جاى ديگر از قول خود صالح (علیه السلام) حكايت كرده كه گفت:{ فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ وَ لاَ تُطِيعُوا أَمْرَ اَلْمُسْرِفِينَ }[[328]](#footnote-328).

و اگر كلمه "واحد" را به معناى واحد نوعى بگيريم، معناى آيه چنين مى‏شود: آيا بشرى را كه خود يكى از ما است، يعنى او نيز مثل ما و از نوع ما است پيروى كنيم؟ كه در اين صورت آيه بعدى مفسر اين آيه مى‏شود.

{ أَ أُلْقِيَ اَلذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ } اين استفهام نيز مانند استفهام سابق انكارى است، و معناى آيه اين است كه: آيا از ميان همه ما وحى تنها بر او نازل شده، و او به اين امتياز مختص گشته، با اينكه هيچ فضيلتى

بر ما ندارد؟ نه، چنين چيزى هرگز شدنى نيست، و اينكه تعبير به القاء ذكر كرد، و نفرمود "ا انزل الذكر عليه" و يا تعبيرى نظير آن، براى اين بوده كه بفهماند چطور يك مرتبه و به عجله چنين شد - اينطور گفته‏اند[[329]](#footnote-329).

احتمال هم دارد منظور اين نباشد كه چرا او به چنين خصيصه‏اى اختصاص يافته، بلكه منظور اين باشد كه چرا ما مثل او مورد وحى قرار نگيريم؟ وقتى بنا باشد كه وحى به يك انسان كه مانند ساير انسانها است ممكن باشد، بايد نزول آن بر همه جايز و ممكن باشد، پس چه معنا دارد كه تنها بر او چيزى نازل شود، كه مى‏تواند بر همه نازل گردد، در نتيجه آيه شريفه نظير آيه در سوره شعراء است، كه مى‏فرمايد:{ مَا أَنْتَ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا }[[330]](#footnote-330).

{ بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌ }" كذاب "يعنى دروغ‏پرداز، و" أشر "يعنى پر افاده و متكبر.

مى‏گويند: او مى‏خواهد بدين وسيله بر ما بزرگى كند.

{ سَيَعْلَمُونَ غَداً مَنِ اَلْكَذَّابُ اَلْأَشِرُ } اين جمله حكايت كلام خداى تعالى است به صالح (علیه السلام) همانطور كه دو آيه بعد هم دنبال همين كلام است.

و منظور از كلمه "غد - فردا" عاقبت است، (مثل اينكه به فارسى هم مى‏گوييم فردا كه پير شدى چنين و چنان مى‏شود در عربى هم مى‏گويند با امروز فردايى است) و خداى تعالى در اين جمله اشاره مى‏كند به عذابى كه به زودى بر آنان نازل مى‏شود، و آن وقت به عيان مى‏دانند كه كذاب و أشر، صالح است يا ايشان؟! { إِنَّا مُرْسِلُوا اَلنَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَ اِصْطَبِرْ } اين آيه در مقام تعليل همان خبرى است كه داد، و فرمود: به زودى عذاب بر آنان نازل مى‏شود، و مفاد اين تعليل اين است كه: اينكه گفتيم به زودى عذاب بر ايشان نازل مى‏شود، علتش اين است كه ما بنا داريم چنين و چنان كنيم، و كلمه" فتنه "به معناى امتحان و ابتلاء است.

و معناى آيه اين است كه: ما - بر طريقه اعجاز - و به عنوان امتحان ايشان، ماده شترى را كه درخواست كرده‏اند خواهيم فرستاد، ايشان را منتظر بگذار، و بر آزار و اذيتشان صبر كن.

{ وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ اَلْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ } ضمير جمع اولى به قوم ثمود و ناقه هر دو بر مى‏گردد، و اگر نفرمود: "نبئهما" از باب غلبه دادن جانب قوم بوده، و كلمه "قسمت" به معناى مقسوم است، و كلمه "شرب" به معناى سهمى از نوشيدن آب است.

و معناى آيه اين است كه: به قوم خود خبر بده كه بعد از آنكه ما ناقه را فرستاديم آب محل بين قوم و بين ناقه تقسيم شده است، هر يك از دو طرف از سهم خودش بهره بگيرد، مردم در هنگام شرب خود بر سر آب حاضر شوند، و ناقه هم در هنگام شرب خودش حاضر شود، و در اين باره در جاى ديگر فرموده:{ قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ }[[331]](#footnote-331).

{ فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطىَ فَعَقَرَ } منظور از صاحب قوم ثمود، همان شخصى است كه ناقه را كشت، و كلمه" تعاطى" كه مصدر فعل" تعاطى "است به معناى دست بكار شدن است.

و معناى آيه اين است كه: قوم ثمود قاتل ناقه را صدا زدند، پس او دست بكار شد، و ناقه را پى كرد و كشت.

{ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِ إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ اَلْمُحْتَظِرِ } كلمه "محتظر" به معناى صاحب حظيره است، يعنى چهار ديوارى كه براى دامدارى ساخته مى‏شود (و به زبان فارسى آن را قلعه و يا بهاربند گويند) و "هشيم محتظر" درختهاى خشكيده و مانند آن است، كه صاحب حظيره آن را براى مصرف كردن در قلعه خود جمع مى‏كند.

و معناى آيه روشن است، مى‏فرمايد فقط يك صيحه بر آنان فرستاديم، و همگى مانند چوب خشك رويهم ريختند.

{ وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا... } تفسير اين آيه گذشت.

{ كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ } تفسير اين آيه نيز در نظير آن گذشت.

{ إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِباً إِلاَّ آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ } كلمه" حاصب "به معناى بادى است كه با خود، ريگ و سنگ بياورد، و مراد از آن، بادى است كه بر قوم لوط مسلط شد، و سجيل منضود بر سر آنان ريخت.

در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه" سحر "زمانى كه نكره باشد (و با تنوين استعمال شود) به معناى سحرى از سحرها است، در اين حال گفته مى‏شود" رأيت زيدا سحرا من الاسحار - من زيد را در سحرى از سحرها ديدم "ولى هنگامى كه منظورت از آن سحر همين امروز باشد (بدون تنوين استعمال مى‏شود) مثلا مى‏گويى" أتيته بسحر "و" أتيته سحر"[[332]](#footnote-332). و معناى آيه روشن است.

{ نِعْمَةً مِنْ عِنْدِنَا كَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ } كلمه" نعمة "مفعول له براى فعل" نجيناهم "است، و معنى مجموع فعل و مفعولش اين است كه: ما ايشان را نجات داديم، براى اينكه اين نجات نعمتى باشد از ناحيه ما، نعمتى كه ايشان را بدان اختصاص داديم، چون ايشان نسبت به ما شاكر بودند، و جزاى شكر در درگاه ما نجات است.

{ وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنَا فَتَمَارَوْا بِالنُّذُرِ } ضمير فاعلى در جمله "أنذرهم" به لوط بر مى‏گردد، و معناى جمله اين است كه:

لوط ايشان را انذار كرد. و كلمه "بطشه" به معناى گرفتن و دستگير كردن با شدت است، و كلمه "تمارى" كه مصدر فعل "تمارى" است به معناى اصرار بر جدال، و طرف را به شك انداختن است، و كلمه "نذر" به معناى انذار است.

و معناى آيه اين است كه: سوگند مى‏خورم كه لوط قوم خود را از دستگير كردن به شدت ما زنهار داد، ولى آنها با وى در انذار و زنهارش مجادله كردند.

{ وَ لَقَدْ رَاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ فَذُوقُوا عَذَابِي وَ نُذُرِ } منظور از" مراوده قوم لوط از ميهمانان او "اين است كه از او خواسته‏اند ميهمانان خود را كه همان فرشتگان باشند تسليم ايشان كند، و منظور از" طمس ديدگان ايشان "محو ديدگان ايشان است، و در جمله‏{ فَذُوقُوا... }التفاتى از غيبت به خطاب شده، چون در اول آيه قوم لوط غايب فرض شده بودند، و در اين جمله روى سخن به خود آنان كرده، مى‏فرمايد:

پس بچشيد عذاب مرا، و غرض از اين التفات اين بوده كه بيشتر توبيخشان كرده باشد، و كلمه

" نذر "مصدرى است به معناى اسم مفعول (البته مفعول به) يعنى آن چيزى كه مردم را با آن انذار مى‏كنند، و آن عبارت است از عذاب، و معناى آيه روشن است.

{ وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً عَذَابٌ مُسْتَقِرٌّ } در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه "بكرة" ظرف زمان است، حال اگر ظرفى معين و شناخته شده باشد، مثلا منظورت از اين كلمه، صبح همين امروزت باشد، مى‏گويى: "أتيته بكرة و غدوة" بدون تنوين - هر چند كه گاهى همين نكره را نيز تنوين مى‏دهند. و مراد از "استقرار عذاب" وقوع عذاب بر ايشان و دست بر نداشتن از ايشان است‏[[333]](#footnote-333).

{ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي}... {مِنْ مُدَّكِرٍ }[[334]](#footnote-334)

تفسير اين آيات در سابق گذشت.

{ وَ لَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ اَلنُّذُرُ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا فَأَخَذْنَاهُمْ أَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ } در اينجا نيز منظور از كلمه "نذر" انذار است نه اينكه جمع نذير باشد، و اگر جمله { كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا }را بدون واو آورد، و در نتيجه عطف به ما قبل نكرد، براى اين بود كه اين جمله پاسخى بود از سؤالى تقديرى، گويا بعد از آنكه فرمود:" آل فرعون هم انذار شدند"، كسى پرسيده: خوب آنها چه كردند؟ در پاسخ فرموده:" {كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا } آيات ما را تكذيب كردند "و آن گاه نتيجه گرفته كه" به همين جهت ما ايشان را بگرفتيم، گرفتن سلطانى عزيز و مقتدر ".

### بحث روايتى (چند روايت در ذيل برخى آيات گذشته)

در روح المعانى در ذيل آيه‏{ وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا اَلْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ }مى‏گويد: ابن ابى حاتم از ابن عباس روايت كرده كه گفت: اگر نبود كه خداى تعالى خواندن قرآن را بر زبان آدميان آسان كرد، هرگز احدى از خلايق نمى‏توانست لب به كلام خدا بگشايد[[335]](#footnote-335).

و نيز گفته: ديلمى در روايتى كه سند آن را تا انس ذكر نكرده، نظير اين معنا را از انس نقل كرده، آن گاه خود ديلمى گفته: بعيد نيست كه خبر انس اگر صحيح باشد تفسير آيه نبوده، بلكه مطلبى بوده كه خودش در ذيل اين آيه گفته است‏[[336]](#footnote-336).

مؤلف: بعيد هم نيست كه مراد همان معناى دومى باشد كه ما در تفسير آيه ذكر كرديم.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ اَلسَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ }مى‏گويد: كلمه " منهمر "به معناى ريختن آب است، نه باراندن قطره‏هاى باران، و در ذيل جمله‏{ وَ فَجَّرْنَا اَلْأَرْضَ عُيُوناً فَالْتَقَى اَلْمَاءُ }گفته يعنى آب آسمان و آب زمين بهم پيوستند،{ عَلىَ أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَ حَمَلْنَاهُ }يعنى ما نوح را{ عَلىَ ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَ دُسُرٍ }بر آن مركبى كه داراى تخته‏ها و ميخها بود سوار كرديم، يعنى بر كشتى نشانديم‏[[337]](#footnote-337).

و نيز در همان كتاب در ذيل آيه‏{ فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ }گفته يعنى قدار، همان كسى كه ناقه را پى كرد. و در معناى هشيم گفته يعنى گياه خشك و تر[[338]](#footnote-338).

و در كافى به سند خود از ابى يزيد از ابى عبد اللَّه روايت كرده كه در ضمن حديثى كه داستان لوط را نقل كرده فرموده: پس قوم لوط با او به مكابره و زورگويى پرداختند، تا آنكه داخل خانه‏اش شدند، جبرئيل به لوط بانگ زد كه رهاشان كن، همين كه داخل شدند جبرئيل با انگشت خود اشاره‏اى به آنان كرد، همه كور شدند، اينجاست كه خداى تعالى مى‏فرمايد:" فطمسنا اعينهم"[[339]](#footnote-339).

## [سوره قمر (54):آيات 43 تا55]

{أَ كُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولَئِكُمْ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي اَلزُّبُرِ (43) أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ (44) سَيُهْزَمُ اَلْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ اَلدُّبُرَ (45) بَلِ اَلسَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ اَلسَّاعَةُ أَدْهىَ وَ أَمَرُّ (46) إِنَّ اَلْمُجْرِمِينَ فِي ضَلاَلٍ وَ سُعُرٍ (47) يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي اَلنَّارِ عَلىَ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (48) إِنَّا كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (49) وَ مَا أَمْرُنَا إِلاَّ وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ (50) وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ (51) وَ كُلُّ شَيْ‏ءٍ فَعَلُوهُ فِي اَلزُّبُرِ (52) وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ (53) إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ (54) فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ (55)}

### ترجمه آيات‏

آيا فكر مى‏كنيد كفار شما بهتر از آن كفارند (و به همين جهت گرفتار آن جزا نمى‏شوند)؟ و يا راستى در كتب آسمانى برائتى براى شما آمده؟ (43).

و يا نه بلكه مى‏گويند چون در كفر خود اتحاد داريم، از هر كس بخواهد عذابمان كند انتقام مى‏گيريم (44).

(ولى بدانيد كه) اين جمع متحد به زودى در جنگى شكست مى‏خورند و پا به فرار مى‏گذارند (اين شكست دنيايى كه چيزى نيست) (45).

بلكه قيامت موعدشان است، و قيامت بلايى بس عظيم‏تر و تلخ‏تر است (46).

به درستى مجرمين از موطن سعادت يعنى از بهشت گمراه و در آتش افروخته قرار دارند (47). ـ

در روزى كه به سوى آتش با رخساره‏ها كشيده مى‏شوند، (و به آنها گفته مى‏شود) بچشيد حرارت دوزخ را (48).

كه ما هر چيزى را با اندازه‏گيرى قبلى آفريديم (49).

و أمر ما تنها يكى، آن هم به سرعت چشم گرداندن است (50).

و با اينكه ما امثال شما را هلاك كرديم باز هم كسى نيست كه متذكر شود (51).

بدانند كه آنچه كرده‏اند در نامه‏ها ضبط است (52).

و هر كوچك و بزرگى در آن نوشته شده (53).

به درستى مردم با تقوا در بهشت‏ها و در وسعتند (54).

در جايگاهى كه همه قرب و نعمت و سرور و بقا است، قرب مالكى مقتدر (55).

### بيان آيات‏

اين آيات به منزله نتيجه‏گيرى از مطالب و اخبار عبرت‏انگيزى است كه جلوتر آن را مكرر ذكر كرده بود، و آن اخبار نخست راجع به قيامت بود، و بار دوم راجع به داستان امت‏هاى هالك بود، پس در حقيقت اين آيات در درجه اول انعطافى به اخبار امت‏هاى هالكه دارد، و در نتيجه خطابى است به قوم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، كه كفار شما بهتر از كفار امت‏هاى طاغى و جبار گذشته نيستند، و همانطور كه خداى تعالى آنها را به ذلت بارترين وجه هلاك كرد، اينان را نيز هلاك مى‏كند، و كفار شما برائتى از آتش دوزخ ندارند، و چنين مدركى برايشان نوشته نشده، تا با كفار امت‏هاى گذشته فرق داشته باشند، عده و عده شان هم در جلوگيرى از عقاب خدا سودى به حالشان نخواهد داشت.

و در درجه دوم به اخبار مربوط به قيامت كه در سابق گذشت انعطاف دارد، مى‏فرمايد:

اگر هم چنان مرتكب جرم شوند، و دعوت تو را تكذيب كنند، بلاى قيامتشان عظيم‏تر و تلخ‏تر خواهد بود، و در آخر اشاره‏اى به منزلگاه متقين در آن روز نموده، سوره را ختم مى‏كند.

#### مقصود از خطاب در{ أَ كُفَّارُكُمْ خَيْرٌ... }

{ أَ كُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أُولَئِكُمْ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي اَلزُّبُرِ } ظاهرا خطاب در اين آيه به قوم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، چه مسلمانشان و چه كفارشان، چون كفار را به ايشان نسبت داده فرموده:" آيا كفار شما بهترند... "،و منظور از بهترى، بهترى در وضع دنيا و زخارف زندگى آن از مال و فرزندان است، ممكن هم هست منظور بهترى از حيث اخلاق عمومى و اجتماعى از قبيل سخاوت و

شجاعت و شفقت بر ضعفا باشد و اشاره با كلمه" اولئكم "به اقوامى است كه اخبارشان ذكر شده، يعنى قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط و آل فرعون. و استفهام در آيه انكارى است.

و معناى آيه چنين است: آنهايى كه از شما كفر مى‏ورزند بهتر از اين امت‏ها كه به عذاب خدا هلاك شدند نيستند، تا آنان مشمول عذاب بشوند، و اينان نشوند.

و ممكن است خطاب در جمله" ا كفاركم "به عموم مسلمانان و كفار نباشد، بلكه تنها به كفار باشد، به اين عنايت كه كفار، قوم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بودند، و معلوم است كه كفار در ميان كفار بودند، چون خود آنان بوده‏اند، و از اين جهت فرموده: كفار شما.

و ظاهرا جمله‏{ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي اَلزُّبُرِ }نيز اين است كه: خطاب در آن به عموم مسلمانان و كفار باشد، و كلمه "زبر" جمع زبور است، و زبور به معناى كتاب است. ولى بعضى‏ها[[340]](#footnote-340) گفته‏اند: مراد از زبر كتابهاى آسمانى است، كه بر انبيا (علیه السلام) نازل شد.

و معناى آيه اين است كه: نه، آن طور نمى‏پرسيم، بلكه مى‏پرسيم آيا در كتب آسمانى از ناحيه خدا سندى نوشته شده كه شما ايمن از عذاب و بازخواست هستيد هر چند كه كافر باشيد و هر جرمى را مرتكب شويد؟! { أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ } كلمه" جميع "به معناى مجموع است، و مراد از آن يكى شدن مجتمع آنان از حيث اراده و عمل است، و كلمه" انتصار "به معناى انتقام، و يا به معناى يارى كردن يكديگر است، هم چنان كه در قرآن آنجا كه گفتگوى مردم در قيامت را حكايت مى‏كند فرموده:{ مَا لَكُمْ لاَ تَنَاصَرُونَ }[[341]](#footnote-341).

و معناى آيه اين است كه: نه، بلكه مى‏پرسيم آيا كفار مى‏گويند ما مردمى هستيم مجتمع و متحد كه از هر كسى كه بخواهد به ما صدمه‏اى وارد آورد انتقام مى‏گيريم؟ و يا اين است كه ما يكديگر را يارى مى‏كنيم و شكست نمى‏خوريم؟ { سَيُهْزَمُ اَلْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ اَلدُّبُرَ } الف و لام در كلمه "الجمع" الف و لام عهد ذكرى است، مى‏فهماند گفتار در باره همان جمعى است كه قبلا ذكر شده بود، و الف و لام در كلمه "الدبر" الف و لام جنس

است، و معناى "تولى دبر" پشت به جنگ كردن و عقبگرد كردن است، و معناى آيه اين است كه: همين جمعيتى كه به آن مى‏بالند به زودى شكست خورده و عقبگرد مى‏كنند و پا به فرار مى‏گذارند.

و در اين آيه از شكست كفار و تفرق جمعيت آنان پيشگويى مى‏كند، و دلالت دارد بر اينكه اين شكست و مغلوبيت ايشان در جنگى واقع خواهد شد كه خودشان به راه مى‏اندازند، و همين طور هم شد، يعنى جنگ بدر پيش آمده و كفار شكست خوردند، و اين خود يكى از پيشگوييهاى قرآن كريم است.

{ بَلِ اَلسَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ اَلسَّاعَةُ أَدْهىَ وَ أَمَرُّ } كلمه" أدهى "اسم تفضيل از دهاء است، و" دهاء "عبارت است از بلاى عظيم و سختى كه راهى براى نجات از آن نباشد، پس" ادهى "به معناى بلايى است عظيم‏تر، و همچنين كلمه" أمر "اسم تفضيل از مرارت (تلخى) است، كه ضد حلاوت (شيرينى) است، و در آيه شريفه از تهديد به شكست و عذاب دنيوى اعراض شده، تهديدشان مى‏كند به اينكه به زودى در قيامت بلايى عظيم‏تر و تلخ‏تر از شكست به سرشان خواهد آمد، و قبلا هم در آغاز خبرهاى تهديدآميز مساله قيامت ذكر شده بود، و گفتار در اين جمله ترقى او را مى‏رساند.

و معناى آيه اين است كه: تمامى عقوبت آنان در شكست و عذاب دنيوى خلاصه نمى‏شود، بلكه عقوبتى كه در قيامت دارند و قبلا هم بدان اشاره كرده بوديم كه موعد ايشان است عظيم‏تر از هر داهيه و عذاب، و تلخ‏تر از هر تلخى ديگر است.

{ إِنَّ اَلْمُجْرِمِينَ فِي ضَلاَلٍ وَ سُعُرٍ } كلمه "سعر" جمع سعير است، و "سعير" به معناى آتش شعله‏ور است، و در اين آيه مطلب آيه قبل تعليل شده، و در نتيجه معناى مجموع دو آيه چنين مى‏شود: علت اينكه گفتيم قيامت بلايى عظيم‏تر و تلخ‏تر است اين است كه ايشان مجرمند، و مجرمين از نظر موطن سعادت يعنى بهشت در ضلالتند، و در عوض در آتشى شعله‏ور قرار دارند.

{ يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي اَلنَّارِ عَلىَ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ } كلمه" سحب "كه مصدر فعل مجهول" يسحبون "است به معناى اين است كه انسانى را با صورت روى زمين بكشند، و كلمه" يوم "ظرفى است براى جمله‏{ فِي ضَلاَلٍ وَ سُعُرٍ }، و كلمه" سقر "يكى از اسامى جهنم است، و" مس كردن سقر "به اين است كه: سقر با حرارت و عذابش به ايشان برسد.

و معناى آيه اين است كه: اينكه گفتيم مجرمين از نظر رسيدن به منزلگاه سعادت در

ضلالتند، و در عوض راه آتش را در پيش دارند، اين جريان در روزى صورت مى‏گيرد كه با صورت در آتش كشيده مى‏شوند، و آن وقت به ايشان گفته مى‏شود: بچشيد آنچه را كه جهنم با حرارت و عذابش به شما مى‏دهد.

#### وجه اينكه در تعليل معذب ساختن مجرمين فرمود : ما هر چيز را به" قدر "آفريديم‏

{ إِنَّا كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ } كلمه "كل شى‏ء" - با فتحه لام - منصوب به فعل مقدر است، فعلى كه جمله "خلقناه" بر آن دلالت مى‏كند، و تقدير كلام "انا خلقنا كل شى‏ء خلقناه" است، و جمله "بقدر" متعلق است به جمله "خلقناه" ،و باء آن مصاحبت را مى‏رساند.

و معناى آيه اين است كه: ما هر چيزى را با مصاحبت قدر "توأم با اندازه‏گيرى" خلق كرديم.

و قدر هر چيز عبارت است از مقدار و حد و هندسه‏اى كه از آن تجاوز نمى‏كند، نه از جهت زيادى و نه از جهت كمى، و نه از هيچ جهت ديگر، خداى تعالى در اين باره مى‏فرمايد:{ وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ }[[342]](#footnote-342)پس براى هر چيزى در خلقتش حدى است محدود، كه از آن تجاوز نمى‏كند، و در هستيش صراطى است كشيده شده كه از آن تخطى نمى‏كند، و تنها در آن راه سلوك مى‏نمايد.

و آيه مورد بحث در مقام تعليل عذاب مجرمين در قيامت است كه دو آيه قبل از آن سخن مى‏گفت، گويا شخصى پرسيده: چرا كيفر مجرمين ضلالت و سعير در قيامت و چشيدن مس سقر، شد؟ در پاسخ فرموده: براى اينكه ما هر چيزى را به قدر خلق كرده‏ايم، و حاصلش اين است كه: براى هر چيزى قدرى است، و يكى از قدرها كه در انسان معين شده اين است كه خداى سبحان او را نوعى كثير الافراد خلق كرده، طورى خلق كرده كه با ازدواج و تناسل، افرادش زياد شود، و نيز مجبور باشد در زندگى دنيائيش اجتماعى زندگى كند، و از زندگى دنياى ناپايدارش براى آخرت پايدارش زاد و توشه جمع كند، و نيز يكى ديگر از قدرها اين است كه در هر عصرى رسولى به سوى ايشان بفرستد، و به سوى سعادت دنيا و آخرت دعوتشان كند، هر كس دعوت آن رسول را بپذيرد رستگار گردد و سعادتمند شود، و داخل بهشت و در جوار پروردگارش قرار گيرد، و هر كس آن را رد كند و مرتكب جرم شود در ضلالت و آتش قرار گيرد

و اين اشتباه است كه بعضى پنداشته‏اند كه: به اين نحو جواب دادن مصادره به مطلوب (و عين ادعا را دليل قرار دادن) است، كه در قواعد استدلال ممنوع است، بيان اين مصادره چنين است كه سؤال از اين كه چرا خداوند ايشان را به خاطر جرائمشان با آتش كيفر مى‏دهد؟ كه در حقيقت سؤال از علت چنين تقدير است، در معنا اين است كه سؤال شده باشد: چرا خداوند مجازات با آتش را براى مجرمين تقدير كرد؟ و معناى جواب عين همين سؤال است، چون مى‏فرمايد: خدا آتش را براى مجازات مجرمين مقدر كرده.

و يا معناى سؤال اين است كه: چرا خدا مجرمين را داخل آتش مى‏كند؟ و معناى جواب اين است كه: براى اينكه خدا آنان را داخل آتش مى‏كند، و اين همان مصادره و عين مدعا را دليل و عين سؤال را جواب قرار دادن است.

و بيان خطا بودن اين پندار اين است كه: بين كارهاى ما و كارهاى خداى تعالى فرق هست، ما در كارهاى خود تابع اصول و قوانين كليه‏اى هستيم كه از عالم خارج و وجود عينى موجودات انتزاع شده، و اين قوانين حاكم بر ما هستند، و اراده و افعال ما را محكوم خود دارند، اما وقتى به علت گرسنگى، غذا و به علت تشنگى، آب مى‏خوريم، منظورمان از خوردن سير شدن، و از نوشيدن سيراب شدن است چون اين قانون كلى را از خارج گرفته‏ايم، كه غذا خوردن انسان را سير مى‏كند، و آب نوشيدن سيرابى در پى دارد، و وقتى هم بپرسيم چرا مى‏خورى جواب همين خواهد بود كه مى‏خواهم سير شوم.

#### اعمال ما تابع قواعد كلى و ضوابط عمومى منتزع از خارج است ولى اعمال خداوند علتى جز مشيت او ندارد

و كوتاه سخن اينكه: افعال ما تابع قواعدى كلى و ضوابطى عمومى است، كه از وجود خارجى انتزاع مى‏شود، و اما افعال خداى تعالى اينطور نيست، بلكه فعل او عين وجود عينى خارجى است، و اصول و ضوابط كلى عقلى از فعل او گرفته مى‏شود، و بعد از فعل او است.

و خلاصه بعد از آنكه خدا عالمى آفريد، و نظامى در آن جارى ساخت، ما از آن نظام قوانينى كلى اتخاذ مى‏كنيم، پس قوانين ما بعد از فعل خدا و محكوم به حكم خدا است، نه اينكه آن ضوابط و قوانين حاكم بر فعل خدا، و جلوتر از آن باشد، و به همين جهت است كه فرموده:{ لاَ يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ }[[343]](#footnote-343)و نيز فرموده:{ إِنَّ اَللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ }[[344]](#footnote-344)و نيز فرموده:{ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ }[[345]](#footnote-345).

بنا بر اين ديگر نبايد در فعل خدا چون و چرا كرد، به اين معنا كه علت خارجى آن را پرسش كرد، چون غير از خود خدا علت ديگرى براى كار او نيست، تا آن علت، وى را در كارش مساعدت كند، و نه به اين معنا كه از اصلى كلى و عقلى جستجو كرده پرسيد: مصحح و مجوز فعل خدا چيست؟ چون گفتيم: اصول عقلى منتزع از فعل او است نه جلوتر از فعل او.

#### سه گونه تعليل افعال خدا در آيات قرآن‏

بله، در كلام خود خداى سبحان فعل خدا به يكى از سه وجه تعليل شده:

اول: به غايت و نتيجه‏اى كه از فعل او عايد خلق مى‏شود، و فوايدى كه خلق از آن بهره‏مند مى‏گردد، نه خود او، ليكن اين قسم تعليل در حقيقت تعليل اصل فعل است، نه تعليل فعل خدا، خلاصه علت فعل را بيان مى‏كند، نه علت اينكه چرا خدا چنين كرد، بلكه مى‏خواهد بيان كند كه اين فعل هم يكى از حلقه‏هاى زنجير علل و معلول است، و حلقه دوم اين فعل فلان خاصيت است، هم چنان كه فرموده:{ وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا اَلَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارىَ ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَ رُهْبَاناً وَ أَنَّهُمْ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ }[[346]](#footnote-346)و نيز فرموده:{ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ اَلذِّلَّةُ وَ اَلْمَسْكَنَةُ}... {ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ }[[347]](#footnote-347).

دوم: به يكى از اسما و صفات خدا كه مناسب با آن فعل است تعليل كرده، مانند تعليل‏هاى بسيار كه در كلامش به مثل‏{ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ }و{ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ }و { هُوَ اَللَّطِيفُ اَلْخَبِيرُ }و امثال اين اسماء به كار برده و تعليل فعل خدا به اسماء در قرآن كريم شايع است، كه اگر در موارد آنها خوب دقت كنى خواهى ديد كه در حقيقت صفت جزئى در فعل، فعل جزئى را به صفت عمومى فعل خدا تعليل مى‏كند، و اسمى از اسماى خداى تعالى وجه خاص در فعل جزئى را به وجه عام در آن تعليل مى‏نمايد، و اين جريان در آيه‏{ وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لاَ تَحْمِلُ رِزْقَهَا اَللَّهُ يَرْزُقُهَا وَ إِيَّاكُمْ وَ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ }[[348]](#footnote-348)به روشنى به چشم مى‏خورد، چون بر آوردن حاجت جنبندگان و انسان به غذا و رزق را كه به زبان حاجت درخواست مى‏كنند تعليل مى‏كند به اينكه خدا شنواى دانا است، يعنى او هر چيزى را خلق كرده و

درخواست‏هاى همه مخلوقات براى او شنيده شده و احوال آنها دانسته شده است، و اين " شنوايى "و" دانايى "دو صفت از صفات عمومى فعل خدا است.

و باز نظيرش آيه‏{ فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ اَلتَّوَّابُ اَلرَّحِيمُ }[[349]](#footnote-349)است كه مى‏بينيد توبه آدم را تعليل كرده به اينكه خدا به طور كلى تواب و رحيم است، يعنى صفت فعل او توبه و رحمت است.

سوم: به فعل عموميش، و برگشت اين قسم تعليل‏ها به همان وجه دوم است، مانند آيه مورد بحث كه ضلالت دنيايى مجرمين و آتش دوزخشان را تعليل مى‏كند به يك مساله عمومى، و آن اين است كه: به طور كلى هر چيزى را با اندازه‏گيرى آفريده، مى‏فرمايد:{ إِنَّ اَلْمُجْرِمِينَ فِي ضَلاَلٍ وَ سُعُرٍ}... {إِنَّا كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ }، چون قدر كه در هر چيز عبارت از اين است كه محدود به حدى باشد كه در مسير هستيش از آن تجاوز نكند، فعل عمومى خداى تعالى است، هيچ يك از موجودات خالى از اين فعل و از اين نظام نيست، پس تعليل عذاب به قدر، تعليل فعل خاص خداست به فعل عام او، و در حقيقت بيان كننده اين معنا است كه اين فعل خاص من مصداقى از مصاديق فعل عام ما، يعنى قدر است، آرى همانطور كه تمامى موجودات را با قدر خود آفريده، در باره انسان نيز چنين تقديرى كرده، كه اگر دعوت نبوت را رد كند روز قيامت معذب گشته داخل آتش شود.

و نيز مانند آيه شريفه‏{ وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلاَّ وَارِدُهَا كَانَ عَلىَ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا }[[350]](#footnote-350)كه ورود در جهنم را تعليل مى‏كند به قضا، كه خود فعل عام خداى تعالى است، و ورود در جهنم يكى از مصاديق آن است.

پس روشن شد كه آنچه در كلام خداى تعالى تعليل ديده مى‏شود تعليل فعلى از افعال خدا است به فعل ديگر خدا كه عمومى‏تر از آن است، تعليل فعل خاصى است به صفتى عام، و خلاصه و به عبارتى ديگر علتى را كه مى‏آورد علت در مقام اثبات است، نه در مقام ثبوت، بنا بر اين اشكالى كه كردند وارد نيست، و تعليل تقدير آتش براى مجرمين به تقدير آتش براى مجرمين مصادره نيست، و به هيچ وجه از باب اتحاد مدعا و دليل نمى‏باشد.

#### بيان مراد از اينكه فرمود: امر ما يكى است چون چشم برهم زدن‏

{ وَ مَا أَمْرُنَا إِلاَّ وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ } در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه "لمح" به معناى نظر كردن فورى و به عجله است، كه آن را "خطف البصر" نيز مى‏گويند[[351]](#footnote-351).

و مراد از كلمه "أمر" همان معناى فرمودن است، كه مقابلش كلمه نهى است، چيزى كه هست همين فرمودن دو جور است: يكى تشريعى (مانند اوامرى كه بزرگتران به كوچكتران مى‏كنند)، و يكى هم تكوينى، كه عبارت است از اراده وجود يافتن چيزى كه خداى تعالى در جاى ديگر در باره‏اش فرموده:{ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ }[[352]](#footnote-352)پس امر خدا عبارت است از كلمه" كن "،و شايد به همين اعتبار كه امر او كلمه" كن "است صفت آن را در آيه مورد بحث مؤنث آورده، فرموده:" واحدة".

آنچه كه سياق كلام افاده مى‏كند كه امر خدا واحد است منظور اين است كه: امر او تكرار نمى‏خواهد به اين معنا كه وقتى تحقق و هستى چيزى را اراده كند هست شدن آن چيز احتياجى به اينكه بار ديگر و بار ديگر امر را تكرار كند ندارد، بلكه همين كه يك بار كلمه " كن "را القاء كند متعلق آن هست مى‏شود، آن هم به فوريت، مانند نگاه كردن بدون تانى و درنگ، و معلوم است وقتى به فوريت محقق مى‏شود ديگر احتياجى به تكرار امر نيست.

و اگر محقق شدن متعلق امر به فوريت را تشبيه به" لمح بصر "كرده براى اين نبوده كه بفهماند زمان تاثير امر كوتاه، و نظير كوتاهى لمح بصر است، بلكه مى‏خواهد بفهماند تاثير امر اصلا احتياج به زمان هر چند كوتاه ندارد، آرى تشبيه به لمح بصر در كلام كنايه از همين بى‏زمانى است، پس أمر خداى تعالى كه همان ايجاد و اراده وجود است احتياجى نه به زمان دارد و نه به مكان، و نه به حركت، و چگونه ممكن است محتاج به اينگونه امور باشد با اينكه زمان و مكان و حركت همه به وسيله همان امر موجود شده‏اند.

و آيه شريفه هر چند بر حسب مؤدايش فى نفسه حقيقتى عمومى در مساله خلقت موجودات را افاده نموده، مى‏فهماند هستى موجودات از آن جهت كه فعل خدا است چون لمح بصر فورى است، هر چند كه از حيث اينكه وجود موجودى زمانى و تدريجى است، و كم كم به وجود مى‏آيد، الا اينكه بر حسب وقوع اين آيه در سياق تهديد كفار به عذاب روز قيامت، بايد گفت:

ناظر به آمدن قيامت است، مى‏خواهد بفرمايد: براى قيام قيامت يك امر او كافى است، به محض اينكه امر كند خلايق همه دوباره موجود مى‏شوند، و بعث و نشور محقق مى‏گردد، پس اين آيه شريفه متمم همان حجتى است كه با جمله‏{ إِنَّا كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ }اقامه كرده بود.

در نتيجه مفاد آيه اولى اين مى‏شود كه: عذاب كفار به آتش بر وفق حكمت است، و از نظر اراده الهى به هيچ وجه تغيير پذير نيست، چون اين نيز يكى از مصاديق قدر است.

و مفاد آيه مورد بحث اين است كه: تحقق قيامت كه كفار در آن معذب مى‏شوند، و يا به عبارتى به كرسى نشستن اراده الهى و تحقق متعلق اراده او در اين باره هيچ هزينه‏اى براى خداى سبحان ندارد، چون در اين جريان همين مقدار كافى است كه خدا يك بار امر كند، آرى امر او چون لمح به بصر است.

{ وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ } كلمه" اشياع "جمع شيعه است، و مراد از آن - به طورى كه گفته‏اند [[353]](#footnote-353)- اشباه و امثال در كفر و تكذيب انبياء از امت‏هاى گذشته است، و مراد از اين آيه و دو آيه بعدش تاكيد حجت سابق است، كه بر اين معنا اقامه كرده بود كه عذاب خدا به طور قطع شامل ايشان مى‏شود.

و حاصل معناى آيه اين است كه: آن انذارى كه شما را از عذاب دنيا و آخرت كرديم صرف خبرى نبود كه به شما داده باشيم، و از اين باب نبود كه با شما حرفى زده باشيم، اين امثال و هم مسلكان شما از امت‏هاى گذشته‏اند كه اين انذار در آنان شروع شد، و ما هلاكشان كرديم، و به عذاب دنيائيشان مبتلا ساختيم، و به زودى عذاب آخرت را خواهند ديد، چون اعمالشان همه نوشته شده و در نامه‏هاى محفوظ نزد ما ضبط گرديده، به زودى بر طبق آن نوشته‏ها به حسابشان مى‏رسيم، و به آنچه كرده‏اند جزاشان مى‏دهيم.

{ وَ كُلُّ شَيْ‏ءٍ فَعَلُوهُ فِي اَلزُّبُرِ وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ } كلمه "زبر" به معناى نامه‏هاى اعمال است، و تفسير آن به لوح محفوظ بسيار سخيف و بى‏معنا است، و مراد از "صغير" و "كبير" اعمال صغير و كبير است از سياق آيه همين استفاده مى‏شود.

{ إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ } يعنى پرهيزكاران در بهشت‏هايى عظيم الشان و وصف ناپذير و نهرى اين چنين قرار دارند.

بعضى‏[[354]](#footnote-354) گفته‏اند: مراد از" نهر "جنس نهر است.

و بعضى‏[[355]](#footnote-355) ديگر گفته‏اند: نهر به معناى سعه و فراخى است.

{ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ } كلمه "مقعد" به معناى مجلس است، و "مليك" - به طورى كه گفته‏اند [[356]](#footnote-356)- صيغه مبالغه از ملك است، نه اينكه از ملك به كسره لام باشد، و كسره مذكور را اشباع كرده باشند از اشباع آن يايى پديد آمده باشد، و كلمه "مقتدر" به معناى قادرى عظيم القدرة است، كه همان خداى سبحان است.

و مراد از كلمه "صدق" راستى عمل و ايمان متقين، (و يا به عبارتى ديگر راستگويى متقين در عمل و در ادعاى ايمان است)، بنا بر اين اضافه شدن كلمه "مقعد" بر كلمه "صدق" از اين بابت است كه ميان مجلس آنان و صدق عمل و ايمانشان رابطه‏اى هست، ممكن هم هست مراد از صدق اين باشد كه مقام متقين و هر چه در آن مقام دارند صدقى است خالص و نياميخته با كذب، حضورى است نياميخته با غيبت، قربى است كه بعدى با آن نيست، نعمتى است كه نقمت با آن نيست، و سرورى است كه غمى با آن نمى‏باشد، و بقايى است كه فنايى با آن نيست. ممكن هم هست مراد از صدق، صدق همين خبر باشد، چون جمله در مقام بشارت دادن و وعده جميل به متقين است، مى‏فرمايد: اين وعده‏ها كه داديم مجلسى است صدق و تخلف ناپذير.

و بنا بر اين در آيه شريفه نوعى مقابله ميان مشخصات عاقبت متقين و مجرمين شده است، زيرا مجرمين را به عذاب آخرت و ضلالت دنيا تهديد مى‏كرد، و آن گاه چنين تقريرش نمود كه: اين عذاب يكى از مصاديق قدر است، و به همين جهت تخلف نمى‏پذيرد، و از سوى ديگر متقين را به ثواب و حضور نزد پروردگارشان خداى مليك مقتدر وعده مى‏داد، و آن گاه اينطور تقريرش مى‏كرد كه: اين وعده و اين مجلس، مجلس صدقى است كه دروغ در آن نيست.

### بحث روايتى (رواياتى در باره قدر و اينكه قدريه - منكران قدر - مجوس اين امتند و...)

در كمال الدين به سند خود از على بن سالم از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده

كه گفت: از حضرتش پرسيدم: آيا افسون مى‏تواند چيزى از قدر را دفع كند؟ فرمود: خود افسون نيز از قدر است.

و فرمود: قدريه، مجوس اين امتند، همان كسانى هستند كه خواستند خدا را به عدالت بستايند، او را از سلطنتش عزل كردند (و قدرتش را محدود ساختند)، در باره همينها بود كه آيه "{يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي اَلنَّارِ عَلىَ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ إِنَّا كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ}" نازل گرديد[[357]](#footnote-357).

مؤلف: منظور از" قدريه "كسانى هستند كه منكر قدرند، و اين مسلك معتزله است، كه قائل به تفويضند (مى‏گويند خدا بعد از خلقت ديگر دخالتى در امور عالم ندارد)، و اينكه فرمود: قدريه، مجوس اين امتند بدين جهت است كه قدريه مى‏گويند: خالق افعال اختيارى انسانها خود انسانهايند، و خدا خالق چيزهاى ديگر است، در نتيجه قائل به دو اله شدند، همانطور كه مجوس قائل به دو اله بودند، يكى خالق خير و يكى هم خالق شر.

و اينكه فرمود:" خواستند خدا را به عدالت بستايند او را از سلطنتش خارج كردند"، از اين نظر بود كه قدريه براى فرار از جبر كه منافات با عدالت دارد و به منظور اثبات عدالت خدا سلطنت او را نسبت به اعمال اختيارى بندگان سلب كردند و گفتند: هيچ رابطه‏اى ميان افعال بندگان و خدا وجود ندارد.

و اينكه فرمود:" آيه مذكور در باره آنان نازل شده... "منظور اين بوده كه آيات مذكور نسبت به اين قوم هم صادق است، نه اينكه آيات در باره ايشان نازل شده باشد، و ايشان مورد نزول آنند، براى اينكه در تفسير آن توجه فرموديد كه گفتيم بيان آيه از نظر سياق بيانى است عمومى، البته در اين باره كه آيات مذكور در باره قدريه نازل شده به جز روايت بالا رواياتى ديگر نيز هست، كه از امام ابى جعفر باقر و امام صادق (علیه السلام) و نيز از طرق اهل سنت رواياتى در اين معنا از ابن عباس و ابن عمر و محمد بن كعب و ديگران نقل شده.

و در الدر المنثور است كه احمد از حذيفة بن يمان روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: براى هر امتى مجوسى است و مجوس اين امت كسانى هستند كه مى‏گويند قدرى در كار نيست...[[358]](#footnote-358).

مؤلف: اين روايت را صاحب ثواب الاعمال به سند خود از امام صادق (علیه السلام)

از آباى گرامى‏اش از على (علیه السلام) روايت كرده، ولى عبارت آن چنين است: براى هر امتى مجوسى است، و مجوس اين امت كسانيند كه مى‏گويند قدرى در كار نيست‏[[359]](#footnote-359).

و نيز در همان كتاب است كه: ابن مردويه به سندى كه از ابن عباس روايتش كرده آمده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: منظور از كلمه" نهر "فضا و وسعت است، نه نهر آب‏[[360]](#footnote-360).

و نيز در همان كتاب آمده كه ابو نعيم از جابر روايت كرده كه گفت: روزى در وقتى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در مسجد مدينه (نشسته) بود بعضى از اصحابش سخن از بهشت به ميان آوردند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اى أبا دجانه مگر متوجه نشده‏اى كه هر كس ما را دوست بدارد و با محبت ما آزمايش شده باشد خداى تعالى او را با ما محشور خواهد كرد؟ آن گاه اين آيه را تلاوت فرمود:{ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ }[[361]](#footnote-361).

و در كتاب روح المعانى در ذيل جمله‏{ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ... }گفته: جعفر صادق (رضى اللَّه عنه) در اين باره فرموده: معناى اينكه خداى تعالى در اين آيه مكان و مجلس را با كلمه "صدق" ستوده اين است كه: در آن مجلس به جز اهل صدق كسى نخواهد نشست‏[[362]](#footnote-362).

### گفتارى پيرامون قدر (و اينكه مقصود از آن هندسه و حد وجودى هر چيز است)

"قدر" كه عبارت است از هندسه و حد وجودى هر چيز، از كلماتى است كه ذكرش در كلام خداى تعالى مكرر آمده، و غالبا در آياتى آمده كه سخن از خلقت دارد، از آن جمله آيه شريفه‏{ وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ }[[363]](#footnote-363)است كه ترجمه‏اش در خلال همين فصل گذشت، و از ظاهر آن بر مى‏آيد كه قدر، امرى است كه جز با انزال از خزائن موجود نزد خداى تعالى صورت نمى‏گيرد، و اما خود خزائن كه ناگزير از ابداع خداى تعالى است محكوم به قدر نيست، چون گفتيم تقدير ملازم با انزال است (هر چيزى كه از خزانه غيب خدا نازل و در خور عالم ماده مى‏گردد بعد از تقدير و اندازه‏گيرى نازل مى‏شود)، و نازل شدن عبارت است از همان درخور گشتن براى عالم ماده و مشهود، به شهادت اينكه تعبير

به انزال، همواره در باره موجودات طبيعى و مادى بكار مى‏رود، مثلا مى‏فرمايد:{ وَ أَنْزَلْنَا اَلْحَدِيدَ }[[364]](#footnote-364)و يا مى‏فرمايد:{ وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ اَلْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ }[[365]](#footnote-365).

مؤيد اين معنا رواياتى است كه كلمه قدر را به طول و عرض و ساير حدود و خصوصيات طبيعى و جسمانى تفسير كرده، مانند روايتى كه صاحب محاسن از پدرش از يونس از ابى الحسن الرضا (علیه السلام) آورده، كه فرمود: هيچ حادثه‏اى رخ نمى‏دهد مگر آنچه خدا خواسته باشد و اراده كرده باشد، و تقدير نموده، قضايش را رانده باشد. عرضه داشتم: پس معناى "خواست" چيست؟ فرمود: ابتداى فعل است. عرضه داشتم: پس معناى "اراده كرد" چيست؟ فرمود: پايدارى بر همان مشيت و ادامه فعل است. پرسيدم: پس معناى "تقدير كرد" كدام است؟ فرمود: يعنى طول و عرض آن را معين و اندازه‏گيرى كرد. پرسيدم:

معناى قضا چيست؟ فرمود: وقتى خدا قضايى براند آن را امضا كرده و اين آن مرحله‏اى است كه ديگر برگشت ندارد[[366]](#footnote-366).

و اين معنا را از پدرش از ابن ابى عمير از محمد بن اسحاق از حضرت رضا (علیه السلام) در خبرى مفصل آورده، و در آن آمده كه فرمود: هيچ مى‏دانى قدر چيست؟ عرضه داشت: نه، فرمود: قدر به معناى هندسه هر چيز، يعنى طول و عرض و بقاء (و فناء) آن است (تا آخر خبر)[[367]](#footnote-367).

و از اينجاست كه معلوم مى‏شود مراد از جمله "كل شى‏ء" در آيه "{وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً}" [[368]](#footnote-368)و آيه‏{ إِنَّا كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ }[[369]](#footnote-369)، و آيه‏{ وَ كُلُّ شَيْ‏ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ }[[370]](#footnote-370)، و آيه { اَلَّذِي أَعْطىَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىَ }[[371]](#footnote-371)تنها موجودات عالم مشهود است، موجودات طبيعى كه تحت خلقت و تركيب قرار مى‏گيرند، (و اما موجودات بسيطه كه از ابعاضى مركب نشده‏اند مشمول اين گونه آيات نيستند).

#### قدر غير قضايى است كه قطعى و غير قابل برگشت مى‏باشد

ممكن هم هست بگوييم: تقدير دو مرحله دارد، يك مرحله از آن تمامى موجودات عالم طبيعت و ما وراى طبيعت و خلاصه ما سوى اللَّه را شامل مى‏شود، و اين تقدير در اين مرحله عبارت است از تحديد اصل وجود به حد امكان و حاجت، و معلوم است كه اين تقدير شامل تمامى ممكنات مى‏شود، و تنها موجودى كه حد امكان و حاجت ندارد خداى سبحان است، كه واجب الوجود و غنى بالذات است، و هستيش از چهار چوب حد بيرون است، هم چنان كه خودش فرمود:{ وَ كَانَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ مُحِيطاً }[[372]](#footnote-372).

يك مرحله ديگر تقدير مخصوص به عالم مشهود ما است، كه تقدير در اين مرحله عبارت است از تحديد وجود اشياى موجود در آن، هم از حيث وجودش و هم از حيث آثار وجودش و هم از حيث خصوصيات هستيش، بدان جهت كه هستى و آثار هستيش با امور خاصه از ذاتش يعنى علل و شرايط ارتباط دارد، و به خاطر اختلاف همين علل و شرايط هستى و احوال او نيز مختلف مى‏شود، پس هر موجود كه در اين عالم فرض كنيم و در نظر بگيريم به وسيله قالب‏هايى از داخل و خارج قالب‏گيرى و تحديد شده، عرض، طول، شكل، قيافه و ساير احوال و افعالش مطابق و مناسب آن علل و شرايط و آن قالب‏هاى خارجى مى‏باشد.

پس تقدير الهى موجودات عالم ما را كه عالم مشهود است به سوى آنچه در مسير وجودش برايش تقدير و قالب‏گيرى كرده هدايت مى‏كند، هم چنان كه فرمود:{ اَلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَ اَلَّذِي قَدَّرَ فَهَدىَ }[[373]](#footnote-373)يعنى آنچه را خلق كرده به سوى آنچه كه برايش مقدر نموده هدايت فرمود، و سپس همين تقدير و هدايت را با امضاى قضا تمام و تكميل كرد، و در معناى همين تقدير و هدايت آيه شريفه زير است كه مى‏فرمايد:" {مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ اَلسَّبِيلَ يَسَّرَهُ }[[374]](#footnote-374)كه با جمله‏{ ثُمَّ اَلسَّبِيلَ يَسَّرَهُ }اشاره مى‏كند به اينكه تقدير منافاتى با اختيارى بودن افعال اختيارى ندارد.

و اين نوع از قدر فى نفسه غير قضايى است كه عبارت است: حكم قطعى خداى تعالى به وجود يافتن چيزى، همان حكمى كه در آيه‏{ وَ اَللَّهُ يَحْكُمُ لاَ مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ }[[375]](#footnote-375)آن را

خاطر نشان مى‏سازد، چون بسيار مى‏شود كه خدا چيزى را تقدير مى‏كند ولى دنبال تقدير قضايش را نمى‏راند، مانند قدرى كه بعضى از علل و شرايط خارج آن را اقتضا داشته، ولى به خاطر مزاحمت مانعى، آن اقتضا باطل مى‏شود، و يا سببى ديگر و يا اقتضايى ديگر جاى سبب قبلى را مى‏گيرد، چون خود خداى تعالى فرموده:{ يَمْحُوا اَللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ }[[376]](#footnote-376)و نيز فرموده:

{ مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا }[[377]](#footnote-377)، و چه بسا چيزى مقدر بشود و قضاى آن نيز رانده شده باشد، مثل اينكه از جميع جهات يعنى هم از جهت وجود علل و شرايط، و هم از جهت نبودن موانع تقدير شده باشد كه در اين صورت آن چيز محقق مى‏شود.

و به همين نكته اشاره مى‏كند اين جمله كه در روايت محاسن آمده بود كه فرمود: "و چون قضايى براند آن را امضا مى‏كند، و چنين قضايى است كه برگشت ندارد" ،و نزديك به اين عبارت عبارتى است كه در عده‏اى از اخبار قضا و قدر آمده كه قدر ممكن است تخلف كند، اما براى قضا برگشتى نيست.

و از على (علیه السلام) به طرق مختلف و از آن جمله در كتاب توحيد به سند صدوق از ابن نباته روايت آمده كه: روزى امير المؤمنين از كنار ديوارى مشرف به خرابى به كنار ديوارى ديگر رفت، شخصى از آن جناب پرسيد: يا امير المؤمنين آيا از قضاى خدا مى‏گريزى؟ فرمود:

آرى از قضاى خدا به سوى قدر خداى تعالى‏[[378]](#footnote-378) مى‏گريزم‏[[379]](#footnote-379).

و بحث عقلى نيز مسائلى را كه گفتيم تاييد مى‏كند، براى اينكه امورى كه علل مركب دارند يعنى فاعل و ماده و شرايط و معدات و موانع دارند، قطعا براى هر يك از اينها تاثيرى در آن امر هست، تاثيرى هم سنخ خودش، تاثير شرط هم سنخ خودش، تاثير فاعل همين طور، و تاثير ماده همين طور، پس مجموع اين تاثيرها در حقيقت قالب و چارچوبى است كه

امور در آنها قالب‏گيرى مى‏شود، و هر امرى و هر موجودى هيئت و خصوصيات قالب خود را دارد، و اين همان قدر است، و اما علت تامه كه عبارت است از وجود تمامى آنها، يعنى وجود و اجتماع فاعل و ماده و شرط و معد و نبودن مانع، وقتى محقق شد آن وقت به معلول خود ضرورت وجود مى‏دهد، و اين همان قضايى است كه برگشت ندارد، و ما در تفسير آيات اول سوره اسراء گفتارى در باره قضاء داشتيم، كه مطالعه آن براى بهتر فهميدن بحث اينجا خالى از فايده نيست، پس بدانجا نيز مراجعه كنيد. ـ

# (55) سوره الرحمن مكى است و هفتاد و هشت آيه دارد (78)

## [سوره الرحمن (55):آيات 1 تا 30]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ}{ اَلرَّحْمَنُ (1) عَلَّمَ اَلْقُرْآنَ (2) خَلَقَ اَلْإِنْسَانَ (3) عَلَّمَهُ اَلْبَيَانَ (4) اَلشَّمْسُ وَ اَلْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ (5) وَ اَلنَّجْمُ وَ اَلشَّجَرُ يَسْجُدَانِ (6) وَ اَلسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَ وَضَعَ اَلْمِيزَانَ (7) أَلاَّ تَطْغَوْا فِي اَلْمِيزَانِ (8) وَ أَقِيمُوا اَلْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لاَ تُخْسِرُوا اَلْمِيزَانَ (9) وَ اَلْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ (10) فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ اَلنَّخْلُ ذَاتُ اَلْأَكْمَامِ (11) وَ اَلْحَبُّ ذُو اَلْعَصْفِ وَ اَلرَّيْحَانُ (12) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (13) خَلَقَ اَلْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ (14) وَ خَلَقَ اَلْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ (15) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (16) رَبُّ اَلْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ اَلْمَغْرِبَيْنِ (17) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (18) مَرَجَ اَلْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (19) بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لاَ يَبْغِيَانِ (20) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (21) يَخْرُجُ مِنْهُمَا اَللُّؤْلُؤُ وَ اَلْمَرْجَانُ (22) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (23) وَ لَهُ اَلْجَوَارِ اَلْمُنْشَآتُ فِي اَلْبَحْرِ كَالْأَعْلاَمِ (24) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (25) كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ (26) وَ يَبْقىَ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو اَلْجَلاَلِ وَ اَلْإِكْرَامِ (27) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (28) يَسْئَلُهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ (29) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (30)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. همان رحمان (1).

كه قرآن را تعليم كرد (2).

انسان را بيافريد (3).

و بيانش بياموخت (4).

خورشيد و قمر با نظم و حسابى كه او مقرر كرده در حركتند (5).

روييدنى‏هاى بى‏ساقه و با ساقه برايش سجده مى‏كنند (6).

آسمان را بر افراشته و ميزان نهاده (7).

تا شما هم در سنجيدنها خيانت نكنيد (8).

و بايد كه وزن را با رعايت عدالت برقرار نموده و كم و زياد نكنيد (9).

و زمين را براى مردم گسترده كرد (10).

زمينى كه در آن ميوه‏ها و نخل داراى غلاف هست (11).

و دانه‏هاى داراى سبوس و گياهان معطر است (12).

پس اى جن و انس! ديگر كداميك از نعمت‏هاى پروردگارتان را كفران مى‏كنيد؟ (13).

انسان را از لايه خشكيده‏اى چون سفال آفريد (14).

و جن را از شعله‏اى از آتش خلق كرد (15).

پس اى جن و انس! ديگر كداميك از نعمت‏هاى پروردگارتان را كفران مى‏كنيد؟ (16).

پروردگارى كه پروردگار دو مشرق و دو مغرب (تابستانى و زمستانى) است (17).

پس اى جن و انس ديگر كداميك از نعمت‏هاى پروردگارتان را كفران مى‏كنيد؟ (18).

دو دريا (يكى شيرين در مخازن زير زمينى و يكى شور در اقيانوس‏ها) را بهم متصل كرد (19).

و بين آن دو فاصله‏اى قرار داد تا به يكديگر تجاوز نكنند (20).

پس اى جن و انس ديگر كداميك از نعمت‏هاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (21).

و از آن دو لؤلؤ و مرجان بيرون مى‏آيد (22).

پس ديگر كداميك از نعمت‏هاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (23).

و براى او است كشتى‏هايى كه در دريا چون كوه پديد آمده (24).

ديگر كداميك از نعمت‏هاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (25).

هر چه بر گرده زمين است نابود مى‏شود (26).

تنها ذات پروردگارت باقى مى‏ماند، چون او داراى صفات جلال و جمال است (27).

پس ديگر كداميك از نعمت‏هاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (28).

همه كسانى كه در آسمانها و زمينند از او درخواست مى‏كنند، و او همه روزه مشغول كارى نو

است (29).

پس ديگر كداميك از نعمت‏هاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد (30).

### بيان آيات غرض و مفاد سوره مباركه الرحمن‏

اين سوره در اين مقام است كه خاطر نشان سازد كه خداى تعالى عالم و اجزاى آن از قبيل زمين و آسمان و خشكى‏ها و درياها و انس و جن را طورى آفريده و نيز اجزاى هر يك را طورى نظم داده كه جن و انس بتوانند در زندگى خود از آن بهره‏مند شوند، و قهرا عالم به دو قسمت و دو نشاه تقسيم مى‏شود، يكى نشاه دنيا كه به زودى خودش با اهلش فانى مى‏شود، و يكى ديگر نشاه آخرت كه هميشه باقى است، و در آن نشاه سعادت از شقاوت و نعمت از نقمت متمايز مى‏گردد.

با اين بيان روشن مى‏شود كه عالم هستى از دنيايش گرفته تا آخرتش نظامى واحد دارد، تمامى اجزا و ابعاض اين عالم با اجزا و ابعاض آن عالم مرتبط است، و اجزاى عالم هستى اركانى قويم دارد، اركانى كه يكديگر را اصلاح مى‏كنند، اين جزء، مايه تماميت آن جزء ديگر، و آن مايه تماميت اين است.

پس آنچه در عالم هست چه عينش و چه اثرش از نعمت‏ها و آلاى خداى تعالى است، و به همين جهت پشت سر هم از خلايق مى‏پرسد و با عتاب هم مى‏پرسد كه: "{فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ } كداميك از آلاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟" و اين خطاب عتاب‏آميز در اين سوره سى و يك مرتبه تكرار شده است.

و باز به همين مناسبت است كه اين سوره با نام رحمان آغاز گرديد، كه صفت رحمت عمومى و همگانى خداست، رحمتى كه مؤمن و كافر و دنيا و آخرت را در بر دارد، و در آخر نيز، سوره با آيه‏{ تَبَارَكَ اِسْمُ رَبِّكَ ذِي اَلْجَلاَلِ وَ اَلْإِكْرَامِ }ختم مى‏شود.

و اين سوره از نظر مكى بودن و مدنى بودن دو احتمال دارد، هر چند كه سياق آن به مكى بودن شبيه‏تر است، و در قرآن كريم اين تنها سوره است كه بعد از بسم اللَّه با يكى از اسماى خداى عز و جل آغاز شده.

و در مجمع البيان‏[[380]](#footnote-380) از امام موسى بن جعفر از آباى گرامى‏اش (علیه السلام) از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت آورده كه فرموده: براى هر چيزى عروسى و جلوه‏گاه حسنى

هست، و عروس قرآن سوره الرحمن است.

سيوطى هم اين روايت را در الدر المنثور از بيهقى از على (علیه السلام) از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده‏[[381]](#footnote-381).

#### معناى" رحمن "و اشاره به وجه اينكه در آغاز شمارش نعمت‏هاى مادى و معنوى، تعليم قرآن را ذكر فرمود

{ اَلرَّحْمَنُ عَلَّمَ اَلْقُرْآنَ } كلمه "الرحمن" همانطور كه در تفسير سوره حمد گفتيم صيغه مبالغه از رحمت است، و بر زيادى رحمت دلالت مى‏كند، رحمت به وسيله بذل نعمت، و به همين جهت مناسب آمد كه در اين سوره نعمت‏هاى عمومى را به رخ بكشد، چه نعمت‏هاى دنيايى مؤمن و كافر را و چه نعمت‏هاى آخرتى مؤمن را، و چون نام رحمان دلالت بر رحمت عمومى خدا داشت در اول اين سوره واقع شد كه در آن انواع نعمتهاى دنيوى و اخروى كه مايه انتظام عالم انس و عالم جن است ذكر شده است.

بعضى‏[[382]](#footnote-382) از مفسرين گفته‏اند: نام رحمان از اسامى خاص به خداى تعالى است، غير خدا را رحمان نمى‏نامند، به خلاف نام رحيم و راحم، كه بر ديگران نيز نهاده مى‏شود.

جمله‏{ عَلَّمَ اَلْقُرْآنَ }آغاز شمارش نعمت‏هاى الهى است، و از آنجايى كه قرآن كريم عظيم‏ترين نعمت‏هاى الهى بود و در قدر و منزلت مقامى رفيع‏تر از ساير نعمت‏ها داشت، چون كلامى است از خداى تعالى كه صراط مستقيم را ترسيم مى‏كند، و متضمن بيان راه‏هاى سعادت است، سعادتى كه آرزوى تمامى آرزومندان و هدف تمامى جويندگان است، لذا آن را جلوتر از ساير نعمت‏ها قرار داد، و تعليم آن را حتى از خلقت انس و جنى كه قرآن براى تعليم آنان نازل شده جلوتر ذكر كرد.

در اين آيه مفعول اول تعليم حذف شده، و تقدير آن:" علم الانسان القرآن - و آن را به انسان بياموخت "و يا" علم الانس و الجن القرآن - قرآن را به انس و جن بياموخت" مى‏باشد، و احتمال دومى هر چند در كلمات مفسرين نيامده، ليكن به نظر ما از احتمال اولى به ذهن نزديك‏تر مى‏آيد، چون در اين سوره هر چند يك بار، جن و انس را مخاطب قرار مى‏دهد، و اگر تعليم قرآن مخصوص انسانها بود، و شامل جن نمى‏شد صحيح نبود مرتب جن و انس هر دو را مخاطب كند.

بعضى‏[[383]](#footnote-383) هم گفته‏اند: مفعول اول آن كه گفتيم حذف شده رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و يا جبرئيل است، يعنى خدا قرآن را به محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) و يا به جبرئيل آموخته. ولى آنچه به نظر ما رسيد به سياق آيه نزديك‏تر است.

#### مقصود از اينكه خداوند به انسان" بيان" آموخت و اهميت بيان در زندگى بشر

{ خَلَقَ اَلْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ اَلْبَيَانَ } در اين جمله از ميان همه مخلوقات نخست خلقت انسان را ذكر كرده، انسانى كه در آيات بعد خصوصيت خلقتش را بيان نموده، مى‏فرمايد:{ خَلَقَ اَلْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ } و اين به خاطر اهميتى است كه انسان بر ساير مخلوقات دارد، آرى انسان يا يكى از عجيب‏ترين مخلوقات است، و يا از تمامى مخلوقات عجيب‏تر است، كه البته اين عجيب‏تر بودن وقتى كاملا روشن مى‏شود كه خلقت او را با خلقت ساير مخلوقات مقايسه كنى، و در طريق كمالى كه براى خصوص او ترسيم كرده‏اند دقت به عمل آورى، طريق كمالى كه از باطنش شروع شده، به ظاهرش منتهى مى‏گردد، از دنيايش آغاز شده به آخرتش ختم مى‏گردد، هم چنان كه خود قرآن در اين باره فرمود:{ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ }[[384]](#footnote-384)و كلمه "بيان" در جمله مورد بحث به معناى پرده‏بردارى از هر چيز است، و مراد از آن در اينجا كلامى است كه از آنچه در ضمير هست پرده بر مى‏دارد، و خود اين از عظيم‏ترين نعمت‏هاى الهى است، و تعليم اين بيان از بزرگترين عنايات خدايى به انسانها است، (آرى اينكه خداى سبحان ابزار سخن گفتن را به ما داده، و طرز آن را به ما آموخته، تا آنچه در دل خود داريم به ديگران منتقل كنيم، و به آنها بفهمانيم كه چه مى‏خواهيم و چه مى‏فهميم، به راستى از عظيم‏ترين نعمت‏ها است) پس كلام، صرف آواز نيست، كه ما آن را با بكار بردن ريه و قصبه آن و حلقوم از خود سر دهيم، همانطور كه حيوانات از خود سر مى‏دهند، و نيز صرف تنوع دادن به صوتى كه از حلقوم بيرون مى‏شود نيست، كه در نتيجه فرق ما با ساير حيوانات اين باشد كه ما مى‏توانيم از حلقوم خود صدا در آورده، و در فضاى دهن آن را تكه تكه نموده به اشكال مختلف در آوريم.

بلكه انسان با الهامى طبيعى كه موهبتى است از ناحيه خداى سبحان با يكى از اين صوتهاى تكيه‏دار بر مخرج دهان كه آن را حرف مى‏نامند، و يا با چند حرف از اين حروف كه با هم تركيب مى‏كند علامتى درست مى‏كند كه آن علامت به مفهومى از مفاهيم اشاره

مى‏كند، و به اين وسيله آنچه از حس شنونده و ادراكش غايب است را براى او ممثل مى‏سازد، و شنونده مى‏تواند بر احضار تمامى اوضاع عالم مشهود چه روشن و درشت آن و چه باريك و دقيقش، چه موجودش و چه معدومش، چه گذشته‏اش و چه آينده‏اش در ذهن خود توانا شود، و پس از حضور مفاهيم به هر وضعى از اوضاع معانى غير محسوس (كه تنها راه دركش نيروى فكر آدمى است و حس ظاهرى راهى بدان ندارد) دست يابد، و خلاصه گوينده با صدايى كه از خود در مى‏آورد، با حروف تركيب نيافته و تركيب يافته‏اش تمامى اينها را كه گفتيم در ذهن شنونده خود حاضر سازد، و در پيش چشم دلش ممثل سازد، به طورى كه گويى دارد آنها را مى‏بيند، هم اعيان آنها را و هم معانى را.

و مقدار دخالت اين نعمت، يعنى نعمت سخن گفتن در زندگى انسان حاجت به بيان ندارد، چون همه مى‏دانيم زندگى آدميان اجتماعى و مدنى است، و اين زندگى در آغاز پيدايش بشر صورت نگرفت، و به ترقى و تكامل امروزيش نرسيد مگر از همين راه كه براى هر چيزى نامى نهاد، و بدين وسيله باب تفهيم و تفهم (فهميدن و فهماندن) را به روى خود بگشود، و اگر اين نبود هيچ فرقى ميان او و حيوان بى‏زبان نبود، زندگى او نيز مانند حيوانات جامد و راكد مى‏ماند.

و بهترين و قوى‏ترين دليل بر اينكه الهام الهى بشر را به سوى بيان هدايت نموده، و اينكه مساله بيان و سخن گفتن ريشه از اصل خلقت دارد، اختلاف لغت‏ها و زبانها در امت‏هاى مختلف و حتى طوايف مختلف از يك امت است، چون مى‏بينيم كه اختلاف امت‏ها و طوايف در خصايص روحى و اخلاق نفسانى و نيز اختلاف آنان به حسب مناطق طبيعى كه در آن زندگى مى‏كنند اثر مستقيم در اختلاف زبانهايشان دارد، هم چنان كه قرآن كريم به اين نعمت عظمى اشاره نموده مى‏فرمايد:{ وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اِخْتِلاَفُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوَانِكُمْ }[[385]](#footnote-385).

و منظور از اينكه فرمود:{ عَلَّمَهُ اَلْبَيَانَ }اين نيست كه خداى سبحان لغات را براى بشر وضع كرده، و سپس به وسيله وحى به پيغمبرى از پيامبران و يا به وسيله الهام به همه مردم، آن لغات را به بشر تعليم داده باشد، براى اينكه خود انسان بدان جهت كه به حكم اضطرار در ظرف اجتماع قرار گرفت طبعا به اعتبار تفهيم و تفهم وادار شد، نخست با اشاره و سپس با صدا

و در آخر با وضع لغات يعنى قرارداد دسته جمعى به اين مهم خود بپرداخت، و اين همان تكلم و نطق است، كه گفتيم اجتماع مدنى بشر بدون آن تمام نمى‏شد.

علاوه بر اين فعل خداى تعالى عبارت است از تكوين و ايجاد، و قهرا شامل امور اعتبارى نمى‏شود، چون امور اعتبارى عبارت است از قرارداد دسته جمعى‏[[386]](#footnote-386). و اين امر اعتبارى حقيقت خارجى ندارد، تا خلقت و تكوين خداى تعالى شامل آن نيز شده باشد و بگوييم زبانهاى مختلف را خدا خلق كرده، آنچه خدا خلقت كرده انسان و فطرت او است، فطرتى كه او را به تشكيل اجتماع مدنى، و سپس به وضع لغات واداشت، و او را به اين معنا رهنمون شد كه الفاظى را علامت معانى قرار دهد به طورى كه وقتى فلان كلمه را به شنونده القا مى‏كند ذهن شنونده منتقل به فلان معنا شود، مثل اينكه گوينده خود معنا را به او نشان داده باشد. و نيز او را رهنمون شد به اينكه اشكال مخصوصى از خط را علامت آن الفاظ قرار دهد، پس خط خود مكمل غرض كلام است، و كلام را ممثل مى‏سازد، همانطور كه كلام معنا را مجسم مى‏ساخت.

و كوتاه سخن اينكه: بيان قدرت بر سخن از اعظم نعمت و آلاى ربانى است، كه براى بشر موقف انسانيش را حفظ نموده، به سوى هر خيرى هدايتش مى‏كند.

#### چند قول ديگر در معناى آيات:{ خَلَقَ اَلْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ اَلْبَيَانَ }

اين بود آن معنايى كه به نظر ما از دو آيه مورد بحث به ذهن تبادر مى‏كند، ولى مفسرين ديگر در معناى آن دو اقوالى ديگر دارند:

بعضى‏[[387]](#footnote-387) گفته‏اند: منظور از انسان در جمله‏{ خَلَقَ اَلْإِنْسَانَ }آدم، و منظور از" بيان "در جمله‏{ عَلَّمَهُ اَلْبَيَانَ }همان اسمايى است كه به آدم تعليم داد، (و در سوره بقره داستان را حكايت نموده فرمود:{ وَ عَلَّمَ آدَمَ اَلْأَسْمَاءَ كُلَّهَا }).

بعضى‏[[388]](#footnote-388) ديگر گفته‏اند: منظور از انسان پيامبر اسلام، و منظور از بيانى كه به وى تعليم كرد قرآن است، كه آن را به آن جناب تعليم كرد، و يا منظور تعليم آن جناب قرآن را به مؤمنين است.

بعضى‏[[389]](#footnote-389) ديگر گفته‏اند: منظور از بيان، خير و شر است، كه خداى تعالى تشخيص آن دو را به انسان ياد داده.

بعضى‏[[390]](#footnote-390) ديگر گفته‏اند: مراد از آن راه هدايت و راه ضلالت است. و از اين قبيل اقوالى

ديگر كه در آيه مورد بحث گفته‏اند، كه همه آنها اقوالى است دور از فهم.

{ اَلشَّمْسُ وَ اَلْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ } كلمه" حسبان "مصدر و به معناى حساب كردن است، و كلمه" الشمس "مبتداء و كلمه" قمر "عطف است بر آن، و آن نيز مبتداء و كلمه" بحسبان "خبر آن است، و اين جمله يعنى اين دو مبتدا يا خبرش خبر دومى است براى" الرحمن "،و تقدير كلام چنين است:

خورشيد و ماه با حسابى از خداى تعالى در حركتند، يعنى در مسيرى و به نحوى حركت مى‏كنند كه خداى تعالى براى آن دو تقدير فرموده.

#### مراد از سجده گياه و درخت براى خدا و وجه اينكه آيات دوم و سوم سوره عطف نشده‏اند

{ وَ اَلنَّجْمُ وَ اَلشَّجَرُ يَسْجُدَانِ } مى‏گويند: مراد از "نجم" هر روييدنى است كه از زمين سر بر مى‏آورد و ساقه ندارد، و كلمه "شجر" به معناى روييدنيهايى است كه ساقه دارند، و اين معناى خوبى است، مؤيدش اين است كه كلمه نجم را با كلمه شجر جمع كرده، هر چند كه آمدن نام شمس و قمر قبل از اين آيه چه بسا آدمى را به اين توهم مى‏اندازد كه نكند مراد از نجم ستاره باشد.

و اما اينكه فرمود: گياه و درخت براى خدا سجده مى‏كنند، منظور از اين سجده خضوع و انقياد اين دو موجود است، براى امر خدا، كه به امر او از زمين سر بر مى‏آورند، و به امر او نشو و نما مى‏كنند، آن هم - به قول بعضى‏ها [[391]](#footnote-391)- در چهارچوبى نشو و نما مى‏كنند كه خدا برايشان مقدر كرده، و از اين دقيق‏تر اينكه نجم و شجر رگ و ريشه خود را براى جذب مواد عنصرى زمين و تغذى با آن در جوف زمين مى‏دوانند، و همين خود سجده آنها است، براى اينكه با اين عمل خود خدا را سجده مى‏كنند، و با سقوط در زمين اظهار حاجت به همان مبدئى مى‏نمايند كه حاجتشان را بر مى‏آورد، و او در حقيقت خدايى است كه تربيتشان مى‏كند.

و اما اعراب اين كلمات، يعنى‏{ وَ اَلنَّجْمُ وَ اَلشَّجَرُ يَسْجُدَانِ }با در نظر داشتن اينكه اين آيه عطف است بر آيه‏{ اَلشَّمْسُ وَ اَلْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ }اعرابش نيز مانند اعراب آن است (يعنى نجم مبتدا، و شجر عطف بر آن، و يسجدان خبر مبتدا است) و تقدير كلام "و النجم و الشجر يسجدان له" مى‏باشد، يعنى گياه و درخت براى او سجده مى‏كنند.

در كشاف در خصوص ارتباط اين دو آيه با كلمه "الرحمن" سؤالى پيش كشيده، مى‏گويد: اگر بپرسى چطور اين دو جمله با الرحمن متصل مى‏شود، آن گاه در پاسخ مى‏گويد:

از آنجايى كه اين جملات اتصال معنوى با كلمه "الرحمن" داشتند، بى‏نياز بودند از اينكه

اتصال لفظى هم داشته باشند، لذا در ظاهر لفظ نفرمود: "الشمس و القمر بحسبانه" و النجم و الشجر يسجدان له "،چون همه مى‏دانستند. حسبان، حسبان خداست و سجده هم براى او است نه براى غير او.

آن گاه سؤالى ديگر پيش مى‏كشد كه: چرا جملات مذكور با حرف عطف نيامد؟ و نفرمود:" الرحمن علم القرآن و خلق الانسان و علمه البيان و الشمس و القمر يسجدان "؟و حاصل پاسخى كه مى‏دهد اين است كه: در جمله‏هاى اول كه بدون واو عاطفه آورده خواسته است حساب انگشت‏شمارى را پيش گرفته باشد، تا هر يك از جمله‏ها مستقل در توبيخ كسانى باشد كه منكر نعمت‏هاى رحمان و خود رحمانند، مثل اينكه شما خواننده وقتى مى‏خواهى شخص ناسپاسى را سرزنش كنى انگشتان خود را يكى يكى تا كرده مى‏گويى:

آخر فلانى تو را كه مردى فقير و تهى دست بودى بى‏نياز كرد (اين يكى)، و تو را كه مردى خوار و خفيف بودى عزت و آبرو داد (اين هم يكى) و تو را كه مردى بى‏كس و كار بودى صاحب كس و كار و فاميل و فرزندت كرد (اين هم يكى) و با تو رفتارى كرد كه احدى با احدى نمى‏كند، آن وقت چگونه احسان او را انكار مى‏كنى؟ در آيات اول اين روش را پيش گرفت، و سپس كلام را بعد از آن توبيخ دوباره به روش اولش برگرداند، تا آنچه كه به خاطر تناسب و تقارب وصلش واجب است وصل كرده باشد، و به اين منظور واو عاطفه را بر سر جمله‏{ وَ اَلنَّجْمُ وَ اَلشَّجَرُ يَسْجُدَانِ }و جمله‏{ وَ اَلسَّمَاءَ رَفَعَهَا... }در آورد[[392]](#footnote-392).

#### منظور از رفع سماء و وضع ميزان‏

{ وَ اَلسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَ وَضَعَ اَلْمِيزَانَ } در صورتى كه مراد از كلمه "سماء" جهت بلندى و بالا باشد معناى رفع آن عبارت مى‏شود از اينكه سماء را در اصل بلند و بالا آفريد، نه اينكه بعد از خلقت آن را بلند كرد و به بالا برد، و در صورتى كه مراد از آن خود جهت بالا نباشد، بلكه أجرامى باشد كه در جهت بالا قرار دارند، آن وقت معناى رفع آن تقدير محلهاى آنها خواهد بود، و معناى جمله اين خواهد بود كه: خداى تعالى محل ستارگان را نسبت به زمين بلند قرار داد، و اين تقدير را آن روز كرد كه زمين و آسمان همه يكپارچه بود، بعدا آنها را فتق و جداى از هم كرد، هم چنان كه فرمود:

{ أَ وَ لَمْ يَرَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا }[[393]](#footnote-393)و به هر تقدير چه آن باشد

و چه اين، منظور از رفع، رفع حسى است نه معنوى.

و اگر منظور از رفع سماء، منازل ملائكه و مصادر امر الهى و از آن جمله وحى بوده باشد، در اين صورت مراد از رفع، رفع معنوى خواهد بود، البته ممكن هم هست منظور از رفع را اعم از حسى و معنوى بگيريم.

و اما اينكه فرمود:{ وَ وَضَعَ اَلْمِيزَانَ }مراد از "ميزان" همان چيزى است كه به وسيله آن هر چيزى را مى‏سنجند و اندازه‏گيرى مى‏كنند اعم از اينكه ميزان براى عقيده باشد يا فعل و يا قول و از مصاديق آن ميزانى است كه اشياى سنگين را به وسيله آن وزن مى‏كنند، چيزى كه هست ميزان هر چيزى به حسب خود آن چيز است، (مثلا ميزان حرارت، چيزى است و ميزان طول چيزى ديگر، ميزان كاه چيزى است و ميزان طلا چيزى ديگر و ميزانى كه با آن عقايد و اخلاق و گفتار و كردارها را مى‏سنجند چيزى ديگر است) و در آيه مورد بحث منظور از ميزان همان معنايى است كه در آيه‏{ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ اَلْكِتَابَ وَ اَلْمِيزَانَ لِيَقُومَ اَلنَّاسُ بِالْقِسْطِ }[[394]](#footnote-394)منظور است.

و از ظاهر آن بر مى‏آيد كه منظور از آن هر چيزى است كه به وسيله آن حق از باطل و راست از دروغ و عدل از ظلم و فضيلت از رذيلت تميز داده شود، چون شان رسول همين است كه از ناحيه پروردگارش چنين ميزانى بياورد.

بعضى‏[[395]](#footnote-395) گفته‏اند: مراد از ميزان، عدالت است، و معناى جمله اين است كه: خداوند عدالت را در بين شما برقرار كرد تا مساوات را ميان اشياء برقرار سازيد، و هر چيزى را در جاى خودش بكار بسته، حق هر چيزى را به آن بدهيد.

بعضى‏[[396]](#footnote-396) ديگر گفته‏اند: مراد از ميزان همين ترازوى معمولى است كه وزن‏ها را با آن معين مى‏كنند، ولى معناى اول وسيع‏تر و عمومى‏تر است.

{ أَلاَّ تَطْغَوْا فِي اَلْمِيزَانِ وَ أَقِيمُوا اَلْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لاَ تُخْسِرُوا اَلْمِيزَانَ } ظاهرا مراد از "ميزان" در اين آيه غير از ميزان در آيه قبلى است، در آنجا گفتيم منظور مطلق هر چيزى است كه وسيله سنجش باشد، ولى در اين آيه منظور خصوص ترازوهاى معمولى است، كه سنگينى‏ها را با آن مى‏سنجند، و بنا بر اين اينكه فرمود:{ أَلاَّ تَطْغَوْا...} در حقيقت خواسته است از يك حكم كلى يعنى حكم‏{ وَ وَضَعَ اَلْمِيزَانَ }حكمى جزئى بيرون

بكشد، و معنايش اين است كه لازمه اينكه ما با وضع ميزان حق و عدل را در بين شما تقدير كرديم، اين است كه در سنجش اجناس خود نيز رعايت درستى ترازو و سنجش را بكنيد.

و اما بنا بر آن تفسيرى كه در جمله قبلى مى‏گفت: منظور از وضع ميزان همان ترازوى معمولى است، اين آيه شريفه بيانگر همان وضع ميزان مى‏شود، و چنين معنا مى‏دهد: اينكه در آيه قبلى گفتيم خداوند ميان شما ميزان وضع كرده معنايش اين است كه شما بايد در كشيدن و سنجيدن سنگينى‏ها رعايت عدالت را بكنيد، و در آن طغيان روا مداريد، (كه وقتى جنسى را مى‏خريد با سنگى سنگين‏تر بكشيد، و چون مى‏فروشيد با سنگى سبك‏تر بفروشيد) و به هر حال چه آن معنا منظور باشد، و چه اين، ظاهر كلمه "أن" در جمله‏{ أَلاَّ تَطْغَوْا }اين است كه تفسيرى باشد، و جمله" لا تطغوا "نهى از طغيان در وزن كردن است، و جمله‏{ وَ أَقِيمُوا اَلْوَزْنَ بِالْقِسْطِ }امرى است كه به آن نهى عطف شده، و كلمه "قسط" به معناى عدل است، و جمله‏{ وَ لاَ تُخْسِرُوا اَلْمِيزَانَ }نيز نهى ديگرى است كه به آن امر عطف شده، و نهى قبلى يعنى جمله‏{ أَلاَّ تَطْغَوْا }را بيان و تاكيد مى‏كند، و كلمه "اخسار" كه مصدر فعل‏{ لاَ تُخْسِرُوا }است در مورد سنجيدن به معناى كم فروختن و زياد خريدن است، به نحوى كه باعث خسارت فروشنده يا خريدار شود.

بعضى‏[[397]](#footnote-397) از مفسرين حرف" لا "را در جمله‏{ أَلاَّ تَطْغَوْا }نافيه، و حرف "أن" را ناصبه گرفته‏اند، و تقدير كلام را "لئلا تطغوا - براى اينكه طغيان نكنيد" دانسته‏اند. آن گاه به ايشان اشكال شده كه چگونه ممكن است جمله انشايى عطف بر جمله خبرى شود و با اينكه در اينجا خبر مى‏دهد از اينكه خداى تعالى چنين و چنان كرد تا شما طغيان نكنيد، چگونه ممكن است يكباره بگويد: وزن را به عدالت بپا داريد؟ در پاسخ از اين اشكال دچار زحمت و تكلف شده‏اند.

{ وَ اَلْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ } كلمه" انام "به معناى كلمه" مردم "است.

ولى بعضى‏[[398]](#footnote-398) گفته‏اند: به معناى جن و انس است.

بعضى‏[[399]](#footnote-399) ديگر گفته‏اند: به معناى هر جنبنده‏اى است كه روى زمين راه برود.

و اگر از خلقت زمين تعبير كرده به وضع، براى اين بود كه در باره آسمان تعبير كرده

بود به رفع، خواست تا بفهماند زمين پايين و آسمان بالا است، چون در عرب هر افتاده و پست را وضيع مى‏گويند، و اين خود لطافتى در تعبير است.

{ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ اَلنَّخْلُ ذَاتُ اَلْأَكْمَامِ } مراد از "فاكهة" ميوه‏هاى غير خرما است، و كلمه "اكمام" جمع "كم" - به ضمه كاف و كسره آن و تشديد ميم - است كه منظور از آن غلاف خرما است، كه آن را طلع نيز مى‏گويند، و اما آستين پيراهن و هر جامه ديگر كه آن را نيز كم مى‏گويند تنها به ضمه كاف و تشديد ميم تلفظ مى‏شود، و به كسره كاف به اين معنا نمى‏آيد - اينطور گفته‏اند[[400]](#footnote-400).

{ وَ اَلْحَبُّ ذُو اَلْعَصْفِ وَ اَلرَّيْحَانُ } كلمه" حب - دانه "عطف است بر كلمه" فاكهة "و تقدير كلام" و فيها الحب و الريحان "است، يعنى در زمين دانه و ريحان نيز هست، و منظور از دانه هر چيزى است كه قوت و غذا از آن درست شود، مانند گندم و جو و برنج و غيره، و كلمه" عصف "به معناى غلاف و پوسته دانه‏هاى مذكور است، كه در فارسى آن را سبوس گويند. البته بعضى‏[[401]](#footnote-401) آن را به برگ مطلق زراعت و بعضى‏[[402]](#footnote-402) ديگر به برگ خشك زراعت تفسير كرده‏اند، و كلمه" ريحان" به معناى همه گياهان معطر (چون نعناء و مرزه و ريحان فارسى و آويشن و پونه و امثال اينها) است.

#### مخاطب در آيه:{ فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ }جن و انس است‏

{ فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ } كلمه" آلاء "جمع الى (بر وزن شنى) است، كه به معناى نعمت است، و خطاب در آيه متوجه عموم جن و انس است، به دليل اينكه در آيات بعد كه مى‏فرمايد:{ سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ اَلثَّقَلاَنِ }و{ يَا مَعْشَرَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ... }، و{ يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ... }، صريحا خطاب را متوجه جن و انس كرده.

پس نبايد به گفته بعضى‏[[403]](#footnote-403) از مفسرين گوش داد كه گفته‏اند: خطاب در آيه متوجه مرد و زن از بنى آدم است. و يا بعضى‏[[404]](#footnote-404) ديگر گفته‏اند: خطاب در "ربكما" در حقيقت دو خطاب به يك طايفه است، و دو بار انسان را خطاب كرده فرموده "ربك ربك" يعنى اى انسان به كدام يك از نعمت‏هاى پروردگارت پروردگارت تكذيب مى‏كنى. مثل اينكه به دو پليس دستور دهند: "اضربا عنقه - بزنيد گردنش را" كه در حقيقت به منزله آن است كه گفته

باشى: "اضرب عنقه اضرب عنقه" .

#### وجه اينكه در ضمن شمارش نعم الهى از شدائد و نقمت‏هاى قيامت خبر داده شده است

و به خاطر همين كه خطاب را متوجه كل جن و انس نموده توانسته در خلال بر شمردن نعمت‏ها و آلاى رحمان از شدايد روز قيامت و عقوبتهاى مجرمين و اهل آتش خبر دهد، و آنها را هم جزو نعمتها بر شمارد، آرى همين شدايد و عقوبتها وقتى با كل انس و جن مقايسه شود نعمت مى‏شود، چون در نظام هستى (بين دوغ و دوشاب فرق نهادن و) بدكاران و اهل شقاوت را به سرنوشتى كه مقتضاى عمل ايشان و اثر كردار خود آنان باشد سوق دادن، از لوازم صلاح و نظام عام جارى در كل و حاكم بر جميع است، و خود نعمتى نسبت به كل عالم جن و انس است، هر چند كه نسبت به طايفه‏اى خاص يعنى مجرمين نقمت و عذاب باشد.

و اين نظير همان سنت‏ها و قوانينى است كه مى‏بينيم در جوامع بشرى جريان دارد، و همه جوامع در اين معنا اذعان دارند كه سخت‏گيرى در باره اهل بغى و فساد شرط قوام زندگى جامعه و بقاى آن است، و فايده اين كار تنها عايد اهل صلاح نمى‏شود و همچنين عكس قضيه، يعنى فايده مدح و پاداش اهل صلاح تنها عايد اهل صلاح نمى‏شود، بلكه مايه قوام زندگى كل جامعه و بقاى آن است.

پس آنچه از عذاب و عقاب كه در آتش براى اهل آتش است، و آنچه از كرامت و ثواب كه در بهشت براى اهلش آماده شده، هر دو نوع آلاء و نعمتهاى خدا است براى كل جن و انس همانطور كه خورشيد و قمر و آسمان بلند و زمين پست و نجم و شجر و غير اينها آلاء و نعمتهايى است براى اهل دنيا.

و از اين آيه بر مى‏آيد كه جن هم مانند انس فى الجمله از نعمتهاى مذكور بهره‏مند مى‏شود، چون اگر چنين نبود نمى‏بايست جن را هم در ملامتهايى كه كرده شريك انسانها نموده، هر دو را ملامت كند، و از اول سوره تا به آخر يكسره بفرمايد:{ فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ }.

{ خَلَقَ اَلْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ } كلمه" صلصال "به معناى گل خشكيده‏اى است كه وقتى زير پا مى‏ماند صدا مى‏كند، و كلمه" فخار "به معناى سفال است.

و مراد از" انسان "در اينجا نوع آدمى است، و منظور از" خلقت انسان از صلصالى چون سفال "اين است كه: خلقت بشر بالأخره منتهى به چنين چيزى مى‏شود.

بعضى‏[[405]](#footnote-405) هم گفته‏اند: مراد از انسان شخص آدم (علیه السلام) است.

{ وَ خَلَقَ اَلْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ } كلمه "مارج" به معناى زبانه خالص و بدون دود از آتش است.

و بعضى‏[[406]](#footnote-406) گفته‏اند: به معناى زبانه آميخته با سياهى است.

و مراد از "جان" نيز مانند انس نوع جن است، و اگر جن را مخلوق از آتش دانسته به اعتبار اين است كه خلقت جن منتهى به آتش است.

و بعضى‏[[407]](#footnote-407) گفته‏اند: مراد از كلمه "جان" پدر جن است، (همانطور كه گفتند: مراد از انس، پدر انسانها، آدم (علیه السلام) است).

#### مقصود از مشرقين و مغربين و معناى آيه:{ مَرَجَ اَلْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ... }

{ رَبُّ اَلْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ اَلْمَغْرِبَيْنِ } منظور از "دو مشرق" ،مشرق تابستان و مشرق زمستان است، كه به خاطر دو جا بودن آن دو چهار فصل پديد مى‏آيد، و ارزاق روزى‏خواران انتظام مى‏پذيرد.

بعضى‏[[408]](#footnote-408) هم گفته‏اند: مراد از دو مشرق، مشرق خورشيد و مشرق ماه است، و مراد از دو مغرب هم دو مغرب آن دو است.

{ مَرَجَ اَلْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لاَ يَبْغِيَانِ } كلمه" مرج "- با سكون راء - كه مصدر فعل ماضى" مرج "است به معناى مخلوط كردن و نيز به معناى رها و روانه كردن است، هم موقعى كه مى‏خواهى به طرف بفهمانى كه فلانى فلان چيز را مخلوط كرد، مى‏گويى" مرجه "،و هم هنگامى كه مى‏خواهى بفهمانى فلان چيز را رها و يا روانه كرد، مى‏گويى" مرجه "،ولى در آيه مورد بحث معناى اول روشن‏تر به ذهن مى‏رسد و ظاهرا مراد از" بحرين - دو دريا "دريايى شيرين و گوارا، و دريايى شور و تلخ است، هم چنان كه در جايى ديگر از اين دو دريا ياد كرده فرموده:

{ وَ مَا يَسْتَوِي اَلْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَ مِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْماً طَرِيًّا وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا }[[409]](#footnote-409).

و قابل قبول‏ترين تفسيرى كه در باره اين دو آيه كرده‏اند اين است كه: مراد از دو دريا دو درياى معين نيست، بلكه دو نوع دريا است، يكى شور كه قريب سه چهارم كره زمين را در

خود فرو برده، كه بيشتر اقيانوسها و درياها را تشكيل مى‏دهد، و يكى هم درياهاى شيرين است كه خداى تعالى آنها را در زير زمين ذخيره كرده و به صورت چشمه‏ها از زمين مى‏جوشد، و نهرهاى بزرگ را تشكيل مى‏دهد، و مجددا به درياها مى‏ريزد، اين دو جور دريا يعنى درياهاى روى زمين و درياهاى داخل زمين همواره به هم اتصال دارند، هم در زير زمين و هم در روى زمين، و در عين اينكه" يلتقيان - برخورد و اتصال دارند "نه اين شورى آن را از بين مى‏برد و نه آن شيرينى اين را، چون بين آن دو حاجز و مانعى است كه نمى‏گذارد در وضع يكديگر تغييرى بدهند، و آن مانع، خود مخازن زمين و رگه‏هاى آن است، كه نه مى‏گذارد درياى شور به درياى شيرين تجاوز نموده، و آن را مثل خود شور كند، و در نتيجه زندگى جانداران را تهديد نمايد، و نه درياى شيرين به درياى شور تجاوز نموده بيش از اندازه از زمين بجوشد، و زياده از اندازه به دريا بريزد، و دريا را شيرين سازد، و در نتيجه مصلحتى را كه در شورى آب درياها است كه يا تصفيه هوا است و يا مصالحى ديگر از بين ببرد.

و نيز به طور دائم درياهاى شور، درياهاى شيرين را از اين راه كمك مى‏كند، كه آب خود را به ابرها داده، و ابرها آن را بر زمين مى‏بارد، و زمين باران را در خود فرو برده مخازن خود را پر مى‏كنند، و همين مخازن هم درياهاى شور را كمك نموده، همانطور كه گفتيم از زمين مى‏جوشد و به صورت نهرهاى كوچك و بزرگ به دريا مى‏ريزد.

پس معناى اين دو آيه - و خدا داناتر است - اين است كه: خداى تعالى دو درياى شيرين و گوارا و شور و تلخ را مخلوط كرده، در عين اينكه تلاقى آن دو دائمى است، به وسيله مانعى كه بين آن دو قرار داده نمى‏گذارد كه يكديگر را در خود مستهلك كنند، و اين صفت گوارايى آن را از بين ببرد و آن صفت شورى اين را، و در نتيجه نظام زندگى جانداران و بقاى آن را تهديد كنند.

{يَخْرُجُ مِنْهُمَا اَللُّؤْلُؤُ وَ اَلْمَرْجَانُ } يعنى از اين دو درياى گوارا و شور، "لؤلؤ" و "مرجان" بيرون مى‏آيد، و اين خود يكى از فوايدى است كه انسان از آن بهره‏مند مى‏شود، و ما در باره تفسير اين آيه آنچه را كه گفتنى است در تفسير آيه 12 از سوره فاطر گفته‏ايم.

{ وَ لَهُ اَلْجَوَارِ اَلْمُنْشَآتُ فِي اَلْبَحْرِ كَالْأَعْلاَمِ } كلمه" جوارى "جمع جاريه است، كه به معناى كشتى است، و كلمه" منشئات" اسم مفعول از ماده انشاء است، و انشاء هر چيز به معناى احداث و ايجاد و تربيت آن است، و كلمه" أعلام "جمع" علم "- به فتحه عين و لام - است كه به معناى كوه است. ـ

و اگر كشتى‏ها را ملك خداى تعالى دانسته با اينكه كشتى را انسانها مى‏سازند، بدين جهت است كه تمامى سبب‏هايى كه در ساختن كشتى دخالت دارند، از چوب و آهن و ساير اجزايى كه كشتى از آن تركيب مى‏يابد، و انسانى كه اين اجزا را تركيب مى‏كند، و صورت كشتى به آن مى‏دهد، و نيز شعور اين انسان و فكر و اراده‏اش همه مخلوق خدا و مملوك اوست، قهرا نتيجه عمل انسان هم كه يا كشتى است و يا چيز ديگر ملك خداى تعالى است.

پس منعم حقيقى كشتى‏ها به انسان، خدا است، چون خداى تعالى به انسانها الهام كرد كه چگونه كشتى بسازند و اينكه چه منافع و آثارى مترتب بر اين صنع هست، و نيز راه استفاده از منافع بسيار آن را او الهام فرمود.

#### مراد از فناى هر كه بر زمين است و وجه اينكه آن را از جمله نعمت‏هاى الهى شمرده است‏

{ كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقىَ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو اَلْجَلاَلِ وَ اَلْإِكْرَامِ } ضمير" عليها "به زمين بر مى‏گردد، و معناى آيه اين است كه: هر جنبنده داراى شعورى كه بر روى زمين است به زودى فانى خواهد شد، و اين آيه مساله زوال و فناى جن و انس را مسجل مى‏كند، و اگر فرمود:" {كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا } هر كس بر روى زمين است "و نفرمود" كل ما عليها - هر چيز كه بر روى زمين است "و خلاصه اگر مساله فنا و زوال را به صاحبان شعور اختصاص داد، نه از اين جهت بوده كه موجودات بى‏شعور فانى نمى‏شوند، بلكه از اين بابت بوده كه زمينه كلام زمينه شمردن نعمت‏هايى است كه به صاحبان شعور ارزانى داشته، نعمتهاى دنيايى و آخرتى، و معلوم است كه در چنين زمينه‏اى مناسب همان است كه در باره فناى اين طبقه سخن بگويد.

در ضمن با توجه به اينكه كلمه" فان - فانى "ظهور در آينده دارد، و سياق آيه نيز ظهور در اين دارد كه از آينده‏اى خبر مى‏دهد، از جمله" {كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ}" اين نكته هم به طور اشاره استفاده مى‏شود كه مدت و أجل نشاه دنيا با فناى جن و انس به سر مى‏آيد و عمرش پايان مى‏پذيرد، و نشاه آخرت طلوع مى‏كند، و هر دو مطلب يعنى فناى جانداران صاحب شعور زمين، و طلوع نشاه آخرت كه نشاه جزا است، از نعمتها و آلاى خداى تعالى است، چون زندگى دنيا حياتى است مقدمى براى غرض آخرت و معلوم است كه انتقال از مقدمه به غرض و نتيجه، نعمت است.

با اين نكته گفتار بعضى‏[[410]](#footnote-410) از مفسرين پاسخ داده مى‏شود كه گفته‏اند: فناء چه نعمتى هست كه آيه شريفه آن را از آلاء و نعمتهاى الهى شمرده؟ و حاصل جواب اين است كه:

حقيقت اين فنا انتقال از دنيا به آخرت، و رجوع به خداى تعالى است، هم چنان كه در بسيارى از آيات كريمه قرآن اين فناء به انتقال مذكور تفسير شده و فهمانده كه منظور از آن فناى مطلق و هيچ و پوچ شدن نيست.

#### مقصود از وجه خدا و بقاى آن ، و معناى‏{ ذُو اَلْجَلاَلِ وَ اَلْإِكْرَامِ }

{ وَ يَبْقىَ وَجْهُ رَبِّكَ } وجه هر چيزى عبارت است از سطح بيرونى آن، (و از آنجايى كه خداى تعالى منزه است از جسمانيت و داشتن حجم و سطح، ناگزير معناى اين كلمه در مورد خداى تعالى بعد از حذف محدوديت و نواقص امكانى عبارت مى‏شود از نمود خدا) و نمود خدا همان صفات كريمه او است، كه بين او و خلقش واسطه‏اند، و بركات و فيض او به وسيله آن صفات بر خلقش نازل مى‏شود، و خلايق آفرينش و تدبير مى‏شوند، و آن صفات عبارتند از علم و قدرت و شنوايى و بينايى و رحمت و مغفرت و رزق و امثال اينها، و ما در تفسير سوره اعراف در اينكه صفات خداى تعالى واسطه‏هاى فيض اويند بحثى گذرانديم.

{ ذُو اَلْجَلاَلِ وَ اَلْإِكْرَامِ } در معناى كلمه" جلال "چيزى از معناى اعتلا و اظهار رفعت خوابيده، البته رفعت و اعتلاى معنوى در نتيجه جلالت با صفاتى كه در آن بويى از دفع و منع هست سر و كار و تناسب دارد، مانند صفت علو، تعالى، عظمت، كبرياء، تكبر، احاطه، عزت، و غلبه.

خوب وقتى همه اين معانى در كلمه" جلال "خوابيده، بايد ديد براى كلمه" اكرام" چه باقى مى‏ماند؟ براى اين كلمه از ميان صفات، آن صفاتى باقى مى‏ماند كه بويى از بهاء و حسن مى‏دهد، بهاء و حسنى كه ديگران را واله و مجذوب مى‏كند، مانند صفات زير: علم، قدرت، حيات، رحمت، جود، جمال، حسن، و از اين قبيل صفات كه مجموع آنها را صفات جمال مى‏گويند، هم چنان كه دسته اول را صفات جلال مى‏نامند، و اسماى خدايى را به اين دو قسمت تقسيم نموده، هر يك از آنها كه بويى از اعتلا و رفعت دارد صفت جلال، و هر يك كه بويى از حسن و جاذبيت دارد صفات جمال مى‏نامند.

بنا بر اين، كلمه‏{ ذُو اَلْجَلاَلِ وَ اَلْإِكْرَامِ }نامى از اسماى حسناى خدا است، كه به مفهوم خود تمامى اسماى جلال و اسماى جمال خدا را در بر مى‏گيرد.

و مسماى به اين نام در حقيقت ذات مقدسه خدايى است، هم چنان كه در آخر همين سوره خود خداى تعالى را به اين اسم ناميده و فرموده:{ تَبَارَكَ اِسْمُ رَبِّكَ ذِي اَلْجَلاَلِ وَ اَلْإِكْرَامِ }، و ليكن در آيه مورد بحث نام وجه خدا شده، حال يا به خاطر اين بوده كه در خصوص اين جمله از معناى وصفيت افتاده، و صفت وجه واقع نشده، و بلكه مدح و ثناى رب قرار گرفته، و تقديرش "و يبقى وجه ربك هو ذو الجلال و الاكرام - و تنها وجه پروردگارت كه

او داراى جلال و اكرام است باقى مى‏ماند" مى‏باشد، و يا اينكه مراد از وجه همانطور كه گفتيم صفت كريمه و اسم مقدس خداى تعالى است، و معلوم است كه برگشت اجراى اسم بر اسم، اجراى آن بر ذات است.

و معناى آيه شريفه بنا بر اينكه منظور از وجه اسم بوده باشد، و با در نظر گرفتن اينكه بقاى اسم يعنى آن ظهورى كه اسم لفظى، از آن حكايت مى‏كند فرع بقاى مسمى است چنين مى‏شود: "و پروردگارت - عز اسمه - با همه جلال و اكرامش باقى مى‏ماند، بدون اينكه فناى موجودات اثرى در خود او و يا دگرگونى در جلال و اكرام او بگذارد".

و بنا بر اينكه مراد از وجه خدا هر چيزى باشد كه ديگران رو به آن دارند كه قهرا مصداقش عبارت مى‏شود از تمامى چيزهايى كه به خدا منسوبند، و مورد نظر هر خداجويى واقع مى‏گردد، مانند انبيا و اولياى خدا و دين او و ثواب و قرب او و ساير چيزهايى كه از اين قبيل باشند معناى آيه چنين مى‏شود: "همه زمينيان فانى مى‏گردند، و بعد از فناى دنيا آنچه نزد او است و از ناحيه او است، از قبيل انواع جزا و ثواب و قرب به او باقى مى‏ماند، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اَللَّهِ بَاقٍ }[[411]](#footnote-411).

در سابق هم در تفسير آيه شريفه‏{ كُلُّ شَيْ‏ءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ }[[412]](#footnote-412)، مطالبى گفتيم كه به درد اينجا هم مى‏خورد.

#### منظور از سؤال هر كه در آسمان و زمين است از خدا، و معناى اينكه خدا در هر روز در شانى است‏

{ يَسْئَلُهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ } منظور از درخواست تمامى آسمانيان و زمينيان درخواست به زبان نيست، بلكه درخواست به احتياج است، چون احتياج خودش زبان است، و معلوم است كه موجودات زمين و آسمان از تمامى جهات وجودشان، محتاج خدايند، هستيشان بسته به خدا، و متمسك به ذيل غناى وجود اويند، هم چنان كه فرمود:{ أَنْتُمُ اَلْفُقَرَاءُ إِلَى اَللَّهِ وَ اَللَّهُ هُوَ اَلْغَنِيُّ }[[413]](#footnote-413)و نيز در اينكه منظور از درخواست، درخواست زبانى نيست، بلكه درخواست حاجتى است، فرموده:{ وَ آتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ }[[414]](#footnote-414)،[[415]](#footnote-415).

" {كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ}" اگر كلمه "شان" را در اينجا نكره يعنى بدون الف و لام آورد، براى اين بود كه تفرق و اختلاف را برساند در نتيجه معناى جمله چنين شود: خداى تعالى در هر روزى كارى دارد، غير آن كارى كه در روز قبل داشت، و غير آن كارى كه روز بعدش دارد، پس هيچ يك از كارهاى او تكرارى نيست، و هيچ شانى از شؤون او از هر جهت مانند شان ديگرش نيست، هر چه مى‏كند بدون الگو و قالب و نمونه مى‏كند، بلكه به ابداع و ايجاد مى‏كند، و به همين جهت است كه خود را بديع ناميده، فرموده:{ بَدِيعُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ }[[416]](#footnote-416)

البته اين را هم بگوييم كه: منظور از كلمه" يوم "در جمله" كل يوم - هر روز" احاطه خداى تعالى در مقام فعل و تدبير اشياء است، در نتيجه او در هر زمانى هست ولى در زمان نيست، و در هر مكانى هست ليكن در مكان نمى‏گنجد، و با هر چيزى هست ليكن نزديك به چيزى نيست.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته)

در كافى مى‏گويد: محمد بن منكدر از جابر بن عبد اللَّه روايت كرده كه گفت: وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سوره الرحمن را براى مردم خواند، مردم چيزى نگفتند، حضرتش فرمود: پاسخ و عكس العمل جن در برابر اين سوره بهتر بود از عكس العمل شما، براى اينكه وقتى جن اين آيه را شنيد:{ فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ }گفتند: "لا و لا بشى‏ء من الاء ربنا نكذب - نه، به هيچ يك از آلاى پروردگارمان تكذيب نمى‏كنيم"[[417]](#footnote-417).

مؤلف: اين معنا در الدر المنثور هم از عده‏اى از اصحاب حديث و صاحبان جوامع اخبار روايت شده، و صاحب الدر المنثور نقل آن را از پسر عمر از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقلى صحيح دانسته‏[[418]](#footnote-418).

و در عيون به سند خود از حضرت رضا (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: مردى شامى در ضمن سؤالاتى كه از على (علیه السلام) كرد پرسيد: نام پدر بزرگ طايفه جن

چيست؟ فرمود:" شومان "و اين شخص همان كسى است كه خداى تعالى او را از آتشى خالص بيافريد[[419]](#footnote-419).

و در احتجاج از على (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: و اما اينكه فرموده:{ رَبُّ اَلْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ اَلْمَغْرِبَيْنِ }منظور از آن مشرق زمستان عليحده، و مشرق تابستان عليحده است، آيا اين (مطلب) را از دورى و نزديكى خورشيد نمى‏شناسى؟[[420]](#footnote-420)

مؤلف: اين معنا را قمى هم در تفسير خود آورده، و ليكن سند آن را ذكر نكرده، و نام على (علیه السلام) را نبرده، بلكه فرموده: "از آن جناب"[[421]](#footnote-421).

و در الدر المنثور است كه: ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه در تفسير آيه { مَرَجَ اَلْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ }گفته: منظور از دو دريا على و فاطمه است، و منظور از برزخ و حائل ميان آن دو رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و در تفسير آيه‏{ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اَللُّؤْلُؤُ وَ اَلْمَرْجَانُ }گفته است: منظور از لؤلؤ و مرجان حسن و حسين است‏[[422]](#footnote-422).

مؤلف: نظير اين حديث را الدر المنثور[[423]](#footnote-423) از ابن مردويه از انس بن مالك و نيز صاحب مجمع البيان‏[[424]](#footnote-424) از سلمان فارسى و سعيد بن جبير و سفيان ثورى روايت كرده‏اند، چيزى كه هست بايد دانست كه اين تفسير، تفسير به باطن است نه اينكه بخواهد بفرمايد: معناى بحرين و برزخ و لؤلؤ و مرجان اين است.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ }آمده كه امام در بيان جمله‏{ كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ }فرموده: يعنى هر كس كه بر روى زمين قرار دارد، و در معناى جمله‏{ وَ يَبْقىَ وَجْهُ رَبِّكَ }فرموده: منظور از وجه پروردگار دين او است، و امام على بن الحسين فرموده: وجه خدا كه مردم رو به سوى آن مى‏آيند ماييم‏[[425]](#footnote-425).

و در مناقب ابن شهراشوب در ذيل آيه‏{ وَ يَبْقىَ وَجْهُ رَبِّكَ }آمده كه: امام صادق (علیه السلام) فرمود: وجه اللَّه ماييم‏[[426]](#footnote-426).

مؤلف: و در معناى اين دو روايت رواياتى ديگر نيز هست، و ما در سابق بيانى داشتيم كه تفسير وجه اللَّه، به دين و امام را توجيه مى‏كند.

و در كافى در خطبه‏اى كه از على (علیه السلام) نقل كرده آمده كه فرمود: "الحمد للَّه الذى لا يموت و لا ينقضى عجائبه لانه كل يوم هو فى شان من احداث بديع لم يكن"[[427]](#footnote-427).

و در تفسير قمى در ذيل همين آيه آمده كه امام فرمود: يعنى زنده مى‏كند و مى‏ميراند زياد مى‏كند و كمى و نقصان مى‏آورد[[428]](#footnote-428).

و در مجمع البيان از ابو درداء از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت آورده كه در ذيل جمله" {كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ}" فرمود: يك شان او اين است كه گناهانى را بيامرزد، يكى ديگر اينكه در اندوه و گرفتارى‏ها فرج و گشايش دهد، يكى اينكه مردمى را بلند كند، مردمى ديگر را از بالا به پايين آورد[[429]](#footnote-429).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور هم از آن جناب نقل كرده، و در معناى آن حديثى از ابن عمر از آن جناب به اين عبارت آورده كه فرمود: گناهى را بيامرزد و اندوهى را برطرف سازد[[430]](#footnote-430).

## [سوره الرحمن (55):آيات 31 تا 78]

{سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ اَلثَّقَلاَنِ (31) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (32) يَا مَعْشَرَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ إِنِ اِسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ فَانْفُذُوا لاَ تَنْفُذُونَ إِلاَّ بِسُلْطَانٍ (33) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (34) يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ وَ نُحَاسٌ فَلاَ تَنْتَصِرَانِ (35) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (36) فَإِذَا اِنْشَقَّتِ اَلسَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ (37) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (38) فَيَوْمَئِذٍ لاَ يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لاَ جَانٌّ (39) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (40) يُعْرَفُ اَلْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ اَلْأَقْدَامِ (41) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (42) هَذِهِ جَهَنَّمُ اَلَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا اَلْمُجْرِمُونَ (43) يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ (44) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (45) وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ (46) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (47) ذَوَاتَا أَفْنَانٍ (48) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (49) فِيهِمَا عَيْنَانِ تَجْرِيَانِ (50) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (51) فِيهِمَا مِنْ كُلِّ فَاكِهَةٍ زَوْجَانِ (52) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (53) مُتَّكِئِينَ عَلى‏َ فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ وَ جَنَى اَلْجَنَّتَيْنِ دَانٍ (54) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (55) فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ اَلطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لاَ جَانٌّ (56) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (57) كَأَنَّهُنَّ اَلْيَاقُوتُ وَ اَلْمَرْجَانُ (58) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (59) هَلْ جَزَاءُ اَلْإِحْسَانِ إِلاَّ اَلْإِحْسَانُ (60) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (61) وَ مِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ (62) فَبِأَيِّ}

{آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (63) مُدْهَامَّتَانِ (64) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (65) فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ (66) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (67) فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ (68) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (69) فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ (70) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (71) حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي اَلْخِيَامِ (72) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (73) لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لاَ جَانٌّ (74) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (75) مُتَّكِئِينَ عَلىَ رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ (76) فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (77) تَبَارَكَ اِسْمُ رَبِّكَ ذِي اَلْجَلاَلِ وَ اَلْإِكْرَامِ (78)}

### ترجمه آيات‏

به زودى اى جن و انس به حسابتان خواهيم رسيد (31).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (32).

اى گروه جن و انس اگر مى‏توانيد از كرانه‏هاى آسمان و زمين راه فرارى يافته بگريزيد اين كار را بكنيد، ليكن از حساب ما و عذاب ما گريزى نداريد، مگر با حجت و عذر موجه (33).

پس ديگر كداميك از نعمت‏هاى پروردگار خود را تكذيب مى‏كنيد؟ (34).

آتشى بدون دود و آتشى ديگر با دود بر شما مسلط مى‏كند، و ديگر نمى‏توانيد يكديگر را يارى كنيد (35).

پس كداميك از نعمت‏هاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (36).

پس روزى كه آسمان شكافته شود، آن وقت مانند روغن مذاب سرخ مى‏گردد (37).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (38).

در آن روزنه ز انس و گناهش سؤال مى‏شود و نه از جن (39).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (40).

مجرمين از چهره‏شان شناخته مى‏شوند، و موى سر و پاهايشان را مى‏گيرند و در آتش مى‏افكنند (41).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (42).

اين همان جهنمى است كه مجرمين تكذيبش مى‏كردند (43).

بين آن و بين آبى در نهايت جوش، آمد و شد دارند (44).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (45).

و آن كسى كه از مقام پروردگارش بيمناك است دو بهشت دارد (46).

ديگر كداميك از نعمت‏هاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد (47).

بهشت‏هايى كه انواع ميوه‏ها دارند (48).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (49).

در آن دو بهشت دو چشمه جارى است (50).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (51).

در آن دو از هر ميوه دو صنف شناخته و ناشناخته هست (52).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (53).

در حالى كه بر فرشهايى تكيه كرده‏اند كه آسترش از ابريشم است و ميوه‏هاى رسيده آن دو باغ در دست‏رس است (54).

ديگر كدام يك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (55).

در آنها همسرانى هست كه چشم به غير از شوهران نيفكنده نه انسى قبلا با آنان تماس گرفته و نه جنى (56).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (57).

آنها همچون ياقوت و مرجانند (58).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (59).

آرى مگر جزاى احسان جز احسان مى‏تواند باشد؟ (60).

ديگر كداميك از نعمت‏هاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (61).

قبل از آن دو بهشت، دو بهشت ديگر دارند (62).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (63).

بهشت‏ها كه از شدت سبزى ميل به سياهى دارند (64).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (65).

در آن دو نيز دو چشمه چون فواره هست (66).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (67).

در آن دو ميوه و نخل و انار است (68).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (69).

در آنها همسرانى خوش صورت و نيكو سيرت است (70).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (71).

سياه چشمانى كه هرگز از خيمه‏ها بيرون نمى‏شوند (72).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (73).

زنانى كه قبلا نه انسانى با آنها تماس گرفته و نه جنى (74).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (75).

در حالى كه بر بالش‏هاى سبز رنگ ابريشمين تكيه كرده‏اند كه بهترين بافت را دارد و بسيار زيبا است (76).

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى‏كنيد؟ (77).

چه پر بركت است نام رحمان خدا كه پروردگار تو و داراى صفات جلال و جمال است (78).

### بيان آيات معناى جمله‏{ سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ اَلثَّقَلاَنِ }و عدم منافات آن با " لا يشغله شان عن شان"

اين آيات فصل دوم از آيات سوره است، كه نشاه دوم جن و انس را توصيف مى‏كند، نشاه‏اى كه به سوى خدا بر مى‏گردند و به جزاى اعمال خود مى‏رسند و آلاء و نعمتهايى را كه خدا در آن نشاه به ايشان ارزانى مى‏دارد بر مى‏شمارد، هم چنان كه در فصل گذشته نشاه اول را توصيف مى‏كرد، آلاى خدا در آن نشاه را بر مى‏شمرد.

{ سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ اَلثَّقَلاَنِ } وقتى مى‏گويند: فلانى براى فلان كار فارغ شد مى‏فهماند كه قبلا مشغول كارى ديگر بوده، آن را به خاطر اين كار رها كرده، چون اين كار را مهم‏تر دانسته.

و بنا بر اين، معناى جمله‏{ سَنَفْرُغُ لَكُمْ }اين مى‏شود كه ما به زودى بساط نشاه اول خلقت را در هم مى‏پيچيم، و به كار شما مشغول مى‏شويم. آن گاه آيات بعدى بيان مى‏كند كه منظور از مشغول شدن خدا به كار جن و انس اين است كه ايشان را مبعوث نموده، و به حسابشان رسيدگى نموده، و بر طبق اعمالشان جز ايشان مى‏دهد، خير باشد خير و شر باشد شر، پس فراغ براى جن و انس تعبيرى است استعاره به كنايه از تبدل نشاه دنيا به نشاه آخرت.

ممكن است در اينجا اين شبهه به ذهن خواننده عزيز برسد كه اگر منظور از فراغ چنين معنايى باشد، آيه شريفه با آيه‏اى ديگر كه مى‏فرمايد: "هيچ كارى خدا را از كار ديگر باز نمى‏دارد" منافات خواهد داشت، ولى اين شبهه وارد نيست، براى اينكه فراغ مذكور تنها ناظر به تبدل نشاه است، و اما آن دليل كه مى‏فرمايد: "لا يشغله شان عن شان - هيچ كارى او را ـ

از كار ديگر باز نمى‏دارد "ناظر است به اينكه قدرت خداى تعالى مطلق و وسيع است، و اين دو مطلب ربطى به هم ندارد، تا منافات داشته باشد.

و همچنين هيچ منافاتى ميان جمله‏{ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ }با دليل مذكور كه مى‏گفت: "هيچ كارى او را از كار ديگر باز نمى‏دارد" وجود ندارد.

و منظور از "ثقلان" جن و انس است، و ضمير جمع در كلمه "لكم" و كلمه "استطعتم" و غير اين دو كلمه به همان ثقلان بر مى‏گردد، با اينكه كلمه مزبور تثنيه است، و على القاعده بايد ضمير تثنيه به آن برگردد، و بفرمايد: "لكما" و "استطعتما" ،و اگر ضمير جمع برگردانده، بدين جهت است كه هر چند جن و انس دو طايفه از خلقند، ليكن افراد اين دو طايفه بسيارند.

#### معناى اينكه خطاب به جن و انس فرمود نمى‏توانيد بگريزيد جز به سلطان‏

{ يَا مَعْشَرَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ إِنِ اِسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ فَانْفُذُوا... } خطاب به گروه جن و انس در اين آيه شريفه به طورى كه از سياق استفاده مى‏شود از خطابهاى روز قيامت است، و خطابى است تعجيزى، يعنى مى‏خواهد بفرمايد: روز قيامت هيچ كارى نمى‏توانيد بكنيد.

و مراد از استطاعت، قدرت، و مراد از نفوذ از اقطار، فرار از كرانه‏هاى محشر است، چون كلمه اقطار جمع قطر است كه به معناى ناحيه است و معناى آيه اين است كه: اى گروه جن و انس - در ضمن بايد دانست اينكه جن را جلوتر از انس آورد، براى اين بود كه طايفه جن در حركات سريع تواناتر از انسان است - اگر توانستيد از حساب و كتاب قيامت بگريزيد، اين شما و اين نواحى آسمانها و زمين، ولى به هر طرف بگريزيد بالأخره به ملك خدا گريخته‏ايد، و شما نمى‏توانيد از ملك خدا درآييد، و از مؤاخذه او رها شويد.

{ لاَ تَنْفُذُونَ إِلاَّ بِسُلْطَانٍ } يعنى قادر بر نفوذ نخواهيد بود، مگر با نوعى سلطه كه شما فاقد آن هستيد. و منظور از سلطان، قدرت وجودى است، و سلطان به معناى برهان و يا مطلق حجت است، و سلطان به معناى ملك نيز هست.

بعضى‏[[431]](#footnote-431) از مفسرين گفته‏اند: مراد از نفوذى كه در اين آيه نفى شده نفوذ علمى در آسمانها و زمين، و دست‏يابى به اقطار آن دو است (و نتيجه گرفته‏اند كه آيه شريفه پيشگويى از اين آينده است كه روزى بشر قدرت نفوذ علمى پيدا مى‏كند، و به اقطار آسمانها دست

مى‏يابد) ليكن همانطور كه ملاحظه فرموديد: سياق آيه با اين معنا سازگار نيست (چون در اين آيات گفتگو در باره قيامت است، و در وسط چنين گفتگويى ناگهان به مساله‏اى از مسائل دنيا پرداختن درست به نظر نمى‏رسد).

{ يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ وَ نُحَاسٌ فَلاَ تَنْتَصِرَانِ } كلمه" شواظ "به طورى كه راغب گفته‏[[432]](#footnote-432) به معناى شعله بى‏دود آتش است. مجمع البيان‏[[433]](#footnote-433) هم آن را به شعله سبز رنگى معنا كرده كه از آتش برمى‏خيزد، و اين معنا نزديك به همان معنايى است كه راغب كرده، و كلمه" نحاس "به معناى دود است، و راغب آن را به شعله بى‏دود معنا كرده، مى‏فرمايد: آتشى سبز رنگ و بدون دود، و يا به شكل دود بر شما مسلط مى‏كند، و آن وقت ديگر نخواهيد توانست يكديگر را يارى كنيد.

{ فَلاَ تَنْتَصِرَانِ } اين كلمه از باب افتعال است، كه وقتى تثنيه و دو طرفى مى‏شود معناى باب تفاعل "تناصر" را مى‏دهد، كه اصلا بر اين بنا شده، كه عملى طرفينى را تفهيم كند، پس جمله "لا تنتصران" معناى "لا تتناصران" را مى‏دهد، يعنى نمى‏توانيد يكديگر را نصرت دهيد، و بلا را از يكديگر برطرف نموده، در نتيجه همگى از رنج آن رهايى يابيد، براى اينكه آن روز همه اسباب از كار مى‏افتند، و هيچ حافظى از امر خدا وجود ندارد.

{ فَإِذَا اِنْشَقَّتِ اَلسَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ } يعنى ناگهان آسمان شكافته مى‏شود، و چون چرمى سرخ رنگ قرمز مى‏شود.

#### آيه‏{ فَيَوْمَئِذٍ لاَ يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لاَ جَانٌّ } سرعت حساب را افاده مى‏كند و با آيه،{ وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ } و امثال آن منافات ندارد

{ فَيَوْمَئِذٍ لاَ يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لاَ جَانٌّ } از اين آيه تا به آخر سوره وضع حساب و جزا و حال مجرمين و متقين را كه در دنيا از مقام پروردگار خود پروا داشتند و نيز مال كار آنان را بيان مى‏كند.

سپس آيه شريفه سرعت حساب را بيان مى‏كند، (و مى‏فرمايد: حساب‏رسى او اين قدر سريع است كه از هيچ جن و انسى نمى‏پرسند چه گناهى كرده‏اى) و در جاى ديگر صريحا فرموده:{ وَ اَللَّهُ سَرِيعُ اَلْحِسَابِ }[[434]](#footnote-434)و مراد از كلمه" يومئذ "روز قيامت است.

و سؤالى كه در آيه نفى شده و فرموده:" از كسى سؤال نمى‏شود "سؤال به طور معمول و مالوف در بين خود ما انسانها است، چنين سؤالى را نفى كرده، پس اين آيه منافاتى با آيه

{ وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ }[[435]](#footnote-435)و آيه‏{ فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ }[[436]](#footnote-436)ندارد، براى اينكه روز قيامت مواقف مختلفى دارد، در بعضى از آن مواقف مردم بازخواست مى‏شوند، و در بعضى ديگر مهر بر دهانهايشان زده مى‏شود، و در عوض اعضاى بدنشان سخن مى‏گويد، و در بعضى مواقف ديگر از سيماشان شناخته مى‏شوند.

{ يُعْرَفُ اَلْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ اَلْأَقْدَامِ } اين آيه در مقام پاسخ از پرسشى تقديرى است، گويا كسى مى‏پرسد: خوب وقتى از گناهشان پرسش نمى‏شوند پس از كجا معلوم مى‏شود گنهكارند؟ در پاسخ فرموده: "مجرمين از سيمايشان شناخته مى‏شوند..." ،و به همين خاطر جمله مورد بحث را با واو عاطفه عطف به ما قبل نكرد، و نفرمود: "در آن روز كسى از جن و انس از گناهش سؤال نمى‏شود، و مجرمين از سيمايشان شناخته مى‏شوند" بلكه بدون واو عاطفه فرمود: "مجرمين..." تا بفهماند اين جمله پاسخ از سؤالى است كه در كلام نيامده، و منظور از سيما نشانه‏اى است كه از چهره مجرمين نمودار است.

{ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ اَلْأَقْدَامِ } اين جمله به خاطر اينكه حرف" فاء "بر سرش در آمده، فرع و نتيجه شناسايى مذكور است، و كلمه" نواصى "جمع ناصيه است، كه به معناى موى جلو سر است، و كلمه" اقدام "جمع قدم است، و جمله" بالنواصى "نائب فاعل جمله " يؤخذ "است، معناى تحت اللفظى آن" موى جلو سرها گرفته مى‏شود "است.

و معناى آيه اين است كه: احدى از گناهش پرسش نمى‏شود - مجرمين با علامتى كه در چهرههاشان نمودار مى‏گردد شناخته مى‏شوند، در نتيجه موى جلو سرشان و پاهايشان را مى‏گيرند و در آتش مى‏اندازند.

{ هَذِهِ جَهَنَّمُ اَلَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا اَلْمُجْرِمُونَ يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ } اين دو آيه حكايت گفتارى است كه در آن روز به مجرمين گفته مى‏شود، چيزى كه هست جمله "يقال - گفته مى‏شود" از ابتداى آن حذف شده، و تقدير كلام "يقال هذه جهنم التي..." است، يعنى آن روز به مجرمين گفته مى‏شود: اين است آن جهنمى كه مجرمين تكذيبش مى‏كردند.

مرحوم طبرسى در مجمع البيان گفته: ممكن است خطاب در اين جمله به رسول خدا

(صلى الله عليه وآله و سلم) باشد، بعد از آنكه خبر داد كه مجرمين به زودى بازخواست مى‏شوند، و موى پيشانى و پاهايشان را گرفته در آتش مى‏اندازند، در اين آيه روى سخن به رسول گرامى خود كرده فرموده باشد، اين آن جهنمى است كه مجرمين از قوم تو آن را تكذيب مى‏كردند، و به زودى وارد آن خواهند شد، و بايد كه سرنوشت آنان در نظرت بى‏اهميت باشد[[437]](#footnote-437).

و كلمه "حميم" به معناى آب داغ است، و كلمه "ان" كه اصلش "انى" است به معناى داغى است كه داغيش به نهايت رسيده باشد. و بقيه الفاظ آيه روشن است (و معنايش اين است كه: اين است آن جهنمى كه مجرمين آن را دروغ مى‏شمردند، اينك بين اين آتش و بين آبى به نهايت داغ مى‏آيند و مى‏روند).

#### مراد از مقام پروردگار در آيه :{ وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ }

{ وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ } از اين آيه به بيان اوصاف و احوال سعداى از جن و انس شروع نموده، موضوع بحث كسانى را قرار مى‏دهد كه از مقام پروردگارشان پروا داشتند، و كلمه "مقام" مصدر ميمى و به معناى قيام است، كه به فاعل خودش يعنى كلمه "رب" اضافه شده، و مراد از قيام خداى تعالى عليه وى، اين است: كه خداوند در هنگامى كه بنده‏اش عملى انجام مى‏دهد بالاى سرش ايستاده و ناظر عمل او است، اما نه ايستادن يك كارفرما و سركارگر بالاى سر كارگر، بلكه معناى قيام خدا احاطه و علم خداست به آنچه بنده مى‏كند، و ضبط عمل بنده و جزا دادن به وى است، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ أَ فَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلىَ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ... }[[438]](#footnote-438).

ممكن است كلمه "مقام" را اسم مكان و به معناى محل قيام بگيريم، و اضافه شدن آن بر كلمه "رب" را لاميه بدانيم، كه معنايش "مقام براى خدا" مى‏شود، و بگوييم منظور از مقامى كه براى رب است مقامى است كه خداى تعالى نسبت به بنده‏اش دارد، و آن مقام اين است كه خدا رب او است، كسى است كه امر بنده را تدبير مى‏كند، و يكى از تدابير او اين است كه وى را به زبان رسولانش به سوى ايمان و عمل صالح دعوت مى‏كند، و چنين قضا رانده كه او را بر طبق عملش جزا دهد، خير باشد خير و شر باشد شر. علاوه بر اين خداى تعالى محيط به او و با او است، و آنچه وى مى‏گويد او مى‏شنود، و آنچه وى انجام مى‏دهد او

مى‏بيند، و او لطيف و با خبر است.

#### اشاره به اقسام و مراحل خوف از مقام پروردگار و بيان اينكه مقصود از خائفان در آيه:{ وَ لِمَنْ خَافَ... }مخلصين است‏

و اما اينكه خوف از مقام پروردگار چيست؟ بايد بگوييم: خوف هم مانند عبادت مراحلى دارد، بعضى‏ها از عقاب خدا مى‏ترسند، و از ترس عذاب او كفر نمى‏ورزند و گناه نمى‏كنند، قهرا لازمه چنين خوفى اين است كه عبادت صاحبش عبادت كسى باشد كه از عذاب خدا مى‏ترسد، عبادت مى‏كند تا گرفتار عذاب او نگردد، در نتيجه عبادتش محضا براى خدا نباشد، و اين قسم عبادت عبادت بردگان است كه موالى خود را از ترس سياست و شكنجه اطاعت مى‏كنند، هم چنان كه بعضى ديگر او را به طمع ثواب و پاداشش بندگى مى‏كنند، عبادت مى‏كنند تا به رسيدن به آنچه دلخواهشان است رستگار گردند، اينان هم عبادت خدا را محضا للَّه انجام نمى‏دهند، عبادتشان يك قسم تجارت است، هم چنان كه در رواياتى هم آمده، و بعضى از آنها در سابق نقل شد.

و خوف در جمله‏{ وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ }ظهور در هيچ يك از اين دو قسم خوف، يعنى خوف از عذاب و خوف از فوت لذتهاى نفسانى در بهشت ندارد، چون اين دو نوع خوف غير از خوف از قيام و آگاهى خدا نسبت به اعمال بندگان است، و نيز غير از خوف از مقامى است كه خداى تعالى نسبت به بنده‏اش دارد، چون خوف از آگهى خدا و نيز خوف مقام پروردگار تاثر خاصى است كه براى بنده بدان جهت كه بنده است، در برابر ساحت عظمت و كبريايى مولايش حقير و ذليل است دست مى‏دهد، و باعث مى‏شود آثارى از مذلت و خوارى و اندكاك در قبال عزت و جبروت مطلقه خداى تعالى از او ظهور كند.

و عبادت خداى تعالى از ترس او - البته ترس به اين معنا - عبارت است از خضوع در برابر او بدين جهت كه او اللَّه است، ذو الجلال و الاكرام است، نه بدين جهت كه جهنم دارد، و نه بدين جهت كه بهشت دارد، وقتى عبادت به اين انگيزه انجام شود خالصا لوجه اللَّه صورت مى‏گيرد.

و اين معناى از خوف، همان خوفى است كه خداى تعالى ملائكه مكرمين خود را بدان ستوده، و گرنه اگر خوف منحصر در خوف از عذاب و ترك ثواب مى‏بود، با در نظر داشتن اينكه ملائكه معصوم و ايمن از عذاب مخالفت و تبعات معصيتند نبايد آنان را به داشتن خوف بستايد، ولى مى‏بينيم ستوده و فرموده:{ يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ }[[439]](#footnote-439).

پس از آنچه گذشت روشن گرديد آن كسانى از جن و انس كه جمله "و لمن خاف"

اشاره به ايشان است، عبارتند از اهل اخلاص، آنهايى كه خاضع در برابر جلال خداى تعالى هستند، و او را بدين جهت عبادت مى‏كنند كه او اللَّه (عز اسمه) است، نه بدين جهت كه جهنم دارد، و نه به طمع بهشت و ثوابى كه مى‏دهد، و بعيد نيست اين طايفه همان كسانى باشند كه در سوره بعدى بعد از آنكه مردم را سه دسته مى‏كند، در باره دسته سوم مى‏فرمايد:{ وَ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ أُولَئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ }[[440]](#footnote-440).

#### اقوال مختلف در باره اينكه خائف از مقام رب دو بهشت دارد

و اما اينكه فرموده: اين خائفان دو بهشت دارند، مفسرين در معنايش حرفها زده‏اند:

بعضى‏[[441]](#footnote-441) گفته‏اند: يك بهشت منزل شخصى او است، كه دوستانش در آنجا زيارتش مى‏كنند، و يكى هم منزل خدمتكاران و همسران او است (به عبارت ساده‏تر منظور از دو بهشت بيرونى و اندرونى است).

بعضى‏[[442]](#footnote-442) ديگر گفته‏اند: منظور از دو بهشت باغى است كه بيرون قصر دارد، و باغى كه داخل قصرش دارد (باز نظير توانگران دنيا كه يك باغچه در منزل دارند، و در آن گلكارى مى‏كنند، و باغى در بيرون شهر و در ييلاق دارند، كه در آنجا انواع ميوه‏ها و چمن‏زارها درست مى‏كنند).

بعضى‏[[443]](#footnote-443) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه: در آخرت دو بهشت جداى از هم دارد، تا هر گاه از اين بهشت خسته شد به آن بهشت ديگر رود، تا لذتش به حد كمال برسد.

بعضى‏[[444]](#footnote-444) ديگر گفته‏اند: يك بهشت در برابر عقايد حقه‏اش به او مى‏دهند، و بهشتى ديگر در برابر اعمال صالحى كه كرده.

بعضى‏[[445]](#footnote-445) ديگر گفته‏اند: يك بهشت در برابر اعمال صالحه و اطاعتهايى كه كرده، و يك بهشت ديگر در برابر ترك گناهانى كه مى‏توانسته است مرتكب شود.

بعضى‏[[446]](#footnote-446) ديگر گفته‏اند: يك بهشت جسمانى است و يكى روحانى، و اين اقوال به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد اقوالى است كه هيچ دليلى در آيه مورد بحث و يا در سراسر قرآن كريم بر آنها وجود ندارد، (و در حقيقت از مقايسه آخرت با وضع دنيا ناشى شده است).

بعضى‏[[447]](#footnote-447) هم گفته‏اند: يك بهشت را به خاطر استحقاقى كه دارد به او مى‏دهند، و يك بهشت ديگر را فقط به عنوان تفضل ارزانيش مى‏دارد. در بين همه أقوالى كه ملاحظه كرديد ممكن است بگوييم اين قول بهتر است، چون آيه شريفه

{ لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ }[[448]](#footnote-448)هم اشعارى بدان دارد، البته آن طور كه ما تفسيرش كرديم اين اشعار را دارد.

#### وصف آن دو بهشت‏

{ ذَوَاتَا أَفْنَانٍ } كلمه "ذواتا" تثنيه ذات (داراى) است، و در خصوص كلمه "افنان" دو احتمال هست يكى اينكه جمع "فن" باشد كه معناى نوع را مى‏دهد، و معناى جمله اين است كه: آن دو بهشت داراى انواعى از ميوه‏ها و ساير لذاتند. و يكى ديگر اينكه جمع "فنن" يعنى شاخه تر و نرم باشد، كه در اين صورت معناى جمله اين مى‏شود كه: آن دو بهشت داراى درختانى نرم هستند.

{ فِيهِمَا عَيْنَانِ تَجْرِيَانِ } در اين جمله كلمه" عينان "نكره و بدون الف و لام و بدون توضيح آمده، تا دلالت كند بر عظمت امر آن دو چشمه كه در آن دو بهشت است.

{ فِيهِمَا مِنْ كُلِّ فَاكِهَةٍ زَوْجَانِ } يعنى در آن دو بهشت از هر ميوه‏اى دو زوج هست، و منظور از "دو زوج" دو صنف است.

و بعضى‏[[449]](#footnote-449) از مفسرين در باره اين دو صنف ميوه گفته‏اند: يك صنف از آن ميوه‏هايى است كه آن را مى‏شناسند، چون آنها را در دنيا ديده بودند، و صنف ديگرى هست كه آن را نمى‏شناسند، چون در دنيا نبوده و نديده بودند. بعضى‏[[450]](#footnote-450) ديگر وجوهى ديگر گفته‏اند ولى در خود آيه شريفه هيچ دليلى بر هيچ يك از آن وجوه نيست.

{ مُتَّكِئِينَ عَلىَ فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ... } كلمه" فرش "- به ضمه فاء و راء - جمع فراش است، و كلمه" بطائن "جمع بطانه است، كه به معناى باطن و جوف هر چيز است، در مقابل آن ظهائر كه جمع ظهاره است به معناى ظاهر و سطح بيرونى آن است. (و لذا آستر جامه را بطانه و رويه آن را ظهاره مى‏گويند)، و كلمه" استبرق "به معناى پارچه ابريشمين درشت‏باف است.

در مجمع البيان مى‏گويد: اگر در آيه شريفه بطانه يعنى آستر فراش را نام برد، و از ظهاره يعنى رويه آن نامى نبرد، براى اين بود كه معمولا آستر جامه و فراش پست‏تر است از رويه آن، و وقتى فراشى آسترش از ابريشم باشد هر كسى مى‏فهمد كه رويه آن گرانبهاتر و

ما فوق استبرق است (مثلا حرير است يعنى جامه‏اى ابريشمين ريزبافت)[[451]](#footnote-451).

{ وَ جَنَى اَلْجَنَّتَيْنِ دَانٍ } كلمه "جنى" به معناى ميوه رسيده‏اى است كه وقت چيدنش شده باشد، و كلمه "دان" (كه در اصل دانى بوده) اسم فاعل از مصدر "دنو" - با ضمه دال و نون و تشديد واو - است، كه به معناى نزديكى است، پس دانى يعنى نزديك، و معناى جمله اين است كه ميوه‏هاى چيدنى درختان بهشتى نزديك و در دسترس است.

{ فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ اَلطَّرْفِ... } ضمير جمع مؤنث به فراشها بر مى‏گردد، و معنايش اين است كه: در آن بسترها همسرانى چنين و چنان هستند. بعضى‏[[452]](#footnote-452) هم احتمال داده‏اند ضمير مذكور به جنان يعنى جنت‏ها برگردد، هر چند كلمه جنان قبلا در سخن نيامده بود، ولى وقتى براى هر يك از اولياى خدا دو تا جنت باشد، قهرا در آخرت جنت‏هاى بسيارى خواهد بود، پس به اين قرينه مى‏شود ضمير جمع به آن برگردانيد، و كلمه" طرف "به معناى كاسه چشم است، و مراد از" كوتاهى طرف "اين است كه: همسران بهشتى به شوهران خود اكتفاء مى‏كنند، و چشم داشتى به ديگران ندارند.

{ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لاَ جَانٌّ } كلمه "طمث" كه فعل "لم يطمث" از آن مشتق شده، به معناى ازاله بكارت و نكاحى است كه با خونريزى همراه باشد.

و معناى آيه اين است كه: حوريان بهشتى دست نخورده‏اند، و قبل از همسران هيچ جن و انسى ازاله بكارت از ايشان نكرده.

{ كَأَنَّهُنَّ اَلْيَاقُوتُ وَ اَلْمَرْجَانُ } همسران نامبرده در صفاى رنگ و بهاء و تلألؤ چون ياقوت و مرجانند، (لبها چون ياقوت و چهره چون مرجان).

{ هَلْ جَزَاءُ اَلْإِحْسَانِ إِلاَّ اَلْإِحْسَانُ } اين استفهام انكارى است، و مى‏خواهد احسانى را كه خدا با دادن دو بهشت به اولياى خود كرده بود و نعمت‏هاى گوناگونى كه در آن بهشت‏ها قرار داده بود تعليل كند، و بفرمايد علت اين احسانها آن بود كه ايشان نيز اهل احسان بودند، يعنى با ترس از مقام پروردگارشان هر چه مى‏كردند احسان بود.

البته از اين آيه شريفه تنها اين مقدار استفاده مى‏شود كه احسان بنده بدون تلافى و جبران نيست، خداوند پاداش آن را به احسانى نظير آن مى‏دهد. و اما نكته ديگرى كه از آيات ديگر استفاده مى‏شود كه احسان خدا بيش از احسان بنده است، و اضافه بر جزاى اعمال او است، در اين آيات متعرضش نشده، مگر اينكه بگوييم: احسان از ناحيه خداى تعالى وقتى تمام مى‏شود كه بيشتر از احسانى باشد كه محسنين و نيكوكاران در راه او مى‏كنند، پس جمله "الا الاحسان" دلالت بر اين زيادتى هم دارد.

#### مراد از{ وَ مِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ }

{ وَ مِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ } ضمير تثنيه به دو جنتى بر مى‏گردد كه در آيات گذشته توصيف شد، و معناى جمله "من دونهما" اين است كه: دو بهشت ديگر نيز هست كه هر چند محتوى و نعمتهايى كه در آنها است شبيه دو بهشت اول است، ولى از نظر درجه فضل و شرف پايين‏تر از آن دو است، در سابق هم گفتيم كه: آن دو بهشت مخصوص اهل اخلاص است، كه ترسشان از عذاب خدا و از فوت ثوابهاى او نيست، بلكه از مقام او است، پس اين دو بهشت مخصوص مؤمنينى است كه درجه ايمانشان پايين‏تر از درجه ايمان اهل اخلاص است، مؤمنينى كه خداى سبحان را به اين جهت عبادت مى‏كنند كه از آتش او مى‏ترسند، و يا به ثواب و بهشت او طمع دارند، و اين دسته از مؤمنين همان اصحاب يمين در سوره واقعه‏اند.

بعضى‏[[453]](#footnote-453) از مفسرين جمله "من دونهما" را به نزديكى دو بهشت اول معنا كرده‏اند، و اگر چنين باشد از سياق استفاده مى‏شود كه اين دو بهشت هم از آن صاحبان دو بهشت اول است. بلكه بعضى‏[[454]](#footnote-454) ادعا كرده‏اند كه اين دو بهشت افضل و بهتر از دو بهشت سابقند، و صفاتى كه در آن دو بود به درجه عالى‏ترى در اين دو بهشت هست.

ليكن خواننده عزيز اگر در بيان سابق ما كه در ذيل آيه‏{ وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ }داشتيم دقت فرمايد، و نيز آيات سوره واقعه را در نظر بگيرد، كه اهل بهشت را دو صنف مى‏كند، يكى مقربين كه اهل اخلاصند، و يكى هم اصحاب يمين، آن وقت متوجه مى‏شود كه وجه قبلى قوى‏تر است.

{ مُدْهَامَّتَانِ } كلمه "ادهيمام" كه مصدر باب افعيلال است، از ثلاثى مجرد "دهمة" گرفته شده، و دهمة به معناى سبز پر رنگ است، به طورى كه از شدت سبزى رنگش متمايل به سياهى شده

باشد (و شايد در فارسى بتوان رنگ يشمى را مصداق آن دانست)، در اين جمله در وصف دو بهشت مذكور مى‏فرمايد: آن قدر سبز است كه سبزيش و غرور و ابتهاج درختانش به نهايت رسيده، و برگ‏ها متمايل به سياهى شده.

{ فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ } يعنى در آن دو بهشت دو چشمه هست كه چون فواره با شدت مى‏جوشند.

{ فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ } مراد از "فاكهه" و "رمان" (ميوه و انار) درخت آن دو است، چون بين فاكهه و رمان نخل را آورده، كه به معناى درخت خرماست نه خود خرما.

{ فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ } ضمير" فيهن "به جنان (بهشت‏ها) بر مى‏گردد به اعتبار اينكه دو بهشت دو بهشت‏ها كه در آخرت است تعداد بسيارى بهشت مى‏شود، در نتيجه صحيح است كه ضمير جمع را به دو بهشت برگردانيد.

ولى بعضى‏[[455]](#footnote-455) از مفسرين مرجع ضمير را همين چهار بهشتى دانسته‏اند كه ذكرش در آيات آمده.

و بعضى‏[[456]](#footnote-456) ديگر ضمير را به فاكهه و نخل و رمان برگردانيده، گفته‏اند: در اين ميوه‏ها خيرات است.

اما كلمه" خير "بايد دانست كه مورد استعمال بيشترش در معانى است، هم چنان كه مورد استعمال بيشتر كلمه" حسن "در نقشها و صورتها است، و بنا بر اين معناى خيرات حسان اين مى‏شود كه: همسران بهشتى هم اخلاق خوبى دارند، و هم صورتهاى زيبا، و به عبارتى ديگر سيرت و صورتشان هر دو خوب است.

{ حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي اَلْخِيَامِ } كلمه "خيام" جمع خيمه است، كه فارسيان هم آن را خيمه گويند، و اينكه فرموده:

"حوريان مقصور در خيمه‏هايند" ،معنايش اين است كه: از دستبرد اجانب محفوظند، زنانى مبتذل نيستند، كه غير شوهران نيز ايشان را تماشا كنند.

{ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لاَ جَانٌّ } عين اين آيه در سابق گذشت، و معنايش كرديم.

{ مُتَّكِئِينَ عَلىَ رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ } در كتاب صحاح مى‏گويد: كلمه "رفرف" به معناى پارچه سبزى است كه با آن مجلس آذين درست مى‏كنند[[457]](#footnote-457).

بعضى‏[[458]](#footnote-458) هم گفته‏اند: به معناى بالش يا متكا است. و بعضى ديگر معناى ديگر گفته‏اند. و كلمه "خضر" جمع أخضر (سبز) است كه صفت رفرف قرار گرفته.

و كلمه "عبقرى" به گفته بعضى‏[[459]](#footnote-459) به معناى جامه‏هاى بافت حيره، و به گفته بعضى‏[[460]](#footnote-460)

ديگر به معناى طنفسه (نوعى جامه) و به گفته جمعى‏[[461]](#footnote-461) ديگر به معناى جامه‏هاى بافته از مخلوط پشم و نخ، و به گفته جمعى‏[[462]](#footnote-462) ديگر به معناى ديبا است.

{ تَبَارَكَ اِسْمُ رَبِّكَ ذِي اَلْجَلاَلِ وَ اَلْإِكْرَامِ } اين آيه ثنايى است جميل براى خداى تعالى، كه چگونه دو نشاه دنيا و آخرت مالامال از نعمت‏ها و آلاء و بركات نازله از ناحيه او شده و رحمتش سراسر دو جهان را فرا گرفته، با همين بيان روشن مى‏شود كه مراد از" اسم متبارك خداى تعالى "همان رحمان است، كه سوره با آن آغاز شده، و كلمه" تبارك "- به ضمه راء - مصدر باب تفاعل است، و كثرت خيرات و بركات صادره را معنا مى‏دهد.

پس اينكه فرمود:{ تَبَارَكَ اِسْمُ رَبِّكَ }معنايش اين مى‏شود كه: متبارك است اللَّه كه به رحمان ناميده شد، بدان جهت متبارك است كه اين همه آلاء و نعمت‏ها ارزانى داشته، و افاضه فرموده.

و جمله‏{ ذِي اَلْجَلاَلِ وَ اَلْإِكْرَامِ }اشاره به اين است كه: خداى سبحان خود را به اسمايى حسنى نام‏گذارى كرده، و به مدلول آن اسماى حسنى متصف هم هست، و معانى وصفى و نعوت جلال و جمال را واقعا دارا و واجد است، و معلوم است كه صفات فاعل در افعالش ظهور و أثرى دارد، و از اين دريچه خود را نشان مى‏دهد، و همين صفات است كه فعل را به فاعلش ارتباط مى‏دهد، پس خداى تعالى هم اگر خلقى را بيافريد و نظامى در آن جارى ساخت بدين جهت بود كه داراى صفتى بود كه اقتضاى چنين افعالى را داشت، براى اين بود كه او خالق و مبدى و بديع بود، و اگر كارهايش هم متقن و بدون نقطه ضعف است، باز براى اين است كه او داراى صفاتى است كه فعل متقن را اقتضا مى‏كند، و آن صفات اين است كه

او عليم و حكيم است، و اگر اهل اطاعت را جزاى خير مى‏دهد، اين عملش ترشح و نمودى از صفتى در او است، كه چنين اقتضايى دارد، و آن اين است كه او ودود، شكور، غفور و رحيم است، و اگر اهل فسق را جزاى شر مى‏دهد، باز براى اين است كه در او صفتى وجود دارد كه چنين قسم جزا دادن را اقتضا دارد، و آن صفت منتقم و شديد العقاب است.

پس اگر كلمه "رب" را كه در آيه‏{ وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ }به سعه رحمت ستايش شده بود در اينجا به صفت‏{ ذِي اَلْجَلاَلِ وَ اَلْإِكْرَامِ }ستوده، براى اين بود كه بفهماند اسماى حسناى خدا و صفات عليايش در نزول بركات و خيرات از ناحيه او دخالت دارند، و اشاره كند به اينكه نعمت‏ها و آلاى او همه به مهر اسماى حسنى و صفات علياى او مارك خورده.

#### بحث روايتى چند روايت در ذيل آيه:{ وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ }

در مجمع البيان مى‏گويد: در خبر هم آمده در آن روز دستور مى‏رسد ملائكه و آتش مردم را در محاصره خود بگيرند و با زبانى از آتش ندايشان دهند:{ يَا مَعْشَرَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ}... {يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ }[[463]](#footnote-463)

مؤلف: اين معنا از مسعدة بن صدقه از كليب از امام صادق (علیه السلام) روايت شده‏[[464]](#footnote-464).

و در كافى به سند خود از داوود رقى از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در تفسير آيه‏{ وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ }فرمود: كسى كه بداند خدا او را مى‏بيند و آنچه مى‏گويد مى‏شنود، و آنچه مى‏كند چه خير و چه شر اطلاع دارد، همين علم او را از اعمال زشت باز مى‏دارد، و همين است آن كسى كه از مقام پروردگارش خائف است، و نفس خود را از پيروى هوى نهى مى‏كند {وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى اَلنَّفْسَ عَنِ اَلْهَوىَ فَإِنَّ اَلْجَنَّةَ هِيَ اَلْمَأْوىَ}[[465]](#footnote-465).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه، احمد، ابن منيع، حكيم (در كتاب نوادر الاصول)، نسايى، بزار، ابو يعلى، ابن جرير، ابن ابى حاتم، ابن منذر، طبرانى، و ابن مردويه، از ابى الدرداء، روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

وقتى اين آيه را خواند كه‏{ وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ }من عرضه داشتم: يا رسول اللَّه هر چند زنا كرده باشد و مرتكب سرقت شده باشد؟ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بار ديگر خواند:{ وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ }من نيز براى بار دوم پرسيدم: هر چند زنا و سرقت كرده باشد؟ بار سوم خواندند:{ وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ }، من نيز پرسيدم: هر چند زنا و سرقت كرده باشد؟ فرمود: بله، هر چند بينى ابى الدرداء به خاك ماليده شود، (و او مخالف باشد)[[466]](#footnote-466).

مؤلف: اين روايت خالى از اشكال نيست، براى اينكه در سابق خائف از مقام رب را معرفى كرديم، و كسى كه چنين باشد چگونه مرتكب اينگونه گناهان مهلك مى‏شود، علاوه بر اين، از خود همين ابى الدرداء روايتى نقل شده كه خط بطلان بر اين حديث مى‏كشد، و آن روايت را الدر المنثور چنين آورده: ابن جرير، ابن منذر، از يسار مولاى آل معاويه از ابى الدرداء روايت كرده‏اند كه در تفسير آيه‏{ وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ }گفت: وقتى اين آيه خوانده شد شخصى از ابى الدرداء پرسيد: هر چند زنا و سرقت كرده باشد؟ در پاسخ گفت:

كسى كه از مقام پروردگار خود پروا دارد، هرگز زناكار و سارق نبوده است‏[[467]](#footnote-467).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏{ قَاصِرَاتُ اَلطَّرْفِ }از امام نقل كرده كه فرمود: حور العين آن قدر نورش روشن است كه چشم را مى‏زند، و نمى‏شود بدو خيره شد[[468]](#footnote-468).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از جعفر بن محمد از پدرش از جدش از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه در معناى جمله‏{ قَاصِرَاتُ اَلطَّرْفِ }فرموده:

يعنى جز به همسران خود نظر نمى‏افكنند[[469]](#footnote-469).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏{ كَأَنَّهُنَّ اَلْيَاقُوتُ وَ اَلْمَرْجَانُ }مى‏گويد: در حديث آمده كه زنان بهشتى آن قدر لطيفند كه مغز استخوان ساقشان ديده مى‏شود، هر چند كه هفتاد جامه از حرير پوشيده باشند[[470]](#footnote-470).

مؤلف: اين معنا در عده‏اى از روايات وارد شده.

و در تفسير عياشى به سند خود از على بن سالم روايت كرده كه گفت: من از امام صادق (علیه السلام) شنيدم مى‏فرمود:" آيه‏اى در كتاب خداست كه اين مطلب را مسجل

مى‏كند "پرسيدم: كدام آيه است؟ فرمود: اين كلام خداى عز و جل كه مى‏فرمايد:{ هَلْ جَزَاءُ اَلْإِحْسَانِ إِلاَّ اَلْإِحْسَانُ }، چون اين آيه مساله لزوم جبران احسان را هم در مؤمن جارى دانسته و هم در كافر، هم در نيك و هم در فاجر، پس بنا بر اين، هر كس كه به وى احسانى شد، بايد در مقام تلافى و جبرانش برآيد، و جبران احسان مردم به اين نيست كه به اندازه احسان به او احسان كنى، چون در اين صورت باز احسان او افضل از احسان تو است، زيرا احسان او ابتدايى بود، و احسان تو تلافى آن بود، پس بايد تو احسان خود را زياد كنى، تا درست مطابق آن شود[[471]](#footnote-471).

#### رواياتى در ذيل آيه،{ هَلْ جَزَاءُ اَلْإِحْسَانِ إِلاَّ اَلْإِحْسَانُ }

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏{ هَلْ جَزَاءُ اَلْإِحْسَانِ إِلاَّ اَلْإِحْسَانُ }مى‏گويد: روايتى از انس بن مالك رسيده كه گفت: وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين آيه را خواند، و سپس فرمود: هيچ مى‏دانيد پروردگارتان مى‏خواهد چه بفرمايد: اصحاب عرضه داشتند: خدا و رسولش داناترند. فرمود: پروردگارتان مى‏فرمايد: آيا جزاى كسى كه ما او را از نعمت توحيد برخوردار كرده‏ايم، چيزى جز بهشت مى‏تواند باشد؟[[472]](#footnote-472).

و در تفسير قمى در ذيل همين آيه مى‏گويد: امام فرمود: جزاى كسى كه من او را از نعمت معرفت برخوردار كرده‏ام چه چيزى جز بهشت مى‏تواند باشد[[473]](#footnote-473).

مؤلف: اين روايت هم از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل شده، و هم از ائمه اهل بيت (علیه السلام). در كتاب توحيد آن را به جعفر بن محمد نسبت داده، كه آن جناب از آباى گرامى‏اش از على (علیه السلام) از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده، و عبارت آن چنين است: خداى عز و جل مى‏فرمايد: جزاى كسى كه من او را از نعمت توحيد بهره‏مند كرده‏ام چه چيزى به جز بهشت مى‏تواند باشد[[474]](#footnote-474).

و در كتاب علل آن را از حسن بن على از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده و عبارت آن در اين نقل چنين است: آيا جزاى كسى كه مى‏گويد:" لا اله الا اللَّه "چه چيزى جز بهشت مى‏تواند باشد[[475]](#footnote-475).

و الدر المنثور اين روايت را به الفاظ مختلف و سندهايى گوناگون نقل كرده، و جمله

" انعمت عليه - بهره‏مندش كردم" اشاره است به اينكه احسان عبد در حقيقت احسان خدا است به او، كه او را موفق به كار نيك كرد[[476]](#footnote-476).

#### چند روايت در باره وجود دو قسم بهشت و در باره همسران بهشتى‏

و در مجمع البيان در ذيل آيه "{وَ مِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ}" از علاء بن سيابه از ابى عبد اللَّه امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه علاء گفت: به آن جناب عرضه داشتم: مردم از اين اعتقاد ما تعجب مى‏كنند، كه مى‏گوييم بعضى از مردم از آتش دوزخ در مى‏آيند، و داخل بهشت مى‏شوند، آرى مردم به ما مى‏گويند: لا بد اين دوزخيان با اولياى خدا محشور و همنشين هم مى‏شوند؟ حضرت فرمود: اى علاء بهشت تنها بهشت اوليا نيست، از بهشت ايشان پايين‏تر نيز بهشت هست، خداى تعالى مى‏فرمايد:{ وَ مِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ }، پس لازمه بيرون شدن گنهكاران از دوزخ اين نيست كه با اولياى خدا محشور هم باشند[[477]](#footnote-477).

و در الدر المنثور است كه ابن جرير، ابن ابى حاتم و ابن مردويه، از ابو موسى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏اند كه در تفسير دو آيه‏{ وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ }و{ وَ مِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ }فرموده: دو بهشت اول از طلا، و براى مقربين، و دو بهشت دوم از نقره و براى اصحاب يمين است‏[[478]](#footnote-478).

مؤلف: اين دو روايت بيان گذشته ما در تفسير دو آيه مذكور را تاييد مى‏كند.

و نيز در آن كتاب است كه طبرانى و ابن مردويه از ابى ايوب روايت كرده‏اند كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) معناى آيه‏{ مُدْهَامَّتَانِ }را پرسيدم، فرمود:

يعنى دو بهشت سر سبز[[479]](#footnote-479).

و قمى در تفسيرش به سندى كه به يونس بن ظبيان دارد از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در تفسير جمله "نضاختان" فرمود: يعنى دو چشمه فوار و جوشان‏[[480]](#footnote-480).

و باز در همان كتاب در معناى جمله‏{ فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ }آمده كه: معصوم فرمود:

منظور دخترانى است كه چون گياه بر لب شط كوثر مى‏رويند، هر قدر از آنها گرفته شود دوباره به جايش مى‏رويد[[481]](#footnote-481).

و در مجمع البيان در ذيل جمله" خيرات حسان "از ام سلمه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

نقل كرده كه فرموده: زنان بهشتيند كه خيرات در اخلاق، و حسان در رخسارند[[482]](#footnote-482).

و در فقيه از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: خيرات حسان از جنس زنان اهل دنيايند، كه از حور العين هم زيباترند[[483]](#footnote-483).

و در روضه كافى به سند خود از حلبى روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) معناى اين كلام خداى عز و جل را پرسيدم كه مى‏فرمايد:{ فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ } فرمود: منظور از آن بانوان صالحه و با ايمان و معرفت است‏[[484]](#footnote-484).

مؤلف: منطبق شدن آيه شريفه با در نظر داشتن سياق آن، بر مورد اين دو روايت ابهام دارد، و آن طور كه بايد انطباقش روشن نيست.

# (56) سوره واقعه مكى است و هفتاد و شش آيه دارد (76)

## [سوره واقعه (56):آيات 1 تا 10]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ}{ إِذَا وَقَعَتِ اَلْوَاقِعَةُ (1) لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ (2) خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ (3) إِذَا رُجَّتِ اَلْأَرْضُ رَجًّا (4) وَ بُسَّتِ اَلْجِبَالُ بَسًّا (5) فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا (6) وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجاً ثَلاَثَةً (7) فَأَصْحَابُ اَلْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ اَلْمَيْمَنَةِ (8) وَ أَصْحَابُ اَلْمَشْئَمَةِ مَا أَصْحَابُ اَلْمَشْئَمَةِ (9) وَ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ (10)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. وقتى قيامت واقع شود (مؤمنين رستگار، و كفار زيانكار مى‏شوند) (1).

وقوع قيامت دروغ نيست (2).

اين واقعه تمامى روابط و معيارها را زير و رو مى‏كند (3).

و با زلزله‏اى واقع مى‏شود كه زمين را به شدت تكان مى‏دهد (4).

به طورى كه كوه‏ها چون آرد خرد شوند (5).

و سپس به صورت غبارى در فضا پراكنده گردند (6).

و شما در آن روز سه طايفه خواهيد بود (7).

اول "اصحاب ميمنه" و تو چه مى‏دانى كه اصحاب ميمنه چه شان عظيمى دارند (8).

دوم "اصحاب مشئمه" (شامت و نحوست) و تو چه مى‏دانى اصحاب مشئمه چه شقاوتى عظيم ـ

دارند (9).

سوم آنهايى كه در دنيا به سوى خيرات و در آخرت به سوى مغفرت و رحمت سبقت مى‏گيرند (10).

### بيان آيات‏

اين سوره، قيامت كبرى را كه در آن مردم دوباره زنده مى‏شوند و به حسابشان رسيدگى شده جزا داده مى‏شوند شرح مى‏دهد، نخست مقدارى از حوادث هول انگيز آن را ذكر مى‏كند، حوادث نزديك‏تر به زندگى دنيايى انسان، و نزديك‏تر به زمينى كه در آن زندگى مى‏كرده، مى‏فرمايد: اوضاع و احوال زمين دگرگون مى‏شود و زمين بالا و پايين و زير و رو مى‏گردد، زلزله بسيار سهمگين زمين كوه‏ها را متلاشى، و چون غبار مى‏سازد، آن گاه مردم را به طور فهرست‏وار به سه دسته سابقين و اصحاب يمين و اصحاب شمال، تقسيم نموده، سرانجام كار هر يك را بيان مى‏كند.

آن گاه عليه اصحاب شمال كه منكر ربوبيت خداى تعالى و مساله معاد و تكذيب كننده قرآنند كه بشر را به توحيد و ايمان به معاد دعوت مى‏كند استدلال نموده، در آخر گفتار را با يادآورى حالت احتضار و فرا رسيدن مرگ و سه دسته شدن مردم خاتمه مى‏دهد.

و اين سوره به شهادت مضمون و سياق آياتش در مكه نازل شده است.

#### وجه اينكه از قيامت به "واقعه" تعبير فرمود

{ إِذَا وَقَعَتِ اَلْوَاقِعَةُ } وقوع حادثه عبارت است از حدوث و پديد آمدن آن، و كلمه" واقعه "صفتى است كه هر حادثه‏اى را با آن توصيف مى‏كنند، (مى‏گويند: واقعه‏اى رخ داده، يعنى حادثه‏اى پديد شده) و مراد از" واقعه "در آيه مورد بحث واقعه قيامت است، و اگر در اينجا به طور مطلق و بدون بيان آمده، و نفرموده آن واقعه چيست، تنها فرموده:" چون واقعه رخ مى‏دهد "مثل اينكه شما بگوييد:" هر وقت زيد آمد چنين و چنان كن "،بدين جهت بوده كه بفهماند واقعه قيامت آن قدر معروف است كه توضيح آن و ذكر موصوفش مثل اين مى‏ماند كه در مثال بالا بگويى " هر وقت زيد بقال آمد چنين و چنان كن "با اينكه شنونده شما زيد را به خوبى مى‏شناسد، و به همين جهت است كه گفته‏اند: اصلا كلمه" واقعه "يكى از نامهاى قيامت است، كه قرآن اين نامگذارى را كرده، هم چنان كه نام‏هاى ديگرى چون" حاقة "،و" قارعة "،و " غاشية "بر آن نهاده است.

و جمله‏{ إِذَا وَقَعَتِ اَلْوَاقِعَةُ }به طور ضمنى بر معناى شرط هم دلالت دارد، و جا داشت جزاى آن شرط را بيان كند، و بفرمايد: "چون قيامت بپا مى‏شود چه مى‏شود" ،ولى جزا را نياورد، تا بفهماند آنچه مى‏شود آن قدر عظيم و مهم است كه به بيان نمى‏گنجد، ولى به هر حال از سياق آياتى كه در اين سوره اوصاف قيامت را ذكر كرده فهميده مى‏شود كه آن جزا چه چيز است، و مردم در آن روز چه وضعى دارند، پس مى‏شود گفت كه مثلا تقدير كلام: "اذا وقعت الواقعة فاز المؤمنون و خسر الكافرون - چون قيامت بپا شود مؤمنين رستگار و كفار زيانكار مى‏شوند" مى‏باشد.

{ لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ } در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه" كاذبة "مانند كلمه" عافية "و كلمه" عاقبة" مصدر است‏[[485]](#footnote-485).

و بنا به گفته وى معناى آيه چنين مى‏شود:" در وقوع و تحقيق قيامت هيچ دروغى نيست".

ولى بعضى‏[[486]](#footnote-486) ديگر گفته‏اند: كلمه مذكور همان اسم فاعل است، چيزى كه هست در اينجا صفتى است براى موصوفى كه حذف شده، و تقدير كلام" ليس لوقعتها قضية كاذبة" مى‏باشد، يعنى براى وقوع قيامت هيچ عامل كه اقتضاى دروغ شدنش را داشته باشد و آن را دروغ كند وجود ندارد.

{ خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ } اين دو كلمه دو خبر است براى ضميرى كه به واقعه بر مى‏گردد، و تقدير كلام "هى خافضة و هى رافعة" است، يعنى قيامت خافض و رافع است. و خفض درست معناى خلاف رفع را مى‏دهد، و اما اينكه به چه حساب قيامت پايين آورنده و بالا برنده است بايد گفت كه:

اين تعبير كنايه است از اينكه قيامت نظام عالم را زير و رو مى‏كند، مثلا باطن دلها را كه در دنيا پنهان بود ظاهر مى‏كند، و آثار اسباب كه در دنيا ظاهر بود، همه مى‏دانستند آب چه اثرى و آتش چه اثرى دارد، در قيامت پنهان مى‏شود، يعنى اسباب به كلى از اثر مى‏افتد، و روابط جارى ميان اسباب و مسببات به كلى قطع مى‏گردد، در دنيا جمعى داراى عزت بودند، و آنان اهل كفر و فسق بودند، كه عزتشان همه جا ظاهر بود، و همچنين جمعى ديگر يعنى اهل تقوا

ذلتشان هويدا بود، ولى در قيامت اثر از عزت كفار و فساق و نشانه‏اى از ذلت متقين نمى‏ماند.

{ إِذَا رُجَّتِ اَلْأَرْضُ رَجًّا } كلمه" رج "كه از ماده" راء، جيم، جيم "است، به معناى تكان دادن به شدت چيزى است، و در اين آيه منظور از آن زلزله قيامت است، كه خداى سبحان در آيه‏{ إِنَّ زَلْزَلَةَ اَلسَّاعَةِ شَيْ‏ءٌ عَظِيمٌ }[[487]](#footnote-487)آن را بس عظيم توصيف كرده، در خود آيه مورد بحث نيز با آوردن كلمه "رجا" همين عظمت را فهمانده، چون معمولا آوردن مفعول مطلق براى افاده اينگونه نكته‏ها است (وقتى مى‏گويى: من فلان كس را زدم و چه زدنى معنايش اين است كه نحوه زدنم طورى بود كه ديگر قابل بيان نيست) در آيه مورد بحث نيز مى‏فرمايد: چون زمين زلزله مى‏شود زلزله‏اى كه شدتش قابل وصف نيست، و جمله مورد بحث بدل از جمله‏{ إِذَا وَقَعَتِ اَلْوَاقِعَةُ }، و يا عطف بيان براى آن است، به هر حال در مقام توضيح آن است.

{ وَ بُسَّتِ اَلْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا } اين آيه عطف است بر كلمه" رجت "،و كلمه" بس "- با تشديد سين - به معناى خرد كردن است، يعنى جسمى را كه داراى حجمى بوده آن قدر بكوبى تا مانند آرد به صورت ذراتى در آيد.

بعضى‏[[488]](#footnote-488) هم گفته‏اند: كلمه" بس "به معناى به راه انداختن چيزى است، در حقيقت " بس جبال "،همان معنايى را مى‏رساند كه آيه شريفه‏{ وَ سُيِّرَتِ اَلْجِبَالُ }[[489]](#footnote-489)مى‏رساند.

و كلمه "هباء" به معناى غبار است.

بعضى‏[[490]](#footnote-490) هم گفته‏اند: به معناى يك دانه ذره از غبار است، كه وقتى نور آفتاب از پنجره به درون خانه مى‏تابد اين دانه‏ها در شعاع آن نور ديده مى‏شوند. و كلمه "منبث" اسم فاعل و يا مفعول از مصدر باب انفعال، يعنى "انبثاث" است، و انبثاث به معناى متفرق شدن، و متلاشى شدن چيزى است، و معناى آيه روشن است.

{ وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجاً ثَلاَثَةً } كلمه" زوج "به معناى صنف است، پس ازواج سه‏گانه يعنى اصناف سه‏گانه، و خطاب در اين جمله كه مى‏فرمايد:" در آن روز شما اصنافى سه‏گانه خواهيد بود "به عموم

بشر است.

#### مقصود از اصحاب الميمنة

{ فَأَصْحَابُ اَلْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ اَلْمَيْمَنَةِ } اين جمله به خاطر اينكه حرف "فاء" بر سر دارد فرع و نتيجه جملات قبل است، فرعيتى كه بيان بر مبين دارد، پس اين آيه و دو آيه بعدش بيانگر اصناف سه‏گانه مذكور است.

و كلمه "ميمنة" از ماده "يمن" است كه مقابل شوم است و معنايى بر خلاف آن دارد پس "اصحاب ميمنة" اصحاب و دارندگان يمن و سعادتند، و در مقابل آنان "اصحاب مشئمة" هستند، كه اصحاب و دارندگان شقاوت و شئامتند.

و اينكه بعضى‏[[491]](#footnote-491) از مفسرين ميمنه را به يمين يعنى دست راست معنا كرده و گفته‏اند:

اصحاب ميمنه نامه اعمالشان به دست راستشان داده مى‏شود، به خلاف ديگران، تفسير صحيحى نيست، براى اينكه در اين آيه در مقابل اصحاب ميمنه أصحاب مشئمه قرار گرفته، و اگر ميمنه به معناى دست راست بود بايد در مقابلش اصحاب ميسره يعنى طرف دست چپ قرار گيرد، هم چنان كه در آيات بعدى در مقابل اصحاب يمين اصحاب شمال آمده، و نادرستى اين تفسير روشن است.

كلمه "ما" در جمله "ما أصحاب الميمنة" استفهامى است، و مبتدايى است كه خبرش جمله‏{ فَأَصْحَابُ اَلْمَيْمَنَةِ }است، و مجموع جمله خبر است براى جمله‏{ فَأَصْحَابُ اَلْمَيْمَنَةِ }، و منظور از اين استفهام بزرگداشت و تعظيم شان ايشان است.

{ وَ أَصْحَابُ اَلْمَشْئَمَةِ مَا أَصْحَابُ اَلْمَشْئَمَةِ } كلمه "مشئمه" مانند كلمه "شؤم" - به ضمه شين و سكون همزه - مصدر است، همانطور كه ميمنه مانند كلمه "يمن" مصدر است، و ميمنه و مشئمه به معناى سعادت و شقاوت است.

#### معناى‏{ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ }و اقوال مختلف در باره مراد از سابقين‏

{ وَ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ } در قرآن كريم آيه‏اى كه صلاحيت تفسير سابقون اول را داشته باشد آيه شريفه‏{ فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اَللَّهِ }[[492]](#footnote-492)و آيه شريفه

{ وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا اَلْخَيْرَاتِ }[[493]](#footnote-493)و آيه شريفه‏{ أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي اَلْخَيْرَاتِ وَ هُمْ لَهَا سَابِقُونَ }[[494]](#footnote-494)

است.

كه از اين آيات به دست مى‏آيد مراد از سابقون، كسانى هستند كه در خيرات سبقت مى‏گيرند، و قهرا وقتى به اعمال خير سبقت مى‏گيرند، به مغفرت و رحمتى هم كه در ازاى آن اعمال هست سبقت گرفته‏اند. و لذا در آيه‏{ سَابِقُوا إِلى‏َ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ }[[495]](#footnote-495)به جاى امر به سبقت در اعمال خير، دستور فرموده: به مغفرت و جنت سبقت گيرند، پس سابقون به خيرات، سابقون به رحمت و مغفرتند، در آيه مورد بحث هم كه مى‏فرمايد:{ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ }مراد از سابقون اول، سابقين به خيرات، و مراد از سابقون دوم سابقين به اثر خيرات يعنى مغفرت و رحمت است، اين نظريه ما بود.

ولى بعضى‏[[496]](#footnote-496) از مفسرين گفته‏اند: مراد از سابقون دوم هم همان سابقون اول است و اين تعبير نظير تعبير شاعر است كه مى‏گويد:" أنا ابو النجم و شعرى شعرى - من ابو النجم هستم كه شعر من شعر من است".

و جمله‏{ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ }بنا به گفته ما كه هر يك سبقت در چيزى ديگر است، مبتدا و خبرند، اولى مبتدا و دومى خبر است، و معنايش اين است كه: سبقت‏گيرندگان به اعمال خير سبقت‏گيرندگان به مغفرتند، و بنا به گفته مفسرينى كه هر دو را يكى دانسته‏اند، دومى تاكيد اولى مى‏شود، و جمله‏{ أُولَئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ }خبر مبتدا واقع مى‏شود.

و مفسرين در تفسير سابقين اقوال ديگرى دارند:

بعضى‏[[497]](#footnote-497) گفته‏اند: منظور سبقت گيرندگان به هر عمل و اعتقادى است كه خدا بدان دعوت كرده.

بعضى‏[[498]](#footnote-498) ديگر گفته‏اند: منظور كسانى هستند كه به ايمان و اطاعت سبقتى خستگى ناپذير دارند، و در آن كاهلى ندارند.

بعضى‏[[499]](#footnote-499) ديگر گفته‏اند: منظور انبياء (علیه السلام) هستند كه پيشگامان اهل هر دين هستند.

بعضى‏[[500]](#footnote-500) ديگر گفته‏اند: مراد مؤمن آل فرعون و حبيب نجار است كه داستانش در سوره يس آمده، و نيز على (علیه السلام) است كه در ايمان به رسول خدا از ديگران سبقت داشت، و از آنان أفضل بود.

بعضى‏[[501]](#footnote-501) ديگر گفته‏اند: منظور از سابقين كسانى هستند كه در مكه مسلمان شدند، و بعد از هجرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هجرت كردند.

بعضى ديگر[[502]](#footnote-502) گفته‏اند: منظور سبقت گيرندگان در نمازهاى پنجگانه‏اند.

و بعضى‏[[503]](#footnote-503) گفته‏اند: كسانى كه به دو قبله نماز گزاردند (يعنى قبل از سال اول هجرت به اسلام در آمدند). بعضى‏[[504]](#footnote-504) ديگر گفته‏اند سبقت گيرندگان به جهادند. و بعضى ديگر حرفهايى ديگر دارند. و دو قول اول (كه يكى مى‏گفت: سبقت گيرندگان به هر عمل و اعتقادى است كه خدا بدان دعوت كرده، و ديگرى مى‏گفت كسانى هستند كه به ايمان و اطاعت سبقتى خستگى ناپذير دارند) به همان معنايى كه ما گفتيم بر مى‏گردد، و سوم و چهارم را بايد به تمثيل حمل كرد (و گفت: نمى‏خواسته‏اند بگويند: سابقون اولون فقط افرادى مانند انبياء و مؤمن آل فرعون و حبيب نجار و على بن ابى طالب (علیه السلام) هستند) و بقيه وجوه اصلا ربطى به آيه ندارد، مگر اينكه آنها را هم به نحوى حمل بر تمثيل كنيم.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيه:{ إِذَا وَقَعَتِ اَلْوَاقِعَةُ... } و مراد از{ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ }

در كتاب خصال از زهرى روايت آورده كه گفت: از على بن الحسين (علیه السلام) شنيدم مى‏فرمود: كسى كه بين خود و خدا نسبت و رابطه‏اى برقرار نكرده باشد در دنيا عمرش به حسرت مى‏گذرد، و دلش از حسرت پاره پاره مى‏شود، به خدا سوگند دنيا و آخرت وضعى دارند كه تنها مى‏توان به دو كفه ترازو تشبيهش كرد، هر يك از دو كفه به هر مقدار سنگين شود، كفه ديگر به همان مقدار ناديده گرفته مى‏شود، آن گاه اين كلام خداى عز و جل را تلاوت كرد كه مى‏فرمايد:{ إِذَا وَقَعَتِ اَلْوَاقِعَةُ }منظور از واقعه قيامت است‏{ لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ خَافِضَةٌ }قسم به پروردگار: قيامت پايين مى‏برد دشمنان خدا را در آتش "رافعة" قسم به پروردگار: قيامت بلند مى‏كند دوستان خدا را به سوى بهشت‏[[505]](#footnote-505).

و در تفسير قمى است كه راجع به آيه "{إِذَا وَقَعَتِ اَلْوَاقِعَةُ لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ}" فرمود:

در وقوع قيامت كذبى نيست بلكه حق است، و" خافضة "دشمنان خدا را پايين مى‏آورد و " رافعة "اولياى خدا را بلند مى‏كند،{ إِذَا رُجَّتِ اَلْأَرْضُ رَجًّا }، فرمود: يعنى ابعاض زمين به يكديگر كوفته مى‏شود{ وَ بُسَّتِ اَلْجِبَالُ بَسًّا }، يعنى كوه‏ها از ريشه كنده مى‏شوند، {فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا }فرمود: "هباء" آن ذره‏هايى است كه هنگام تابش نور خورشيد از پنجره به درون خانه، در ستون نورش ديده مى‏شود،{ وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجاً ثَلاَثَةً }، يعنى در روز قيامت شما مردم سه دسته خواهيد بود، اول اصحاب ميمنه، و چه اصحاب ميمنه‏اى، و دوم اصحاب مشئمه، و چه اصحاب مشئمه‏اى، و سابقين (در عمل خير كه سابقين در مغفرت و رحمتند، و) جلوتر از هر كس ديگر به بهشت در مى‏آيند[[506]](#footnote-506).

مؤلف: اينكه فرمود: "جلوتر از هر كس ديگر به بهشت در مى‏آيند" تفسير سابقين دوم است.

و در الدر المنثور است كه: عبد بن حميد و ابن جرير و ابن منذر، از على بن ابى طالب (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: "هباء منبث" عبارت است از ذرات سرگردان در فضا و "هباء منثور" به معناى غبارى است كه در ستون شعاع خورشيد تابيده از پنجره ديده مى‏شود[[507]](#footnote-507).

و نيز در همان كتاب آمده كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه در تفسير جمله‏{ وَ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ }گفته: اين آيه در باره حزقيل مؤمن آل فرعون، و حبيب نجار، كه داستانش در سوره يس آمده، و على بن ابى طالب (علیه السلام) نازل شده، كه هر يك از آنان پيشگام امت خود بوده، و على از همه آنان افضل است‏[[508]](#footnote-508).

و در مجمع البيان از ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: سابقين چهار كس هستند: اول پسر آدم، كه به دست برادرش كشته شد، و دوم پيشگام امت موسى بود، كه همان مؤمن آل فرعون است، سوم پيشگام امت عيسى، يعنى حبيب نجار است، و چهارم پيشگام امت اسلام، يعنى على بن ابى طالب (علیه السلام) است‏[[509]](#footnote-509).

مؤلف: اين معنا در روضة الواعظين از امام صادق (علیه السلام) نيز روايت شده‏[[510]](#footnote-510).

و شيخ طوسى در امالى خود به سندى كه از ابن عباس دارد از او روايت كرده كه

گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) معناى آيه شريفه‏{ وَ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ أُولَئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ اَلنَّعِيمِ }را پرسيدم، فرمود: جبرئيل به من گفت: اينان عبارتند از على، و شيعيان او، آرى على و شيعيانش جلوتر از هر كس ديگر به بهشت در مى‏آيند و به كرامت و احترامى كه نزد خدا دارند مقرب درگاه خدايند[[511]](#footnote-511).

و در كمال الدين به سند خود از خيثمه جعفى از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود:{ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ }ماييم، و آخرون هم كه در باره‏اش فرموده:{ وَ قَلِيلٌ مِنَ اَلْآخِرِينَ }ما هستيم‏[[512]](#footnote-512).

و در عيون در باب "ما جاء عن الرضا (علیه السلام) من الاخبار المجموعة" به سند خود از على (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: آيه شريفه‏{ وَ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ أُولَئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ }در باره من نازل شده است‏[[513]](#footnote-513).

و در مجمع البيان در ذيل همين آيه از على (علیه السلام) نقل كرده كه فرمود: منظور سبقت گرفتن به انجام نمازهاى پنجگانه است‏[[514]](#footnote-514).

مؤلف: همانطور كه در سابق هم گفتيم، بايد اين احاديث را حمل بر تمثيل كرد.

## [سوره واقعه (56):آيات 11 تا 56]

{أُولَئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ (11) فِي جَنَّاتِ اَلنَّعِيمِ (12) ثُلَّةٌ مِنَ اَلْأَوَّلِينَ (13) وَ قَلِيلٌ مِنَ اَلْآخِرِينَ (14) عَلىَ سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ (15) مُتَّكِئِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ (16) يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ (17) بِأَكْوَابٍ وَ أَبَارِيقَ وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ (18) لاَ يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَ لاَ يُنْزِفُونَ (19) وَ فَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ (20) وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ (21) وَ حُورٌ عِينٌ (22) كَأَمْثَالِ اَللُّؤْلُؤِ اَلْمَكْنُونِ (23) جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (24) لاَ يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً وَ لاَ تَأْثِيماً (25) إِلاَّ قِيلاً سَلاَماً سَلاَماً (26) وَ أَصْحَابُ اَلْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ اَلْيَمِينِ (27) فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ (28) وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ (29) وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ (30) وَ مَاءٍ مَسْكُوبٍ (31) وَ فَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ (32) لاَ مَقْطُوعَةٍ وَ لاَ مَمْنُوعَةٍ (33) وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ (34) إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً (35) فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً (36) عُرُباً أَتْرَاباً (37) لِأَصْحَابِ اَلْيَمِينِ (38) ثُلَّةٌ مِنَ اَلْأَوَّلِينَ (39) وَ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْآخِرِينَ (40) وَ أَصْحَابُ اَلشِّمَالِ مَا أَصْحَابُ اَلشِّمَالِ (41) فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ (42) وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ (43) لاَ بَارِدٍ وَ لاَ كَرِيمٍ (44) إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ (45) وَ كَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى اَلْحِنْثِ اَلْعَظِيمِ (46) وَ كَانُوا يَقُولُونَ أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ (47) أَ وَ آبَاؤُنَا اَلْأَوَّلُونَ (48) قُلْ إِنَّ اَلْأَوَّلِينَ وَ اَلْآخِرِينَ (49) لَمَجْمُوعُونَ إِلىَ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ (50) ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا اَلضَّالُّونَ اَلْمُكَذِّبُونَ (51) لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ (52) فَمَالِؤُنَ مِنْهَا اَلْبُطُونَ (53) فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ}

{اَلْحَمِيمِ (54) فَشَارِبُونَ شُرْبَ اَلْهِيمِ (55) هَذَا نُزُلُهُمْ يَوْمَ اَلدِّينِ (56)}

### ترجمه آيات‏

سابقين همان مقربين درگاه خدايند (11).

در باغهاى پر نعمت بهشت جاى دارند (12).

اين طايفه در گذشتگان بيشتر هستند (13).

و در آيندگان كمتر (14).

اينان بر تختهايى به هم پيوسته قرار دارند (15).

رو به روى هم تكيه مى‏زنند (16).

و غلامانى بهشتى پروانه‏وار به خدمتشان مى‏پردازند (17).

با ظرفهايى چون تنگ و آفتابه، و قدح شراب معين مى‏آورند (18).

شرابى كه نه سر درد مى‏آورد و نه عقلشان را زايل مى‏سازد (19).

و از ميوه‏ها هر چه اختيار كنند (20).

و از گوشت مرغ از هر نوع كه اشتها كنند (21).

و حور العين‏هايى (دارند) (22).

كه از شدت صفا چون لؤلؤ دست نخورده‏اند (23).

همه اينها پاداش كارهايى است كه همواره مى‏كردند (24).

در بهشت نه سخن بيهوده مى‏شنوند، و نه تهمت و گناه (25).

هر چه هست سلام است و سخن سالم (26).

اما اصحاب يمين نامه اعمالشان به دست راستشان داده مى‏شود و وصفى ناگفتنى دارند (27).

در سايه سدرى بى‏خار (28).

و موزى كه ميوه‏هايش رويهم چيده شده (29).

و سايه‏اى گسترده و هميشگى (30).

و آبشارى لا ينقطع (31).

و ميوه‏هايى بسيار (32).

كه در هيچ فصلى قطع و در هيچ حالى ممنوع نمى‏شود (33).

و جايگاهى بلند (و يا در جوار همسرانى بلند مرتبه) قرار دارند (34).

ما آنان را به وصفى ناگفتنى ايجاد كرديم (35).

و هميشه بكر قرارشان داديم (36).

و نيز شوهر دوست و هم سن شوهران (37).

اين سرنوشت مخصوص اصحاب يمين است (38).

كه هم در گذشتگان بسيارند (39).

و هم در آيندگان (40).

و اما اصحاب شمال چه اصحاب شمالى؟ (نامه اعمالشان به نشانه جرم به دست چپشان داده مى‏شود) (41).

كه در آتشى نافذ و آبى جوشان (42).

و در سايه‏اى از دود سياه قرار دارند (43).

كه نه خنكى دارد، و نه سودى مى‏بخشد (44).

چون ايشان قبل از اين در دنيا عياش و طاغى بودند (45).

و بر شكستن سوگند محكم و عظيم، اصرار مى‏ورزيدند (46).

و بارها مى‏گفتند آيا اگر بميريم و خاك و استخوان شويم دوباره زنده و مبعوث مى‏گرديم؟ (47).

آيا پدران گذشته ما نيز مبعوث مى‏شوند (48).

بگو انسانهاى اولين و آخرين (49).

به طور قطع براى اجتماع در ميقات روزى معلوم جمع خواهند شد (50).

آن گاه شما اى گمراهان تكذيب‏گر (51).

از درختى از زقوم خواهيد خورد (52).

و شكم‏ها را از آن پر خواهيد ساخت (53).

و آن گاه از آب جوشان متعفن روى آن خواهيد نوشيد (54).

پس از آن باز هم خواهيد نوشيد، آن چنان كه شتر هيماء و دچار بيمارى استسقاء مى‏نوشد، و رفع عطش مى‏كند (55).

تازه همه اينها پذيرايى ابتدايى ورودشان به قيامت است (56).

### بيان آيات‏

اين آيات حال و وضعى كه هر يك از آن سه طايفه در قيامت دارند شرح مى‏دهد.

#### موارد استعمال كلمه "قرب" و معناى تقرب به خدا و اينكه مقربون بلند مرتبه‏ترين طبقات اهل سعادتند

{ أُولَئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ اَلنَّعِيمِ } اشاره با كلمه" اولئك "به سابقين است، و جمله" اولئك المقربون "مبتدا و خبر، و جمله‏اى استينافى و ابتدايى است و ربطى به ما قبل ندارد.

ولى بعضى‏[[515]](#footnote-515) از مفسرين گفته‏اند: جمله مذكور كه مركب از مبتدا و خبر است، خود خبرى است براى كلمه سابقون.

بعضى‏[[516]](#footnote-516) ديگر گفته‏اند:" اولئك "مبتدا، و مقربون صفت آن، و خبرش جمله" فى جنات النعيم "است، (بنا بر اينكه مبتدا و خبر باشد معنايش اين مى‏شود كه اينان مقربان درگاه خدايند، و در جنات نعيم هستند، و بنا بر وجه دوم معنايش اين مى‏شود كه سابقون همين مقربين هستند كه در جنات نعيمند. و بنا بر وجه سوم معنايش اين مى‏شود كه اين مقربين در جنات نعيمند)، ولى از اين سه احتمال اولين وجه از نظر سياق كه نخست مردم را سه قسم مى‏كند، و سپس مال كار هر يك را به تفصيل شرح مى‏دهد سازگارتر و موجه‏تر است‏[[517]](#footnote-517).

و مساله قرب و بعد دو معناى نسبى هستند كه اجسام به حسب نسبت مكانى به آن دو متصف مى‏شوند، (مى‏گوييم فلان چيز به ما نزديك و آن ديگرى از ما دور است)، ولى در استعمال آن توسعه‏اى داده، در زمان و غير زمان هم استعمال كرده‏اند، مثلا مى‏گويند فردا به امروز نزديك‏تر است تا پس فردا، و يا مى‏گويند عدد چهار به عدد سه نزديك‏تر است تا عدد پنج، و يا رنگ سبز به رنگ سياه نزديك‏تر از رنگ قرمز است، و باز توسعه بيشترى به استعمال آن داده، از اجسام و جسمانيات تجاوز كرده معانى و حقايق را هم با آن دو توصيف كرده‏اند (مثلا فرموده‏اند مسلمان بخيل دورتر از كافر سخى است به نجات، و به عكس كافر سخى نزديك‏تر به نجات است از مسلمان بخيل).

حتى كلمه" قرب "در مورد خداى تعالى به خاطر احاطه‏اى كه به هر چيز دارد، استعمال شده، خود خداى تعالى فرموده:{ وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ }[[518]](#footnote-518)و يا فرموده:

{ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ }[[519]](#footnote-519)و نيز فرموده:{ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ اَلْوَرِيدِ }[[520]](#footnote-520)و اين معنا يعنى نزديك‏تر بودن خداى تعالى به من از خود من، و به هر چيزى از خود آن چيز، عجيب‏ترين معنايى است كه از مفهوم قرب تصور مى‏شود، و ما در تفسير آيه 16 از سوره "ق" به تصوير آن اشاره كرديم.

و نيز از مواردى كه كلمه قرب در امور معنوى استعمال شده مورد بندگان در مرحله بندگى و عبوديت است، و چون نزديك شدن بنده به خداى تعالى امرى است اكتسابى، كه از راه عبادت و انجام مراسم عبوديت به دست مى‏آيد، كلمه را در اين مورد در صيغه تقرب استعمال مى‏كنند، چون تقرب به معناى آن است كه كسى بخواهد به چيزى و يا كسى نزديك شود، بنده خدا با اعمال صالح خود مى‏خواهد به خدا نزديك گردد، و اين نزديكى عبارت است از اينكه در معرض شمول رحمت الهى واقع شود، و در آن معرض شر اسباب و عوامل شقاوت و محروميت را از او دور كنند.

و نيز اينكه مى‏گوييم: خداى تعالى بنده خود را به خود نزديك مى‏كند، معنايش اين است كه: او را در منزلتى نازل مى‏كند كه از خصايص وقوع در آن منزلت رسيدن به سعادتهايى است كه در غير آن منزلت به آن نمى‏رسد، و آن سعادتها عبارت است از اكرام خدا، و مغفرت و رحمت او، هم چنان كه فرمود:{ كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ اَلْمُقَرَّبُونَ }[[521]](#footnote-521)و نيز فرموده:{ وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا اَلْمُقَرَّبُونَ }[[522]](#footnote-522).

پس مقربون بلند مرتبه‏ترين طبقات اهل سعادتند، هم چنان كه آيه شريفه‏{ وَ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ أُولَئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ }نيز به اين معنا اشاره دارد، و معلوم است كه چنين مرتبه‏اى براى كسى حاصل نمى‏شود مگر از راه عبوديت و رسيدن به حد كمال آن، هم چنان كه فرمود:{ لَنْ يَسْتَنْكِفَ اَلْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لاَ اَلْمَلاَئِكَةُ اَلْمُقَرَّبُونَ }[[523]](#footnote-523)و عبوديت تكميل نمى‏شود مگر وقتى كه عبد تابع محض باشد، و اراده و عملش را تابع اراده مولايش كند، هيچ چيزى

نخواهد، و هيچ عملى نكند، مگر بر وفق اراده مولايش، و اين همان داخل شدن در تحت ولايت خدا است، پس چنين كسانى اولياء اللَّه نيز هستند، و اولياء اللَّه تنها همين طايفه‏اند.

{ فِي جَنَّاتِ اَلنَّعِيمِ } يعنى هر يك نفر از اين مقربين در يك جنت نعيم خواهد بود، در نتيجه همه آنان در جنات النعيم هستند، آوردن "جنات" به صيغه جمع به اين اعتبار بوده، ممكن هم هست به اين اعتبار باشد كه هر يك نفر از مقربين در جنت‏هاى نعيم باشد، و ليكن اين احتمال از اين نظر بعيد است كه در آخر سوره صريحا مى‏فرمايد: مقربين هر يك در يك جنتند:{ فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ اَلْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ }[[524]](#footnote-524).

در سابق هم مكرر گفتيم كه نعيم عبارت است از ولايت و جنت نعيم عبارت است از جنت ولايت، و اين نكته با مطلب چند سطر قبل ما هم تناسب دارد كه گفتيم: "و اين همان داخل شدن به ولايت خدا است" .

#### مراد از اولين و آخرين در آيه :{ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ اَلْآخِرِينَ }و وصف نعمت‏هاى بهشتى مقربان از ايشان‏

{ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ اَلْآخِرِينَ } كلمه "ثلة" - به طورى كه گفته‏اند [[525]](#footnote-525)- به معناى جماعت بسيار انبوه است، و مراد از كلمه "اولين" امت‏هاى گذشته انبياى سلف است، و مراد از كلمه "آخرين" امت اسلام است، چون معهود از كلام خدا همين است، كه هر جا سخن از اولين و آخرين گفته منظورش از اولين، امت‏هاى گذشته، و از آخرين امت اسلام است، مانند آيه‏اى كه در همين سوره مى‏آيد و مى‏فرمايد:{ أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ أَ وَ آبَاؤُنَا اَلْأَوَّلُونَ قُلْ إِنَّ اَلْأَوَّلِينَ وَ اَلْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلىَ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ }، بنا بر اين معناى آيه مورد بحث اين شد كه: مقربين از امت‏هاى گذشته جمعيت بسيارى بودند، و از اين امت جمعيت كمترى.

با بيانى كه گذشت اين معنا روشن شد اينكه: بعضى‏[[526]](#footnote-526) از مفسرين گفته‏اند مراد از اولين مسلمانان صدر اول اسلام، و مراد از آخرين مسلمانان آخر اين امت است تفسير صحيحى نيست.

{ عَلىَ سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ مُتَّكِئِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ } كلمه" وضن "به معناى بافتن است. بعضى‏[[527]](#footnote-527) هم گفته‏اند: هر بافتنى را وضن نمى‏گويند، بلكه تنها بافتن زره را وضن مى‏گويند، و اگر در اينجا بافتن" تخت را وضن

خوانده "از باب استعاره است، خواسته است از محكمى بافت آن خبر داده باشد[[528]](#footnote-528).

{ مُتَّكِئِينَ عَلَيْهَا } اين دو جمله دو تا حال براى ضميرى است كه به مقربين بر مى‏گردد و مرجع ضمير "عليها" كلمه "سرر" است، و معنايش اين است كه: مقربين بر تختهاى بافته‏اى قرار دارند، در حالى كه بر آنها تكيه كرده‏اند، و در حالى كه رو به روى هم نشسته‏اند. ممكن هم هست جمله اول حال براى مقربين و جمله دوم حال براى ضمير جمله اول باشد، كه در اين صورت معنا چنين مى‏شود: مقربين در حالى بر تختهاى بافته‏اى قرار دارند كه بر آن تكيه كرده‏اند، و در حالى بر آن تكيه كرده‏اند كه رو به روى هم نشسته‏اند، و اما اينكه رو به روى هم نشستن چه معنا دارد؟ بايد گفت معناى تحت اللفظى آن منظور نيست، بلكه كنايه از نهايت درجه انس و حسن معاشرت و صفاى باطن ايشانست، مى‏خواهد بفرمايد:

مقربين به پشت سر يكديگر نظر نمى‏كنند، و پشت سر آنان عيبگويى ندارند، غيبت نمى‏كنند، بلكه هر چه دارند رو به روى هم مى‏گويند.

" {يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ}" كلمه "ولدان" جمع ولد - فرزند - است، و طواف كردن پسرانى بهشتى بر پيرامون مقربين كنايه است از حسن خدمتگزارى آنان، و كلمه "مخلدون" اسم مفعول از باب تفعيل از ماده خلود است، كه به معناى دوام است، يعنى پسرانى بهشتى به آنان خدمت مى‏كنند كه تا ابد به همان قيافه پسرى و جوانى باقيند، و گذشت زمان اثرى در آنان نمى‏گذارد.

بعضى‏[[529]](#footnote-529) از مفسرين گفته‏اند: مخلدون از ماده "خلد" - به فتحه خاء و لام - است كه به معناى گوشواره است و مراد اين است كه خدمتكاران نامبرده گوشواره بگوشند.

{ بِأَكْوَابٍ وَ أَبَارِيقَ وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ } كلمه" اكواب "جمع كوب است، كه در عرب به معناى ظرفى است كه نه دسته داشته باشد و نه لوله به خلاف اباريق كه جمع ابريق است و به معناى ظرفى است كه هم دسته دارد، و هم لوله، و در فارسى به آن آفتابه مى‏گويند.

و بعضى‏[[530]](#footnote-530) گفته‏اند: ابريق به معناى ظرفى است كه تنها لوله داشته باشد.

و كلمه" كاس "همان كاسه فارسى است.

بعضى‏[[531]](#footnote-531) از مفسرين در پاسخ از اين سؤال كه چرا اكواب و اباريق را جمع آورد، و در

خصوص كاس آن را به صيغه مفرد آورد، گفته‏اند: جهتش اين است كه كلمه كاس تنها در موردى بر ظرف اطلاق مى‏شود كه پر باشد، و كاسه خالى را كاس نمى‏گويند.

و مراد از" معين "خمر معين است، يعنى شرابى كه پيش روى آدمى جريان داشته باشد.

{ لاَ يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَ لاَ يُنْزِفُونَ } يعنى مقربين از نوشيدن آن كاسه‏ها دچار صداع و خمارى كه دنبال خمر هست نمى‏شوند، و شراب بهشت مانند شراب دنيا خمارآور نيست، و عقل آنان به خاطر سكرى كه از نوشيدن شراب حاصل مى‏شود زايل نمى‏گردد، در عين اينكه مست مى‏شوند عقلشان را هم از دست نمى‏دهند.

{ وَ فَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ } كلمه فاكهه و طير در اين آيه شريفه عطف است بر كلمه" اكواب "،و معناى آن اين است كه پسران بهشتى پيرامون مقربين در آمد و شدند، يكى ميوه مى‏آورد هر ميوه‏اى كه خود او اختيار كرده باشد، ديگرى مرغ بريان مى‏آورد هر مرغى كه خود او هوس كرده باشد.

در اينجا ممكن است كسى اشكال كند كه در روايات آمده كه اهل بهشت هر وقت اشتهاى ميوه‏اى كنند شاخه‏اى كه حامل آن ميوه است خودش به سوى ايشان خم مى‏شود و ايشان ميوه را مى‏چيند، و چون اشتهاى گوشت مرغى كنند خود آن مرغ در حالى كه بريان شده در دست ايشان مى‏افتد، و هر چه بخواهند از آن مى‏خورند، دوباره مرغ زنده شده پرواز مى‏كند.

ولى اين اشكال وارد نيست، براى اينكه اهل بهشت هر چه بخواهند در اختيار دارند، يكى از چيزهايى كه انسان مى‏خواهد تنوع و تفنن در زندگى است، گاهى انسان مى‏خواهد خدمت‏گزارانش برايش آنچه مى‏خواهد حاضر كنند، و مخصوصا در وقتى كه آدمى با دوستان خود مجلسى فراهم كرده دوست مى‏دارد خدمتكاران از دوستانش پذيرايى كنند، هم چنان كه گاهى هم هوس مى‏كند بدون وساطت خدمتكاران خودش برخيزد و از درخت ميوه بچيند.

{ وَ حُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اَللُّؤْلُؤِ اَلْمَكْنُونِ } كلمه "حور عين" مبتدايى است كه خبرش حذف شده، از سياق چنين بر مى‏آيد، و تقدير آن "لهم حور عين..." است، و يا "و فيها حور عين..." است. و حور العين نام زنان بهشت است، و در سابق در تفسير سوره دخان معناى حور العين گذشت، و اين حور العين مانند لؤلؤ مكنون است يعنى لؤلؤيى كه در صدف خود مخزون و محفوظ و دست نخورده است، و اين ـ

تعريف نشان دهنده منتهاى صفاى حور است.

{ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ } اين آيه شريفه قيدى است براى همه مطالب قبل، و كلمه" جزاء "مفعول له و بيانگر علت است.

و معناى آيه اين است كه: همه آنچه كه با اهل بهشت كرديم براى اين بود كه پاداشى باشد در قبال آن اعمال صالحى كه به طور مستمر انجام مى‏دادند.

{ لاَ يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً وَ لاَ تَأْثِيماً } "سخن لغو" آن سخنى است كه فايده و اثرى بر آن مترتب نشود، و "تاثيم" به معناى آن است كه نسبت اثم (گناه) به كسى بدهى.

و معناى آيه اين است كه: در بهشت كسى لغو و تاثيم از ديگرى نمى‏شنود، و كسى نيست كه ايشان را به سخنى مخاطب سازد كه فايده‏اى بر آن مترتب نباشد، و كسى نيست كه ايشان را به گناهى نسبت دهد، چون در بهشت گناهى نيست.

بعضى‏[[532]](#footnote-532) از مفسرين كلمه تاثيم را تفسير كرده‏اند به دروغ.

{ إِلاَّ قِيلاً سَلاَماً سَلاَماً } اين جمله استثنايى است منقطع از لغو و تاثيم، و كلمه" قيل "مانند كلمه" قول" مصدر است، و كلمه" سلاما "بيان كلمه" قيل "است، و تكرار آن صرفا براى تاكيد وقوع آن است.

و معناى آيه اين است كه: اهل بهشت لغو و تاثيمى نمى‏شنوند، مگر سخنى كه سلام است و سلام.

بعضى‏[[533]](#footnote-533) از مفسرين گفته‏اند: ممكن است كلمه" سلاما "مصدر به معناى وصف باشد، يعنى صفت قيلا باشد، كه در اين صورت معنايش چنين مى‏شود:" مگر سخنى كه اين صفت دارد سالم است ".

#### وصف نعم بهشتى اصحاب اليمين‏

{ وَ أَصْحَابُ اَلْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ اَلْيَمِينِ } از اين آيه شروع مى‏شود به تفصيل مال حال اصحاب ميمنه، و اگر به جاى تعبير به اصحاب ميمنه تعبير كرد به اصحاب يمين، براى اين بود كه بفهماند هر دو تعبير در باره يك طايفه است، و آن يك طايفه كسانى هستند كه نامه اعمالشان به دست راستشان داده

مى‏شود، و جمله دوم استفهامى است كه در مقام بزرگداشت امر آنان و به شگفت آوردن شنونده از حال ايشان است، و اين جمله استفهامى خبر است براى جمله اول يعنى‏{ وَ أَصْحَابُ اَلْيَمِينِ }.

{ فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ } " سدر "نام درختى است كه بارش را عرب نبق و فارس كنار مى‏نامد و" مخضود "هر شاخه‏اى است كه تيغش بريده شده باشد، و ديگر خار در آن نباشد.

{ وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ } كلمه "طلح" نام درخت موز است.

بعضى‏[[534]](#footnote-534) گفته‏اند: طلح، موز نيست، بلكه درختى است كه سايه‏اى خنك و مرطوب دارد.

بعضى‏[[535]](#footnote-535) ديگر گفته‏اند: درخت ام غيلان است، كه شكوفه‏هايى خوش‏بو دارد.

و كلمه "منضود" اسم مفعول از مصدر نضد "چيدن به رديف" است، پس منضود از هر چيز، رويهم چيده شده آن است.

و معناى آيه مورد بحث اين است كه: اصحاب يمين در درختان موز هستند كه ميوه‏هايش روى هم چيده شده از پايين درخت تا بالاى آن.

{ وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ وَ مَاءٍ مَسْكُوبٍ } بعضى‏[[536]](#footnote-536) از مفسرين گفته‏اند:" ممدود از سايه‏ها "آن سايه‏اى است كه: هميشگى باشد و نور خورشيد آن را از بين نبرد و" ماء مسكوب "آبى است كه دائما در جريان باشد و هرگز قطع نگردد.

{ وَ فَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لاَ مَقْطُوعَةٍ وَ لاَ مَمْنُوعَةٍ } يعنى درختانى كه ميوه‏هايش فصلى نيست و مانند درختان دنيا نيست كه در زمستان بار نداشته باشد، ممنوعه هم نيست نه از ناحيه خود بهشتيان، كه مثلا از آن سير و خسته شده باشند، و نه از ناحيه خارج از خودشان، كه مثلا دورى محل و يا وجود خارهاى شاخه كه نگذارد ميوه آن را بچينند و يا مانعى ديگر.

{ وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ } كلمه" فرش "جمع فراش است، كه به معناى گستردنى‏ها است، و كلمه" مرفوعة"

به معناى عالى و بلند است.

بعضى‏[[537]](#footnote-537) از مفسرين مراد از فرش مرفوعه را زنان ارجمندى دانسته‏اند كه در عقل و جمال و كمال قدر و منزلتى بلند دارند، و استدلال كرده‏اند به اينكه: كلمه فراش در مورد زنان نيز استعمال دارد، و اتفاقا آيه بعدى هم كه مى‏فرمايد:{ إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً... }با اين وجه تناسب دارد.

{ إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً عُرُباً أَتْرَاباً } يعنى ما آن زنان را ايجاد و تربيت كرديم، ايجادى خاص و تربيتى مخصوص. در اين آيه اشاره‏اى هم به اين نكته هست كه وضع زنان بهشتى از نظر جوانى و پيرى و زيبايى و زشتى اختلاف ندارد، و معناى اينكه فرمود:{ فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً }اين است كه: ما زنان بهشتى را هميشه بكر قرار داده‏ايم، به طورى كه هر بار كه همسران ايشان با آنان بياميزند ايشان را بكر بيابند.

كلمه "عرب" جمع عروب است، و عروب به معناى زنى است كه به شوهرش عشق مى‏ورزد، و يا حد اقل او را دوست بدارد و در برابرش ناز و كرشمه داشته باشد، و كلمه "اتراب" جمع ترب - به كسره تاء و سكون راء - به معناى مثل است، مى‏فرمايد: ما زنان بهشتى را امثال يكديگر كرديم، و يا از نظر سن و سال، هم سن شوهرانشان كرديم.

{ لِأَصْحَابِ اَلْيَمِينِ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْآخِرِينَ } معناى اين آيه از آنچه گذشت استفاده مى‏شود، احتياج به توضيح مكرر ندارد، چيزى كه در اينجا بايد گفت اين است كه: از اين آيات استفاده مى‏شود اصحاب يمين در اولين و آخرين جمعيتى كثير هستند، به خلاف سابقين مقربين كه در اولين، بسيار بودند، و در آخرين وعده‏اى كمتر.

{ وَ أَصْحَابُ اَلشِّمَالِ مَا أَصْحَابُ اَلشِّمَالِ } اين جمله مركب است از مبتداى‏{ أَصْحَابُ اَلشِّمَالِ }، و خير{ مَا أَصْحَابُ اَلشِّمَالِ }، و استفهام در جمله دوم استفهام شگفت‏انگيزى و هول‏انگيزى است، و اگر اصحاب مشئمه در آيات قبل را در اين آيات اصحاب شمال خواند، براى اين بود كه اشاره كند به اينكه اصحاب مشئمه در قيامت نامه‏هاى اعمالشان به دست چپشان داده مى‏شود، هم چنان كه نظيرش در اصحاب يمين گذشت.

{ فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ لاَ بَارِدٍ وَ لاَ كَرِيمٍ } كلمه" سموم "- به طورى كه در كشاف‏[[538]](#footnote-538) آمده - به معناى حرارت آتش است، كه در " مسام بدن "[[539]](#footnote-539)فرو رود، و كلمه" حميم "به معناى آب بسيار داغ است، و تنوين در آخر سموم و حميم عظمت آن دو را مى‏رساند. (در فارسى هم وقتى مى‏خواهيم بفهمانيم فلانى شجاعت عجيبى به خرج داد، مى‏گوييم: فلانى شجاعتى كرد، يعنى شجاعتى وصف ناپذير)، و كلمه" يحموم "به معناى دود سياه است، و ظاهرا دو كلمه‏{ لاَ بَارِدٍ وَ لاَ كَرِيمٍ }دو صفت باشد براى ظل نه براى يحموم، چون ظل است كه از آن انتظار برودت مى‏رود، و مردم بدان جهت خود را به طرف سايه مى‏كشانند، كه خنك شوند، و استراحتى كنند و هرگز از دود انتظار برودت ندارند، تا بفرمايد يحمومى كه نه خنك است و نه كريم.

#### مقصود از "اتراف" در تعليل استقرار اصحاب شمال در عذاب به اينكه آنان مترف بودند

{ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ } اين آيه علت استقرار اصحاب شمال در عذاب را بيان مى‏كند، و اشاره با كلمه " ذلك "به همان عذاب آخرتى است كه قبلا ذكر كرده بود، و" اتراف "كه مصدر كلمه " مترفين "است به معناى آن است كه نعمت، صاحب نعمت را دچار مستى و طغيان كند، كسى كه نعمت چنينش كند مى‏گويند او اتراف شده، يعنى سرگرمى به نعمت آن چنان او را مشغول كرده كه از ما وراى نعمت غافل گشته، پس مترف بودن انسان به معناى دل بستگى او به نعمت‏هاى دنيوى است، چه آن نعمتهايى كه دارد، و چه آنهايى كه در طلبش مى‏باشد، چه اندكش و چه بسيارش‏[[540]](#footnote-540).

اين را بدان جهت گفتيم كه ديگر اشكال نشود به اينكه بسيارى از اصحاب شمال از متمولين و داراى نعمت‏هاى بسيار نيستند، چون نعمت‏هاى الهى همه در داشتن مال خلاصه نمى‏شود، مال يكى از آن نعمت‏ها است، و آدمى غرق در انواع نعمت‏هاى خدايى است، ممكن است مردى تهى‏دست به يكى ديگر از آن نعمت‏ها دچار طغيان بشود.

و به هر حال معناى آيه اين است كه: اگر گفتيم ما اصحاب شمال را به فلان عذاب گرفتار مى‏كنيم، علتش اين است كه آنان قبل از اين در دنيا دچار طغيان بودند، و به نعمت‏هاى خدا اتراف شده بودند.

### اقوال مختلف در باره مقصود از" حنث عظيم" كه اصحاب شمال بر آن اصرار مى‏ورزيدند

{ وَ كَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى اَلْحِنْثِ اَلْعَظِيمِ } در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه "حنث" به معناى شكستن عهد و پيمان مؤكد به سوگند است، و اصرار در شكستن چنين عهدى به اين است كه: به اين عمل ناستوده هم چنان ادامه دهد، و به هيچ وجه دست از آن برندارد[[541]](#footnote-541).

و شايد اين معنا از سياق استفاده بشود كه اصرار بر حنث عظيم عبارت است از اينكه استكبار از پرستش و بندگى پروردگار خود دارند، عبادتى كه بر حسب فطرت بر آن پيمان بسته بودند، و در عالم ذر بر طبق آن ميثاق داده بودند، و در عين سپردن چنين پيمانى فطرى غير پروردگار خود را اطاعت كنند، و اين پيمان شرك مطلق است.

بعضى‏[[542]](#footnote-542) هم گفته‏اند: اصلا كلمه "حنث" به معناى گناه عظيم است، و اگر با اين حال كلمه مذكور را به وصف عظيم توصيف كرده، با اينكه عظيم در معناى خود كلمه خوابيده، براى مبالغه است، و منظور از حنث عظيم شرك به خدا است.

بعضى‏[[543]](#footnote-543) ديگر گفته‏اند: حنث عظيم به طور كلى به معناى هر گناه كبيره است.

بعضى‏[[544]](#footnote-544) هم گفته‏اند: سوگند خوردن بر اين ادعا است كه قيامت دروغ است، و اين سوگند در آيه شريفه‏{ وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لاَ يَبْعَثُ اَللَّهُ مَنْ يَمُوتُ }[[545]](#footnote-545)حكايت شده مى‏فرمايد: مشركين سوگندهاى غلاظ و شدادى به خدا مى‏خورند كه خدا مردگان را زنده نمى‏كند، ولى لفظ آيه مورد بحث مطلق است، نه از آن خصوص عهدشكنى متبادر است، و نه شرك به خدا، و نه گناهان كبيره، و نه سوگند بر نبودن معاد، و چون آيه مطلق است پس با احتمال ما بهتر مى‏سازد كه گفتيم: عبارت است از اطاعت غير خدا كه اين نيز مطلق است و شامل همه آن احتمالات مى‏شود.

{ وَ كَانُوا يَقُولُونَ أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ أَ وَ آبَاؤُنَا اَلْأَوَّلُونَ } سخنى است از منكرين معاد كه ريشه و اساسى به جز استبعاد ندارد، و به همين علت استبعاد حشر خود را با حشر پدران خود تاكيد كردند، چون حشر پدران پوسيده به نظر آنان بعيدتر است، و تقدير كلام "او آباؤنا الاولون مبعوثون" است، يعنى آباء و پدران گذشته ما نيز مبعوث مى‏شوند؟

{ قُلْ إِنَّ اَلْأَوَّلِينَ وَ اَلْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلىَ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ } در اين آيه خداى تعالى به رسول گرامى خود دستور مى‏دهد از استبعاد آنان نسبت به معاد پاسخ داده، آن را تثبيت كند، و آن گاه به ايشان خبر دهد كه در روز قيامت چه زندگيى دارند، طعام و شرابشان چيست؟ طعامشان زقوم و شرابشان حميم است.

و حاصل پاسخ اين است كه: اولين و آخرين هر دو دسته به سوى ميقات روزى معلوم جمع مى‏شوند، و اينكه بين خود و اولين فرق گذاشتند بعث خود را امرى بعيد و بعث آنان را بعيدتر دانستند صحيح نيست.

و كلمه" ميقات "به معناى وقت معينى است، كه امرى را با آن تحديد كنند، و منظور از" يوم معلوم "روز قيامت است كه نزد خدا معلوم است، پس اضافه ميقات به كلمه" يوم معلوم "با اينكه گفتيم خود ميقات به معناى وقت معين است اضافه‏اى است بيانى.

{ ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا اَلضَّالُّونَ اَلْمُكَذِّبُونَ لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ فَمَالِؤُنَ مِنْهَا اَلْبُطُونَ } اين آيات تتمه كلامى است كه گفتيم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مامور بوده با منكرين معاد در ميان بگذارد، و در اين آيات از مال كار آنان در روز قيامت و وضعى كه آن روز دارند، و طعام و شرابى كه دارند خبر مى‏دهد.

و اگر آنان را به خطاب ضالين و مكذبين مخاطب كرد، براى اين بود كه به علت شقاوت و ملاك خسرانشان در روز قيامت اشاره كرده باشد، و آن ملاك اين است كه:

ايشان از طريق حق گمراه بودند، و اين گمراهى در اثر استمرارى كه در تكذيب و اصرارى كه بر حنث داشتند در دلهايشان رسوخ كرده، و اگر تنها گمراه بودند و ديگر تكذيب نمى‏داشتند، اميد آن مى‏رفت كه نجات يابند، و هلاك نگردند اما دردشان تنها گمراهى نبود.

و كلمه "من" در جمله "من شجر" ابتدايى است، و در جمله "من زقوم" بيانيه است.

احتمال هم دارد "من زقوم" بدل باشد از "من شجر" .و ضمير "منها" به شجر و يا به ثمر بر مى‏گردد، و اين دو نام هم جايز است ضمير مؤنث به آن برگردد و هم ضمير مذكر، و بخاطر همين در اينجا ضمير مؤنث به آن برگردانيده، و در آيه بعدى ضمير مذكر آورده، فرموده:{ فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ }، و بقيه الفاظ آيه روشن است. مى‏فرمايد: سپس شما اى گمراهان تكذيب كننده از درختى (و يا از ميوه درختى) از زقوم خواهيد خورد، و شكمها از آن پر خواهيد كرد.

{ فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ اَلْحَمِيمِ فَشَارِبُونَ شُرْبَ اَلْهِيمِ } كلمه" على "در" عليه "كه استعلاء را مى‏رساند در مورد اين آيه مى‏فهماند منظور

نوشيدن بلافاصله بعد از خوردن است، (در فارسى هم مى‏گوييم روى غذا آب نوشيد) و كلمه "هيم" جمع هيماء است، و "هيماء" آن شترى را گويند كه مبتلا به بيمارى هيام - به ضمه هاء - شده باشد، و بيمارى "هيام" آفتى است كه شتران بدان مبتلا مى‏شوند، مانند بيمارى استسقاء (در آدميان) كه حيوان از شدت عطش آب مى‏خورد، ولى رفع عطش نمى‏شود، و هم چنان مى‏نوشد تا بميرد، و يا به معناى درد شديدى است كه بدان مبتلا مى‏گردد، و از شدت درد مى‏ميرد.

بعضى‏[[546]](#footnote-546) گفته‏اند: منظور از هيم، ريگزار است كه هيچ وقت از آب سير نمى‏شود.

و معناى آيه اين است كه: شما اى گمراهان تكذيب كننده، پس از خوردن از درخت زقوم از آبى جوشان خواهيد نوشيد، مانند نوشيدن شتر هيماء، و يا نوشيدن ريگزار كه هرگز از نوشيدن سيراب نمى‏شود. اين جمله آخرين جمله‏اى است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مامور شد كفار را به آن مخاطب سازد.

{ هَذَا نُزُلُهُمْ يَوْمَ اَلدِّينِ } اين است پذيرايى از ايشان در روز دين، يعنى روز جزا، و كلمه" نزل "به معناى هر خوردنى و نوشيدنى است كه ميزبان به وسيله آن از ميهمان خود پذيرايى مى‏كند و حرمتش را پاس مى‏دارد.

و معناى آيه اين است كه: اينها كه در باره طعام و شراب آنان گفتيم، پذيرايى گمراهان تكذيب‏گر است. پس در اينكه عذاب آماده شده آنان را، پذيرايى خوانده، نوعى تهكم و طعنه زدن است، و آيه شريفه كلام خداى تعالى است خطاب به رسول گراميش، چون اگر اين جمله نيز كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بود، و خطاب در آن به ضالين بود، بايد مى‏فرمود:" هذا نزلكم - اين است پذيرايى از شما "ولى مى‏بينيم كه فرموده:" اين است پذيرايى از ايشان ".

### بحث روايتى‏

در الدر المنثور است كه ابن مردويه و ابن عساكر از طريق عروة بن رويم از جابر بن عبد اللَّه روايت كرده كه گفت: وقتى سوره واقعه نازل شد و در آن آمده:{ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ اَلْآخِرِينَ }

عمر عرضه داشت: يا رسول اللَّه جمعى كثير از اولين، و اندكى از آخرين؟ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: بيا و بشنو كه اين آيه هم نازل شده:{ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْآخِرِينَ }.

آگاه باش كه از آدم تا من جزء ثله اولين است، و امت من ثله آخرين است، و ما هنوز ثله خود را تكميل نكرده‏ايم، وقتى تكميل مى‏شود كه بتوانيم شتران خود را در بيابانهاى سودان بچرانيم. (و يا سودانيان ما را در چراندن شتران كمك كنند) در حالى كه از گويندگان لا اله الا اللَّه باشند، و شهادت دهند كه براى خدا شريكى نيست. سيوطى بعد از نقل اين حديث مى‏گويد: ابن ابى حاتم اين حديث را به وجهى ديگر و بدون سند از عروة بن رويم نقل كرده است‏[[547]](#footnote-547).

#### توضيحى راجع به روايتى كه بر نسخ آيه :{ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ اَلْآخِرِينَ }با آيه:{ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْآخِرِينَ } دلالت دارد

و در همان كتاب آمده كه ابن مردويه از ابو هريره روايت كرده كه گفت: وقتى آيه { ثُلَّةٌ مِنَ اَلْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ اَلْآخِرِينَ }نازل شد، اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اندوهناك شدند، و پيش خود فكر كردند كه به جز اندكى از ما از امت محمد نيست (چون مى‏فرمايد: مقربون جمع كثيرى از گذشتگان، و اندكى از آيندگانند، و ما آيندگان آن گذشتگانيم) و به همين جهت ظهر همان روز اين آيه نازل شد كه:{ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْآخِرِينَ }، تا ثله اولين و ثله آخرين به اندازه هم و مقابل هم شوند، در نتيجه آيه‏{ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ اَلْآخِرِينَ }نسخ شد[[548]](#footnote-548).

مؤلف: زمخشرى در كشاف در تفسير اين آيه مى‏گويد: اگر بگويى كه در حديث آمده همين كه اين آيه نازل شد مسلمانان ناراحت شدند، و هم چنان اظهار ناراحتى مى‏كردند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به طور مداوم به پروردگار خود مراجعه مى‏كرد، تا آيه { ثُلَّةٌ مِنَ اَلْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْآخِرِينَ }نازل شد، در پاسخ مى‏گويم: اين حديث به دو دليل درست نيست، اول اينكه اين آيه شريفه با كمال وضوح در باره سابقين است، كه مى‏فرمايد: در اولين زياد بودند، و در آخرين كمتر. و آيه دوم كه مصاديق خود را در اولين و آخرين بسيار دانسته مربوط به اصحاب يمين است، و لذا مى‏بينيد كه اين طبقه را و وعده‏اى را كه به ايشان داده با حرف" واو "بر طبقه سابقين و وعده‏اى كه به ايشان داده عطف كرده است (و اگر هر دو آيه راجع به يك طايفه بود، حاجت به عطف نداشت، و ذكر آن طايفه به عنوان اصحاب

يمين تقريبا تكرارى مى‏بود).

دليل دوم اين است كه: نسخ در مورد احكام است، كه ممكن است حكمى از احكام تا مدتى موقت مصلحت داشته باشد، و بعد از آن مدت حكمى ديگر آن را نسخ كند، و اما خبر دادن از يك جريان و يا يك داستان چيزى نيست كه نسخ بپذيرد، و آيات مورد بحث دارد از آينده سابقين و اصحاب يمين خبرهايى مى‏دهد، اينجا چه جاى نسخ است؟[[549]](#footnote-549).

بعضى‏[[550]](#footnote-550) ديگر از اين اشكال پاسخ داده‏اند كه: ممكن است روايت را حمل كرد بر اينكه وقتى اصحاب، آيه اولى را كه بين اولين و آخرين فرق مى‏گذاشت شنيدند، گمان كردند امت اسلام هم چنين وضعى دارند، يعنى اصحاب يمين از اين امت اندكى از ايشان است، در نتيجه رستگاران به بهشت در اين امت كمتر از بهشتيان در امت‏هاى گذشته است، لذا آيه شريفه‏{ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْآخِرِينَ }نازل شده، اندوه آنان را از بين برد، و اينكه در حديث آمده كه آيه بعدى آيه قبلى را نسخ كرد، منظورش همين بوده كه آيه دوم آن پندارى را كه مسلمانان نامبرده از آيه اول داشتند از بين برد.

ليكن خواننده عزيز توجه دارد كه حمل مذكور هيچ شاهد و دليلى در لفظ آيه ندارد، علاوه بر اين، لفظ آيه با آن منافات دارد، و مخصوصا اينكه حمل كردند نسخ را بر ازاله پندار، عبارت خود حديث آن را تحمل نمى‏كند، حال روايت اولى هم مخصوصا از جهت ذيلش حال همين روايت است.

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏{ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ }مى‏گويد در معناى ولدان اختلاف است، بعضى گفته‏اند همان فرزندان اهل دنيا هستند، كه (به خاطر كوچكى سن) نه حسناتى دارند تا مستقلا براى خود پاداشى داشته باشند، و نه گناهانى تا عقاب شوند، ناگزير اين پست را به آنان محول كرده‏اند.

آن گاه مى‏گويد: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم روايت شده كه وقتى پرسيدند اطفال مشركين در آخرت چه وضعى دارند؟ فرمود: خدمتگزاران اهل بهشتند[[551]](#footnote-551).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور هم از حسن نقل كرده، ليكن روايتش ضعيف و غير قابل اعتماد است‏[[552]](#footnote-552).

#### رواياتى در ذيل آيات مربوط به بهشت و نعمت‏هاى بهشتى‏

و در الدر المنثور است كه ابن ابى الدنيا در كتاب" صفة الجنة "،و بزار، ابن مردويه، و بيهقى در كتاب" البعث "،از عبد اللَّه بن مسعود روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به من فرمود: همين كه در بهشت نگاهت به مرغى بيفتد و هوس بريان شده آن را بكنى، همان مرغ در حالى كه بريان شده پيش رويت مى‏افتد[[553]](#footnote-553).

مؤلف: در اين معنا روايات بسيارى رسيده و در بعضى از آنها آمده كه مؤمن هوس هر چيز را بكند برايش حاضر مى‏شود، و او از آن چيز مى‏خورد، و بقيه‏اش به همان حالت اول بر مى‏گردد، مثلا اگر مرغ باشد به سوى محل خود پرواز مى‏كند، و تازه در بين مرغان افتخار هم مى‏كند.

و در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه" {لاَ يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً وَ لاَ تَأْثِيماً}" امام فرموده: لغو و تاثيم عبارت است از فحش و دروغ و غنا[[554]](#footnote-554).

مؤلف: شايد مراد از "غنا" ،لهو باشد، و ممكن هم هست كلمه غنا تصحيف شده "خناء" باشد، يعنى ناقل حديث آن را درست ننوشته باشد و خناء به معناى ناسزاگويى و فحش است.

و نيز در همان كتاب در ذيل آيه‏{ وَ أَصْحَابُ اَلْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ اَلْيَمِينِ }نقل مى‏كند كه امام فرمود: اصحاب يمين عبارتند از على بن ابى طالب و شيعيان او[[555]](#footnote-555).

مؤلف: اين روايت نظر دارد به رواياتى كه در تفسير آيه‏{ يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ }[[556]](#footnote-556)وارد شده، كه در آن روايات كلمه يمين به امام حق معنا شده. و معناى روايت قمى اين مى‏شود كه: يمين، على (علیه السلام) است، و اصحاب يمين اصحاب آن جناب و شيعيان او هستند. و به هر حال روايت از باب نشان دادن مصداق بارز آيه است، نه اينكه بخواهد بفرمايد آيه شريفه در خصوص على (علیه السلام) و شيعيانش نازل شده.

باز در آن كتاب در ذيل آيه‏{ فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ }آمده كه اين سدر درختى است كه نه برگ دارد و نه خار، و وقتى امام صادق (علیه السلام) آيه‏{ وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ }را تلاوت كرد، در معنايش فرمود يعنى رويهم چيده شده‏[[557]](#footnote-557).

و در الدر المنثور است كه حاكم (وى حديث را صحيح دانسته)، و بيهقى در كتاب "البعث" ،از ابى امامه روايت كرده‏اند كه گفت: اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همواره مى‏گفتند خداى تعالى هميشه ما را به وسيله دهاتى‏ها سود مى‏رساند، دهاتى‏ها به شهر مى‏آيند و از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مسائلى مى‏پرسند و ما استفاده مى‏كنيم، هم چنان كه روزى يك اعرابى نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شد و عرضه داشت: يا رسول اللَّه قرآن كريم نام درختى موذى را برده، و ما انتظار نداشتيم كه در بهشت درختى موذى وجود داشته باشد، و صاحبش را اذيت كند. حضرت پرسيد: كدام درخت است؟ اعرابى گفت: درخت سدر، كه داراى خار است. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: مگر قرآن نفرموده:{ فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ }؟ خودش فرموده كه خدا آن را خضد مى‏كند، يعنى خارش را از آن مى‏گيرد، و به جاى دانه دانه‏هاى خارش ميوه به آن مى‏دهد، آرى سدر بهشتى ميوه‏اى مى‏آورد وقتى آن را مى‏شكافند هفتاد و دو رقم طعام داخل آن است، طعامهايى كه هيچ يك به رنگ ديگرى نيست‏[[558]](#footnote-558).

و در مجمع البيان مى‏گويد: عامه از على (علیه السلام) روايت كرده‏اند كه شخصى نزد آن جناب اين آيه را خواند "و طلح منضود" حضرت فرمود: طلح نيست بلكه آيه شريفه { طَلْحٍ مَنْضُودٍ }است، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ وَ نَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ }، شخصى عرضه داشت: چرا پس قرآن را تغيير نمى‏دهيد، تا همه بخوانند" و طلع "؟فرمود: قرآن امروز به هم خورده نمى‏شود، اين روايت را فرزند آن جناب حسن بن على (علیه السلام) و قيس بن سعد نيز از آن جناب نقل كرده‏اند[[559]](#footnote-559).

و در الدر المنثور است كه: عبد الرزاق، فاريابى، هناد، عبد بن حميد، و ابن مردويه، از على بن ابى طالب روايت كرده‏اند كه در ذيل آيه" و طلح منضود "فرمود: منظور موز است‏[[560]](#footnote-560).

و در مجمع البيان گفته: در خبر آمده كه در بهشت درختى است كه يك نفر سواره اگر بخواهد سايه آن را طى كند، و صد سال راه برود باز هم آن را طى نخواهد كرد، و شما اگر خواستيد بخوانيد{ وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ }. و نيز در خبر آمده كه هواى بهشت همواره مانند هواى صبحگاهان تابستان نه سرد است و نه گرم‏[[561]](#footnote-561).

مؤلف: روايت اولى در الدر المنثور از ابى سعيد و انس و غير آن دو از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل شده‏[[562]](#footnote-562).

و در روضه كافى به سندى كه به على بن ابراهيم دارد، از او، از ابن محبوب، از محمد بن اسحاق مدنى، از امام ابى جعفر (علیه السلام) از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه در ضمن حديثى كه در آن وصف بهشت و اهل بهشت را توصيف كرده، فرموده: اهل بهشت به زيارت يكديگر مى‏روند، و در بهشت همگى در زير سايه‏هاى كشيده شده‏اى كه هوايش و روشنيش مانند هوا و روشنى ما بين طلوع فجر و طلوع خورشيد، و بلكه پاكيزه‏تر از آن است متنعم مى‏شوند[[563]](#footnote-563).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً }فرموده: منظور حور العين در بهشت است،{ فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً عُرُباً }فرمود: يعنى جز به زبان عربى سخن نمى‏گويند[[564]](#footnote-564).

و در الدر المنثور است كه: ابن ابى حاتم، از جعفر بن محمد، از پدرش روايت كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در معناى كلمه "عربا" فرمود: كلام حوريان بهشت عربى است‏[[565]](#footnote-565).

مؤلف: و در رواياتى ديگر آمده كه كلمه "عرب" جمع عروب است، كه به معناى زن با ناز و كرشمه است‏[[566]](#footnote-566).

و نيز در همان كتاب است كه مسدد در مسند خود، و ابن منذر و طبرانى و ابن مردويه، به سند حسن از ابى بكره از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏اند كه در تفسير آيه‏{ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ اَلْآخِرِينَ }فرمود: اين دو گروه هر دو در اين امتند و منظور، اولين اين امت و آخرين آنند[[567]](#footnote-567).

مؤلف: اين معنا در روايات بسيارى وارد شده و ليكن ظاهر آيات اين سوره اين است كه تقسيم‏بندى آن مربوط به تمام بشر است، نه مخصوص به اين امت و شايد مراد اين روايات اين باشد كه در اين امت نيز از هر قسمى مصداقى هست، هر چند كه اين احتمال از ظاهر

روايات بعيد است، و همچنين مراد از رواياتى كه وارد شده كه اصحاب يمين اصحاب امير المؤمنينند، و رواياتى كه دارد اصحاب شمال دشمنان آل محمدند، خواسته‏اند بيان مصداق كنند.

و در محاسن به سند خود از معاوية بن وهب از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: از آن جناب از نوشيدن به يك نفس پرسيدم، حضرتش آن را مكروه دانست و فرمود: اين شرب، شرب هيم است، پرسيدم هيم چيست؟ فرمود شتر[[568]](#footnote-568).

و نيز در آن كتاب به سند خود از حلبى از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه گفت: آن جناب كراهت داشت از اينكه مردم شبيه به هيم باشند، و آن گاه گفت: پرسيدم: هيم چيست؟ فرمود: ريگ‏[[569]](#footnote-569).

مؤلف: اين هر دو معنا در رواياتى ديگر نيز آمده‏[[570]](#footnote-570).

## [سوره واقعه (56):آيات 57 تا 96]

{نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْ لاَ تُصَدِّقُونَ (57) أَ فَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ (58) أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ اَلْخَالِقُونَ (59) نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ اَلْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ (60) عَلىَ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَ نُنْشِئَكُمْ فِي مَا لاَ تَعْلَمُونَ (61) وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ اَلنَّشْأَةَ اَلْأُولىَ فَلَوْ لاَ تَذَكَّرُونَ (62) أَ فَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ (63) أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ اَلزَّارِعُونَ (64) لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَاماً فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ (65) إِنَّا لَمُغْرَمُونَ (66) بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ (67) أَ فَرَأَيْتُمُ اَلْمَاءَ اَلَّذِي تَشْرَبُونَ (68) أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ اَلْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ اَلْمُنْزِلُونَ (69) لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجاً فَلَوْ لاَ تَشْكُرُونَ (70) أَ فَرَأَيْتُمُ اَلنَّارَ اَلَّتِي تُورُونَ (71) أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ اَلْمُنْشِؤُنَ (72) نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذْكِرَةً وَ مَتَاعاً لِلْمُقْوِينَ (73) فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلْعَظِيمِ (74) فَلاَ أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ اَلنُّجُومِ (75) وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ (76) إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ (77) فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ (78) لاَ يَمَسُّهُ إِلاَّ اَلْمُطَهَّرُونَ (79) تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ (80) أَ فَبِهَذَا اَلْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ (81) وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ (82) فَلَوْ لاَ إِذَا بَلَغَتِ اَلْحُلْقُومَ (83) وَ أَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ (84) وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لاَ تُبْصِرُونَ (85) فَلَوْ لاَ إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ (86) تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (87) فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ اَلْمُقَرَّبِينَ (88) فَرَوْحٌ وَ رَيْحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ (89) وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ اَلْيَمِينِ (90) فَسَلاَمٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ اَلْيَمِينِ (91) وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ اَلْمُكَذِّبِينَ}

{اَلضَّالِّينَ (92) فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ (93) وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ (94) إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ اَلْيَقِينِ (95) فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلْعَظِيمِ (96)}

### ترجمه آيات‏

ما شما را آفريده‏ايم، پس چرا تصديق نمى‏كنيد (57).

به من خبر دهيد آيا نطفه‏اى كه در رحمها مى‏ريزيد (58).

آيا شما آن را مى‏آفرينيد و يا ما خالق آنيم؟ (59).

اين ماييم كه مرگ را بين شما مقرر كرده‏ايم، و كسى نيست كه از تقدير ما سبقت بگيرد (60).

ما بر اين اساس مقدر كرده‏ايم كه جماعتى مثل شما جايگزين شما شوند، و شما را به خلقتى ديگر كه از آن خبر نداريد ايجاد كنيم (61).

و شما با اينكه نشاه نخستين را ديديد، چرا متذكر نمى‏شويد؟! (62).

آيا هيچ در باره آنچه كشت مى‏كنيد انديشيده‏ايد؟ (63).

آيا شما آن را مى‏رويانيد، و يا روياننده‏اش ماييم؟ (64).

و اگر بخواهيم مى‏توانيم آن را بوته خشكى كنيم، و شما از شدت حادثه تعجب كنيد (65).

(و به يكديگر بگوييد) در خسارت سنگينى قرار گرفتيم (66).

بلكه به كلى از رزق محروم شديم (67).

آيا در باره اين آب (تصفيه شده و شيرين آسمانى) كه مى‏نوشيد انديشيده‏ايد؟ (68).

شما آن را از تصفيه خانه ابر نازل كرديد، و يا نازل‏كننده‏اش ماييم؟ (69).

و اگر مى‏خواستيم (مانند قبل از تصفيه و همانند آب درياها) تلخ و شورش مى‏كرديم، پس چرا هنوز هم شكر نمى‏گزاريد (70).

آيا در باره آتشى كه مى‏افروزيد فكر كرده‏ايد؟ (71).

آيا درختش را كه بعدا هيزم شد شما ايجاد كرديد، و يا پديد آورنده‏اش ما بوديم؟ (72).

ما آن را مايه تذكر و وسيله زندگى شما مردم تهى‏دست بى‏كس قرار داديم (73).

پس به نام پروردگار عظيمت تسبيح كن (74).

مطلب آن قدر روشن است كه حاجت نيست به اينكه به سقوط ستارگان سوگند ياد كنيم (75).

(ولى ياد مى‏كنيم) و اين سوگند اگر بدانيد بسيار عظيم است (76).

كه اين قرآنى است ارجمند (77).

(كه قبلا) در كتابى پنهان از بشر بود (78).

كه جز پاكان كسى از آن آگاه نيست (79).

تنزيلى از ناحيه رب العالمين است (80).

آيا هنوز هم به اين امر مهم بى‏اعتنايى و سهل‏انگارى مى‏كنيد؟ (81).

و بهره خود را در تكذيب آن قرار مى‏دهيد (82).

پس چرا وقتى جان يكى از شما به حلقوم مى‏رسد (توانايى بازگرداندن آن را نداريد؟) (83).

و در آن هنگام همه تماشا مى‏كنيد كه او دارد از دستتان مى‏رود (و كارى از دستتان ساخته نيست) (84).

در حالى كه ما از شما به او نزديك‏تريم، ولى شما نمى‏بينيد (85).

پس چرا اگر روز جزايى نداريد (86).

جان او را بر نمى‏گردانيد اگر راست مى‏گوييد؟ (87).

(پس بدانيد كه روز جزايى داريد، و شما مردم در آن روز هم سه طايفه هستيد. مقربين و اصحاب يمين و مكذبين)، اگر آنكه جانش به حلقوم رسيده از مقربين باشد (88).

راحتى و رزق و جنت نعيم دارد (89).

و اما اگر از اصحاب يمين باشد (90).

اى پيامبر! در آن روز به تو سلام خواهد كرد (91).

و اما اگر از تكذيب‏گران و گمراهان باشد (92).

پذيرايى وى از آب جوشان (93).

و حرارت آتش خواهد بود (94).

به درستى كه اين همان حق اليقين است (95).

پس به نام پروردگار عظيمت تسبيح گوى (96).

### بيان آيات‏

بعد از آنكه رشته كلام خداى سبحان منتهى شد به بيان عاقبت امر طوايف سه‏گانه، كه آخرين ايشان اصحاب شمال بود، و فرمود: عاملى كه ايشان را به چنين سرنوشتى سوق داد يكى شكستن عهدى بود كه در ازل سپرده بودند كه به مراسم عبوديت قيام كنند، و ديگرى تكذيب بعث و جزا بود، و نيز بعد از آنكه رسول گرامى خود را دستور داد به اينكه گفتار آنان را

با تقرير بعث و جزا و بيان كيفرها و پاداشهاى قيامت رد كند، اينك در اين آيات ايشان را بر سر اينكه معاد و جزا را انكار كردند توبيخ مى‏كند، به اينكه آورنده خبر بعث و جزا خدا است، كه آفريدگار ايشان و مدبر امر ايشان و كسى است كه مرگ و ايجاد بعد از مرگ را برايشان مقدر كرده، او مى‏داند كه از آغاز خلقتشان تا منتها اليه امرشان چه حوادثى بر آنان جريان مى‏يابد، و نيز توبيخ مى‏كند به اينكه آن كتابى كه ايشان را از معاد خبر مى‏دهد قرآن كريم است، كه از بازيچه دست شيطانها شدن و اولياى گمراه آنان مصون است.

سپس دوباره بر سر سخن شده حال طوايف سه‏گانه را يك بار ديگر بيان مى‏كند، و خاطر نشان مى‏سازد كه اختلاف احوالى كه اين طوايف دارند، از روز مرگشان شروع مى‏شود.

و در اينجا سوره خاتمه مى‏يابد.

#### بيان جهت اينكه لازمه اعتقاد به آفريدگان تصديق قيامت و معاد است {نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْ لاَ تُصَدِّقُونَ}

{ نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْ لاَ تُصَدِّقُونَ } سياق اين آيه سياق گفتگو در باره قيامت و جزا است، در زمينه‏اى سخن مى‏گويد كه مشركين قيامت و جزا را انكار و تكذيب كرده بودند، و در چنين زمينه‏اى جمله‏{ فَلَوْ لاَ تُصَدِّقُونَ }تحريك و تشويق به تصديق مساله معاد و ترك تكذيب آن است، و به طورى كه از حرف" فاء "كه بر سر جمله مذكور درآمده استفاده مى‏شود جمله قبلى تعليل اين جمله است، و خلاصه مى‏فهماند اينكه شما را تشويق مى‏كنيم به تصديق معاد، و دست برداشتن از تكذيب و انكار آن، علتش اين است كه آخر ما خالق شما هستيم، (ما شما را آفريده‏ايم، پس چرا گفته ما را در باره معاد تصديق نمى‏كنيد؟).

خواهيد گفت: به چه جهت خلقت خدا ايجاب مى‏كند كه مردم جزا و آمدن قيامت و وجود معاد را تصديق كنند؟ جواب مى‏گوييم به دو جهت:

اول اينكه: وقتى خداى تعالى پديد آورنده انسانها از هيچ و پوچ باشد او مى‏تواند براى بار دوم هم ايشان را خلق كند، هم چنان كه در جاى ديگر همين مطلب را آورده مى‏فرمايد:

{ قَالَ مَنْ يُحْيِ اَلْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا اَلَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ }[[571]](#footnote-571).

جهت دوم اينكه: وقتى پديد آورنده مردم و مدبر امورشان و كسى كه خصوصيات و امرشان را او تقدير و اندازه‏گيرى مى‏كند خداى تعالى است، پس او به آنچه با آنها مى‏كند و

حوادثى كه برايشان پيش مى‏آورد داناتر است، و چون داناتر است وقتى به ايشان خبر مى‏دهد كه به زودى مبعوثشان مى‏كند، و بعد از مردن بار ديگر زنده‏شان نموده جزاى اعمالشان را چه خير و چه شر مى‏دهد، ديگر چاره‏اى جز تصديقش ندارند، پس هيچ عذرى براى تكذيب كنندگان خبرهايى كه او در كتابش داده باقى نمى‏ماند، و يكى از آن خبرها بعث و جزا است، هم چنان كه خودش فرمود:{ أَ لاَ يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اَللَّطِيفُ اَلْخَبِيرُ }[[572]](#footnote-572)و نيز فرموده:

{ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ }[[573]](#footnote-573).

پس حاصل مفاد آيه اين شد كه: ما شما را خلق كرده‏ايم، و مى‏دانيم كه با شما چه مى‏كنيم، و به زودى آنچه بنا داريم در باره شما انجام خواهيم داد، و اينك به شما خبر مى‏دهيم كه به زودى زنده‏تان مى‏كنيم، و در برابر آنچه مى‏كرديد جزايتان خواهيم داد، با اين حال چرا خبرهايى را كه در كتاب نازل بر شما به شما مى‏دهيم تصديق نمى‏كنيد؟ در اين آيه و آيات بعديش التفاتى از غيبت به خطاب بكار رفته، چون قبلا مردم غايب فرض شده بودند، مى‏فرمود:{ هَذَا نُزُلُهُمْ يَوْمَ اَلدِّينِ } اين پذيرايى از ايشان است در روز جزا"، ولى در ابتداى آيات مورد بحث مردم مخاطب قرار گرفته‏اند، روى سخن به ايشان كرده مى‏فرمايد:{ نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ }، و اين دگرگون كردن سياق براى اين بوده كه در آيات مورد بحث بناى توبيخ آنان را داشته، و در توبيخ، خطاب مؤكدتر از غيبت است، و گفتن اينكه شما چنين و چنانيد مؤثرتر از گفتن ايشان چنين و چنانند مى‏باشد.

{ أَ فَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ } كلمه" تمنون "مضارع جمع حاضر از مصدر امناء است، و" امناء "به معناى ريختن نطفه است، كه منظور از آن در اينجا ريختن در رحم زنان است، و معناى آيه اين است كه: به من خبر دهيد در خلقت انسانها شما پدران و مادران غير از ريختن نطفه چه نقشى داريد؟ { أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ اَلْخَالِقُونَ } آيا شما آن نطفه را به صورت انسانى مثل خود در مى‏آوريد، يا خالق آن ماييم و تبديلش به صورت بشر به دست ما صورت مى‏گيرد؟

#### مرگ تقدير شده است و ناشى از غلبه اسباب زوال بر قدرت و اراده خداوند نيست‏

{ نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ اَلْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ } آرى‏[[574]](#footnote-574) تدبير امور خلق به جميع شؤون و خصوصياتش از لوازم خلقت و افاضه وجود است، وقتى خداى تعالى به انسان هستى مى‏دهد، هستى محدود مى‏دهد، از همان اولين لحظه تكوينش تا آخرين لحظه زندگى دنيائيش، و تمامى خصوصياتى كه در طول اين مدت به خود مى‏گيرد و رها مى‏كند، همه از لوازم آن محدوديت است، و جز و آن حد است و به تقدير و اندازه‏گيرى و تحديد خالق عز و جلش است، كه يكى از آن خصوصيات هم مرگ او است، پس مرگ انسان مانند حياتش به تقديرى از خدا است، نه اينكه خدا نتوانسته انسان را براى هميشه آفريده باشد، و چون او از چنين خلقتى عاجز بوده، و قدرتش همين قدر بوده كه آفريده‏اش مثلا هفتاد سال دوام داشته باشد، قهرا بعد از هفتاد سال دستخوش مرگ شود (العياذ باللَّه).

و نه اينكه خدا او را براى هميشه زنده ماندن خلق كرده باشد، و ليكن اسباب و عوامل مخرب و ويرانگر بر اراده خداى عز و جل غلبه كرده، و مخلوق او را بميراند، چون لازمه اين دو فرض اين است كه: قدرت خداى تعالى محدود و ناقص باشد، در فرض اول نتوانسته باشد دوام بيشترى به مخلوق زنده‏اش بدهد، و در فرض دوم نتوانسته باشد از هجوم عوامل ويرانگر جلوگيرى كند، و اين در مورد خداى تعالى محال است، براى اينكه قدرت او مطلق و اراده‏اش شكست‏ناپذير است.

از اين بيان روشن شد كه منظور از جمله" {نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ اَلْمَوْتَ}" اين است كه بفهماند اولا مرگ حق است، و در ثانى مقدر از ناحيه او است، نه اينكه مقتضاى نحوه وجود يك موجود زنده باشد، بلكه خداى تعالى آن را براى اين موجود مقدر كرده، يعنى او را آفريده تا فلان مدت زنده بماند، و در رأس آن مدت بميرد.

و نيز روشن گرديد كه مراد از جمله "و ما نحن بمسبوقين" - با در نظر گرفتن اينكه كلمه سبق به معناى غلبه و مسبوق به معناى مغلوب است - اين است كه: ما در عروض مرگ بر

يك مخلوق زنده از عوامل ويرانگر شكست نمى‏خوريم، و چنان نيست كه حياتى دائمى به شما افاضه كنيم، ولى آن اسباب بر اراده ما غلبه كنند، و حياتى را كه ما خواسته‏ايم هميشه باشد، باطل سازند.

#### حكمت و غرض از تقدير مرگ: تبديل امثال، و انشاء مجدد اموات‏

{ عَلىَ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَ نُنْشِئَكُمْ فِي مَا لاَ تَعْلَمُونَ } كلمه" على "متعلق است به جمله" قدرنا "،و جمله جار" على "و مجرور" ان نبدل "در واقع حال است براى" قدرنا "،و معنايش اين است كه: ما مرگ را بين شما مقدر كرديم، در حالى كه آن مرگ بر اين اساس تقدير شد كه جا براى امثال شما باز شود، و ديگران جاى شما را بگيرند، و شما را در خلقتى ديگر كه نمى‏دانيد در آوريم.

و كلمه" امثال "جمع مثل - به كسره ميم و سكون ثاء - است، و مثل هر چيزى عبارت است از چيزى كه در نوعيت با آن يكى باشد، و ساده‏تر بگويم: فردى ديگر از نوع آن باشد مانند زيد كه مثل عمرو است، يعنى فردى ديگر از نوع انسان است، و مراد از جمله‏{ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ }اين است كه: شما را با امثالى از بشر تبديل كنيم، و يا امثال شما را بجاى شما تبديل كنيم، و به هر حال معناى آن اين است كه: جماعتى از بشر را با جماعتى ديگر، نسلى را با نسلى ديگر عوض و تبديل كنيم، اخلاف بيايند و جاى اسلاف را بگيرند.

كلمه "ما" در جمله‏{ وَ نُنْشِئَكُمْ فِي مَا لاَ تَعْلَمُونَ }موصوله است، و مراد از آن خلقت است، و جمله عطف است بر جمله" نبدل "،و تقدير كلام چنين است:" على ان نبدل امثالكم و على ان ننشئكم "يعنى ما مرگ را بر اين اساس مقدر كرديم كه نسلى ديگر مثل شما را جايگزين شما كنيم، و بر اين اساس كه به شما خلقتى ديگر دهيم كه نمى‏دانيد چگونه است، و آن خلقت ديگر عبارت است از هستى آخرتى كه از جنس هستى ناپايدار دنيا نيست.

و حاصل معناى دو آيه اين است كه: مرگ در بين شما به تقديرى از ما مقدر شده، نه اينكه ناشى از نقصى در قدرت ما باشد، به اين معنا كه ما نتوانيم وسيله ادامه حيات را براى شما فراهم كنيم و نه اينكه اسباب ويرانگر و مرگ و ميرآور بر اراده ما غالب شده، و ما را در حفظ حيات شما عاجز كرده باشد، بلكه خود ما شما را بر اين اساس آفريديم كه پس از أجلى معين بميريد، چون خلقت ما بر اساس تبديل أمثال است يعنى طبقه‏اى بميرند، و جا براى طبقه‏اى ديگر باز كنند، اسلاف را بميرانيم و اخلاف را به جاى آنان بگذاريم، و نيز بر اين اساس است كه بعد از مردن شما خلقتى ديگر وراى خلقت ناپايدار دنيوى به شما بدهيم، پس مرگ عبارت است از انتقال از خانه‏اى به خانه‏اى ديگر، و از خلقتى به خلقتى بهتر، نه اينكه

عبارت باشد از انعدام و فناء.

بعضى‏[[575]](#footnote-575) از مفسرين احتمال داده‏اند كلمه" امثال "در آيه شريفه جمع مثل - به دو فتحه - باشد، كه به معناى وصف است، و در نتيجه دو جمله‏{ عَلىَ أَنْ نُبَدِّلَ }و{ نُنْشِئَكُمْ... } هر دو يك معنا را افاده كنند، و آن اين است كه ما مرگ را بر اين اساس مقدر كرده‏ايم كه اوصافتان را دگرگون سازيم، و در آخرت به خلقتى شما را مبعوث كنيم كه خودتان نمى‏دانيد، مثلا بعضى از شما را به صفت و شكل سگ محشور كنيم، بعضى ديگر را به صورت خوك و يا اشكال و صور ديگر، بعد از آنكه در دنيا بر صفت انسان بوديد، ولى معناى قبلى جامع‏تر و پرفايده‏تر است.

#### توضيح اينكه چگونه علم به دنيا و خصوصيات آن مستلزم اذعان به معاد است‏

{ وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ اَلنَّشْأَةَ اَلْأُولىَ فَلَوْ لاَ تَذَكَّرُونَ } مراد از "نشاه اولى" دنيا است، و مراد از "علم به آن" ،علم به خصوصيات آن است، كه مستلزم اذعان به نشاه‏اى ديگر و جاودانه است، نشاه‏اى كه در آن به اعمال جزا مى‏دهند، براى اينكه از نظام حيرت‏انگيز عالم دنيا اين معنا به طور يقين به دست مى‏آيد كه لغو و باطلى در عالم هستى نيست، و قطعا براى اين نشاه فانى غايت و هدفى است باقى، و نيز از ضروريات نظام دنيا اين است كه مى‏بينيم هر موجودى به سوى سعادت نوعيه‏اش هدايت شده، و انسانها هم بايد از طريق بعث رسل و تشريع شرايع و توجيه امر و نهى به سوى سعادتشان هدايت شوند، و اين نيز صورت نمى‏گيرد مگر اينكه در برابر اعمال نيك پاداشى و در مقابل اعمال زشت كيفرى مقرر شود، و چون دنيا براى پاداش و كيفر تنگ است، ناگزير بايد در عالمى ديگر كه همان نشاه آخرت است صورت بپذيرد (به آيه 27 و 28 از سوره \_ ص مراجعه شود).

و اما اينكه چگونه ممكن است انسانها يك بار ديگر زنده شوند، دليل اين امكان نيز در همين نشاه دنيا است، چون در اين نشاه ديدند و فهميدند كه آن خدايى كه اين عالم را از كتم عدم به هستى آورد، و چنين قدرتى داشت، او بر ايجاد بار دومش نيز قادر است:{ قُلْ يُحْيِيهَا اَلَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ }[[576]](#footnote-576)و اين خود برهانى است بر امكان معاد، و بر طرف كردن استبعاد منكرين آن.

و كوتاه سخن اينكه: با علم به نشاه دنيا براى انسانها علمى نيز به مبادى اين برهان پيدا مى‏شود، برهانى كه امكان بعث را اثبات مى‏كند، و استبعادى را كه منكرين نسبت به

آن دارند برطرف مى‏سازد، پس با اثبات امكان ديگر استبعاد معنايى ندارد.

#### بيان اينكه آيه:{ وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ اَلنَّشْأَةَ اَلْأُولىَ فَلَوْ لاَ تَذَكَّرُونَ } مبتنى بر قياس نيست‏

و اين برهان - به طورى كه ملاحظه كرديد - برهان بر امكان حشر بدنها است، و حاصلش اين است كه: بدنى كه در قيامت زنده مى‏شود، و پاداش يا كيفر مى‏بيند مثل بدن دنيوى است، و وقتى جايز باشد بدنى دنيايى خلق شود و زنده گردد، بدنى اخروى نيز ممكن است خلق و زنده گردد، چون اين بدن مثل آن بدن است، و حكم امثال در جواز و عدم جواز، يكى است.

و تعجب از زمخشرى است كه در تفسير اين آيه گفته است: اين آيه دلالت دارد بر اينكه قياس، عملى است صحيح، براى اينكه منكرين معاد را توبيخ مى‏كند كه چرا قياس نكرديد، و با مقايسه نشاه آخرت به نشاه دنيا به امكان آن پى نبرديد؟[[577]](#footnote-577).

و تعجب ما از اين جهت است كه وى ميان قياس برهانى و قياس فقهى فرق نگذاشته، آنچه در آيه شريفه آمده قياسى است برهانى و منطقى، و آنچه وى برايش استدلال كرده قياسى است فقهى كه (اولا آيه شريفه هيچ دلالتى بر حجيت و اعتبار آن ندارد، و ثانيا قياس برهانى مفيد علم است، و قياس فقهى) مفيد ظن است، و هيچ ربطى بهم ندارند.

در روح المعانى در ذيل آيه شريفه كه فرموده:{ فَلَوْ لاَ تَذَكَّرُونَ }مى‏گويد: چرا متوجه نمى‏شويد، كه آن كس كه قادر بر خلقت نشاه اول است نسبت به نشاه دوم قادرتر است، براى اينكه صنع آن كمتر است و كار كمترى مى‏برد، زيرا در نشاه اول چيزى در دست نبود، ولى در نشاه دوم مواد اصلى در دست است، و هر موجودى فرمولش معين شده و الگويش مشخص گشته، و بنا بر اين استدلالى كه با آيه شريفه كرده‏اند براى اعتبار قياس درست مى‏شود، و ليكن بعضى اشكال كرده‏اند كه آيه تنها دلالت دارد بر قياس اولويت، نه بر قياس اصطلاحى، چون آنچه در آيه آمده قياس اولويت است. ساده‏تر اينكه: آيه تنها مى‏فرمايد خدا به طريق اولى قادر بر بعث است‏[[578]](#footnote-578).

همان اشكالى كه به زمخشرى وارد بود به وى نيز وارد است، به اضافه اين اشكال كه قياس در آيه، قياس اولويت هم نيست، زيرا جامع بين نشاه اولى و نشاه آخرت اين است كه:

اين دو نشاه مثل همند، و مبدأ قياس اين است كه حكم امثال در جواز و عدم جواز يكى است.

و اما اينكه گفت بپا كردن نشاه قيامت كار كمترى مى‏برد، چون مواد اصلى و فرمول هر موجود در دست است، اين نيز ممنوع است، چون مواد اصلى همانطور كه پديد آمدنش احتياج به افاضه وجود دارد، بقايش نيز محتاج به افاضه وجود است، و همچنين فرمول هر موجود همانطور كه اصل پديده‏اش احتياج به افاضه الهى دارد، بقايش نيز محتاج افاضه او است، پس براى خداى تعالى نشاه اول و دوم هيچ فرقى ندارد، اينجاست كه بطلان قياس اولويت هم روشن مى‏شود.

و اما اينكه گفت: نشاه اول بدون الگو بود، و نشاه دوم الگو دارد، اين نيز صحيح نيست، و در حقيقت ميان مثل و مثال خلط كرده، چون بدن آخرتى از اين نظر كه بدن است مثل بدن دنيوى است، نه مثال آن، وقتى مثال آن مى‏شود كه همه آن خصوصيات و اجزا كه بدن دنيوى داشت از سلولها و گلبولها و ساير مواد داشته باشد، و در آن صورت ديگر بدن اخروى نمى‏شود، بلكه همان بدن دنيوى است، و فرض ما اين است كه بدن در آن روز بدنى است اخروى، چيزى كه هست مثل بدن دنيوى است.

حال اگر بگويى: اگر بدن اخروى مثل بدن دنيوى باشد، با در نظر گرفتن اينكه مثل هر چيزى غير آن چيز است بايد انسان در آخرت غير انسان در دنيا باشد، چون مثل آن است نه عين آن.

در پاسخ مى‏گوييم: در مباحث سابق مكرر گذشت كه شخصيت انسان به روح او است، نه به بدنش، و روح هم با مرگ منعدم نمى‏شود، آنچه با مرگ فاسد مى‏شود بدن است، كه اجزايش متلاشى مى‏گردد، پس اگر همين بدن براى نوبت دوم ساخته و پرداخته شد، مثل همان بدنى كه در دنيا بود، و روح آدمى بدان متعلق گشت، انسان عين انسانى خواهد شد كه در دنيا مى‏زيست، هم چنان كه مى‏بينيم زيد در حال پيرى عين زيد در حال جوانى است، با اينكه از دوره جوانيش تا دوره پيريش چند بار بدنش عوض شده و هر لحظه در حال عوض شدن است، و اين وحدت شخصيت را همان روح او حفظ كرده است.

#### اثبات ربوبيت پروردگار با بر شمردن سه تا از مهمترين حوائج مردم: زراعت، آب و آتش‏

{ أَ فَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ}... {مَحْرُومُونَ } بعد از آنكه منكرين معاد را به كيفيت خلقتشان و تقدير مرگ و مير در بينشان تذكر داد، و فرمود كه: همه اينها مقدمه است براى معاد و جزا، و نيز همه اينها از لوازم ربوبيت خداى تعالى است، از اين آيه به بعد شروع مى‏كند به شمردن سه تا از مهمترين حوايج زندگيشان: يكى مساله زراعتى است كه با آن قوت خود را فراهم مى‏كنند، دوم آب است كه آن را مى‏نوشند، و سوم آتش است كه با آن گرم مى‏شوند و بسيارى از حوايج خود را به وسيله

آن فراهم مى‏سازند، و به اين وسيله ربوبيت خود را براى آنان اثبات مى‏كند، پس ربوبيت چيزى، به جز تدبير مالك امور ملك خود را نمى‏باشد.

نخست مى‏فرمايد:{ أَ فَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ }كلمه "حرث" كه مصدر فعل "تحرثون" است به معناى كار كردن در زمين يعنى شخم و پاشيدن بذر است.{ أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ }آيا اين شماييد كه آن را مى‏رويانيد و رشد مى‏دهيد به حدى كه دانه بدهد؟ (يا كار شما تنها افشاندن تخم است)، و ضمير" ها "در جمله" تزرعونه "به بذر و يا به زراعت بر مى‏گردد، و در سابق كلمه بذر و نيز كلمه زراعت ذكر نشده بود، تا ضمير به آن برگردد، ولى از زمينه كلام معلوم است (و اين تنها در اينجا نيست كه ضمير به چيزى برگشته كه در كلام نيامده، در قرآن كريم موارد نظير آن بسيار است){ أَمْ نَحْنُ اَلزَّارِعُونَ }، و يا اينكه ما افشانده شما را مى‏رويانيم و نمو مى‏دهيم، تا به حدى كه كامل شود، و دانه دهد،{ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَاماً }و اگر نمى‏خواستيم شما را روزى دهيم، و زراعت را به ثمر برسانيم، مى‏توانستيم آن را گياهى به درد نخور كرده، قبل از رسيدن به ثمر بخشكانيم، و با وزش بادها خرد و متلاشى كنيم، "فظلتم" آن وقت است كه از سرنوشت خود "تفكهون" تعجب مى‏كرديد، و از آفتى كه به زراعتتان رسيده افسوس مى‏خورديد، و ماجرا را براى يكديگر بازگو نموده مى‏گفتيد:{ إِنَّا لَمُغْرَمُونَ }، به راستى در غرامت و خسارت سنگينى واقع شديم، مالمان از دست رفت، و وقتمان تلف شد، و زحماتمان هدر گشت،{ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ }، همه اينها به جهنم، اين را چه كنيم كه ديگر چيزى نداريم بخوريم، و يا بفروشيم و حوايج زندگى خود را فراهم سازيم.

در اينجا اين سؤال پيش مى‏آيد كه: چطور در اين آيه زراعت را از مردم نفى كرده و به خدا نسبت داده، با اينكه دخالت مردم و اسباب طبيعى در رويش و نمو زرع قابل انكار نيست؟ در پاسخ مى‏گوييم هم آن درست است، و هم اين، و هيچ منافاتى در بين نيست، چون زمينه گفتار اين نيست كه بخواهد تاثير عوامل طبيعى را انكار كند، بلكه مى‏خواهد بفرمايد: آيا تاثير اين اسباب از خود آنها است و يا از خدا است؟ و اثبات كند كه اگر اسباب طبيعى سببيت و تاثيرى دارند، خدا اين موهبت را به آنها داده، و همچنين خود اسباب را خدا آفريده، و نيز اسباب و عواملى كه اين اسباب را پديد مى‏آورند، هم خودشان و هم اثرشان آفريده خدا هستند، و بالأخره سر نخ تمامى اثرها و مؤثرها به خدا منتهى مى‏گردد.

{ أَ فَرَأَيْتُمُ اَلْمَاءَ اَلَّذِي تَشْرَبُونَ}... {فَلَوْ لاَ تَشْكُرُونَ } كلمه" مزن "به معناى ابر است، و جمله" {فَلَوْ لاَ تَشْكُرُونَ } پس چرا شكر

نمى‏گزاريد "تحريك بر شكرگزارى است، و شكرگزارى خدا به اين است كه به زبان و عمل اظهار كنى كه اين نعمت‏ها از خداست، و اين همان عبادت است، و بقيه الفاظ آيه روشن است.

{ أَ فَرَأَيْتُمُ اَلنَّارَ اَلَّتِي تُورُونَ}... {وَ مَتَاعاً لِلْمُقْوِينَ } در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه "تورون" در اصل "تورءون" بوده، و "تورءون" مضارع از باب افعال "ايراء" است، و ايراء به معناى روشن كردن آتش و اظهار آن است، گفته مى‏شود: "أورى - يورى" و نيز وقتى مى‏گويند: "فلان قدح فاورى" ،معنايش اين است كه فلانى كبريت زد و آتش را بر افروخت و ظاهر ساخت، و اگر كبريت بزند ولى آتش نگيرد مى‏گويند: "قدح فاكبى" .و نيز صاحب مجمع البيان گفته كلمه "مقوين" (كه در اصل مقوئين بوده است) جمع اسم فاعل از باب افعال "اقواء" است، و اقواء به معناى وارد شدن و ماندن در بيابانى است كه احدى در آن نباشد، وقتى مى‏گويند: "أقوت الدار"، معنايش اين است كه خانه از اهلش خالى شد[[579]](#footnote-579).

و معناى آيه روشن است (مى‏خواهد بفرمايد آيا اين آتشى كه شما روشن مى‏كنيد خود شما چوبش را پديد آورده درختش را ايجاد كرده‏ايد و يا پديد آورنده‏اش ما بوديم؟ اين ما بوديم كه آن را وسيله تذكر و مايه زندگى شما كرديم شمايى كه اگر دستگيرى ما نبود سرگردان و بيچاره بوديد).

#### معناى آيه:{ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلْعَظِيمِ }

{ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلْعَظِيمِ } خطاب در اين آيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، بعد از آنكه شواهد ربوبيت خود را براى كفار ذكر كرد و فرمود: او كسى بود كه شما را خلق كرد و امورتان را تدبير نمود، و او به زودى مبعوثتان مى‏كند، تا جزاى اعمالتان را بدهد، و چون كفار با شنيدن اين بيانات هم چنان به تكذيب خود ادامه دادند، روى سخن را از ايشان برگردانيده متوجه رسول گرامى خود كرد، تا بفهماند اين مردم حرف به خرجشان نمى‏رود، لذا دستور مى‏دهد تا آن جناب خدا را از شركى كه مردم مى‏ورزند و نيز از تكذيبى كه در باره بعث و جزا دارند منزه بدارد.

پس حرف فاء كه بر سر جمله‏{ فَسَبِّحْ بِاسْمِ }آمده تفريع را مى‏رساند، و مى‏فهماند دستور به تسبيح نتيجه و فرع بيان سابق است، و حرف" باء "در كلمه" باسم "باى استعانت و

يا باى ملابست است، و معناى جمله اين است كه: حال كه چنين است پس تو خداى را با استعانت به نام او تسبيح گوى و منزه بدار، ممكن هم هست مراد از اسم نامبردارى و ذكر خدا باشد، چون اسم خدا را بردن ذكر او نيز هست، هم چنان كه ديگران نيز اين احتمال را داده‏اند، و نيز ممكن است حرف باء براى تعديه باشد، چون تنزيه اسم خدا تنزيه خدا است، و معنايش اين است كه: اسم پروردگارت را از اينكه برايش شريكى ذكر شود، و يا بعث و جزايش انكار گردد منزه بدار، و كلمه" عظيم "صفت براى كلمه" اسم "و يا براى كلمه " رب "است.

{ فَلاَ أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ اَلنُّجُومِ } كلمه "لا اقسم" رويهم سوگند است.

بعضى‏[[580]](#footnote-580) گفته‏اند: كلمه "لا" در آن زيادى و بى‏معنا است، (و تنها به منظور تاكيد آورده شده)، و كلمه "اقسم" به معناى "سوگند مى‏خورم" است.

بعضى‏[[581]](#footnote-581) ديگر گفته‏اند: كلمه "لا" نافيه است، و مى‏خواهد بفرمايد: من سوگند نمى‏خورم.

و كلمه "مواقع" جمع "موقع" است، كه به معناى محل است و معناى آيه چنين است كه: من سوگند مى‏خورم به محلهاى ستارگان، به آن جايى كه هر ستاره در آسمان دارد.

بعضى‏[[582]](#footnote-582) از مفسرين گفته‏اند: كلمه "مواقع" جمع "موقع" هست ليكن موقع مصدر ميمى و به معناى وقوع و سقوط است، و آيه مى‏خواهد به سقوط ستارگان در روز قيامت، و يا به افتادن شهاب‏ها بر سر شيطانها، و يا به محل سقوط ستارگان در هنگام غروب اشاره كند. ولى وجه اول بهتر است و به ذهن زودتر مى‏رود.

{ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ } اين آيه شريفه مى‏خواهد سوگند قبلى را بزرگ جلوه دهد، و مطلبى را كه با آن سوگند تاكيد و اثبات مى‏كرد بيشتر تاكيد كند.

#### معناى اينكه قرآن كريم است‏

{ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لاَ يَمَسُّهُ إِلاَّ اَلْمُطَهَّرُونَ تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ } از آنجايى كه كفار مساله وحدانيت خدا را در ربوبيت و الوهيت و همچنين مساله بعث و جزا را انكار داشتند، و انكار خود را با انكار قرآن كه به رسول اسلام نازل شده و در آن

داستان توحيد و معاد آمده اظهار مى‏داشتند، در حقيقت انكارشان منشعب به دو انكار مى‏شد، اول انكار اصل توحيد و بعث، دوم انكار قرآنى كه مشتمل بر مساله توحيد و بعث است، و يا به عبارت ديگر توحيد و بعثى كه قرآن از آن خبر مى‏دهد، به همين جهت خداى تعالى در اين سوره دو جور با آنان صحبت كرد اول اينكه با ذكر شواهدى از آيات و ادله توحيد و بعث اين دو مساله را اثبات نمود، كه اين استدلال از جمله‏{ نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ }شروع شده، و در جمله { مَتَاعاً لِلْمُقْوِينَ }ختم مى‏شود.

نوع دوم به بيانى آن را اثبات نمود كه در عين اثبات مطلب، كلام اللَّه بودن قرآن را نيز اثبات مى‏كند، و مسجل مى‏سازد كه قرآن كلام خدا و محفوظ نزد او و نازل شده از ناحيه او است، و بالأخره آن را به بهترين وصفى توصيف كرد.

پس جمله‏{ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ }جواب قسم سابق است، و ضمير در آن به قرآنى كه از سياق استفاده مى‏شود بر مى‏گردد، و از توصيف خداى تعالى قرآن را به لفظ كريم و بدون هيچ قيد - البته با در نظر داشتن اينكه مقام آيه مقام مدح است - چنين بر مى‏آيد كه قرآن به طور مطلق كريم و محترم است، و هم نزد خدا كريم و عزيز است، و هم بدين جهت كريم است كه صفاتى پسنديده دارد، و هم بدين جهت كه سودرسان براى خلق است، سودى كه هيچ چيز جاى آن را نمى‏گيرد، چون مشتمل بر اصول معارفى است كه سعادت دنيا و آخرت بشر را تضمين مى‏كند.

و جمله‏{ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ }توصيف دوم قرآن است، مى‏فرمايد: قرآن محفوظ و مصون از هر دگرگونى و تبديل است، چون در كتابى است كه آن كتاب اينطور است و آن كتاب عبارت است از لوح محفوظ، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ }[[583]](#footnote-583).

#### مراد از "مس" و "مطهرون" در آيه:{ لاَ يَمَسُّهُ إِلاَّ اَلْمُطَهَّرُونَ }

و جمله‏{ لاَ يَمَسُّهُ إِلاَّ اَلْمُطَهَّرُونَ }صفت كتاب مكنون و لوح محفوظ است، البته احتمال اين نيز هست كه صفت سومى براى قرآن باشد، و بنا بر اينكه حرف "لا" در آن لاى نافيه باشد برگشت هر دو احتمال به يك معنا است.

و معنايش اين است كه: آن كتاب مكنون كه قرآن در آن است و يا قرآنى كه در آن كتاب است، از دسترس اغيار و ناپاكان محفوظ است، و به جز پاكان كسى با آن مساس ندارد.

و به هر تقدير كلام در سياق بزرگداشت امر قرآن است، مى‏خواهد قرآن را تجليل كند، و از همين جا مى‏فهميم كه منظور از مس قرآن دست كشيدن به خطوط آن نيست، بلكه علم به معارف آن است، كه جز پاكان خلق كسى به معارف آن عالم نمى‏شود، چون فرموده: قرآن در كتابى مكنون و پنهان است، و آيه شريفه‏{ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ اَلْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ }[[584]](#footnote-584)نيز به آن اشاره مى‏كند.

و كلمه" مطهرون "اسم مفعول از باب تفعيل تطهير است، و منظور از" مطهرون" كسانى هستند كه خداى تعالى دلهايشان را از هر رجس و پليدى يعنى از رجس گناهان و پليدى ذنوب پاك كرده، و يا از چيزى كه از گناهان هم پليدتر و عظيم‏تر و دقيق‏تر است، و آن عبارت است از تعلق به غير خداى تعالى، و اين معناى از تطهير با كلمه" مس "كه گفتيم به معناى علم است مناسب‏تر از طهارت به معناى پاكى از حدث و يا خبث است، و اين خيلى روشن است.

پس مطهرون عبارتند از كسانى كه خداى تعالى دلهايشان را پاك كرده، مانند ملائكه گرامى و برگزيدگانى از بشر كه در باره آنان فرموده:{ إِنَّمَا يُرِيدُ اَللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً }[[585]](#footnote-585)ولى بعضى‏[[586]](#footnote-586) از مفسرين كه متاسفانه بيشتر ايشان مى‏باشند بدون هيچ دليلى آيه را مختص ملائكه كرده‏اند.

بعضى‏[[587]](#footnote-587) هم كلمه "لا" در جمله‏{ لاَ يَمَسُّهُ }را لاى ناهيه گرفته، و گفته‏اند: مراد از مس، دست كشيدن به قرآن است، و مراد از طهارت هم طهارت از حدث و خبث، و يا تنها از حدث است، و كلمه" مطهرون "را هم با دو تشديد قرائت كرده‏اند، يعنى تشديد طاء و تشديد هاء و كسره هاء كه در اصل متطهرون بوده. و خلاصه آيه شريفه مى‏خواهد بفرمايد: كسى نبايد دست به خطوط قرآن بكشد، مگر آنكه وضو گرفته باشد، و يا هم با وضو باشد و هم بدنش پاك باشد.

آيه را با فرض اينكه كلمه" لا "نافيه باشد نيز مى‏شود حمل بر اين معنا كرد، و گفت كه: جمله مذكور جمله‏اى است خبرى، كه منظور از آن انشاء است و اين مسلم است كه انشاء

به صورت اخبار بليغ‏تر است، (مثلا اگر بجاى اينكه به بيمار بگوييم: دوايت را بخور و ترشى مخور، بگوييم: دوايت را مى‏خورى و ترشى هم نمى‏خورى، بليغ‏تر و مؤكدتر است).

در كشاف مى‏گويد: و اگر جمله‏{ لاَ يَمَسُّهُ إِلاَّ اَلْمُطَهَّرُونَ }را صفت قرآن بگيرى، معنايش اين مى‏شود كه: سزاوار نيست كسى قرآن را لمس كند، مگر آنكه با طهارت باشد، چنين كسى مى‏تواند به نوشته‏هاى قرآن دست بكشد[[588]](#footnote-588).

و خواننده عزيز توجه فرمود كه اين نيز صحيح است كه منظور از مس، علم و اطلاع باشد، هم در صورتى كه آيه صفت قرآن باشد، و هم در صورتى كه توصيف كتاب مكنون باشد.

جمله‏{ تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ }وصف ديگرى است براى قرآن، و كلمه تنزيل مصدرى است به معناى اسم مفعول، يعنى نازل شده، پس قرآن كتابى است نازل شده از ناحيه خدا به سوى شما، آن را نازل و در خور فهم شما كرد، تا آن را بفهميد و تعقل كنيد، بعد از آنكه كتابى بود مكنون كه جز پاكان كسى با آن مساس نداشت.

و تعبير از خداى تعالى به رب العالمين به اين منظور است كه اشاره كند به اينكه ربوبيت او گسترده بر سراسر همه عوالم است، كه اين منكرين معاد جزئى از آن عوالمند، پس خداى تعالى رب ايشان نيز هست، و وقتى رب ايشان باشد، بر ايشان است كه به كتاب او ايمان آورده كلامش را بشنوند، و بدون تكذيب تصديقش كنند.

{ أَ فَبِهَذَا اَلْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ } اشاره با كلمه "هذا الحديث" به قرآن كريم است، و كلمه "مدهنون" جمع اسم فاعل از مصدر "ادهان" است، و ادهان به معناى سهل‏انگارى است، كه البته در اصل به معناى روغن مالى به منظور نرم كردن چيزى بوده، و به عنوان استعاره در سهل‏انگارى استعمال شده است، و استفهام در آيه استفهام سرزنشى است، ايشان را سرزنش مى‏كند به اينكه قرآن را يك دستى گرفتند، و آن را چيزى غير قابل اعتناء دانستند.

#### معناى اينكه فرمود: روزى خود را تكذيب قرار مى‏دهيد

{ وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ } بعضى‏[[589]](#footnote-589) از مفسرين گفته‏اند: مراد از" رزق "بهره از خير است، و معناى آيه اين است كه: شما تكذيب‏كنندگان قرآن و منكرين معاد حظ و بهره خود را از قرآن اين قرار داده‏ايد كه

آن را تكذيب كنيد، با اينكه مى‏توانستيد آن را در موقعيتى كه دارد، قرار دهيد، و خير بسيارى از آن عايدتان گردد.

بعضى‏[[590]](#footnote-590) ديگر گفته‏اند: مراد از رزق بودن قرآن اين است كه: خداى تعالى قرآن را روزيشان كرد، و معناى آيه اين است كه: آيا شما اين رزقى را كه خدا روزيتان كرده با تكذيب معاوضه مى‏كنيد؟.

و بعضى‏[[591]](#footnote-591) گفته‏اند: در كلام چيزى كه مضاف بر رزق است، و كلمه رزق مضاف اليه آن است حذف شده، و تقدير كلام" و تجعلون شكر رزقكم انكم تكذبون "است، يعنى خداوند به شما نعمتى ارزانى داشت، و شما به جاى اينكه شكر آن را به جاى آريد شكر آن را اين قرار داديد كه تكذيبش كنيد، خلاصه تكذيب را به جاى شكر بكار بستيد.

#### اگر قيامتى در كار نيست پس چرا جان به گلوگاه رسيده را بر نمى‏گردانيد؟!

{ فَلَوْ لاَ إِذَا بَلَغَتِ اَلْحُلْقُومَ}... {صَادِقِينَ } در اينجا با بكار بردن "فاء" تفريع مى‏فهماند كه به اول گفتار برگشته، مى‏فرمايد: اگر شما در نفى بعث راه صحيحى رفته‏ايد، و در انكار اين قرآن كه شما را از بعث خبر مى‏دهد روش درستى داريد، جان محتضرى را كه دارد مى‏ميرد و تا حلقوم او رسيده، به او برگردانيد، مگر جز اين است كه مى‏گوييد مرگ به تقدير خداى تعالى نيست؟ و مگر معناى اين گفتارتان اين نيست كه مساله مرگ و مير امرى تصادفى و اتفاقى است، پس بايد بتوانيد براى يك بار هم كه شده جان يك محتضر را به او برگردانيد، چون امر تصادفى همانطور كه پيش آمدنش تصادفى است، برگشتنش هم تصادفى است، و مى‏شود با چاره‏جويى آن را برگردانيد، و از تحققش جلوگيرى كرد، و اگر نمى‏توانيد بگيريد، پس بدانيد كه مرگ مساله‏اى است حساب شده و مقدر از ناحيه خدا، تا جانها را به وسيله آن به سوى بعث و جزا سوق دهد.

بنا بر اين بيان، جمله‏{ فَلَوْ لاَ إِذَا بَلَغَتِ اَلْحُلْقُومَ }تفريع بر تكذيب كفار به قرآن است، و به آنچه قرآن از آن خبر داده، كه يكى از آنها مساله بعث و جزا است، و كلمه" لو لا" تحريك را مى‏رساند، (نظير كلمه" پس چرا "در فارسى)، البته تحريك به كارى كه شنونده از عهده آن بر نمى‏آيد، تا به اين وسيله او را وادار به تسليم در برابر ادعاى خود كنى، و ضمير مؤنث در جمله" بلغت "به نفس برمى‏گردد، و رسيدن جان به حلقوم كنايه است از مشرف شدن به مرگ.

و معناى اينكه فرمود:{ وَ أَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ }اين است كه: شما محتضر را تماشا

مى‏كنيد كه دارد از دستتان مى‏رود و پيش رويتان مى‏ميرد، و شما هيچ كارى نمى‏توانيد بكنيد، و معناى اينكه فرمود:{ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لاَ تُبْصِرُونَ }اين است كه: شما او را تماشا مى‏كنيد، در حالى كه ما از شما به وى نزديك‏تريم، چون ما به سراسر وجود او احاطه داريم، و فرستادگان ما كه مامور قبض روح او هستند نيز از شما به وى نزديك‏ترند، اما شما نه ما را مى‏بينيد و نه فرستادگان ما را.

و اينكه مساله قبض روح را هم به خدا نسبت داديم و هم به فرستادگان او، به خاطر اين است كه قرآن كريم اين كار را كرده، يك جا مساله قبض روح را به خدا نسبت داده، مى‏فرمايد:{ اَللَّهُ يَتَوَفَّى اَلْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا }[[592]](#footnote-592)، و در جاى ديگر آن را به ملك الموت نسبت داده، و فرموده:{ قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ }[[593]](#footnote-593)، و جاى ديگر آن را به رسولان خدا نسبت داده مى‏فرمايد:{ حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ اَلْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا }[[594]](#footnote-594).

و جمله" {فَلَوْ لاَ إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ}" تكرار همان "لولا" اى است كه گذشت، و اين تكرار به خاطر تاكيد است، و كلمه "مدينين" به معناى "مجزيين - جزا داده‏شدگان" است، از ماده "دان - يدين" است، كه معناى "جزى - يجزى" را مى‏دهد، مى‏فرمايد: پس چرا او را بر نمى‏گردانيد اگر جزايى در كار نيست و شما جزا داده نمى‏شويد، و ثواب و عقابى نداريد.

{ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ } يعنى اگر راست مى‏گوييد و در ادعاى خود كه بعث و جزايى نيست، صادقيد، چرا او را بر نمى‏گردانيد؟ پس معلوم شد كه در واقع جمله" ترجعونها" مدخول" لولا "است، و تقدير كلام چنين است:" فلولا ترجعونها اذا بلغت الحلقوم، ان كنتم صادقين - اگر راست مى‏گوييد پس چرا جان او را كه به حلقوم رسيده بر نمى‏گردانيد ".

#### وضع طوائف سه گانه (مقربون، اصحاب اليمين و اصحاب الشمال) در حال مرگ و پس از مرگ‏

{ فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ اَلْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ } در اينجا به بيان حال طوايف سه‏گانه كه در اول سوره به طور اجمال و تفصيل گذشت برگشته، وضع آنان در حال مرگ و بعد از مرگ را بيان مى‏كند. و ضمير "كان" به شخص محتضر بر مى‏گردد، كه بعد از حالت احتضار مى‏ميرد، و مردنش از سياق كلام فهميده

مى‏شود، و مراد از مقربين همان سابقون مقربون است كه در اول سوره در باره آنان مى‏فرمود:

{ وَ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ أُولَئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ }و كلمه" روح "به معناى راحت، و كلمه" ريحان "به معناى رزق است.

بعضى‏[[595]](#footnote-595) گفته‏اند: ريحان به معناى همان گياه خوشبو است، اما بهشتى آن، كه در هنگام مرگ آن را براى مقربين مى‏آورند همين كه آن را بوييد از دنيا مى‏رود.

و معناى آيه اين است كه: اما آن محتضر اگر از مقربين باشد جزاى خوبيهايش اين است كه از هر هم و غمى و درد و المى راحت است، و رزقى از رزق‏هاى بهشتى دارد، و بعد از مردن هم جنت نعيم را دارد.

{ وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ اَلْيَمِينِ فَسَلاَمٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ اَلْيَمِينِ } در باره "لام" در كلمه "لك" چند احتمال هست، يكى اينكه لام اختصاص ملكى باشد، و معناى جمله "سلام لك" اين باشد كه: تو در ميان اصحاب يمين كه همه قرينان تو و رفقاى تو هستند داراى سلامت هستى، و از آنان به تو جز خير و سلامت نخواهد رسيد.

احتمال دوم كه بعضى‏[[596]](#footnote-596) داده‏اند اين است كه: لام به معناى على باشد، و معناى جمله اين باشد كه: اصحاب يمين بر تو سلام مى‏فرستند، احتمالات ديگرى داده‏اند كه از نقلش صرفنظر مى‏كنيم.

در اين آيه التفاتى از غيبت به خطاب بكار رفته، چون تا اينجا خطاب به منكرين معاد بود، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گويا غايب حساب شده بود، و در اينجا روى سخن به شخص آن جناب كرد، براى اينكه مى‏خواست سلام اصحاب يمين را براى او نقل كند، و بفرمايد: "سلام لك من اصحاب اليمين" { وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ اَلْمُكَذِّبِينَ اَلضَّالِّينَ فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ } " تصليه آتش "به معناى آن است كه چيزى را در آتش داخل كنى.

بعضى‏[[597]](#footnote-597) گفته‏اند: به معناى چشيدن حرارت و عذاب آن است.

و معناى آيه اين است كه: و اما اگر چنانچه آن مرده از اهل تكذيب و ضلالت باشد، پذيرايى و ضيافتى از آب سخت داغ و نوش جانى از حرارت آتش خواهد داشت، خداى تعالى دوزخيان را به مكذبين و ضالين توصيف كرده، و تكذيب را جلوتر از ضلالت ذكر فرموده، و اين بدان جهت است كه عذابى كه مى‏چشند همه به خاطر تكذيب و عنادشان با حق بود،

چون اگر تنها دچار ضلالت بودند، و هيچ تكذيبى نسبت به حق نمى‏داشتند، عذاب نداشتند، براى اينكه چنين مردمى در حقيقت مستضعف هستند، كه قرآن آنان را دوزخى نمى‏داند[[598]](#footnote-598). و اگر در آيات قبل فرمود:{ ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا اَلضَّالُّونَ اَلْمُكَذِّبُونَ }و كلمه "ضالون" را جلوتر از كلمه "مكذبون" ذكر كرد، از جهت مقام و موقعيت آيه بود، چون آيه مذكور در مقام رد گفته كفار است كه مى‏گفتند:{ أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ... }يعنى آيا وقتى مرديم و خاك شديم، دوباره ما مبعوث مى‏شويم؟ هرگز چنين چيزى ممكن نيست، و در چنين مقامى مناسب‏تر آن است كه اول ضلالت آنان به ميان آورده شود، بعد تكذيبشان‏[[599]](#footnote-599).

{ إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ اَلْيَقِينِ } كلمه "حق" به معناى علم است، اما نه تنها علم، بلكه علم به چيزى از آن جهت كه علم با خارج و واقعيت مطابق است، (پس هر علمى حق نيست، آن علمى حق است كه معلوم آن با واقعيت خارجى مطابق باشد، مانند علم به اينكه واحد نصف دو تا است) و "يقين" عبارت است از علمى كه در آن نقطه ابهام و ترديدى نباشد، (بسا مى‏شود افرادى ساده لوح به چيزى علم پيدا مى‏كنند، و ليكن با مختصر تشكيك و وسوسه مى‏توان علمشان را مبدل به شك كرد، چنين علمى علم اليقين نيست) پس اينكه در آيه شريفه كلمه "حق" را اضافه كرد به كلمه "يقين" اين اضافه به حسب اصطلاح اضافه بيانيه است، كه خاصيت تاكيد را دارد، و مى‏خواهد وضع مضاف را بيان كند.

و معناى آيه اين است كه: اين بيانى كه ما در باره حال طوايف سه‏گانه مردم كرديم حقى است كه هيچ نقطه ابهام و ترديدى در آن نيست، و علمى است كه با هيچ دليل و بيانى نمى‏توان آن را مبدل به شك و ترديد كرد.

{ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلْعَظِيمِ } تفسير اين جمله گذشت، چون در چند آيه قبل هم عين اين عبارت آمده بود، تنها

چيزى كه در اينجا بايد گفت نكته‏اى است كه حرف" فاء "آن را مى‏رساند، و مى‏فهماند اين جمله تفريع و نتيجه‏گيرى از بيان سابق است، كه در باره قرآن و شرح حال طوايف سه‏گانه در قيامت داشتيم.

و معنايش اين است كه: وقتى قرآن داراى چنين صفاتى بود، و در آنچه از حال مردم بعد از مرگشان خبر مى‏داد صادق بود، پس پروردگارت را كه چنين كتابى بر تو نازل كرده تسبيح گوى، و او را از هر عيبى منزه بدار، در حالى كه از نام او استقامت بجويى، و يا مظهر نام او باشى، و از عقيده و ادعايى كه اين مكذبين و ضالين دارند اعراض نمايى.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته)

در مجمع البيان در ذيل آيه‏{ أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ اَلزَّارِعُونَ }مى‏گويد: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت شده كه فرمود: هيچ وقت نگوييد من زراعت كردم، بلكه بگوييد من حرث كردم‏[[600]](#footnote-600).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور هم از عده‏اى از صاحبان كتب حديث از ابو هريره از آن جناب نقل كرده‏[[601]](#footnote-601).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ اَلْمُزْنِ }مى‏گويد: از معصوم روايت شده كه فرمود:" مزن "ابر است و در ذيل جمله‏{ نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذْكِرَةً }فرمود: يعنى آتش را وسيله يادآورى آتش روز قيامت كرديم،{ وَ مَتَاعاً لِلْمُقْوِينَ }فرمود يعنى وسيله زندگى محتاجان‏[[602]](#footnote-602).

و در مجمع البيان در ذيل آيه شريفه‏{ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلْعَظِيمِ }مى‏گويد: در روايتى صحيح از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمده كه وقتى اين آيه نازل شد، فرمود: همين آيه را ذكر ركوع خود كنيد (و بگوييد سبحان ربى العظيم)[[603]](#footnote-603).

مؤلف: اين روايت را كتاب فقيه‏[[604]](#footnote-604) نيز به طور مرسل، يعنى بدون ذكر سند آورده، و

الدر المنثور هم آن را از جهنى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده است‏[[605]](#footnote-605).

و در الدر المنثور است كه نسايى و ابن جرير و محمد بن نصر و حاكم (وى حديث را صحيح دانسته) و ابن مردويه و بيهقى (در كتاب شعب الايمان) از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: قرآن كريم در شب قدر از آسمان بالا به آسمان دنيا يكباره نازل شد، و پس از آن (در طول بيست و سه سال) تكه تكه نازل گرديد. و در عبارتى دگر آمده كه گفت: "ثم نزل من السماء الدنيا الى الأرض نجوما ثم قرء {فَلاَ أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ اَلنُّجُومِ } سپس از آسمان دنيا تكه تكه بر زمين نازل گرديد" ،آن گاه اين آيه را قرائت كرد:{ فَلاَ أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ اَلنُّجُومِ }[[606]](#footnote-606).

مؤلف: ظاهر اين روايت اين است كه: ابن عباس خواسته است مواقع نجوم را به اوقات نزول تكه تكه‏هاى قرآن تفسير كند، چون در گفتارش داشت: "ثم نزل من السماء الدنيا الى الأرض نجوما - سپس از آسمان دنيا نازل شد به زمين نجوما يعنى قطعه قطعه".

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ فَلاَ أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ اَلنُّجُومِ }از امام (علیه السلام) نقل كرده كه فرمود: معناى" لا اقسم "" اقسم "است، و كلمه لا به معناى نفى نيست‏[[607]](#footnote-607).

و در الدر المنثور است كه: ابن مردويه به سند خود از ابن عباس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در معناى آيه‏{ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ }فرمود: قرآن نزد خدا در مصحفى مطهر بود، و در معناى آيه‏{ لاَ يَمَسُّهُ إِلاَّ اَلْمُطَهَّرُونَ }فرمود: كسى به جز مقربين با آن تماس ندارد[[608]](#footnote-608).

مؤلف: تفسير مطهرون به مقربين مؤيد همان بيان گذشته ما است، و ما در تفسير آيه شريفه‏{ هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ... }[[609]](#footnote-609)حديثى از امام صادق (علیه السلام) در معرفى كتاب مكنون نقل كرده‏ايم‏[[610]](#footnote-610).

#### چند روايت در باره نهى از مس قرآن بدون طهارت‏

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏{ لاَ يَمَسُّهُ إِلاَّ اَلْمُطَهَّرُونَ }گفته است: علما گفته‏اند كه براى شخص جنب و زن حائض و كسى كه حدثى از او سر زده (يعنى يكى از چيزهايى كه وضو را باطل مى‏كند از او سر زده، و بعد از آن وضو نگرفته) نبايد با خطوط قرآن تماس بگيرد،

نقل از محمد بن على (علیه السلام)[[611]](#footnote-611).

مؤلف: منظور از تماس مصحف به دليل رواياتى ديگر تماس كتابت و خطوط مصحف است.

و در كافى به سند خود از داوود بن فرقد از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: از آن جناب از تعويذ (حرز) پرسيدم: كه حائض بر خود آويزان كرده آيا جائز است؟ فرمود: عيبى ندارد، و اضافه كرد كه حتى مى‏تواند قرآن را بخواند و يا بنويسد، و دست به آن نكشد[[612]](#footnote-612).

و در الدر المنثور است كه: عبد الرزاق و ابن ابى داود و ابن منذر، از عبد اللَّه بن ابو بكر از پدرش ابو بكر روايت كرده‏اند كه گفت: در نامه‏اى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به عمرو بن حزم نوشته آمده است: قرآن را مس نكن مگر با داشتن طهارت‏[[613]](#footnote-613).

مؤلف: روايات در اين باب هم از طرق شيعه و هم از طرق اهل سنت بسيار است.

و باز در الدر المنثور است كه مسلم و ابن منذر و ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده‏اند كه در عهد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بارانى آمد حضرت فرمود مردم دو دسته‏اند بعضى شاكر و بعضى كافر، آنها كه نعمت خداى را كفران كردند گفتند اين باران لطفى است كه فلان ستاره به ما كرده در اينجا بود كه آيات‏{ فَلاَ أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ اَلنُّجُومِ...} {وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ }نازل شد[[614]](#footnote-614).

مؤلف: اين حديث به طرق زيادى از طرق اهل سنت نقل شده، و به اصطلاح علماى حديث مستفيض است، و در همه آنها آمده كه اين آيات در باره "انواء" [[615]](#footnote-615)نازل شده، گو اينكه

ظاهر آيات اين است كه: در مدينه نازل شده باشد، الا اينكه سياق آياتش با اين معنا سازگار نيست، هم چنان كه در اول سوره گفتيم كه سياق آيات آن شهادت مى‏دهد بر اينكه در مكه نازل شده باشد.

و در مجمع البيان آمده كه در قرائت على (علیه السلام) و ابن عباس و در روايتى كه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل شده به جاى‏{ وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ }آمده" و تجعلون شكركم"[[616]](#footnote-616).

مؤلف: اين روايتى را كه مجمع البيان اشاره كرده الدر المنثور از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و از على (علیه السلام) نقل كرده است‏[[617]](#footnote-617).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏{ غَيْرَ مَدِينِينَ }امام فرموده معنايش اين است كه: اگر شما در برابر اعمالتان جزا داده نمى‏شويد" ترجعونها "آن را يعنى روحى را كه تا حلقوم آمده به بدن برگردانيد،{ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ }اگر در عقيده خود راستگوييد[[618]](#footnote-618).

و نيز در همان كتاب به سند خود از ابو بصير روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنيدم مى‏فرمود: منظور از روح و ريحان در آيه‏{ فَرَوْحٌ وَ رَيْحَانٌ }روح و ريحان در قبر است، ولى جنت نعيم در آخرت است‏[[619]](#footnote-619).

و در الدر المنثور است كه: قاسم بن منده در كتاب" الاحوال و الايمان بالسؤال عن سلمان "گفته: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اولين بشارتى كه به مؤمن مى‏دهند اين است كه: در دم مرگش او را به روح و ريحان و جنت نعيم بشارت مى‏گويند، و اولين چيزى كه مؤمن در قبرش بشارت داده مى‏شود اين است كه: به او مى‏گويند: مژده باد تو را كه خدا از تو راضى است، و مژده باد تو را در بهشت آمدى و چه خوش آمدى، خدا همه آنهايى را كه تا قبرت مشايعتت كردند بيامرزيد، و شهادت همه آنهايى را كه به خوبى تو شهادت دادند، پذيرفت، و دعاى همه كسانى را كه براى تو طلب مغفرت نمودند مستجاب

كرد[[620]](#footnote-620).

و در همان كتاب است كه ابن جرير و ابن منذر از ابن عباس روايت كرده كه در ذيل آيه‏{ فَسَلاَمٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ اَلْيَمِينِ }گفته: ملائكه نزد او مى‏آيند، و با سلامى از ناحيه خدا مى‏آيند، سلام خدا را به او مى‏رسانند، و به او خبر مى‏دهند كه جزو اصحاب يمين است‏[[621]](#footnote-621).

مؤلف: اين معنايى كه ابن عباس براى آيه كرده مبنى بر اين است كه آيه شريفه حكايت و نقل كلام ملائكه باشد، و تقدير آيه چنين باشد "قالت الملائكه سلام لك حالكونك من اصحاب اليمين - ملائكه گفتند سلام بر تو در حالى كه از اصحاب يمين هستى" در اين صورت آيه شريفه هم سلام ملائكه است و هم بشارت.

# (57) سوره حديد مدنى است و بيست و نه آيه دارد (29)

## [سوره الحديد (57):آيات 1 تا 6]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ (1) لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ (2) هُوَ اَلْأَوَّلُ وَ اَلْآخِرُ وَ اَلظَّاهِرُ وَ اَلْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ (3) هُوَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اِسْتَوىَ عَلَى اَلْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي اَلْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (4) لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ إِلَى اَللَّهِ تُرْجَعُ اَلْأُمُورُ (5) يُولِجُ اَللَّيْلَ فِي اَلنَّهَارِ وَ يُولِجُ اَلنَّهَارَ فِي اَللَّيْلِ وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ (6)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. آنچه در آسمانها و زمين است براى خدا تسبيح مى‏گويند به خاطر اينكه او عزيز و حكيم است (1).

ملك آسمانها و زمين از آن او است، او زنده مى‏كند و مى‏ميراند و او بر هر چيزى توانا است (2).

او اول و آخر و ظاهر و باطن است، و او به هر چيزى دانا است (3).

او كسى است كه آسمانها و زمين را در شش روز بيافريد، و سپس بر عرش (مقام صدور اوامر) مستولى گشت، و به تدبير امر عالم پرداخت، او مى‏داند چه قطره آبى، و چه تخم گياهى داخل زمين شد و چه گياهى سر از زمين بدر آورد، چه شعاعى از آفتاب به زمين تابيد، و چه فرشته‏اى نازل و چه فرشته‏اى از زمين

برگشت، چه بخارى از زمين بالا رفت و چه عملى از بندگان صعود كرد، و او با شما است، هر جا كه باشيد، و خدا به آنچه مى‏كنيد بينا است (4).

ملك آسمان‏ها و زمين از آن او است، و بازگشت همه امور به سوى خداست (5).

او است كه شب را در روز فرو مى‏برد، و روز را داخل در شب مى‏كند، و او بدانچه در خاطرها و دلها است آگاه است (6).

### بيان آيات بيان غرض سوره حديد: تحريك و تشويق مؤمنين به انفاق و...

غرض اين سوره تحريك و تشويق مؤمنين به انفاق در راه خداست، هم چنان كه تكرار امر صريح به اين معنا در خلال آياتش اشعار بدان دارد، يك جا مى‏فرمايد:{ آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ... }و جاى ديگر مى‏فرمايد:{ مَنْ ذَا اَلَّذِي يُقْرِضُ اَللَّهَ قَرْضاً حَسَناً... }و باز جاى ديگر مى‏فرمايد:{ إِنَّ اَلْمُصَّدِّقِينَ وَ اَلْمُصَّدِّقَاتِ وَ أَقْرَضُوا اَللَّهَ قَرْضاً حَسَناً } و در تشويق مردم به اين عمل همين بس كه انفاق مردم را قرض دادن آنان به خداى عز اسمه دانسته، و معلوم است كه خداى عز و جل عالى‏ترين و مقدس‏ترين و بهترين مطلوبست، او هرگز خلف وعده نمى‏كند، و او وعده‏شان داده كه اگر به وى قرض بدهند مضاعف و چند برابر بر مى‏گرداند، و نيز وعده داده كه در عوض انفاقشان اجرى كريم و بسيار زياد بدهد.

و نيز اشاره كرده به اينكه اين انفاق منشاش تقوا و ايمان به رسول است، و اثر آمرزش گناهان و داشتن دو برابر از رحمت و ملازمت با نور، و بلكه ملحق شدن به صديقين و شهداء در نزد خداى سبحان است.

و در خلال آيات سوره معارفى هم راجع به مبدأ و معاد آمده، و دعوت به تقوا و اخلاص ايمان و زهد دارد، و نيز مشتمل بر مواعظى است.

و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مدينه نازل شده.

و بعضى‏[[622]](#footnote-622) از مفسرين ادعا كرده‏اند كه مدنى بودن اين سوره اجماعى است.

و چون تشويق و تحريك مردم به انفاق، و اينكه انفاق قرض دادن به خدا است اين توهم را ايجاد مى‏كند كه مگر خدا به مال ما محتاج است، لذا از همان آغاز سخن يعنى اولين كلمه سوره مساله نزاهت خدا از احتياج را خاطر نشان نموده، فرموده:" آنچه در زمين و آسمانها است خدا را تسبيح مى‏گويند ".و نيز عده‏اى از اسماى حسناى خدا را كه رساننده اين نزاهت

است ذكر كرد، و همه سوره‏هايى كه با تسبيح خدا آغاز شده، يعنى سوره حشر، صف، جمعه و تغابن، كه بعضى با كلمه" سبح "و بعضى ديگر با كلمه" يسبح "آغاز شده‏اند، نظير سوره مورد بحث است.

#### بيان اينكه تسبيح آنچه در آسمان‏ها و زمين است تسبيح حقيقى است نه مجازى و به زبان حال‏

{ سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ } تسبيح كه مصدر فعل "سبح" است، به معناى منزه داشتن است، و منزه داشتن خدا به اين است كه هر چيزى را كه مستلزم نقص و حاجت و ناسازگارى با ساحت كمال او باشد از ساحت او نفى كنى، و معتقد باشى كه خداى تعالى داراى چنين صفات و اعمالى نيست، و كلمه "ما" در جمله مورد بحث موصوله است، و مراد از آن تمامى موجوداتى است كه در آسمانها و زمين هستند، چه آنها كه مانند ملائكه و جن و انس داراى عقل و شعورند، و چه آنهايى كه چون جمادات فاقد عقلند، و اگر بگويى كلمه "ما" راجع به موجودات فاقد عقلند، (و در فارسى به "چيزى" ترجمه مى‏شود)، و على القاعده بايد شامل عقلا نشود، در پاسخ مى‏گوييم: بلى همين طور است، ليكن در جايى كه قرينه‏اى باشد كه بفهماند منظور از كلمه "ما" عقلا و غير عقلا هر دو است، اشكالى ندارد، و در آيه مورد بحث قرينه‏اى كه دلالت كند بر اينكه منظور عموم موجودات است چه عقلا و چه غير عقلا وجود دارد، و آن قرينه اين است كه اسمايى از خداى سبحان بر مى‏شمارد كه مخصوص عقلا است، مانند "احياء" و "علم بذات الصدور" ،يعنى علم و آگاهى به نيت‏هايى كه در درون دلها است و معلوم است كه اين دو صفت مربوط به موجودات داراى شعور، و صفت دوم مربوط به عقلا است.

پس معناى آيه اين شد كه: تمامى موجوداتى كه در آسمانها و زمين است، و خلاصه تمامى عالم، خداى سبحان را منزه مى‏دارد. و مراد از تسبيح خداى تعالى حقيقت معناى تسبيح است، نه اينكه خواسته باشد به طور مجاز نسبت تسبيح به آنها داده باشد، يعنى خواسته باشد بفرمايد: هر موجود كه در آسمانها و زمين است با هستى خود دلالت مى‏كند بر اينكه پديد آورنده‏اى منزه از هر نقص و متصف به كل كمال دارد، و نه اينكه خواسته باشد به طور عموم مجاز نسبت تسبيح به آنها داده باشد، يعنى بفهماند كه تمامى موجودات دلالت دارند بر نزاهت خداى تعالى از هر نقص و عيب. چيزى كه هست عقلاى از موجودات اين دلالت را با زبان سر ايفا مى‏كنند و مى‏گويند: "سبحان اللَّه سبحان اللَّه" و يا به فارسى مى‏گويند: "خدا منزه از هر نقص و حاجت است" و غير عقلا اين دلالت را به لسان حال ايفا مى‏كنند، بلكه همانطور كه گفتيم معناى حقيقى كلمه منظور است، و موجودات چه عقلا و چه غير عقلا همه خدا را به تمام معنى الكلمه و به حقيقت معنى الكلمه تسبيح مى‏گويند، بدليل اينكه در جاى

ديگر به طور صريح و به بيانى كه نه ميتوان حمل بر مجازش كرد، و نه حمل بر عموم مجاز، فرموده:{ وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لاَ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ }[[623]](#footnote-623)چون اگر منظور از تسبيح، تسبيح مجازى بود، ديگر جا نداشت بفرمايد: شما تسبيح آنها را نمى‏فهميد، زيرا تسبيح مجازى اين است كه: موجودى با هستى خود دلالت كند بر وجود خالق و صانعش و اين دلالتش حجتى باشد عليه منكرين صانع، و يا اين است كه هر موجودى با زبان حال تسبيح و حمد خدا بگويد، و اين دو نوع دلالت را همه كس مى‏فهمد، و نمى‏بايست بفرمايد:" و ليكن شما تسبيح آنها را نمى‏فهميد".

پس تسبيح تمامى موجوداتى كه در آسمانها و زمين هست تسبيح با زبان، و تنزيه به حقيقت معناى كلمه است، هر چند كه ما زبان آنها را نفهميم، نفهميدن ما دليل بر اين نيست كه مثلا جمادات زبان ندارند، قرآن كريم تصريح دارد بر اينكه تمامى موجودات زبان دارند و فرموده:{ قَالُوا أَنْطَقَنَا اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ }[[624]](#footnote-624).

{ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ } يعنى خداى سبحان داراى مقامى منيع است، به طورى كه تمامى قدرتها را در هم مى‏شكند، و هيچ قدرتى نيست كه او را شكست دهد، و حكيم است، يعنى فعل او متقن و محكم است، آن قدر محكم است كه هيچ عارضه‏اى فعل او را فاسد نمى‏كند، (و چون افعال ما در معرض فساد و تباهى نيست)، و نيز آن قدر متقن است كه جاى هيچ اعتراض كردنى در آن نيست.

{ لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ } از آنجايى كه در ابتداى آيه خبر مقدم بر مبتدا ذكر شده و حق كلام اين بود كه بفرمايد:

" ملك السماوات و الأرض له - ملك آسمانها و زمين از آن خدا است "ولى چنين نفرمود، بلكه فرمود:" از آن خدا است ملك آسمانها و زمين "،و اين عبارت انحصار را مى‏رساند، در نتيجه مى‏فهماند كه: مالك آسمانها و زمين تنها خداست، او به تنهايى است كه هر حكمى بخواهد در عالم مى‏راند، براى اينكه پديد آورنده همه او است، پس آنچه در آسمانها و زمين هست قيام و وجود آثار وجودش به خداست، پس هيچ حكمى نيست مگر اينكه حاكم در آن خداست، و هيچ ملك و سلطنتى نيست مگر آنكه صاحبش او است.

" يحيى و يميت "- اين دو جمله اشاره است به دو نام از نامهاى خداى تعالى يعنى زنده كننده و ميراننده، (محيى و مميت) و اگر خود اسم را نياورد، و به جاى آن فعل مضارع آورد، براى اين بود كه اشاره كرده باشد به شمول و عموميت آن نسبت به هر احياء و هر اماته، تا در نتيجه شامل ايجاد ملائكه هم بشود، چون حيات ملائكه مسبوق به مرگ نيست، و نيز زنده كردن جنين در شكم مادرش، و زنده كردن مردگان در روز قيامت، و پديد آوردن جمادات مرده كه قبلا زنده نبودند، تا ميراندن در باره آنها صادق باشد، و ميراندن انسان در دنيا و براى بار دوم در برزخ كه آيه شريفه" {رَبَّنَا أَمَتَّنَا اِثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اِثْنَتَيْنِ }[[625]](#footnote-625)به آن اشاره دارد، علاوه بر اين، در تعبير به مضارع دلالت بر استمرار نيز هست.

{ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ } اين جمله اشاره دارد به صفت قدرت خداى تعالى، و اينكه قدرت او مطلق است، و مقيد به چيزى دون چيزى نيست، و اگر در آخر آيه مورد بحث اين جمله را گنجاند، براى مناسبتى بود كه با مساله احياء و اماته داشت، چون ممكن بود كسى توهم كند كه چطور ممكن است خداى تعالى مرده‏اى را كه نه عينى از آن بجا مانده و نه اثرى، زنده كند؟ و جمله مذكور اين توهم را دفع نموده مى‏فرمايد: او بر هر چيزى قادر است.

#### توضيح مقصود از "اول" ، "آخر" ، "ظاهر" و "باطن" بودن خداى سبحان‏

{ هُوَ اَلْأَوَّلُ وَ اَلْآخِرُ وَ اَلظَّاهِرُ وَ اَلْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ } بعد از آنكه معلوم شد كه خداى تعالى بر هر چيزى كه فرض شود قادر است، قهرا با احاطه قدرتش به هر چيزى از هر جهت محيط هم هست، پس هر چيزى كه فرض شود اول باشد خدا قبل از آن چيز بوده، پس او نسبت به تمام ماسواى خود اول است، نه آن چيزى كه ما اولش فرض كرديم، و همچنين هر چيزى كه ما آخرينش فرض كنيم خداى تعالى بعد از آن هم خواهد بود، چون گفتيم قدرتش احاطه به آن چيز دارد، هم به ما قبلش و هم به ما بعدش، پس آخر خدا است، نه آن چيزى كه ما آخرينش فرض كرديم، و هر چيزى را كه ما ظاهر فرض كنيم خدا ظاهرتر از آن است به خاطر احاطه‏اى كه قدرتش بر آن چيز دارد، و چون احاطه دارد پس از جهت ظهور هم ما فوق آن است، پس خدا ظاهر است، نه آن چيزى كه ما ظاهرش فرض كرديم، و همچنين هر چيزى كه باطن فرض شود خدا به خاطر احاطه قدرتش بر آن باطن‏تر از آن است، و ما وراى آن قرار دارد، چون او است كه آن چيز را باطن كرده، پس باطن هم

خداست، نه آن چيزى كه ما باطنش فرض كرديم، پس معلوم شد كه خدا اول و آخر و ظاهر و باطن على الاطلاق است، و از اين صفات آنچه در غير خدا هست نسبى است نه على الاطلاق‏[[626]](#footnote-626).

البته اين را هم بايد بدانيم كه اوليت خداى تعالى و آخريتش و همچنين ظهور و بطونش زمانى و مكانى نيست، و چنين نيست كه در ظرف زمان اول و آخر باشد، و گرنه بايد خود خدا جلوتر از زمان نباشد، و از زمانى و مكانى بودن منزه نباشد، و حال آنكه منزه از آن است، چون خالق زمان و مكان و محيط به تمامى موجودات است، بلكه منظور از اوليت و آخريت و همچنين ظاهر و باطن بودنش اين است كه: او محيط به تمام اشياء است، به هر نحوى كه شما اشياء را فرض و به هر صورت كه تصور بكنى (اگر فلان چيز را اول فرض كنى او به احاطه‏اش اول‏تر از آن است، اگر آخر فرض كنى او آخرتر است، اگر چيزى را ظاهر فرض كنى او ظاهرتر، و اگر باطن فرض كنى او باطن‏تر است، به همان دليلى كه گذشت).

پس از آنچه گذشت روشن گرديد كه اين اسماى چهارگانه يعنى اول و آخر و ظاهر و باطن چهار شاخه و فرع از نام" محيط "است، و محيط هم شاخه‏اى از اطلاق قدرت او است، چون قدرتش محيط به هر چيز است، ممكن هم هست نامهاى چهارگانه مورد بحث را شاخه‏هايى از احاطه قدرتش ندانيم، بلكه شاخه‏هايى از احاطه وجود او بگيريم، چون وجود او قبل از وجود هر چيز و بعد از وجود هر چيز است، او قبل از آنكه چيزى ثبوت پيدا كند ثابت بود، و بعد از آنكه هر چيز داراى ثبوتى فانى گردد باز هم ثابت است، او از هر چيز ديگرى نزديك‏تر و ظاهرتر است، و از ديد و درك اوهام و عقول هر صاحب عقلى از چيز ديگرى باطن‏تر و پنهان‏تر است.

و همچنين اسامى چهارگانه نامبرده به نوعى بر علم خداى تعالى بستگى و تفرع دارند[[627]](#footnote-627). و به همين مناسبت است كه مى‏بينيم در ذيل آيه علم خدا را هم آورده مى‏فرمايد:

{ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ }.

بعضى‏[[628]](#footnote-628) از مفسرين اسماى چهارگانه را اينطور معنا كرده‏اند كه: او اول است، براى اينكه قبل از هر چيز بوده، و آخر است چون بعد از هلاك و فناى هر چيز هست، و ظاهر است چون ادله‏اى بسيار بر وجودش دلالت مى‏كند، و باطن است چون عالم به تمامى اشياء هست، و احدى نيست كه از او داناتر باشد.

بعضى‏[[629]](#footnote-629) ديگر گفته‏اند: اول يعنى بى‏ابتدا، و آخر يعنى بى‏انتها، و ظاهر يعنى بدون اقتراب، و باطن يعنى بدون احتجاب‏[[630]](#footnote-630).

البته در اين ميان اقوال ديگرى نيز هست كه دلچسب نيست و لذا از نقل آنها صرفنظر كرديم.

{ هُوَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ } تفسير اين آيه در سوره اعراف و يونس و هود و فرقان و قاف گذشت.

{ ثُمَّ اِسْتَوىَ عَلَى اَلْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي اَلْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا } تفسير و بحث مفصل پيرامون معناى عرش در سوره اعراف آيه 54 گذشت، و در آنجا گفتيم كه "استواى بر عرش" كنايه است از شروع در تدبير ملك وجود[[631]](#footnote-631)، و به همين جهت است كه دنبال استواى بر عرش مساله علم به جزئيات احوال موجودات آسمانى و زمين را ذكر كرده، چون علم از لوازم تدبير است.

{ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي اَلْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا } كلمه " ولوج "كه مصدر فعل مضارع" يلج "است - به طورى كه راغب گفته - [[632]](#footnote-632)به معناى داخل شدن چيزى در محلى تنگ است، و كلمه" عروج "به معناى بالا رفتن است، و معناى آيه اين

است كه: خداى تعالى از آنچه در زمين فرو مى‏رود و نفوذ مى‏كند از قبيل آب باران و تخم گياهان و غير اينها آگاه است، و نيز از آنچه كه از زمين سر بر مى‏آورد چون نباتات و حيوانات و آب خبر دارد، و از آنچه كه به زمين نازل مى‏شود چون بارانها و اشعه اجرام نورانى و ملائكه و غيره با اطلاع است، و از آنچه كه از زمين به طرف آسمان بالا مى‏رود مانند دودها و بخارها و ملائكه و اعمال بندگان با خبر است.

#### احاطه، ملك و علم مطلق خداوند بر همه چيز و همه كس‏

" {وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ}" او هر جا كه باشيد با شما است، براى اينكه به شما احاطه دارد، و در هيچ مكان و پوششى از او غايب نيستيد. در اينجا سؤالى پيش مى‏آيد، و آن اين است كه: خداى تعالى در هر حال بر ما احاطه دارد، و در هر زمان و مكان محيط به ما است، با اين فرض چرا تنها مساله مكان آمده، و چرا نفرمود: "و هو معكم اينما كنتم و فى اى زمان و اى حال كنتم - او با شما است هر جا و هر زمان و در هر حال كه باشيد"؟ در پاسخ مى‏گوييم: درست است كه احاطه خداى تعالى به ما تنها احاطه مكانى نيست، بلكه در همه احوال و اوقات نيز به ما احاطه دارد، ليكن از آنجايى كه معروف‏ترين ملاك در جدايى چيزى از چيزى ديگر و غايب شدنش از آن جدايى مكانى است، و هر كس بخواهد از كسى ديگر جدا شود، مكان خود را عوض مى‏كند، از اين جهت تنها معيت مكانى را ذكر كرد، و گرنه نسبت خداى تعالى به مكانها و زمانها و احوال يك نسبت است.

بعضى‏[[633]](#footnote-633) هم گفته‏اند: مراد از اين معيت، معيت مجازى است، كه منظور از آن احاطه علمى است.

{ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ } اين آيه نظير فرع و نتيجه‏اى است كه بر مطالب قبل مترتب مى‏شود، كه مى‏فرمود: او با شما است هر جا كه باشيد، و او به هر چيزى عالم است، چون نتيجه حاضر بودن او نزد مردم و جدا نشدنش از ايشان و عالم بودنش به هر چيز اين است كه بيناى به اعمال ايشان نيز باشد، ظاهر اعمالشان را ببيند و باطن آن را كه همان نيت‏ها و مقاصد درونى ايشان است، ناظر باشد.

{ لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ إِلَى اَللَّهِ تُرْجَعُ اَلْأُمُورُ } با اينكه در سه آيه قبل فرموده بود:{ لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ }، در اينجا نيز آن را

خاطر نشان كرد، و اين تكرار براى اين بود كه بهتر بفهماند مساله بازگشت به خدا مبتنى بر عموميت ملك او است، بار اول تنها مى‏خواست مالكيت خدا را افاده كند، و در نوبت دوم خواست اين ابتناء را بفهماند، هم چنان كه در آيه‏اى ديگر مى‏بينيم مساله معاد را با مالكيت خداى تعالى با هم آورده، مى‏فرمايد:{ يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لاَ يَخْفىَ عَلَى اَللَّهِ مِنْهُمْ شَيْ‏ءٌ لِمَنِ اَلْمُلْكُ اَلْيَوْمَ لِلَّهِ اَلْوَاحِدِ اَلْقَهَّارِ }[[634]](#footnote-634).

در جمله‏{ وَ إِلَى اَللَّهِ تُرْجَعُ اَلْأُمُورُ }كلمه" امور "جمع است، و چون الف و لام بر سر دارد و به اصطلاح ادبى جمع محلى به الف و لام است، افاده عموميت مى‏كند، همانطور كه در جمله‏{ أَلاَ إِلَى اَللَّهِ تَصِيرُ اَلْأُمُورُ }[[635]](#footnote-635)نيز چنين است، در نتيجه هيچ چيز نيست مگر آنكه به سوى خدا برمى‏گردد، و هيچ كس نمى‏تواند او را از برگشتن به سوى خداى تعالى باز بدارد، و هيچ عاملى كه آن چيز را به سوى خدا برمى‏گرداند به جز اختصاص ملك به خدا نيست. ساده‏تر بگويم: تنها عاملى كه امور را به سوى خدا بر مى‏گرداند، اين است كه ملك عالم مختص به او است، پس امر و فرمان و حكمرانى هم تنها از آن او است.

در اين جمله و همچنين در جمله‏{ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ }كه قبلا بود با اينكه ممكن بود بفرمايد:" و اليه ترجع الامور "و" و هو بما تعملون بصير "لفظ اللَّه را ذكر كرد، و شايد وجه آن اين بوده باشد كه اين دو جمله مانند يك مثل معروف دلنشين شود، و دلها را براى تاثر از ياد روز قيامت و پاداشهاى بزرگى كه در قيامت به انفاق كنندگان در راه خدا مى‏دهند، و در آيات بعد ذكرش مى‏آيد آماده‏تر سازد.

{ يُولِجُ اَللَّيْلَ فِي اَلنَّهَارِ وَ يُولِجُ اَلنَّهَارَ فِي اَللَّيْلِ وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ } "ايلاج شب در روز" و "ايلاج روز در شب" به معناى اختلافى است كه شب و روز در كوتاهى و بلندى دارند، و اين اختلاف در دو نيم كره شمالى و جنوبى درست به عكس همند، در فصلى كه در نيم كره شمالى شب‏ها بلند است، در نيم كره جنوبى كوتاه است، و در فصلى كه در نيم كره شمالى شب‏ها كوتاه و روزها بلند است، در نيم كره جنوبى به عكس آن است، و مساله اختلاف شب و روز را در كلام خداى تعالى چند بار ديديم.

و مراد از "ذات الصدور" افكار پنهانى و نيات نهفته‏اى است كه در سينه‏ها جا گرفته

و از آنجا به بيرون نمى‏آيد، چون اين نيات منسوب به دلها است، و دلها هم در قفسه سينه‏ها قرار دارد، و اين جمله يعنى جمله‏{ وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ }احاطه علم خداى تعالى به نيات درونى را بيان مى‏كند، هم چنان كه جمله‏{ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ }احاطه بينايى آن جناب به ظواهر اعمال آنان را بيان مى‏كرد.

### بحث روايتى‏

در الدر المنثور است كه احمد، ابو داوود، ترمذى (وى حديث را حسن دانسته) نسايى، ابن مردويه، و بيهقى (در كتاب شعب الايمان)، از عرباض بن ساريه روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همواره قبل از خواب سوره‏هايى كه در آغازش مساله تسبيح ذكر شده مى‏خواند و مى‏فرمود: در اين سوره‏ها آيه‏اى است كه از هزار آيه بهتر است‏[[636]](#footnote-636).

مؤلف: اين روايت را از ابن ضريس از يحيى بن ابى كثير نيز از آن جناب نقل كرده‏[[637]](#footnote-637).

و در كافى به سند خود از عاصم بن حميد روايت كرده كه گفت: شخصى از على بن الحسين (علیه السلام) از توحيد سؤال كرد، حضرت فرمود: خداى تعالى مى‏داند كه در آخر الزمان مردمى خواهند آمد اهل تعمق و تحقيق، و به همين جهت سوره‏{ قُلْ هُوَ اَللَّهُ أَحَدٌ }و آيات سوره حديد تا جمله‏{ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ }را نازل كرد، و اگر كسى بخواهد در معارف توحيد بيش از اين كنجكاوى كند هلاك و گمراه مى‏شود[[638]](#footnote-638).

و در تفسير قمى در ذيل آيه:{ سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ } آمده كه: امام فرمود: اين همانست كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در باره‏اش فرمود:" اوتيت جوامع الكلم - كلمات جامع را به من داده‏اند "[[639]](#footnote-639)و در معناى جمله‏{ هُوَ اَلْأَوَّلُ }فرمود: يعنى او قبل از هر چيز بوده است، "و الآخر" يعنى او بعد از فناى هر چيز باقى است،{ وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ }يعنى او به ضميرها آگاه است‏[[640]](#footnote-640).

#### شرح چند روايت در باره اول و آخر و ظاهر و باطن بودن خداى تعالى‏

و در كافى آمده كه در روايتى از آن جناب يعنى از على (علیه السلام) پرسيدند:

پروردگار ما قبل از اينكه آسمان و زمين را خلق كند كجا بود؟ فرمود: كلمه" كجا بود "سؤال از مكان است، و در مورد خداى تعالى صحيح نيست، زيرا خداى تعالى (كه خالق مكان است) بود در حالى كه مكانى نبود[[641]](#footnote-641).

و در توحيد خطبه‏اى از حسن بن على (علیه السلام) نقل كرده كه در آن فرموده:

" الحمد للَّه الذى لم يكن له اول معلوم و لا اخر متناه و لا قبل مدرك و لا بعد محدود فلا تدرك العقول و اوهامها و لا الفكر و خطراتها و لا الالباب و أذهانها صفته فتقول متى و لا بدي‏ء مما و لا ظاهر على ما و لا باطن فيما"[[642]](#footnote-642).

مؤلف: اينكه فرمود: اولى معلوم ندارد، (قيد معلوم احترازى نيست، يعنى نمى‏خواهد بفرمايد: اول دارد، ولى براى ما معلوم نيست، بلكه) قيدى توضيحى است، مى‏خواهد بفرمايد:

اول ندارد براى اينكه اگر اول مى‏داشت تعلق علم به آن اول ممكن بود، و چون علم راهى براى پيدا كردن اول او ندارد، و بلكه آن را جايز نمى‏داند، لذا اول ندارد. "و لا آخر متناه" قيد متناهى نيز در اينجا مانند قيد معلوم در جمله قبل توضيحى است، مى‏خواهد بفرمايد: اگر آخر مى‏داشت متناهى و محدود مى‏شد[[643]](#footnote-643).

" و لا قبل مدرك "يعنى قبل ندارد چون اگر مى‏داشت قابل درك مى‏بود،" و لا بعد محدود "بعدى هم ندارد، چون اگر داشته باشد محدود مى‏شود،" و لا بدي‏ء مما "،يعنى خداى تعالى از چيزى آغاز نشده، تا اول داشته باشد،" و لا ظاهر على ما "،يعنى تفوق او بر عالم مانند تفوق يك موجود مادى بر موجود ديگر كه بالاى آن قرار بگيرد نيست. درست است كه تفوق دارد اما نه چون تفوق جسمانيات بر يكديگر،" و لا باطن فيما "يعنى خدا خود را در داخل چيزى پنهان نكرده، و در چيزى مستتر نگشته.

و در نهج البلاغه آمده:" كل ظاهر غيره غير باطن و كل باطن غيره غير

ظاهر"[[644]](#footnote-644).

مؤلف: و معناى آن اين است كه: حيثيت و نحوه ظهور در غير خداى تعالى، غير نحوه بطون و پنهانى آن است، هر چيزى غير خداى تعالى اگر از جهتى ظاهر است از عين آن جهت باطن نيست، بلكه از جهت ديگرى باطن است، و به عكس اگر از حيثى و جهتى پنهان است، به عين آن جهت ظاهر نيست، بلكه به غير آن جهت ظاهر است، و اما خداى تعالى به خاطر اينكه احدى الذات است، مانند ما مخلوقاتش متقسم و متجزى به جهات مختلف نيست (توضيح اينكه اگر ما عالم هستيم بدين جهت است كه در وجود ما ابزارى براى علم هست، و اگر قادريم به خاطر داشتن آن ابزار نيست، بلكه به خاطر داشتن ابزارى ديگر است، پس ما بدان جهت كه عالميم قادر نيستيم، و بدان جهت كه قادريم عالم نيستيم، اما خداى تعالى به عين آن جهت كه عالم است قادر وحى است)، لذا خداى تعالى به همان جهت كه ظاهر است باطن نيز هست، و به عين آن جهت كه باطن است ظاهر است، پس خداى تعالى از شدت و كمال ظهورش باطن است، و از كمال بطونش ظاهر است (مثالى كه تا حدى ذهن را به مطلب نزديك كند قرص خورشيد و سرچشمه نور است، با اينكه ظاهر است، و نه تنها ظاهر است بلكه ظهور هر چيز ديگر هم بواسطه نور آن است، در عين حال از شدت ظهور، كسى نمى‏تواند به خود قرص، نگاه كند).

و در آن كتاب اين جمله نيز آمده: "الحمد للَّه الأول فلا شى‏ء قبله و الآخر فلا شى‏ء بعده و الظاهر فلا شى‏ء فوقه و الباطن فلا شى‏ء دونه"[[645]](#footnote-645).

مؤلف: و مراد از" قبليت و بعديت "،قبليت و بعديت زمانى نيست، نمى‏خواهد يك امتداد زمانى در اين بين فرض كند، كه هم در گذشته‏اش غير متناهى باشد، و هم در آينده، و عالم هستى در وسط اين دو طرف قرار گرفته باشد، در قطعه‏اى از زمان كه هر دو طرف آن غير متناهى است و خود عالم هر دو طرفش متناهى، در نتيجه وجود خداى تعالى منطبق بر سراسر زمان غير متناهى باشد، به طورى كه هيچ يك از دو طرفش خالى از خدا نباشد، هر چند كه هر دو طرف آن غير متناهى باشد، و باز در نتيجه هستى خدا از حيث زمان مقدم بر عالم و مؤخر

از آن باشد، چون اگر خداى سبحان ازلى و ابدى زمانى بود، بايد ذات مقدس او هم مانند همه زمانيات، هم در ذاتش و هم در احوالش متغير باشد، چون زمان متغير است، و نسبت به او نيز متجدد مى‏شود، علاوه بر اين اشكال، قبليت و بعديت او به تبع قبليت و بعديت زمان خواهد بود، پس در حقيقت زمان، اول و آخر اصلى است، نه ذات مقدس او.

و همچنين مساله ظاهريت و باطنيت خداى تعالى به حسب مكان نيست - به همان بيانى كه در اوليت و آخريت گفتيم - بلكه خداى تعالى به نفس ذات متعاليه‏اش بر هر چيزى كه فرض شود سبقت دارد، و به نفس ذاتش از هر امرى كه آخر فرض شود مؤخر است، و به همين معنا ظاهر و باطن است و زمان (و مكان) مخلوق او و متاخر از او است.

و در الدر المنثور است كه ابو الشيخ (در كتاب عظمت) از ابن عمر و ابو سعيد از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود: ناگزير مردم از شما در باره خدا چيزهايى مى‏پرسند تا برسند به اينكه بپرسند: اين خدا كه شما مى‏گوييد قبل از هر چيز بوده، قبل از او چه بوده؟ اگر سؤالشان به اينجا منتهى شد، بگوييد: او قبل از هر چيز اول بوده، و نيز بعد از هر چيز آخر است، پس ديگر چيزى بعد از او نخواهد بود، و او ظاهر و ما فوق هر چيزى، و باطن و نهان‏تر از هر نهان است، و او به هر چيز دانا است‏[[646]](#footnote-646).

#### شرح روايتى راجع به علم خداوند

و در توحيد به سند خود از ابو بصير روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنيدم مى‏فرمود: همواره خداى عز و جل پروردگار ما بوده، و علم ذات او بود، بدون اينكه معلومى داشته باشد، و بعد از آنكه موجودات را آفريد آن وقت علمش بر آن مخلوقات تعلق گرفت، و علمش داراى معلوم شد[[647]](#footnote-647).

مؤلف: مراد از اين علم، چيزى نظير علم ما كه عبارت است از صورتهاى ذهنى، نيست، و علم او به عالمى كه بعدها آفريد نظير علم يك معمار به قيافه خانه‏اى كه بعدها مى‏خواهد بسازد نيست، يك معمار وقتى مى‏خواهد خانه‏اى را بسازد صورتى از آن خانه را در ذهن خود ترسيم نموده، طبق آن نقشه بنا را مى‏سازد، به طورى كه اگر بعد از ساختنش خرابش كرد، باز آن صورت ذهنى به حال خود باقى است، چنين علمى را علم كلى مى‏نامند، كه در مورد خداى تعالى صدقش محال است، بلكه علم او عبارت است از ذات او، و ذاتش عين علم او به معلومات است، و وقتى هم كه معلوم در خارج تحقق مى‏يابد ذات آن معلوم عين علم

خداى تعالى به آن است چيزى كه هست علم اولى علم ذاتى و صفت ذات اوست، و علم دومى علم فعلى و صفت فعل اوست.

و در همان كتاب خطبه‏اى از امير المؤمنين (صلوات اللَّه عليه) نقل كرده، و در آن آمده كه علم خدا به وسيله ابزار و آلات نيست، و جز به ذات او نمى‏باشد، و بين او و معلوماتش علمى كه غير ذات او باشد واسطه نيست‏[[648]](#footnote-648).

مؤلف: منظور از اين كلام اين است كه: ذات خداى تعالى عين علم او است، نه اينكه صورت علميه‏اى زايد بر ذات او واسطه باشد.

## [سوره الحديد (57):آيات 7 تا15]

{آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ أَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ (7) وَ مَا لَكُمْ لاَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ اَلرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَ قَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (8) هُوَ اَلَّذِي يُنَزِّلُ عَلىَ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ اَلظُّلُمَاتِ إِلَى اَلنُّورِ وَ إِنَّ اَللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ (9) وَ مَا لَكُمْ أَلاَّ تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ وَ لِلَّهِ مِيرَاثُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ لاَ يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ اَلْفَتْحِ وَ قَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ اَلَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قَاتَلُوا وَ كُلاًّ وَعَدَ اَللَّهُ اَلْحُسْنىَ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (10) مَنْ ذَا اَلَّذِي يُقْرِضُ اَللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ (11) يَوْمَ تَرَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ يَسْعىَ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ اَلْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ (12) يَوْمَ يَقُولُ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا اُنْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ اِرْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ اَلرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ اَلْعَذَابُ (13) يُنَادُونَهُمْ أَ لَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلىَ وَ لَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ اِرْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمُ اَلْأَمَانِيُّ حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اَللَّهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ اَلْغَرُورُ (14) فَالْيَوْمَ لاَ يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَ لاَ مِنَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوَاكُمُ اَلنَّارُ هِيَ مَوْلاَكُمْ وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ (15)}

### ترجمه آيات‏

به خدا و رسولش ايمان آوريد، و از آنچه ما از دست ديگران گرفته به شما داديم انفاق كنيد، پس كسانى كه از شما ايمان بياورند و انفاق كنند اجرى بزرگ خواهند داشت (7).

و چرا به خدا و رسول ايمان نياوريد، با اينكه رسول شما را مى‏خواند به اينكه به پروردگارتان ايمان بياوريد، و با اينكه او از شما پيمان گرفته بود، اگر به پيمان خود ايمان داريد (8).

او كسى است كه آياتى روشن بر بنده خود نازل كرد، تا شما را از ظلمت‏ها به سوى نور بيرون كند، و به درستى خدا نسبت به شما رؤوف و رحيم است (9).

و چرا بايد در راه خدا انفاق نكنيد؟! با اينكه ميراث آسمانها و زمين از آن خدا است، و از شما آنان كه قبل از فتح انفاق كردند و كارزار نمودند با ديگران برابر نيستند، آنان درجه‏اى عظيم‏تر دارند، تا كسانى كه بعد از فتح انفاق نموده و كارزار كردند، البته خدا به هر دو طايفه وعده احسان داده، و خدا به آنچه مى‏كنيد آگاه است (10).

آن كيست كه قرض خوبى به خدا دهد، و خدا آن را برايش مضاعف كند، و خدا اجرى ارجمند دارد (11).

و آن در روزى است كه مردان و زنان مؤمن را مى‏بينى كه نورشان از پيش رو و از دست راستشان در حركت است، بشارت باد شما را در امروز به جناتى كه نهرها از دامنه‏اش روان است، و شما در آن جاودانيد، و اين خود رستگارى عظيم است (12).

و در روزى است كه مردان و زنان منافق به مردم با ايمان بگويند: كمى مهلت دهيد تا برسيم، و از نور شما اقتباس كنيم. به ايشان گفته مى‏شود به عقب برگرديد، به زندگى دنيايتان، و از آنجا نور بياوريد، در همين هنگام است كه ديوارى ميان اين دو طايفه زده مى‏شود كه در باطنش (طرف مؤمنين) رحمت و در ظاهرش (سمت منافقين) عذاب است (13).

منافقين به مؤمنين مى‏گويند كه مگر ما با شما نبوديم؟ جواب مى‏دهند: چرا بوديد و ليكن شما خود را فريفتيد و هلاك كرديد، چون همواره در انتظار گرفتاريها براى دين و متدينين بوديد، و در حقانيت دين شك داشتيد، و آرزوى اينكه به زودى نور دين خاموش مى‏شود شما را مغرور كرد، تا آنكه مرگتان رسيد، و بالأخره شيطان شما را به خدا مغرور كرد (14).

در نتيجه ديگر امروز از شما و از كفار فديه و عوض پذيرفته نمى‏شود، منزلگاهتان آتش و سرپرست شما همان است، كه بازگشت گاهى بس بد است (15).

### بيان آيات‏

در اين آيات دستور مؤكد مى‏دهد به اينكه مسلمين در راه خدا و مخصوصا در جهاد انفاق كنند، و از آيه شريفه‏{ لاَ يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ اَلْفَتْحِ }به خوبى برمى‏آيد كه دستور مذكور در مورد جهاد مؤكدتر است، و همين خود مؤيد آن قولى است كه مى‏گويد: آيه شريفه‏{ آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنْفِقُوا... }در جنگ تبوك نازل شد.

#### بيان اينكه آيه:{ آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنْفِقُوا... }خطاب به مؤمنين و امر به آثار ايمان است‏

{ آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ... } از سياق آيات برمى‏آيد كه خطاب در اين آيه به كسانى است كه به خدا و رسول ايمان آورده‏اند، و شامل كفار نمى‏شود، تا چه رسد به اينكه خطاب متوجه كفار باشد.

و اينكه بعضى‏[[649]](#footnote-649) گفته‏اند: شامل هر دو طايفه مى‏شود درست نيست. خواهى گفت:

آخر در اين آيه امر به ايمان كرده، و معنا ندارد مؤمنين را امر به ايمان كند.

در پاسخ مى‏گوييم: معناى امر مؤمنين به ايمان اين است كه آثار ايمانى را كه دارند بر ايمان خود مترتب كنند، مى‏خواهد بفرمايد: ايمان وقتى متحقق مى‏شود كه آثار آن را بر آن مترتب كنند، چون اگر ايمان و يا صفتى ديگر از صفات نفس چون سخاوت و عفت و شجاعت در نفس آدمى ثابت باشد، و حقيقتا ثابت باشد، اثرش ظاهر مى‏شود، و اگر از يكى از اين صفات مذكور اثر خاص به آن ظاهر نشود، معلوم مى‏شود صفت مذكور آن طور كه بايد در نفس جاى خود را نگرفته و ثابت نشده، و يكى از آثار ايمان به خدا و رسول او اطاعت از دستوراتى است كه خدا و رسول داده‏اند.

و از همين جا است كه روشن مى‏گردد اولا امر كردن خداى تعالى مؤمنين را به ايمان در حقيقت امر كردن به افرادى است كه مرتبه‏اى از ايمان را دارند، به اينكه مرتبه‏اى بالاتر از آن را دارا شوند، و اين نوع امر كردن اشاره به اين است كه آن مقدار ايمانى كه مامور دارد براى آمر قانع كننده و رضايت‏آور نيست، مامور بايد مرتبه بالاترى را كسب كند، و ثانيا اينكه جمله { آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنْفِقُوا }امر به انفاق است، با اشاره به اينكه انفاق اثر صفتى است كه ايشان متصف به آنند، پس بايد به خاطر همان صفت باز انفاق كنند، در نتيجه بايد گفت:

برگشت جمله مورد بحث به اين است كه مى‏خواهد انفاق مؤمنين را با ايمان آنان تعليل كند.

#### وجه و نكته اينكه فرمود از آنچه كه خدا شما را در آن جانشين كرده انفاق كنيد

{ وَ أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فِيهِ } "استخلاف انسان" به معناى خليفه كردن او است، و مراد از "خليفه كردن انسان" يا اين است كه خداى سبحان انسان را در زمين جانشين خود كند، هم چنان كه آيه شريفه‏{ إِنِّي جَاعِلٌ فِي اَلْأَرْضِ خَلِيفَةً }[[650]](#footnote-650)به آن اشاره مى‏كند.

حال بايد ديد بنا بر اين فرض به چه ملاحظه از اموالى كه در دست مؤمنين است تعبير كرده به چيزى كه خدا ايشان را در آن خليفه خود كرده؟ جواب اين سؤال اين است كه: اين تعبير هم واقعيتى را بيان مى‏كند، چون واقعا آدمى در آنچه كه دارد خليفه خداست، (چون هم خودش و همه اموالش ملك خدا است)، و هم ايشان را در انفاق كردن تشويق مى‏نمايد، چون وقتى مؤمنين متوجه و متذكر شوند كه مال ايشان ملك خدا است، و ايشان در آن اموال خليفه خدا و وكلاى از ناحيه اويند، هر تصرفى بكنند به اذن او مى‏كنند قهرا انفاق كردن بر آنان آسان مى‏شود، و در اين عمل خير، احساس سنگينى نمى‏كنند.

و يا مراد از خليفه كردن انسان اين است كه: خدا ايشان را جانشين پيشينيان خود در آن اموال كرده، قبلا اين اموال در دست ديگران بود، بعد از درگذشت آنان به ايشان منتقل گرديد، و در چنين فرضى اگر از اموال اينطور تعبير كرده، براى اين بوده كه باز به بيانى ديگر تشويقشان به انفاق كرده باشد، چون وقتى بياد آورند كه اين اموال قبلا در دست ديگران بوده، و به آنان وفا نكرده، متوجه مى‏شوند كه به ايشان نيز وفا نخواهد كرد، و به زودى آن را براى ديگران خواهند گذاشت، و با دست تهى خواهند رفت، پس چه بهتر كه تا اختيار آن را در دست دارند برگ عيشى بگور خود بفرستند، و معلوم است كه انسان با داشتن طرز تفكرى اين چنين در مساله انفاق دست و دل بازتر مى‏شود، و آسان‏تر دل از مال دنيا بر مى‏كند، و در راه خدايش خرج مى‏كند.

{ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ أَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ } در اين جمله وعده اجرى بزرگ در برابر انفاق مى‏دهد، تا مؤمنين را به بيانى ديگر تشويق به انفاق نموده، تشويق‏هاى قبلى را تاكيد كند. و مراد از "ايمان" در اينجا ايمان به خدا و رسول است‏[[651]](#footnote-651).

{ وَ مَا لَكُمْ لاَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ اَلرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ... } مراد از "ايمان" ايمانى است كه داراى اثر باشد، كه يكى از آثار آن انفاق در راه خدا است - و اگر خواستى اينطور بگو - مراد از ايمان اين است كه: آثار آن مقدار ايمانى را كه دارند مترتب كنند.

در جمله‏{ وَ اَلرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ }از خداى تعالى تعبير به" رب "كرده، و رب را به ضمير" كم - شما "اضافه كرده، تا به علت دعوت و امر اشاره كرده باشد، گويا فرموده: شما را به اين علت دعوت به ايمان به خدا كرده كه خدا رب شما است، و واجب است كه به وى ايمان آوريد.

#### مراد از ميثاقى كه از مؤمنين گرفته شده است‏

{ وَ قَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ } اين جمله توبيخى را كه از اول آيه فهميده مى‏شد تاكيد مى‏كند، و ضمير در "اخذ - گرفت" به خداى سبحان برمى‏گردد، البته ممكن هم هست كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برگردد، (چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم از مسلمانان بيعت و ميثاق مى‏گرفت) و به هر حال منظور از ميثاقى كه گرفته شده همان چيزى است كه شهادت هر مسلمانى بر آن دلالت دارد، آرى شهادت مسلمان بر وحدانيت خدا و رسالت رسول او در آن روزى كه اسلام مى‏آورد دلالت داشت بر اينكه از همين روز تسليم و مطيع خدا و رسول است.

بعضى‏[[652]](#footnote-652) از مفسرين گفته‏اند: مراد از ميثاق آن عهدى است كه در روز ا لست در عالم ذر از هر انسانى گرفته‏اند، و بنا بر اين احتمال ضمير در "اخذ" تنها مى‏تواند به خداى سبحان برگردد، و ليكن اين احتمال از سياق كه سياق احتجاج عليه مؤمنين است بدور است، براى اينكه مؤمنين به ياد چنين ميثاقى نبودند. علاوه بر اين، ميثاق در عالم ذر اختصاص به مؤمنين ندارد، كفار و منافقين هم، چنين ميثاقى سپرده‏اند.

{ هُوَ اَلَّذِي يُنَزِّلُ عَلىَ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ اَلظُّلُمَاتِ إِلَى اَلنُّورِ... } مراد از" آيات بينات "آيات قرآن كريم است، كه فرائض دينى را براى آنان بيان مى‏كند، و فاعل" {لِيُخْرِجَكُمْ } تا خارجتان كنند "ضميرى است كه به خدا و يا به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برمى‏گردد، گو اينكه برگشت احتمال دوم هم به همان احتمال اول است، (چون به هر حال خداست كه انسانها را هدايت مى‏كند و رسول او واسطه است) پس ميثاق هم ميثاق او است، كه يا آن را بدون واسطه گرفته، و يا به وساطت رسولش گرفته

است، هم چنان كه ايمان به او و به رسولش نيز ايمان به او است و به همين جهت در صدر آيه فرمود:" چرا به خدا ايمان نمى‏آوريد "،و نام رسولش را نبرد، تا اشاره كرده باشد كه ايمان به رسولش نيز ايمان به او است.

{ وَ إِنَّ اَللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ } در اينكه آيه شريفه را با ذكر رأفت و رحمت خدا ختم كرد اشاره‏اى است به اينكه آن ايمانى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ايشان را به سويش مى‏خواند خير ايشان و صلاح ايشان است، چون تنها كسانى كه از آن ايمان بهره‏مند مى‏شوند خود ايشانند، نه خدا از آن سودى مى‏برد و نه رسولش، پس در اين خاتمه آن ترغيب و تشويق بر ايمان و انفاق كه در صدر بود تاكيد شده است.

#### توبيخ شديد كسانى كه از انفاق مالى كه خدا تنها وارث آنست بخل مى‏ورزند

{ وَ مَا لَكُمْ أَلاَّ تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ وَ لِلَّهِ مِيرَاثُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ } كلمه" ميراث "به معناى مالك شدن مالى است كه از ميت به بازماندگانش منتقل مى‏شود، و اضافه ميراث به آسمانها و زمين اضافه بيانيه است، يعنى مى‏خواهد بفرمايد آسمان‏ها و زمين با آنچه در آن دو است همان ميراث است، پس آنچه خدا در آسمانها و زمين خلق كرده و صاحبان عقل چون انسان آنها را ملك خود پنداشته ملك خدا است. خلاصه اينكه مى‏خواهيم بگوييم كلمه آسمان‏ها و زمين شامل موجوداتى هم كه از مواد آسمانها و زمين خلق شده‏اند و انسانها آنها را به خود اختصاص داده و در آن تصرف مى‏كنند مى‏شود، و اختصاص مذكور ملكى است اعتبارى، كه خدا ايشان را هدايت كرد به اينكه آن را اعتبار كنند، و با اعتبار آن جهات زندگى دنياى خود را نظم بخشند.

چيزى كه هست نه انسانها باقى مى‏مانند، و نه آن ملك‏هاى اعتبارى برايشان باقى مى‏ماند، بلكه انسانها مى‏ميرند و آن ملكها به افراد بعد از ايشان منتقل مى‏شود، و همچنين انسانها مى‏ميرند، و اموال دست به دست مى‏گردد تا باقى نماند مگر خداى سبحان.

پس مثلا زمين و آنچه در آن است و آنچه بر روى آن است و براى بشر جنبه ماليت دارد يكپارچه و هميشه ميراث است، چون هر طبقه از طبقات ساكنين زمين آنها را از طبقه قبل ارث مى‏برد، در نتيجه ميراثى دائمى است، كه دست به دست مى‏چرخد، از جهت ديگرى نيز ميراث است، براى اينكه روزگارى خواهد رسيد كه تمامى انسانها از بين مى‏روند، و براى آن نمى‏ماند مگر خدايى كه انسانها را خليفه خود بر زمين كرده بود.

پس به هر دو جهت و هر دو معنا ميراث آسمانها و زمين براى خدا است، اما به معناى اول، به خاطر اينكه خداى تعالى مال دنيا را به اهل دنيا تمليك كرده بود، البته تمليكى كه ـ

در عين حال خودش باز مالك بود و هست، و لذا فرموده:{ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ }[[653]](#footnote-653)و نيز فرموده:{ وَ لِلَّهِ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ }[[654]](#footnote-654)و باز فرموده:{ وَ آتُوهُمْ مِنْ مَالِ اَللَّهِ اَلَّذِي آتَاكُمْ }[[655]](#footnote-655).

و اما به معناى دوم، براى اينكه از ظاهر آيات قيامت از قبيل آيه‏{ كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ }[[656]](#footnote-656)

و غير آن بر مى‏آيد كه همه انسانهاى روى زمين فانى مى‏شوند، و آنچه از آيه مورد بحث زودتر به ذهن مى‏رسد اين است كه مراد از ميراث بودن آسمانها و زمين همين معناى دوم باشد.

و به هر حال در آيه شريفه توبيخ سختى از بخيل‏ها شده، كه از مال خدا در راه خدا انفاق نمى‏كنند، با اينكه وارث حقيقى اموال خداى تعالى است، و اموال نه براى آنان باقى مى‏ماند، و نه براى غير ايشان، و اگر نفرمود:" و له ميراث السماوات و الأرض "،با اينكه مى‏توانست اينطور بفرمايد، چون قبلا نام اللَّه برده شده بود، و اگر به جاى ضمير دوباره اسم ظاهر اللَّه را آورده فرمود:{ وَ لِلَّهِ مِيرَاثُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ }براى اين بود كه در توبيخ آنان تشديد كرده باشد.

#### عدم تساوى انفاق در زمان جنگ با انفاق بعد از فتح‏

{ لاَ يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ اَلْفَتْحِ وَ قَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ اَلَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قَاتَلُوا... } كلمه" استواء "كه مصدر فعل‏{ لاَ يَسْتَوِي }است به معناى همان تساوى معروف است، مى‏خواهد بفرمايد: بين اين دو طايفه تساوى نيست، و اين دو طايفه عبارتند از:

كسانى كه قبل از جنگ انفاق كردند، و در جنگ شركت هم جستند. 2- كسانى كه بعد از پايان جنگ انفاق كردند و قتال نمودند، و اين طايفه دوم در آيه شريفه حذف شده، چون جمله‏{ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ اَلَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قَاتَلُوا }بر آن دلالت مى‏كرد.

و مراد از فتح - به طورى كه گفته‏اند - [[657]](#footnote-657)فتح مكه و يا فتح حديبيه است، و اينكه قتال را عطف بر انفاق كرده، خالى از اين اشاره و بلكه دلالت نيست كه مراد از انفاق در راه خدا كه در اين آيات مردم را به انجام آن تشويق كرده انفاق در جهاد است.

و گويا آيه شريفه در اين مقام است كه اين معنا را بيان كند كه در انفاق در راه خدا

هر قدر بيشتر عجله شود نزد خدا محبوب‏تر و منزلت و اجرش بيشتر است، (و خلاصه آيه شريفه در مقام تربيت انسانها است، و مى‏خواهد توصيه كند عمل خير و از آن جمله انفاق را كه به خاطر اينكه خير است و مرضى خداست دوست بدارند، و در آن عجله كنند، و چون فرصت طلبانى كه صبر مى‏كنند تا وقتى پيروزى قطعى شد آن وقت دست به جيب مى‏كنند نباشند)، و گرنه اگر اين نكته در بين نبود، گفتن اينكه در حوادث گذشته و انفاق كنندگان دو طايفه بودند، آنها كه قبل از جنگ و فتح انفاق كردند اجر بيشترى دارند، تا آنهايى كه بعد از فتح انفاق كردند، مطلبى روشن بود، چون همه مى‏دانند كه اين آيات بعد از فتح مكه و جنگ محتملى كه مسلمانان اقدام به آن نمودند، و بعضى جنگها كه بعد از فتح مكه رخ داد نازل شده.

{ وَ كُلاًّ وَعَدَ اَللَّهُ اَلْحُسْنىَ } يعنى خداى تعالى وعده اجرى نيكو به هر دو طايفه داده، چه آنهايى كه قبل از فتح قتال و انفاق مى‏كنند، و چه آنهايى كه بعد از فتح انفاق و قتال مى‏كنند، هر چند كه طايفه اول اجر و درجه‏اى عظيم‏تر از طايفه دوم دارند، اين وعده مى‏خواهد طايفه دوم را كه دير جنبيدند دلخوش سازد، و بفرمايد: آنها نيز مشمول رحمت خدا مى‏شوند، و چنان نيست كه از آن محروم شوند، پس جاى آن نيست كه از رحمت خدا نوميد باشند، هر چند كه دير جنبيدند.

{ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ } اين ذيل مربوط به همه مطالب گذشته است، و مى‏خواهد هم توبيخ قبلى را شدت بخشد، و هم برابر نبودن دو طايفه از انفاقگران و وعده حسناتى كه خدا به هر دو طايفه داده را تثبيت كند، ممكن هم هست تنها مربوط به جمله اخير يعنى جمله { وَ كُلاًّ وَعَدَ اَللَّهُ اَلْحُسْنىَ }باشد، ولى تعلقش به همه مطالب گذشته فايده عمومى‏تر دارد.

{ مَنْ ذَا اَلَّذِي يُقْرِضُ اَللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ } راغب مى‏گويد: آن مالى را كه آدمى به ديگرى مى‏دهد به شرط آنكه مثل آن را پس بدهد قرض مى‏نامند[[658]](#footnote-658).

ولى صاحب مجمع البيان مى‏گويد: معناى اصلى اين كلمه قطع است، و اگر عمل قرض گيرنده را هم قرض خوانده‏اند به اين مناسبت بوده كه او آن مال را از صاحبش - البته با اذن او - بريده، و شرط كرده كه عوض آن را به وى بدهد، و سپس در معناى مضاعفه گفته است: اين كلمه به معناى دو چندان و يا چند برابر هر چيز است، (مثلا عدد بيست مضاعف و چند برابر عدد چهار است)[[659]](#footnote-659).

و در باره كلمه" اجر "راغب گفته: كلمه اجر و اجرت عبارت است از پاداش و ثوابى كه در مقابل عمل ما به خودمان برمى‏گردد، حال چه اينكه دنيايى باشد (مانند اجرت خياطت و زراعت و امثال اينها)، و يا اجر اخروى باشد. و سپس اضافه مى‏كند كه اين كلمه جز در مورد سود و فايده استعمال نمى‏شود، يعنى اثر بدى كه از عمل بد من عايدم مى‏شود اجر ناميده نمى‏شود، به خلاف كلمه" جزا "كه هم در نفع بكار مى‏رود، و هم در ضرر، (هم عذاب دوزخ را جزاى تبهكاران مى‏نامند، و هم نعيم بهشت را جزاى نيكوكاران) - اين بود خلاصه گفتار وى‏[[660]](#footnote-660).

#### توضيحى در باره اجر دادن خدا به بنده و اينكه اجرى كه خدا در مقابل عمل عبد مى‏دهد تفضلى است از او عز و جل‏

البته در مورد عطاياى خدايى بايد دانست كه آنچه خدا به عنوان پاداش در برابر اعمال خير به بندگان مى‏دهد تفضلى است از او، نه اينكه بنده از او طلبكار و مستحق آن باشد، چون عبد و آنچه مى‏كند همه ملك طلق خداى سبحان است، ملكى كه قابل نقل و انتقال نيست، (ملكى كه بعد از تمليك به غير، باز باقى است)، چيزى كه هست خداى تعالى خودش به اعتبار قانونى، عبد را مالك اجر و ثواب اعتبار كرده، و او را نخست مالك عمل خود و سپس مالك آثار عمل خويش از قبيل كيفر و پاداش دانسته، و اين معنا با اينكه مالك عبد و عمل خود او است، تفضل ديگرى است از او، آن گاه از ميان همه اعمال عبد آنچه محبوب او است و خير است انتخاب نموده، وعده ثوابى در برابرش داده، و اين ثواب را خود او اجر خوانده (با اينكه در واقع اجر و جزا نيست) و اين هم تفضل ديگرى است از او، چون خود خداى تعالى از اينگونه اعمال عبد استفاده نمى‏كند، نه در دنيا و نه در آخرت، بلكه تنها خود عبد است كه از پاداش اعمال نيكش بهره‏مند مى‏شود، مع ذلك پاداش آن را اجر خوانده و فرموده:{ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اِتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ }[[661]](#footnote-661)، و نيز فرموده:{ إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ }[[662]](#footnote-662)و در جايى ديگر بعد از توصيف بهشت و نعيم آن مى‏فرمايد:{ إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَ كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً }[[663]](#footnote-663)، و از سوى ديگر همين كه اين تفضل خود را شكرى از ناحيه

خود نسبت به بنده خواند، و آن را عطايى بدون منت ناميد، نيز تفضلى ديگر است.

#### حد اعلاى تشويق به انفاق در راه خدا، به اينكه آن را قرض دادن به خدا ناميد كه به چند برابر باز پرداخت مى‏شود

در آيه مورد بحث تشويقى بالغ به انفاق در راه خدا شده، كه ما فوق آن تصور ندارد، چون از يك سو سؤال كرده كه آيا كسى هست كه چنين قرضى به خدا دهد؟ و از سوى ديگر انفاق او را قرض دادن به خداى سبحان ناميده، كه پرداخت آن بر قرض گيرنده واجب است، و از سوى سوم چنين مقاطعه و طى كرده كه هرگز عين آنچه گرفته پس نمى‏دهد، بلكه به اضعاف مضاعف مى‏دهد، و به اين هم اكتفاء ننموده اجرى كريم بر آن اضافه كرده، فرموده:

خدا در آخرت قرض خود را به اضعاف مضاعف ادا مى‏كند، و اجرى كريم هم مى‏دهد و اجر كريم، اجرى است كه در نوع خودش پسنديده‏ترين باشد و اجر اخروى همين طور است، چون اجرى است ما فوق آنچه ممكن است به تصور در آيد، و در هنگام حاجتى است حياتى‏ترين هنگام حاجتى كه تصور شود.

{ يَوْمَ تَرَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ يَسْعىَ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ... } كلمه" يوم "ظرف است براى جمله‏{ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ }، يعنى در روز چنين و چنان اجرى كريم دارد، و مراد روز قيامت است، و خطاب در جمله" ترى - مى‏بينى "به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و يا به تمامى افرادى است كه حس شنوايى دارند، و خطاب به آنان صحيح است، (و مانند خطاب به ديوانگان لغو نيست)، و ظاهرا حرف باء در جمله " بايمانهم "به معناى حرف" فى "باشد.

و معناى آيه اين است كه: هر كس قرضى نيكو به خدا بدهد اجرى كريم دارد، در روزى كه - تو اى پيامبر و يا تو اى شنونده و بيننده عاقل - مى‏بينى دارندگان ايمان به خدا از مرد و زن نورشان پيشاپيش جلوتر از آنان و بدان سوى كه سعادت آنان آنجاست مى‏دود.

اين آيه شريفه مطلق است، شامل مؤمنين هر امتى مى‏شود، و اختصاصى به امت اسلام ندارد، و اگر از" تابيدن نور "تعبير به" سعى و دويدن "كرده براى اين بود كه اشاره كرده باشد به اينكه چنين كسانى به سوى درجاتى از بهشت كه خداوند برايشان تهيه ديده مى‏شتابند، در حالى كه هر لحظه و يكى پس از ديگرى درجات و جهات سعادت و مقامات قرب برايشان روشن مى‏گردد، تا جايى كه ديگر نورشان به حد تمام و كمال برسد، هم چنان كه در جايى ديگر فرموده:{ وَ سِيقَ اَلَّذِينَ اِتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى اَلْجَنَّةِ زُمَراً }[[664]](#footnote-664)و نيز فرموده:

{ يَوْمَ نَحْشُرُ اَلْمُتَّقِينَ إِلَى اَلرَّحْمَنِ وَفْداً }[[665]](#footnote-665)و باز فرموده:{ يَوْمَ لاَ يُخْزِي اَللَّهُ اَلنَّبِيَّ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعىَ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا }[[666]](#footnote-666).

مفسرين در تفسير مفردات اين آيه اقوالى مختلف دارند، كه به خاطر بى‏دليل بودن آنها در لفظ خود آيه، از نقلش صرفنظر كرديم، و به زودى تفسيرى كه در روايات از آنها شده در بحث روايتى آينده از نظرتان خواهد گذشت.

{ بُشْرَاكُمُ اَلْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا } اين قسمت از آيه حكايت بشارتى است كه در روز قيامت به مؤمنين و مؤمنات مى‏دهند، و دهنده آن ملائكه است، كه به دستور خداى تعالى و تقدير او مى‏گويند: بشارتتان امروز جناتى است كه از دامنه آنها نهرها جارى است، و شما در آن جاودانيد. و مراد از بشارت مژده خوشحال كننده است، كه در آيه همان بهشت است. و بقيه الفاظ آيه روشن است.

{ ذَلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ } اين جمله حكايت كلام خود خداى تعالى است، و اشاره با كلمه" ذلك "به مطالب گذشته است كه عبارت بود از پيش رفتن نور آنان و بشارتشان به بهشت، ممكن هم هست جمله مورد بحث را تتمه كلام ملائكه گرفته و اشاره مذكور را به همان جنات و خلود در آنها دانست.

#### تقاضاى منافقان از مؤمنان در قيامت، و جوابى كه به آنان داده مى‏شود: به دنيا برگرديد و نور به دست آوريد

{ يَوْمَ يَقُولُ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا اُنْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ... } كلمه "نظر" كه مصدر فعل "انظرونا" است، اگر بدون وسيله حرف "الى" مفعول بگيرد، معناى انتظار و نيز معناى مهلت دادن را مى‏دهد، و اگر با حرف "الى" متعدى شود، مثلا گفته شود: "فلان نظر اليه - فلانى به آن نظر كرد" ،معناى نگاه كردن را مى‏دهد، و اگر با حرف "فى" متعدى شود معناى دقت و تامل را مى‏دهد، و كلمه "اقتباس" كه مصدر فعل "نقتبس" است به معناى گرفتن قبسى (قطعه‏اى) از آتش است.

و از سياق آيه چنين بر مى‏آيد كه منافقين و منافقات در روز قيامت در ظلمتى هستند كه از هر سو احاطه‏شان كرده و مانند خيمه‏اى محاصره‏شان نموده. و نيز برمى‏آيد كه مردم در آن روز مجبور به رفتن به سوى خانه جاودانه خويشند. چيزى كه هست مؤمنين و مؤمنات اين مسير را با نور خود طى مى‏كنند، نورى كه از جلو ايشان و به سوى سعادتشان در حركت است،

در نتيجه راه را مى‏بينند، و هر جا آن نور رفت مى‏روند تا به مقامات عاليه خود برسند، و اما منافقين و منافقات كه فرو رفته در ظلمتند نمى‏توانند راه خود را طى كنند، و نمى‏دانند به كدام طرف بروند. (و نكته مهمى كه از آيه استفاده مى‏شود اين است كه: اين دو طايفه كه يكى غرق در نور و ديگرى غرق در ظلمت است در قيامت با همند)، منافقين همانطور كه در دنيا با مؤمنين و در بين آنان بودند، و بلكه مردم آنان را جزو مؤمنين مى‏شمردند، در قيامت نيز با مؤمنين هستند، اما مؤمنين و مؤمنات پيش مى‏روند، و به سوى بهشت راه خود را پيش مى‏گيرند، و منافقين و منافقات در ظلمتى كه از هر سو احاطه‏شان كرده عقب مى‏مانند، از مؤمنين و مؤمنات درخواست مى‏كنند قدرى مهلتشان دهند، و در انتظارشان بايستند تا ايشان هم برسند، و مختصرى از نور آنان گرفته راه پيش پاى خود را با آن روشن سازند.

{ قِيلَ اِرْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً } به ايشان گفته مى‏شود به دنيا برگرديد، و براى خود نورى به دست آوريد، گوينده اين پاسخ يا ملائكه‏اند. و يا طايفه‏اى از بزرگان و نخبگان مؤمنين از قبيل اصحاب اعراف.

به هر حال از هر كه باشد به اذن خدا و از طرف او است و خطاب به اينكه" به وراى خود برگرديد و نورى جستجو نماييد "به قول بعضى‏[[667]](#footnote-667) از مفسرين خطابى است طعنه‏آميز و استهزايى، و اين عكس العمل همان استهزايى است كه در دنيا به مؤمنين مى‏كردند، و بنا به گفته اين مفسرين به نظر روشن‏تر چنين مى‏رسد كه: مراد از كلمه" وراء "دنيا باشد، و حاصل معنا اين باشد كه: به دنيايى كه پشت سر گذاشتيد، و در آن هر چه كرديد بر اساس نفاق كرديد، برگرديد، و از آن اعمالى كه مى‏كرديد نورى بگيريد، چون نور امروز كه روز قيامت است يا از اعمال است، و يا از ايمان، و شما در دنيا نه ايمان داشتيد و نه عمل.

البته ممكن است همين وجه را طور ديگرى توجيه كرد كه هم وجهى جداگانه باشد، و هم مشتمل بر استهزا نباشد، به اينكه بگوييم: جمله" ارجعوا "امر مى‏كند به اينكه به دنيا برگردند، و در آنجا ايمان واقعى و اعمال صالح كسب بكنند، و ليكن نمى‏توانند برگردند، در نتيجه گوينده نمى‏خواهد منافقين و منافقات را استهزا كند، بلكه مى‏خواهد بگويد: كار از كار گذشته و دستتان بجايى بند نيست.

هم چنان كه نظير اين امر در آيه زير كه آن نيز مربوط به قيامت است آمده، مى‏فرمايد:

{ يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَ يُدْعَوْنَ إِلَى اَلسُّجُودِ فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ}...

{وَ قَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى اَلسُّجُودِ وَ هُمْ سَالِمُونَ }[[668]](#footnote-668).

بعضى‏[[669]](#footnote-669) ديگر گفته‏اند: منظور اين است كه: به آن محلى كه نور را تقسيم مى‏كردند بر گرديد، و براى خود نورى بگيريد، و منافقين بدانجا برمى‏گردند، و اثرى از نور نمى‏يابند، دو مرتبه به سراغ مؤمنين و مؤمنات مى‏آيند، اما به ديوارى بر مى‏خورند كه بين ايشان و مؤمنين زده شده، و اين خود خدعه‏اى است از خداى تعالى، كه با منافقين مى‏كند، همانطور كه منافقين در دنيا با خدا نيرنگ مى‏كردند، و قرآن در باره نيرنگشان فرموده:{ إِنَّ اَلْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اَللَّهَ وَ هُوَ خَادِعُهُمْ }[[670]](#footnote-670).

#### مقصود از ديوارى كه بين منافقان و مؤمنان زده مى‏شود و مفاد اين تمثيل در بيان حال منافقان در دنيا و آخرت‏

{ فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ اَلرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ اَلْعَذَابُ } "سور شهر" به معناى ديوار دور شهر است كه در قديم دور هر شهرى مى‏كشيدند، و ارتباط شهر را با خارج قطع مى‏نمودند. و ضمير "هم" در جمله‏{ فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ }، به مؤمنين و منافقين هر دو برمى‏گردد، و معناى جمله اين است كه: بين مؤمنين و منافقين ديوارى كشيده مى‏شود كه اين دو طايفه را از هم جدا مى‏كند، و مانع ارتباط آن دو با يكديگر مى‏شود.

و در اينكه اين ديوار چيست؟ بعضى‏[[671]](#footnote-671) از مفسرين گفته‏اند: اعراف است. اين احتمال بعيدى نيست هم چنان كه ما نيز در تفسير آيه شريفه‏{ وَ بَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَ عَلَى اَلْأَعْرَافِ رِجَالٌ... }[[672]](#footnote-672)اين احتمال را داديم.

و بعضى‏[[673]](#footnote-673) ديگر منظور از آن ديوار را غير اعراف دانسته‏اند.

و معناى اينكه فرمود:" له باب "اين است كه: ديوار مذكور درى دارد، و اين، در حقيقت تشبيهى است از حالى كه منافقين در دنيا داشتند، چون منافقين در دنيا با مؤمنين

اتصال و ارتباط داشتند (و مانند كفار يكسره رابطه خود را با مؤمنين قطع نكرده بودند)، و با اينكه با مؤمنين ارتباط داشتند، در عين حال با حجابى خود را از مؤمنين پنهان كرده بودند، (يعنى واقعيت خود را پنهان كرده بودند، و مؤمنين حتى احتمال هم نمى‏دادند كه اين افراد ظاهر الصلاح گرگانى در لباس ميش بوده باشند) و علاوه بر اين كه در و ديوار مذكور وضع دنيايى منافقين را - ممثل مى‏كند، اين فايده را هم دارد كه منافقين از آن در، وضع مؤمنين را مى‏بينند، و بيشتر حسرت مى‏خورند، و سر انگشت ندامت مى‏گزند.

{ بَاطِنُهُ فِيهِ اَلرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ اَلْعَذَابُ } كلمه "باطنه" مبتدا، و جمله‏{ فِيهِ اَلرَّحْمَةُ }مبتدا و خبر، و جملگى خبر است براى" باطنه ".و همچنين كلمه" ظاهره "مبتدا، و جمله‏{ مِنْ قِبَلِهِ اَلْعَذَابُ }مبتدا و خبر و جملگى خبر "ظاهره" .و ضمير در "فيه" و در "قبله" به باطن و ظاهر برمى‏گردد، و از اينكه فرمود: باطن ديوار در آن رحمت و ظاهر ديوار از ناحيه ديوار عذاب است، چنين برمى‏آيد كه ديوار محيط به مؤمنين است، و مؤمنين در داخل ديوار، و منافقين در خارج آن قرار دارند.

و اينكه ديوار مذكور داخلش كه به طرف مؤمنين است طورى است كه مشتمل بر رحمت است، و ظاهرش كه به طرف منافقين است مشتمل بر عذاب است، با وضعى كه ايمان در دنيا دارد مناسب است، چون ايمان هم در دنيا نظير همان ديوار آخرت، براى اهل اخلاص از مؤمنين نعمت و رحمت بود، و از داشتن آن شادى و مسرت مى‏كردند و لذت مى‏بردند، و همين ايمان براى اهل نفاق عذاب بود، از پذيرفتنش شانه خالى مى‏كردند، و اصلا از آن ناراحت و متنفر بودند[[674]](#footnote-674).

#### استمداد منافقان از مؤمنان و جواب ايشان به آنها

{ يُنَادُونَهُمْ أَ لَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ... } اين آيه مطلبى استينافى را به عنوان پاسخ از سؤالى تقديرى بيان مى‏كند، گويا شخصى بعد از شنيدن آيه قبلى پرسيده: منافقين و منافقات بعد از آنكه با آن ديوار برخورد مى‏كنند، و آن عذاب را از پشت ديوار مشاهده مى‏نمايند چه تدبيرى مى‏انديشند و چه مى‏كنند؟ در پاسخ فرموده:" ينادونهم - فرياد بر مى‏آورند".

و معناى آيه اين است كه: منافقين و منافقات، مؤمنين و مؤمنات را بانگ مى‏زنند كه

مگر ما در دنيا با شما نبوديم؟ و منظورشان از اين سخن اين است كه: در دنيا در ظاهر دين با مؤمنين و مؤمنات بودند، (آنان نماز مى‏خواندند و اينان نيز مى‏خواندند، و هر كار ديگرى كه مؤمنين مى‏كردند اينان نيز مى‏كردند، با اين تفاوت كه مؤمنين و مؤمنات هر چه مى‏كردند براى رضاى خدا و تقرب بدو مى‏كردند، و اينان هر چه مى‏كردند به اين انگيزه مى‏كردند كه با زبان شكار، سخن گفته باشند، تا زودتر شكار را در دام خود بيفكنند).

و جمله‏{ قَالُوا بَلىَ }تا آخر آيه پاسخ مؤمنين و مؤمنات است به ايشان، كه بله، شما با ما بوديد،{ وَ لَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ }و ليكن شما در امتحان به هلاكت افكنديد" انفسكم "خود را،{ وَ تَرَبَّصْتُمْ }و همواره منتظر بوديد و آرزو داشتيد دعوت دينى و متدينين گرفتار بلا و مصيبتى شوند،{ وَ اِرْتَبْتُمْ }، و در دين خود در شك و ترديد بوديد،{ وَ غَرَّتْكُمُ اَلْأَمَانِيُّ }، و آرزوهاى گوناگون و از آن جمله آرزوى خاموش شدن نور دين و برگشتن متدينين از دين، شما را مغرور كرد،{ حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اَللَّهِ }، تا آنكه امر خدا يعنى مرگ فرا رسيد،{ وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ اَلْغَرُورُ }كلمه " غرور "- به فتحه غين - به معناى شيطان است، و معناى جمله اين است كه شيطان شما را به خدا مغرور ساخت.

و اين آيه شريفه به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد اين معنا را افاده مى‏كند كه زنان و مردان منافق در روز قيامت از زنان و مردان مؤمن كمك مى‏طلبند، تا شايد به كمك آنان از ظلمتى كه در آنند نجات يابند، و دست‏آويز و بهانه‏شان اين است كه آخر ما در دنيا با شما بوديم، و سپس مى‏فهماند كه مردان و زنان مؤمن در پاسخشان مى‏گويند: درست است كه با ما بوديد، ولى دلهايتان مطابق با ظاهر حالتان نبود، چون شما دلهاى خود را گمراه و مفتون كرده بوديد و همواره در انتظار بلا و گرفتارى براى مسلمانان بوديد، و در دينى كه اظهارش مى‏داشتيد شك و ترديد داشتيد، آرزوهاى خام و شيطان، شما را فريب داد، و اين صفات خبيثه همه آفات قلب است، پس دلهاى شما سالم نبود، و در امروز كه روز قيامت است تنها كسانى سود مى‏برند كه از دنيا با قلبى سالم آمده باشند، هم چنان كه قرآن كريم فرمود:{ يَوْمَ لاَ يَنْفَعُ مَالٌ وَ لاَ بَنُونَ إِلاَّ مَنْ أَتَى اَللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ }[[675]](#footnote-675).

{ فَالْيَوْمَ لاَ يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَ لاَ مِنَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا... } اين آيه تتمه گفتار مردان و زنان با ايمان است، كه در خطاب به منافقين و منافقات

مى‏گويند، و در اين خطاب خود كفار را هم اضافه مى‏كنند، چون منافقين هم در واقع كافرند، و تنها فرقى كه كفار با ايشان دارند اين است كه كفر خود را علنى و اظهار مى‏كنند، و مؤمنين در اين خطاب مى‏گويند امروز هر كسى در گرو عمل خويش است، هم چنان كه در قرآن كريم فرموده بود:{ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ }[[676]](#footnote-676)اينجا مثل دنيا نيست كه بتوانيد با دادن رشوه جرم خود را بخريد، امروز از كسى فديه و عوض نمى‏گيرند، و شما نمى‏توانيد از اين راه خود را از عذاب خلاص كنيد، چون راه نجات يافتن از هر گرفتارى يا دادن عوض است، كه انسان بدهد و خود را از گرو آن عذاب درآورد، و يا پارتى و يارى ياوران است كه شما هيچ يك را نداريد، اولى را با جمله‏{ فَالْيَوْمَ لاَ يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ... }نفى كردند، و دومى را با جمله‏{ مَأْوَاكُمُ اَلنَّارُ }.

{ مَأْوَاكُمُ اَلنَّارُ هِيَ مَوْلاَكُمْ وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ } در اين جمله به طور كلى هر نوع ناصرى كه بتواند منافقين و كفار را يارى دهد و از آتش برهاند نفى كرده، مگر يك ياور را، آن هم خود آتش است، كه مى‏فرمايد:" {هِيَ مَوْلاَكُمْ } تنها آتش ياور شما است "،چون جمله مذكور انحصار را مى‏رساند، و منظور از" مولى "همان ناصر است، و جمله مذكور نوعى طعنه زدن است، (مثل اينكه به جنايت كارى بگويند: راه نجات و تنها ياورت چوبه دار است).

ممكن هم هست كلمه" مولى "در اينجا به معناى متصدى امر باشد، چون كفار در دنيا براى برآوردن حوايج زندگيشان از خوردنى و نوشيدنى و جامه و همسر و مسكن غير خدا را مى‏خواندند، و حقيقت غير خدا همان آتش است، پس همانطور كه مولاى ايشان در دنيا غير خدا بود، در آخرت هم مولايشان آتش خواهد بود، چون همين آتش است كه حوائج آنان را بر مى‏آورد، طعامى از زقوم، و شرابى از حميم، و جامه‏اى بريده از آتش، و همسرانى از شيطانها، و مسكنى در درون دوزخ برايشان فراهم مى‏كند، و خداى سبحان در جاهاى ديگر كلامش، در آياتى بسيار از آن خبر داده.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيه مربوط به انفاق قبل از فتح و بعد از فتح، گفتگوى منافقان و مؤمنان در قيامت و روايتى در باره آرزوى دراز)

در الدر المنثور است كه ابن جرير، ابن ابى حاتم، ابن مردويه، و ابو نعيم (در كتاب دلائل) از طريق زيد بن اسلم، از عطاء بن يسار، از ابى سعيد خدرى، روايت كرده كه گفت:

در سال حديبيه در ركاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از مدينه بيرون شديم تا به عسفان رسيديم، در آنجا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: ممكن است مردمى نيايند كه شما وقتى اعمال خود را با اعمال آنان مقايسه كنيد اعمال خود را ناچيز بشماريد.

پرسيديم: يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) آن مردم چه كسانيند آيا از قريشند؟ فرمود:

نه، و ليكن اهل يمنند، كه دلهايى رقيق‏تر و قلوبى نرم‏تر دارند، پرسيديم: آيا آنها بهتر از ما هستند يا رسول اللَّه؟ فرمود: اگر هر يك از آنان كوهى از طلا در راه خدا انفاق كنند هرگز به يك چهارم اجر شما و بلكه به نصف آن هم نمى‏رسند، و همين فصل مميز ميان ما و ساير مسلمانان آينده است، كه ما قبل از فتح مكه در راه خدا انفاق كرديم،{ لاَ يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ اَلْفَتْحِ وَ قَاتَلَ... }[[677]](#footnote-677)

مؤلف: اين معنا به چند طريق و با عبارتى قريب به هم روايت شده، ولى اين اشكال متوجه آن هست كه از سياق آيات مورد بحث برمى‏آيد كه بعد از فتح نازل شده كه منظور از آن فتح، فتح حديبيه است و يا فتح مكه است، و اين روايات مى‏گويند: آيه قبل از فتح نازل شده، پس با آيه انطباق ندارد.

و نيز در همان كتاب است كه عبد بن حميد و ابن منذر از عكرمه روايت كرده‏اند كه گفت: وقتى آيه شريفه‏{ لاَ يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ اَلْفَتْحِ وَ قَاتَلَ }نازل شد ابو دحداح گفت: به خدا سوگند امروز مبالغ هنگفتى انفاق مى‏كنم، تا درجه آن كسانى را دريابم كه قبل از فتح انفاق كرده بودند، و بعد از من هم كسى نتواند اين ركورد مرا بشكند.

آن گاه گفت بارالها هر چه را كه ابو دحداح مالك است نصفش در راه تو باشد، و تمامى اموالش را نصف كرد، تا رسيد به لنگه كفشش گفت: حتى اين هم‏[[678]](#footnote-678).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ يَوْمَ تَرَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ يَسْعىَ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ }مى‏گويد: در روز قيامت نور در بين مردم طبق درجات ايمانشان تقسيم مى‏شود، و نورى كه به منافق مى‏رسد تنها بين انگشت ابهام پاى چپش را فرا مى‏گيرد، منافق به نور خود مى‏نگرد، و سپس به مؤمنين مى‏گويد: بايستيد تا من از نور شما اقتباس كنم. مؤمنين به ايشان مى‏گويند: به عقب برگرديد و در آنجا براى خود كسب نور كنيد، در اين هنگام است كه بين اين دو طايفه ديوارى زده مى‏شود، ديوارى كه داراى درى است، از پشت ديوار مؤمنين را صدا مى‏زنند كه مگر ما در دنيا با شما نبوديم؟ مى‏گويند: بله بوديد، و ليكن شما خود را

مفتون و هلاك كرديد، امام فرمود: يعنى با نافرمانى خدا خود را هلاك كرديد "و تربصتم و ارتبتم" فرمود: يعنى همواره در انتظار بوديد و شك داشتيد.

و سپس در باره جمله‏{ فَالْيَوْمَ لاَ يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ }فرمود: به خدا سوگند منظور يهود و نصارى نيست، بلكه همين مسلمان اهل قبله است:{ مَأْوَاكُمُ اَلنَّارُ هِيَ مَوْلاَكُمْ }فرمود يعنى آتش اولى و سزاوارتر است براى شما[[679]](#footnote-679).

مؤلف: منظور امام از اهل قبله، منافقين از مسلمانان هستند.

و در كتاب كافى به سند خود از ابان بن تغلب روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنيدم مى‏فرمود: زنهار، از آرزوى (دور و دراز) بپرهيزيد، كه خرمى زندگى شما را مى‏برد، و ديگر هيچ يك از نعمتهايى كه به شما داده‏اند در نظرتان خرم و قانع كننده نمى‏شود، همين آرزوها باعث مى‏شود آنچه موهبت و عطا كه خداى عز و جل به شما ارزانى داشته در نظرتان كوچك و بى‏ارزش شود، و چون آنچه داريد ناچيز و بى‏ارزش شد، و آنچه نداريد و آرزويش را مى‏پرورانيد به دست نمى‏آوريد سراسر عمرتان به حسرت مى‏گذرد[[680]](#footnote-680).

## [سوره الحديد (57):آيات 16 تا 24]

{أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اَللَّهِ وَ مَا نَزَلَ مِنَ اَلْحَقِّ وَ لاَ يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ اَلْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (16) اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يُحْيِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ اَلْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (17) إِنَّ اَلْمُصَّدِّقِينَ وَ اَلْمُصَّدِّقَاتِ وَ أَقْرَضُوا اَللَّهَ قَرْضاً حَسَناً يُضَاعَفُ لَهُمْ وَ لَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ (18) وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ اَلصِّدِّيقُونَ وَ اَلشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلْجَحِيمِ (19) اِعْلَمُوا أَنَّمَا اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي اَلْأَمْوَالِ وَ اَلْأَوْلاَدِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ اَلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَاماً وَ فِي اَلْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَانٌ وَ مَا اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا إِلاَّ مَتَاعُ اَلْغُرُورِ (20) سَابِقُوا إِلىَ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اَللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اَللَّهُ ذُو اَلْفَضْلِ اَلْعَظِيمِ (21) مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ فِي أَنْفُسِكُمْ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيرٌ (22) لِكَيْلاَ تَأْسَوْا عَلىَ مَا فَاتَكُمْ وَ لاَ تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَ اَللَّهُ لاَ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ (23) اَلَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ اَلنَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ مَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْغَنِيُّ اَلْحَمِيدُ (24)}

### ترجمه آيات‏

آيا وقت آن نشده آنان كه ايمان آورده‏اند دلهايشان به ذكر خدا و معارف حقى كه نازل كرده نرم شود؟ و مانند اهل كتاب كه پيش از اين مى‏زيستند نباشند، ايشان در اثر مهلت زياد دچار قساوت قلب شده بيشترشان فاسق شدند (16).

بدانيد كه خدا است كه زمين را بعد از مردنش زنده مى‏كند، ما آيات را برايتان بيان كرديم تا شايد تعقل كنيد (17).

به درستى مردان و زنانى كه صدقه مى‏دهند و به خدا قرضى نيكو مى‏دهند پاداششان مضاعف خواهد شد، و اجرى ارجمند دارند (18).

و كسانى كه به خدا و رسولان او ايمان آوردند ايشان نزد پروردگارشان همان صديقين و شهدا هستند، و اجر و نور آنان را دارند، و كسانى كه كافر شده آيات ما را تكذيب كردند، ايشان اصحاب دوزخند (19).

بدانيد كه زندگى دنيا بازيچه و لهو و زينت و تفاخر بين شما و تكاثر در اموال و اولاد است مثل آن بارانى است كه كفار از روييدن گياهانش به شگفت درآيند، و گياهان به منتها درجه رشد برسند، در آن هنگام به زردى گراييده خشك مى‏شوند، دنياى كفار نيز چنين است، البته در آخرت عذاب شديدى است، و هم مغفرت و رضوانى از ناحيه خداست، و زندگى دنيا جز متاعى فريبنده نمى‏باشد (20).

به سوى مغفرتى از پروردگارتان و بهشتى كه عرض آن چون عرض آسمان و زمين است بشتابيد، كه براى كسانى آماده شده كه به خدا و رسولان او ايمان آوردند، و اين فضلى است از خدا كه به هر كس بخواهد مى‏دهد، و خدا داراى فضلى عظيم است (21).

هيچ مصيبتى در زمين و نه در نفس خود شما به شما نمى‏رسد مگر آنكه قبل از اينكه آن را حتمى و عملى كنيم در كتابى نوشته شده بود، اين براى خدا آسان است (22).

اين را بدان جهت خاطر نشان ساختيم تا ديگر از آنچه از دستتان مى‏رود غمگين نشويد، و به آنچه به شما عايد مى‏گردد خوشحالى مكنيد، كه خدا هيچ متكبر و فخرفروش را دوست نمى‏دارد (23).

همانهايى كه بخل مى‏ورزند، و مردم را هم به بخل وا مى‏دارند، و كسى كه از انفاق اعراض كند بايد بداند كه خداى تعالى بى‏نيازى است كه تمامى اعمالش ستوده است (24).

### بيان آيات عتاب به مؤمنين به جهت قساوتى كه دل‏هايشان را گرفته و در مقابل ذكر خدا خاشع نمى‏شود

اين قسمت از آيات سوره همان هدف و غرضى را دنبال مى‏كند كه قسمت قبلى دنبال مى‏كرد، و آن تشويق و ترغيب به ايمان به خدا و رسول او و انفاق در راه خدا بود، البته در ضمن، مؤمنين را عتاب مى‏كند كه چرا بايد علائم و نشانه‏هايى از قساوت قلب از ايشان بروز كند، و به منظور تاكيد در تحريك و تشويق به انفاق درجه انفاقگران نزد خدا را بيان نموده، و با اين لحن دستور به انفاق مى‏دهد. كه: هان! بشتابيد به مغفرت و جنت. و نيز دنيا و اهل دنيا را كه بخل مى‏ورزند، و مردم را هم به بخل مى‏خوانند مذمت مى‏كند.

و در خلال آيات، ناگهان سياق را كه مخصوص مسلمانان بود به سياقى تغيير داده كه شامل مسلمين و اهل كتاب هر دو بشود، و به زودى توضيحش خواهد آمد.

{ أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اَللَّهِ وَ مَا نَزَلَ مِنَ اَلْحَقِّ... } كلمه" يان "در اصل" يانى " (مضارع أنى) بوده، به خاطر حرف" لم "كه كارش جزم دادن است حرف" ياء "از آن افتاده، و اين ماده به معناى رسيدن وقت هر چيز است، و خشوع قلب آن تاثيرى است كه قلب آدمى در قبال مشاهده عظمت و كبريايى عظيمى به خود مى‏گيرد، و منظور از ذكر خدا هر چيزى است كه خدا را به ياد آدمى بيندازد، و منظور از{ مَا نَزَلَ مِنَ اَلْحَقِّ }قرآن است، كه از ناحيه خداى تعالى نازل شد، و كلمه "من الحق" براى بيان آن نازل شده است، و آيه شريفه مى‏خواهد بفرمايد: شان ياد خدا چنين شانى است، كه هر گاه نزد مؤمن به ميان آيد بلادرنگ دنبالش خشوعى در دل مؤمن مى‏آيد، هم چنان كه حق نازل از ناحيه خدا هم، چنين شانى دارد، كه در دل كسانى كه به خدا و رسولان او ايمان دارند ايجاد خشوع مى‏كند.

بعضى‏[[681]](#footnote-681) گفته‏اند: مراد از ذكر خدا و آن حقى كه نازل شده قرآن است، و بنا به گفته وى بردن نام قرآن با وصف حق بودنش و ذكر خدا بودنش اشاره به اين است كه هر يك از اين دو وصف قرآن كافى است كه مؤمن را به خشوع وادارد، پس قرآن بدين جهت كه ذكر خداست مقتضى خشوع است، هم چنان كه بدين جهت كه حق است و از ناحيه خدا نازل شده مقتضى خشوع است.

و در اين آيه شريفه عتابى است به مؤمنين به خاطر قساوتى كه دلهايشان را گرفته، و در مقابل ذكر خدا خاشع نمى‏شود، حقى هم كه از ناحيه او نازل شده آن را نرم نمى‏كند، و در آخر حال ايشان را به حال اهل كتاب تشبيه مى‏كند، كه كتاب خدا بر آنان نازل شد، و در اثر آرزوهاى طولانى دلهايشان دچار قساوت گرديد.

{ وَ لاَ يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ اَلْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ } اين قسمت از آيه عطف است بر جمله‏{ أَنْ تَخْشَعَ... }و معناى آيه اين است كه: آيا وقت آن نرسيده كه‏{ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ }دلهايشان خاشع شود{ وَ لاَ يَكُونُوا }و مانند اهل كتاب نباشند...، و كلمه "أمد" به معناى زمان است.

راغب مى‏گويد: فرق بين "زمان" و "أمد" اين است كه زمان عام است ولى أمد به معناى زمان خاصى است، أمد عبارت است از لحظه‏اى كه عمر و مهلت چيزى به سر مى‏رسد، ولى زمان به معناى از آغاز تا انجام عمر آن است. و لذا بعضى گفته‏اند: كه دو كلمه "مدى" و "أمد" معنايى نزديك بهم دارند[[682]](#footnote-682).

خداى تعالى با اين كلام خود به اين حقيقت اشاره نموده كه دلهاى مسلمانان مانند دلهاى اهل كتاب دچار قساوت شده، و قلب قاسى از آنجا كه در مقابل حق خشوع و تاثر و انعطاف ندارد، از زى عبوديت خارج است، و در نتيجه از مناهى الهى متاثر نمى‏شود، و با بى‏باكى مرتكب گناه و فسق مى‏شود، و به همين مناسبت در آيه شريفه در رديف جمله { فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ }جمله‏{ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ }را آورد.

{ اِعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ يُحْيِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا... } در اينكه دنبال آن عتاب كه به مؤمنين كرد، و بر قساوت قلب ملامتشان نمود اين تمثيل را آورده كه خدا زمين مرده را زنده مى‏كند، تقويتى است از حس اميد مؤمنين و ترغيبى است به خشوع.

ممكن هم هست اين جمله را تتمه همان عتاب سابق گرفت، و گفت: اين جمله مى‏خواهد مؤمنين را متوجه كند به اينكه خداى تعالى اين دين را به حال خود وا نمى‏گذارد، كه مردم هر عكس العملى نشان دادند خداى تعالى عكس العملى نشان ندهد، بلكه همواره مراقب آن است اگر ببيند جمعى از مؤمنين دچار قساوت قلب شده‏اند، و ديگر در برابر اوامر او خاشع و تسليم نيستند، دلهايى زنده و خاشع پديد مى‏آورد تا او را آن طور كه خودش مى‏خواهد

بپرستند (و در برابر اوامرش خاشع باشند، آرى اين همان خدايى است كه زمين مرده را زنده مى‏كند، براى او آوردن دلهايى زنده كارى ندارد).

در نتيجه آيه شريفه در معناى آيه زير مى‏باشد:{ هَا أَنْتُمْ هَؤُلاَءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ وَ مَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ وَ اَللَّهُ اَلْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ اَلْفُقَرَاءُ وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لاَ يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ }[[683]](#footnote-683).

و باز به همين مناسبت كه قبلا چنين آيه‏اى نازل شده بود در ذيل آيه فرمود:" {قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ اَلْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ } ما آيات را برايتان بيان كرديم تا شايد تعقل كنيد".

{ إِنَّ اَلْمُصَّدِّقِينَ وَ اَلْمُصَّدِّقَاتِ وَ أَقْرَضُوا اَللَّهَ قَرْضاً حَسَناً يُضَاعَفُ لَهُمْ وَ لَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ } اين آيه شريفه داستان "اجر كريم" و "مضاعف" را دوباره خاطر نشان كرد، تا به اين وسيله نيز ترغيب در انفاق در راه خدا كرده باشد، در سابق انفاقگران را قرض دهندگان به خدا مى‏خواند، و در اين آيه صدقه دهندگان را نيز (قرض دهندگان به خدا) خوانده، و اصل دو كلمه "مصدقين" و "مصدقات" كه هم حرف صاد در آنها تشديد دارد، و هم حرف دال، در اصل متصدقين و متصدقات، و از باب تفعل هستند، و بر حسب يك قاعده صرفى حرف تاء مبدل به صاد شده. و جمله‏{ وَ أَقْرَضُوا اَللَّهَ }عطف است بر مدخول الف و لام در " المصدقين "،و اينكه گفتيم مدخول الف و لام براى اين بود كه الف و لامى كه بر سر اسم فاعل در مى‏آيد معناى" الذى "را مى‏دهد.

پس معناى آيه چنين است: آن كسانى كه صدقه مى‏دهند و به خدا قرضى نيكو مى‏پردازند، خداوند آنچه را كه داده‏اند چند برابر نموده أجرى كريم هم دارند.

#### مقصود از اينكه فرمود مؤمنان به خدا و رسل نزد پروردگارشان صديقين و شهدايند

{ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ اَلصِّدِّيقُونَ وَ اَلشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ... } در اين آيه شريفه نفرمود: "امنوا باللَّه و رسوله" همانطور كه در اول سوره مى‏فرمود:

{ آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنْفِقُوا }، و همان طور كه در آخر سوره مى‏فرمايد:{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ }، بلكه كلمه رسول را جمع آورده، فرمود: "و رسله" ،و اين به خاطر

آن بود كه قبل از آيه مورد بحث پاى اهل كتاب هم به ميان آمده بود، و مى‏فرمود:{ وَ لاَ يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ }ناگزير به سياق سابق كه سياقى عمومى بود، هم مسلمين مورد گفتگو بودند و هم اهل كتاب برگشته، در آيه مورد بحث فرمود{ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ }، و در آيات بعد از آن نيز همه جا سخن از رسولان مى‏گويد، (يك جا مى‏فرمايد:{ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ }و جاى ديگر يعنى در اولين آيه فصل بعدى) مى‏فرمايد:{ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ }و { مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ }، و اما دو آيه اول و آخر سوره كه كلمه" رسول "را مفرد آورده بدين جهت بوده كه خطاب در آن دو به خصوص مؤمنين اين امت بود.

و مراد از ايمان به خدا و پيامبران خدا ايمان خالص است كه طبيعتا جداى از اطاعت و پيروى نيست، همانطور كه در آيه‏{ آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ }نيز اشاره كرديم، و مراد از جمله { أُولَئِكَ هُمُ اَلصِّدِّيقُونَ وَ اَلشُّهَدَاءُ }اين است كه مؤمنين را به صديقين و شهداء ملحق سازد، و بفرمايد: اينان نيز به آنان مى‏پيوندند، به قرينه اينكه فرمود:" عند ربهم "يعنى اينان نزد پروردگارشان صديق و شهيدند، و نيز فرمود:{ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ }يعنى اينان نيز اجر و نور آنان را دارند، پس معلوم مى‏شود هر چند در ظاهر آيه مؤمنين را صديق و شهيد خواند، ولى به قرينه دو جمله مذكور مى‏فهميم كه منظور اين است كه ملحق به صديقان و شهداء هستند، و با ايشان معامله آنان را مى‏كنند، و نور و اجرى كه به آنان مى‏دهند به اينان نيز مى‏دهند.

و ظاهرا مراد از صديقين و شهدا همانهايى باشند كه در آيه شريفه‏{ وَ مَنْ يُطِعِ اَللَّهَ وَ اَلرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ اَلَّذِينَ أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ اَلنَّبِيِّينَ وَ اَلصِّدِّيقِينَ وَ اَلشُّهَدَاءِ وَ اَلصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقاً }[[684]](#footnote-684)ذكر شده‏اند، و ما در تفسير آن گفتيم: مراد از" صديقين "كسانى هستند كه ملكه صدق در گفتار و كردارشان سرايت كرده، در نتيجه آنچه مى‏گويند انجام هم مى‏دهند، و آنچه مى‏كنند مى‏گويند، و" شهدا "عبارتند از كسانى كه گواهان اعمال مردم در روز قيامتند، نه كشته شدگان در راه خدا.

در نتيجه مى‏فهميم كسانى كه ايمان به خدا و رسولان خدا دارند به صديقان و شهدا مى‏پيوندند، و نزد خدا منزلتى چون منزلت آنان به ايشان مى‏دهند، و به حكم خدا (نه اينكه خودشان از نظر مقام با آنان برابر باشند، بلكه به حكم خدا) پاداش و نورى نظير پاداش و نور آنان خواهند داشت.

{ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ } ضمير در "لهم" به مؤمنين و دو ضمير "اجرهم" و "نورهم" به صديقين و شهدا برمى‏گردد، و معناى جمله اين است: "براى مؤمنين است اجر و نورى از نوع اجر و نور صديقين و شهداء" و همين معنا منظور كسى است كه آيه را معنا كرده به اينكه "مؤمنين اجر و نورى دارند نظير اجر و نور آنان".

و چه بسا گفته‏[[685]](#footnote-685) باشند كه: آيه شريفه مى‏خواهد اين معنا را بيان كند كه مؤمنين، همان صديقين و شهداى حقيقى هستند، نه اينكه ملحق به آنان باشند، و معامله آنان را با ايشان بكنند، پس مؤمنين، خود صديقين و شهدايند، و اجر و نور خودشان را دارند، ولى بعيد نيست بگوييم سياق با اين معنا مساعدت ندارد.

و چه بسا بعضى‏[[686]](#footnote-686) ديگر گفته باشند: كلمه "شهدا" عطف بر كلمه "صديقون" نيست، بلكه مطلبى نو را مى‏فهماند، مبتدايى است كه يك خبرش جمله "عند اللَّه" و خبر ديگرش‏{ لَهُمْ أَجْرُهُمْ }است، پس در جمله‏{ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ اَلصِّدِّيقُونَ } مطلب تمام مى‏شود، و مطلبى از نو از كلمه "شهدا" آغاز كرده مى‏فرمايد: "{وَ اَلشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ } شهدا نزد پروردگارشان هستند..." همانطور كه در جاى ديگر فرموده:

{ بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ }[[687]](#footnote-687)و در نتيجه منظور از شهدا همان كشتگان در راه خدا خواهند بود، و آن گاه كلام را با جمله‏{ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ }تمام كرده است.

{ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلْجَحِيمِ } يعنى و آنهايى كه كفر ورزيدند و آيات ما را تكذيب كردند اصحاب دوزخ مى‏باشند، و منظور از" اصحاب دوزخ بودن "اين است كه از آن جدا نخواهند شد، و دائما در آن هستند.

خداى سبحان در آيه مورد بحث متعرض حال دو طايفه از مردم شده، يكى آنان كه ملحق به صديقين و شهدا هستند، يعنى برجستگان از مردم، و به طور قطع اهل نجاتند، و يكى ديگر كفارى كه آيات او را تكذيب كرده، و به طور قطع اهل هلاكتند، و آنان عبارتند از شرار مردم كه به هيچ وجه به راه خدا نمى‏آيند، باقى مى‏ماند طايفه سومى كه نه نجاتشان قطعى است و نه هلاكتشان، و آن طايفه عبارتند از: مردمى كه ايمان دارند، و در عين حال مرتكب گناهانى هم مى‏شوند، كه البته اينان هم در بين خود طبقاتى هستند و درجه گناهكارى و تمردشان از اطاعت خدا و رسول او مختلف است. و اين كه دو طايفه را نام برد و وضع آنان را

بيان كرد، و طايفه سوم را نام نبرد، دأب قرآن و رسم آن است، كه در بسيارى از مواردى كه متعرض بيان حال مردم در قيامت مى‏شود طبقه سوم را نام نمى‏برد و بيان نمى‏كند، كه اين طبقه چه وضعى دارند.

چون مى‏خواهد اين طايفه را در ميان خوف و رجاء نگه دارد، و خوف و رجاى آنان را تحريك كند، تا به اين وسيله تشويق و تحريك شوند به اطاعت از خدا و رسول و به دست آوردن سعادت خود، و اجتناب بورزند از تمرد، و در نتيجه از هلاكت.

و به همين جهت دنبال آيه مورد بحث به مذمت زندگى دنيا پرداخته، دنيايى كه عده‏اى را وادار كرد از انفاق در راه خدا امتناع بورزند، و بعد از مذمت دنيا دعوتشان كرده به اينكه به سوى مغفرت و جنت سبقت گيرند، و سپس اشاره كرده به اينكه آنچه مصيبت بر سرشان مى‏آيد چه مصيبت‏هاى مالى و چه جانى همه در كتابى از سابق نوشته شده، و قضايش رانده شده بود، پس جا دارد كه هيچگاه از فقر نترسند، و ترس از فقر ايشان را از انفاق در راه خدا باز ندارد، و به بخل و امساك واندارد، و نيز از مرگ و كشته شدن در راه خدا نهراسند، و ترس از آن، ايشان را به تخلف از جنگ و تقاعد ورزيدن از پيكار واندارد.

#### پنج خصلت زندگى دنيا : لهو، لعب، زينت، تفاخر و تكاثر و سخنى از شيخ بهايى در اين باره‏

{ اِعْلَمُوا أَنَّمَا اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي اَلْأَمْوَالِ وَ اَلْأَوْلاَدِ... } كلمه" لعب "به معناى بازى نظامدارى است (كه دو طرف بازى به نظام آن آشنايى دارند، مانند الك‏دولك و نظاير آن) كه اطفال به منظور رسيدن به غرضى خيالى آن را انجام مى‏دهند. و كلمه" لهو "به معناى هر عمل سرگرم كننده‏اى است كه انسان را از كارى مهم و حياتى و وظيفه‏اى واجب باز بدارد. و كلمه" زينت "به اصطلاح علم صرف" بناى نوع" است، يعنى مى‏فهماند كه مثلا فلانى به نوعى مخصوص خود را آراسته، و چه بسا منظور از آن وسيله آرايش باشد، و به اين منظورش استعمال كنند و" آرايش "،عبارت از آن است كه چيز مرغوبى را ضميمه چيز ديگرى كنى تا مردم به خاطر جمالى كه از اين ضميمه حاصل شده مجذوب آن چيز شوند، (مثلا آرايش زنان عبارت از اين است كه زن با طلا و جواهرات و يا رنگهاى سرخ و سفيدى خود را جلوه دهد، و از ضميمه كردن آنها به خود جمالى كسب كند، به طورى كه بيننده مجذوب جمال او شود). و" تفاخر "به معناى مباهات كردن به حسب و نسب است. و" تكاثر در اموال و اولاد "به اين معنا است كه شخصى به ديگرى فخر بفروشد كه من مال و فرزند بيشترى دارم.

و زندگى دنيا عرضى است زائل، و سرابى است باطل كه از يكى از خصال پنجگانه

زير خالى نيست: يا لعب و بازى است، يا لهو و سرگرم كننده، يا زينت است، (كه حقيقتش جبران نواقص درونى خود با تجمل و مشاطه‏گرى است)، يا تفاخر است، و يا تكاثر، و همه اينها همان موهوماتى است كه نفس آدمى بدان و يا به بعضى از آنها علاقه مى‏بندد، امورى خيالى و زائل است كه براى انسان باقى نمى‏ماند، و هيچ يك از آنها براى انسان كمالى نفسانى و خيرى حقيقى جلب نمى‏كند.

و از شيخ بهايى (رحمه اللَّه) نقل شده كه گفته است: اين پنج خصلتى كه در آيه شريفه ذكر شده، از نظر سنين عمر آدمى و مراحل حياتش مترتب بر يكديگرند، چون تا كودك است حريص در لعب و بازى است، و همين كه به حد بلوغ مى‏رسد و استخوان‏بنديش محكم مى‏شود علاقه‏مند به لهو و سرگرمى‏ها مى‏شود، و پس از آنكه بلوغش به حد نهايت رسيد، به آرايش خود و زندگيش مى‏پردازد و همواره به فكر اين است كه لباس فاخرى تهيه كند، مركب جالب توجهى سوار شود، منزل زيبايى بسازد، و همواره به زيبايى و آرايش خود بپردازد، و بعد از اين سنين به حد كهولت مى‏رسد آن وقت است كه (ديگر به اينگونه امور توجهى نمى‏كند، و برايش قانع كننده نيست، بلكه) بيشتر به فكر تفاخر به حسب و نسب مى‏افتد، و چون سالخورده شد همه كوشش و تلاشش در بيشتر كردن مال و اولاد صرف مى‏شود. [

#### hE]مثلى براى بيان فريبندگى دنيا

{ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ اَلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَاماً } اين قسمت از آيه، زندگى دنيا را كه انسان فريب خورده دل به آن مى‏بندد، و چيزى نمى‏گذرد كه به حكم اجبار همه را از كف مى‏دهد، با مثالى تشريح و بيان مى‏كند.

كلمه "غيث" به معناى باران است، و كلمه "كفار" جمع كافر به معناى زراعت كار است‏[[688]](#footnote-688) و كلمه "يهيج" از هيجان است، كه به معناى حركت است، و كلمه "حطام" به معناى گياهى است كه از شدت خشكيدگى مى‏شكند.

و معناى آيه اين است كه: مثل زندگى دنيا در بهجت و فريبندگيش و سپس در زوال و از دست رفتنش، مانند بارانى است كه به موقع مى‏بارد، و باعث روييدن گياهان و زراعت‏ها مى‏شود و زراعت‏كاران از روييدن آنها خوشحال مى‏شوند، و آن زراعت و گياه هم چنان رشد مى‏كند تا به حد نهايى نموش برسد، و رفته رفته رو به زردى بگذارد، و سپس گياهى خشكيده و شكسته شود، و بادها از هر سو به سوى ديگرش ببرند.

{ وَ فِي اَلْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَانٌ } در اين قسمت از آيه " مغفرت "قبل از" رضوان" آمده، براى اينكه كسى كه مى‏خواهد به رضوان خدا درآيد، بايد قبلا به وسيله مغفرت خدا شستشو و تطهير شده باشد. و نيز در اين جمله مغفرت را توصيف كرد به اينكه از ناحيه خداست، ولى عذاب را چنين توصيفى نكرد، تا به قول بعضى‏ها[[689]](#footnote-689) اشاره كرده باشد به اينكه مطلوب اصلى و آن غرضى كه خلقت به خاطر آن بوده مغفرت است نه عذاب، و اين خود انسان است كه باعث عذاب مى‏شود، و با خروجش از زى بندگى و عبوديت آن را پديد مى‏آورد.

{ وَ مَا اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا إِلاَّ مَتَاعُ اَلْغُرُورِ } يعنى دنيا جز متاعى نيست كه با آن تمتع مى‏شود و از آن بهره‏مند مى‏گردند، و بهره‏مندى از آن همان فريب خوردن با آن است، البته اين فريب خوردن مخصوص كسانى است كه به دنيا دل بسته باشند.

و اين كلام يعنى جمله‏{ وَ فِي اَلْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَانٌ }به دو روى زندگى آخرت اشاره مى‏كند، تا شنونده بر حذر شود، و از مغفرت و رضوان كه يك روى آخرت است، و عذاب كه روى ديگرش است، مغفرت و رضوان را اختيار كند. و جمله‏{ وَ مَا اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا إِلاَّ مَتَاعُ اَلْغُرُورِ }مى‏خواهد شنونده را بيدار و هوشيار كند، تا مبادا زندگى دنيا با آن غرور خاص به خود مغرورش سازد.

#### اختلاف معنا و مفاد آيه:{ سَابِقُوا إِلىَ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ } با آيه:{ وَ سَارِعُوا إِلىَ مَغْفِرَةٍ... }

{ سَابِقُوا إِلىَ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ... } كلمه "مسابقه" كه مصدر فعل امر "سابقوا" است به معناى غلبه‏جويى در رسيدن به هدف است، به اينكه هر يك از دو طرف مسابقه حركت خود را سريع‏تر از حركت حريفش كند، پس در معناى مسابقه چيزى زيادتر از معناى مسارعت هست، چون مسارعت تنها به معناى كوشش در سرعت دادن به حركت است، ولى مسابقه هم اين معنا را مى‏رساند و هم اين را مى‏فهماند كه سرعت دادن بايد طورى باشد كه زيادتر از سرعت حريف شود.

و بنا بر اين، جمله‏{ سَابِقُوا إِلىَ مَغْفِرَةٍ... }تكليفى را مى‏رساند كه زايد بر تكليفى است كه آيه شريفه‏{ وَ سَارِعُوا إِلىَ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا اَلسَّمَاوَاتُ وَ اَلْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ }[[690]](#footnote-690)افاده مى‏كند.

و با اين بيان، نادرستى اين قول روشن مى‏شود كه بعضى‏[[691]](#footnote-691) گفته‏اند: آيه آل عمران در باره سابقين مقربين است، (كه در سوره واقعه در باره آنان مى‏فرمود:{ وَ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ أُولَئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ }) و آيه مورد بحث در باره عموم مؤمنين است. و استدلال كرده‏اند به دو دليل:

اول به اينكه: در آيه مورد بحث تنها ايمان به خدا و رسولان او ذكر شده، به خلاف آيه آل عمران كه آيات بعدش نشانه‏هاى ايمان را كه همان اعمال صالح است بيان مى‏كند.

#### مراد از اينكه عرض بهشت مانند عرض آسمان و زمين است‏

و دوم به اينكه: در آنجا بهشت موعود را به اين وصف توصيف مى‏كند كه‏{ عَرْضُهَا اَلسَّمَاوَاتُ وَ اَلْأَرْضُ }ولى در آيه مورد بحث مى‏فرمايد:{ عَرْضُهَا كَعَرْضِ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ }آنجا پهناى بهشت را به پهناى همه آسمانها و زمين تشبيه مى‏كند، و اينجا به پهناى يك آسمان و زمين، پس معلوم مى‏شود بهشت سابقين مقربين پهناورتر از بهشت عموم مؤمنين است.

وجه نادرستى اين استدلال همان است كه گفتيم، و توجه كرديد كه (درست مطلب به عكس است، يعنى مشمولين آيه مورد بحث از نظر رتبه و مقام بلندترند از مشمولين آيه آل عمران براى اينكه) سبقت معنايى زايد بر معناى سرعت را افاده مى‏كند، و كلمه "سماء" در اين آيه به معناى يك آسمان نيست، تا بگويى پس بهشت مشمولين آيه آل عمران پهناورتر از بهشت مشمولين اين آيه است، بلكه به معناى تمامى آسمانها است، چون الف و لام آن الف و لام جنس است، پس سماء در اين آيه با سماوات در آن آيه منطبق است.

و اگر در اين آيه مغفرت را جلوتر از جنت ذكر كرده به خاطر (همان وجهى است كه در جمله‏{ وَ فِي اَلْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَانٌ }، خاطرنشان كرديم، و گفتيم جلوتر آوردن مغفرت از رضوان براى) اين است كه زندگى در بهشت يك زندگى طيب و طاهر در عالمى طاهر است، و كسى موفق به آن مى‏شود كه قبلا آلودگى‏ها و قذارتهاى گناهانش ريخته شده باشد.

و مراد از كلمه "عرض" گشادى و وسعت بهشت است، نه عرض در مقابل طول و اين استعمال استعمالى شايع است، و گويا خواسته است نهايت درجه وسعت را بفهماند.

ولى بعضى‏[[692]](#footnote-692) گفته‏اند: مراد از عرض همان عرض مقابل طول است و اگر تنها عرض بهشت را ذكر كرد، و نامى از طول آن نبرد براى اين بود كه اين كلمه به معناى خط كوتاهتر از دو خط امتداد است، و معلوم است كه وقتى عرض بهشت مانند عرض آسمان و زمين باشد قهرا

طول آن بيشتر از طول آسمان و زمين خواهد بود.

ليكن اين وجه خالى از تحكم و بدون دليل سخن گفتن نيست، براى اينكه هيچ دليلى نداريم كه طول و عرض آسمان و زمين برابرند، و طول بهشت از عرض آن زيادتر است، تا لازمه‏اش اين باشد كه وقتى عرض بهشت برابر عرض آسمان و زمين بود طولش از طول آن دو بيشتر باشد، چون ممكن است گاهى طول و عرض برابر هم باشند، مانند طول و عرض در مربع و دائره و در سطح كره و غيره، گاهى هم مى‏شود كه طول بيشتر از عرض باشد.

#### مقصود از ايمان در جمله :{... أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ }ايمان توأم با عمل است‏

{ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ } در ذيل آيه‏{ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ }و آيه‏{ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ }گفتيم كه مراد از "ايمان به خدا و رسولان او" مرتبه عالى از ايمان است، كه همواره آثارش بر آن مترتب است، يعنى كسى كه داراى چنين مرتبه‏اى از ايمان باشد، همواره اعمال صالح مى‏كند، و از فسوق و گناه اجتناب مى‏ورزد.

و با همين بيان فساد گفتار بعضى‏[[693]](#footnote-693) روشن مى‏شود كه گفته‏اند: در اين آيه بشارتى است براى عموم مؤمنين، (هر چند كه بعضى از ايشان فسق و فجور هم مرتكب بشوند)، براى اينكه فرموده: چنين بهشتى آماده شده براى كسانى كه به خدا و رسولان او ايمان داشته باشند، و اين ايمان را مقيد به عمل صالح و يا ترك گناه نكرده.

و وجه فساد اين گفتار آن است كه: هر چند ظاهر آيه خطاب به عموم كافران و مؤمنين صالح و طالح است، ليكن روى سخن در آن به مؤمنين است، و ايشان را دعوت مى‏كند كه به آن مقدار از ايمان كه دارند اكتفاء نكنند، بلكه ايمانى كسب كنند كه ملازم با عمل صالح باشد، و اگر منظور از ايمان به خدا و رسولان او صرف ايمان باشد هر چند كه توأم با عمل صالح نبوده باشد، و بهشت آماده شده نيز براى عموم مؤمنين، حتى مؤمنين نامبرده باشد، با در نظر داشتن اينكه آيه شريفه ايشان را دعوت مى‏كند به اينكه به مغفرت و جنت سبقت گيرند، بايد خطاب "سابقوا" متوجه كفار باشد، چون مؤمنين از همان روز اولى كه ايمان آوردند چنين سبقتى را گرفتند، ديگر معنا ندارد باز هم به ايشان گفته شود كه سبقت بجوييد، و حال آنكه مى‏دانيم سياق آيه با اين وجه سازگار نيست.

{ ذَلِكَ فَضْلُ اَللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ } و خدا خواسته است اين فضل خود را به كسانى بدهد كه به خدا و رسولانش ايمان آورده باشند، و اينكه چرا پاداش خدا به مؤمنين را فضلى از ناحيه خدا دانسته؟ بيانش در سابق گذشت، و در آنجا گفتيم كه بندگان مستحق و طلبكار

هيچ پاداشى از خداى تعالى نيستند.

{ وَ اَللَّهُ ذُو اَلْفَضْلِ اَلْعَظِيمِ } اين جمله اشاره است به عظمت فضل او، و اينكه مغفرت و جنتى كه خدا به عنوان پاداش به ايشان مى‏دهد فضل عظيمى است از او.

#### وجوه متعدد در معناى آيه:{ مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ فِي أَنْفُسِكُمْ إِلاَّ فِي كِتَابٍ... }

{ مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ فِي أَنْفُسِكُمْ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا... } كلمه" مصيبت "به معناى واقعه و حادثه‏اى است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است، و از اصابه تير به هدف منشا گرفته، و هر چند اصابه حادثه از نظر مفهوم اعم است، هم شامل اصابه حوادث خير مى‏شود و هم اصابه حوادث شر، و ليكن استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه" مصيبت "اطلاق شود بلاء و گرفتارى به ذهن تبادر مى‏كند، و در آيه مورد بحث هم به همين معنا است، و مراد از " مصيبتى كه در زمين و از ناحيه آن به انسانها مى‏رسد "قحطى و آفت ميوه‏ها و زلزله‏هاى ويرانگر و امثال آن است، و مراد از" مصيبتى كه به جان آدمى روى مى‏آورد "بيمارى و جراحت و شكستن استخوان و مردن و كشته شدن و امثال آن است، و مراد از" برء "كه مصدر فعل" نبرأها "است خلقت از عدم است، و ضمير در فعل مذكور به مصيبت بر مى‏گردد.

ولى بعضى‏[[694]](#footnote-694) از مفسرين گفته‏اند: ضمير مذكور به" انفس "برمى‏گردد.

و بعضى‏[[695]](#footnote-695) ديگر گفته‏اند: به كلمه" ارض".

و بعضى‏[[696]](#footnote-696) ديگر گفته‏اند: به همه اين سه كلمه، يعنى" ارض "و" انفس "و " مصيبت "برمى‏گردد.

مؤيد احتمال اول كه همان برگشتن ضمير به مصيبت باشد اين است كه مقام آيه مقام بيان مصائبى است كه در دنيا واقع مى‏شود، و باعث نقصى در اموال و انفس مى‏گردد، و اين نيز باعث مى‏شود كه مردم از انفاق دست برداشته از شركت در جهاد تخلف كنند.

و مراد از" كتاب "لوحى است كه در آن همه آنچه بوده و هست و تا قيامت خواهد بود نوشته شده، هم چنان كه آيات و روايات هم بر آن دلالت دارد، و اگر از ميان مصائب تنها به آنچه از زمين و از وجود خود انسانها ناشى مى‏شود اكتفاء كرد براى اين بود كه گفتگو در باره آنها بود.

بعضى‏[[697]](#footnote-697) از مفسرين گفته‏اند: اگر مصيبتى را مقيد كرد به قيد در زمين و در انفس،

براى اين بود كه مطلق مصائب در لوح محفوظ نوشته نشده، چون لوح متناهى است، ولى حوادث نامتناهى است، و معلوم است كه متناهى گنجايش آن را ندارد كه ظرف غير متناهى شود.

و از اين گفتار پيداست كه صاحب گفتار لوح را يك لوحى فلزى و امثال آن گرفته، كه در ناحيه‏اى از نواحى جو آويزان است، حوادث را با يكى از لغات (يا فارسى يا عربى يا غير آن) در آن نوشته‏اند، و با خطى نوشته‏اند كه ما مقاصد خودمان را با آن مى‏نويسيم، ولى ما در سابق لوح و قلم را معنا كرديم و به زودى تتمه‏اى نيز از نظر خواننده خواهد گذشت.

بعضى‏[[698]](#footnote-698) هم در باره كتاب گفته‏اند كه: مراد از آن علم خداى تعالى است، ولى اين معنا خلاف ظاهر است، مگر اينكه منظورشان از علم همان كتابى باشد كه حوادث كه مراتبى از علم فعلى خداست در آن نوشته شده است.

آيه شريفه با جمله‏{ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيرٌ }ختم شده، تا دلالت كند بر اينكه تقدير حوادث قبل از وقوع آن، و راندن قضاى حتمى آن براى خداى تعالى صعوبتى ندارد.

#### حكمت و فايده دانستن اينكه حوادث دنيا مكتوب و مقدرند اين است كه در از دست دادن اندوه مخوريد و در به دست آوردن شادى مكنيد

{ لِكَيْلاَ تَأْسَوْا عَلىَ مَا فَاتَكُمْ وَ لاَ تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ... } اين جمله بيانگر علت مطلبى است كه در آيه قبل بود البته اشتباه نشود كه در آيه قبل دو چيز بود يكى خبرى كه خدا مى‏داد از نوشتن حوادث قبل از وقوع آن، و يكى هم خود حوادث، و آيه مورد بحث بيانگر خبر دادن خدا است، نه خود حوادث، و كلمه" أسى "كه مبدأ فعل" تاسوا "است به معناى اندوه است، و منظور از" ما فات "و نيز از" ما اتى "نعمت فوت شده، و نعمت داده شده است.

و معنايش اين است كه: اينكه ما به شما خبر مى‏دهيم كه حوادث را قبل از اينكه حادث شود نوشته‏ايم، براى اين خبر مى‏دهيم كه از اين به بعد ديگر به خاطر نعمتى كه از دستتان مى‏رود اندوه مخوريد، و به خاطر نعمتى كه خدا به شما مى‏دهد خوشحالى مكنيد، براى اينكه انسان اگر يقين كند كه آنچه فوت شده بايد مى‏شد، و ممكن نبود كه فوت نشود، و آنچه عايدش گشت بايد مى‏شد و ممكن نبود كه نشود، وديعه‏اى است كه خدا به او سپرده چنين كسى نه در هنگام فوت نعمت خيلى غصه مى‏خورد، و نه در هنگام فرج و آمدن نعمت، (مثل كارمندى مى‏ماند كه سر برج حقوقى دارد و بدهى‏هايى هم بايد بپردازد نه از گرفتن حقوق شادمان مى‏شود و نه از دادن بدهى غمناك مى‏گردد).

بعضى‏[[699]](#footnote-699) از مفسرين در پاسخ اين سؤال كه چرا فوت شدن را به خود فوت شدنى‏ها نسبت داد و فرمود:" {مَا فَاتَكُمْ } آنچه از شما فوت مى‏شود "ولى نعمت‏هاى تازه رسيده را به خدا نسبت داده، و فرمود:" ما اتيكم - آنچه خدا به شما مى‏دهد "؟گفته‏اند: علتش اين است كه آمدن نعمت احتياج به علت دارد، ولى فوت آن احتياجى به مفوت (كسى كه آن را فوت كند) ندارد، چون فوت و فنا، ذاتى هر چيز است، اگر به طبع خودش واگذار شود فوت مى‏شود و باقى نمى‏ماند، به خلاف حاصل شدن نعمت و بقاى آن كه علت مى‏خواهد، و آن خداست، پس بايد بقاى نعمت و خود نعمت را به خدا نسبت داد.

{ وَ اَللَّهُ لاَ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ } "مختال" به كسى مى‏گويند كه دچار خيلاء و تكبر شده باشد، و تكبر را از اين جهت خيلاء مى‏گويند كه متكبر چيزى را كه در خود سراغ دارد فضيلتى براى خود خيال مى‏كند - راغب چنين گفته.[[700]](#footnote-700) و "فخور" به معناى كسى است كه زياد افتخار و مباهات مى‏كند، و اختيال (كه مصدر است براى كلمه مختال)، و نيز افتخار ناشى از اين مى‏شود كه انسان توهم كند كه آنچه نعمت دارد به خاطر استحقاق خودش است، و اين بر خلاف حق است، چون او فعلى را كه بايد مستند به تقدير خدا كند به استقلال نفس خود كرده، و اين اختيال و افتخار هر دو از رذائل نفسند، كه خدا آن را دوست نمى‏دارد.

{ اَلَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ اَلنَّاسَ بِالْبُخْلِ... } اين جمله صفت و نشانى كل مختال فخور را مى‏دهد، و مى‏فهماند كه اگر خدا آن دو را دوست نمى‏دارد، چرا نمى‏دارد، براى اينكه اگر بخل مى‏ورزند انگيزه‏شان اين است كه مال خود را كه تكيه‏گاه آنان در اين اختيال و افتخار است از دست ندهند، و اگر به مردم هم سفارش مى‏كنند كه آنها هم بخل بورزند براى اين است كه هر چه را براى خود مى‏خواهند براى ديگران نيز مى‏خواهند، و نيز مى‏خواهند كه سخاوت و بذل و بخشش در مردم شايع نشود، چون اگر شايع شود بخل آنان بيشتر نمود مى‏كند، و مردم بيشترى مى‏فهمند كه فلانى بخيل است.

{ وَ مَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْغَنِيُّ اَلْحَمِيدُ } يعنى كسانى از انفاق در راه خدا رو گردانند، و از مواعظ او پند نمى‏گيرند كه اطمينان قلبى برايشان حاصل نمى‏شود، كه صفت دنيا و نعمت بهشت همان است كه خدا بيان كرده، و همچنين باور ندارند كه تقدير امور به دست او

است، چون او غنى است و احتياجى به انفاق آنان ندارد، و حميد هم هست، در آنچه مى‏كند محمود و ستوده است.

اين آيات سه‏گانه كه از جمله‏{ مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ }شروع مى‏شود، و در جمله { اَلْغَنِيُّ اَلْحَمِيدُ }ختم مى‏گردد، به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد مردم را به انفاق و مبارزه با بخل و امساك دعوت و تشويق مى‏كند، و مى‏خواهد تا مردم از اندوه بر آنچه از ايشان فوت مى‏شود و شادى به آنچه به ايشان مى‏رسد زهد بورزند، براى اينكه امور از ناحيه خدا مقدر است، و قضايش از ناحيه او رانده شده، و در كتابى نوشته شده، كتابى كه هر چيزى را قبل از قطعى شدنش نوشته است.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيه:{ أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا... } و{ أُولَئِكَ هُمُ اَلصِّدِّيقُونَ وَ اَلشُّهَدَاءُ... }و در باره حد زهد)

در الدر المنثور در ذيل آيه‏{ أَ لَمْ يَأْنِ }آمده كه: ابن مبارك، عبد الرزاق و ابن منذر از اعمش روايتى آورده‏اند كه گفت: وقتى اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به مدينه آمدند، و از زندگى مرفهى كه در مكه داشتند به يك زندگى فلاكت‏بارى دچار گشته، در نتيجه نسبت به پاره‏اى وظايف سست شدند، در اين آيه مورد عتاب قرار گرفتند، كه مگر وقت آن نشده كسانى كه ايمان آورده‏اند دلهايشان براى ذكر خدا نرم شود[[701]](#footnote-701).

مؤلف: اين روايت معتدل‏ترين روايات وارده در شان نزول سوره است، و گرنه روايتى ديگر از ابن مسعود نقل شده كه گفت: بين اسلام ما و بين عتابى كه خدا با آيه‏{ أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اَللَّهِ }به ما كرد بيش از چهار سال فاصله نشد[[702]](#footnote-702).

از ظاهر اين روايت برمى‏آيد كه اين سوره در مكه نازل شده.

و باز در معناى آن روايتى است كه نقل شده مشعر بر اينكه عمر بعد از نزول اين سوره مسلمان شد[[703]](#footnote-703). كه اين نيز دلالت دارد بر اينكه سوره در مكه نازل شده، چون اسلام عمر در مكه بود، ليكن خواننده توجه فرمود كه سياق آيات سوره به هيچ وجه با نزول آن در مكه سازگار نيست، و ممكن است روايت ابن مسعود را حمل كرد بر اينكه خصوص آيه‏{ أَ لَمْ يَأْنِ... }، و يا آن آيه و آيه بعدش در مكه نازل شده، و بقيه در مدينه.

و در روايتى كه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل شده آمده كه مهاجرين بعد از نزول قرآن هفده سال در انتظار بودند، و خداوند دلهايشان را هم چنان منتظر نگهداشت، تا آنكه آيه‏{ أَ لَمْ يَأْنِ... }نازل شد[[704]](#footnote-704). و لازمه اين روايت اين است كه سوره مورد بحث سال چهارم و يا پنجم از هجرت نازل شده باشد.

و در روايتى ديگر از ابن عباس آمده كه خداى تعالى دلهاى مهاجرين را به انتظار گذاشت، تا بعد از سيزده سال از نزول قرآن فرمود:{ أَ لَمْ يَأْنِ... }[[705]](#footnote-705). و لازمه اين روايت اين است كه سوره مورد بحث در ايام هجرت نازل شده باشد، و اين دو روايت نيز با سياق آيات سوره نمى‏سازد.

و نيز در الدر المنثور است كه: ابن جرير از براء بن عازب روايت كرده كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم مى‏فرمود: مؤمنين امت من شهيدانند، آن گاه اين آيه را تلاوت فرمود:{ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ اَلصِّدِّيقُونَ وَ اَلشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ }[[706]](#footnote-706).

و در تفسير عياشى به سند خود از منهال قصاب روايت كرده كه گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: دعا بفرما خدا شهادت را روزيم كند. فرمود: مؤمن خود شهيد است، و آن گاه اين آيه را خواند[[707]](#footnote-707).

مؤلف: در اين معنا روايتى ديگر است، و ظاهر بعضى از آنها مانند همين روايت اين است كه مى‏خواهد شهادت را به كشته شدن در راه خدا تفسير كند.

و در تفسير قمى به سند خود از حفص به غياث روايت آورده كه گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: فدايت شوم حد زهد در دنيا چيست؟ فرمود: حد آن را خداى تعالى در كتابش بيان كرده، فرموده:{ لِكَيْلاَ تَأْسَوْا عَلىَ مَا فَاتَكُمْ وَ لاَ تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ }[[708]](#footnote-708).

و در نهج البلاغه امام (علیه السلام) فرموده: زهد تماميش بين دو كلمه از قرآن خلاصه شده، آنجا كه مى‏فرمايد:{ لِكَيْلاَ تَأْسَوْا عَلىَ مَا فَاتَكُمْ وَ لاَ تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ }، و كسى كه

بر گذشته تاسف نخورد، و به آينده نيز خوشحال نباشد، هر دو طرف زهد را گرفته است‏[[709]](#footnote-709).

مؤلف: آن اساسى كه دو طرف زهد بر آن اساس بنا شده، دل نبستن به دنيا است، هم چنان كه در حديثى معروف آمده:" حب الدنيا رأس كل خطيئة "[[710]](#footnote-710)

## [سوره الحديد (57):آيات 25 تا 29]

{لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ اَلْكِتَابَ وَ اَلْمِيزَانَ لِيَقُومَ اَلنَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا اَلْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اَللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اَللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (25) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً وَ إِبْرَاهِيمَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا اَلنُّبُوَّةَ وَ اَلْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (26) ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلىَ آثَارِهِمْ بِرُسُلِنَا وَ قَفَّيْنَا بِعِيسَى اِبْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْنَاهُ اَلْإِنْجِيلَ وَ جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ اَلَّذِينَ اِتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهْبَانِيَّةً اِبْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلاَّ اِبْتِغَاءَ رِضْوَانِ اَللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (27) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (28) لِئَلاَّ يَعْلَمَ أَهْلُ اَلْكِتَابِ أَلاَّ يَقْدِرُونَ عَلىَ شَيْ‏ءٍ مِنْ فَضْلِ اَللَّهِ وَ أَنَّ اَلْفَضْلَ بِيَدِ اَللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اَللَّهُ ذُو اَلْفَضْلِ اَلْعَظِيمِ (29)}

### ترجمه آيات‏

(و چگونه از انفاق شانه خالى مى‏كنيد؟) با اينكه ما رسولان خود را همراه با معجزات روشن گسيل داشتيم، و با ايشان كتاب و ميزان نازل كرديم تا مردم را به عدالت خوى دهند، و آهن را كه نيروى شديد در آن است و منافع بسيارى ديگر براى مردم دارد نازل كرديم، تا با سلاحهاى آهنين از عدالت دفاع كنند، و تا

خدا معلوم كند چه كسى خدا و فرستادگان او را نديده يارى مى‏كند، آرى خدا خودش هم نيرومند و عزيز است (25).

و با اينكه نوح و ابراهيم را فرستاديم، و نبوت و كتاب را در ذريه او قرار داديم، در عين حال بعضى از آنان راه يافته و بسيارى از ايشان فاسق شدند (26).

به دنبال آن رسولان خود را گسيل داشتيم، و عيسى بن مريم را فرستاديم، و به او انجيل داديم، و در دل پيروانش رأفت و رحمت و رهبانيتى قرار داديم كه خود آنان بدعتش را نهاده بودند، و ما بر آنان واجب نكرده بوديم، اما منظور آنان هم جز رضاى خدا نبود، اما آن طور كه بايد رعايت آن رهبانيت را نكردند، و در نتيجه به كسانى كه از ايشان ايمان آورده بودند، اجرشان را داديم و بسيارى از ايشان فاسق شدند (27).

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، به اين پايه از ايمان اكتفاء نكنيد، تقوا پيشه كنيد، و به رسول او ايمان بياوريد، تا دوباره رحمت خود را به شما بدهد، و برايتان نورى قرار دهد كه با آن زندگى كنيد، و شما را بيامرزد و خدا آمرزگار و رحيم است (28).

اين بدان جهت بود كه اهل كتاب نپندارند كه مؤمنين به اسلام، راهى به فضل خدا ندارند، و اينكه بدانند كه فضل به دست خداست، آن را به هر كس بخواهد مى‏دهد، و خدا داراى فضلى عظيم است (29).

### بيان آيات‏

خداى تعالى پس از اشاره به قساوتى كه دلهاى مؤمنين را فرا گرفته، و در نتيجه در امتثال تكاليف دينى و مخصوصا انفاق در راه خدا كه مايه قوام امر جهاد است تثاقل ورزيدند، و آن گاه ايشان را به اهل كتاب تشبيه كرد كه در اثر طولانى شدن مهلت خدا به آنان دلهايشان دچار قساوت گرديد، اينك در اين آيات غرض الهى از فرستادن رسولان و نازل كردن كتاب و ميزان همراه ايشان را بيان كرده، مى‏فرمايد: غرض از اين ارسال رسل و انزال كتب اين بود كه انبيا مردم را به عدالت عادت دهند، تا در مجتمعى عادل زندگى كنند، و آهن را نازل كرد تا بندگان خود را در دفاع از مجتمع صالح خود و بسط كلمه حق در زمين بيازمايد، علاوه بر منافع ديگرى كه آهن دارد، و مردم از آن بهره‏مند مى‏شوند.

آن گاه فرمود كه نوح و ابراهيم (علیه السلام) را فرستاد، و نبوت و كتاب را در ذريه آن دو بزرگوار قرار داد، و يكى پس از ديگرى رسولانى گسيل داشت، و اين سنت هم چنان در تمامى امت‏ها استمرار يافت، و نتيجه كار همواره اين بود كه عده‏اى از مردم راه حق را يافته، اكثريتى از ايشان فاسق شدند، و سپس سوره را با دعوت مردم به اين معنا ختم مى‏كند كه

ايمان خود را تكميل كنند، تا از رحمت خدا دو چندان عايدشان گردد.

#### مقصود از "كتاب" و "ميزان" در آيه:{ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ اَلْكِتَابَ وَ اَلْمِيزَانَ... }

{ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ اَلْكِتَابَ وَ اَلْمِيزَانَ لِيَقُومَ اَلنَّاسُ بِالْقِسْطِ... } اين آيه مطلب تازه‏اى از سر گرفته، و با آن معناى تشريع دين از راه ارسال رسل و انزال كتاب و ميزان را بيان مى‏كند و مى‏فرمايد كه: غرض از اين كار اين است كه مردم به قسط و عدالت عادت كرده و خوى بگيرند، و نيز به اين وسيله و با انزال حديد امتحان شوند، و برايشان معلوم شود كه چه كسى خداى ناديده را يارى مى‏كند، و چه كسى از يارى او مضايقه مى‏نمايد، و نيز بيان كند كه امر رسالت از آغاز خلقت مستمرا در بشر جريان داشته، و به طور مداوم از هر امتى جمعى هدايت يافته، و بسيارى فاسق شده‏اند.

پس منظور از كلمه "بينات" در جمله‏{ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ }آيات بينات است، آياتى كه به وسيله آن بيان مى‏كند كه رسولان، فرستاده از جانب اويند، و آن آيات يا عبارت است از معجزات باهره، و يا بشارت واضح، و يا حجت‏هاى قاطع.

{ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ اَلْكِتَابَ } منظور از كتاب وحيى است كه صلاحيت آن را دارد كه نوشته شود و به صورت كتاب در آيد، (نه اينكه كتاب جلد شده از آسمان بفرستد) بلكه دستوراتى است كه مى‏شود آن را نوشت، دستوراتى كه مشتمل است بر معارفى دينى، از قبيل عقايد حق و اعمال صالح، و اين كتابهاى آسمانى كه معنايش معلوم شد، عبارتند از پنج كتاب 1 - كتاب نوح، 2 - كتاب ابراهيم، 3 - كتاب تورات، 4 - كتاب انجيل، 5 - كتاب قرآن.

{ وَ اَلْمِيزَانَ لِيَقُومَ اَلنَّاسُ بِالْقِسْطِ } مفسرين،" ميزان "را به همان ترازو كه داراى دو كفه است و سنگينى‏ها را با آن مى‏سنجند تفسير كرده‏اند، و جمله‏{ لِيَقُومَ اَلنَّاسُ بِالْقِسْطِ }را غايت و غرض انزال ميزان گرفته، گفته‏اند: معناى جمله اين است كه: ما ترازو را نازل كرديم تا مردم را به عدالت در معاملات خود عادت دهيم، و در نتيجه ديگر خسارت و ضررى نبينند، و اختلالى در وزن‏ها پديد نيايد، و نسبت ميان اشياء مضبوط شود، چون قوام زندگى بشر به اجتماع است، و قوام اجتماع هم به معاملاتى است كه در بين آنان دائر است، و يا مبادلاتى كه با دادن اين كالا و گرفتن آن كالا صورت مى‏گيرد، و معلوم است كه قوام اين معاملات و مبادلات در خصوص كالاهايى كه بايد وزن شود به اين است كه نسبت ميان آنها محفوظ شود، و اين كار را ترازو انجام مى‏دهد.

تفسير ديگرى كه احتمالا مى‏شود براى ميزان كرد - و خدا داناتر است - اين است كه:

منظور از ميزان، دين باشد، چون دين عبارت است از چيزى كه عقايد و اعمال اشخاص با آن

سنجيده مى‏شود، و اين سنجش هم مايه قوام زندگى سعيده انسان اجتماعى و انفرادى است، و اين احتمال با سياق كلام كه متعرض حال مردم از حيث خشوع و قساوت قلب و جديت و سهل‏انگاريشان در امر دين است سازگارتر است.

بعضى هم گفته‏اند: مراد از ميزان، عقل است.

#### وجه تعبير به انزال حديد در:{ وَ أَنْزَلْنَا اَلْحَدِيدَ }

{ وَ أَنْزَلْنَا اَلْحَدِيدَ } ظاهرا اين انزال نظير انزال در آيه‏{ وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ اَلْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ }[[711]](#footnote-711)باشد، و ما در تفسير سوره زمر گفتيم: اگر خلقت مخلوقات زمينى را انزال ناميده، به اين اعتبار است كه خداى تعالى ظهور اشيا در عالم هستى را بعد از عدم انزال خوانده، به اين اعتبار كه هر موجودى از موجودات نزد خدا و در عالم غيب خزينه‏ها دارد، و آن موجود پس از آنكه اندازه‏گيرى شده، و در خور عالم شهادت شده به ظهور پيوسته است، و اين خود نوعى نزول است، هم چنان كه فرموده:{ وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ }[[712]](#footnote-712).

{ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ } كلمه "باس" به معناى تاثير شديد است، ليكن غالبا در شدت در دفاع و جنگ استعمال مى‏شود، و بدين جهت فرموده در آهن باسى شديد است، كه بطور مدام جنگ‏ها و مقاتلات و انواع دفاعها نياز به آهن داشته، چون اقسام سلاحهايى كه درست مى‏كرده‏اند از آهن بوده، و بشر از دير باز به اين فلز دست يافته، و متوجه منافعش شده، و آن را استخراج كرده است.

و اما منافع ديگرى كه اين فلز براى مردم دارد احتياج به بيان ندارد، چون مى‏بينيم كه آهن در تمامى شعب زندگى و صنايع مربوط به آنها و دخالت دارد.

{ وَ لِيَعْلَمَ اَللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ } اين جمله غايتى است عطف بر غايتى كه حذف شده، و تقدير كلام چنين است" و انزلنا الحديد لكذا و ليعلم اللَّه من ينصره... "،يعنى ما آهن را براى اين و... نازل كرديم، و نيز براى اينكه خدا معلوم كند چه كسى او و رسولان - او را يارى مى‏كند...

و مراد از" يارى كردن پيامبران خدا "جهاد در راه او است، تا از مجتمع دينى دفاع نموده، كلمه حق را بسط دهند، و منظور از اينكه فرمود: اين نصرت را به غيب مى‏كنند، اين است كه در حال غيبت رسول او را يارى مى‏كنند، حال يا غيبت رسول از ايشان، و يا غيبت ايشان از رسول، و مراد از اينكه فرمود:" تا خدا بداند... "اين است كه خدا ياوران خود و

فرستادگان خود را از آنهايى كه يارى نمى‏كنند، متمايز و جدا سازد.

" {إِنَّ اَللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ}" اين جمله خاتمه آيه است، و ختم كردن آيه با اين جمله گويا اشاره باشد به اينكه دستور خداى تعالى به جهاد براى همين بوده كه امتثال كنندگان را از ديگران جدا كند، نه اينكه خداى تعالى احتياجى به نصرت ناصرى داشته باشد، چون خدا قوى‏اى است كه به هيچ وجه ضعف در او راه ندارد، و عزيزى است كه ذلت به سويش راه نمى‏يابد.

{ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً وَ إِبْرَاهِيمَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا اَلنُّبُوَّةَ وَ اَلْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ } از اينجا به بيان اين نكته شروع شده كه اهتدا و فسق در امت‏هاى گذشته نيز همواره جريان داشته، و تا امروز جريان دارد، پس اينطور نيست كه اين امت و يا امتى از امت‏ها با تمامى افرادش به صلاح گراييده باشند و يا بگروند، بلكه همواره چنين بوده و چنين خواهد بود، كه عده بسيارى از افراد امت به فسق گراييده‏اند.

و ضمير در" فمنهم "و نيز در" منهم "به ذريه بر مى‏گردد، و بقيه الفاظ آيه روشن است.

#### منظور از قرار دادن رأفت و رحمت در دل‏هاى پيروان عيسى (عليه السلام)

{ ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلىَ آثَارِهِمْ بِرُسُلِنَا وَ قَفَّيْنَا بِعِيسَى اِبْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْنَاهُ اَلْإِنْجِيلَ... } در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه "تقفيه" كه مصدر فعل "قفينا" است، به معناى اين است كه چيزى را به طور مستمر دنبال چيزى ديگر قرار دهى، و به همين جهت آخرهاى شعر را قافيه شعر مى‏گويند، چون همه شعرها به دنبال شعر اول و از نظر قيافه و وزن تابع آن هستند[[713]](#footnote-713).

و ضمير در جمله‏{ عَلىَ آثَارِهِمْ }به نوح و ابراهيم و سابقين از ذريه آن دو بزرگوار بر مى‏گردد، به دليل اينكه بعد از نوح هيچ پيامبرى مبعوث نشد مگر آنكه از ذريه آن جناب بود، چون نسل بعد از نوح نسل خود آن جناب بود، به شهادت اينكه عيسى بن مريم با اينكه از ذريه ابراهيم (علیه السلام) است مع ذلك خداى تعالى در باره نوح (علیه السلام) فرموده:{ وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ اَلْبَاقِينَ }[[714]](#footnote-714)و باز فرموده:{ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ}... {وَ عِيسىَ }[[715]](#footnote-715)، پس معلوم مى‏شود منظور از جمله‏{ ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلىَ آثَارِهِمْ بِرُسُلِنَا... }در پى آوردن لاحقين از ذريه آن دو

بزرگوار است بعد از آن دو، كه سابقين ذريه آن دو بودند، و در جمله" على اثارهم "اشاره‏اى است به اينكه طريقه‏اى كه بشر بايد در پيش بگيرد يك طريقه است، كه آيندگان بايد آن را به دنبال گذشتگان پيش بگيرند.

{ وَ قَفَّيْنَا بِعِيسَى اِبْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْنَاهُ اَلْإِنْجِيلَ وَ جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ اَلَّذِينَ اِتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً } واژه "رأفت" به طورى كه گفته‏اند [[716]](#footnote-716) با واژه رحمت مترادفند.

ولى از بعضى‏[[717]](#footnote-717) ديگر نقل شده كه ميان آن دو فرق گذاشته و گفته‏اند: رأفت در مورد دفع شر، و رحمت در مورد جلب خير استعمال مى‏شود.

و ظاهرا مراد از قرار دادن رأفت و رحمت در دلهاى پيروان عيسى (علیه السلام) اين باشد كه خدا آنان را موفق به رأفت و رحمت در بين خود كرده، در نتيجه بر پايه كمك به يكديگر و مسالمت زندگى مى‏كردند، هم چنان كه ياران پيامبر اسلام را نيز به اين خصلت ستوده و فرموده:{ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ }[[718]](#footnote-718).

بعضى‏[[719]](#footnote-719) هم گفته‏اند: مراد از قرار دادن رأفت و رحمت در دلهاى آنان اين است كه ايشان را امر بدان نموده، و تشويق در آن فرموده، و وعده ثواب در مقابل آن داده است.

{ وَ رَهْبَانِيَّةً اِبْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ } كلمه" رهبانيت "از ماده" رهبت "به معناى خشيت و ترس است، و عرفا اطلاق بر ترك دنيا مى‏شود، به اينكه كسى رابطه خود را از مردم قطع كند و يكسره به عبادت خدا بپردازد، و انگيزه‏اش از اين كار خشيت از خدا باشد. و كلمه" ابتداع "به معناى اين است كه انسان چيزى را جزو دين كند كه جزو دين نباشد، سنت و عملى را باب كند كه در هيچ دينى نبوده باشد، و جمله" ما كتبناها عليهم "در معناى پاسخ از سؤالى تقديرى است. گويا كسى پرسيده: معناى بدعت‏گذارى آنان چيست؟ فرموده:

اينكه چيزى را جزو دين كنند كه ما بر آنان ننوشته‏ايم.

و معناى آيه اين است كه: پيروان مسيح (علیه السلام) از پيش خود رهبانيتى بدعت نهادند كه ما آن را براى آنان تشريع نكرده بوديم.

{ إِلاَّ اِبْتِغَاءَ رِضْوَانِ اَللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا } اين استثنا به اصطلاح استثنايى است منقطع، و معنايش با جمله قبل اين است كه ما آن رهبانيت را بر آنان واجب نكرده بوديم،

ليكن خود آنان براى خوشنودى خدا و به دست آوردن رضوان او آن را بر خود واجب كردند، ولى آن طور كه بايد همان رهبانيت خود ساخته را حفظ نكردند، و از حدود آن تجاوز كردند.

و در اين گفتار اشاره‏اى است به اينكه آن رهبانيتى كه ياران مسيح از پيش خود ساختند، هر چند خداى تعالى تشريعش نكرده بود، ولى مورد رضايت خداى تعالى بوده.

{ فَآتَيْنَا اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ } اين آيه اشاره است به اين كه آنها مانند امت‏هاى رسولان سابق هستند، برخى مؤمنند و بر اساس ايمان خودشان ماجورند و بيشتر آنها فاسقند، و غلبه با فسق است.

#### معناى امر به ايمان به رسول (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) در آيه:{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ... }

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ... } در اين آيه كسانى را كه ايمان آورده‏اند امر مى‏كند به تقوا و به ايمان به رسول، با اينكه اين اشخاص دعوت دينى را پذيرفته‏اند، و قهرا به خدا و نيز به رسول ايمان آورده‏اند، پس همين امر مجدد به ايمان به رسول دليل بر اين است كه مراد از اين ايمان، پيروى كامل و اطاعت تام از رسول است، چه اينكه امر و نهى رسول مربوط به حكمى از احكام شرع باشد، و چه اعمال ولايتى باشد كه آن جناب بر امور امت دارد، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود:{ فَلاَ وَ رَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لاَ يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً }[[720]](#footnote-720).

پس ايمانى كه در آيه مورد بحث بدان امر شده ايمانى است بعد از ايمان، و مرتبه‏اى است از ايمان، بالاتر از مرتبه‏اى كه قبلا داشتند، و تخلف از آثارش ممكن بود، مرتبه‏اى است كه به خاطر اينكه قوى است اثرش از آن تخلف نمى‏كند، و به همين مناسبت فرمود:

{ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ }، و كفل به معناى حظ و نصيب است پس كسى كه داراى اين مرتبه بالاى از ايمان باشد ثوابى روى ثواب دارد، هم چنان كه ايمانى روى ايمان دارد.

بعضى‏[[721]](#footnote-721) از مفسرين گفته‏اند: مراد از دادن دو كفل از رحمت، دادن دو أجرى است كه به اهل كتاب هم وعده‏اش داده، گويا فرموده به شما هم دو اجر مى‏دهد، همان دو اجرى كه به مؤمنين اهل كتاب وعده داده بود، چون شما هم در ايمان آوردن به رسولان گذشته خدا و

به آخرين رسول او مثل ايشانيد، شما هم ميان احدى از رسولان او فرق نمى‏گذاريد.

{ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ } بعضى‏[[722]](#footnote-722) از مفسرين گفته‏اند: منظور اين است كه در روز قيامت نورى به آنان مى‏دهد كه با آن در بين مردم آمد و شد مى‏كنند. و اين همان نورى است كه در آيه‏{ يَسْعىَ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ }به آن تصريح مى‏كرد.

ليكن اين حرف درست نيست، چون مقيد كردن آيه است به قيدى كه هيچ دليلى بر آن نيست، و اطلاق آيه دلالت دارد كه اين مؤمنين، هم در دنيا نور دارند و هم در آخرت، هم چنان كه در باره نور دنيايى آنان آيه شريفه زير بر آن دلالت دارد:{ أَ وَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي اَلنَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي اَلظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا }[[723]](#footnote-723)و در باره نور آخرتشان آيه شريفه زير دلالت مى‏كند:{ يَوْمَ تَرَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ يَسْعىَ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ }[[724]](#footnote-724).

{ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ } در اين جمله وعده‏اى را كه از رحمت خود و نور دادن به آنان داده تكميل كرده است.

#### مراد از نورى كه خدا براى مؤمنين قرار مى‏دهد كه بدان راه روند و معناى آيه:{ لِئَلاَّ يَعْلَمَ أَهْلُ اَلْكِتَابِ... }

{ لِئَلاَّ يَعْلَمَ أَهْلُ اَلْكِتَابِ أَلاَّ يَقْدِرُونَ عَلى‏َ شَيْ‏ءٍ مِنْ فَضْلِ اَللَّهِ... } از ظاهر سياق برمى‏آيد كه در آيه شريفه التفاتى از خطاب به مؤمنين كه در{ يَجْعَلْ لَكُمْ }بود به خطاب به شخص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به كار رفته باشد، و خطاب در آيه و روى سخن در آن متوجه شخص شخيص آن جناب باشد. و مراد از "علم" مطلق اعتقاد است هم چنان كه كلمه "زعم" هم به همين معنا است و كلمه "ان" مخفف "أن" است، و ضمير "يقدرون" به مؤمنين بر مى‏گردد، و در اين كلام تعليلى است براى مضمون آيه قبلى.

و معناى آيه اين است كه: اگر ما ايشان را با اينكه مرتبه‏اى از ايمان داشتند امر به ايمان كرديم، و وعده‏شان داديم كه دو كفل از رحمت به آنان مى‏دهيم و نور و مغفرتشان ارزانى مى‏داريم، همه براى اين بود كه اهل كتاب خيال نكنند مؤمنين هيچ قدرتى ندارند، و

به هيچ وجه دستشان به فضل خدا نمى‏رسد، و تنها مؤمنين اهل كتابند كه اگر ايمان داشته باشند اجرشان دو چندان داده مى‏شود.

بعضى‏[[725]](#footnote-725) از مفسرين گفته‏اند: "لا" در "لئلا" زايده است، و ضمير در جمله "يقدرون" به اهل كتاب بر مى‏گردد، و معناى آيه چنين است كه: اگر ما به مؤمنين آن وعده‏ها را داديم، براى اين بود كه اهل كتاب كه معتقدند و مى‏گويند: اگر مؤمنين ما به كتاب اسلام ايمان بياورند دو اجر دارند، و اگر نياورند يك اجر (پس واجب نيست ايمان بياورند)، بدانند كه در اشتباهند، و اگر به كتاب اسلام ايمان نياورند دستشان به هيچ جا بند نيست، و به هيچ فضلى از خدا دست نمى‏يابند، اين گفته آن مفسر است، ليكن اينطور معنا كردن، لقمه را از پس گردن به دهان بردن است.

{ وَ أَنَّ اَلْفَضْلَ بِيَدِ اَللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اَللَّهُ ذُو اَلْفَضْلِ اَلْعَظِيمِ } اين قسمت از آيه عطف است بر جمله" ان لا يعلم "،و معنايش اين است كه: اگر ما آن وعده‏ها را داديم، براى اين بود كه چنين و چنان شود، و نيز براى اين بود كه فضل به دست خدا است و خدا داراى فضلى عظيم است.

البته در آيه شريفه اقوال و احتمالات ديگرى نيز هست، كه در نقل و بحث پيرامون آنها فايده‏اى نيست.

### بحث روايتى رواياتى در باره ميزان، انزال حديد ، بدعت رهبانيت در نصرانيت، انفاق و...

از جوامع الجامع نقل كرده‏اند كه گفته است: جبرئيل ميزان را نازل كرد و آن را به نوح (علیه السلام) داده گفت: به قوم خود دستور بده اجناس خود را با اين وزن كنند[[726]](#footnote-726).

و در احتجاج از على (علیه السلام) روايت كرده كه در حديثى فرمود: معناى انزال در جمله‏{ وَ أَنْزَلْنَا اَلْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ }خلقت است، پس معناى جمله اين است كه: ما آهن را خلق كرديم، (نه اينكه از آسمان نازل كرده باشيم)[[727]](#footnote-727).

و در مجمع البيان از ابن مسعود روايت كرده كه گفت: من در پشت سر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سوار بر الاغ بودم، به من فرمود: اى ابن ام عبد! هيچ مى‏دانى بنى

اسرائيل مساله رهبانيت را از كجا بدعت كردند؟ عرضه داشتم: خدا و رسولش بهتر مى‏دانند.

فرمود: سلاطين جور بعد از عيسى (علیه السلام) بر آنان مسلط شدند، و معصيت‏ها را رواج دادند، اهل ايمان به خشم آمده با آنان به جنگ برخاستند، و در آخر شكست خوردند و اين كار سه نوبت صورت گرفت، و در هر سه نوبت شكست نصيب آنان شد، و در نتيجه از مؤمنين به جز عده‏اى اندك نماند.

اين بار گفتند: اگر دشمنان، ما را بشناسند و ما خود را به آنان نشان دهيم تا آخرين نفر ما را نابود خواهند كرد، و ديگر احدى باقى نمى‏ماند كه به سوى دين دعوت كند، پس بياييد در روى زمين پراكنده و پنهان شويم، تا خداى تعالى پيغمبرى را كه عيسى وعده‏اش را داده مبعوث كند، و منظورشان از آن پيغمبر، من (محمد) بودم، ناگزير متفرق شده به غارهاى كوه پناه برده، از آن موقع رهبانيت را پى نهادند. بعضى از آنان متمسك به دين خود شده، و بعضى ديگر به كلى كافر شدند، آن گاه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين آيه را خواند:{ وَ رَهْبَانِيَّةً اِبْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ... }.

آن گاه فرمود: اى ابن ام عبد! آيا مى‏دانى رهبانيت امت من چيست؟ عرضه داشتم:

خدا و رسولش داناترند، فرمود: رهبانيت امت من هجرت و جهاد و نماز و روزه و حج و عمره است‏[[728]](#footnote-728).

و در كافى به سند خود از ابى الجارود روايت كرده كه گفت: به امام ابى جعفر (علیه السلام) عرضه داشتم: (من فكر مى‏كنم) خداى تعالى به اهل كتاب خير بسيارى داده.

پرسيد: چه خيرى؟ عرضه داشتم: همين كه در باره آنان فرموده:{ اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ اَلْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ}... {أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا }. مى‏گويد: امام در پاسخ فرمود:

خداى تعالى به شما مسلمانان نيز همان را داده كه به ايشان داده بود، و اين آيه را تلاوت كرد:

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ }، كه منظور از نورى كه با آن آمد و شد كنيد امامى است كه به وى اقتدا كنيد[[729]](#footnote-729).

و در مجمع البيان از سعيد بن جبير روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) جعفر (طيار) را با هفتاد سوار به سوى نجاشى روانه كرد تا او را دعوت كند، جعفر به نجاشى وارد شد و دعوتش كرد، و او دعوت وى را پذيرفت، و به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

ايمان آورد، همين كه جعفر خواست برگردد جمعى از افرادى كه به دعوت اسلام ايمان آورده بودند و از اهل مملكت نجاشى بودند و عده‏شان به چهل نفر مى‏رسيد به نجاشى گفتند: به ما اجازه بده به ديدن اين پيامبر برويم و به دست وى اسلام آوريم.

اين جمع به اتفاق جعفر آمدند، و از نزديك، شدت فقر و تنگدستى مسلمين را ديدند، و از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اجازه ديدار خواسته به شرف حضورش نايل شده گفتند: يا نبى اللَّه ما داراى ثروت بسيارى هستيم، و ما شدت فقر مسلمانان را ديديم، اگر اجازه دهى به وطن خود برگرديم و اموال خود را با خود آورده با مسلمانان در آن اموال مواسات كنيم، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اجازه داده نامبردگان برگشته اموال خود را با خود آوردند، و در بين مسلمانان تقسيم كردند، و خداى تعالى اين آيه را در باره عمل آنان نازل كرد:{ اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ اَلْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ}... {وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ }كه منظور از انفاق همان مواساتى است كه با مسلمانان كردند.

اين آيه و مخصوصا جمله‏{ أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا }بگوش بقيه اهل كتاب كه به اسلام ايمان نياورده بودند رسيد، به اصطلاح سوژه‏اى به دست آورده به مسلمانان روى آوردند كه به حكم اين آيه هر كس از ما به كتاب شما ايمان بياورد دو تا اجر دارد، يكى اجر ايمان به قرآن، و يكى هم اجر ايمان به كتابهاى آسمانى قبل از قرآن، و هر كس ايمان نياورد تنها يك اجر دارد، پس ما كه اسلام نياورده‏ايم يك اجر داريم، و شما هم كه قبلا اهل كتاب نبوديد و تنها اسلام را قبول كرده‏ايد يك اجر داريد، پس ديگر چه مزيتى بر ما داريد؟ در پاسخ اين گفتار اهل كتاب آيه زير نازل شد كه مى‏فرمايد:{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ... }، و به حكم آن براى مسلمانان نيز دو اجر قرار داد، به اضافه نور و مغفرت، و در آخر فرمود:{ لِئَلاَّ يَعْلَمَ أَهْلُ اَلْكِتَابِ }تا اهل كتاب بدانند كه اشتباه كرده‏اند[[730]](#footnote-730).

# (58) سوره مجادله مدنى است و بيست و دو آيه دارد (22)

## [سوره مجادله (58):آيات 1 تا 6]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ}{ قَدْ سَمِعَ اَللَّهُ قَوْلَ اَلَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَ تَشْتَكِي إِلَى اَللَّهِ وَ اَللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (1) اَلَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ إِنْ أُمَّهَاتُهُمْ إِلاَّ اَللاَّئِي وَلَدْنَهُمْ وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ اَلْقَوْلِ وَ زُوراً وَ إِنَّ اَللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ (2) وَ اَلَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا ذَلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (3) فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً ذَلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تِلْكَ حُدُودُ اَللَّهِ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ (4) إِنَّ اَلَّذِينَ يُحَادُّونَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ كُبِتُوا كَمَا كُبِتَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ قَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ (5) يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اَللَّهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا أَحْصَاهُ اَللَّهُ وَ نَسُوهُ وَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيدٌ (6)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. خداى تعالى سخن آن كس را كه با تو در مورد همسرش مجادله مى‏كرد و به خدا شكايت مى‏برد شنيد و خدا گفتگوى شما را مى‏شنود كه خدا شنواى دانا است (1).

كسانى از شما كه زنان خود را ظهار مى‏كنند (و به ايشان مى‏گويند: تو نسبت به من به منزله مادرم

هستى) به صرف اين گفتار همسرانشان، مادر ايشان نمى‏شوند. مادران تنها همانهايند كه ايشان را زاييده‏اند و اين مردان سخنى ناپسند و خلاف حقيقت مى‏گويند و خدا داراى عفو و مغفرت است (2).

و كسانى كه بعضى از زنان خود را ظهار مى‏كنند و سپس از آنچه گفته‏اند پشيمان مى‏شوند كفاره عملشان آزاد كردن يك برده قبل از تماس با زنان است. اين اندرزى است كه با آن موعظه مى‏شويد و خدا بدانچه مى‏كنيد با خبر است (3).

حال اگر كسى نتوانست برده آزاد كند كفاره‏اش دو ماه روزه پشت سر هم و قبل از تماس با آن همسر است. پس اگر كسى توانايى اين را هم نداشت كفاره‏اش اطعام شصت مسكين است و اين بدان جهت است كه به خدا و رسولش ايمان آوريد. و آنچه گفته شد حدود خدا است و كافران عذابى دردناك دارند (4).

بطور يقين كسانى كه با خدا و رسولش مخالفت مى‏كنند خوار و ذليل مى‏شوند هم چنان كه پيشينيان آنان ذليل شدند چون با اينكه ما آياتى روشن نازل كرديم هيچ بهانه‏اى براى مخالفت ندارند و كافران عذابى خوار كننده دارند (5).

و اين عذاب در روزى است كه خدا همه آنان را مبعوث مى‏كند و بدانچه كرده‏اند خبر مى‏دهد چون خدا اعمال آنان را شمرده و خود آنان فراموش كرده‏اند و خدا بر هر چيزى ناظر و گواه است (6).

### بيان آيات‏

اين سوره متعرض مطالب گوناگون از احكام و آداب و صفات است. قسمتى از آن مربوط به حكم ظهار است، قسمتى هم مربوط به نجوى و بيخ گوشى سخن گفتن است.

قسمتى هم مربوط به آداب نشستن در مجلس. و قسمتى راجع به اوصاف كسانى است كه با خدا و رسولش مخالفت مى‏كنند، و يا با دشمنان دين دوستى مى‏ورزند، و كسانى را كه از دوستى با آنان احتراز مى‏كنند معرفى نموده، به وعده‏اى جميل در دنيا و آخرت دلخوش مى‏سازد.

اين سوره به شهادت سياق آياتش در مدينه نازل شده.

{ قَدْ سَمِعَ اَللَّهُ قَوْلَ اَلَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَ تَشْتَكِي إِلَى اَللَّهِ وَ اَللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا... } در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه "اشتكاء" كه مصدر فعل "تشتكى" است، به معناى اظهار ناراحتى است، و فرقش با كلمه "شكايت" اين است كه شكايت به معناى

ناملايماتى است كه ديگرى براى آدمى فراهم ساخته، و "اشتكاء" اظهار ناراحتى‏هايى است كه خودش پيش آمده. و كلمه "تحاور" به معناى مراجعه به يكديگر در سخن گفتن است، كه آن را "محاوره" نيز مى‏گويند. وقتى گفته مى‏شود "حاوره، محاورة" معنايش اين است كه فلانى با فلان كسى گفتگو كرد[[731]](#footnote-731).

آيات چهارگانه و يا شش‏گانه اول سوره در باره ظهار نازل شده، كه در عرب جاهليت يكى از اقسام طلاق بوده، به اين صورت كه وقتى مى‏خواسته زنش را بر خود حرام كند مى‏گفته: "انت منى كظهر امى - تو نسبت به من مانند پشت مادرم هستى" .با گفتن اين كلام زنش از او جدا و تا ابد بر او حرام مى‏شده. بعد از ظهور اسلام يكى از مسلمانان مدينه (انصار) همسر خود را ظهار كرد، و بعدا از كار خود پشيمان شد. همسرش نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رفته جريان را عرضه داشت، و راه چاره‏اى خواست تا دوباره شوهرش به او برگردد و با آن جناب مجادله مى‏كرد و به درگاه خدا شكوه مى‏نمود. در اينجا بود كه آيات شريفه مورد بحث نازل گرديد.

و مراد از "سمع" در جمله‏{ قَدْ سَمِعَ اَللَّهُ }استجابت دعا و برآوردن حاجت است. و كنايه آوردن از برآوردن حاجت و استجابت دعا به كلمه" سمع "در گفتگوها شايع است.

دليل اين معنا جمله‏{ تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَ تَشْتَكِي إِلَى اَللَّهِ }است كه ظهورش در اين است كه زن نامبرده در تلاش پيدا كردن راهى بوده كه از شوهرش جدا نشود، اينها كه گفته شد راجع به جمله‏{ قَدْ سَمِعَ اَللَّهُ }بود. اما" سمع "در جمله‏{ وَ اَللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا }به همان معناى معروفش (شنيدن) است.

و معناى آيه اين است كه: خداى تعالى درخواست آن زن را كه با تو در مورد شوهرش مجادله مى‏كرد مستجاب كرد، زنى كه شوهرش او را ظهار كرده بود، و او از اندوه و بدبختى خود شكايت مى‏كرد و خدا گفتگوى تو را با او و او را با تو شنيد، كه خدا شنواى صوتها و بيناى ديدنى‏ها است.

#### سنت جاهلى "ظهار" و الغاء و منكر و دروغ اعلام كردن آن در آيه : {اَلَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ...}

{ اَلَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ إِنْ أُمَّهَاتُهُمْ إِلاَّ اَللاَّئِي وَلَدْنَهُمْ... } در اين آيه مى‏فرمايد: كسانى كه همسران خود را ظهار مى‏كنند، با اين عمل، همسرشان مانند مادرشان نمى‏شود. مادرشان تنها آن كسى است كه ايشان را زاييده. و با

اين بيان، حكم ظهار كه در جاهليت بين مردم عرب معروف بود لغو و اثرش را كه حرمت ابدى بود نفى نموده، اثر ديگرش را كه مادر شدن همسر براى شوهر باشد انكار مى‏نمايد.

پس معناى جمله‏{ مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ }اين است كه: از نظر اعتبار شرع همسران به مادران ملحق نگشته، و ظهار، آنان را براى ابد حرام نمى‏سازد. آن گاه براى تاكيد اين معنا فرموده:{ إِنْ أُمَّهَاتُهُمْ إِلاَّ اَللاَّئِي وَلَدْنَهُمْ }يعنى همسرانشان مادران ايشان نمى‏شوند، بلكه مادران تنها همان زنانى هستند كه ايشان را زاييده‏اند.

سپس براى بار دوم مطلب را با جمله‏{ وَ إِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَراً مِنَ اَلْقَوْلِ وَ زُوراً }تاكيد فرموده، چون سياق اين جمله سياق تاكيد است، مى‏فرمايد: اينان كه زنان خود را ظهار مى‏كنند با گفتار خود (كه پشت تو مثل پشت مادرم است) هم سخن ناپسندى مى‏گويند و هم دروغى آشكار. اما سخنشان ناپسند است، براى اينكه شرع (كه ملاك هر پسند و ناپسندى است) آن را منكر مى‏داند، و بدين جهت تشريعش نكرد، و تشريع جاهلانه مردم جاهليت را صحه نگذاشت. و اما دروغ است، براى اينكه با آنچه در خارج و واقع است مخالفت دارد، (زيرا در خارج، مادر مادر است و همسر همسر). پس آيه شريفه مى‏فهماند كه عمل ظهار افاده طلاق نمى‏كند، و اين با وجوب دادن كفاره منافات ندارد، زيرا ممكن است چنين زنى مانند قبل از ظهار، زن ظهار كننده و محرم او باشد، ولى نزديكى با وى قبل از دادن كفاره حرام باشد.

جمله‏{ وَ إِنَّ اَللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ }اگر دلالتى روشن بر گناه بودن عمل ظهار نداشته باشد، خالى از دلالت هم نيست، الا اينكه ذكر كفاره در آيه بعد و سپس آوردن جمله‏{ وَ تِلْكَ حُدُودُ اَللَّهِ }و جمله‏{ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ }بعد از آن چه بسا دلالت كند بر اينكه آمرزش گناه ظهار مشروط به دادن كفار است.

#### بيان كفاره ظهار و معناى جمله "{ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا... }

{ وَ اَلَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا... } اين كلام در معناى شرط است، و به همين جهت حرف" فاء "بر سر جمله خبريه در آمده، چون در معناى جزاء است. و حاصل آن اين است: كسانى كه زنان خود را ظهار مى‏كنند و آن گاه اراده مى‏كنند به او برگردند، بايد يك برده آزاد كنند.

و اينكه فرمود:{ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا }دلالت دارد بر اينكه حكم در آيه، مخصوص كسى است كه ظهار كرده و سپس اراده كرده به آن وضعى كه قبل از ظهار با همسرش داشت برگردد، و اين خود قرينه است بر اينكه مراد از برگشتن به آنچه گفته‏اند، برگشتن به نقض

پيمانى است كه با ظهار بسته‏اند.

و معناى آيه چنين مى‏شود: كسانى كه بعضى از زنان خود را ظهار مى‏كنند و سپس تصميم مى‏گيرند برگردند به آنچه كه به زبان آورده‏اند، (يعنى به كلمه ظهار)، و آن را نقض نموده با همسر خود همخوابگى كنند، بايد قبل از تماس يك برده آزاد كنند.

بعضى از مفسرين‏[[732]](#footnote-732) گفته‏اند: مراد از برگشتن به آنچه گفته‏اند ندامت از ظهار است. و اين تفسير درستى نيست، زيرا ندامت از ظهار لازمه برگشت است، نه معناى تحت اللفظى برگشتن بدانچه گفته‏اند.

بعضى‏[[733]](#footnote-733) ديگر گفته‏اند: مراد از برگشتن بدانچه گفته‏اند، برگشتن به همان صيغه ظهار است كه به زبان جارى كرده‏اند، و منظور اين است كه بخواهند دوباره آن را به زبان بياورند.

اين معنا هم درست نيست، براى اينكه لازمه‏اش اين است كه هميشه كفاره، مخصوص ظهار دوم باشد اما ظهار اول كفاره نداشته باشد، و آيه شريفه چنين چيزى را نمى‏فهماند، و سنت هم صرف تحقق ظهار را باعث كفاره دانسته، نه تعدد آن را.

سپس اين دنباله را براى جمله مورد بحث آورده كه‏{ ذَلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ }تا اعلام كرده باشد به اينكه دستور آزاد كردن برده توصيه‏اى است از خداى تعالى، ناشى از آگاهى او به عمل شما، چون خدا عالم به اعمال انسانها است. پس كفاره، اين خاصيت را دارد كه آثار سوء ظهار را از بين مى‏برد.

{ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا... } اين جمله بيانگر خصلت دوم از خصال سه‏گانه كفاره است كه مترتب بر خصلت اول است، يعنى كسى اين وظيفه را دارد كه قدرت بر آزاد كردن برده نداشته باشد، چنين كسى است كه مى‏تواند به جاى آن، دو ماه پى در پى روزه بگيرد كه بعد از دو ماه روزه، جماع برايش حلال مى‏شود. در اين جمله هم براى بار دوم قيد{ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَّا }را آورده تا كسى خيال نكند اين قيد مخصوص خصلت اولى است.

{ فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً } اين جمله خصلت سوم را بيان نموده مى‏فرمايد: اگر ظهار كننده نتوانست برده آزاد كند، و در مرحله دوم نتوانست دو ماه روزه بگيرد، در مرحله سوم شصت مسكين را طعام دهد كه تفصيل هر يك از اين خصال سه‏گانه در كتب فقه آمده است.

{ ذَلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ } يعنى اين كه چنين حكمى تشريع نموده، و اين كه چنين كفاره‏هايى واجب كرديم، و به اين وسيله رابطه همسرى را حفظ نموديم، تا هر كس بخواهد بتواند به همسر خود برگردد. و از سوى ديگر اينكه او را به اين كفارات جريمه كرديم تا ديگر به سنت‏هاى دوران جاهليت برنگردد، همه اينها براى اين است كه شما به خدا و رسولش ايمان آورده، رسوم جاهليت را كنار بگذاريد.

{ وَ تِلْكَ حُدُودُ اَللَّهِ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ } كلمه "حد" در هر چيزى به معناى آن نقطه‏اى است كه آن چيز بدان منتهى مى‏شود. و از آن فراتر نمى‏رود، اين كلمه در اصل به معناى منع بوده. و منظور از جمله مورد بحث اين است كه خصال سه‏گانه بالا را بدين جهت واجب كرديم، و يا به طور كلى احكامى كه در شريعت مقرر نموديم همه حدود خدايند و با مخالفت خود از آن تعدى نكنيد، و كفار كه حدود ظهار و يا همه حدود و احكام تشريع شده ما را قبول ندارند عذابى دردناك دارند.

و ظاهرا مراد از كفار، همان كسانى هستند كه حكم خدا را رد مى‏كنند و ظهار را به عنوان يك سنت مؤثر و مقبول مى‏پذيرند. مؤيد اين ظهور جمله‏{ ذَلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ } است كه مى‏فرمايد: اين سخن را بدان جهت گفتيم تا اذعان و يقين كنيد، كه حكم خدا حق است، و رسول او صادق و امين در تبليغ است، علاوه بر تاكيدى كه كرده و فرموده:{ وَ تِلْكَ حُدُودُ اَللَّهِ }. البته احتمال هم دارد كه مراد از كفر، كفر عقيدتى نباشد، بلكه كفر عملى يعنى نافرمانى باشد.{ إِنَّ اَلَّذِينَ يُحَادُّونَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ كُبِتُوا كَمَا كُبِتَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ... } كلمه "محادة" كه مصدر فعل "يحادون" است به معناى ممانعت و مخالفت است. و كلمه "كبت" به معناى اذلال و خوار كردن است.

و اين آيه شريفه و آيه شريفه بعدش هر چند ممكن است مطلبى جديد و از نو بوده باشد، و بخواهد بفهماند كه مخالفت خدا و رسول او چه عواقبى در پى دارد، و ليكن از ظاهر سياق برمى‏آيد كه به آيه قبل نظر دارد و مى‏خواهد ذيل آن را تعليل نموده، بفهماند كه اگر از مخالفت و تعدى از حدود خدا نهى كرديم، و دستور داديم كه به خدا و رسول ايمان بياوريد، براى اين بود كه هر كس با خدا و رسول مخالفت كند ذليل و خوار مى‏شود هم چنان كه امت‏هاى قبل از اين امت، به همين خاطر ذليل شدند.

آن گاه مطلب را با جمله‏{ وَ قَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ }تاكيد نموده، مى‏فرمايد: هيچ شكى در اين نيست كه اين دستورات از ناحيه ما است، و اينكه رسول

ما در تبليغ رسالت ما صادق و امين است، و آنهايى كه اين دستورات را رد مى‏كنند عذابى خوار كننده دارند.

{ يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اَللَّهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا... } كلمه "يوم" ظرف است براى جمله "و كافران عذابى اليم دارند" يعنى در چنين روزى اين عذاب را دارند، در روزى كه خدا مبعوثشان مى‏كند كه روز حساب و جزاء است، و آن گاه آنان را از حقيقت همه آنچه كرده‏اند با خبر مى‏سازد.

{ أَحْصَاهُ اَللَّهُ وَ نَسُوهُ } كلمه" احصاء "به معناى احاطه داشتن به عدد هر چيز است، به طورى كه حتى يك عدد از آن از قلم نيفتد. راغب مى‏گويد: احصاء به معناى به دست آوردن عدد واقعى هر چيز است، مى‏گويند" أحصيت كذا ".و اصل اين كلمه از ماده" حصا" است كه به معناى سنگريزه است. و اگر شمردن را از اين ماده ساخته‏اند، براى اين بوده كه عرب در شمردن هر چيزى به سنگريزه اعتماد مى‏كرده، هم چنان كه ما با انگشتان خود چيزى را مى‏شماريم‏[[734]](#footnote-734).

{ وَ اَللَّهُ عَلى‏َ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيدٌ } اين جمله تعليل است براى جمله "احصيه اللَّه" مى‏فرمايد: اگر گفتيم خدا عمل آنان را شمرده دارد، و خود آنان فراموش كرده‏اند، براى اين است كه خدا ناظر و شاهد بر هر چيز است.

و ما در تفسير آخر سوره حم سجده معناى شهادت خدا بر هر چيز را بيان كرديم.

### بحث روايتى (رواياتى در باره شان نزول آيات مربوط به ظهار)

در كتاب الدر المنثور است كه: ابن ماجه، ابن ابى حاتم، و حاكم - وى حديث را صحيح دانسته - و ابن مردويه، و بيهقى از عايشه روايت آورده‏اند كه گفت: بزرگ است آن خدايى كه شنوائيش به وسعت جهان وسيع است، و هر چيزى را مى‏شنود، من آن روز كه خوله دختر ثعلبه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مراجعه كرده بود كلامش را مى‏شنيدم - اما در عين حال همه‏اش را نفهميدم - كه داشت در باره همسرش به آن جناب شكايت مى‏كرد، عرضه مى‏داشت: يا رسول اللَّه! شوهرم از جوانى من استفاده كرد، و من رحم خود را در اختيارش گذاشتم، تا اينكه امروز كه پير شدم و ديگر فرزند نمى‏آورم مرا ظهار كرده، خدايا،

من از دست او نزد تو شكايت مى‏آورم. هنوز از جا برنخاسته بود كه جبرئيل اين آيات را آورد:

{ قَدْ سَمِعَ اَللَّهُ قَوْلَ اَلَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا }و همسرش اوس بن صامت بود[[735]](#footnote-735).

مؤلف: البته رواياتى كه در شان نزول اين آيات از طرق اهل سنت رسيده بسيار زياد است، و در اينكه نام آن زن و نام پدرش و نام همسر و پدر همسرش چه بوده اختلاف دارند. از همه معروف‏تر همين است كه نام او خوله و نام پدرش ثعلبه و نام همسرش اوس بن صامت انصارى بوده. قمى هم اجمال داستان را در تفسير خود آورده، البته روايت ديگرى نقل كرده كه به زودى از نظرتان خواهد گذشت.

و در مجمع البيان در تفسير آيه شريفه‏{ وَ اَلَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا }گفته: و اما نظريه ائمه اهل بيت (علیه السلام) اين است كه مراد از برگشتن به آنچه گفته‏اند، اين است كه بخواهند با همين زن همخوابگى نموده، ظهارى را كه كرده بودند نقض كنند، چون وطى چنين زنى قبل از كفاره جائز نيست، و حكم ظهار باطل نمى‏شود مگر بعد از كفاره‏[[736]](#footnote-736).

و در تفسير قمى آمده كه: على بن الحسين براى ما حديث كرد و گفت: محمد بن ابى عبد اللَّه، از حسن بن محبوب از ابى ولاد از حمران از امام باقر (علیه السلام) برايم نقل كرد كه فرمود: زنى از مسلمانان نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رفت و عرضه داشت: يا رسول اللَّه! فلانى همسر من است كه عمرى رحم خود را در اختيارش گذاشتم، و در امور دنيا و آخرتش ياريش كردم، و هيچ ناملايمى از من نديده مى‏خواهم از او شكايت كنم. فرمود: از چه شكايت كنى؟ عرضه داشت: به من گفته تو بر من حرامى، همان طور كه پشت مادرم حرام است، و مرا از خانه‏ام بيرون كرده، حال در كار من چاره‏اى بينديش. حضرت فرمود:

خداى تعالى در باره اين مساله آيه‏اى نازل نفرموده تا طبق آن ميان تو و شوهرت حكم كنم، و من نمى‏خواهم از كسانى باشم كه پاسخ روشن نمى‏دهند. زن شروع كرد به گريه كردن، و شكوه نمودن به درگاه خداى عز و جل، و از نزد رسول خدا بيرون رفت.

راوى مى‏گويد: خداى تعالى گفتگوى او با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و شكايتش در امر شوهرش را شنيد، و اين آيات را نازل كرد:{ بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ قَدْ سَمِعَ اَللَّهُ قَوْلَ اَلَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا } تا جمله {وَ إِنَّ اَللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ }.

سپس اضافه كرده است: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرستاد به دنبال آن زن، و به وى فرمود برو شوهرت را بياور. زن شوهرش را آورد. حضرت به او فرمود: آيا تو به همسرت چنين و چنان گفته‏اى؟ عرضه داشت: بله گفته‏ام تو بر من حرامى همانطور كه پشت مادرم حرام است. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود خداى تعالى در باره كار تو و همسرت، قرآنى (آياتى) نازل كرده، و آيات را برايش خواند:{ بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ قَدْ سَمِعَ اَللَّهُ قَوْلَ اَلَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا } تا جمله {إِنَّ اَللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ }. بنا بر اين همسرت را به خانه ببر، زيرا تو سخنى منكر و نامشروع گفته‏اى، و خدا از جرمت گذشت، و ديگر چنين كارى را تكرار مكن.

راوى مى‏گويد: مرد برگشت، در حالى كه از آنچه به همسرش گفته بود پشيمان بود، و خداى تعالى براى اينكه مؤمنين دچار چنين ندامتى نشوند، اين آيه را فرستاد: "كسانى كه همسر خود را ظهار مى‏كنند، و پشيمان مى‏شوند..." يعنى از اين به بعد، و بعد از آنكه اين مرد چنين كرد و خدا او را عفو فرمود، اگر كسى چنين كند، بر او واجب مى‏شود قبل از همخوابگى با همسرش برده‏اى آزاد كند.{ ذَلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ }، و اگر كسى نمى‏تواند برده آزاد كند، قبل از تماس دو ماه پى در پى روزه بگيرد، و كسى كه استطاعت اين را هم ندارد شصت مسكين را طعام دهد. آن گاه فرمود: خداى تعالى عقوبت كسى را كه بعد از اين نهى ظهار كند اين خصال قرار داده و فرموده:{ ذَلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تِلْكَ حُدُودُ اَللَّهِ }يعنى اين است حد ظهار - تا آخر حديث‏[[737]](#footnote-737).

مؤلف: اين آيه با در نظر گرفتن سياقش و مخصوصا مضمون جمله آخرش كه مساله عفو و مغفرت را آورده، با مضمون اين حديث بهتر مطابقت دارد، و حديث از حيث سند هم عيبى ندارد، چيزى كه هست با ظاهر خود عبارت آيه كه مى‏فرمايد:{ وَ اَلَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا }سازگار نيست، براى اينكه از ظاهر آيه برمى‏آيد كه شوهرش پشيمان شده، و روايت مى‏گويد: شوهرش پشيمان نشد، بلكه زن او اعتراض كرده.

## [سوره مجادله (58):آيات 7 تا 13]

{أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوىَ ثَلاَثَةٍ إِلاَّ هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لاَ خَمْسَةٍ إِلاَّ هُوَ سَادِسُهُمْ وَ لاَ أَدْنىَ مِنْ ذَلِكَ وَ لاَ أَكْثَرَ إِلاَّ هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ إِنَّ اَللَّهَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ (7) أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ نُهُوا عَنِ اَلنَّجْوىَ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَ يَتَنَاجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ اَلْعُدْوَانِ وَ مَعْصِيَةِ اَلرَّسُولِ وَ إِذَا جَاؤُكَ حَيَّوْكَ بِمَا لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اَللَّهُ وَ يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْ لاَ يُعَذِّبُنَا اَللَّهُ بِمَا نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَهَا فَبِئْسَ اَلْمَصِيرُ (8) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَنَاجَيْتُمْ فَلاَ تَتَنَاجَوْا بِالْإِثْمِ وَ اَلْعُدْوَانِ وَ مَعْصِيَةِ اَلرَّسُولِ وَ تَنَاجَوْا بِالْبِرِّ وَ اَلتَّقْوىَ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ اَلَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (9) إِنَّمَا اَلنَّجْوىَ مِنَ اَلشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئاً إِلاَّ بِإِذْنِ اَللَّهِ وَ عَلَى اَللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ اَلْمُؤْمِنُونَ (10) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي اَلْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اَللَّهُ لَكُمْ وَ إِذَا قِيلَ اُنْشُزُوا فَانْشُزُوا يَرْفَعِ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (11) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ اَلرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (12) أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَابَ اَللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتُوا اَلزَّكَاةَ وَ أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اَللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (13)}

### ترجمه آيات‏

مگر نمى‏دانى كه خدا آنچه را كه در آسمانها و زمين است مى‏داند. هيچ نجواى سه نفرى نيست مگر آنكه او چهارميشان است و هيچ پنج نفرى نيست مگر اينكه او ششمى آنها است و هيچ كمتر و بيشترى نيست مگر اينكه او با ايشان است هر جا كه باشند. آن گاه در روز قيامت به ايشان خبر مى‏دهد كه چه كردند، چون خدا به هر چيزى دانا است (7).

آيا نديدى كسانى را كه از نجوى نهى شدند و باز بدانچه نهى شدند برگشتند و به گناه و دشمنى و نافرمانى رسول نجوى كردند و چون نزدت مى‏آيند تحيتى به تو مى‏دهند كه خداى تعالى آن طور تحيتى به تو نداده و در دل خود و يا نزد همفكران خود اظهار دلواپسى مى‏كنند كه نكند خدا به جرم آنچه مى‏گوييم عذابمان كند، ايشان را مگر همان جهنم چاره كند و در آن خواهند افتاد و چه بد محل بازگشتى است (8).

هان! اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد وقتى با يكديگر نجوى مى‏كنيد به گناه و دشمنى و نافرمانى رسول نجوى مكنيد بلكه به احسان و تقوا نجوى كنيد و از خدايى كه به سويش محشور مى‏شويد بترسيد (9).

نجوى تنها و تنها از ناحيه شيطان است تا كسانى كه ايمان آورده‏اند اندوهگين شوند ولى هيچ ضررى به ايشان نمى‏زند مگر به اذن خدا و مؤمنين بايد بر خدا توكل كنند (10).

هان! اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد وقتى به شما گفته مى‏شود در مجالس به يكديگر جا بدهيد جا دهيد تا خدا هم جاى شما را در بهشت وسعت دهد، و وقتى هم گفته مى‏شود برخيزيد تا شخص محترمى بنشيند برخيزيد خداى تعالى مؤمنين را به يك درجه، و علم داده شدگان را به چند درجه برترى داده و خدا بدانچه مى‏كنيد با خبر است (11).

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد وقتى با رسول نجوى مى‏كنيد قبلا صدقه بدهيد اين براى شما بهتر و به پاكى نزديكتر است، حال اگر نداشتيد خدا آمرزگار رحيم است (12).

گويا از دادن صدقه قبل از هر نوبت نجوى دريغ داشتيد حال كه صدقه نمى‏دهيد و خدا هم از نافرمانيتان گذشت پس به نماز و زكات و اطاعت خدا و رسول بپردازيد و خدا از آنچه مى‏كنيد با خبر است (13).

### بيان آيات‏

اين آيات راجع به نجوى و پاره‏اى آداب مجالست است.

{ أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ } استفهام در اين آيه انكارى است. و منظور از رؤيت، علم يقينى است، كه بر اساس استعاره آن را رؤيت خوانده. و اين جمله مقدمه‏اى است كه مضمون جملات بعدى را تعليل مى‏كند. و حاصل مجموع آيه اين است كه: اگر گفتيم اهل نجوى هر چند نفر باشند خدا هم يك نفر است با ايشان، براى اين است كه خدا آنچه را در آسمانها و زمين است مى‏داند.

#### مقصود از چهارمى بودن خدا براى سه نجوى كننده و ششمى بودن او براى پنج نجوى كننده‏

{ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوىَ ثَلاَثَةٍ إِلاَّ هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لاَ خَمْسَةٍ إِلاَّ هُوَ سَادِسُهُمْ... } كلمه "نجوى" مصدر و به معناى "تناجى" يعنى با يكديگر بيخ گوشى سخن گفتن است. و ضميرهاى مفرد در آيه همه به خداى سبحان برمى‏گردد. و مراد از دو جمله "رابعهم" و "سادسهم" كسى است كه با شركت خود عدد سه را چهار و عدد پنج را شش مى‏سازد.

مى‏فرمايد: اگر اهل نجوى سه نفر باشند چهارميشان خدا است، و اگر پنج نفر باشند ششمى آنها خدا است، چون خدا با ايشان و عالم به اسرار ايشان است. همان طور كه گفتيم در اول آيه مساله آگاهى خدا را ذكر كرد، و فرمود:{ أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ يَعْلَمُ... }، و در آخر آيه براى بار دوم مى‏فرمايد:{ إِنَّ اَللَّهَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ }.

{ وَ لاَ أَدْنىَ مِنْ ذَلِكَ وَ لاَ أَكْثَرَ } يعنى و نه كمتر از اينها و نه بيشتر. با آوردن اين دو كلمه اطلاقى به كلام داد كه شامل تمامى اعداد اهل نجوى بگردد. اما كلمه" أدنى "شامل كمتر از سه نفر يعنى دو نفر و شامل كمتر از پنج نفر يعنى چهار نفر مى‏شود. و اما كلمه " اكثر "شامل عدد شش و بالاتر مى‏شود.

و از لطف سياق اين آيه آن است كه با آوردن عدد سه، چهار، پنج، و شش، ترتيب اعداد را رعايت كرده، بدون اينكه يكى از آنها را تكرار كرده باشد، چون ممكن بود بفرمايد: هيچ نجواى سه نفرى نيست مگر آنكه خدا چهارمى آنان است، و هيچ نجواى چهار نفرى نيست، مگر آنكه او پنجمى آنان است، و هيچ نجواى پنج نفرى نيست، مگر آنكه او ششمى ايشان است.

{ إِلاَّ هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا } منظور از "با ايشان بودن خدا" با ايشان بودن از حيث علم و آگاهى به سخنانى است كه بيخ گوش يكديگر مى‏گويند، مى‏فرمايد: خداى تعالى در اين نجوى شريك ايشان است.

با اين بيان روشن مى‏شود كه منظور از چهارم بودن خدا براى سه نفر اهل نجوى و ششم بودن براى پنج نفر اهل نجوى همين است كه: خدا با ايشان است در علم، و مشترك با آنان است در اطلاع بر سخنان سرى آنها، نه اينكه خداى تعالى عدد سه نفر آنان را به صورت

يك انسانى مجسد چهار نفر كند، زيرا خداى سبحان منزه از جسميت و برى از ماديت است.

توضيح اينكه: مقتضاى وحدت سياق اين است كه: منظور از دو استثناى‏{ إِلاَّ هُوَ رَابِعُهُمْ }و{ إِلاَّ هُوَ سَادِسُهُمْ }يك چيز باشد، و در هر دو بخواهد بفهماند چيزى بر خدا پوشيده نيست. پس در حقيقت برگشت معناى اين دو استثناء به يك استثناء است، و آن‏{ إِلاَّ هُوَ مَعَهُمْ }است. و اين معيت يا معيت علمى است، و معنايش اين است كه: خدا در هر حال مشارك ايشان است در آگاهى. و يا معيت وجودى است، و معنايش اين است كه: هر جا قومى فرض شود كه مشغول نجوى هستند، خداى تعالى همانجا هست، و شنوا و داناى به سخنان ايشان است.

و منظور از جمله‏{ أَيْنَ مَا كَانُوا }اين است كه مطلب را از نظر مكان عموميت دهد، و بفهماند وقتى معيت خدا با اهل نجوى معيت علمى است، نه نزديكى جسمانى، ديگر تفاوت نمى‏كند كه آن مكان نزديك باشد يا دور. پس هيچ مكانى از خداى سبحان خالى نيست، در عين اينكه او در مكان نمى‏گنجد.

از آنچه گذشت اين معنا هم روشن مى‏شود كه مفاد آيه مورد بحث - يعنى چهارمى بودن خدا براى سه نفر اهل نجوى، و ششمى بودنش براى پنج نفر اهل نجوى - منافاتى با آيه شريفه‏{ لَقَدْ كَفَرَ اَلَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اَللَّهَ ثَالِثُ ثَلاَثَةٍ }[[738]](#footnote-738)كه مى‏فرمايد:" آنها كه معتقدند خدا سومى سه خدا است كافر شدند "ندارد، چون در ذيل اين آيه مفصلا بيان كرديم كه منظور صاحبان اين عقيده اين بوده كه خدا واحدى است عددى كه با انضمام دو خداى ديگر مى‏شوند سه خدا، و حال آنكه وحدت خدا عددى نيست، او احدى الذات است، و محال است چيزى غير او با او فرض شود تا دوم او باشد. پس مراد از چهارمى بودن خدا براى سه نفر اهل نجوى و ششمى بودنش براى پنج نفر، همين است كه گفتيم: او عالم به سخنان سرى ايشان است.

آنچه از نظر آنان سرى شمرده مى‏شود براى خدا عز و جل مكشوف و ظاهر است. منظور اين است، نه اينكه خدا مانند اهل نجوى وجودى محدود دارد، وجودى كه دومى و سومى هم برايش فرض مى‏شود، تا بپرسى چرا در آيه سوره مائده گويندگان به اينكه خدا ثالث ثلاثه است را كافر خوانده، و آن گاه خودش را در اين آيه چهارمى سه نفر اهل نجوى، و ششمى پنج نفر آنان معرفى كرده است.

{ ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ } يعنى روز قيامت اهل نجوى را به حقيقت هر

عملى كه كرده‏اند - كه يكى از آنها نجوى است - خبر مى‏دهد.

{ إِنَّ اَللَّهَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ } اين جمله، جمله قبلى را تعليل مى‏كند، و نيز علم خدا را به آنچه كه در آسمانها و زمين است - كه در اول آيه مورد بحث بود - تاكيد مى‏نمايد. و نيز تاكيد مى‏كند كه چگونه خدا با اهل نجوى است.

اين آيه مى‏تواند در عين تاييد و تاكيد مطالب قبل تمهيد و زمينه‏چينى براى آيات بعد هم باشد، و ذيل آن كه لحنى شديد دارد بى‏ارتباط با آيات بعد كه در مقام مذمت و تهديد است نباشد.

#### مذمت و توبيخ منافقان و بيمار دلانى كه با وجود نهى شدن از نجوى، باز هم نجوى مى‏كردند

{ أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ نُهُوا عَنِ اَلنَّجْوىَ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ... } سياق آيات دلالت دارد بر اينكه در بين جمعى از منافقين و بيماردلان از مؤمنين نجوى كردن عليه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين حقيقى شايع شده بوده، و سخنان بيخ گوشيشان پيرامون گناه و دشمنى و نافرمانى از آن جناب بوده تا به اين وسيله مؤمنين واقعى را آزار دهند، و آنها را محزون كنند، و گويا بر اين عمل اصرار هم مى‏ورزيدند، حتى از نهى خدا هم منتهى نشدند، لذا اين آيات نازل شد.

بنا بر اين، آيه مورد بحث مذمت و توبيخ غيابى از ايشان است، و در آن روى سخن را متوجه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كرد، و مستقيما با خود آنان سخن نگفت، تا بيشتر تحقيرشان كرده باشد و بفهماند اهل نجوى لياقت آن را ندارند كه به شرف همكلاسى و خطاب خدا مشرف شوند، و امرشان هم آن قدر اهميت ندارد كه خداى تعالى به خاطر آن روى سخن با ايشان كند.

و معناى آيه اين است كه: آيا نديدى چگونه آنها كه از نجوى نهى شدند دوباره عمل نكوهيده خود را تكرار كردند، و هم چنان مؤمنين را محزون مى‏كنند. و در اينكه فرمود:

"يعودون - برمى‏گردند" و به صيغه مضارع تعبير آورد براى اين است كه استمرار را برساند، و اگر با اينكه ممكن بود بفرمايد "يعودون اليها" دوباره از نجوى تعبير به موصول و صله آورد، براى اين است كه به علت مذمت و توبيخ خود اشاره كرده باشد، و بفهماند اگر ايشان را مذمت مى‏كنم به خاطر اين است كه عملى را تكرار مى‏كنند كه قبلا از آن نهى شده بودند.

{ يَتَنَاجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ اَلْعُدْوَانِ وَ مَعْصِيَةِ اَلرَّسُولِ } مقابله‏اى كه در اين آيه شريفه بين اثم و عدوان و معصيت رسول واقع شده مى‏فهماند كه منظور از" اثم "آن قسم اعمالى است كه اثر سوء دارد، ولى اثر سوئش از مرتكب آن به ديگران تجاوز نمى‏كند، نظير ميگسارى و قمار و بى‏نمازى كه صرفا مربوط به حق اللَّه است. و منظور از كلمه" عدوان "آن اعمال زشتى است

كه ضررش دامن‏گير ديگران مى‏شود، و گناهان مربوط به حق الناس است كه مردم از آن متضرر و متاذى مى‏شوند. و اين دو قسم هر دو از موارد معصيت اللَّه است. و سومى كه معصيت الرسول باشد عبارت است از اعمالى كه مخالفت با خدا نيست، اعمالى كه از نظر شرع جائز است، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از طرف خداى تعالى در باره آنها نه امرى فرموده و نه نهيى كرده، ليكن از طرف خودش و به منظور تامين مصالح امت دستورى صادر فرموده، مانند نجوايى كه مشتمل بر معصيت خدا نيست، ليكن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه ولى امت است، و از خود امت اختياراتش در امور مربوط به امت بيشتر است، دستور داده كه از آن اجتناب ورزند.

بنا بر اين، نجوى دو قسم مى‏تواند باشد، يكى اصل اين عمل، صرفنظر از اينكه معصيت خدا باشد يا نباشد، كه آيه شريفه‏{ اَلَّذِينَ نُهُوا عَنِ اَلنَّجْوىَ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ } مرتكبين آن را مذمت و توبيخ مى‏كرد، و مى‏فرمود كه مسلمين از اين عمل نهى شده‏اند. و دوم آن نجوايى كه مشتمل بر انواعى از گناهان باشد كه آيه مورد بحث از آن نهى و مرتكبين آن را مذمت و توبيخ مى‏كند، و اين مرتكبين عبارتند از منافقين و بيماردلان از مؤمنين كه بسيار نجوى مى‏كردند، و با اين عمل خود مؤمنين را ناراحت و اندوهگين مى‏ساختند.

بعضى از مفسرين‏[[739]](#footnote-739) گفته‏اند: منافقين با يهوديان نجوى و رازگويى مى‏كردند، و با اين عمل خود مؤمنين را اندوهگين، و ايجاد دلهره و فزع مى‏نمودند، و در تصميم‏هاى آنان وهن و سستى ايجاد مى‏كردند. اما به نظر ما اين نظريه درست نيست، براى اينكه ظاهر آيه‏{ اَلَّذِينَ نُهُوا عَنِ اَلنَّجْوىَ... }، اين است كه منظور مسلمين هستند، كه از نجوى نهى شده‏اند.

{ وَ إِذَا جَاؤُكَ حَيَّوْكَ بِمَا لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اَللَّهُ } يعنى و چون نزد تو مى‏آيند درودى به تو مى‏فرستند كه خدا آن طور درودى به تو نفرستاده، چون درود و تحيت خدا سلام است، كه تحيتى است مبارك و طيب، ولى آنها (يهوديان) سلام نمى‏كردند، وقتى نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏آمدند مى‏گفتند" السام عليك "و كلمه" سام "به معناى مرگ است، و طورى وانمود مى‏كردند كه گفته‏اند:" السلام عليك "- اين نظريه جمعى از مفسرين است. ولى با ظاهر آيه خيلى سازگار نيست، براى اينكه ضمير" اذا جاءوك "و" حيوك "به موصولى برمى‏گردد كه در جمله‏{ اَلَّذِينَ نُهُوا عَنِ اَلنَّجْوىَ }است، و خواننده توجه فرمود كه اين جمله به روشنى نمى‏تواند شامل يهود باشد.

{ وَ يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْ لاَ يُعَذِّبُنَا اَللَّهُ بِمَا نَقُولُ } اين جمله عطف است بر جمله " حيوك "،و ممكن است حال باشد. و از ظاهر آن برمى‏آيد كه اين گفتار، گفتار زبانى ايشان نبوده، بلكه حديث نفس بوده كه در دل با خود مى‏گفتند، و اين جمله تحريك است به صورت طعنه (مثل اينكه به كسى كه تهديدت مى‏كند مى‏گويى همين حالا بزن چرا نمى‏زنى؟). پس اين سخن از منافقين انكار رسالت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر اساس كنايه است، و معنايش اين است كه: اينان به تو تحيتى مى‏دهند كه خدا چنان تحيتى به تو نفرستاده، و در دل با خود مى‏گويند كه: تو پيامبر خدا نيستى، اگر بودى ايشان را به خاطر آن تحيت عذاب مى‏كردى.

بعضى از مفسرين‏[[740]](#footnote-740) گفته‏اند: مراد از جمله‏{ وَ يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ }اين نيست كه در دل با خود مى‏گفتند، بلكه اين است كه در بين خود و براى يكديگر مى‏گفتند، و اين معنا كمى از سياق آيه به دور است.

{ لَوْ لاَ يُعَذِّبُنَا اَللَّهُ بِمَا نَقُولُ } خداى تعالى اين احتجاج منافقين را با جمله‏{ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَهَا فَبِئْسَ اَلْمَصِيرُ }پاسخ داده، مى‏فرمايد: منافقين در اينكه عذاب خدا را انكار كردند اشتباه كردند، و به طور قطع به آن عذابى كه به آن تهديد شده‏اند خواهند رسيد، و آن عذاب جهنم است كه داخلش خواهند شد، و حرارتش را خواهند چشيد، و همين جهنم براى عذابشان بس است.

گويا همين منافقين و بيماردلان بودند كه بعد از آنكه از مناهى و گناهان خدا دست برنداشتند آيه سوره احزاب در باره‏شان نازل شد كه مى‏فرمايد:{ لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ اَلْمُرْجِفُونَ فِي اَلْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لاَ يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلاَّ قَلِيلاً مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلاً }[[741]](#footnote-741).

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَنَاجَيْتُمْ فَلاَ تَتَنَاجَوْا بِالْإِثْمِ وَ اَلْعُدْوَانِ وَ مَعْصِيَةِ اَلرَّسُولِ... } سياق آيات خالى از اين دلالت نيست كه آيه شريفه در مقام تخفيف و رخصت نازل شده، و در آن خطاب را متوجه مؤمنين واقعى كرده، مى‏فرمايد: شما مى‏توانيد نجوى كنيد، به

شرطى كه نجوايتان توأم با اثم و عدوان و معصيت رسول نباشد، بلكه تناجى به بر و تقوا باشد.

منظور از" بر "تمامى كارهاى خير است كه در مقابل كلمه" عدوان "قرار گرفته، و منظور از " تقوى "آن عملى است كه" اثم "نباشد. آن گاه مطلب را با أمر به مطلق تقوا و تهديد از قيامت تاكيد نموده، مى‏فرمايد:{ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ اَلَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ }.

{ إِنَّمَا اَلنَّجْوىَ مِنَ اَلشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئاً إِلاَّ بِإِذْنِ اَللَّهِ... } مراد از "نجوى" - به طورى كه از سياق استفاده مى‏شود - نجوايى است كه آن روز در بين منافقين و بيماردلان جريان داشته، نجوايى كه از ناحيه شيطان بوده. به اين معنا كه شيطان اين عمل را در دلهايشان جلوه داده بود و تشويقشان كرده بود كه با يكديگر نجوى كنند تا مسلمانان را اندوهگين و پريشان خاطر كنند، تا خيال كنند مى‏خواهد بلايى بر سرشان بيايد.

خداى سبحان بعد از آنكه نجوى را با آن شرايط براى مؤمنين تجويز كرد، مؤمنين را دلگرم و خاطر جمع كرد كه اين توطئه‏ها نمى‏تواند به شما گزندى برساند، مگر به اذن خدا، چون زمام امور همه به دست خدا است، پس بر خدا توكل كنيد، و از ضرر نجواى منافقين اندوهگين نشويد كه خدا تصريح كرده به اينكه:{ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ }[[742]](#footnote-742)و وعده داده كه هر كس بر او توكل كند خدا برايش كافى است، و با اين وعده وادارشان مى‏كند بر توكل و مى‏فرمايد: كه توكل از لوازم ايمان مؤمن است، اگر به خدا ايمان دارند بايد بر او توكل كنند كه او ايشان را كفايت خواهد كرد. اين بود معناى‏{ وَ لَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئاً إِلاَّ بِإِذْنِ اَللَّهِ وَ عَلَى اَللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ اَلْمُؤْمِنُونَ }.

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي اَلْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اَللَّهُ لَكُمْ... } مصدر "تفسح" به معناى فراخى است. همچنين كلمه "فسح" .و كلمه "مجالس" جمع "مجلس" است كه به معناى مكان جلوس است. و منظور از "فراخى دادن در مجالس" اين است كه آدمى خود را جمع و جور كند تا جاى آن ديگرى فراخ شود، و "فسحت دادن خدا به چنين كس" به اين معنا است كه جاى او را در بهشت وسعت دهد.

اين آيه شريفه ادبى از آداب معاشرت را بيان مى‏كند، و از سياق آن برمى‏آيد كه قبل از اين دستور وقتى اصحاب در مجلس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حاضر مى‏شدند،

به صورتى مى‏نشستند كه جا براى سايرين نمى‏گذاشتند، و واردين جايى براى نشستن نمى‏يافتند كه آيه شريفه ايشان را ادب آموخت. البته اين دستور اختصاص به مجلس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ندارد، هر چند آيه شريفه در آن مورد نازل شده، ليكن دستور عمومى است.

و معناى آيه اين است كه: اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد وقتى به شما گفته مى‏شود جمع و جور بنشينيد و جا بدهيد تا ديگران هم بتوانند بنشينند، وسعت بدهيد تا خدا هم در بهشت به شما وسعت دهد.

{ وَ إِذَا قِيلَ اُنْشُزُوا فَانْشُزُوا } اين جمله متضمن يك ادب ديگر است. كلمه" نشوز" - به طورى كه گفته‏اند - به معناى بلند شدن از سر چيزى و برگشتن از آن است، و نشوز از مجلس به اين است كه آدمى از مجلس برخيزد تا ديگرى بنشيند، و بدين وسيله او را تواضع و احترام كرده باشد.

و معناى جمله اين است كه: اگر به شما پيشنهاد مى‏شود كه از جاى خود برخيزيد تا ديگرى كه افضل و عالم‏تر و با تقواتر از شما است بنشيند، بپذيريد و جاى خود را به او بدهيد.

#### تجليل از علماء امت‏

{ يَرْفَعِ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ دَرَجَاتٍ } در اين معنا هيچ ترديدى نيست كه لازمه ترفيع خدا درجه بنده‏اى از بندگانش را باعث زيادتر شدن قرب او به خداى تعالى است، و اين خود قرينه و شاهدى است عقلى بر اينكه مراد از اينهايى كه موهبت علمشان داده‏اند، علمايى از مؤمنين است. بنا بر اين، آيه شريفه دلالت مى‏كند بر اينكه مؤمنين دو طايفه هستند، يكى آنهايى كه تنها مؤمنند، دوم آنهايى كه هم مؤمنند و هم عالم، و طايفه دوم بر طايفه اول برترى دارند، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ هَلْ يَسْتَوِي اَلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ اَلَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ }[[743]](#footnote-743).

با اين بيان روشن گرديد كه مساله بالا بردن درجاتى كه در آيه شريفه مورد بحث آمده، مخصوص علماى از مؤمنين است. آنها هستند كه كلمه "رفع درجات" در موردشان صادق است، و اما بقيه مؤمنين ارتقائشان به چند درجه نيست، بلكه تنها به يك درجه است.

بنا بر اين، تقدير آيه شريفه چنين است: "يرفع اللَّه الذين امنوا منكم درجة و يرفع الذين اوتوا العلم منكم درجات" و در اين آيه شريفه تعظيم و احترامى از علماى امت شده كه بر هيچ كس پوشيده نيست. و جمله‏{ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ }مضمون آيه را تاكيد مى‏كند.

#### وجوب دادن صدقه بر توانگران قبل از نجوى يا پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) ، علت و حكمت آن، و سپس نسخ شدن اين حكم‏

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ اَلرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً... } منظور از جمله" وقتى با رسول نجوى مى‏كنيد "،" وقتى مى‏خواهيد با رسول نجوى كنيد "است. مى‏فرمايد: هر وقت خواستيد با آن جناب گفتگوى سرى بكنيد، قبل از آن صدقه‏اى بدهيد.

{ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ } اين جمله علت تشريع صدقه قبل از نجوى را بيان مى‏كند، نظير جمله‏{ وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ }[[744]](#footnote-744)كه مطالب قبل خود را تعليل مى‏كند. و در اينكه منظور از جمله مورد بحث خير بودن و أطهر بودن براى نفوس و قلوب است، هيچ شكى نيست، و شايد وجهش اين باشد كه ثروتمندان از مسلمين زياد با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نجوى مى‏كردند، و مى‏خواستند اين را براى خود نوعى امتياز و تقرب به رسول به حساب آورده، در برابر فقراء خود را از خصيصين رسول وانمود كنند، در نتيجه فقراء از اين بابت ناراحت مى‏شدند، و دلهايشان مى‏شكست، لذا خداى تعالى به آنها دستور داد هر وقت خواستند با آن جناب در گوشى سخن بگويند، قبلا به فقراء صدقه دهند، كه اين عمل باعث مى‏شود اولا دلها به هم نزديك شود و ثانيا حس رحمت و شفقت و مودت و پيوند دلها بيشتر گشته، كينه‏ها و خشم‏هاى درونى زدوده گردد.

در كلمه" ذلك "التفاتى به كار رفته، چون قبلا خطاب به عموم مؤمنين بود، و در اين كلمه خطاب را متوجه شخص رسول (صلى الله عليه وآله و سلم) كرد، و با اين تغيير لحن، تجليلى لطيف از آن جناب نمود، چون حكم صدق مربوط به نجواى با آن جناب بود، و اگر التفات را متوجه آن حضرت كند، افاده عنايت بيشترى نسبت به آن جناب مى‏كند.

" {فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ}" يعنى اگر چيزى نيافتيد كه آن را صدقه دهيد، در اين صورت تكليف صدقه قبل از نجوى ساقط مى‏شود، و خداى تعالى به شما رخصت مى‏دهد كه با آن جناب نجوى كنيد، و از شما عفو كرد كه او غفور و رحيم است. بنا بر اين بيان، جمله‏{ فَإِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ }از باب به كار بردن سبب در جاى مسبب است، (زيرا مسبب كه بايد در آيه ذكر مى‏شد اين بود كه بفرمايد: "فان لم تجدوا عفى اللَّه عنكم و غفر لكم و رحمكم" ولى مسبب را ذكر نكرد، سبب را كه همان غفور و رحيم بودن خدا است ذكر نمود).

در اين آيه شريفه دلالتى هست بر اينكه تكليف دادن صدقه مخصوص توانگران است،

و بى‏نوايان مكلف بدان نيستند، هم چنان كه همين معنا قرينه است بر اينكه منظور از وجوب در "فقدموا" وجوب صدقه بر توانگران است.

{ أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ... } اين آيه شريفه حكم صدقه در آيه قبلى را نسخ كرده، و در ضمن عتاب شديدى به اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين فرموده كه به خاطر ندادن صدقه به كلى از نجواى با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) صرفنظر كردند، و به جز على بن ابى طالب احدى صدقه نداد و نجوى نكرد، و تنها آن جناب بود كه ده نوبت صدقه داد و نجوى كرد. و به همين جهت اين آيه نازل شد، و حكم صدقه را نسخ كرد.

كلمه" اشفاق "به معناى ترس است، و جمله‏{ أَنْ تُقَدِّمُوا }مفعول اين كلمه است، و معناى آيه اين است كه: آيا ترسيديد صدقه دهيد كه نجوى را تعطيل كرديد؟ احتمال هم دارد كه مفعول كلمه مذكور حذف شده و تقدير كلام "ء اشفقتم الفقر..." باشد، يعنى آيا از فقر ترسيديد كه به خاطر صدقه ندادن نجوى نكرديد.

بعضى از مفسرين‏[[745]](#footnote-745) گفته‏اند: اگر كلمه "صدقه" را به صيغه جمع آورد و فرمود "صدقات" براى اين است كه ترس صحابه از يك بار صدقه دادن نبود، چون يك بار صدقه دادن كسى را فقير نمى‏كند، بلكه ترسشان از دادن صدقات بسيار براى نجواهاى بسيار بوده.

{ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَابَ اَللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتُوا اَلزَّكَاةَ... } يعنى حال كه از عمل بدانچه مكلف شديد سر باز زديد، و خدا هم از اين سرپيچيتان صرفنظر نموده، به عفو و مغفرت خود به شما رجوع نمود، اينك رجوع او را غنيمت شمرده در امتثال ساير تكاليفش چون نماز و روزه كوشش كنيد.

بنا بر اين، جمله‏{ وَ تَابَ اَللَّهُ عَلَيْكُمْ }دلالتى بر اين معنا هم دارد كه ترك نجوى به خاطر ندادن صدقه گناه بوده، چيزى كه هست خداى تعالى ايشان را آمرزيده.

و در اينكه جمله‏{ فَأَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ }را با آوردن حرف" فاء "بر سرش، متفرع كرد بر جمله‏{ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا... }دلالتى است بر اينكه حكم وجوب صدقه قبل از نجوى نسخ شده.

و در جمله‏{ وَ أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ }دلالتى هست بر عموميت حكم اطاعت نسبت به اين تكليف و ساير تكاليف، و اينكه اطاعت به طور مطلق واجب است. و در جمله‏{ وَ اَللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ }نوعى تشديد هست كه حكم وجوب اطاعت خدا و رسول را تاكيد مى‏كند.

### بحث روايتى رواياتى در ذيل آيات مربوط به نجوى ، تحيت مغرضانه منافقين بر پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم)، و رفع درجات علماء

در مجمع البيان آمده كه: حمزه و رويس روايت كرده‏اند كه: يعقوب آيه را به صورت "ينتجون" و بقيه قاريان به صورت "يتناجون" قرائت كرده‏اند. شاهد قرائت حمزه كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، كه در باره على (علیه السلام) در پاسخ كسانى كه پرسيدند: چرا با على تناجى مى‏كنى و با ما نمى‏كنى؟ فرمود: "ما انا انتجيته، بل اللَّه انتجاه" من به دستور خود با او نجوى نكردم، بلكه خدا دستور داد نجوى كنم‏[[746]](#footnote-746).

و در الدر المنثور است كه احمد، عبد بن حميد، بزار، ابن منذر، طبرانى، ابن مردويه، و بيهقى در - كتاب شعب الايمان - به سندى خوب از ابن عمر روايت آورده‏اند كه گفت:

يهوديان همواره به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏گفتند: "سام عليك" و منظورشان ناسزاگويى به آن جناب بود، آن گاه در دل و در بين خودشان اظهار نگرانى مى‏كردند كه نكند خدا به خاطر اينگونه سلام كردن عذابمان كند. در اين زمينه بود كه آيه شريفه‏{ وَ إِذَا جَاؤُكَ حَيَّوْكَ بِمَا لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اَللَّهُ }نازل شد[[747]](#footnote-747).

و در همان كتاب است كه عبد الرزاق، ابن ابى حاتم، و ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه در باره آيه مذكور گفته است: منافقين وقتى به رسول خدا مى‏رسيدند، مى‏گفتند" سام عليك "و بدين جهت آيه نازل شد[[748]](#footnote-748).

مؤلف: اين روايت به باور كردن، نزديك‏تر از روايت قبلى است، براى اينكه در تفسيرش گفتيم اين آيات آن طور كه بايد شامل يهود نمى‏تواند باشد. و در روايت قمى كه در تفسير خود آورده آمده كه به جاى" السلام عليك "صبح‏ها مى‏گفتند" انعم صباحا "و بعد از ظهرها مى‏گفتند" انعم مساء "و اين تحيت مشركين و اهل جاهليت بود[[749]](#footnote-749).

و در مجمع البيان در تفسير آيه‏{ يَرْفَعِ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ دَرَجَاتٍ }گفته است: در حديث اين معنا هم آمده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: عالم يك درجه بر شهيد برترى دارد، و شهيد يك درجه بر عابد، و نبى يك درجه بر عالم. و برترى قرآن بر ساير گفتارها نظير برترى خدا بر ساير مخلوقاتش است. و برترى عالم بر

ساير مردم نظير برترى من بر پست‏ترين آنان است. اين روايت را جابر بن عبد اللَّه از آن جناب نقل كرده‏[[750]](#footnote-750).

مؤلف: ولى ذيل روايت خالى از اشكال نيست، براى اينكه ظاهر جمله "أدناهم - پست‏ترين آنان" اين است كه ضمير به كلمه "ناس - مردم" برگردد، و ظاهر اين برگشتن اين است كه روايت خواسته براى مردم مراتبى قائل شود، بعضى در بلندترين مرتبه، و بعضى در مرتبه‏اى متوسط، و بعضى پست، و بعضى پست‏تر، و وقتى برترى عالم بر ساير مردم - با فرض اينكه در بين آنان دارندگان بلندترين مرتبه نيز هست - نظير برترى پيغمبر بر پست‏ترين مردم باشد، نتيجه‏اش اين مى‏شود كه عالم از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) افضل باشد، براى اينكه به حكم اين حديث رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از پست‏ترين مردم افضل است، و عالم از همه مردم چه پست‏ترين و چه بلند مرتبه‏ترين آنان. و اين قطعا درست نيست.

مگر آنكه بگوييم: منظور از كلمه "أدنى" پست‏ترين نيست، بلكه نزديك‏ترين است، يعنى نزديك‏ترين مردم به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه قهرا همان علماء خواهند بود، هم چنان كه از جمله "و پيغمبر از عالم يك درجه برترى دارد" نيز همين معنا استفاده مى‏شود، در نتيجه مفاد روايت اين مى‏شود كه: فضل عالم بر سائر مردم نظير برترى من است بر نزديكترين مردم به من، كه همان عالم باشد.

#### چند روايت حاكى از اينكه امير المؤمنين (عليه السلام) تنها كسى بود كه به حكم صدقه دادن قبل از نجوى با پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) عمل نمود

و در الدر المنثور است كه سعيد بن منصور، ابن راهويه، ابن ابى شيبه، عبد بن حميد، ابن منذر، ابن ابى حاتم، ابن مردويه، و حاكم - وى حديث را صحيح دانسته - از على بن ابى طالب روايت كرده‏اند كه گفت: در كتاب خدا آيه‏اى است كه احدى قبل از من و بعد از من به آن آيه عمل نكرده، و نمى‏كند، و آن آيه‏{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ اَلرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً }است، كه من يك دينار داشتم، آن را به ده درهم فروختم، هر بار كه با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نجوى كردم قبل از نجوى يك درهم صدقه دادم، و بعد از آن آيه نسخ شد، پس احدى به جز من به آن عمل نكرد، و آيه شريفه‏{ أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ... }نازل شد، و حكم صدقه را نسخ كرد[[751]](#footnote-751).

و در تفسير قمى به اسنادى كه به ابى بصير دارد از حضرت ابى جعفر (علیه السلام)

روايت كرده كه گفت: من از آن جناب از كلام خداى عز و جل پرسيدم، كه مى‏فرمايد:{ إِذَا نَاجَيْتُمُ اَلرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً }فرمود: على بن ابى طالب (علیه السلام) تنها كسى بود كه قبل از نجوى صدقه داد، و پس از آن به وسيله‏{ أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ }نسخ شد[[752]](#footnote-752).

مؤلف: در اين معنا روايات ديگرى نيز از طرق شيعه و سنى وارد شده است.

## [سوره مجادله (58):آيات 14 تا 22]

{أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُمْ مِنْكُمْ وَ لاَ مِنْهُمْ وَ يَحْلِفُونَ عَلَى اَلْكَذِبِ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (14) أَعَدَّ اَللَّهُ لَهُمْ عَذَاباً شَدِيداً إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (15) اِتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ فَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ (16) لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُهُمْ مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (17) يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اَللَّهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلىَ شَيْ‏ءٍ أَلاَ إِنَّهُمْ هُمُ اَلْكَاذِبُونَ (18) اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ اَلشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اَللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ اَلشَّيْطَانِ أَلاَ إِنَّ حِزْبَ اَلشَّيْطَانِ هُمُ اَلْخَاسِرُونَ (19) إِنَّ اَلَّذِينَ يُحَادُّونَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي اَلْأَذَلِّينَ (20) كَتَبَ اَللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي إِنَّ اَللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (21) لاَ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ اَلْإِيمَانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَ يُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اَللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اَللَّهِ أَلاَ إِنَّ حِزْبَ اَللَّهِ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ (22)}

### ترجمه آيات‏

آيا نديدى مردمى را كه روى از حق گرداندند و خدا بر آنان غضب كرد، آنان نه از شمايند و نه از ـ

ايشان سوگند به دروغ مى‏خورند با اينكه مى‏دانند (14).

خداى تعالى براى آنان عذابى سخت آماده كرده چون اعمالى را كه انجام مى‏دهند بد است (15).

سوگندهاى خود را سپر قرار داده از راه خدا جلوگيرى كردند به همين جهت عذابى خوار كننده دارند (16).

مالها و فرزندان (به اندازه خردلى) از خدا بى‏نيازشان نمى‏كند ايشان ياران دوزخ و در آن جاودانند (17).

روزى كه خدا همگيشان را مبعوث مى‏كند براى او هم سوگند مى‏خورند همانطور كه براى شما سوگند مى‏خوردند و گمان مى‏كنند كه تكيه‏گاهى محكم دارند آگاه باشيد كه آنان دروغگويند (18).

شيطان بر آنان مسلط شده ياد خدا را از دلهايشان برده اينان حزب شيطانند آگاه كه حزب شيطان زيانكارند (19).

به طور قطع كسانى كه با خدا و رسولش مخالفت و دشمنى مى‏كنند در زمره خوارترينند (20).

خداى تعالى چنين تقدير كرده كه من و رسولانم سرانجام غالبيم، آرى خدا قوى و عزيز است (21).

هيچ قومى نخواهى يافت كه ايمان به خدا و روز جزاء داشته باشد و در عين حال با كسانى كه با خدا و رسولش دشمنى مى‏كنند دوستى كند هر چند دشمن خدا و رسول پدران و يا فرزندان و يا برادرانشان و يا قوم و قبيله‏شان باشد، براى اينكه خداوند در دلهايشان ايمان را نوشته و به روحى از خودش تاييدشان كرده و در جناتى كه نهرها در زير درختانش جارى است داخلشان مى‏كند تا جاودانه در آن باشند خدا از ايشان راضى شد و ايشان از خدا راضى شدند اينان حزب خدايند، آگاه! كه تنها حزب خدا رستگارند (22).

### بيان آيات‏

#### بيان وصف و حال منافقان: تولى يهود، سوگند دروغ ياد كردن و...

اين آيات سرگذشت دسته‏اى از منافقين را ذكر مى‏كند كه با يهوديان دوستى و مودت و با خدا و رسولش دشمنى داشتند، و ايشان را به خاطر همين انحراف مذمت نموده، به عذاب و شقاوت تهديد مى‏كند، تهديدى بسيار شديد. و در آخر به عنوان حكمى قطعى و كلى مى‏فرمايد: ايمان به خدا و روز جزا نمى‏گذارد انسانى با دشمنان خدا و رسولش دوستى كند، حال اين دشمنان هر كه مى‏خواهند باشند. و سپس مؤمنين را مدح مى‏كند به اينكه از دشمنان دين بيزارند، و ايشان را وعده ايمان مى‏دهد، ايمانى مستقر در روح و جانشان، ايمانى از ناحيه خدا و نيز وعده بهشت و رضوان مى‏دهد.

{ أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ... } منظور از قومى كه خدا بر آنان غضب فرموده و منافقين آنان را دوست مى‏دارند يهود است، كه در باره‏شان فرموده:{ مَنْ لَعَنَهُ اَللَّهُ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمُ اَلْقِرَدَةَ وَ اَلْخَنَازِيرَ وَ عَبَدَ اَلطَّاغُوتَ }[[753]](#footnote-753).

{ مَا هُمْ مِنْكُمْ وَ لاَ مِنْهُمْ } ضمير "هم" به منافقين و ضمير در "منهم" به يهود بر مى‏گردد، مى‏خواهد بفرمايد: اين منافقين به خاطر تحير و سرگردانيشان بين كفر و ايمان وقتى به شما مى‏رسند اظهار مسلمانى، و وقتى به يهود مى‏رسند اظهار دوستى مى‏كنند، اينان نه از شما مسلمانان هستند و نه از يهود:{ مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لاَ إِلىَ هَؤُلاَءِ وَ لاَ إِلىَ هَؤُلاَءِ }[[754]](#footnote-754).

و اين صفت منافقين بر حسب ظاهر حالشان است، و گرنه واقعيت حالشان اين است كه ملحق به يهودند، چون خداى تعالى در جاى ديگر فرموده:{ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ }[[755]](#footnote-755)

بنا بر اين منافاتى ميان‏{ مَا هُمْ مِنْكُمْ وَ لاَ مِنْهُمْ }با جمله "فانه منهم" نيست، اولى بر حسب ظاهر حالشان است، و دومى بر حسب واقعيتشان.

بعضى از مفسرين‏[[756]](#footnote-756) احتمال داده‏اند ضمير "هم" به قوم برگردد، و منظور از قوم، يهود باشد، و ضمير در "منهم" به موصول "الذين" برگردد، و مراد از موصول منافقين باشد كه در اين صورت معنا چنين مى‏شود: آيا نمى‏بينى كسانى را كه دوستدار يهود شدند، با اينكه يهود از شما نيستند، چون شما مؤمنيد، و از خود منافقين هم نيستند، بلكه اجنبى و بيزار از هر دو طائفه‏اند، و اين تعبير نوعى مذمت است، ولى معناى بعيدى است.

{ وَ يَحْلِفُونَ عَلَى اَلْكَذِبِ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ } يعنى براى شما به دروغ سوگند مى‏خورند كه از شمايند، و مثل شما ايمان دارند، با اينكه خودشان خوب مى‏دانند كه در سوگندشان دروغ مى‏گويند.

{ أَعَدَّ اَللَّهُ لَهُمْ عَذَاباً شَدِيداً إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ } كلمه "اعداد" كه مصدر فعل "أعد" است به معناى تهيه كردن است. و جمله‏{ إِنَّهُمْ سَاءَ... }تعليل اعداد است. و در جمله‏{ كَانُوا يَعْمَلُونَ }دلالتى هست بر اينكه منافقين در اين

عمل خود مداومت و استمرار داشته‏اند. و معناى آيه اين است كه: خداى تعالى براى آنان عذابى سخت تهيه ديده، به علت اينكه در عمل زشت خود مداومت دارند.

{ اِتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ فَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ } كلمه" أيمان "- به فتح همزه - جمع" يمين - سوگند "است. و كلمه" جنة "- به ضم جيم - به معناى پرده و پوششى است كه با آن خود را از شر حفظ مى‏كنند، سپر را هم به همين جهت" جنة "مى‏نامند. و كلمه" مهين "- به ضم ميم - اسم فاعل از مصدر اهانت و به معناى اذلال و خوار نمودن است.

و معناى آيه اين است كه: منافقين سوگندهاى خود را پرده و پوشش خود كردند تا به وسيله آن، تهمت و سوء ظن را از خود دفع كنند. هر جا عملى از آنان سر زد كه مؤمنين را در عقايدشان به شك و ترديد انداخته آنان را مثل خود از راه خدا كه همان اسلام است منصرف سازد، و با سوگندهاى دروغ خود را تبرئه مى‏كردند، و به همين جهت عذابى خوار كننده دارند.

{ لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُهُمْ مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ } يعنى آن انگيزه‏اى كه وادارشان مى‏كرد چنين وضعى به خود بگيرند متاع زندگى دنيا است كه همان اموال و اولاد است، و ليكن با در نظر داشتن عذاب جاودانه‏اى كه دارند، و خداى تعالى آن را برايشان معين فرموده، و اينكه چقدر احتياج به خلاصى از آن دارند، آن متاع دنيا به هيچ وجه نمى‏تواند در خلاصى آنان مؤثر باشد، پس تا دير نشده به خدا ايمان بياورند، و او را بپرستند.

#### دروغ گويى منافقين در قيامت كه روز كشف حقائق است از باب بروز ملكات و عادات است‏

{ يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اَللَّهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلىَ شَيْ‏ءٍ... } كلمه" يوم "ظرف است براى مضمون جمله‏{ أَعَدَّ اَللَّهُ لَهُمْ عَذَاباً شَدِيداً }، و يا براى مضمون جمله" {أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلنَّارِ}". و معناى جمله‏{ فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ }اين است كه: در روز قيامت هم براى خدا سوگند خواهند خورد، همان طور كه در دنيا براى شما سوگند مى‏خورند.

و ما در تفسير آيه شريفه‏{ ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ إِلاَّ أَنْ قَالُوا وَ اَللَّهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ }[[757]](#footnote-757)

گفتيم كه سوگند دروغ خوردنشان در روز قيامت با اينكه آن روز روز كشف حقايق است، از

اين باب است كه ملكات آنان در آن روز كشف مى‏شود، و مساله دروغگويى در دلهاى آنان ملكه شده، در دنيا به دروغ عادت كرده بودند، هميشه بنا را بر اين داشتند كه باطل را سرپوشى براى حق كنند، و آن را با سوگند دروغين به صورت حق جلوه دهند. پس منافقين هم مانند هر صاحب ملكه‏اى ديگر آن طور كه زندگى مى‏كنند مى‏ميرند، و آن طور كه مى‏ميرند زنده مى‏شوند.

و يكى از همان دروغهايشان اين است كه در آن روز درخواست برگشتن به دنيا مى‏كنند، و يا از خدا مى‏خواهند از آتش در آيند. و يكى ديگر گفتگوهايى است كه در آتش دارند، و امثال اينها همه مظاهر دروغگوييهاى ايشان است كه قرآن آنها را بيان كرده است، و هيچ يك از آنها با وضع قيامت سازگار نيست، چون قيامت عالم مشاهده حقايق است، روز جزاء است، نه روز عمل، و در چنين روزى جاى اين حرفها نيست، و ليكن همانطور كه گفتيم اين سخنان از ملكات آنان تراوش مى‏كند.

و اما اينكه فرمود:{ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلىَ شَيْ‏ءٍ }معنايش اين است كه: گمان مى‏كنند بر وضعى استوارند كه در آن وضع مى‏توانند براى هميشه حق را بپوشانند، و از بر ملا شدن دروغ خود جلوگيرى به عمل آورند، و با انكار و دروغگويى و امثال اينها دروغ خود را حفظ كنند.

بنا بر اين، ممكن است جمله مذكور قيدى باشد براى جمله‏{ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ }كه در اين فرض اشاره‏اى خواهد بود به وضعى كه در دنيا داشتند، و گمان مى‏كردند سوگند دروغشان سودى براى آنان دارد، و شما را راضى مى‏كند. و جمله‏{ أَلاَ إِنَّهُمْ هُمُ اَلْكَاذِبُونَ } قضاء و داورى خدا در حق آنان است، مى‏فرمايد: خداى تعالى در باره آنان چنين داورى كرده كه ايشان دروغگويند، و نبايد به هذيانهايشان توجه كرد و به سوگندهايشان اعتناء نمود.

ممكن هم هست قيدى باشد براى جمله‏{ فَيَحْلِفُونَ لَهُ }كه در اين فرض از قبيل ظهور ملكات در قيامت خواهد بود كه بيانش در چند سطر قبل در معناى سوگند خوردن منافقين گذشت. آن وقت جمله‏{ أَلاَ إِنَّهُمْ هُمُ اَلْكَاذِبُونَ }داورى خداى تعالى به دروغگويى آنان در روز قيامت و يا در دنيا و آخرت مى‏شود.

{ اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ اَلشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اَللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ اَلشَّيْطَانِ أَلاَ إِنَّ حِزْبَ اَلشَّيْطَانِ هُمُ اَلْخَاسِرُونَ } كلمه "استحواذ" به معناى استيلاء و غلبه است. و بقيه الفاظ آيه روشن است.

{ إِنَّ اَلَّذِينَ يُحَادُّونَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي اَلْأَذَلِّينَ } اين آيه مضمون آيه قبلى را كه مى‏فرمود" منافقين از حزب شيطان و از زيانكارانند" تعليل مى‏كند، مى‏فرمايد: به اين علت از خاسرينند كه با مخالفت و لجبازى خود با خدا و رسولش دشمنى مى‏كنند، و دشمنان خدا و رسول در زمره خوارترين خلق خدايند.

بعضى از مفسرين‏[[758]](#footnote-758) گفته‏اند: علت اينكه تعبير به" اذلين "آورد، اين بوده كه به طور كلى ذلت يكى از دو متخاصم به مقدار عزت طرف ديگر است، و وقتى يك طرف متخاصم خداى عز و جل است، كه همه عزتها از او است، قهرا براى طرف ديگر كه دشمن او است چيزى نمى‏ماند مگر ذلت.

#### جنبه‏هاى مختلف غلبه خدا و رسولان او {كَتَبَ اَللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي}

{ كَتَبَ اَللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي إِنَّ اَللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ } منظور از كتابت خدا قضايى است كه مى‏راند.

و ظاهر اطلاق غلبه و بدون قيد آوردنش اين است كه خدا از هر جهت غالب باشد، هم از جهت استدلال و هم از جهت تاييد غيبى، و هم از جهت طبيعت ايمان به خدا و رسول.

اما از حيث استدلال، براى اينكه درك حق و خضوع در برابر آن فطرى انسان است، اگر حق را برايش بيان كنند، و مخصوصا از راهى كه با آن راه مانوس است روشن سازند، بدون درنگ آن را مى‏فهمد، و وقتى فهميد فطرتش به آن اعتراف مى‏كند، و ضميرش در برابر آن خاضع مى‏گردد، هر چند كه عملا خاضع نشود، و پيروى از هوى و هوس و يا هر مانع ديگر از خضوع عمليش مانع شود.

و اما غلبه از حيث تاييد غيبى، و به نفع حق و به ضرر باطل قضاء راندن، بهترين نمونه‏اش انواع عذابهايى است كه خداى تعالى بر سر امت‏هاى گذشته كه دعوت انبياء را تكذيب كردند آورد، مانند قوم نوح كه همه را غرق كرد، و قوم هود كه زنده زنده در زير سنگ و خاك دفنشان نمود، و قوم صالح و لوط و شعيب و آل فرعون و ديگران كه هر يك را به عذابى دچار فرمود. و در كلام مجيدش در باره همين نوع تاييد فرموده:{ ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا كُلَّ مَا جَاءَ أُمَّةً رَسُولُهَا كَذَّبُوهُ فَأَتْبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضاً وَ جَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبُعْداً لِقَوْمٍ لاَ يُؤْمِنُونَ }[[759]](#footnote-759)و سنت الهى به همين منوال جريان يافته كه آيه زير آن را به طور اجمال خاطرنشان ساخته،

مى‏فرمايد:{ وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ }[[760]](#footnote-760).

و اما غلبه از حيث طبيعتى كه ايمان به خدا و رسول دارد، دليلش اين است كه ايمان مؤمن به طور مطلق و بدون هيچ قيدى او را به دفاع از حق و قيام در برابر باطل دعوت مى‏كند، چنين كسى معتقد است كه اگر كشته شود رستگار مى‏گردد، و اگر هم بكشد رستگار مى‏شود، و ثبات و مقاومت او در دفاع از حق مقيد به هيچ قيدى، و محدود به هيچ حدى نيست، به خلاف كسى كه اگر از حق دفاع مى‏كند نه بدان جهت است كه حق است، بلكه بدان جهت است كه هدفى از اهداف دنيايى او را تامين مى‏كند، چنين كسى در حقيقت از خودش دفاع كرده، و به همين دليل اگر ببيند كه مشرف به هلاكت شده، و يا نزديك است گرفتار خطرى شود، پا به فرار مى‏گذارد. پس دفاع او از حق شرط و حدى دارد، و آن شرط سلامتى نفس و آن حد تامين منافع خودش است، و اين واضح است كه عزيمت بى‏قيد و شرط، بر چنين عزيمتى مقيد و مشروط، غالب مى‏شود. يكى از شواهدش جنگهاى پيامبر اسلام است كه مسلمانان در عين نداشتن عده و عده همواره غلبه مى‏كردند، و جنگها جز به پيشرفت مسلمانان خاتمه نمى‏يافت‏[[761]](#footnote-761).

و اين غلبه و فتوحات اسلامى متوقف نشد، و جمعيت مسلمين به تفرقه مبدل نگشت، مگر وقتى كه نياتشان فاسد، و سيرت تقوا و اخلاصشان در گسترش دين حق، به قدرت‏طلبى و گسترش و توسعه مملكت (و در نتيجه حكمرانى بر انسانهايى بيشتر، و به دست آوردن اموال زيادتر) مبدل شد، در نتيجه آن فتوحات متوقف گرديد. آرى، خداى تعالى هرگز نعمتى را كه به مردمى داده تغيير نمى‏دهد، مگر وقتى كه مردمى نياتشان را تغيير دهند، و خداى تعالى در آن روزى كه دين مسلمانان را تكميل نمود و از شر دشمنان ايمنشان ساخت، با آنان شرط كرد

كه تنها از او بترسند، و فرمود:{ اَلْيَوْمَ يَئِسَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلاَ تَخْشَوْهُمْ وَ اِخْشَوْنِ }[[762]](#footnote-762)و در مسلم بودن اين غلبه كافى است كه در آيه 139، در سوره آل عمران مؤمنين را خطاب نموده مى‏فرمايد:{ وَ لاَ تَهِنُوا وَ لاَ تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ اَلْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ }[[763]](#footnote-763).

#### هرگز دوستى با دشمنان خدا و رسول (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) با داشتن ايمان قابل جمع نيست‏

{ لاَ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ... } در اين آيه شريفه يافتن قومى با چنين صفتى را نفى نموده، مى‏فرمايد: چنين مؤمنينى نخواهى يافت. و اين كنايه است از اينكه ايمان راستين به خدا و روز جزا با چنين صفاتى نمى‏سازد آن كس كه واقعا به خدا و رسول و روز جزا ايمان دارد، ممكن نيست با دشمنان خدا دوستى كند، هر چند كه همه قسم سبب و انگيزه دوستى در آنان وجود داشته باشد، مثل اينكه پدرش يا پسرش يا برادرش باشد، و يا قرابتى ديگر داشته باشد، براى اينكه اين چنين دوستى با ايمان به خدا منافات دارد.

پس روشن گرديد كه جمله‏{ وَ لَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ... }به مطلق اسباب مودت اشاره دارد. و اگر تنها مودت ناشى از قرابت را ذكر كرد، به خاطر آن است كه مودت خويشاوندى قوى‏ترين محبت، و هم با ثبات‏ترين آن است و زوالش از دل به آسانى صورت نمى‏گيرد.

{ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ اَلْإِيمَانَ } كلمه "اولئك" اشاره به مردمى است كه به خاطر ايمانى كه به خدا و روز جزا دارند با دشمنان خدا هر چند پدر و يا پسر يا برادرشان باشد دوستى نمى‏كنند. و "كتابت" به معناى اثبات غير قابل زوال است. و ضمير در "كتب" به خداى تعالى برمى‏گردد. و اين آيه تصريح و نص در اين است كه چنين كسانى مؤمنين حقيقى هستند.

#### مراد از تاييد مؤمنين به روحى از او و بيان اينكه مؤمنان علاوه بر حيات طبيعى از حيات طيبه برخوردارند

{ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ } كلمه" تاييد "به معناى تقويت است. و ضمير فاعل در جمله " ايدهم "به" اللَّه "برمى‏گردد، و همچنين ضمير در" منه ".و كلمه" من "ابتدائيه است. و معناى جمله اين است كه: خداى تعالى اين گونه انسانها را به روحى از خود تقويت نمود. و بعضى‏[[764]](#footnote-764) گفته‏اند: ضمير به ايمان برمى‏گردد، و معناى جمله اين است كه: خداى تعالى آنان

را به روحى از جنس ايمان تقويت كرد، و دلهايشان را با آن روح زنده ساخت. اين معنا هم عيبى ندارد.

بعضى‏[[765]](#footnote-765) هم گفته‏اند: مراد از" روح "جبرئيل است. و بعضى‏[[766]](#footnote-766) گفته‏اند: قرآن است.

بعضى‏[[767]](#footnote-767) ديگر گفته‏اند حجت و برهان است. و همه اين اقوال وجوهى ضعيف است كه از جهت لفظ آيه شاهدى ندارد.

نكته‏اى كه در اينجا هست اين است كه" روح "به طورى كه از معناى آن به ذهن تبادر مى‏كند عبارت است از مبدأ حيات، كه قدرت و شعور از آن ناشى مى‏شود. بنا بر اين، اگر عبارت‏{ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ }را بر ظاهرش باقى بگذاريم، اين معنا را افاده مى‏كند كه در مؤمنين به غير از روح بشريت كه در مؤمن و كافر هست، روحى ديگر وجود دارد كه از آن حياتى ديگر ناشى مى‏شود، و قدرتى و شعورى جديد مى‏آورد، و به همين معنا است كه آيه { أَ وَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي اَلنَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي اَلظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا }[[768]](#footnote-768)به آن اشاره نموده. و نيز آيه شريفه زير به آن اشاره نموده، مى‏فرمايد:{ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثىَ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً }[[769]](#footnote-769).

و حيات طيبى كه در آيه است ملازم با اثر طيب است. اثر حيات - كه قدرت و شعور است - در زندگى طيب، طيب خواهد بود، و وقتى قدرت و شعور طيب شد، آثارى كه متفرع بر آن است يعنى اعمالى كه از صاحب چنين حياتى سر مى‏زند، همه طيب و صالح خواهد بود، و اين قدرت و شعور طيب، همان است كه در آيه سوره انعام كه چند سطر پيش گذشت از آن تعبير به نور كرد، و همچنين آيه‏{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ }[[770]](#footnote-770).

و اين حيات، زندگى خاصى است كريم كه آثارى خاص و ملازم با سعادت ابدى انسان دارد. حياتى است وراء حياتى كه مشترك بين مؤمن و كافر است، و آثارش هم

مشترك بين هر دو طايفه است. پس اين زندگى مبدئى خاص دارد، و آن روح ايمانى است كه آيه شريفه آن را روحى سواى روح مشترك بين مؤمن و كافر مى‏داند.

و بر اين اساس ديگر اجبارى نداريم وجهى را كه در اين باب ذكر كرده‏اند، بپذيريم و بگوييم: مراد از روح نورانيت قلب است - كه همان نور علم باشد - كه به وسيله آن آرامش و اطمينان حاصل مى‏شود، و اگر اين نور قلب را روح خوانده تسميه‏اى است مجازى، از باب مجاز مرسل‏[[771]](#footnote-771). چون همين آرامش قلبى است كه مايه حيات طيب و ابدى است. و يا از باب استعاره است چون نور قلب همواره ملازم با وجوهى از علم است، كه بر قلب آدمى افاضه مى‏شود. و معروف است كه مى‏گويند: علم مايه حيات قلب، و جهل، مرگ قلب است. پس علم شبيه روحى است كه به جسمى بى‏جان افاضه مى‏شود، تا زنده گردد[[772]](#footnote-772). اين بود آن وجهى كه گفتيم در معناى روح ذكر كرده‏اند.

{ وَ يُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا } اين جمله وعده جميلى است كه به مؤمنين واقعى داده، و در آن اوصاف حيات طيبه آخرت ايشان را ذكر نموده است.

{ رَضِيَ اَللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ } اين جمله استينافى و ابتدايى است، مى‏خواهد جمله قبلى را تعليل نموده، بفرمايد: به اين علت خدا ايشان را به چنان بهشتى كه گفته شد در مى‏آورد كه از ايشان راضى بوده است، و رضايت خدا عبارت است از رحمت او كه مخصوص افرادى است كه در ايمانشان به خدا خالص باشند. ايشان هم از خدا راضيند، براى اينكه با رسيدن به آن زندگى طيب و آن بهشت، شادمان و خرسند مى‏گردند.

{ أُولَئِكَ حِزْبُ اَللَّهِ أَلاَ إِنَّ حِزْبَ اَللَّهِ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ } اين جمله تشريف و بزرگداشتى است از همان افراد مخلص، مى‏فرمايد: اينها كه داراى ايمانى خالصند حزب خداى تعالايند، هم چنان كه آن منافقين كه در ظاهر اظهار اسلام مى‏كنند، و در باطن كفار و دشمنان خدا را دوست مى‏دارند، حزب شيطانند، اينها رستگارند هم چنان كه آنها زيانكارند.

در جمله‏{ أَلاَ إِنَّ حِزْبَ اَللَّهِ }با اينكه كلمه" حزب اللَّه "قبلا ذكر شده بود، و مى‏توانست بفرمايد" الا انهم هم المفلحون "دوباره اسم ظاهر" حزب اللَّه "را به جاى ضمير ذكر كرد، تا كلام جنبه مثلى معروف بخود بگيرد.

### بحث روايتى رواياتى در باره نزول آيه:{ كَتَبَ اَللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي }، حب و بغض فى اللَّه، و روح ايمان‏

در مجمع البيان در تفسير آيه‏{ كَتَبَ اَللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي }مى‏گويد: روايت شده كه مسلمانان وقتى ديدند كه خداى تعالى فتوحاتى نصيبشان كرد، به يكديگر گفتند: به زودى خدا روم و فارس را هم برايمان فتح خواهد نمود. منافقين گفتند: شما خيال كرده‏ايد كه روم و فارس مانند ديگر شهرهايى است كه بر آنها غلبه يافته‏ايد؟ و خداى تعالى در پاسخشان اين آيه را نازل كرد[[773]](#footnote-773).

مؤلف: ظاهرا اين حديث از باب تطبيق آيه بر داستان مذكور مى‏باشد، نه اينكه آيه در خصوص اين داستان نازل شده باشد. و نظائر اين تطبيق در ميان احاديث مربوط به شان نزول بسيار است، و از همين باب است كه در روايات آمده آيه شريفه‏{ لاَ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ }در باره ابى عبيدة بن جراح نازل شده، كه پدرش را در جنگ بدر كشت‏[[774]](#footnote-774). و در بعضى از روايات آمده كه در شان پدر ابو بكر نازل شده كه وقتى به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ناسزا گفت پسرش ابو بكر چنان بر سرش كوبيد كه به زمين افتاد، و آيه نامبرده در شان وى نازل شد[[775]](#footnote-775). و در بعضى ديگر آمده كه: در شان عبد الرحمن بن ثابت بن قيس بن شماس نازل شده كه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اجازه خواست به زيارت دايى‏اش كه از مشركين بود برود، و حضرت اجازه‏اش داد. همين كه برگشت و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وارد شد حضرت و مسلمانانى كه در اطراف آن جناب بودند اين آيه را برايش خواندند[[776]](#footnote-776).

ليكن هيچ يك از اين روايات با سياق و مضمون آيات مورد بحث نمى‏سازد، براى اينكه آيه مورد بحث جداى از ساير آيات قبل و بعدش نيست، و اتصالى روشن به آنها دارد.

و در الدر المنثور است كه طيالسى و ابن ابى شيبه از براء بن عازب، روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: محكم‏ترين و مورد اعتمادترين دستاويزهاى ايمان، حب در راه خدا، و بغض در راه خدا است‏[[777]](#footnote-777).

و در كافى به سند خود از ابان بن تغلب از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه

فرمود: هيچ مؤمنى نيست مگر آنكه در باطن قلبش دو گوش هست، در يكى از آن دو شيطان وساوس خود را بر او مى‏خواند، و در يكى ديگر فرشته خدا مى‏خواند، و خداى تعالى بنده مؤمنش را به وسيله فرشته تاييد مى‏كند، و اين همان است كه قرآن مى‏فرمايد:{ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ }[[778]](#footnote-778).

مؤلف: معناى اين حديث اين نيست كه بگويد روح به معناى فرشته است، بلكه مى‏خواهد بفرمايد فرشته همواره با روح است، و با آن كار مى‏كند، هم چنان كه قرآن هم فرموده خدا همواره فرشته را با روح نازل مى‏كند:{ يُنَزِّلُ اَلْمَلاَئِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ }[[779]](#footnote-779).

و در همان كتاب به سند خود از ابن بكير روايت كرده كه گفت: به امام باقر (علیه السلام) عرضه داشتم: معناى اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرموده: "اگر مردى زنا كند روح ايمان از او قهر مى‏كند و جدا مى‏شود" چيست؟ فرمود: اين كلام ناظر به همان كلام خداى تعالى است كه مى‏فرمايد:{ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ }اين روح خدايى است كه از مرد زناكار جدا مى‏شود[[780]](#footnote-780).

باز در همان كتاب است كه محمد بن سنان از ابى خديجه روايت كرده كه گفت:

داخل شدم بر ابى الحسن (علیه السلام) به من فرمود: خداى تعالى مؤمن را به روحى تاييد مى‏كند كه همواره در هر عمل نيكى كه مى‏كند و تقوايى كه به خرج مى‏دهد به سراغش مى‏آيد، و هر وقت عمل زشتى مرتكب شود و يا تجاوزى بكند، از او غايب مى‏شود. پس روح خدا در هنگام عمل خير مؤمن از خوشحالى به اهتزاز درمى‏آيد، و در هنگام گناه و عمل زشتش به زمين فرو مى‏رود. حال كه چنين است اى بندگان خدا قدر نعمت‏هاى خدا را بدانيد، و دل خود را اصلاح كنيد تا يقين شما زياد گشته، سود نفيس و پر قيمت ببريد، خدا رحمت كند شخصى را كه تصميم بر عمل خيرى بگيرد، و آن را انجام دهد، و چون تصميم بر عمل زشتى مى‏گيرد از آن صرفنظر كند. آن گاه فرمود: ما روح را با اطاعت خدا و عمل براى او كمك و تاييد مى‏كنيم‏[[781]](#footnote-781).

مؤلف: از آنچه در ذيل آيه گذشت روشن شد كه اين روح يكى از مراتب روح انسانى است كه تنها مؤمن آن هم بعد از آنكه ايمان خود را به حد كمال رسانيد به آن مرتبه

مى‏رسد، و ديگر از آن جدا نمى‏شود، همانطور كه روح نباتى و حيوانى و انسانى كه بين مؤمن و كافر مشترك است، از مراتب روح آدمى است، و هرگز از آن جدا نمى‏گردد. چيزى كه هست اين مرتبه از روح بعد از آنكه در نفس پيدا شد، گاهى هم چنان در نفس باقى مى‏ماند، و رو به رشد مى‏گذارد، و در نفس هيئتى و صورتى خوب پديد مى‏آورد. و گاهى دچار هيئت زشتى مى‏شود، هيئتى كه در اثر گناه پيدا شده، و با آن معارضه مى‏كند، و پس از توبه يا عوامل ديگر از شر آن خلاصى يافته، موانع ناسازگارش از بين مى‏رود، تا آنكه خودش در نفس مستقر گشته، آن صورت نيكو در نفس رسوخ يابد، و ديگر دستخوش زوال و دگرگونگى نشود.

با اين بيان روشن مى‏شود كه مراد امام (علیه السلام) از" روحى كه به سراغش مى‏آيد "و اينكه فرمود:" اين روح همواره با او هست "اين است كه صورت آن روح در نفس پيدا مى‏شود، چون اين صورت است كه گاهى در اثر برخورد با صورتى زشت از بين مى‏رود، نه اصل روح. و نيز روشن شد كه مرادش از اينكه فرمود:" در زمين فرو مى‏رود "اين است كه بطور كنايه بفهماند آن صورت خوب از بين مى‏رود. و همچنين است مرادش در روايت قبلى كه مى‏فرمود:" روح ايمان از او جدا مى‏شود ".

# (59) سوره حشر مدنى است و بيست و چهار آيه دارد (24)

## [سوره حشر (59):آيات 1 تا 10]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ}{ سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ (1) هُوَ اَلَّذِي أَخْرَجَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ اَلْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اَللَّهِ فَأَتَاهُمُ اَللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ اَلرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي اَلْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي اَلْأَبْصَارِ (2) وَ لَوْ لاَ أَنْ كَتَبَ اَللَّهُ عَلَيْهِمُ اَلْجَلاَءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي اَلدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي اَلْآخِرَةِ عَذَابُ اَلنَّارِ (3) ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِّ اَللَّهَ فَإِنَّ اَللَّهَ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ (4) مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلىَ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اَللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ اَلْفَاسِقِينَ (5) وَ مَا أَفَاءَ اَللَّهُ عَلىَ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لاَ رِكَابٍ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ وَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ (6) مَا أَفَاءَ اَللَّهُ عَلىَ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ اَلْقُرىَ فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي اَلْقُرْبىَ وَ اَلْيَتَامىَ وَ اَلْمَسَاكِينِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ كَيْ لاَ يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ اَلْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا آتَاكُمُ اَلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ (7) لِلْفُقَرَاءِ اَلْمُهَاجِرِينَ اَلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَاناً وَ يَنْصُرُونَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ اَلصَّادِقُونَ (8) وَ اَلَّذِينَ تَبَوَّؤُا اَلدَّارَ وَ اَلْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لاَ يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ عَلىَ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ (9) وَ اَلَّذِينَ جَاؤُ}

{مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اِغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا اَلَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَ لاَ تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلاًّ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ (10}

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم، آنچه در آسمانها است و آنچه در زمين است براى خدا تسبيح مى‏گويد و او عزيز و حكيم است (1).

او كسى است كه براى اولين بار كافرانى از اهل كتاب را از ديارشان بيرون كرد با اينكه شما احتمالش را هم نمى‏داديد و مى‏پنداشتيد دژهاى محكمى كه دارند جلوگير هر دشمن و مانع آن مى‏شود كه خدا به ايشان دست يابد ولى عذاب خداى تعالى از راهى كه به فكرشان نمى‏رسيد به سراغشان رفت و خدا رعب و وحشت بر دلهايشان بيفكند چنان كه خانه‏هاى خود را به دست خود و به دست مؤمنين خراب كردند، پس اى صاحبان بصيرت عبرت بگيريد (2).

و اگر نه اين بود كه خدا جلاى وطن را براى آنان مقدر كرده بود هر آينه در دنيا عذابشان مى‏كرد و به هر حال در آخرت عذاب آتش دارند (3).

اين بدان جهت است كه ايشان با خدا و رسولش دشمنى كردند و هر كس با خدا دشمنى كند (همين سرنوشت را دارد) چون خدا شديد العقاب است (4).

شما مسلمانان هيچ نخلى را قطع نمى‏كنيد و هيچ يك را سر پا نمى‏گذاريد مگر به اذن خدا و همه اينها براى اين است كه خدا فاسقان را خوار كند (5).

خدا هر غنيمتى از آنان به رسول خود رسانيد بدون جنگ شما رسانيد شما بر اموال آنان هيچ اسب و شترى نتاختيد ليكن اين خدا است كه رسولان خود را بر هر كس كه خواهد مسلط مى‏كند كه او بر هر چيزى قادر است (6).

آنچه خدا از اموال اهل قرى به رسول خود برگردانيد از آن خدا و رسول او و از آن خويشان رسول و فقيران و مسكينان و درماندگان در راه است تا اموال بين توانگران دست به دست نچرخد. و هر دستورى كه رسول به شما داد بگيريد و از هر گناهى نهيتان كرد آن را ترك كنيد و از خدا بترسيد كه خدا عقابى سخت دارد (7).

از غنائم سهمى براى فقراى مهاجرين است، آنان كه به دست دشمن از اموال و خانه‏هاى خود بيرون شدند، و به اميد رسيدن به فضل و رضوان خدا ترك وطن كردند و همواره خدا و رسولش را يارى

مى‏دهند اينان همان صادقانند (8).

و نيز سهمى از آن غنائم از آن كسانى از اهل مدينه است كه در مدينه و در قلعه ايمان جاى دارند و قبل از مهاجرين ايمان آورده بودند و هر مؤمنى را كه از ديار شرك به سويشان هجرت مى‏كند دوست مى‏دارند و وقتى اسلام به آنان چيزى مى‏دهد در دل خود نيازى به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمى‏كنند و مهاجرين را بر خود مقدم مى‏دارند هر چند كه خود نيز محتاج باشند. و كسانى كه بخل درونى خود را به توفيق خداى تعالى جلو مى‏گيرند رستگارند (9).

و سهمى از آن كسانى است كه بعدها به اسلام در مى‏آيند مى‏گويند: پروردگارا ما را و برادران ايمانيمان را كه در ايمان از ما سبقت گرفتند بيامرز و كينه كسانى را كه ايمان آوردند در دل‏هاى ما ميفكن كه تو رؤوف و رحيمى (10).

### بيان آيات‏

#### بيان آيات مربوط به اخراج بنى النضير از سرزمينشان‏

اين سوره به داستان يهوديان بنى النضير اشاره دارد كه بخاطر نقض پيمانى كه با مسلمين بسته بودند محكوم به جلاى وطن شدند. و نيز به اين قسمت از داستان اشاره دارد كه سبب نقض عهدشان اين بود كه منافقان به ايشان وعده دادند كه اگر نقض عهد كنيد ما شما را يارى مى‏كنيم، ولى همين كه ايشان نقض عهد كردند، منافقين به وعده‏اى كه داده بودند وفا ننمودند. و در ضمن اين اشارات مطالبى ديگر نيز در اين سوره آمده، و از آن جمله مساله حكم غنيمت بنى النضير است.

و از آيات برجسته اين سوره هفت آيه آخر آن است كه خداى سبحان در آنها بندگان خود را دستور مى‏دهد به اينكه از طريق مراقبت نفس و محاسبه آن آماده ديدارش شوند، و عظمت كلام و جلالت قدر خود را در قالب بيان عظمت ذات مقدسش، و اسماى حسنى و صفات عليايش، بيان مى‏فرمايد. و اين سوره به شهادت سياقش در مدينه نازل شده.

{ سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ } اين آيه آغاز سوره مى‏باشد و سوره با مضمونى افتتاح شده كه با همان مضمون ختم مى‏شود، چون در آخر سوره باز سخن از تسبيح تمامى موجودات آسمانها و زمين رفته، مى‏گويد:{ يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ }.

و اگر سوره را با مساله تسبيح افتتاح نمود، به خاطر مطالبى است كه در خلال سوره آمده، و آن - همان طور كه گفتيم - خيانت يهود و نقض عهدش، و وعده فريبكارانه منافقين

به يهوديان است، خواسته بفهماند اين گونه مكرها بر دامن كبريايى خدا گردى نمى‏نشاند. و اگر آيه را با جمله "عزيز" و "حكيم" ختم كرد، براى اين است كه باز در اين سوره سرانجام كار يهود و منافقين را تشبيه كرده به اقوامى كه در قرنهاى نزديك به عصر يهوديان و منافقين وبال فريبكاريهاى خود را چشيدند، و اين خود شاهد عزت و اقتدار خداست. و نيز اگر دچار عذاب شدند، بدين جهت بوده كه عذابشان بر طبق حكمت و مصلحت بوده، و اين خود شاهد حكمت خدا است.

{ هُوَ اَلَّذِي أَخْرَجَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ اَلْحَشْرِ } اين آيه تسبيح موجودات و عزت و حكمت خداى را كه در آيه قبلى آمده بود تاييد مى‏كند، و مراد از جمله" آنان كه از اهل كتاب كافر شدند و خدا بيرونشان كرد "قبيله بنى النضير است كه يكى از قبائل يهود بودند، و در بيرون شهر مدينه منزل داشتند، و بين آنان و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عهدى بر قرار شده بود كه همواره با هم به مسالمت زندگى كنند، دشمنان هر يك دشمنان ديگرى و دوستان هر يك دوستان ديگرى باشد. ولى بنى النضير اين پيمان را شكستند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور داد تا جلاى وطن كنند كه - ان شاء اللَّه - شرح داستانشان در بحث روايتى آينده مى‏آيد.

كلمه" حشر "به معناى بيرون كردن است اما نه بيرون كردن يك نفر، بلكه يك جمعيت، و نه به اختيار، بلكه به اجبار. و اضافه" اول الحشر "اضافه صفت به موصوف، و به معناى حشر اولى است. و لام در" لاول "به معناى" فى - در "است، نظير لامى كه بر سر كلمه" دلوك "در جمله‏{ أَقِمِ اَلصَّلاَةَ لِدُلُوكِ اَلشَّمْسِ }[[782]](#footnote-782)آمده، يعنى "نماز بخوان در هنگام دلوك شمس".

و معناى آيه اين است كه: خداى تعالى همان كسى است كه يهوديان بنى النضير را براى اولين بار از جزيرة العرب از خانه و زندگيشان بيرون كرد.

#### معناى اينكه فرمود:{ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي اَلْمُؤْمِنِينَ }

آن گاه به اهميت اين جريان اشاره نموده، مى‏فرمايد:{ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا }يعنى:

هيچ احتمال نمى‏داديد كه دست از وطن خود كشيده بيرون روند، چون شما از اين قبيله قوت و شدت و نيرومندى سابقه داشتيد.{ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اَللَّهِ }خود آنها هم هرگز چنين احتمالى نمى‏دادند، آنها پيش خود فكر مى‏كردند قلعه‏هاى محكمشان نمى‏گذارد خدا آسيبشان برساند، و ما دام كه در آن قلعه‏ها متحصن هستند، مسلمانان بر آنان غلبه نمى‏يابند. در

اين آيه با اينكه مى‏توانست بفرمايد" مانعتهم حصونهم من المسلمين "فرمود" من اللَّه "و اين بدان جهت است كه در آيه قبلى اخراج آنان را به خدا نسبت داده بود. و همچنين در ذيل آيه، القاى رعب در دلهاى آنان را به خدا نسبت داد. از لحن اين آيه استفاده مى‏شود كه بنى النضير چندين قلعه داشتند، نه يكى، چون فرموده" حصونهم".

آن گاه به فساد پندار آنان، و خبط و اشتباهشان پرداخته، مى‏فرمايد:{ فَأَتَاهُمُ اَللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا }خداى تعالى از جايى و از درى به سراغشان آمد كه هيچ خيال نمى‏كردند.

و منظور از "آمدن خدا" نفوذ اراده او در ميان آنان است، اما نه از راهى كه آنان گمان مى‏كردند - كه همان دژها و درها است - بلكه از طريق باطنشان كه همان راههاى قلبيشان است، لذا مى‏فرمايد:{ وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ اَلرُّعْبَ }. و كلمه "رعب" به معناى خوفى است كه دل را پر كند،{ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ }، خانه‏هايشان را به دست خود ويران مى‏كردند كه به دست مسلمانان نيفتد. و اين از قوت سيطره‏اى بود كه خداى تعالى بر آنان داشت، براى اينكه خانمانشان را به دست خود آنان و به دست مؤمنان ويران كرد. و اينكه فرمود: "و به دست مؤمنان" بدين جهت است كه خدا به مؤمنان دستور داده، و آنان را به امتثال دستور و به كرسى نشاندن اراده‏اش موفق فرموده بود.{ فَاعْتَبِرُوا }پس پند بگيريد اى صاحبان بصيرت، چون مى‏بينيد كه خداى تعالى يهوديان را به خاطر دشمنيشان با خدا و رسول چگونه در بدر كرد.

بعضى از مفسرين‏[[783]](#footnote-783) گفته‏اند: خود يهوديان خانه‏هايشان را خراب كردند، تا بهتر بتوانند فرار كنند، و مؤمنين خانه‏هاى ايشان را خراب كردند تا به آنان برسند.

بعضى‏[[784]](#footnote-784) ديگر گفته‏اند: منظور از تخريب خانه‏ها اختلال نظام زندگى است. يهوديان به خاطر نقض عهد، خانه‏هاى خود را خراب كردند. و منظور از خراب كردن آن به دست مؤمنين، اين است كه مؤمنين مامور شدند با ايشان قتال كنند.

ولى هيچ يك از اين دو قول به نظر درست نمى‏رسد، زيرا ظاهر جمله‏{ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ... }اين است كه بيان باشد براى جمله‏{ فَأَتَاهُمُ اَللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا }و معلوم مى‏شود كه تخريب بيوت اثر نقض عهد است، و بعد از آن واقع شده است، و وجه اول مى‏خواست بگويد: تخريب خانه‏ها به نقشه خود يهود بود، نه نقشه الهى. و وجه دوم مى‏خواست بگويد: تخريب خانه‏ها عين نقض عهد است، نه اينكه به راستى خانه‏ها را خراب

كرده باشند.

{ وَ لَوْ لاَ أَنْ كَتَبَ اَللَّهُ عَلَيْهِمُ اَلْجَلاَءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي اَلدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي اَلْآخِرَةِ عَذَابُ اَلنَّارِ } گفتيم جلاء به معناى ترك وطن است. و "نوشتن جلاء عليه يهود" به معناى راندن قضاء آن است، و مراد از عذاب دنيوى آنان، عذاب انقراض و يا كشته شدن و يا اسير گشتن است.

و معناى آيه اين است كه: اگر خداى تعالى اين سرنوشت را براى آنان ننوشته بود كه جان خود را برداشته و جلاى وطن كنند، در دنيا به عذاب انقراض يا قتل يا اسيرى گرفتارشان مى‏كرد، همانطور كه با بنى قريظه چنين كرد، ولى در هر حال در آخرت به عذاب آتش معذبشان مى‏سازد.

{ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِّ اَللَّهَ فَإِنَّ اَللَّهَ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ } كلمه" مشاقة "به معناى مخالفت از روى دشمنى است. و اشاره با كلمه" ذلك "به همان مساله بيرون راندن بنى النضير، و استحقاق عذاب آنان در صورت عدم جلاء است. در اين آيه شريفه نخست مشاقه با خدا و رسول را ذكر نموده، سپس خصوص مشاقه با خدا را آورده، و اين اشاره است به اينكه مخالفت با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم مخالفت با خداست. و بقيه الفاظ آيه روشن است.

{ مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلىَ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اَللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ اَلْفَاسِقِينَ } راغب مى‏گويد: كلمه "لينة" به معناى درخت خرماى خرم و پر بار است، حال هر نوع خرما كه باشد[[785]](#footnote-785). روايت هم شده كه رسول خدا دستور داده بودند كه نخلستان بنى النضير را قطع كنند، همين كه دست به قطع چند درخت زدند، يهوديان فرياد زدند: اى محمد تو همواره مردم را از فساد نهى مى‏كردى، حال اين درختان خرما چه گناهى دارند كه قطع مى‏شوند. به دنبال اين جريان بود كه آيه مورد بحث نازل شد، و پاسخ آنان را چنين داد كه:

هيچ درخت خرم و پربارى را قطع نمى‏كنيد، و يا آن را باقى نمى‏گذاريد مگر به اذن خدا، و خدا در اين فرمانش نتائجى حقه و حكمت‏هايى بالغه در نظر دارد كه يكى از آنها خوار ساختن فاسقان، يعنى بنى النضير، است.

بنا بر اين حرف "لام" در جمله‏{ وَ لِيُخْزِيَ اَلْفَاسِقِينَ }لام تعليل است. و اين جمله كه

حرف عطف" واو "بر سر آن آمده عطف است بر جمله‏اى محذوف، و تقدير آن اين است كه:

قطع كردن و نكردن درختان بنى النضير به اذن خدا بود، تا چنين و چنان كند، و تا فاسقان را خوار سازد. بنا بر اين، عطف در اين آيه نظير عطف در آيه‏{ وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ اَلْمُوقِنِينَ }[[786]](#footnote-786)است، كه مى‏فرمايد: و ما اين چنين ملكوت آسمانها و زمين را به ابراهيم نشان داديم تا چنين و چنان شود، و تا از صاحبان يقين گردد.

{ وَ مَا أَفَاءَ اَللَّهُ عَلىَ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لاَ رِكَابٍ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ... } مصدر" افائه "كه فعل ماضى" أفاء "مشتق از آن است، به معناى ارجاع است، چون خود آن مصدر از مصدر ثلاثى مجرد" فى‏ء "گرفته شده، كه به معناى رجوع است. و ضمير در " منهم "به بنى النضير برمى‏گردد، كه البته منظور خود آنان نيست، بلكه اموال ايشان است.

و مصدر" ايجاف "كه فعل" اوجفتم "از آن گرفته شده وقتى در مورد حيوانات سوارى استعمال مى‏شود، معناى راندن حيوان به سرعت و به اجبار است. و كلمه" خيل "به معناى اسبان، و كلمه" ركاب "به معناى شتران است. و جمله‏{ مِنْ خَيْلٍ وَ لاَ رِكَابٍ }مفعول فعل "اوجفتم" و كلمه "من" در آن زائده است كه كليت را افاده مى‏كند.

و معناى آيه اين است كه: آنچه خداى تعالى از اموال بنى النضير به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برگردانيد - و ملك آن را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اختصاص داد - بدين جهت به آن جناب اختصاص داد و شما مسلمانان را در آن سهيم نكرد كه در گرفتن قلعه آنان مركبى سوار نشديد، و به خاطر اينكه راه قلعه تا مدينه نزديك بود پياده بدانجا رفتيد، و خداى تعالى پيامبران خود را بر هر كس بخواهد مسلط مى‏سازد، و خدا بر هر چيزى قادر است. و اينك رسول اسلام را بر بنى النضير مسلط ساخته، در نتيجه فى‏ء (غنيمت) و اموالى كه از اين دشمنان به دست آمده خاص آن جناب است، هر كارى كه بخواهد در آن اموال مى‏كند.

#### موارد مصرف "فى‏ء

{ مَا أَفَاءَ اَللَّهُ عَلىَ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ اَلْقُرىَ فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي اَلْقُرْبىَ وَ اَلْيَتَامىَ وَ اَلْمَسَاكِينِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ... } از ظاهر اين آيه برمى‏آيد كه مى‏خواهد موارد مصرف فى‏ء در آيه قبلى را بيان كند. و فى‏ء در آن آيه را كه خصوص فى‏ء بنى النضير بود به همه فى‏ءهاى ديگر عموميت دهد، و

بفرمايد حكم فى‏ء مخصوص فى‏ء بنى النضير نيست، بلكه همه فى‏ءها همين حكم را دارد.

{ فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ } يعنى قسمتى از فى‏ء مخصوص خدا و قسمتى از آن مخصوص رسول خدا است. و منظور از اينكه گفتيم مخصوص خداست، اين است كه بايد زير نظر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در راه رضاى خدا صرف شود، و آنچه سهم رسول خدا است در مصارف شخصى آن جناب مصرف مى‏شود. پس اينكه بعضى‏[[787]](#footnote-787) گفته‏اند:" ذكر نام خدا در بين صاحبان سهم تنها به منظور تبرك بوده "سخن درستى نيست، و نبايد بدان توجه كرد.

{ وَ لِذِي اَلْقُرْبىَ } منظور از ذى القربى، ذى القرباى رسول خدا و دودمان آن جناب است، و معنا ندارد كه ما آن را به قرابت عموم مؤمنين حمل كنيم - دقت فرماييد -. و مراد از كلمه "يتامى" ايتام فقيرند، نه مطلق هر كودكى كه پدرش را از دست داده باشد. خواهى گفت: اگر منظور اين بود كافى بود تنها مساكين را ذكر كنند، چون يتيم فقير هم مسكين است، جواب اين است كه: بله اين سخن درست است، ليكن اين كه ايتام را جداگانه ذكر كرد براى اين بوده كه اهميت رسيدگى به اين طايفه را برساند.

و از ائمه اهل بيت (علیه السلام) روايت شده كه فرموده‏اند: منظور از ذى القربى، اهل بيت، و مراد از يتامى و مساكين و ابن السبيل هم يتيمان و مساكين و ابن السبيل آنها است.

{ كَيْ لاَ يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ اَلْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ } يعنى حكمى كه ما در باره مساله فى‏ء كرديم، تنها براى اين بود كه اين گونه درآمدها" دولة "ميان اغنياء نشود، و" دولة "چيزى را گويند كه در بين مردم متداول است و دست به دست مى‏گردد.

{ وَ مَا آتَاكُمُ اَلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا } يعنى آنچه را كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از فى‏ء به شما مى‏دهد - هم چنان كه به هر يك از مهاجرين و بعضى از اصحاب مقدارى داد - بگيريد، و آنچه نداد و شما را از آن نهى فرمود شما هم دست برداريد، و مطالبه نكنيد، پس هرگز پيشنهاد نكنيد كه همه فى‏ء را در بين همه مؤمنان تقسيم كند. پس روشن شد كه چرا اينگونه غنيمت‏ها را فى‏ء ناميد و چرا در آيه فرمود: امر آن را به رسول ارجاع داد، و معناى ارجاع دادن اين شد كه بايد زير نظر آن جناب مصرف شود.

و اين آيه با صرفنظر از سياقى كه دارد، شامل تمامى اوامر و نواهى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏شود، و تنها منحصر به دادن و ندادن سهمى از فى‏ء نيست، بلكه شامل همه اوامرى كه مى‏كند و نواهيى كه صادر مى‏فرمايد هست.

{ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ } اين جمله مسلمانان را از مخالفت دستورات آن جناب بر حذر مى‏دارد و در عين حال، جمله‏{ مَا آتَاكُمُ اَلرَّسُولُ... }را تاكيد مى‏كند.

{ لِلْفُقَرَاءِ اَلْمُهَاجِرِينَ اَلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَاناً... } بعضى از مفسرين‏[[788]](#footnote-788) گفته‏اند: كلمه" للفقراء "بدل است از جمله" ذى القربى "و جملات بعدى‏اش. و آوردن نام" اللَّه "صرفا به منظور تبرك است، در نتيجه هر فى‏ء كه در اسلام آن روز به دست مى‏آمده، مخصوص رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) و فقراى مهاجرين بوده. در روايت هم آمده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فى‏ء بنى النضير را بين مهاجران تقسيم نمود، و به انصار نداد، الا به دو نفر، و يا سه نفر از فقراى ايشان.

بعضى‏[[789]](#footnote-789) ديگر گفته‏اند: بدل است از يتامى و مساكين و ابن سبيل، در نتيجه صاحبان سهم عبارت بوده‏اند از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و ذى القربى - چه اينكه فقير باشند و يا غنى - و فقراى مهاجرين و ايتام و مساكين آنان، و در راه ماندگان ايشان. و شايد مراد از قول آن كس كه گفته: جمله‏{ لِلْفُقَرَاءِ اَلْمُهَاجِرِينَ }بيان مساكين در آيه قبلى است، نيز همين باشد.

ولى آنچه با رواياتى كه ما قبلا از ائمه اهل بيت (علیه السلام) نقل كرديم مناسب‏تر است، اين است كه بگوييم جمله‏{ لِلْفُقَرَاءِ اَلْمُهَاجِرِينَ... }، بيان مصداق و موارد فى‏ء در راه خداست، كه كلمه "فلله" بدان اشاره است، نه اينكه فقراى مهاجرين يكى از سهامداران فى‏ء باشند، بلكه به اين معنا است كه اگر در مورد آنان صرف شود در راه خدا صرف شده است.

در اين صورت حاصل معناى آيه چنين مى‏شود: خداى عز و جل امر فى‏ء را به رسول خود ارجاع داد، او به هر نحو كه بخواهد مى‏تواند مصرف كند - آن گاه به عنوان راهنمايى آن جناب به موارد صرف فى‏ء فرموده: يكى از موارد آن راه خدا است، و يكى هم سهم رسول است، و يكى ذى القربى، و چهارم يتامى، و پنجم مساكين، و ششم ابن السبيل. و سپس موارد راه خدا و يا بعضى از آن موارد را نام برده، مى‏فرمايد: يكى از موارد سبيل اللَّه فقراى مهاجرين است كه رسول هر مقدار كه مصلحت بداند به آنان مى‏دهد.

بنا بر اين، مناسب آن است كه آن رواياتى را هم كه مى‏گويد: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فى‏ء بنى النضير را در بين مهاجرين تقسيم كرد، و به انصار چيزى نداد، الا به سه نفر از فقراى آنان: ابو دجانه سماك ابن خرشه، و سهل بن حنيف، و حارث ابن صمه، به اين وجه حمل نموده، بگوييم اگر در بين مهاجرين تقسيم كردند نه از اين باب بوده كه مهاجرين سهمى از فى‏ء داشتند، بلكه از اين باب بود كه صرف در بين آنان مورد رضاى خدا بوده، و از مصاديق سبيل اللَّه بوده است.

و به هر حال منظور از فقراى مهاجرين كه مى‏فرمايد:{ لِلْفُقَرَاءِ اَلْمُهَاجِرِينَ اَلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ }مسلمانانى هستند كه قبل از فتح مكه از مكه به مدينه هجرت كردند، و آنان تنها كسانى هستند كه كفار مكه مجبورشان كردند از شهر و وطن خود بيرون شده خانه و اموال خود را بگذارند، و به مدينة الرسول كوچ كنند.

{ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَاناً } كلمه فضل به معناى رزق است، مى‏فرمايد از خانه و ديار خود بيرون شدند تا از خدا رزقى براى دنيا و رضوانى براى آخرتشان طلب كنند.

{ وَ يَنْصُرُونَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ } يعنى خدا و رسولش را با آن اموال و با جانهايشان يارى كنند.

{ أُولَئِكَ هُمُ اَلصَّادِقُونَ } اينهايند راستگويان. اين جمله راستگويى مهاجرينى را كه چنين صفاتى داشته‏اند تصديق مى‏كند.

#### شرح آيه:{ وَ اَلَّذِينَ تَبَوَّؤُا اَلدَّارَ وَ اَلْإِيمَانَ... } كه متضمن مدح انصار در چشم نداشتنشان به اموالى كه بين مهاجران تقسيم شد مى‏باشد

{ وَ اَلَّذِينَ تَبَوَّؤُا اَلدَّارَ وَ اَلْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ... } بعضى از مفسرين‏[[790]](#footnote-790) گفته‏اند: اين آيه مطلبى جديد را بيان مى‏كند، مى‏خواهد انصار را كه از فى‏ء سهم نخواستند مدح فرمايد، تا دلگرم شوند. و جمله‏{ اَلَّذِينَ تَبَوَّؤُا اَلدَّارَ }مبتداء است، و خبر آن جمله" يحبون "مى‏باشد، و منظور از اين كسان همان انصارند، و مراد از " تبوى دار "تعمير خانه گلى نيست، بلكه كنايه است از تعمير بناى مجتمع دينى، به طورى كه همه صاحبان ايمان در آن مجتمع گرد آيند. و كلمه" ايمان "عطف است بر كلمه " الدار ".و منظور از" تبوى ايمان "و تعمير آن، رفع نواقص ايمان از حيث عمل است، چون ايمان دعوت به سوى عمل صالح مى‏كند، و اگر جو زندگى جوى باشد كه صاحب ايمان نتواند عمل صالح كند، چنين ايمانى در حقيقت ناقص است، و وقتى كامل مى‏شود كه قبلا جوى درست شده باشد كه هر صاحب ايمانى بتواند دعوت ايمان خود را لبيك گويد، و مانعى بر سر

راهش نباشد.

بعضى از مفسرين‏[[791]](#footnote-791) احتمال داده‏اند كه ايمان عطف بر كلمه" دار "نباشد، بلكه عطف باشد بر مساله تبوى دار، و فعلى كه عامل در آن است حذف شده، و تقدير آيه چنين باشد:" و الذين تبوؤا الدار و آثروا الايمان".

بعضى‏[[792]](#footnote-792) ديگر گفته‏اند: جمله‏{ وَ اَلَّذِينَ تَبَوَّؤُا... }عطف است بر كلمه "مهاجرين".

بنا بر اين نظريه، انصار هم در فى‏ء شريك مهاجرين خواهند بود. اين مفسر سپس گفته اگر كسى اشكال كند كه در روايت آمده "رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فى‏ء بنى النضير را تنها به مهاجرين داد، و به انصار نداد، مگر به سه نفر از فقراى ايشان" در پاسخ مى‏گوييم اين روايت خود دليل بر عطف است، نه استيناف، براى اينكه اگر جائز نبوده به انصار بدهد، به آن سه نفر هم نمى‏داد، و حتى به يك نفر هم نمى‏داد، پس اينكه به بعضى داده خود دليل بر شركت انصار با مهاجرين است. چيزى كه هست از آنجا كه امر فى‏ء ارجاع به رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) شده، او مى‏توانسته به هر نحو كه صلاح بداند به مصرف برساند، و آن روز و در شرايط آن روز مصلحت ديده آن طور تقسيم كند.

از نظر ما هم مناسب‏تر آن است كه جمله‏{ وَ اَلَّذِينَ تَبَوَّؤُا... }و همچنين جمله بعدى را كه مى‏فرمايد:{ وَ اَلَّذِينَ جَاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ }عطف بر كلمه "المهاجرين" بگيريم، نه استيناف، براى اينكه كلمه "للفقراء" بيان مصاديق سهم سبيل اللَّه است.

بلكه روايتى هم كه مى‏فرمايد: "به سه نفر از انصار سهم داد" همان طور كه آن مفسر گفت خود مؤيد اين نظريه است، براى اينكه اگر سهيم در فى‏ء تنها مهاجرين بودند و بس، به سه نفر از انصار سهم نمى‏داد، و اگر فقراى انصار هم مانند مهاجرين سهم مى‏بردند، با در نظر گرفتن اينكه به شهادت تاريخ بسيارى از انصار فقير بودند بايد به همه فقراى انصار سهم مى‏داد، نه فقط به سه نفر، و همان طور كه ديديم به تمامى مهاجرين سهم داد، (و خلاصه كلام اين شد كه اولا اختيار فى‏ء به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سپرده شد، و در ثانى ذكر مهاجرين صرفا به منظور بيان مصداق بوده، نه اينكه مهاجرين سهم داشته‏اند، و ثالثا جمله "و الذين..." عطف به ما قبل است، و جمله‏اى جديد نيست).

پس بنا بر اين، ضمير "هم" در جمله‏{ وَ اَلَّذِينَ تَبَوَّؤُا اَلدَّارَ وَ اَلْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ }به

مهاجرين برمى‏گردد. و مراد، قبل از آمدنشان و هجرتشان به مدينه است.

{ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ } يعنى مردم مدينه كسانى را كه از مكه به سويشان هجرت مى‏كنند به خاطر اينكه از دار كفر به دار ايمان و به مجتمع مسلمين هجرت مى‏كنند دوست مى‏دارند.

{ وَ لاَ يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا } ضمير در" لا يجدون "و در " صدورهم "به انصار برمى‏گردد، مى‏فرمايد: انصار در باطن خود حاجتى نمى‏يابند. و ضمير " أوتوا "به مهاجرين برمى‏گردد، و منظور از حاجت بدانچه به مهاجرين دادند، اين است كه چشم داشتى به فى‏ء بنى النضير نداشتند. و كلمه" من "در" مما أوتوا "به قول بعضى‏[[793]](#footnote-793)

بيانيه، و به قول بعضى‏[[794]](#footnote-794) ديگر تبعيضى است. و معناى جمله اين است كه: انصار حتى به خاطرشان هم نگذشت كه چرا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از فى‏ء بنى النضير به مهاجرين داد و به ايشان نداد، و از اين بابت نه دلتنگ شدند، و نه حسد ورزيدند.

بعضى‏[[795]](#footnote-795) هم گفته‏اند: مراد از حاجت، معلول حاجت است و آن حالتى است كه حاجت انسان را دچار آن مى‏سازد، يعنى حالت غيظ. و معناى جمله اين است كه: انصار در دل خود از اين بابت خشمى احساس نمى‏كنند.

{ وَ يُؤْثِرُونَ عَلىَ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ } "ايثار" به معناى اختيار و انتخاب چيزى بر غير آن است. و كلمه "خصاصة" به معناى فقر و حاجت است. راغب گفته: كلمه "خصاص البيت" به معناى شكاف خانه است، و اگر فقر را "خصاصه" خوانده است، بدين جهت است كه فقر نمى‏تواند شكاف حاجت را پر كند، و به همين جهت است كه از آن به كلمه "خلة" نيز تعبير مى‏كنند[[796]](#footnote-796).

و معناى آيه اين است كه: انصار، مهاجرين را بر خود مقدم مى‏دارند، هر چند كه خود مبتلا به فقر و حاجت باشند. و اين توصيف از توصيف سابق در مدح رساتر، و گرانقدرتر از آن است. پس در حقيقت اين آيه در معناى اين است كه بفرمايد: "نه تنها چشمداشتى ندارند.

بلكه مهاجرين را مقدم بر خود مى‏دارند".

{ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ } راغب مى‏گويد: كلمه" شح "به معناى بخل توأم با حرص است، البته نه در يك مورد، بلكه در صورتى كه عادت شده باشد[[797]](#footnote-797).

و كلمه" يوق "كه در اصل" يوقى "بوده، مضارع مجهول از مصدر" وقايه "است كه به معناى حفظ كردن است. و معناى آيه چنين است: هر كس كه خدا او را از شر تنگ چشمى و بخل حفظ فرموده، در نتيجه نه خودش از بذل مال مضايقه دارد، و نه از اينكه ديگران مالدار شوند ناراحت مى‏شود، چنين كسانى رستگارند.

{ وَ اَلَّذِينَ جَاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اِغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا اَلَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ } اين آيه هم مى‏تواند عطف به آيه قبل باشد، و هم استينافى و جديد، همان طور كه آيه { وَ اَلَّذِينَ تَبَوَّؤُا اَلدَّارَ وَ اَلْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ }دو احتمال داشت. و بنا بر اين كه استينافى باشد موصول" الذين "مبتداء، و جمله‏{ يَقُولُونَ رَبَّنَا... }خبر آن خواهد بود، و منظور از آمدن اين طايفه بعد از آمدن آن طايفه، اين است كه اين طايفه، يعنى انصار، بعد از مهاجرين و بعد از پايان يافتن دوران هجرت، يعنى بعد از فتح مكه به اسلام در آمدند. بعضى‏[[798]](#footnote-798) هم گفته‏اند: مراد مردمى است كه بعد از مسلمانان صدر اول مى‏آيند.

و جمله‏{ رَبَّنَا اِغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا اَلَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ }دعايى است به جان خودشان، و به جان مؤمنينى كه قبل از ايشان بودند، دعائى است به مغفرت. و اگر از مسلمانان قبل از خود تعبير كردند به" اخوان "براى اين بود كه اشاره كنند به اينكه ايشان را از خود مى‏دانند، هم چنان كه قرآن در باره همه مسلمانان فرموده:{ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ }[[799]](#footnote-799)پس مسلمانان يكديگر را دوست مى‏دارند، همان طور كه خود را دوست مى‏دارند، و براى يكديگر دوست مى‏دارند، آنچه را كه براى خود دوست مى‏دارند.

و به همين جهت انصار بعد از آن دعاى خود گفتند:{ وَ لاَ تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلاًّ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ }از خدا خواستند كه هيچ غلى، يعنى عداوتى، از مؤمنين در دلشان قرار ندهد. و در جمله‏{ لِلَّذِينَ آمَنُوا }همه مساله را نسبت به همه مؤمنين تعميم دادند، چه مؤمنين از بين خودشان، يعنى انصار، و چه از مهاجرين، كه قبل از ايشان ايمان آورده بودند. و هم اشاره كردند كه به جز ايمان هيچ غرض و هدفى ندارند.

### بحث روايتى رواياتى در باره ماجراى اخراج و تبعيد بنى النضير ، و چشم پوشى انصار از غنائم آنان براى تقسيم بين مهاجرين‏

در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه‏{ هُوَ اَلَّذِي أَخْرَجَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ }

گفته: سبب نزول اين آيه چنين بود كه در مدينه سه طايفه و دودمان از يهوديان زندگى مى‏كردند، يكى بنى النضير بود، و يكى بنى قريظه، و يكى بنى قينقاع. و اين سه طايفه با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عهدى داشتند كه تا مدتى مورد احترام بود، و بعدا يهوديان آن عهد را شكستند.

و سبب اين عهدشكنى در بنى النضير اين بود كه مردى از اصحاب آن جناب دو نفر را ترور كرده بود، و قرار شد كه به صاحبان خون، ديه و خونبها بپردازند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به ميان بنى النضير آمد تا از آنان مقدارى پول براى اين منظور قرض كند. در بين افراد بنى النضير كعب بن اشرف بود كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر وى در آمد. كعب گفت: مرحبا اى ابو القاسم، خوش آمدى. و برخاست و چنين وانمود كرد كه مى‏خواهد طعامى درست كند، ولى در دل نقشه كشتن آن جناب را مى‏ريخت، و در سر مى‏پروراند كه بعد از كشتن آن جناب بر سر اصحابش بتازد. در همين حال جبرئيل نازل و جريان را به آن جناب اطلاع داد. حضرت برخاست و به مدينه برگشت، و به محمد بن مسلمه انصارى فرمود: برو در قبيله بنى النضير، و به مردم آنجا بگو كه خداى عز و جل توطئه شما را به من خبر داد، يا از سرزمين ما بيرون شويد، و يا آماده جنگ باشيد. آنان گفتند از بلاد تو بيرون مى‏شويم.

از سوى ديگر عبد اللَّه بن ابى شخصى را نزد ايشان فرستاد كه بيرون نرويد، و هم چنان در محل خود بمانيد، و با محمد جنگ كنيد كه اگر چنين كنيد من با قوم خود و هم سوگندانم شما را يارى خواهم كرد، و اگر هم بيرون برويد من نيز با شما بيرون مى‏آيم، و اگر قتال كنيد با شما در قتال همدست مى‏شوم. قبيله بنى النضير چون اين وعده را شنيدند دلگرم شده، تصميم گرفتند بمانند، و به اصلاح قلعه‏ها پرداخته آماده جنگ شدند، و شخصى را نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرستادند كه ما از ديار خود بيرون نمى‏رويم، هر كارى كه مى‏خواهى بكن. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برخاست و تكبير گفت، اصحابش يك‏صدا تكبير گفتند. به امير المؤمنين فرمود: تو پيشاپيش لشكر به قبيله بنى النضير برو. امير المؤمنين بيرق جنگ را برداشت، و به راه افتاد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قلعه آنان را محاصره كرد، و عبد اللَّه بن ابى به كمك آنان نيامد، و بدينسان ايشان را فريب داد.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به هر يك از قلعه‏هاى ايشان كه نزديك مى‏شد آن قلعه را خراب مى‏كردند، و به قلعه بعدى منتقل مى‏شدند. و با اينكه بعضى از يهوديان خانه‏هاى گران بها داشتند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور داد درختان

خرماى آنان را قطع كنند. يهوديان به جزع در آمدند، و گفتند: اى محمد! مگر خداى تعالى تو را امر به فساد كرده، اگر اين درختان از تو شد بگذار سالم از آن تو باشد، و اگر از ما است چرا قطع مى‏كنى.

يهوديان وقتى چنين ديدند گفتند: اى محمد! ما حاضريم از سرزمين تو بيرون شويم، به شرطى كه اموال ما را به ما بدهى. حضرت فرمود: اين كار را نمى‏كنم، و ليكن به شما اجازه مى‏دهم از اموالتان آن مقدار را كه شتران شما حمل كند با خود ببريد. يهوديان قبول نكردند، و چند روزى هم ماندند، آن گاه گفتند مى‏رويم، و به مقدار بار شتران از اموال خود مى‏بريم. فرمود: نه بايد برويد و هيچ چيز با خود نبريد، هر كس از شما را ببينيم كه با خود چيزى مى‏برد او را خواهيم كشت.

يهوديان از قلعه‏هاى خود بيرون شده، جمعى از ايشان به فدك، و جمعى به وادى القرى، و گروهى به شام رفتند. در اين باره بود كه آيات زير نازل شد:{ هُوَ اَلَّذِي أَخْرَجَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا}... {فَإِنَّ اَللَّهَ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ }. و در باره اعتراضى كه يهوديان به آن جناب در مورد قطع اشجار كرده بودند، فرمود:{ مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلىَ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اَللَّهِ}...

{رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ }.

و در باره عبد اللَّه بن ابى، و همفكرانش اين آيه نازل شد:{ أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ نَافَقُوا}...

{ثُمَّ لاَ يُنْصَرُونَ }[[800]](#footnote-800).

و در مجمع البيان از ابن عباس روايت آورده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مردم بنى النضير را محاصره كرد، به طورى كه كاملا در چنگال او قرار گرفتند، و به ناچار حاضر شدند هر چه آن جناب خواست بدهند، و در آخر اين طور با ايشان مصالحه كرد كه جان خود را سالم برگرفته از سرزمين و وطن خود بيرون شوند، و ايشان را به اذرعات شام گسيل بدارد. و براى هر سه نفر از ايشان يك شتر و يك مشك آب داد.

يهوديان به اذرعات شام، و به اريحا رفتند، مگر دو خانواده از آنان يكى خانواده ابى الحقيق، و يكى خانواده حى بن اخطب، كه به خيبر رفتند. و طايفه‏اى هم خود را به حيره رساندند[[801]](#footnote-801).

و نيز در همان كتاب از محمد بن مسلمه روايت آورده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

مرا به سوى طايفه بنى النضير فرستاد و دستور داد تا به ايشان سه شب مهلت دهم تا در اين سه شب از سرزمين خود كوچ كنند[[802]](#footnote-802).

و نيز از محمد بن اسحاق روايت آورده كه گفت: بيرون كردن بنى النضير از قلعه‏هايشان بعد از مراجعت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از جنگ احد اتفاق افتاد، و فتح بنى قريظه بعد از مراجعتش از جنگ احزاب رخ داد، ولى نظر زهرى اين است كه اخراج بنى النضير شش ماه بعد از واقعه بدر، و زمانى اتفاق افتاد كه هنوز جنگ احد واقع نشده بود[[803]](#footnote-803).

باز از ابن عباس روايت كرده كه گفت: آيه شريفه "{مَا أَفَاءَ اَللَّهُ عَلى‏ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ اَلْقُرىَ... }در باره اموال كفار "اهل قرى" نازل شد. و اهل قرى عبارت بودند از بنى النضير و بنى قريظه كه در مدينه بودند، و اهل فدك كه سرزمينى است در سه ميلى مدينه، و اهل خيبر و دهات عرينه و ينبع كه خداى تعالى اختيار اموال اينان را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سپرد، تا به هر نحوى كه خواست در آن حكم كند، و خبر داد كه تمامى اين اموال ملك شخصى او است، و لذا عده‏اى اعتراض كردند كه چرا اين اموال را تقسيم نمى‏كند، در پاسخشان آيه مذكور نازل شد[[804]](#footnote-804).

و نيز در مجمع البيان از ابن عباس نقل شده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در حادثه بنى النضير به انصار فرمود: اگر ميل داريد آنچه از مال و خانه و زمين داريد با مهاجرين تقسيم كنيد، و در غنائم بنى النضير هم با آنان شريك باشيد، و اگر بخواهيد مى‏توانيد مال و خانه و زمين شما مال خودتان باشد، و غنائم بنى النضير تنها در بين مهاجرين تقسيم گردد. انصار در پاسخ گفتند: هم اموال و زمين‏هاى خود را با آنان تقسيم مى‏كنيم، و هم غنائم بنى النضير را به آنان واگذار مى‏نماييم، و از آن سهم نمى‏خواهيم. در اين مورد بود كه آيه شريفه‏{ وَ يُؤْثِرُونَ عَلىَ أَنْفُسِهِمْ... }نازل گرديد[[805]](#footnote-805).

مؤلف: در ايثار انصار و اينكه آيه شريفه در باره آن نازل شده داستانهايى ديگر روايت شده. و ظاهرا همه اين روايات از باب تطبيق آيه بر يك واقعه و داستان بوده، نه اينكه آيه تنها در باره فلان قصه نازل شده باشد. معانى سابق در الدر المنثور به طرق بسيار مختلف نيز نقل شده‏[[806]](#footnote-806).

#### چند روايت در باره فى‏ء و موارد مصرف آن ، و در ذيل آيه {مَا آتَاكُمُ اَلرَّسُولُ فَخُذُوهُ... }

و در كتاب توحيد از على (علیه السلام) روايت شده كه در پاسخ شخصى كه آياتى از قرآن برايش مشتبه شده بود در مورد آيه" {فَأَتَاهُمُ اَللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا} ا "كه معناى آمدن خدا چيست؟ فرمود: يعنى عذابى بر آنان فرستاد[[807]](#footnote-807).

و در تهذيب به سند خود از حلبى از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود:

فى‏ء در آيه شريفه‏{ مَا أَفَاءَ اَللَّهُ عَلىَ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ }عبارت است از آن اموالى كه بدون جنگ و خونريزى از دشمن گرفته شده باشد. و كلمه "أنفال" شامل اين قسم غنيمت هم مى‏شود، و در حقيقت فى‏ء به منزله انفال است‏[[808]](#footnote-808).

و در مجمع البيان آمده كه منهال بن عمر از على بن الحسين (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: منظور از ذى القربى و يتامى و مساكين و ابن السبيل در آيه‏{ وَ لِذِي اَلْقُرْبىَ وَ اَلْيَتَامىَ وَ اَلْمَسَاكِينِ وَ اِبْنِ اَلسَّبِيلِ }قرباى ما، و مسكينان ما، و ابن السبيل ما است‏[[809]](#footnote-809).

مؤلف: اين معنا در تهذيب از سليم بن قيس از امير المؤمنين (علیه السلام) نيز روايت شده. و در مجمع البيان بعد از نقل روايت منهال گفته است: همه فقهاء گفته‏اند كه منظور آيه، يتاماى عموم مردم است، و همچنين مساكين و ابناى سبيل. و اين معنا از ائمه (علیه السلام) هم روايت شده‏[[810]](#footnote-810).

و در كافى به سند خود از زراره نقل كرده كه از حضرت باقر و حضرت صادق (علیه السلام) شنيده كه فرمودند: خداى تعالى امور خلق خود را به پيامبرش تفويض نموده تا معلوم كند اطاعتشان چگونه است، آن گاه اين آيه را تلاوت فرمودند:{ مَا آتَاكُمُ اَلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا }[[811]](#footnote-811).

مؤلف: روايات در اين معنا از ائمه اهل بيت (علیه السلام) بسيار وارد شده، و مراد از" واگذار نمودن امور خلق "به طورى كه از روايات برمى‏آيد، امضايى است كه خداى تعالى از تشريعات رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نموده، و اطاعت آن جناب را در آن تشريعات واجب ساخته، و ولايت و سرپرستى مردم را به آن جناب واگذار نموده. اين است معناى تفويض نه اينكه از خود سلب اختيار نموده، و امور را به كلى به آن جناب واگذار كرده

باشد، چون چنين چيزى عقلا محال است.

#### چند روايت در باره ايمان و اينكه دين حب ، و حب دين است و در باره صفت رذيله" شح"

و نيز در همان كتاب به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: ايمان اجزايى دارد كه به هم متصلند، پس ايمان خود يك خانه است، هم چنان كه اسلام يك خانه، و كفر يك خانه است (و لذا مى‏گويند: فلان جا دار الايمان است، يا دار الكفر است)[[812]](#footnote-812).

و در كتاب محاسن به سند خود از ابى عبيده از امام باقر (علیه السلام) روايت شده كه در ضمن حديثى فرمود: اى زياد! واى بر تو، مگر دين بجز حب چيز ديگرى است. مگر نمى‏بينى كلام خداى را كه مى‏فرمايد:{ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اَللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اَللَّهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ }آيا به كلام خدا نظر نمى‏كنيد كه به محمد (صلوات اللَّه عليه) فرموده:" {حَبَّبَ إِلَيْكُمُ اَلْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ } ايمان را محبوب دلهايتان كرد، و آن را در دلهايتان بياراست ".و نيز فرموده:" {يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ } دوست مى‏دارند مسلمانانى را كه به سويشان هجرت مى‏كنند ".آن گاه فرمود: پس دين همان حب است، و حب هم دين است‏[[813]](#footnote-813).

و در مجمع البيان مى‏گويد: در حديثى آمده كه بخل و ايمان در قلب هيچ مسلمانى جمع نمى‏شود، و همچنين غبار در راه خدا و دود جهنم در جوف مرد مسلمانى جمع نمى‏شود[[814]](#footnote-814).

و در كتاب فقيه آمده كه: فضل بن ابى قره سمندى گفته است: امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: آيا مى‏دانى" شحيح "كيست؟ عرضه داشتم: شحيح همان بخيل است. فرمود: نه، شحيح از بخيل بدتر است، براى اينكه بخيل به معناى كسى است كه از آنچه خودش دارد بخل مى‏ورزد، و در راه خدا نمى‏دهد، ولى شحيح كسى است كه حتى از آنچه در دست مردم است بخل مى‏ورزد، نه خودش به كسى چيزى مى‏دهد، و نه مى‏گذارد ديگران بدهند، و حتى هيچ چيزى در دست مردم نمى‏بيند، مگر اينكه آرزو مى‏كند از آن او مى‏بود، چه از حلال و چه از حرام، و به هيچ رزقى از خداى عز و جل قانع نمى‏شود[[815]](#footnote-815).

## [سوره حشر (59):آيات 11 تا 17]

{أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ لاَ نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً أَبَداً وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَ اَللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (11) لَئِنْ أُخْرِجُوا لاَ يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لاَ يَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ اَلْأَدْبَارَ ثُمَّ لاَ يُنْصَرُونَ (12) لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اَللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاَ يَفْقَهُونَ (13) لاَ يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلاَّ فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاَ يَعْقِلُونَ (14) كَمَثَلِ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيباً ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (15) كَمَثَلِ اَلشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اُكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِي‏ءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اَللَّهَ رَبَّ اَلْعَالَمِينَ (16) فَكَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِي اَلنَّارِ خَالِدَيْنِ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ اَلظَّالِمِينَ (17)}

### ترجمه آيات‏

آيا به وضع كسانى كه نفاق ورزيدند نينديشيدى كه به برادران خود، يعنى به آنهايى كه از اهل كتاب كافر شدند، مى‏گويند: اگر مسلمانان شما را از ديارتان بيرون كنند ما نيز مطمئنا با شما بيرون خواهيم شد و در باره شما احدى را ابدا اطاعت نخواهيم كرد و اگر با شما جنگ كنند بطور يقين و حتما ياريتان خواهيم نمود و خدا شهادت مى‏دهد به اينكه ايشان دروغگويند (11).

و مسلما اگر بنى النضير از ديارشان بيرون شوند اين منافقين با آنان بيرون نخواهند رفت و اگر با ايشان بجنگند ياريشان نخواهند نمود و بر فرض هم كه ياريشان كنند در وسط كارزار فرار خواهند كرد و آن وقت خودشان هم يارى نخواهند شد (12).

شما مسلمانان در نظر آنان ترسناكتريد از خدا و اين بدان جهت است كه ايشان مردمى نفهمند (13).

اينها دسته جمعى با شما نمى‏جنگند مگر در داخل قريه‏هاى محكم و يا از پس ديوارها. شجاعتشان بين خودشان شديد است تو آنان را متحد مى‏بينى ولى دلهايشان پراكنده است و اين بدان جهت است كه مردمى بى‏تعقل‏اند (14).

وضع آنان درست مثل كسانى است كه قبل از ايشان در همين سالهاى نزديك وبال كار خود را چشيدند و عذابى اليم هم در پى دارند (15).

درست مثل شيطان كه به انسان گفت كافر شو و چون كافر شد گفت من از تو بيزارم من از خدا مى‏ترسم كه رب العالمين است (16).

در نتيجه عاقبت آن شيطان و آن انسان كافر اين شد كه هر دو براى ابد در آتشند و همين است كيفر ستمكاران (17).

### بيان آيات دروغگويى و پيمان شكنى منافقين در وعده‏ها و قرارهايى كه با برادران كافرشان مى‏گذارند

اين آيات به حال منافقين و وعده‏هايى كه به مردم بنى النضير دادند كه اگر با مسلمين بجنگيد كمكتان مى‏كنيم، و اگر بيرون برويد با شما مى‏آييم، و نيز به خلف وعده‏شان اشاره مى‏كند.

{ أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ... } كلمه" اخوان "جمع" اخوة "است، و كلمه" اخوة "جمع" أخ - برادر "است. و كلمه" اخوة "- به ضم همزه و ضم خاء - به معناى مشترك بودن دو نفر در انتسابشان به يك پدر است. اين معناى اصلى اخوت است، ولى بعدها در معنايش توسعه داده، در افراد مشترك در يك عقيده، و يا مشترك در صداقت و امثال آن نيز استعمال شده، البته كلمه" اخوة "بيشتر در همان معناى اصلى به كار مى‏رود. و به طورى كه گفته‏اند: بيشتر مورد استعمال" اخوان" اشتراك در اعتقاد و امثال آن است.

استفهامى كه در ابتداى آيه آمده استفهام تعجبى است. و منظور از جمله‏{ اَلَّذِينَ

نَافَقُوا }عبد اللَّه بن ابى و ياران او است. و مراد از "برادران ايشان از اهل كتاب" به طورى كه سياق شهادت مى‏دهد همان يهوديان بنى النضير است، براى اينكه مفاد آيات اين است كه اين كفار از اهل كتاب كه برادران منافقين بوده‏اند مردمى بوده‏اند كه امرشان دائر شده بين ماندن و جنگيدن بعد از جنگيدن قومى ديگر، و يا ترك وطن كردن و رفتن. و چنين مردمى جز همان مردم بنى النضير نمى‏توانند باشند، چون تنها آنها بودند كه بعد از بنى قينقاع چنين سرنوشتى پيدا كردند.

{ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ لاَ نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً أَبَداً وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ } اين آيه حكايت كلام منافقين است، و حرف لام در جمله‏{ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ }لام قسم است. و معنايش اين است كه: ما سوگند مى‏خوريم كه هر گاه مسلمانان شما را از ديارتان بيرون كنند ما نيز از ديار خود بيرون شده، همه جا با شما مى‏آييم، نه از شما جدا شويم، و نه در جدا شدن از شما سخن كسى را گوش دهيم. و اگر مسلمانان به جنگ شما آيند به ياريتان آييم.

{ وَ اَللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ } در اين جمله آشكار و صريح مى‏فرمايد: منافقين به اين وعده خود وفا نخواهند كرد.

{ لَئِنْ أُخْرِجُوا لاَ يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لاَ يَنْصُرُونَهُمْ } در جمله قبلى به طور اجمال وعده منافقين را تكذيب مى‏كرد. و در اين قسمت از آيه به طور تفصيل آن را تكذيب نموده، لام سوگند را به منظور تاكيد تكرار مى‏كند. و معنايش اين است كه: سوگند مى‏خورم، كه اگر بنى النضير از ديارشان بيرون شوند، منافقين با ايشان بيرون نخواهند رفت. و باز سوگند مى‏خورم كه اگر به جنگ مبتلا شوند ياريشان نخواهند كرد[[816]](#footnote-816).

{ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ اَلْأَدْبَارَ ثُمَّ لاَ يُنْصَرُونَ } اين جمله اشاره است به اينكه: بر فرضى كه جنگى واقع شود - كه ابدا واقع نمى‏شود و نشد - جنگى با دوام نخواهد بود، و يارى منافقين سودى به حال يهوديان نخواهد داشت، بلكه خود آنان پا به فرار خواهند گذاشت، و بدون اينكه كسى ياريشان كند همه هلاك خواهند شد.

{ لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اَللَّهِ... } همه ضميرهاى جمع به منافقين برمى‏گردد. و كلمه "رهبة" به معناى خشيت و ترس است. و اين آيه شريفه جمله‏{ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ اَلْأَدْبَارَ }را تعليل نموده، بيان مى‏كند كه چرا در فرض يارى دادن فرار مى‏كنند. مى‏فرمايد: علتش اين است كه منافقين از شما مسلمانان بيشتر مى‏ترسند تا از خدا، و به همين جهت اگر به جنگ شما آيند در مقابل شما تاب مقاومت نمى‏آورند. اين علت را با علتى ديگر تعليل نموده، مى‏فرمايد: علت بيشتر ترسيدنشان اين است كه مردمى نادان هستند:{ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لاَ يَفْقَهُونَ }. و اشاره با كلمه " ذلك "به بيشتر ترسيدنشان از مؤمنين است، و معنايش چنين است: اينكه گفتيم از شما بيشتر مى‏ترسند تا از خدا، علتش اين است كه مردمى بى‏شعورند، يعنى آن طور كه بايد نمى‏فهمند. و اگر حقيقت امر را مى‏فهميدند، دستگيرشان مى‏شد كه زمام امر به دست خداست، نه به دست غير خدا، حال اين غير خدا چه مسلمانان باشند، و چه ديگران غير از خداى تعالى كسى قادر بر هيچ عمل خير يا شر و نافع و ضارى نيست مگر به حول و قوه او.

پس منافقين نبايد از كسى جز خدا بترسند.

{ لاَ يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلاَّ فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ... } اين آيه شريفه هم اثر رهبت منافقين از مسلمين را بيان مى‏كند، و هم اثر بزدلى يهوديان را. مى‏فرمايد: بنى النضير و منافقين هر دو طايفه از جنگيدن با شما در فضاى باز خوددارى مى‏كنند، و جز در قلعه‏هاى محكم و يا از پس و پشت ديوارها با شما كارزار نمى‏كنند.

{ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ } يعنى شجاعت و دلاوريشان در بين خودشان شديد است، اما همين كه با شما روبرو مى‏شوند خداى تعالى رعبى از شما به دلهايشان مى‏افكند، و در نتيجه از شما سخت مى‏ترسند.

{ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى } تو اى پيامبر! ايشان را متحد و متشكل مى‏بينى، و مى‏پندارى كه با هم الفت و اتحاد دارند، ولى اينطور نيست، دلهايشان متفرق و پراكنده است، و همين عامل قوى براى خوارى و بيچارگى ايشان است. و علت آن پراكندگى هم اين است كه مردمى فاقد تعقلند، چون اگر تعقل مى‏داشتند متحد گشته آراى خود را يكى مى‏كردند.

#### تمثيل حال منافقين به شيطان كه انسان را تا مرز كفر مى‏كشاند و سپس از او بيزارى مى‏جويد

{ كَمَثَلِ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيباً ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ } كلمه" وبال "به معناى عاقبت بد است. و كلمه" قريبا "قائم مقام ظرف است، و به

همين جهت منصوب شده، يعنى" در زمانى نزديك".

و جمله" كمثل "خبرى است كه مبتداى آن حذف شده، تقديرش" مثلهم كمثل... "است. و معناى آيه اين است كه: مثل يهوديان بنى النضير در عهدشكنى، و در اينكه منافقين وعده دروغى نصرت به آنان دادند، و سرانجام كارشان به جلاى وطن انجاميد، مثل اقوامى است كه در اين نزديكى‏ها قبل از ايشان بودند. و منظور از آن اقوام" بنى قينقاع" است كه تيره ديگرى از يهوديان مدينه بودند، آنها هم بعد از جنگ بدر عهدشكنى كردند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از سرزمين مدينه بيرونشان كرد، و به سرزمين اذرعات فرستاد. منافقين به آنها هم نيرنگ زدند وعده داده بودند كه در باره آنان با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) صحبت مى‏كنند و نمى‏گذارند آن جناب بيرونشان كند. و بنى قينقاع فريب آنان را خورده سرانجام از مدينه بيرون شدند، و وبال كار خود را چشيدند، و در آخرت عذابى اليم دارند.

بعضى از مفسرين‏[[817]](#footnote-817) گفته‏اند: منظور از جمله‏{ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ }كفار مكه است كه در جنگ بدر وبال كفر خود را چشيدند. ولى بيان قبلى با سياق آيه بهتر مى‏سازد.

به هر حال مثلى كه در آيه شريفه زده شده براى قوم بنى النضير است، نه براى منافقين، چون از سياق اين طور استفاده مى‏شود.

{ كَمَثَلِ اَلشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اُكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِي‏ءٌ مِنْكَ... } از ظاهر سياق برمى‏آيد كه اين مثل بيانگر حال منافقين باشد، كه بنى النضير را فريب داده، وعده نصرتشان دادند، و به آن عمل نكرده، در هنگام حاجت و سختى تنهايشان گذاشتند.

و باز از ظاهر سياق استفاده مى‏شود كه منظور از شيطان، ابليس، و منظور از انسان، آدم ابو البشر نيست، بلكه منظور از اولى جنس شيطان، و از دومى جنس آدميان است كه شيطان هر انسانى او را به سوى كفر دعوت نموده و براى اينكه دعوتش را بپذيرد متاعهاى زندگى دنيا را در نظرش زينت داده، و روگردانى از حق را با وعده‏هاى دروغى و آرزوهاى بيجا در نظر وى جلوه مى‏دهد، و او را گرفتار كفر مى‏سازد، به طورى كه در طول عمر از كفر خود خرسندى هم مى‏كند تا آنكه نشانه‏هاى مردن يكى پس از ديگرى برسند، آن وقت به تدريج مى‏فهمد آرزوهايى كه شيطانش در دلش افكنده سرابى بيش نبوده و يك عمر فريب آن

سراب را خورده، و با خيال بازى مى‏كرده، آن وقت همان شيطان خود را كنار كشيده، مى‏گويد: من از تو و رفتار تو بيزارم، و نه تنها به وعده‏هايش عمل نمى‏كند، بلكه اين سوز را هم به او مى‏گذارد كه‏{ إِنِّي بَرِي‏ءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اَللَّهَ رَبَّ اَلْعَالَمِينَ }.

و كوتاه سخن آنكه: مثل منافقين در اينكه مردم بنى النضير را به مخالفت با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) واداشته، و وعده نصرتشان دادند، و سپس بى‏وفايى كرده، وعده خود را خلف نمودند، نظير مثل شيطان است در اينكه انسان را به سوى كفر مى‏خواند، و با وعده‏هاى دروغى‏اش فريبش داده، به كفر وادارش مى‏كند. و در آخر از او بيزارى جسته، بعد از يك عمر كفر ورزيدن، در روزى كه بسيار به كمك نيازمند است تنهايش مى‏گذارد.

بعضى از مفسرين‏[[818]](#footnote-818) گفته‏اند: مراد از آوردن اين مثل، اشاره به داستان برصيصاى عابد است كه شيطان زناى با زنى را در نظرش جلوه داد، و در آخرش به كفرش هم كشانيد كه داستانش در بحث روايتى آينده - ان شاء اللَّه تعالى - خواهد آمد.

بعضى‏[[819]](#footnote-819) ديگر گفته‏اند: منظور از اين مثل كه فرمود{ كَمَثَلِ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيباً } بيان حال كفار مكه در روز جنگ بدر است كه نقل اين قول در سابق هم گذشت. و مراد از كلمه" انسان "در اين مثل ابو جهل است. و منظور از اينكه فرموده" شيطان به او گفت كفر بورز "همان داستانى است كه خداى تعالى در اين خصوص نقل نموده است:{ وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ اَلشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَ قَالَ لاَ غَالِبَ لَكُمُ اَلْيَوْمَ مِنَ اَلنَّاسِ وَ إِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَاءَتِ اَلْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلىَ عَقِبَيْهِ وَ قَالَ إِنِّي بَرِي‏ءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرىَ مَا لاَ تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اَللَّهَ وَ اَللَّهُ شَدِيدُ اَلْعِقَابِ }[[820]](#footnote-820).

بنا بر اين احتمال، گفتار شيطان كه گفت‏{ إِنِّي أَخَافُ اَللَّهَ رَبَّ اَلْعَالَمِينَ }كلامى جدى بوده است، چون مى‏ترسيده همان فرشتگانى كه در بدر نازل شده بودند تا مؤمنين را يارى كنند، او را عذاب كنند. و اما بنا بر دو وجه قبلى، گفتار مذكور جدى نبوده، بلكه نوعى استهزاء و خوار داشتن بوده است.

{ فَكَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِي اَلنَّارِ خَالِدَيْنِ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ اَلظَّالِمِينَ } از ظاهر آيه برمى‏آيد كه ضميرهاى تثنيه به شيطان و انسان برمى‏گردد كه نامشان در ضمن مثل گذشته آمده بود. در نتيجه در اين آيه عاقبت شيطان در فريبكارى‏اش و عاقبت انسان در فريب خوردن و گمراه شدنش بيان شده، و در آن اشاره شده كه اين عاقبت هم عاقبت منافقين است در وعده‏هاى دروغين كه به بنى النضير دادند، و هم عاقبت بنى النضير است در فريب خوردنشان از وعده‏هاى دروغى منافقين، و در اصرارشان بر مخالفت با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم). و معناى آيه روشن است.

### بحث روايتى (چند روايت راجع به تبعيد بنى النضير، عهد شكنى منافقان با آنان و داستان برصيصاى عابد كه كارش به كفر انجاميد)

در الدر المنثور است كه ابن اسحاق، ابن منذر، و ابو نعيم - در كتاب دلائل - از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گروهى از قبيله بنى عوف بن حارث - كه عبد اللَّه بن ابى بن سلول، و وديعة بن مالك، و سويد، و داعس از ايشان بودند - شخصى را نزد بنى النضير فرستادند كه قلعه‏هاى خود را خالى نكنيد، و ايستادگى كنيد و ما به آسانى شما را تسليم دشمن نمى‏كنيم، و اگر كارتان به جنگ بيانجامد با دشمن شما مى‏جنگيم، و اگر به جلاى وطن بكشد، با شما مى‏آييم، و ما نيز جلاى وطن مى‏كنيم. بنى النضير به اميد يارى آنان تن به جنگ دادند، ولى منافقين ياريشان نكردند، براى اينكه خدا ترس از مسلمانان را در دلهايشان بيفكند.

به ناچار بنى النضير از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خواهش كردند به ريختن خون ايشان نپردازد، و به جلاى وطن ايشان رضايت دهد، و قبول كردند كه بيش از بار يك شتر از اموال خود نبرند، و هر چه حلقه (گويا منظور طلا آلات باشد) دارند نيز با خود نبرند. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم اين تقاضا را پذيرفت. و بنى النضير (براى اينكه خانه‏هايشان سالم به دست مسلمين نيفتد) آنها را خراب كردند، و آن را (گويا منظور اثاث است) بر پشت شتر خود نهاده روانه خيبر شدند، و بعضى هم به شام رفتند[[821]](#footnote-821).

مؤلف: اين روايت با تعدادى از روايات كه مى‏گفت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در آغاز شرط كرد كه بيش از بار يك شتر نبرند، منافات دارد، چون در آن روايات آمده كه بنى النضير اول اين پيشنهاد را نپذيرفتند، و در آخر وقتى از روى ناچارى پذيرفتند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قبول نكرد، و فرمود: اجازه نداريد به غير از زن و بچه خود

چيزى ببريد. و آنها ناگزير شدند دست خالى بيرون شوند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به هر سه نفر از آنان يك شتر و يك مشك آب داد.

و نيز در همان كتابست كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه در تفسير آيه شريفه‏{ أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ نَافَقُوا }گفته است: اينها عبارت بودند از عبد اللَّه بن ابى بن سلول، رفاعة بن تابوت، عبد اللَّه بن نبتل، اوس بن قيظى، و برادرانشان‏[[822]](#footnote-822) از بنى النضير[[823]](#footnote-823).

مؤلف: منظور روايت اين نيست كه تنها اين نامبردگان، در اين توطئه دست داشته‏اند، پس با روايت قبلى كه افراد ديگرى را نام مى‏برد منافات ندارد.

و باز در الدر المنثور است كه ابن ابى الدنيا - در كتاب مكائد الشيطان - و ابن مردويه، و بيهقى در - كتاب شعب الايمان - از عبيد بن رفاعة دارمى - و او سند را مى‏رساند به رسول خدا - كه راوى گفت، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: در بنى اسرائيل راهبى بود. شيطان، دخترى را بيمار كرد، و به دل خانواده‏اش انداخت كه دواى درد دخترتان نزد فلان راهب است. دختر را نزد راهب بردند، او از نگهدارى دختر امتناع مى‏كرد، و ايشان اصرار مى‏كردند تا سرانجام قبول كرد، و دختر نزد راهب بماند.

روزى شيطان راهب را وسوسه كرد، و كام‏گيرى از او را در نظر وى زينت داد، و هم چنان او را وسوسه كرد تا آنكه دختر را حامله كرد، بعد از آنكه دختر حامله شد، شيطان به دلش انداخت كه هم اكنون رسوا خواهى شد او را بكش، و اگر خانواده‏اش آمدند كه دختر ما چه شد بگو دخترتان مرد. راهب دختر را كشت، و دفن كرد. از سوى ديگر شيطان نزد خانواده دختر رفت، و گفت: راهب دخترتان را حامله كرد و سپس او را كشت، خانواده دختر نزد راهب آمدند كه دختر ما چه شد؟ گفت دخترتان مرد، خانواده دختر، راهب را دستگير كردند.

شيطان به سوى او برگشت، و گفت: من بودم كه جنايت تو را به خانواده دختر گزارش دادم، و من بودم كه تو را به اين گرفتارى دچار ساختم، حال اگر هر چه گفتم اطاعت كنى نجات مى‏يابى، راهب قبول كرد. گفت: بايد دو نوبت برايم سجده كنى. راهب دو بار براى شيطان سجده كرد. و آيه شريفه‏{ كَمَثَلِ اَلشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اُكْفُرْ... }اشاره به اين داستان دارد[[824]](#footnote-824).

مؤلف: اين قصه معروف است، و به طور مختصر و يا مفصل در روايات بسيارى آمده است.

## [سوره حشر (59):آيات 18 تا 24]

{يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (18) وَ لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اَللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ اَلْفَاسِقُونَ (19) لاَ يَسْتَوِي أَصْحَابُ اَلنَّارِ وَ أَصْحَابُ اَلْجَنَّةِ أَصْحَابُ اَلْجَنَّةِ هُمُ اَلْفَائِزُونَ (20) لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا اَلْقُرْآنَ عَلىَ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اَللَّهِ وَ تِلْكَ اَلْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (21) هُوَ اَللَّهُ اَلَّذِي لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ عَالِمُ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ هُوَ اَلرَّحْمَنُ اَلرَّحِيمُ (22) هُوَ اَللَّهُ اَلَّذِي لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ اَلْمَلِكُ اَلْقُدُّوسُ اَلسَّلاَمُ اَلْمُؤْمِنُ اَلْمُهَيْمِنُ اَلْعَزِيزُ اَلْجَبَّارُ اَلْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اَللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (23) هُوَ اَللَّهُ اَلْخَالِقُ اَلْبَارِئُ اَلْمُصَوِّرُ لَهُ اَلْأَسْمَاءُ اَلْحُسْنىَ يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ (24)}

### ترجمه آيات‏

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! از خدا بترسيد. و هر انسانى منتظر رسيدن به اعمالى كه از پيش فرستاده باشد. و از خدا بترسيد چون خدا با خبر است از آنچه مى‏كنيد (18).

و مانند آن كسانى مباشيد كه خدا را فراموش كردند و خدا هم خود آنان را از ياد خودشان ببرد و ايشان همان فاسقانند (19).

اصحاب دوزخ و اصحاب بهشت يكسان نيستند و معلوم است كه بهشتيان رستگارند (20).

اگر، اين قرآن را بر كوهى نازل كرده بوديم مسلما او را مى‏ديدى كه خاشع و از ترس خدا متلاشى

مى‏شود. اين مثلهايى است كه براى مردم مى‏زنيم تا شايد به فكر بيفتند (21).

او اللَّه است كه هيچ معبودى به جز او نيست عالم به غيب و آشكار است او رحمان و رحيم است (22).

او اللَّه است كه هيچ معبودى جز او نيست ملك و منزه است، سلام و ايمنى دهنده است مسلط و مقتدر است جبار و متكبر است، آرى اللَّه منزه است از آن شرك‏ها كه برايش مى‏ورزند (23).

او اللَّه است كه آفريننده و پديد آورنده و صورتگر است او اسمايى حسنى دارد آنچه در آسمانها و زمين است تسبيح‏گوى اويند و او عزيزى است حكيم (24).

### بيان آيات معارف و مواعظى كه از مضامين اين آيات برداشت مى‏شود

مضمونى كه اين آيات شريفه دارد به منزله نتيجه‏اى است كه از آيات سوره گرفته مى‏شود. در سوره به مخالفت و دشمنى يهوديان بنى النضير و عهدشكنى آنان اشاره شده كه همين مخالفتشان آنان را به خسران در دنيا و آخرت افكند. و نيز در سوره آمده كه منافقين، بنى النضير را در مخالفت با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تحريك مى‏كردند، و همين باعث هلاكتشان شد، و سبب حقيقى در اين جريان اين بود كه اين مردم در اعمال خود، خدا را رعايت نمى‏كردند و او را فراموش نموده، و خدا هم ايشان را به فراموشى سپرد، نتيجه‏اش اين شد كه خير خود را اختيار نكردند، و آنچه مايه صلاح دنيا و آخرتشان بود بر نگزيدند، و در آخر سرگردان و هلاك شدند.

پس بر كسى كه ايمان به خدا و رسول و روز جزا دارد واجب است كه پروردگار خود را به ياد آورد، و او را فراموش ننمايد، و ببيند چه عملى مايه پيشرفت آخرت او است، و به درد آن روزش مى‏خورد كه به سوى پروردگارش برمى‏گردد. و بداند كه عمل او هر چه باشد عليه او حفظ مى‏شود، و خداى تعالى در آن روز به حساب آن مى‏رسد، و او را بر طبق آن محاسبه و جزا مى‏دهد، جزائى كه ديگر از او جدا نخواهد شد.

و اين همان هدفى است كه آيه‏{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ }دنبال نموده، مؤمنين را وادار مى‏كند كه به ياد خداى سبحان باشند، و او را فراموش نكنند، و مراقب اعمال خود باشند، كه چه مى‏كنند، صالح آنها كدام، و طالحش كدام است، چون سعادت زندگى آخرتشان به اعمالشان بستگى دارد. و مراقب باشند كه جز اعمال صالح انجام ندهند، و صالح را هم خالص براى رضاى خدا به جاى آورند، و اين مراقبت را استمرار دهند، و همواره از نفس خود حساب بكشند، و هر عمل نيكى كه در كرده‏هاى خود ـ

يافتند خدا را شكرگزارند، و هر عمل زشتى ديدند خود را توبيخ نموده، نفس را مورد مؤاخذه قرار دهند، و از خداى تعالى طلب مغفرت كنند. و ذكر خداى تعالى به ذكرى كه لايق ساحت عظمت و كبريايى او است يعنى ذكر خدا به اسماى حسنى و صفات علياى او كه قرآن بيان نموده تنها راهى است كه انسان را به كمال عبوديت مى‏رساند، كمالى كه انسان، ما فوق آن، ديگر كمالى ندارد.

و اين بدان جهت است كه انسان عبد محض، و مملوك طلق براى خداى سبحان است، و غير از مملوكيت چيزى ندارد، از هر جهت كه فرض كنى مملوك است و از هيچ جهتى استقلال ندارد. هم چنان كه خداى عز و جل مالك او است، از هر جهت كه فرض شود.

و او از هر جهت داراى استقلال است. و معلوم است كه كمال هر چيزى خالص بودن آنست، هم در ذاتش و هم در آثارش. پس كمال انسانى هم در همين است كه خود را بنده‏اى خالص، و مملوكى براى خدا بداند، و براى خود هيچگونه استقلالى قائل نباشد، و از صفات اخلاقى به آن صفتى متصف باشد، كه سازگار با عبوديت است، نظير خضوع و خشوع و ذلت و استكانت و فقر در برابر ساحت عظمت و عزت و غناى خداى عز و جل. و اعمال و افعالش را طبق اراده او صادر كند، نه هر چه خودش خواست. و در هيچ يك از اين مراحل دچار غفلت نشود، نه در ذاتش، و نه در صفاتش و نه در افعالش.

و همواره به ذات و افعالش نظير تبعيت محض و مملوكيت صرف داشته باشد، و داشتن چنين نظرى دست نمى‏دهد مگر با توجه باطنى به پروردگارى كه بر هر چيز شهيد و بر هر چيز محيط، و بر هر نفس قائم است. هر كس هر چه بكند او ناظر عمل او است و از او غافل نيست، و فراموشش نمى‏كند.

در اين هنگام است كه قلبش اطمينان و سكونت پيدا مى‏كند، هم چنان كه فرموده:

{ أَلاَ بِذِكْرِ اَللَّهِ تَطْمَئِنُّ اَلْقُلُوبُ }[[825]](#footnote-825)، و در اين هنگام است كه خداى سبحان را به صفات كمالش مى‏شناسد، آن صفاتى كه اسماى حسنايش حاكى از آن است. و در قبال اين شناسايى صفات عبوديت و جهات نقصش برايش آشكار مى‏گردد، هر قدر خدا را به آن صفات بيشتر بشناسد خاضع‏تر، خاشع‏تر، ذليل‏تر، و فقيرتر، و حاجتمندتر مى‏شود.

و معلوم است كه وقتى اين صفات در آدمى پيدا شد، اعمال او صالح مى‏گردد و ممكن نيست عمل طالحى از او سر بزند، براى اينكه چنين كسى دائما خود را حاضر درگاه مى‏داند، و همواره به ياد خداست، هم چنان كه خداى تعالى فرموده:

{ وَ اُذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَ خِيفَةً وَ دُونَ اَلْجَهْرِ مِنَ اَلْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ اَلْآصَالِ وَ لاَ تَكُنْ مِنَ اَلْغَافِلِينَ إِنَّ اَلَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ }[[826]](#footnote-826)، و نيز فرموده:{ فَإِنِ اِسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ وَ هُمْ لاَ يَسْأَمُونَ }[[827]](#footnote-827).

و آيه شريفه "{لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا اَلْقُرْآنَ}" - تا آخر آيات مورد بحث - با در نظر گرفتن سياقى كه دارند، به همين معارفى كه ما خاطرنشان كرديم - يعنى شناختن خدا به صفات كمالش، و شناختن نفس به صفاتى مقابل آن صفات، و به عبارتى ديگر: به صفات نقص و حاجت - اشاره مى‏كنند.

#### امر به تقوى در اعمال و امر به محاسبه و نظر در اعمال، در آيه :{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ }

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ... } در اين آيه شريفه مؤمنين را به تقوى و پرواى از خدا امر نموده، و با امرى ديگر دستور مى‏دهد كه در اعمال خود نظر كنند، اعمالى كه براى روز حساب از پيش مى‏فرستند. و متوجه باشند كه آيا اعمالى كه مى‏فرستند صالح است، تا اميد ثواب خدا را داشته باشند، و يا طالح است. و بايد از عقاب خدا بهراسند، و از چنان اعمالى توبه نموده نفس را به حساب بكشند.

اما امر اول، يعنى تقوى، كه در احاديث به ورع و پرهيز از حرامهاى خدا تفسير شده، و با در نظر گرفتن اينكه تقوى هم به واجبات ارتباط دارد، و هم به محرمات، لا جرم عبارت مى‏شود از: اجتناب از ترك واجبات، و اجتناب از انجام دادن محرمات.

و اما امر دوم، يعنى نظر كردن در اعمالى كه آدمى براى فردايش از پيش مى‏فرستد، امرى ديگرى است غير از تقوى. و نسبتش با تقوى نظير نسبتى است كه يك نظر اصلاحى از ناحيه صنعتگرى در صنعت خود براى تكميل آن صنعت دارد، همان طور كه هر صاحب عملى و هر صانعى در آنچه كرده و آنچه ساخته نظر دقيق مى‏كند، ببيند آيا عيبى دارد يا نه، تا اگر عيبى در آن ديد در رفع آن بكوشد، و يا اگر از نكته‏اى غفلت كرده آن را جبران كند، همچنين يك مؤمن نيز بايد در آنچه كرده دوباره نظر كند، ببيند اگر عيبى داشته آن را برطرف سازد.

پس بر همه مؤمنين واجب است از خدا پروا كنند، و تكاليفى كه خداى تعالى متوجه ايشان كرده به نحو احسن و بدون نقص انجام دهند، نخست او را اطاعت نموده، از نافرمانيش بپرهيزند، و بعد از آنكه اطاعت كردند، دوباره نظرى به كرده‏هاى خود بيندازند، چون اين

اعمال مايه زندگى آخرتشان است كه امروز از پيش مى‏فرستند، با همين اعمال به حسابشان مى‏رسند تا معلوم كنند آيا صالح بوده يا نه. پس خود آنان بايد قبلا حساب اعمال را برسند تا اگر صالح بوده اميد ثواب داشته باشند، و اگر طالح بوده از عقابش بترسند، و به درگاه خدا توبه برده، از او طلب مغفرت كنند.

و اين وظيفه، خاص يك نفر و دو نفر نيست، تكليفى است عمومى، و شامل تمامى مؤمنين، براى اينكه همه آنان احتياج به عمل خود دارند، و خود بايد عمل خود را اصلاح كنند، نظر كردن بعضى از آنان كافى از ديگران نيست. چيزى كه هست در بين مؤمنين كسانى كه اين وظيفه را انجام دهند، بسيار كمياب‏اند، به طورى كه مى‏توان گفت ناياب‏اند. و جمله " و لتنظر نفس "كه كلمه نفس را مفرد و نكره آورده، به همين نايابى اشاره دارد.

پس اينكه فرمود:{ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ }خطابى است به عموم مؤمنين، و ليكن از آنجا كه عامل به اين دستور در بين اهل ايمان و حتى در بين اهل تقوى از مؤمنين در نهايت قلت است، بلكه مى‏توان گفت وجود ندارد، براى اينكه مؤمنين و حتى افراد معدودى كه از آنان اهل تقوى هستند، همه مشغول به زندگى دنيايند، و اوقاتشان مستغرق در تدبير معيشت و اصلاح امور زندگى است، لذا آيه شريفه خطاب را به صورت غيبت آورده، آن هم به طور نكره و فرموده: نفسى از نفوس بايد كه بدانچه مى‏كند نظر بيفكند. و اين نوع خطاب با اينكه تكليف در آن عمومى است، به حسب طبع دلالت بر عتاب و سرزنش مؤمنان دارد. و نيز اشاره دارد بر اينكه افرادى كه شايسته امتثال اين دستور باشند در نهايت كمى هستند.

" ما قدمت لغد "- اين جمله استفهامى از ماهيت عملى است كه براى فرداى خود ذخيره مى‏كند، و هم بيانگر كلمه" نظر "است. ممكن هم هست كلمه" ما "را در آن موصوله بگيريم، و بگوييم موصول وصله‏اش متعلق به نظر است.

در صورت استفهام معنا چنين مى‏شود:" بايد نفسى از نفوس نظر كند چه عملى براى فرداى خود از پيش فرستاده ".و بنا بر اين كه موصول وصله باشد معنا چنين مى‏شود:" بايد نفسى از نفوس نظر كند در آنچه براى فرداى خود از پيش فرستاده".

و مراد از كلمه" غد - فردا "روز قيامت است، كه روز حسابرسى اعمال است. و اگر از آن به كلمه" فردا "تعبير كرده براى اين است كه بفهماند قيامت به ايشان نزديك است، آن چنان كه فردا به ديروز نزديك است، هم چنان كه در آيه‏{ إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرَاهُ قَرِيباً }[[828]](#footnote-828)به اين نزديكى تصريح كرده است.

و معناى آيه چنين است: اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد با اطاعت از خدا تقوى به دست آوريد، اطاعت در جميع اوامر و نواهى‏اش، و نفسى از نفوس شما بايد در آنچه مى‏كند نظر افكند، و ببيند چه عملى براى روز حسابش از پيش مى‏فرستد، آيا عمل صالح است، يا عمل طالح. و اگر صالح است عمل صالحش شايستگى براى قبول خدا را دارد، و يا مردود است؟ و در جمله‏{ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ }، براى بار دوم امر به تقوى نموده، مى‏فرمايد: علت اينكه مى‏گويم از خدا پروا كنيد اين است كه‏{ إِنَّ اَللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ }او با خبر است از آنچه مى‏كنيد. و تعليل امر به تقوى به اينكه خدا با خبر از اعمال است، خود دليل بر اين است كه مراد از اين تقوى كه بار دوم امر بدان نموده، تقواى در مقام محاسبه و نظر در اعمال است، نه تقواى در اعمال كه جمله اول آيه بدان امر مى‏نمود، و مى‏فرمود:{ اِتَّقُوا اَللَّهَ }.

پس حاصل كلام اين شد كه: در اول آيه مؤمنين را امر به تقوى در مقام عمل نموده، مى‏فرمايد عمل شما بايد منحصر در اطاعت خدا و اجتناب گناهان باشد، و در آخر آيه كه دوباره امر به تقوى مى‏كند، به اين وظيفه دستور داده كه هنگام نظر و محاسبه اعمالى كه كرده‏ايد از خدا پروا كنيد، چنان نباشد كه عمل زشت خود را و يا عمل صالح ولى غير خالص خود را به خاطر اينكه عمل شما است زيبا و خالص به حساب آوريد.

اينجاست كه به خوبى روشن مى‏گردد كه مراد از تقوى در هر دو مورد يك چيز نيست، بلكه تقواى اولى مربوط به جرم عمل است، و دومى مربوط به اصلاح و اخلاص آن است. اولى مربوط به قبل از عمل است، و دومى راجع به بعد از عمل. و نيز روشن مى‏گردد اينكه بعضى‏[[829]](#footnote-829) گفته‏اند:" اولى راجع به توبه از گناهان گذشته، و دومى مربوط به گناهان آينده است" صحيح نيست. و نظير اين قول گفتار بعضى‏[[830]](#footnote-830) ديگر است كه گفته‏اند: امر دومى تاكيد امر اولى است و بس.

#### بيان رابطه و ملازمه بين فراموش كردن خدا و فراموش كردن خود {وَ لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اَللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ... }

{ وَ لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اَللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ... } كلمه "نسيان" كه مصدر فعل "نسوا" است به معناى زايل شدن صورت معلوم از صفحه خاطر است، البته بعد از آنكه در صفحه خاطر نقش بسته بود. اين معناى اصلى "نسيان" است، ولى در استعمال آن توسعه دادند، و در مطلق روگردانى از چيزى كه قبلا مورد توجه بوده نيز استعمال نمودند. آيه شريفه‏{ وَ قِيلَ اَلْيَوْمَ نَنْسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَ مَأْوَاكُمُ اَلنَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ }[[831]](#footnote-831)، در معناى دوم استعمال

شده.

آيه شريفه مورد بحث به حسب لب معنا، به منزله تاكيدى براى مضمون آيه قبلى است، گويا فرموده: براى روز حساب و جزاء عمل صالح از پيش بفرستيد، عملى كه جانهايتان با آن زنده شود، و زنهار زندگى خود را در آن روز فراموش مكنيد. و چون سبب فراموش كردن نفس فراموش كردن خدا است، زيرا وقتى انسان خدا را فراموش كرد اسماى حسنى و صفات علياى او را كه صفات ذاتى انسان ارتباط مستقيم با آن دارد نيز فراموش مى‏كند، يعنى فقر و حاجت ذاتى خود را از ياد مى‏برد، قهرا انسان نفس خود را مستقل در هستى مى‏پندارد، و به خيالش چنين مى‏رسد كه حيات و قدرت و علم، و ساير كمالاتى كه در خود سراغ دارد از خودش است، و نيز ساير اسباب طبيعى عالم را صاحب استقلال در تاثير مى‏پندارد، و خيال مى‏كند كه اين خود آنهايند كه يا تاثير مى‏كنند و يا متاثر مى‏شوند.

اينجا است كه بر نفس خود اعتماد مى‏كند، با اينكه بايد بر پروردگارش اعتماد نموده، اميدوار او و ترسان از او باشد، نه اميدوار به اسباب ظاهرى، و نه ترسان از آنها، و به غير پروردگارش تكيه و اطمينان نكند، بلكه به پروردگارش اطمينان كند.

و كوتاه سخن اينكه: چنين كسى پروردگار خود و بازگشتش به سوى او را فراموش مى‏كند، و از توجه به خدا اعراض نموده، به غير او توجه مى‏كند، نتيجه همه اينها اين مى‏شود كه خودش را هم فراموش كند، براى اينكه او از خودش تصورى دارد كه آن نيست. او خود را موجودى مستقل الوجود، و مالك كمالات ظاهر خود، و مستقل در تدبير امور خود مى‏داند.

موجودى مى‏پندارد كه از اسباب طبيعى عالم كمك گرفته، خود را اداره مى‏كند، در حالى كه انسان اين نيست، بلكه موجودى است وابسته، و سراپا جهل و عجز و ذلت و فقر، و امثال اينها. و آنچه از كمال از قبيل وجود، علم، قدرت، عزت، غنى و امثال آن دارد كمال خودش نيست، بلكه كمال پروردگارش است، و پايان زندگى او و نظائر او، يعنى همه اسباب طبيعى عالم، به پروردگارش است.

حاصل اينكه‏[[832]](#footnote-832): علت فراموش كردن خويش فراموش كردن خدا است. و چون چنين بود آيه شريفه نهى از فراموشى خويشتن را به نهى از فراموش كردن خداى تعالى مبدل كرد، چون انقطاع مسبب به انقطاع سببش بليغ‏تر و مؤكدتر است، و به اين هم اكتفاء نكرد كه از فراموش كردن خدا نهيى كلى كند، و مثلا بفرمايد: "و لا تنسوا اللَّه فينسيكم انفسكم - زنهار خدا را

فراموش نكنيد، كه اگر بكنيد خدا خود شما را از يادتان مى‏برد "بلكه مطلب را به بيانى اداء كرد كه نظير اعطاى حكم به وسيله مثال باشد، و در نتيجه مؤثرتر واقع شود، و به قبول طرف نزديك‏تر باشد، لذا ايشان را نهى كرد از اينكه از كسانى باشند كه خدا را فراموش كردند. و در اين تعبير اشاره‏اى هم به سرنوشت يهوديانى كرد كه قبل از اين آيه سرگذشتشان را بيان نموده بود، يعنى يهوديان بنى النضير، و بنى قينقاع. و نيز منافقينى كه حالشان در دشمنى و مخالفت با خدا و رسولش حال همان يهوديان بود.

و لذا فرمود:{ وَ لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اَللَّهَ }و دنبالش به عنوان نتيجه‏گيرى فرمود:

{ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ }كه در حقيقت نتيجه‏گيرى مسبب است از سبب. آن گاه دنبالش فرمود:

{ أُولَئِكَ هُمُ اَلْفَاسِقُونَ }و با اين جمله راهنمايى كرد بر اينكه چنين كسانى فاسقان حقيقى هستند، يعنى از زى عبوديت خارجند.

و آيه شريفه هر چند از فراموش كردن خداى تعالى نهى نموده، و فراموش كردن خويشتن را فرع آن و نتيجه آن دانسته، ليكن از آنجا كه آيه در سياق آيه قبلى واقع شده، با سياقش دلالت مى‏كند بر امر به ذكر خدا، و مراقبت او. ساده‏تر بگويم: لفظ آيه از فراموش كردن خدا نهى مى‏كند ولى سياق به ذكر خدا امر مى‏نمايد.{ لاَ يَسْتَوِي أَصْحَابُ اَلنَّارِ وَ أَصْحَابُ اَلْجَنَّةِ أَصْحَابُ اَلْجَنَّةِ هُمُ اَلْفَائِزُونَ } راغب مى‏گويد كلمه" فوز "به معناى دست يافتن به خير با حصول سلامت است‏[[833]](#footnote-833) و سياق آيه شهادت مى‏دهد به اينكه مراد از" اصحاب نار "همان كسانى هستند كه خدا را از ياد برده‏اند. و مراد از" اصحاب جنت "آنهايند كه به ياد خدا و مراقب رفتار خويشند.

و اين آيه شريفه حجتى تمام بر اين معنا اقامه مى‏كند كه بر هر كس واجب است به دسته يادآوران خدا و مراقبين اعمال بپيوندد، نه به آنهايى كه خدا را فراموش كردند. بيان اين حجت آن است كه اين دو طائفه - يعنى يادآوران خدا و فراموشكاران خدا و سومى ندارند - و سايرين بالأخره بايد به يكى از اين دو طائفه ملحق شوند، و اين دو طائفه يكسان نيستند تا پيوستن به هر يك نظير پيوستن به ديگرى باشد، و آدمى از اينكه به هر يك ملحق شود پروايى نداشته باشد، بلكه يكى از اين دو طائفه راجح، و ديگرى مرجوح است، و عقل حكم مى‏كند كه انسان طرف راجح را بگيرد، و آن را بر مرجوح ترجيح دهد و آن طرف يادآوران خدا است، چون تنها ايشان رستگارند، نه ديگران، پس ترجيح در جانب ايشان است، در نتيجه بر هر انسانى واجب است پيوستن به آنان را اختيار كند.

#### مثلى گوياى عظمت و جلالت قدر قرآن‏

{ لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا اَلْقُرْآنَ عَلىَ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اَللَّهِ... } در مجمع البيان گفته: كلمه "تصدع" به معناى پراكنده شدن بعد از التيام است.

كلمه "تفطر" هم به همين معنا است‏[[834]](#footnote-834).

بايد دانست كه زمينه آيه شريفه زمينه مثل زدن است، مثلى كه اساسش تخيل است، به دليل اينكه در ذيل آيه مى‏فرمايد:{ وَ تِلْكَ اَلْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ... } و منظور آيه شريفه تعظيم امر قرآن است، به خاطر استعمالش بر معارف حقيقى و اصول شرايع و عبرتها و مواعظ و وعد و وعيدهايى كه در آن است، و نيز به خاطر اينكه كلام خدا عظيم است. و معناى آيه اين است كه: اگر ممكن بود قرآن بر كوهى نازل شود، و ما قرآن را بر كوه نازل مى‏كرديم، قطعا كوه را با آن همه صلابت و غلظت و بزرگى هيكل و نيروى مقاومتى كه در برابر حوادث دارد، مى‏ديدى كه از ترس خداى عز و جل متاثر و متلاشى مى‏شود، و وقتى حال كوه در برابر قرآن چنين است، انسان سزاوارتر از آن است كه وقتى قرآن بر او تلاوت مى‏شود و يا خودش آن را تلاوت مى‏كند قلبش خاشع گردد. بنا بر اين، بسيار جاى تعجب است كه جمعى از همين انسانها نه تنها از شنيدن قرآن خاشع نمى‏گردند، و دچار ترس و دلواپسى نمى‏شوند، بلكه در مقام دشمنى و مخالفت هم برمى‏آيند.

در اين آيه شريفه التفاتى از تكلم مع الغير به غيبت به كار رفته، و اين بدان جهت است كه بر علت حكم دلالت كرده، بفهماند اگر كوه با نزول قرآن متلاشى و نرم مى‏شود، علتش اين است كه قرآن كلام خداى عز و جل است.

{ وَ تِلْكَ اَلْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ } اين جمله از باب به كار بردن حكمى كلى در موردى جزئى است تا دلالت كند بر اينكه حكم اين مورد حكمى نو ظهور نيست، بلكه در همه موارد ديگرى - كه بسيار هم هست - جريان دارد.

پس اينكه فرمود:{ لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا اَلْقُرْآنَ عَلىَ جَبَلٍ }مثلى است كه خداى تعالى براى مردم در امر قرآن زده تا عظمت و جلالت قدر آن را از اين نظر كه كلام خدا است و مشتمل بر معارفى عظيم است به ذهن مردم نزديك سازد تا در باره آن تفكر نموده، و آن طور كه شايسته آن است با آن برخورد كنند، و در صدد تحقيق محتواى آن كه حق صريح است برآمده، به هدايتى كه از طريق عبوديت پيشنهاد كرده مهتدى شوند، چون انسانها براى رسيدن به كمال و سعادتشان طريقى بجز قرآن ندارند، و از جمله معارفش همان مساله مراقبت و محاسبه است كه آيات قبلى بدان سفارش مى‏كرد.

#### توضيحى در مورد اينكه خداوند عالم غيب و شهادت است. و معانى پاره‏اى از اسماء حسناى ديگر خدا

{ هُوَ اَللَّهُ اَلَّذِي لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ عَالِمُ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ هُوَ اَلرَّحْمَنُ اَلرَّحِيمُ } اين آيه با دو آيه بعدش هر چند در مقام شمردن طائفه‏اى از اسماى حسناى خداى تعالى و اشاره به اين نكته است كه او داراى بهترين اسماء و منزه از هر نقصى است، و آنچه را كه در آسمانها و زمين است شاهد بر اين معنا مى‏گيرد، و ليكن اگر آن را با مضمون آيات قبل كه امر به ذكر مى‏كرد در نظر بگيريم، از مجموع، اين معنا استفاده مى‏شود كه افرادى كه يادآور خدايند او را با اسماى حسنايش ذكر مى‏كنند، و به هر اسمى از اسماى كمال خدا بر مى‏خورند، به نقصى كه در خويشتن در مقابل آن كمال است پى مى‏برند - دقت فرماييد.

و اگر آن را با مضمون آيه قبلى و مخصوصا جمله‏{ مِنْ خَشْيَةِ اَللَّهِ }در نظر بگيريم، به علت خشوع كوه و متلاشى شدن آن از ترس خدا پى مى‏بريم. و معناى مجموع آنها چنين مى‏شود: چگونه كوه‏ها از ترس او متلاشى نشود، با اينكه او خدايى است كه معبودى بجز او نيست، و عالم به غيب و آشكار و چنين و چنان است.

{ هُوَ اَللَّهُ اَلَّذِي لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ } موصول "الذى" وصله آن، مجموعا اسمى از اسماى خدا را معنا مى‏دهد، و آن وحدانيت خدا در الوهيت و معبوديت است. در سابق هم پاره‏اى مطالب راجع به معناى تهليل در تفسير آيه شريفه‏{ وَ إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ }[[835]](#footnote-835)آورديم.

{ عَالِمُ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ } كلمه "شهادت" به معناى چيزى است كه مشهود و حاضر در نزد مدرك باشد، هم چنان كه غيب معناى مخالف آن را مى‏دهد. و اين دو، معنايى اضافى و نسبى است، به اين بيان كه ممكن است يك چيز براى كسى يا چيزى غيب و براى شخصى و يا چيزى ديگر شهادت باشد. در شهود، امر دائر مدار نوعى احاطه شاهد بر موجود مشهود است، يا احاطه حسى، يا خيالى، يا عقلى، و يا وجودى. و در غيب دائر مدار نبودن چنين احاطه است.

و هر چيزى كه براى ما غيب و يا شهادت باشد، از آنجا كه محاط خداى تعالى و خدا محيط به آنست، قهرا معلوم او، و او عالم به آن است. پس خداى تعالى هم عالم به غيب و هم عالم به شهادت است، و غير او هيچ كس چنين نيست، براى اينكه غير خدا هر كه باشد وجودش محدود است، و احاطه ندارد مگر بدانچه خدا تعليمش كرده، هم چنان كه قرآن كريم فرموده:{ عَالِمُ اَلْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ اِرْتَضىَ مِنْ رَسُولٍ }[[836]](#footnote-836)و اما خود خداى تعالى غيب على الاطلاق است، و احدى و چيزى به هيچ وجه نمى‏تواند به او احاطه يابد،

هم چنان كه باز قرآن كريم در اين باره فرموده:{ وَ لاَ يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً }[[837]](#footnote-837).

و اما جمله‏{ هُوَ اَلرَّحْمَنُ اَلرَّحِيمُ }از آنجا كه در سوره فاتحه در تفسير اين دو اسم سخن رفت، ديگر تكرار نمى‏كنيم.

{ هُوَ اَللَّهُ اَلَّذِي لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ اَلْمَلِكُ اَلْقُدُّوسُ اَلسَّلاَمُ اَلْمُؤْمِنُ اَلْمُهَيْمِنُ اَلْعَزِيزُ اَلْجَبَّارُ اَلْمُتَكَبِّرُ... } كلمه" ملك "- به فتح ميم و كسره لام - به معناى مالك تدبير امور مردم، و اختياردار حكومت آنان است. و كلمه" قدوس "مبالغه در قدس و نزاهت و پاكى را افاده مى‏كند. و كلمه" سلام "به معناى كسى است كه با سلام و عافيت با تو برخورد كند، نه با جنگ و ستيز، و يا شر و ضرر. و كلمه" مؤمن "به معناى كسى است كه به تو امنيت بدهد، و تو را در امان خود حفظ كند. و كلمه" مهيمن "به معناى فائق و مسلط بر شخصى و يا چيزى است.

و كلمه" عزيز "به معناى آن غالبى است كه هرگز شكست نمى‏پذيرد، و كسى بر او غالب نمى‏آيد. و يا به معناى كسى است كه هر چه ديگران دارند از ناحيه او دارند، و هر چه او دارد از ناحيه كسى نيست. و كلمه" جبار "صيغه مبالغه از" جبر "يعنى شكسته بند و اصلاح كننده است، و بنا بر اين" جبار "كسى است كه اراده‏اش نافذ است. و اراده خود را بر هر كس كه بخواهد به جبر تحميل مى‏كند. و" متكبر "آن كسى است كه با جامه كبريايى خود را بنماياند.

{ سُبْحَانَ اَللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ } اين جمله ثنائى است بر خداى تعالى، هم چنان كه در - سوره بقره بعد از نقل اين مطلب كه كفار گفتند خدا فرزند گرفته، فرمود: "سبحانه"[[838]](#footnote-838).

{ هُوَ اَللَّهُ اَلْخَالِقُ اَلْبَارِئُ اَلْمُصَوِّرُ... } كلمه "خالق" به معناى كسى است كه اشيايى را با اندازه‏گيرى پديد آورده باشد. و كلمه "بارئ" نيز همان معنا را دارد، با اين فرق كه "بارئ" پديد آورنده‏اى است كه اشيايى را كه پديد آورده از يكديگر ممتازند. و كلمه "مصور" به معناى كسى است كه پديد آورده‏هاى خود را طورى صورتگرى كرده باشد كه به يكديگر مشتبه نشوند. بنا بر اين، كلمات سه‏گانه هر سه متضمن معناى ايجاد هستند، اما به اعتبارات مختلف كه بين آنها ترتيب هست، براى اينكه تصوير فرع اين است كه خداى تعالى بخواهد موجودات را متمايز از يكديگر خلق كند، و اين نيز فرع آنست كه اصلا بخواهد موجوداتى بيافريند.

در اينجا سؤالى پيش مى‏آيد، و آن اين است كه چرا در دو آيه قبل بعد از نام "اللَّه"

بلافاصله كلمه توحيد "لا اله الا اللَّه" را ذكر نمود و سپس اسماى خدا را شمرد، ولى در آيه مورد بحث بعد از نام "اللَّه" به شمردن اسماء پرداخت، و كلمه توحيد را ذكر نكرد؟ جوابش اين است كه بين صفاتى كه در آن دو آيه شمرده شده كه يازده صفت، و يا يازده نام است، با نامهايى كه در آيه مورد بحث ذكر شده فرق است، و اين فرق باعث شده كه در آن دو آيه كلمه توحيد را بياورد و در اين آيه نياورد، و آن فرق اين است كه صفات مذكور در دو آيه قبل الوهيت خدا را كه همان مالكيت توأم با تدبير است اثبات مى‏كند، و در حقيقت مثل اين مى‏ماند كه فرموده باشد: "{لاَ إِلَهَ إِلاَّ اَللَّهُ}" معبودى به جز خدا نيست، به دليل اينكه او عالم به غيب و شهادت، و رحمان و رحيم و... است. و اين صفات به نحو اصالت و استقلال خاص خدا است، و شريكى براى او در اين استقلال نيست، چون غير او هر كس هر چه از اين صفات دارد، خدا به وى داده، پس قهرا الوهيت و استحقاق معبود شدن هم خاص او است، و به همين جهت در آخر آيه دوم فرمود:{ سُبْحَانَ اَللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ }. و با اين جمله اعتقاد شرك را كه مذهب مشركين است رد نمود.

و اما صفات و اسمايى كه در آيه مورد بحث آمده صفاتى است كه نمى‏تواند اختصاص الوهيت به خدا را اثبات كند، چون صفات مذكور عبارتند از: خالق، بارئ و مصور، كه مشركين هم آنها را قبول دارند. آنان نيز خلقت و ايجاد را خاص خدا مى‏دانند، و در عين حال مدعى آنند كه به غير خدا ارباب و الهه ديگر هست كه در استحقاق معبوديت شريك خدايند.

و اما اينكه در ابتداى هر سه آيه اسم جلاله" اللَّه "آمده، به منظور تاكيد و تثبيت مقصود بوده، چون اين كلمه علم (اسم خاص) است براى خدا، و معنايش ذات مستجمع تمامى صفات كمال است، و قهرا تمامى اسماى الهى از آن سرچشمه مى‏گيرد.

{ لَهُ اَلْأَسْمَاءُ اَلْحُسْنىَ } اين جمله اشاره به بقيه اسماى حسنى است، چون كلمه "الاسماء" هم جمع است، و هم الف و لام بر سرش آمده، و از نظر قواعد ادبى جمع داراى الف و لام افاده عموم مى‏كند.

{ يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ } يعنى هر آنچه مخلوق كه در عالم است حتى خود آسمانها و زمين تسبيح‏گوى اويند. و ما در سابق مكرر پيرامون اينكه تسبيح موجودات چه معنا دارد بحث كرديم.

اين آيات سه‏گانه با جمله‏{ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ }ختم شده يعنى او غالبى است شكست ناپذير، و كسى است كه افعالش متقن است، نه گزاف و بيهوده. پس نه معصيت

گناه‏كاران او را در آنچه تشريع كرده و بشر را به سويش مى‏خواند عاجز مى‏سازد، و نه مخالفت معاندان، و نه پاداش مطيعان و اجر نيكوكاران در درگاهش ضايع مى‏گردد.

و همين عنايت كه گفتيم باعث شد گفتار در سه آيه با ذكر اسم "عزيز" و "حكيم" ختم شود، و به طور اشاره بفهماند كه كلام او هم عزيز و حكيم است، باعث شد كه در آغاز هر سه آيه نام اللَّه تكرار شده، و مقدم بر ساير اسماء ذكر شود. و نيز باعث شد كه اسم عزيز با اسم حكيم دوباره ذكر شود، با اينكه در وسط آيه دوم ذكر شده بود.

و اينكه گفتيم توصيف خدا به دو وصف عزيز و حكيم اشاره دارد به اينكه كلامش هم، عزيز و حكيم است، از اين بابت بود كه در قرآن كريم كلام خود را هم عزيز و حكيم خوانده، يك جا فرموده:{ وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ }[[839]](#footnote-839)، و جايى ديگر فرموده:{ وَ اَلْقُرْآنِ اَلْحَكِيمِ }[[840]](#footnote-840).

### بحث روايتى (رواياتى در باره بعضى اسماء و صفات خداوند، و در باره محاسبه نفس و نظر در اعمال).

در مجمع البيان در تفسير جمله‏{ عَالِمُ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ }از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: غيب عبارت است از چيزى كه تا كنون نبوده، و شهادت چيزهايى است كه بوده‏[[841]](#footnote-841).

مؤلف: البته اين تفسير تفسير به بعضى از مصاديق است، نه اينكه معناى غيب و شهادت تنها همين باشد كه در روايت آمده. و ما رواياتى را كه در تفسير اسم جلاله و دو اسم رحمان و رحيم آمده در سوره فاتحه آورديم.

و در توحيد به سند خود از ابى بصير از امام ابى جعفر باقر (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: خداى تعالى از ازل حى و زنده بوده، اما حى بدون حيات. و از ازل ملك و قادر بوده، حتى قبل از اينكه چيزى را ايجاد كرده باشد، و بعد از آنكه خلق را بيافريد ملكى جبار شد[[842]](#footnote-842).

مؤلف: اينكه فرمود:" حى بدون حيات "معنايش اين است كه حيات او مانند حيات موجودات زنده چيزى غير از ذات و زائد بر ذاتش نيست، بلكه حياتش عين ذات او

است. و اينكه فرمود" قبل از خلقت عالم ملكى قادر بود و بعد از خلقت ملكى جبار شد "در حقيقت خواسته است ملك را كه از صفات فعل است، به قدرت ارجاع دهد، كه از صفات ذات است تا تحققش قبل از ايجاد فرض داشته باشد.

و در كافى به سند خود از هشام جواليقى روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) از معناى كلام خدا كه مى‏فرمايد:{ سُبْحَانَ اَللَّهِ }پرسيدم كه منظور از آن چيست؟ فرمود: منظور منزه بودن خدا (از نواقص) است‏[[843]](#footnote-843).

و در نهج البلاغه است كه: خداى تعالى خالق است، اما نه با حركت و رنج‏[[844]](#footnote-844).

مؤلف: ما تعدادى از روايات وارده در اسماى حسناى خدا و شمار آنها را در بحث از اسماى حسنى در جلد ششم اين كتاب آورديم.

و در روايت نبوى معروف آمده كه: "حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا و تجهزوا للعرض الاكبر - از نفس خود حسابكشى كنيد، قبل از آن كه از شما حساب بكشند، و خود را بسنجيد، قبل از آن كه شما را بسنجند، و براى روز قيامت آماده شويد"[[845]](#footnote-845).

و در كافى به سند خود از ابى الحسن ماضى (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود:

كسى كه روز به روز به حساب نفس خود رسيدگى نمى‏كند از ما نيست (آن كس از ما است كه روز به روز به حساب خود برسد) اگر عمل نيكى داشت شكرش نسبت به خدا بيشتر شود و اگر عمل زشتى داشت از خدا طلب مغفرت نموده، توبه كند[[846]](#footnote-846).

مؤلف: قريب به اين معنا رواياتى ديگر است، و ما رواياتى از ائمه اهل بيت (علیه السلام) در معناى ذكر خدا در ذيل تفسير آيه‏{ فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ... }[[847]](#footnote-847)و آيه‏{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اُذْكُرُوا اَللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً }[[848]](#footnote-848)نقل كرديم، اگر كسى بخواهد مى‏تواند بدانجا مراجعه كند.

# (60) سوره ممتحنه مدنى است و سيزده آيه دارد (13)

## [سوره ممتحنه (60):آيات 1 تا 9]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ}{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ قَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ اَلْحَقِّ يُخْرِجُونَ اَلرَّسُولَ وَ إِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَاداً فِي سَبِيلِي وَ اِبْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ أَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَ مَا أَعْلَنْتُمْ وَ مَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ اَلسَّبِيلِ (1) إِنْ يَثْقَفُوكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ (2) لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (3) قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمُ اَلْعَدَاوَةُ وَ اَلْبَغْضَاءُ أَبَداً حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلاَّ قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَ مَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اَللَّهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْكَ أَنَبْنَا وَ إِلَيْكَ اَلْمَصِيرُ (4) رَبَّنَا لاَ تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَ اِغْفِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ (5) لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اَللَّهَ وَ اَلْيَوْمَ اَلْآخِرَ وَ مَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْغَنِيُّ اَلْحَمِيدُ (6) عَسَى اَللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ اَلَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً وَ اَللَّهُ قَدِيرٌ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (7) لاَ يَنْهَاكُمُ اَللَّهُ عَنِ اَلَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي اَلدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلْمُقْسِطِينَ (8) إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اَللَّهُ عَنِ اَلَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي اَلدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَ ظَاهَرُوا عَلىَ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَ}

{مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلظَّالِمُونَ (9)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند رحمان و رحيم. اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد دشمن مرا و دشمن خودتان را دوستان خود مگيريد، آيا مراتب دوستى خود را به ايشان تقديم مى‏كنيد با اينكه به شريعتى كه براى شما آمده و حق است كفر مى‏ورزند و نيز رسول و شما را به جرم اينكه به خدا، پروردگارتان ايمان آورده‏ايد بيرون مى‏كنند؟! اگر براى رضاى من و جهاد در راه من مهاجرت كرده‏ايد نبايد آنان را دوست خود بگيريد و پنهانى با ايشان دوستى كنيد چون من بهتر از هر دانايى مى‏دانم چه چيزهايى را پنهان مى‏داريد و چه چيزهايى را اظهار مى‏كنيد و هر كس از شما چنين كند راه مستقيم را گم كرده (1).

اگر كفار به شما دست پيدا كنند دشمنان شما خواهند بود و دست و زبان خود را به آزار شما دراز خواهند كرد و آرزومند آنند كه شما هم كافر شويد (2).

خويشاوند و اولاد شما (كه به خاطر سلامتى آنان با كفار دوستى مى‏كنيد) در روز قيامت به درد شما نمى‏خورند روز قيامت همه اين روابط عاطفى قطع مى‏شود، شما مى‏مانيد و عملتان، و خدا بدانچه مى‏كنيد بينا است (3).

شما الگوى خوبى در ابراهيم و پيروان او داريد، به ياد آريد آن زمان را كه به قوم خود گفتند ما از شما و از آنچه به جاى خدا مى‏پرستيد بيزاريم، به شما كافريم و از همين امروز براى ابد اعلام قطع رابطه خويشاوندى و اعلام دشمنى و كينه مى‏كنيم تا روزى كه به خداى يگانه ايمان آوريد. باقى مى‏ماند سخنى كه ابراهيم به پدرش گفت، و آن بود كه من فقط مى‏توانم از خدا برايت طلب مغفرت كنم و از ناحيه خدا هيچ كار ديگرى نمى‏توانم صورت دهم. و همگى گفتند پروردگارا بر تو توكل و به سوى تو انابه نموديم كه بازگشت به سوى تو است (4).

پروردگارا تو ما را مايه امتحان و فتنه كسانى كه كافر شدند قرار مده و ما را بيامرز كه تو، آرى، تنها تو عزيز و حكيمى (5).

از ميان شما آنهايى كه اميدوار به خدا و روز جزايند همواره در ابراهيم و يارانش الگو داشته‏اند و اما آنهايى كه از شما هنوز هم كفار را دوست مى‏دارند خداى تعالى بى‏نياز و ستوده است (6).

اميد است كه خداى سبحان بين شما و همان كفار (كه به خاطر خدا با ايشان دشمنى كرديد) مودت برقرار سازد و خدا توانا است و خدا آمرزگار رحيم است (7).

(اين فرمان تنها مربوط به كفاريست كه شما را بيرون كردند و با شما جنگيدند) و اما آنهايى كه

چنين نكردند خدا شما را از احسان به آنان و رفتار عادلانه با ايشان نهى نكرده زيرا خدا عدالت‏كاران را دوست مى‏دارد (8).

خدا تنها از دوستى كسانى نهى كرده كه با شما سر جنگ دارند و تنها بر سر مساله دين با شما جنگيدند و شما را از ديارتان بيرون كردند و در بيرون كردنتان پشت به پشت هم دادند خدا شما را از اينكه آنان را دوست بداريد نهى فرموده و هر كس دوستشان بدارد پس آنها ستمكارند (9).

### بيان آيات بيان آياتى كه به سختى از دوستى مؤمنين با كفار و مشركين نهى مى‏كند

اين سوره متعرض مساله دوستى مؤمنين با كفار است، و از آن به سختى نهى مى‏كند، هم در ابتداى سوره متعرض آنست، و هم در آخرش، و در خلال آياتش متعرض احكامى در باره زنان مهاجر و بيعت زنان شده، و مدنى بودن اين سوره روشن است.

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ... } از زمينه آيات استفاده مى‏شود كه بعضى از مؤمنين مهاجر در خفا با مشركين مكه رابطه دوستى داشته‏اند، و انگيزه‏شان در اين دوستى جلب حمايت آنان از ارحام و فرزندان خود بوده، كه هنوز در مكه مانده بودند. اين آيات نازل شد و ايشان را از اين عمل نهى كرد.

رواياتى هم كه در شان نزول آيات وارد شده اين استفاده را تاييد مى‏كند، چون در آن روايات آمده كه حاطب بن ابى بلتعة نامه‏اى سرى به مشركين مكه فرستاد، و در آن از اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تصميم دارد مكه را فتح كند به ايشان گزارش داد، و منظورش اين بود كه منتى بر آنان گذاشته و بدين وسيله ارحام و اولادى كه در مكه داشت از خطر مشركين حفظ كرده باشد. خداى تعالى اين جريان را به پيامبر گرامى‏اش خبر داد، و اين آيات را فرستاد. و - ان شاء اللَّه - شرح اين داستان در بحث روايتى آينده از نظر خواننده مى‏گذرد.

كلمه" عدو "به معناى دشمن است كه هم بر يك نفر اطلاق مى‏شود، و هم بر جمع دشمنان، و مراد آيه شريفه جمع آن است، به قرينه اينكه فرموده" اولياء خود نگيريد "و نيز به قرينه ضمير جمع در" اليهم "و قرائن ديگر. و منظور از اين دشمنان مشركين مكه‏اند، و دشمن بودنشان براى خدا به خاطر مشرك بودنشان است، به اين علت كه براى خدا شركائى قائل بودند، و خدا را نمى‏پرستيدند، و دعوت او را نمى‏پذيرفتند، و رسول او را تكذيب مى‏كردند. و دشمن بودنشان براى مؤمنين به خاطر اين بود كه مؤمنين به خدا ايمان آورده بودند، و مال و جان خود را در راه خدا فدا مى‏كردند، و معلوم است كسانى كه با خدا دشمنى

دارند، با مؤمنين هم دشمن خواهند بود.

خواهى گفت: در آيه شريفه ذكر دشمنى مشركين با خدا كافى بود، چه حاجت بود به اينكه دشمنى با مؤمنين را هم ذكر كند. در پاسخ مى‏گوييم: از آنجا كه زمينه آيه زمينه نهى مؤمنين از دوستى با مشركين بود، يادآورى دشمنى آنان با ايشان نهى و تحذير را تاكيد مى‏كند، گويا فرموده: كسى كه با خدا دشمنى كند، با خود شما هم دشمن است، ديگر چه جا دارد كه با آنان دوستى كنيد.

كلمه" مودت "مفعول كلمه" تلقون "است، و حرف" باء "كه بر سر آن در آمده زائد است، همان طور كه در آيه‏{ وَ لاَ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى اَلتَّهْلُكَةِ }[[849]](#footnote-849)چنين است. و مراد از "القاء مودت" اظهار مودت و يا ابلاغ آن به مشركين است، و اين جمله، يعنى جمله‏{ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ }صفت و يا حال از فاعل‏{ لاَ تَتَّخِذُوا }است.

{ وَ قَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ اَلْحَقِّ } منظور از" حق "دين حق است، كه كتاب خدا آن را توصيف نموده، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم به سوى آن دعوت مى‏كند، و اين جمله جمله‏اى است حاليه.

{ يُخْرِجُونَ اَلرَّسُولَ وَ إِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ } اين جمله نيز حاليه است. و منظور از اخراج رسول و اخراج مؤمنين اين است كه با بد رفتارى خود رسول و مؤمنين را ناچار كردند از مكه خارج شوند، و به مدينه مهاجرت كنند. و در جمله‏{ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ }لامى در تقدير است، و جمله را متعلق به" يخرجون "مى‏كند، و معنايش اين است كه: رسول و شما را مجبور به مهاجرت از مكه مى‏كنند، به خاطر اينكه به پروردگارتان ايمان آورده‏ايد.

در اين جمله نام" اللَّه "را با كلمه" ربكم "توصيف كرده تا بفهماند مشركين مكه مؤمنين را بر امرى مؤاخذه مى‏كنند كه حق و واجب است، و جرم نيست، براى اينكه ايمان هر انسانى به پروردگارش امرى است واجب، نه جرم قابل مؤاخذه.

{ إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَاداً فِي سَبِيلِي وَ اِبْتِغَاءَ مَرْضَاتِي } اين جمله متعلق است به جمله "لا تتخذوا" يعنى اگر مهاجرتتان جهاد در راه من، و به منظور خشنودى من است، ديگر دشمنان مرا دوست مگيريد. و در اين جمله جزاى شرط حذف شده، براى اينكه همان "لا تتخذوا" مى‏فهماند جزائى كه حذف شده يك "لا تتخذوا" ى ديگر است. و كلمه "جهادا" مصدر است، و در اينجا مفعول له واقع شده. و كلمه "ابتغاء" به معناى طلب است. و كلمه

" مرضاة "مانند كلمه" رضا "مصدر و به معناى خشنودى است. و معناى جمله اين است كه:

اگر در راه رضاى من و جهاد در راه من بيرون شديد، ديگر دشمن مرا و دشمن خودتان را دوست مگيريد.

شرطى كه در آيه شريفه كرده از باب اشتراط حكم به امرى محقق الوقوع است، كه هم نهى را تاكيد مى‏كند، و هم ملازمه ميان شرط و مشروط را اعلام مى‏دارد، مثل اين مى‏ماند كه پدرى به فرزند خود بگويد" اگر پسر من هستى فلان كار را مكن "كه اين تعبير هم نهى را تاكيد مى‏كند، و هم مى‏فهماند ميان شرط و مشروط ملازمه است، و كسى كه فرزند من است ممكن نيست فلان كار را بكند.

{ تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ أَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَ مَا أَعْلَنْتُمْ } وقتى گفته مى‏شود "أسررت اليه حديثا" ،معنايش اين است كه من فلان قصه را پنهانى به فلان كس رساندم، پس معناى‏{ تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ }اين است كه در خفا به مشركين اطلاع مى‏دهيد كه دوستشان داريد - راغب‏[[850]](#footnote-850) اين طور معنا كرده. و كلمه" اعلان "ضد اخفاء و به معناى آشكار ساختن است. و جمله‏{ أَنَا أَعْلَمُ }حال از فاعل "تسرون" است. و كلمه "أعلم" اسم تفضيل است، (يعنى من داناترم). بعضى از مفسرين‏[[851]](#footnote-851) احتمال داده‏اند كه "اعلم" صيغه متكلم وحده از مضارع باشد، كه با حرف "باء" متعدى شده است، چون ماده "علم" گاهى با حرف "باء" متعدى مى‏شود، و گاهى بدون آن.

اين جمله استينافيه است، اما نه به طورى كه ربطى به ما قبل نداشته باشد، بلكه بيان ما قبل است، گويا شنونده وقتى آيه قبلى را شنيده، پرسيده: مگر ما چكار كرده‏ايم؟ در اين آيه پاسخ مى‏دهد: شما پنهانى به مشركين اطلاع مى‏دهيد كه ما دوستتان داريم، و حال آنكه من از هر كسى بهتر مى‏دانم، و بهتر خبر دارم آنچه را كه پنهانى و يا آشكارا انجام مى‏دهيد، يعنى من گفتار و كردار شما را به علمى مى‏دانم كه اخفاء و اظهار شما نسبت به آن يكسان است.

پس معلوم مى‏شود مجموع دو جمله‏{ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَ مَا أَعْلَنْتُمْ }يك معنا را مى‏رساند، و آن اين است كه اخفاء و اظهار نزد خدا يكسان است، چون او به آشكار و نهان يك جور احاطه دارد، پس ديگر نبايد ايراد كرد كه آوردن جمله‏{ بِمَا أَخْفَيْتُمْ }كافى بود، و احتياج به آن

جمله ديگر نبود، براى اينكه كسى به نهانها آگاه است، به طريق أولى به آشكارها عالم است.

و در جمله‏{ وَ مَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ اَلسَّبِيلِ }كلمه" ذلك "اشاره است به پنهان ساختن مودت با كفار، و به تعبير ديگر: اشاره است به دوستى با آنان. و كلمه" سواء السبيل "از باب اضافه صفت به موصوف است، و معنايش" سبيل السواء "يعنى طريق مستقيم است. و كلمه مذكور مفعول" ضل "است البته احتمال اين نيز هست كه منصوب به حذف حرف جر باشد، و تقدير آن" فقد ضل عن سواء السبيل "بوده باشد. و منظور از كلمه " سبيل "،" سبيل اللَّه "است.

#### دوستى كردن با كفار از بغض و عداوت آنها نسبت به شما نمى‏كاهد و اگر به شما دست يابند...

{ إِنْ يَثْقَفُوكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً... } راغب گفته "ثقف" - به فتحه حرف اول، و سكون حرف دوم - به معناى حذاقت در ادراك و انجام چيزى است. و اضافه كرده كه وقتى گفته مى‏شود: "ثقفت كذا" معنايش اين است كه من آن را با حذاقتى كه در ديد دارم ديدم. اين معناى لغوى كلمه است، ولى به عنوان مجاز در همه ادراكها هم استعمال مى‏شود، هر چند كه ثقافت و حذاقتى در بين نباشد[[852]](#footnote-852). و ديگران‏[[853]](#footnote-853) كلمه مذكور را به ظفر و دستيابى معنا كرده‏اند، و شايد اين معنا را به كمك مناسبت مقام آيه فهميده‏اند، و هر دو معنا بهم نزديكند.

زمينه اين آيه بيان اين نكته است كه پنهان كردن دوستى با كفار به منظور جلب محبت آنان، و رفع عداوتشان هيچ سودى به حالشان ندارد، و مشركين على رغم اين مودتها كه بعضى از مؤمنين اعمال مى‏دارند، اگر به ايشان دست يابند دشمنى خود را اعمال مى‏كنند، بدون اينكه دوستى‏هاى مؤمنين تغييرى در دشمنى آنها داده باشد.

{ وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ } اين جمله به منزله عطف تفسير است، براى جمله‏{ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً }. و" بسط أيدى بالسوء "كنايه است از كشتن و اسير كردن و ساير شكنجه‏هايى كه يك دشمن غالب نسبت به مغلوب روا مى‏دارد. و " بسط زبانها به سوء "كنايه است از ناسزا و بدگويى.

و ظاهرا جمله‏{ وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ }عطف باشد بر جزاء يعنى جمله‏{ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً }، و ماضى "ودوا" معناى مضارع را مى‏دهد، چون شرط و جزاء اقتضاء دارد كه ماضى

مزبور به معناى مضارع باشد. و معناى آيه اين است كه: اگر مشركين به شما دست يابند، دشمن شما خواهند بود، و دست و زبان خود را به بدى به سوى شما دراز مى‏كنند، و دوست مى‏دارند كه شما كافر شويد، هم چنان كه در مكه مؤمنين را شكنجه مى‏دادند، و به اين اميد كه شايد از دينشان برگردند - و خدا داناتر است.

#### بيان اينكه در قيامت رابطه اسباب و انساب وجود نخواهد داشت و مراد از اينكه فرمود خداوند بين شما و ارحام و اولادتان در قيامت جدايى مى‏اندازد

{ لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ } اين آيه توهمى را كه ممكن است به ذهن كسى برسد، دفع مى‏كند، و آن توهم اين است كه پيش خود خيال كند دوستى با مشركين مكه به خاطر حفظ ارحام و اولاد شرعا اشكالى نبايد داشته باشد. آيه شريفه پاسخ مى‏دهد: اگر اين تشبثات داراى فايده‏اى مى‏بود عيبى نداشت، اما اگر حفظ ارحام به قيمت عذاب دوزخ برايتان تمام شود چطور؟ قطعا و عقلا نبايد در صدد حفظ آنان برآييد، براى اينكه ارحام و اولاد كه به خاطر حفظ آنان امروز با دشمنان خدا دوستى كرديد، در روزى كه كيفر معصيت و اعمال زشت خود را كه يكى از آنها همين دوستى با كفار است مى‏بينيد به درد شما نمى‏خورند، و دردى از شما دوا نمى‏كنند.

{ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ } يعنى روز قيامت خداى تعالى با از كار انداختن اسباب دنيوى، ميان شما جدايى مى‏اندازد، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ فَإِذَا نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَلاَ أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ }[[854]](#footnote-854)و علت سقوط اسباب و از آن جمله خويشاوندى ظاهرى اين است كه خويشاوندى كه معنايش منتهى شدن نسبت دو نفر يا بيشتر به يك رحم (و يا يك صلب) است، تنها آثارش را در ظرف دنيا كه ظرف حيات اجتماعى است بروز مى‏دهد، و باعث مودت و الفت و معاضدت و عصبيت، و يا خدمت و امثال آن مى‏گردد، چون ظرف اجتماع است كه بالطبع و بر حسب آراء و عقائد، انسان را محتاج به اين امور مى‏سازد، آراء و عقائدى كه آن را هم فهم اجتماعى در انسان ايجاد مى‏كند، و در خارج از ظرف حيات اجتماعى خبرى از اين آراء و عقائد نيست.

در قيامت وقتى حقائق آشكارا جلوه مى‏كند، و رفع حجاب و كشف غطاء مى‏شود، - اثرى از آراء و پندارهاى دنيايى نمى‏ماند، و رابطى كه ميان اسباب و مسببات بود، و آن استقلالى كه ما در دنيا براى اسباب و تاثيرش در مسببات مى‏پنداشتيم، به كلى از بين

مى‏رود، هم چنان كه قرآن كريم در جاى ديگر فرموده:{ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ }[[855]](#footnote-855)و نيز فرموده:{ وَ رَأَوُا اَلْعَذَابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ اَلْأَسْبَابُ }[[856]](#footnote-856).

پس در قيامت رابطه اسباب و انساب وجود ندارد، و هيچ خويشاوندى از خويشاوندى‏اش بهره‏مند نمى‏شود، پس سزاوار انسان عاقل نيست كه به خاطر خويشاوندان و فرزندان، به خدا و رسولش خيانت كند، چون اينان در قيامت دردى از او دوا نمى‏كنند.

#### وجوه ديگرى كه در معناى جمله‏{ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ }گفته شده است‏

بعضى از مفسرين‏[[857]](#footnote-857) گفته‏اند: مراد اين است كه روز قيامت خداى تعالى صحنه‏اى هول انگيز به پا مى‏كند كه هر كس از هر كس ديگر فرار مى‏كند، هم چنان كه قرآن كريم در جاى ديگر فرموده:{ يَوْمَ يَفِرُّ اَلْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ لِكُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ }[[858]](#footnote-858)، ليكن وجه سابق با مقام مناسب‏تر است.

بعضى‏[[859]](#footnote-859) ديگر گفته‏اند: مراد آيه اين است كه روز قيامت خداى تعالى شما را از يكديگر جدا مى‏سازد، اهل ايمان و اطاعت را داخل بهشت، و اهل كفر و معصيت را داخل جهنم مى‏كند، در نتيجه يك خويشاوند بهشتى، خويشاوند دوزخى خود را نمى‏بيند، چون در آتش است.

اين وجه هر چند در جاى خود سخن صحيحى است، ليكن (همان طور كه در وجه قبل گفتيم) با مقام آيه تناسب ندارد، براى اينكه در آيه شريفه سخنى از كفر ارحام و اولاد مؤمنين نرفته.

بعضى‏[[860]](#footnote-860) ديگر گفته‏اند: مراد از اين فصل و جدا سازى، فصل قضاء است، و معناى آيه اين است كه: خداى تعالى در روز قيامت بين شما داورى مى‏كند.

اين وجه هم همان اشكال را دارد كه وجه قبلى داشت، براى اينكه در جايى سخن از داورى مى‏رود كه مورد اختلاف باشد، و مقام آيه چنين مقامى نيست، و لذا در آيه شريفه‏{ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ }[[861]](#footnote-861)به خاطر اينكه سخن از اختلاف

رفته، كلمه" يفصل "را به داورى معنا مى‏كنيم، و مى‏گوييم معنايش اين است كه:

پروردگار تو در قيامت بين آنان در آنچه در باره‏اش اختلاف مى‏كنند داورى خواهد كرد.

{ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ } اين جمله متمم جمله‏{ لَنْ تَنْفَعَكُمْ }و به منزله تاكيد آن است، و معنايش اين است كه: روز قيامت أرحام و اولاد، شما را در برطرف كردن آثار اين خيانت و امثال آن سودى نخواهند داشت، و خدا بدانچه مى‏كنيد بينا است و چيزى بر او پوشيده نيست، و به عظمت اين خيانت شما آگاه است، و خواه ناخواه شما را بر آن مؤاخذه خواهد نمود.

#### اسوه بودن ابراهيم (عليه السلام) و پيروانش در تبرى از مشركين و توضيح در باره استغفار ابراهيم (عليه السلام) براى پدر و اينكه استثناى‏{ إِلاَّ قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ... }متصل است يا منقطع‏

{ قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ}... {أَنْتَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ } در اين جمله خطاب را متوجه مؤمنين كرده. و جمله‏{ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ } معنايش اتباع و اقتداء نيكو به ابراهيم است. و جمله‏{ وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ }به ظاهرش دلالت دارد بر اينكه غير از لوط و همسر ابراهيم كسانى ديگر نيز به وى ايمان آورده بودند.

{ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ } يعنى ما از شما و از بت‏هاى شما بيزاريم، و اين بيان همان چيزى است كه بايد در آن اسوه و اقتداء داشته باشند.

{ كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمُ اَلْعَدَاوَةُ وَ اَلْبَغْضَاءُ أَبَداً حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ } اين قسمت از آيه برائت را به آثارش معنا مى‏كند، و آثار برائت همين است كه به عقيده آنان كفر بورزند، و ما دام كه مشركند با آنان دشمنى كنند تا روزى كه خداى واحد سبحان را بپرستند.

و مراد از كفر ورزيدن به آنان، كفر ورزيدن به شرك آنان است، به دليل اينكه فرموده:" {حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ } تا زمانى كه به خداى واحد ايمان بياوريد "و معناى كفر به شرك آنان اين است كه با شرك آنان عملا مخالفت شود، هم چنان كه عداوت مخالفت و ناسازگارى قلبى است.

خود آنان برائتشان از مشركين را به سه امر تفسير كرده‏اند: اول مخالفت عملى با شرك آنان، دوم عداوت قلبى با ايشان، و سوم استمرار اين وضع ما دام كه بر شرك خود باقى‏اند. مگر اينكه دست از شرك برداشته، به خداى واحد ايمان آورند.

{ إِلاَّ قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَ مَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اَللَّهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ } اين جمله استثنايى است از كليتى كه جمله‏هاى قبل بر آن دلالت مى‏كرد، و آن اين بود كه ابراهيم و مؤمنينى كه با وى بودند، از قوم مشرك خود به طور كلى و مطلق، تبرى جستند، و هر رابطه‏اى كه ايشان را به آنان پيوسته كند قطع نمودند، به جز يك رابطه، و آن گفتار ابراهيم به پدرش بود كه گفت:{ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ... }.

و اين جمله معنايش اظهار دوستى ابراهيم نسبت به پدر نيست، بلكه وعده‏اى است كه به وى داده، تا شايد از شرك توبه كند، و به خداى يگانه ايمان آورد، به دليل اينكه قرآن كريم در جاى ديگر فرموده:{ وَ مَا كَانَ اِسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلاَّ عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ }[[862]](#footnote-862)كه از آن استفاده مى‏شود وقتى ابراهيم به پدرش وعده استغفار داده كه برايش روشن نبوده كه وى دشمن خدا است، و دشمنى با خدا در دلش رسوخ يافته، و در شرك ثابت قدم است، بدين جهت اميدوار بوده كه از شرك به سوى خدا برگردد، و ايمان بياورد. و وقتى برايش معلوم شد كه عداوتش با خدا در دلش رسوخ يافته، و در نتيجه از ايمانش مايوس شد، از او بيزارى جست.

علاوه بر اينكه از آيه‏اى كه داستان احتجاج ابراهيم با پدرش را نقل مى‏كند، و مى‏فرمايد:{ قَالَ سَلاَمٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا وَ أَعْتَزِلُكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ }[[863]](#footnote-863)استفاده مى‏شود كه در همان مجلسى كه وعده استغفار به پدرش مى‏دهد، بلافاصله مى‏گويد: من از شما و آنچه به جاى خدا مى‏خوانيد كناره‏گيرى مى‏كنم، و اگر وعده استغفار از روى محبت و دوستى پدر بود، جا داشت بگويد "و من از قوم كناره‏گيرى مى‏كنم" نه اينكه بفرمايد: "من از همه شما كناره‏گيرى مى‏كنم" و پدر را هم داخل قوم كند، و از همه كناره‏گيرى كند كه همان تبرى است.

بنا بر آنچه گفتيم استثناء در آيه، استثناء متصل است، و مستثنى منه آن اين است كه نامبردگان با مشركين سخنى نگفتند، مگر در باره تبرى، در نتيجه معنايش اين مى‏شود كه:

مؤمنين و ابراهيم به غير از تبرى هيچ سخنى با مشركين نداشتند، الا سخنى كه ابراهيم فقط با پدرش داشت، و آن اين بود كه گفت:{ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ }، و معلوم است كه اين سخن نه تبرى است و نه تولى، بلكه وعده‏اى است كه به پدر داده، به اين اميد كه شايد به خدا ايمان بياورد.

ليكن در اينجا نكته‏اى هست كه با در نظر گرفتن آن ناگزير مى‏شويم استثناء را منقطع بگيريم، و آن اين است كه از آيه سوره توبه استفاده مى‏شود كه تبرى جازم و قاطع ابراهيم بعد از آن زمانى بوده كه به او وعده استغفار داده، و بعد از آنكه فهميد پدرش دشمن خداست، به طور قاطع از او تبرى جسته‏{ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ }و آيه مورد بحث از همين تبرى قاطع خبر مى‏دهد، و در آخر وعده ابراهيم به پدر را استثناء مى‏كند. پس معلوم

مى‏شود جمله آخر آيه، يعنى جمله استثناء، غير از جنس جمله مستثنى منه است، و استثناى منقطع هم همين است.

و بنا بر اين فرض، ممكن است بگوييم جمله‏{ إِلاَّ قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ }استثناء از مضمون همه آيه است يعنى از اينكه فرمود:{ قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ }با در نظر داشتن قيدى كه به آن خورده، يعنى قيد{ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ }و در نتيجه معناى آيه چنين مى‏شود: به تحقيق براى شما اقتدايى نيكو است از ابراهيم، و آنان كه با او بودند در اينكه از قوم مشرك خود تبرى جستند (مگر قول ابراهيم كه به پدرش وعده‏اى چنين و چنان داد).

و اما بر فرض اينكه استثناء متصل باشد، وجه اتصالش همانست كه ما در سابق بيان كرديم. بعضى از مفسرين‏[[864]](#footnote-864) در وجه اتصال چنين گفته‏اند كه: مستثنى منه، جمله‏{ قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ }است، و معناى مجموع آيه اين است كه: شما مسلمانان در ابراهيم و مؤمنين به وى اقتدايى نيكو داريد، و بايد در همه رفتار و صفات او اقتداء كنيد، الا در يك خصلتش و آن اين است كه به پدرش چنين و چنان گفت.

ولى اين وجه درست نيست، چون زمينه آيه مورد بحث كه مى‏فرمايد{ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ }اين نيست كه بخواهد تاسى به ابراهيم (علیه السلام) را در تمامى خصالش بر مسلمانان واجب كند و استغفار يا وعده استغفار را استثناء كند، تا اين يك خصلت از خصال ابراهيم مستثنى باشد، بلكه زمينه آيه اين است كه تنها مردم مسلمان را در خصوص بيزارى‏اش از قوم مشرك خود وادار به تاسى كند، و اما وعده به استغفار در صورتى كه اميد توبه و ايمان در بين باشد، از مصاديق تبرى و بيزارى جستن نيست، تا استثناى آن از بيزارى جستن ابراهيم (علیه السلام) از قوم مشركش استثناى متصل باشد، هر چند كه از مصاديق تولى نيز نيست.

{ وَ مَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اَللَّهِ مِنْ شَيْ‏ءٍ } اين جمله تتمه گفتار ابراهيم (علیه السلام) و بيان حقيقت امر در مساله طلب مغفرت است، و اينكه اگر از خدا جهت پدر طلب مغفرت كردم، نه چون طلب هر طلبكار از بدهكار خويش بود، بلكه منشا آن فقر عبوديت، و ذلت آن در برابر غناى ربوبيت و عزت او است. و اين خداى تعالى است كه يا به وجه كريمش اقبال نموده و بر بنده‏اش ترحم مى‏كند، و يا اعراض نموده از رحمت دريغ مى‏دارد، چون احدى از

خدا مالك و طلبكار چيزى نيست، و او مالك هر چيز است، هم چنان كه خودش فرموده:{ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً }[[865]](#footnote-865).

و كوتاه سخن اينكه: جمله‏{ مَا أَمْلِكُ... }، يك نوع اعتراف به عجز در مقامى است كه ممكن است كسى از شنيدن "لاستغفرن لك" بويى از اثبات قدرت استشمام كند، لذا براى دفع اين توهم بلافاصله به عجز خود اعتراف كرد، نظير كلام شعيب كه بعد از گفتن "{إِنْ أُرِيدُ إِلاَّ اَلْإِصْلاَحَ مَا اِسْتَطَعْتُ } من جز اين نمى‏خواهم كه تا آنجا كه بتوانم اصلاح كنم" بلافاصله گفت:{ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلاَّ بِاللَّهِ }تا اصالت و استقلالى را كه ممكن است كسى از جمله اولش استفاده كند از خود نفى كرده باشد، و بفهماند كه هيچ گونه قدرت و استطاعتى از خود ندارد.

{ رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْكَ أَنَبْنَا وَ إِلَيْكَ اَلْمَصِيرُ } اين جمله نيز تتمه كلامى است كه قرآن كريم از ابراهيم و مؤمنين به وى نقل كرده بود، و مسلمانان را به تاسى به وى وا مى‏داشت. و اين جمله دعائى است از نامبردگان به درگاه پروردگارشان، و مناجاتى است دنبال آن تبرى كه از قوم خود كردند، چون تبرى جستن آنهم به آن شدت، ممكن است اثار سويى به بار آورد، و ايمان را از آدمى سلب كند، لذا دعا كردند كه پروردگارا به تو توكل مى‏كنيم، و به سوى تو توبه مى‏آوريم، و بازگشت به سوى تو است.

جمله مذكور مقدمه‏اى است براى دعائى كه بعدا مى‏آيد، در حقيقت دعاى خود را با اين مقدمه افتتاح كردند، و در آن مقدمه موقعيتى را كه در بيزارى از اعداء دارند ذكر نموده، گفتند "پروردگارا توكل ما بر تو است، و به سوى تو برمى‏گرديم" و منظورشان اين بوده كه ما در موقعيتى از زندگى قرار داريم كه ممكن است فكر كنيم زمام نفس ما در دست خود ما است، و اين خود ما هستيم كه امور خود را تدبير مى‏كنيم، ولى ما نسبت به نفس خود به تو رو مى‏آوريم، و آن را به تو رجوع مى‏دهيم، و نسبت به امورمان كه بايد تدبيرش كنيم، آن را هم به خود تو وا مى‏گذاريم، و خلاصه مشيت تو را جايگزين مشيت خود مى‏سازيم، تويى وكيل ما در امور، آن را به هر گونه كه خودت مى‏خواهى تدبير فرما.

آن گاه گفتند:{ وَ إِلَيْكَ اَلْمَصِيرُ }و منظورشان اين بوده كه بازگشت هر چيز چه فعل و چه فاعل فعل به سوى تو است. و خلاصه اگر در انابه آوردنمان به سوى تو خود را به تو سپرديم، و در توكلمان بر تو تدبير امورمان را به تو واگذار نموديم، راهى را پيش گرفتيم كه مطابق با

حقيقت امر است، چون حقيقت امر اين است كه بازگشت همه امور به تو است.

{ رَبَّنَا لاَ تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَ اِغْفِرْ لَنَا رَبَّنَا } اين قسمت از آيه متن دعاى ايشان است، و جملات قبلى همان طور كه گفتيم مقدمه بود. در اين دعاى خود از خدا مى‏خواهند كه از آثار سوء تبريشان از كفار پناهشان دهد، و ايشان را بيامرزد.

كلمه "فتنة" به معناى وسيله امتحان است، و معناى اين كه "فتنه براى كفار قرار گيرند" اين است كه كفار بر آنان مسلط شوند، تا مورد امتحان قرار گرفته، آنچه فساد در وسع خود دارند بيرون بريزند، ابراهيم و مؤمنين را به انواع آزارها شكنجه كنند كه چرا به خدا ايمان آورده‏ايد، و خدايان ما را رها كرده، از آنها و از عبادتشان بيزارى جسته‏ايد.

ابراهيم (علیه السلام) و يارانش در دعاى خود نداى "ربنا" را پى در پى تكرار كرده‏اند تا به اين وسيله رحمت الهى را به جوش آورند.

{ إِنَّكَ أَنْتَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ } يعنى تويى آن غالبى كه هرگز مغلوب نشود، و كسى كه همه افعال او متقن است، و از استجابت دعاى ما عاجز نگردد تويى. و تنها تويى كه مى‏توانى ما را از كيد دشمنان خود حفظ كنى، و مى‏دانى از چه راهى حفظ كنى.

مفسرين در تفسير اين دو آيه نظرهاى مختلفى غير آنچه ما گفتيم دارند كه به منظور رعايت اختصار از نقلش خوددارى نموديم، اگر كسى بخواهد بايد به تفاسير مطول مراجعه كند.

{ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اَللَّهَ وَ اَلْيَوْمَ اَلْآخِرَ... } در اين آيه به منظور تاكيد، مساله اسوه را تكرار كرده تا علاوه بر تاكيد، اين معنا را هم بيان كرده باشد كه اين اسوه تنها براى كسانى است كه به خدا و روز جزا اميد داشته باشند، و نيز تاسى اين گونه افراد به ابراهيم (علیه السلام) تنها در بيزارى جستن از كفار نيست، بلكه در دعا و مناجات هم از آن جناب تاسى مى‏كنند.

و ظاهرا مراد از اميد خدا، اميد ثواب خدا در برابر ايمان به او است. و مراد از اميد آخرت، اميد پاداشهايى است كه خدا وعده آن را به مؤمنين داده، پس اميد به آخرت كنايه است از ايمان به آخرت.

{ وَ مَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْغَنِيُّ اَلْحَمِيدُ } اين جمله بى‏نيازى خداى تعالى از امتثال بندگان را مى‏رساند، مى‏فرمايد بيزارى جستن از كفار به نفع خود شما است، و خدا از آن بهره‏مند نمى‏شود، چون خداى تعالى از مردم و از اطاعتشان غناى ذاتى دارد، و او در اوامرى كه به ايشان مى‏كند و در نواهى‏اش حميد، و داراى منت است، اگر امر و نهى مى‏كند براى

اصلاح حال خود مردم و براى سعادت زندگيشان است، نه براى خودش.

{ عَسَى اَللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ اَلَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً وَ اَللَّهُ قَدِيرٌ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ } ضمير در "منهم" به كفارى برمى‏گردد كه مسلمانان موظف شده‏اند با آنان دشمن باشند، و ايشان كفار مكه بودند. و مراد از اينكه مى‏فرمايد: "اميد است خداوند بين شما مؤمنين و آنهايى كه شما دشمنشان داشتيد مودت قرار دهد" اين است كه خداى تعالى آن كفار را موفق به اسلام كند، هم چنان كه در جريان فتح مكه موفقشان كرد، پس منظور آيه اين نيست كه خواسته باشد حكم دشمنى و تبرى را نسخ كند.

و معناى آيه اين است كه: از درگاه خداى تعالى اين اميد هست كه بين شما مؤمنين و كفارى كه دشمنشان داشتيد - يعنى كفار مكه - مودت ايجاد كند، به اين طريق كه آنان را موفق به اسلام بفرمايد، و معلوم است كه وقتى مسلمان شدند آن دشمنى مبدل به مودت خواهد شد، و خداى تعالى قدير بر اين كار هست. و نيز آمرزگار گناهان بندگان خويش، و رحيم به ايشان است. و در صورتى كه از گناهان خود توبه كنند، و به اسلام در آيند خداى تعالى از گذشته‏هايشان مى‏گذرد، پس بر مؤمنين است كه از خدا اين اميد را داشته باشند، و بخواهند تا به قدرت و مغفرت و رحمت خود اين دشمنى را مبدل به دوستى و برادرى كند.

#### نهى از دوستى با كفار به معناى نهى از عدالت و خوش رفتارى با كفار غير حربى نيست‏

{ لاَ يَنْهَاكُمُ اَللَّهُ عَنِ اَلَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي اَلدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ... } در اين آيه شريفه و آيه بعدش نهى وارد در اول سوره را توضيح مى‏دهد. و مراد از آن كفارى كه با مؤمنين بر سر دين قتال نكردند و مؤمنين را از ديارشان بيرون نساختند، كفار نقاط ديگر و غير مكه است، مشركينى است كه با مسلمانان معاهده داشتند. و كلمه" بر "كه مصدر فعل" تبروهم "است، به معناى احسان است. و كلمه" اقساط "كه مصدر فعل" تقسطوا" است، به معناى معامله به عدل است. و جمله" أن تبروهم "بدل است از كلمه" الذين... ".و جمله‏{ إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلْمُقْسِطِينَ }تعليل است براى جمله‏{ لاَ يَنْهَاكُمُ... }.

و معناى آيه اين است كه: خدا با اين فرمانش كه فرمود: "دشمن مرا و دشمن خود را دوست نگيريد" نخواسته است شما را از احسان و معامله به عدل با آنهايى كه با شما در دين قتال نكردند، و از ديارتان اخراج نكردند، نهى كرده باشد، براى اينكه احسان به چنين كفارى خود عدالتى است از شما، و خداوند عدالت‏كاران را دوست مى‏دارد.

بعضى از مفسرين‏[[866]](#footnote-866) گفته‏اند: اين آيه شريفه با آيه‏{ فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ }[[867]](#footnote-867)نسخ شده. ليكن اين نظريه درست نيست، براى اينكه آيه مورد بحث با اينكه مطلق است، شامل غير اهل ذمه و اهل معاهده نمى‏شود، و كفارى كه با اسلام سر جنگ دارند مشمول اين آيه نيستند، تا آيه سوره توبه ناسخ آن باشد، چون آيه مذكور تنها به كفار حربى و مشركين نظر دارد، با اين حال چطور مى‏تواند ناسخ آيه مورد بحث باشد، با اينكه هيچ مزاحمتى بين آن دو نيست.

{ إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اَللَّهُ عَنِ اَلَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي اَلدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَ ظَاهَرُوا عَلىَ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ... } منظور از{ اَلَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ... }مشركين مكه‏اند. و معناى‏{ ظَاهَرُوا عَلىَ إِخْرَاجِكُمْ } اين است كه يكديگر را در بيرون كردن شما كمك كردند. و جمله‏{ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ }بدل است از جمله‏{ اَلَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ }.

و در جمله‏{ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلظَّالِمُونَ }قصر افراد به كار رفته (يعنى حكم كلى‏{ لاَ تَتَّخِذُوا عَدُوِّي... }، را كه به اطلاقش شامل دوستى با همه كفار مى‏شد، منحصر كرد در يك طائفه از كفار، يعنى كفار مشرك مكه و ياوران ايشان)، در نتيجه معناى آيه چنين مى‏شود: دوستداران مشركين مكه و دوستداران ياران مشركين كه عليه مسلمين آنها را كمك كردند، تنها آنان ستمكار و متمردان از نهى خدايند، نه مطلق دوستداران كفار. ممكن هم هست جمله مورد بحث از باب قصر و حصر نباشد، بلكه تنها براى تاكيد نهى‏{ لاَ تَتَّخِذُوا عَدُوِّي... }باشد.

### بحث روايتى چند روايت راجع به نزول آيات نهى از دوستى با كفار و مشركين در ماجراى نامه نوشتن حاطب بن ابى بلتعه براى مشركين مكه‏

در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه‏{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ... }مى‏گويد: اين آيه در شان حاطب ابن ابى بلتعه نازل شده، هر چند لفظ آيه عام است، و ليكن معنايش خاص به اين شخص است، و داستانش بدين قرار بود كه: حاطب ابن ابى بلتعه در مكه مسلمان شد، و به مدينه هجرت كرد، در حالى كه عيالش در مكه مانده بودند. از سوى ديگر كفار قريش ترس آن را داشتند كه لشگر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

بر سر آنان بتازد، ناچار نزد عيال حاطب رفته، از اين خانواده خواستند تا نامه‏اى به حاطب بنويسند، و از وى خبر محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) را بپرسند كه آيا تصميم دارد با مردم مكه جنگ كند يا نه؟ خانواده حاطب نامه‏اى به او نوشته، جوياى وضع شدند. او در پاسخ نوشت: آرى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چنين قصدى دارد، و نامه را به دست زنى به نام صفيه داد، و او نامه را در لاى گيسوان خود پنهان نموده به راه افتاد. در همين ميان جبرئيل نازل شد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را از ماجرا خبر داد.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) امير المؤمنين على (علیه السلام) و زبير بن عوام را به طلب آن زن فرستاد، اين دو تن خود را به او رساندند. امير المؤمنين پرسيد: نامه كجاست؟ صفيه گفت: نزد من چيزى نيست. حضرت على و زبير زن را تفتيش كردند، و چيزى همراه او نيافتند. زبير گفت: حال كه چيزى نيافتيم برگرديم. امير المؤمنين فرمود: به خدا سوگند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به ما دروغ نگفته، و جبرئيل هم به آن جناب دروغ نگفته، و او هم به جبرئيل دروغ نمى‏بندد، و جبرئيل هم به خدا دروغ نمى‏بندد، و به خدا سوگند اى زن يا نامه را در مى‏آورى و مى‏دهى، و يا سر بريده‏ات را نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏برم. صفيه گفت: پس از من دور شويد تا در آورم. آن گاه نامه را از لاى گيسوانش درآورد. امير المؤمنين نامه را گرفت و نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آورد.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از حاطب پرسيد: اين چكارى است؟ حاطب عرضه داشت: يا رسول اللَّه! به خدا سوگند اين كار را از روى نفاق نكردم، و چيزى تغيير و تبديل ندادم، و من شهادت مى‏دهم به اينكه جز خدا معبودى نيست، و اينكه تو رسول بر حق اويى، و ليكن اهل و عيال من از مكه به من نوشتند كه قريش با ما خوشرفتارى مى‏كنند، من خواستم در حقيقت حسن معاشرت آنان را با خدمتى تلافى كرده باشم. بعد از سخنان حاطب خداى تعالى اين آيه را فرستاد:{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ}... {وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ }[[868]](#footnote-868).

و در الدر المنثور است كه احمد، حميدى، عبد بن حميد، بخارى، مسلم، ابو داوود، ترمذى، نسايى، ابو عوانه، ابن حيان، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم، ابن مردويه، بيهقى، و ابو نعيم - هر دو در كتاب دلائل - از على (علیه السلام) روايت كرده‏اند كه فرمود: رسول خدا

(صلى الله عليه وآله و سلم) من و زبير و مقداد را ماموريت داد، و فرمود: راه بيفتيد تا برسيد، به روضه خاخ‏[[869]](#footnote-869)، در آنجا به زن مسافر برمى‏خوريد، نامه‏اى با او است از او بگيريد و برايم بياوريد.

ما از مدينه بيرون شديم، و تا روضه رفتيم، در آنجا به آن زن مسافر برخورديم، و گفتيم نامه را بيرون بياور، گفت: نامه‏اى با من نيست. گفتيم نامه را بيرون بياور و گرنه مجبورت مى‏كنيم لباسهايت را بكنى. او نامه را از لاى گيسوى خويش در آورد.

نامه را نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آورديم، ديديم حاطب در نامه‏اش پاره‏اى از تصميمات رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را به جمعى از مشركين گزارش داده. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به حاطب فرمود: اين چكارى بود كه كردى؟ عرضه داشت: عليه من اقدام فورى مفرما يا رسول اللَّه! من مردى هستم كه با قريش سخت پيوستگى دارم، ولى از آنان نيستم، و در ميان مهاجرينى كه با تو هستند افرادى هستند كه در مكه خويشاوندانى مشرك دارند، و به وسيله آنان از مال و اولادى كه در مكه دارند حمايت مى‏كنند، من نيز خواستم اين موقعيت را از دست ندهم، و به خويشاوندان مشركم احسانى كنم تا آنان متقابلا خانواده‏ام را مورد حمايت قرار دهند، اين نامه به اين انگيزه نوشته شده، نه اينكه انگيزه‏اش كفر و يا ارتداد من از دينم باشد. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را تصديق كرد، و فرمود راست مى‏گويد.

عمر گفت: يا رسول اللَّه اجازه بده تا گردنش را بزنم، حضرت فرمود: او در جنگ بدر شركت داشت، و تو چه مى‏دانى، شايد خداى تعالى نسبت به اهل بدر عنايت خاصى داشته باشد، و فرموده باشد: هر چه مى‏خواهيد بكنيد، كه شما را آمرزيده‏ام، پس آيه شريفه‏{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ }نازل شد[[870]](#footnote-870).

#### نقد و رد روايتى كه در آن آمده است : شايد خداوند به شركت كنندگان در جنگ بدر گفته باشد هر چه مى‏خواهيد بكنيد...!

مؤلف: اين معنا در تعدادى از روايات از چند نفر از صحابه مانند انس، جابر، عمر، ابن عباس، و جمعى از تابعين از قبيل حسن، و غيره آمده. ليكن از نظر متن خالى از اشكال نيست.

براى اينكه اولا از ظاهر آن - بلكه صريح آن - برمى‏آيد كه حاطب ابن ابى بلتعه به خاطر عملى كه كرده بود مستحق اعدام و يا كيفرى ديگر كمتر از اعدام بوده، و تنها به خاطر شركتش در جنگ بدر مجازات نشده، چون بدريها در برابر هيچ گناهى مجازات نمى‏شوند، براى اينكه بر حسب اين روايت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به عمر فرمود:" او در جنگ بدر شركت داشته ".و در روايت حسن آمده كه فرمود: اينها اهل بدرند از اهل بدر حذر

كن، اينها اهل بدرند، از اهل بدر حذر كن، اينها اهل بدرند، از اهل بدر حذر كن‏[[871]](#footnote-871).

در حالى كه روايات وارده در داستان افك معارض آنند، چون در آن روايات آمده بعد از آنكه آيه شريفه در برائت عايشه نازل شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) يكى از تهمت زنندگان به عايشه، يعنى مسطح بن اثاثة، را حد زد و كيفر كرد، با اينكه اين مرد از سابقين اولين است، و از مهاجرين و از شركت كنندگان در جنگ بدر است، و اين روايات در صحيح بخارى و مسلم، و در روايات بى‏شمارى كه در تفسير آيات افك رسيده آمده است.

و ثانيا اينكه در اين حديث آمده كه خداى تعالى به اهل بدر فرموده" هر چه مى‏خواهيد بكنيد، كه من شما را آمرزيده‏ام "با هيچ منطقى درست در نمى‏آيد، چون از اين جمله فهميده مى‏شود كه اهل بدر هر گناهى كه بكنند آمرزيده‏اند و اين حرف مستلزم آن است كه اهل بدر هيچ تكليف و وظيفه‏اى دينى نداشته باشند، نه چيزى بر آنان واجب باشد، و نه چيزى حرام و نه مستحبّ و نه مكروه، براى اينكه وقتى مخالفت تكليف عقاب نداشته باشد، و انجام و ترك آن برابر باشد، تكليف معنا ندارد، و اصلا جمله مزبور صريح است در اينكه تمامى اعمال براى اهل بدر مباح است.

و لازمه اين حرف اين است كه آمرزش اهل بدر شامل همه گناهان حتى گناهانى كه عقل آنها را جز با توبه قابل عفو نمى‏داند بگردد، مانند بت‏پرستى، و رد بر خدا و رسول، و تكذيب رسالت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و افتراء بر خدا و رسول، و مسخره كردن دين و احكام ضرورى آن، و گناهانى ديگر مثل آن، همچون كشتن يك انسان بى‏گناه از روى ظلم و فساد در زمين، و تباه ساختن حرث و نسل، و مباح دانستن جان و عرض و مال مردم خواهيد گفت: خداوند اهل بدر را از ارتكاب چنين گناهانى حفظ فرموده. در پاسخ مى‏گوييم بحث ما در باره فعليت اين گونه اعمال نبود تا بگويى اهل بدر چنين گناهانى مرتكب نشدند، و خدا آنان را از امثال آن گناهان حفظ كرده، بلكه در باره امكان آمرزش امثال اين گناهان در فرض ارتكاب است.

و ثانيا كلام خداى تعالى اگر فرموده باشد:" هر چه مى‏خواهيد بكنيد "بايد تمامى عمومات را كه در تمامى احكام شرعى يعنى عبادات و معاملات وارد شده، تخصيص بزند، و هيچ يك از آن عمومات شامل اهل بدر نشود، و اگر چنين چيزى وجود مى‏داشت بايد در بين صحابه معروف مى‏شد، و براى آنان مسلم مى‏بود كه اين دسته از صحابه كه در جنگ بدر شركت داشتند از تمامى تكاليف دينى هر قدر هم اهميت داشته باشد آزادند، و حد اقل بايد در

بين خود اهل بدر معروف باشد، و حال آنكه در روايات وارده در باره اخبار اهل بدر، و سرگذشت آنان، اثرى از آن ديده نمى‏شود، بلكه از سيره اهل بدر، و مخصوصا روشى كه در فتنه‏هاى بعد از رحلت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اتفاق افتاد، خلاف آن ديده مى‏شود كه احدى نمى‏تواند آن را انكار كند.

از همه اينها كه بگذريم آزاد شدن يك گروه از بين همه مسلمانان و رهايى آنان از قيد تكليف، به طورى كه هر كارى خواستند بكنند و هر مخالفتى را با خدا و رسول بتوانند مرتكب شوند هر قدر هم عظيم باشد، مناقض با مصلحتى است كه دعوت دينى و فريضه امر به معروف و نهى از منكر و نشر معارف الهى از راه نشر روايات صادره از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر اساس تامين آن مصلحت بنا شده است، چون وقتى مردم بدانند كه اصحاب جنگ بدر در گفتن هر نوع دروغ و افتراء و ارتكاب زشت‏ترين گناه و فحشاء آزادند، ديگر چگونه دعوت آنان به سوى دين را بپذيرند، و با چه تامينى به گفته‏ها و نقل احاديث آنان اعتماد كنند.

عين اين اشكال در مورد شخص رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) هم وارد مى‏شود، به اين بيان كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سيد و سرور اهل بدر بود و خدا او را به عنوان شاهد و مبشر و نذير فرستاد، و به حكم آيه 45 و 46 سوره احزاب داعى به سوى خدا به اذن خدا و سراج منير بوده، و اگر قرار باشد اهل بدر هر كارى بخواهند بكنند و مسئوليتى نداشته باشند، يكى از اهل بدر شخص آن جناب بود، پس بايد به حكم اين روايت آن جناب هم در ارتكاب هر كذب و افتراء و فحشاء و منكرى آزاد باشد، و اگر اين طور باشد دلها و نفوس بشر چگونه بپذيرد كه چنين شخصى شاهد و نذير و مبشر و داعى الى اللَّه و سراج منير است، و اصلا چگونه حكمت خدا اجازه مى‏دهد پست شهادت و دعوت را به كسى واگذار كند كه در هيچ حال و يا گفتارش امنيتى ندارد، و چگونه چنين كسى را سراج منير خوانده، با اينكه به او اجازه داده كه باطل را احياء كند، همان طور كه حق را روشن مى‏سازد، و اذنش داده كه همان طور كه مردم را هدايت مى‏كند گمراه هم بكند، و خلاصه هر كارى دلش خواست بكند، چه خوب و چه بد، و اين از حكمت خدا به دور است، و آيات كريمه قرآن هم كه متعرض عصمت انبياء (علیه السلام) و متعرض حفظ وحى و قرآن است با چنين چيزهايى نمى‏سازد.

از اين هم كه بگذريم اصلا چنين حرفى خطابهاى الهى را در بيشتر آياتى كه در آن به صحابه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين عتاب شده - العياذ باللَّه - خطابهايى

بيهوده مى‏سازد، زيرا صحابه‏اى كه خود خدا اجازه داده هر گناهى خواستند بكنند، ديگر نبايد به خاطر بعضى تخلفاتشان در آياتى نظير آيات مربوط به داستان بدر، احزاب، حنين، و امثال آنها مورد عتاب قرار دهد كه چرا فرار كرديد، و آنان را در مقابل فرار از جنگ به آتش دوزخ تهديد كند.

يكى از روشن‏ترين آيات در اين باب، آيات مربوط به داستان افك است، يكى از آنها كه مرتكب شده بودند مسطح بن اثاثه بوده كه خود يكى از شركت كنندگان در جنگ بدر بوده، و در اين آيات مى‏خوانيم:{ لِكُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اِكْتَسَبَ مِنَ اَلْإِثْمِ }[[872]](#footnote-872)و احدى از مرتكبين را استثناء نكرد، و نفرمود: جز آن كسى كه در جنگ بدر شركت داشته. و نيز مى‏خوانيم "{وَ هُوَ عِنْدَ اَللَّهِ عَظِيمٌ }[[873]](#footnote-873)و باز مى‏خوانيم:{ يَعِظُكُمُ اَللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَداً إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ }[[874]](#footnote-874)يعنى مرتكب چنين كارى ايمان ندارد، هر چند كه در جنگ بدر شركت داشته باشد[[875]](#footnote-875).

و باز از روشن‏ترين آياتى كه اين احاديث را رد مى‏كند و لوازم معناى آنها را نمى‏پذيرد، خود آياتى است كه روايات مذكور در شان نزول آنها وارد شده، براى اينكه در اين آيات در باره دوستى با كفار مى‏خوانيم‏{ وَ مَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ اَلسَّبِيلِ }[[876]](#footnote-876)و مى‏خوانيم‏{ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلظَّالِمُونَ }[[877]](#footnote-877).

پس معلوم مى‏شود اگر آيات مورد بحث خطاب و عتاب را متوجه به عموم مؤمنين كرده، و همه را در برابر روابط پنهانى با كفار عتاب مى‏كند به اعتبار اين بوده كه اين عمل از بعضى از آنان - يعنى حاطب بن ابى بلتعه - سرزده، و به اسلام و مسلمانان خيانت كرده، و آيات شريفه عمل بعضى را به همه نسبت داده، و تهديد را هم متوجه همه كرده، (تا بدانند عمل بد براى همه بد است، نه تنها براى شخص معينى).

و اگر حاطب به خاطر اينكه بدرى است در چنين عملى آزاد بوده، و قلم تكليف را از

او برداشته بودند، و به او فرموده بودند: "هر چه مى‏خواهى بكن كه تو آمرزيده‏اى" ديگر چرا بايد او را راه گم كرده و ظالم بخوانند، و مورد عتاب و تهديد قرار دهند، بقيه مسلمانان هم كه چنين كارى نكرده بودند، پس اصلا چرا بايد اين آيات نازل شده باشد، و در آن عمل ناشايستى را كه اگر از غير حاطب سر زده بود ناشايست مى‏شد و چون از او سر زده هيچ ناشايستگى ندارد، به همه مؤمنين نسبت دهند، و همه را مورد تهديد قرار دهند.

و كلام خداى عز و جل، أجل از اين است كه مردم را به خاطر عملى كه نكرده‏اند، بلكه شخصى كرده كه او هم اجازه داشته مورد عتاب و تهديد قرار دهد.

#### چند روايت در باره تجويز معاشرت و خوش رفتارى با كفار غير محارب و در باره حب و بغض بخاطر خدا

باز در همان كتاب است كه بخارى، ابن منذر، نحاس و بيهقى - در كتاب شعب الايمان - از اسماء دختر ابى بكر روايت كرده كه گفت: مادرم كه زنى مشرك بود و در عهد مشركين قريش و پيمان ايشان با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قرار داشت، به ديدنم آمده بود من از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدم آيا اجازه هست به ديدنش بروم، و صله رحم كنم؟ در پاسخ من بود كه آيه شريفه‏{ لاَ يَنْهَاكُمُ اَللَّهُ عَنِ اَلَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي اَلدِّينِ }نازل شد، و حضرت فرمود: بله بديدنش برو و صله كن‏[[878]](#footnote-878).

و نيز در همان كتاب آمده كه ابو داوود در تاريخ خود، و ابن منذر از قتاده روايت كرده‏اند كه گفته است: آيه شريفه‏{ لاَ يَنْهَاكُمُ اَللَّهُ عَنِ اَلَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي اَلدِّينِ }، به وسيله آيه‏{ فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ }نسخ شده است‏[[879]](#footnote-879).

مؤلف: خواننده عزيز توجه فرمود كه گفتيم اين حرف درست نيست، براى اينكه نسخ در جايى است كه دو آيه دو دلالت ضد هم داشته باشند، و اين دو آيه هيچ ضديتى با هم ندارند، و هر يك در جاى خودش درست است.

و در كافى به سند خود از سعيد اعرج از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه گفت: امام فرمود: از محكم‏ترين دست‏آويزهاى ايمان يكى اين است كه به خاطر خدا و در راه او دوستى كنى، و در راه او دشمنى كنى، در راه او بدهى، و در راه او از عطاء دريغ نمايى‏[[880]](#footnote-880).

و قمى به سند خود از اسحاق بن عمار از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: هر كسى را ديديد كه دوستى‏اش به خاطر دين نبود، و دشمنى‏اش به خاطر دين نبود، بدانيد كه او دين ندارد[[881]](#footnote-881).

## [سوره ممتحنه (60):آيات 10 تا 13]

{يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ اَلْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اَللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلاَ تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى اَلْكُفَّارِ لاَ هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لاَ هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَ آتُوهُمْ مَا أَنْفَقُوا وَ لاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَ لاَ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ اَلْكَوَافِرِ وَ سْئَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَ لْيَسْئَلُوا مَا أَنْفَقُوا ذَلِكُمْ حُكْمُ اَللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (10) وَ إِنْ فَاتَكُمْ شَيْ‏ءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى اَلْكُفَّارِ فَعَاقَبْتُمْ فَآتُوا اَلَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُمْ مِثْلَ مَا أَنْفَقُوا وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ اَلَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ (11) يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ اَلْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلىَ أَنْ لاَ يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً وَ لاَ يَسْرِقْنَ وَ لاَ يَزْنِينَ وَ لاَ يَقْتُلْنَ أَوْلاَدَهُنَّ وَ لاَ يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لاَ يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَ اِسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (12) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ اَلْآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ اَلْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ اَلْقُبُورِ (13)}

### ترجمه آيات‏

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد زنانى كه به عنوان اسلام و ايمان (از ديار خود) هجرت كرده و به سوى شما آمدند خدا (به صدق و كذب) ايمانشان داناتر است شما از آنها تحقيق كرده و امتحانشان كنيد اگر با ايمانشان شناختيد آنها را (بپذيريد) و ديگر به شوهران كافرشان برمگردانيد كه هرگز اين زنان مؤمن بر آن كفار و آن شوهران كافر بر اين زنان حلال نيستند، ولى مهر و نفقه‏اى را كه شوهران مخارج آن زنان كرده‏اند

به آنها بپردازيد و باكى نيست كه شما با آنان ازدواج كنيد در صورتى كه اجر و مهرشان را بدهيد و هرگز تمسك مكنيد به عصمتهاى زنان كافر و شما (اگر زنانتان از اسلام به كفر برگشتند) از كفار مهر و نفقه مطالبه كنيد آنها هم (اگر زنانشان ايمان آوردند) مهر و نفقه بطلبند، اين حكم خداست ميان شما بندگان و خدا به حقايق امور دانا و به مصالح خلق آگاه است (10).

و اگر از زنان شما كسانى (مرتد شده) به سوى كافران رفتند شما در مقام انتقام برآييد و به قدر همان مهر و نفقه‏اى كه خرج كرده‏ايد به مردانى كه زنانشان رفته‏اند بدهيد و از خدايى كه به او ايمان آورده‏ايد بترسيد و پرهيزكار شويد (11).

اى پيغمبر! چون زنان مؤمن آيند كه با تو بر ايمان بيعت كنند كه ديگر هرگز شرك به خدا نياورند و سرقت و زنا نكنند و اولاد خود را به قتل نرسانند، و بر كسى افتراء و بهتان ميان دست و پاى خود نبندند (يعنى فرزندى كه ميان دست و پاى خود پرورده و علم به آن از انعقاد نطفه دارند به دروغ به كسى نبندند) و با تو در هيچ امر به معروفى (كه به آنها كنى) مخالفت نكنند بدين شرايط با آنها بيعت كن و بر آنان از خدا آمرزش و غفران طلب كن كه خدا بسيار آمرزنده و مهربانست (12).

اى اهل ايمان هرگز قومى را كه خدا بر آنان غضب كرده (يعنى جهودان) يار و دوستدار خود مگيريد كه آنها از عالم آخرت به كلى مايوسند چنان كه كافران از اهل قبور نوميدند (13).

### بيان آيات حكم زنانى كه ايمان آورده به سوى پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) هجرت مى‏كردند ازدواج با آنها و...

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ اَلْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ... } سياق و زمينه اين آيه شريفه چنين مى‏رساند كه بعد از صلح حديبيه نازل شده. و در عهدنامه‏هايى كه بين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مردم مكه برقرار گرديده نوشته شده است كه اگر از اهل مكه مردى ملحق به مسلمانان شد، مسلمانان موظفند او را به اهل مكه برگردانند، ولى اگر از مسلمانان مردى ملحق به اهل مكه شد اهل مكه موظف نيستند او را به مسلمانان برگردانند. و نيز از آيه شريفه چنين برمى‏آيد كه يكى از زنان مشركين مسلمان شده، و به سوى مدينه مهاجرت كرده و همسر مشركش به دنبالش آمده و درخواست كرده كه رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) او را به وى برگرداند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در پاسخ فرموده: آنچه در عهدنامه آمده اين است كه اگر مردى از طرفين به طرف ديگر ملحق شود بايد چنين و چنان عمل كرد، و در عهدنامه در باره زنان چيزى نيامده، و به همين مدرك رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) آن زن را به شوهرش نداد، و حتى مهريه‏اى را

كه شوهر به همسرش داده بود به آن مرد برگردانيد. اينها مطالبى است كه از آيه استفاده مى‏شود، و آيه شريفه دلالت بر احكامى مناسب اين مطالب نيز دارد، البته احكام مربوط به زنان.

پس اينكه در آيه" {يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ اَلْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ}" زنان را قبل از امتحان و پى بردن به ايمانشان "مؤمنات" خوانده از اين جهت بوده كه خود آنان تظاهر به اسلام و ايمان مى‏كردند.

{ فَامْتَحِنُوهُنَّ } يعنى ايمان آن زنان را بيازماييد، يا افرادى به ايمان آنان شهادت دهند، و يا خودشان سوگند ياد كنند به طورى كه يقين و يا اطمينان پيدا كنيد كه به راستى ايمان آورده‏اند. و در اينكه فرمود:{ اَللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ }اشاره است به اينكه شما مسلمانان نمى‏توانيد به واقعيت امور علم پيدا كنيد، چنين علمى خاص خداى تعالى است، و اما شما كافى است كه علم عادى به دست آوريد. و در جمله‏{ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلاَ تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى اَلْكُفَّارِ }مى‏توانست بفرمايد:" فان علمتموهن صادقات "ولى چنين نفرمود، بلكه صفت ايمان را دوباره ذكر كرد، و فرمود:" اگر ديديد مؤمنند "و اين براى آن است كه به علت حكم اشاره نموده، فهمانده باشد اينكه گفتيم چنين زنانى را نزد خود نگهداريد، براى ايمان آنان است، چون ايمان باعث انقطاع علقه زوجيت بين زن مؤمن و مرد كافر است.

و دو جمله‏{ لاَ هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ }و{ وَ لاَ هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ }مجموعا كنايه است از همان انقطاع رابطه همسرى، نه اينكه بخواهد حرمت زنان مؤمن بر مردان كافر و به عكس را توجيه كند.

{ وَ آتُوهُمْ مَا أَنْفَقُوا } يعنى شما مسلمانان مهريه‏اى را كه مردان كافر به زنان مؤمن خود داده‏اند به آنان بدهيد.

{ وَ لاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ } كلمه" أجر "در اين آيه به معناى مهريه است، مى‏فرمايد: وقتى مهريه آن زنان را به همسران كافرشان داديد، ديگر مانعى براى ازدواج شما با آن زنان باقى نمى‏ماند.

{ وَ لاَ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ اَلْكَوَافِرِ } كلمه "عصم" جمع "عصمت" است كه به معناى عقد و ازدواج دائمى است، و بدين جهت آن را عصمت ناميده‏اند كه زن را حفظ و ناموسش را نگهدارى مى‏كند. و "امساك عصمت" به معناى اين است كه در صورت كافر بودن زن باز هم عقد ازدواج او را ابقاء دارند. پس به حكم اين جمله مردان مسلمان بايد در اولين روزى كه به اسلام در مى‏آيند، زنان كافر خود را رها كنند، چه اينكه زنان مشرك باشند، و يا يهود و يا نصارى و يا مجوس.

در سابق يعنى در تفسير آيه شريفه‏{ وَ لاَ تَنْكِحُوا اَلْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ }[[882]](#footnote-882)و نيز در

تفسير آيه شريفه‏{ وَ اَلْمُحْصَنَاتُ مِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ }[[883]](#footnote-883)گفتيم كه: بين اين دو آيه و آيه مورد بحث نسخى واقع نشده.

{ وَ سْئَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَ لْيَسْئَلُوا مَا أَنْفَقُوا } ضمير جمع در كلمه" و اسئلوا "به مؤمنين، و ضمير در" يسئلوا "به كفار برمى‏گردد، و معناى جمله مورد بحث اين است كه: اگر زنى از شما مسلمانان به كفار پيوست، شما نيز بايد از كفار مهريه‏اى كه به آن زن داده‏ايد مطالبه كنيد، هم چنان كه آنها مى‏توانند مهريه زنى را كه به شما مسلمانان پيوسته از شما مطالبه كنند، آيه شريفه با جمله‏اى ختم شده كه در آن به اين معنا اشاره شده است، كه احكام مذكور در آيه حكم خداست، مى‏فرمايد:{ ذَلِكُمْ حُكْمُ اَللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ }.

#### معناى آيه شريفه:{ وَ إِنْ فَاتَكُمْ شَيْ‏ءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ... }

{ وَ إِنْ فَاتَكُمْ شَيْ‏ءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى اَلْكُفَّارِ فَعَاقَبْتُمْ فَآتُوا اَلَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُمْ مِثْلَ مَا أَنْفَقُوا... } راغب گفته: كلمه" فوت "به معناى دور شدن چيزى از آدمى است، به نحوى كه دسترسى به آن ممكن نباشد، و در آيه‏{ وَ إِنْ فَاتَكُمْ شَيْ‏ءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى اَلْكُفَّارِ }به همين معنا است‏[[884]](#footnote-884) و كلمه "معاقبه" و "عقاب" به معناى رسيدن به آخر و عاقبت هر چيز تفسير شده، و منظور از آن در آيه اين است كه اگر از كفار غنيمتى كه عاقبت جنگ است به شما رسيد. و بعضى‏[[885]](#footnote-885) گفته‏اند كه: "عاقبتم" با اينكه از باب مفاعله است به معناى "عقبتم" - با تشديد قاف - از باب تفعيل است. بعضى‏[[886]](#footnote-886) ديگر گفته‏اند: از عقبه به معناى توبه گرفته شده.

و آنچه به ذهن نزديك‏تر مى‏رسد اين است كه مراد از كلمه "شى‏ء" در آيه شريفه مهريه باشد، و حرف "من" در جمله "من ازواجكم" ابتداى غايت را برساند، و جمله "الى الكفار" متعلق باشد به جمله "فاتكم" و مراد از جمله‏{ اَلَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُمْ }بعضى از مؤمنين باشد، و ضمير در" انفقوا "به همانان برگردد، در نتيجه معناى آيه چنين باشد: و اگر از شما مهريه‏اى از همسران كافرتان نزد كفار مانده و از دست رفته باشد، و همسرانتان به كفار پيوسته باشند، اگر مؤمنين در جنگ به غنيمتى رسيدند، مهريه اين گونه افراد را به همان مقدارى كه از چنگشان رفته به آنان بدهند.

البته آيه شريفه به وجوهى ديگر نيز تفسير شده، اما وجوهى است كه از فهم دور است، و به همين جهت از نقل آنها چشم پوشيديم.

{ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ اَلَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ } در اين جمله امر به تقوى نموده، و خداى تعالى را

با صله و موصول توصيف كرده، تا علت لزوم تقوى را بيان كرده باشد، در نتيجه معنايش اين مى‏شود كه: از خدا پروا كنيد، براى اينكه به او ايمان داريد.

#### حكم بيعت زنان مؤمن با رسول خدا (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) و شرايط آن‏

{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ اَلْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ... } اين آيه شريفه حكم بيعت زنان مؤمن با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را معين مى‏كند، و در آن امورى را بر آنان شرط كرده است كه بعضى مشترك بين زنان و مردان است، مانند شرك نورزيدن، و نافرمانى نكردن از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در كارهاى نيك، و بعضى ديگر ارتباطش به زنان بيشتر است، مانند احتراز جستن از سرقت و زنا، و كشتن اولاد، و اولاد ديگران را به شوهر نسبت دادن كه اين امور هر چند به وجهى مشترك بين زن و مرد است، و مردان هم مى‏توانند چنين جرائمى را مرتكب شوند، و ليكن ارتباط آنها با زنان بيشتر است، چون زنان به حسب طبع عهده‏دار تدبير منزلند، و اين زنانند كه بايد عفت دودمان را حفظ كنند، و اينها چيزهايى است كه نسل پاك و فرزندان حلال‏زاده به وسيله آنان حاصل مى‏شود.

بنا بر اين، جمله‏{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ اَلْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ }جمله‏اى است شرطيه، و جواب شرط جمله‏{ فَبَايِعْهُنَّ وَ اِسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اَللَّهَ }مى‏باشد.

و جمله‏{ عَلىَ أَنْ لاَ يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً }شرط اول را بيان مى‏كند، مى‏فرمايد با ايشان شرط كن كه هيچ چيزى را شريك خدا نگيرند، نه بت، و نه اوثان، و نه ارباب اصنام را. و اين شرطى است كه هيچ انسانى در هيچ حالى از اين شرط بى‏نياز نيست.

{ وَ لاَ يَسْرِقْنَ } اين شرط دوم است مى‏فرمايد: و نيز از شوهران و از غير شوهران چيزى ندزدند. و از سياق استفاده مى‏شود كه بيشتر، منظور ندزديدن از شوهران مورد عنايت است.{ وَ لاَ يَزْنِينَ }يعنى با گرفتن دوستان اجنبى و با هيچ كس ديگر زنا نكنند، و چنين نباشد كه از راه زنا حامله شوند، آن وقت فرزند حرام‏زاده، را به شوهر خود ملحق سازند كه اين عمل كذب و بهتانى است، كه با دست و پاى خود مرتكب شده‏اند، چون زن وقتى بچه مى‏آورد، بچه‏اش بين دست و پايش مى‏افتد، و اين شرط غير از شرط قبلى است كه از زنا جلوگيرى مى‏كرد، چون دو عمل است و دو تا نهى لازم دارد.

{ وَ لاَ يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ } در اين جمله فرموده تو را معصيت نكنند، و نفرموده خدا را معصيت نكنند، با اينكه معصيت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و نافرمانى نسبت به آن جناب هم، منتهى به نافرمانى خدا مى‏شود، و اين بدان جهت بوده كه بفهماند آنچه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در مجتمع اسلامى سنت و مرسوم مى‏كند، براى جامعه ـ

اسلامى عملى معروف و پسنديده مى‏شود، و مخالفت با آن در حقيقت تخلف از سنت اجتماعى و بى‏اعتبار كردن آن است.

از اين بيان روشن مى‏شود كه عبارت "معصيت در معروف" عبارتى است كه هم شامل ترك معروف، از قبيل نماز، روزه، و زكات مى‏شود، و هم شامل ارتكاب منكر، از قبيل تبرج، و عشوه‏گرى زنان - كه از رسوم جاهليت اولى است - مى‏شود.

{ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ } اين جمله بيان مقتضاى مغفرت است، و هم حس اميد را در آن زنان تقويت مى‏كند.

#### ياد آورى شقاوت و هلاكت ابدى يهود (مغضوب عليهم) و نهى از دوستى با آنان‏

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ... } مراد از اين "قوم" يهود است كه در قرآن مجيد مكرر به عنوان‏{ اَلْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ }از ايشان ياد شده، از آن جمله در باره آنان فرموده:{ وَ بَاؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اَللَّهِ }[[887]](#footnote-887)شاهد اينكه منظور يهود است ذيل آيه است كه از ظاهر آن برمى‏آيد كه غير از كفار سابق الذكر است.

{ قَدْ يَئِسُوا مِنَ اَلْآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ اَلْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ اَلْقُبُورِ } مراد از آخرت، ثواب آخرت است، و مراد از" كفار "در اين جمله همان طور كه گفتيم كفار در آيه قبلى است كه منكر خدا و قيامت بودند مى‏فرمايد: يهوديان مغضوب عليهم مانند كفار مشرك بت‏پرست منكر معادند. بعضى از مفسرين‏[[888]](#footnote-888) گفته‏اند: مراد از اين كفار فقط مشركين مكه‏اند، چون الف و لام در " الكفار "الف و لام عهد است، و حرف" من "در جمله‏{ مِنْ أَصْحَابِ اَلْقُبُورِ }براى ابتداى غايت است. خداى تعالى مى‏خواهد در اين آيه شقاوت دائمى و هلاكت ابدى يهود را به ياد مؤمنين بياورد تا از دوستى با آنان و نشست و برخاست با ايشان پرهيز كنند، مى‏فرمايد: يهوديان از ثواب آخرت مايوسند، همان طور كه منكرين قيامت از مردگان خود مايوسند، يعنى براى آنها وجود و حياتى قائل نيستند، چون مرگ را هيچ و پوچ شدن مى‏دانند.

بعضى از مفسرين‏[[889]](#footnote-889) گفته‏اند: مراد از كفار، معناى معروف آن نيست، بلكه منظور همه مردگان است كه در قبر نهفته شده‏اند، چون كلمه "كفر" به معناى ستر و نهفتن است. در نتيجه به قول اين مفسرين معنا چنين مى‏شود: همانطور كه نهفته شدگان در قبر مايوسند.

بعضى ديگر گفته‏اند:[[890]](#footnote-890) مراد از كفار همان كفار اصطلاحى است، و كلمه "من" بيانيه است، و معناى جمله اين است كه: يهوديان از ثواب آخرت مايوسند، همانطور كه كفار مدفون

در قبور از ميان همه أهل قبور مايوس از آنند، چون در آيه‏اى ديگر فرموده:{ إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اَللَّهِ }[[891]](#footnote-891).

### بحث روايتى رواياتى در باره زنان مهاجر، امتحان ايمان آنها ، بيعتشان با پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم)، حكم ازدواج با آنها و...

در مجمع البيان از ابن عباس روايت آورده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در حديبيه با مشركين مكه صلح كرد به اينكه هر كس از اهل مكه نزد مسلمانان آيد، به اهل مكه برگردانند، و هر كس از اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به مكه آيد، اهل مكه او را به آن جناب برنگردانند، و اين صلح نامه را نوشتند و مهر كردند.

بعد از اين جريان، زنى به نام سبيعة دختر حارث اسلميه در همان حديبيه مسلمان شد، و نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد. به دنبالش شوهر كافرش - كه بنا به روايتى نامش مسافر و از قبيله بنى مخزوم بوده، و به قول مقاتل، صيفى بن راهب بوده - به طلب همسرش آمد، و عرضه داشت: اى محمد! زن مرا به من برگردان، چون تو شرط كردى كه هر كس از ما نزد تو آيد به ما برگردانى، و مهر عهدنامه تو هنوز خشك نشده، در همين بين بود كه آيه شريفه‏{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ اَلْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ } من دار الكفر الى دار الاسلام - {فَامْتَحِنُوهُنَّ }نازل گرديد.

ابن عباس مى‏گويد: امتحان زنان نامبرده اين بود كه سوگند بخورند كه بيرون آمدنشان از دار الكفر فقط به خاطر محبتى بوده كه به خدا و رسولش داشته‏اند، نه اينكه از شوهرشان قهر كرده باشند، و يا مثلا از زندگى در فلان محل بدشان مى‏آمده، و از فلان سرزمين خوششان مى‏آمده، و يا در مكه در مضيقه مالى قرار داشته‏اند، و خواسته‏اند در مدينه زندگى بهترى به دست آورند، و يا در مدينه عشق مردى از مسلمانان را در دل داشته‏اند، بلكه تنها و تنها انگيزه‏شان در بيرون آمدن عشق به اسلام بوده. و سوگند را به اين عبارت ياد كنند" به خدايى كه به جز او هيچ معبودى نيست، من جز به خاطر علاقه به اسلام از شهر خود بيرون نيامده‏ام "سبيعه دختر حارث اسلميه اين سوگند را خورد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مهريه‏اى را كه او از شوهر كافر خود گرفته بود به شوهرش داد. مخارجى هم كه براى او كرده بود داد، و خود او را به وى رد نكرد، و عمر بن خطاب با وى ازدواج نمود.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هر مردى كه از طرف كفار به مدينه مى‏آمد به

كفار پس مى‏داد، ولى زنان را نگه مى‏داشت تا امتحان كند، بعد از امتحان مهريه‏شان را به همسران كافرشان مى‏رسانيد.

سپس مى‏گويد: زهرى گفته است: وقتى اين آيه نازل شد، كه در آن مى‏فرمايد:{ وَ لاَ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ اَلْكَوَافِرِ }عمر بن خطاب دو تا از زنان خود را كه در مكه و مشرك بودند، طلاق گفت، يكى از آن دو قرينه (و يا قريبه) دختر ابى امية بن مغيره بود كه بعد از طلاق عمر، معاوية بن ابى سفيان با او ازدواج كرد، و هر دو در مكه بودند، و مشرك مى‏زيستند. و ديگرى ام كلثوم دختر عمرو بن جرول خزاعى، مادر عبد اللَّه بن عمر بود كه بعد از طلاق عمر ابو جهم بن حذافة بن غانم كه يكى از مردان قبيله خزاعه بود با وى ازدواج نموده، و مشرك در مكه زندگى كردند.

از آن جمله "اروى" دختر ربيعة بن حارث بن عبد المطلب، همسر طلحة بن عبيد اللَّه بود كه اسلام بين آن دو جدايى انداخت، چون فرموده بود:{ وَ لاَ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ اَلْكَوَافِرِ }طلحه مسلمان شد، و مهاجرت كرد، و اروى هم چنان در مكه نزد فاميل خود بماند، ولى چيزى نگذشت كه مسلمان شد، و بعد از طلحه شوهر اولش خالد بن سعيد بن عاص بن اميه با او ازدواج نمود. البته وى نيز از آن زنانى بود كه از مكه فرار كرد و به سوى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به مدينه آمد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را نگه داشت، و پس از چندى او را به عقد خالد در آورد.

يكى ديگر اميه دختر بشر بود كه در مكه همسر ثابت بن دحداحه بود، و مسلمان شد و از مكه به سوى مدينه فرار كرد، چون شوهرش در آن ايام كافر بود. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را نگه داشت و به عقد سهل بن حنيف در آورد، و از سهل داراى فرزندى به نام عبد اللَّه بن سهل شد.

باز مى‏گويد: شعبى گفته: (يكى ديگر) زينب دختر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همسر ابو العاص بن ربيع بود، كه مسلمان شد، و خود را در مدينه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسانيد، و شوهرش ابو العاص مشرك و كافر در مكه بماند، و پس از چندى به مدينه آمد، و زينب به او امان داد، و سرانجام مسلمان شد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همسرش را به او برگردانيد.

و از جبائى نقل مى‏كند كه گفته: در مواد صلح نامه حديبيه بيش از اين نيامده بود كه اگر مردى از كفار مكه به مدينه آمد بايد مسلمانان او را به اهل مكه برگردانند، و نامى از زنان برده نشده بود، و به همين جهت وقتى ام كلثوم دختر عقبة بن ابى معيط مسلمان شد، و به مدينه

مهاجرت كرد، دو برادرش به مدينه آمدند، و از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خواستند خواهرشان را به ايشان رد كند، حضرت فرمود شرط ميان ما و شما در خصوص مردان بود، و به همين دليل ام كلثوم را به ايشان نداد[[892]](#footnote-892).

#### زن‏هايى كه از اسلام خارج شدند و به كفار پيوستند

مؤلف: اين معانى در روايت ديگر از طرق اهل سنت وارد شده، و بسيارى از آن روايات را سيوطى در تفسير الدر المنثور خود آورده‏[[893]](#footnote-893) و نيز داستان امتحان اين گونه زنان، و بر نگرداندن آنان به كفار، و دادن مهريه‏هايشان را به شوهرانشان در تفسير قمى آمده‏[[894]](#footnote-894).

در آن تفسير مى‏گويد: زهرى گفته: و اما زنانى كه از حوزه اسلام گريختند و به كفار پيوستند، مجموعا شش نفر بودند: 1 - ام الحكم دختر ابى سفيان كه همسر عياض بن شداد فهرى بود 2 - فاطمه دختر ابى امية بن مغيرة، خواهر ام سلمه كه همسر عمر بن خطاب بود، و داستانش چنين بود كه وقتى عمر بن خطاب خواست مهاجرت كند فاطمه حاضر نمى‏شد، و در آخر از دين اسلام برگشت و در مكه باقى ماند 3 - بروع دختر عقبه همسر شماس بن عثمان 4 - عبده دختر عبد العزى بن فضله بود كه همسر عمرو بن عبد ود بود 5 - هند دختر ابى جهل بن هشام، همسر هشام بن عاص بن وائل 6 - كلثوم دختر جرول، همسر عمر كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مهريه‏هاى اين زنان را از غنيمت به شوهرانشان داد، و شوهرانشان، آن مهريه را به همسران سابق خود رساندند[[895]](#footnote-895).

#### چند روايت در باره ازدواج با زنان كافر و توضيحى در باره جمع بين آيه:{ وَ لاَ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ اَلْكَوَافِرِ }و آيه‏{ وَ اَلْمُحْصَنَاتُ مِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ... }

و در كافى به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود:

سزاوار نيست مسلمان با اهل كتاب ازدواج كند. عرضه داشتم فدايت شوم! حرمت اين عمل در كجاى قرآن است. فرمود{ وَ لاَ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ اَلْكَوَافِرِ }[[896]](#footnote-896).

مؤلف: اين روايت بر اين اساس درست است كه" امساك بعصم "عموميت داشته باشد و در نكاح دائمى، هم شامل حدوث آن باشد، و هم شامل بقائش.

و نيز در همان كتاب است كه زراره از امام باقر (علیه السلام) معناى آيه" {وَ اَلْمُحْصَنَاتُ مِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ}" را پرسيد، فرمود: اين آيه به وسيله آيه "{وَ لاَ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ اَلْكَوَافِرِ}" نسخ شده‏[[897]](#footnote-897).

مؤلف: شايد مراد از نسخ آيه مذكور به وسيله آيه‏{ وَ لاَ تُمْسِكُوا... }اين باشد كه آيه سوره مائده يعنى آيه‏{ وَ اَلْمُحْصَنَاتُ مِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ }ازدواج با زنان اهل كتاب هم به طور دائم را شامل مى‏شده و هم به طور متعه را، و آيه‏{ وَ لاَ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ اَلْكَوَافِرِ }تنها نكاح دائم با آنان را نسخ كرده و اما نكاح متعه آنان هم چنان بر جواز خود باقى است. و بنا بر اين، پس منظور از نسخ، نسخ اصطلاحى نيست، بلكه منظور تخصيص است، و چطور مى‏تواند نسخ اصطلاحى باشد با اينكه آيه مورد بحث قبل از آيه سوره مائده نازل شده، و معنا ندارد آيه‏اى كه قبلا نازل شده، آيه‏اى را كه بعدا نازل خواهد شد نسخ كند. خواهى گفت اين اشكال در تخصيص هم وارد است. مى‏گوييم: خير، آيه‏اى كه قبلا نازل شده تنها يك قسم نكاح با زنان اهل كتاب را حرام مى‏كرده، و آن نكاح دائمى بوده، و آيه سوره مائده آن قسم ديگرش را حلال كرده. علاوه بر اين، آيه مائده در زمينه منت‏گذارى نازل شده، و خواسته است گشايشى به كار مؤمنان بدهد، و آيه‏اى كه چنين زمينه‏اى دارد قابل نسخ نيست.

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏{ وَ اَلْمُحْصَنَاتُ مِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ }مى‏گويد: ابى الجارود از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه اين آيه به وسيله آيه "{وَ لاَ تَنْكِحُوا اَلْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ}" و نيز به وسيله آيه" {وَ لاَ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ اَلْكَوَافِرِ}" نسخ شده است‏[[898]](#footnote-898).

مؤلف: اين روايت غير از ضعف راوى‏اش از يك جهت ديگر ضعيف است، و آن اين است كه آيه‏{ وَ لاَ تَنْكِحُوا اَلْمُشْرِكَاتِ... }، تنها شامل زنان مشرك از بت‏پرستان مى‏شود، و آيه شريفه" و المحصنات... "اين معنا را افاده مى‏كند كه ازدواج با زنان اهل كتاب جائز است، و بين اين دو آيه منافات و معارضه‏اى نيست تا يكى از آن دو ناسخ ديگرى باشد. ما در سابق در باره نسخ شدن آيه" و المحصنات... "به وسيله آيه‏{ وَ لاَ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ اَلْكَوَافِرِ }بحث كرديم، و در تفسير آيه‏{ وَ اَلْمُحْصَنَاتُ مِنَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ }نيز مطالبى گذشت كه مفيد مطالب اين بحث است.

و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام ابى جعفر (علیه السلام) آمده كه در ذيل جمله‏{ وَ إِنْ فَاتَكُمْ شَيْ‏ءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ }فرمود: يعنى اگر زنانى از شما مسلمانان به طرف كفارى كه با آنان عهدنامه نوشته‏ايد رفتند، مهريه آنان را از ايشان بگيريد، و اگر از زنان كفار افرادى به شما پيوستند، شما هم مهريه آنان را به شوهران كافرشان بدهيد. اين حكم خداى شما است كه در بينتان مقرر نموده‏[[899]](#footnote-899).

مؤلف: از ظاهر اين حديث برمى‏آيد كه امام (علیه السلام) خواسته است كلمه "شى‏ء" را به "زن" تفسير كند.

و در كافى به سند خود از ابان از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود:

بعد از آنكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مكه را فتح كرد با مردان بيعت فرمود. سپس زنان آمدند تا بيعت كنند، خداى تعالى اين آيه را فرستاد{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ اَلْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ... }. هند گفت: خدا شرط كرده كه اولاد خود را به قتل نرسانيم و ما اين كار را كرده‏ايم، بچه‏هايى را بزرگ كرديم و بعد كشتيم. ام حكيم دختر حارث بن هشام همسر عكرمة بن ابى جهل هم عرضه داشت: يا رسول اللَّه! اين معروفى كه خدا شرط كرده تو را در مورد آن معصيت نكنيم، چيست؟ فرمود: اين است كه لطمه به صورت نزنيد، و چهره خود را نخراشيد، و موى خود مكنيد، و گريبان چاك نكنيد، و جامه سياه نپوشيد، و صدا به واويلا بلند نكنيد. زنان مكه پذيرفتند، و با آن جناب بر طبق اين شرايط بيعت كردند.

هند پرسيد: چه جور بيعت كنيم، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: من با زنان مصافحه نمى‏كنم، لذا دستور داد قدحى آب آوردند، خودش دست در آب نهاد، و بيرون آورد و فرمود حال دست خود را در اين آب كنيد[[900]](#footnote-900).

مؤلف: روايات در اين معانى بسيار زياد وارد شده، هم از طرق شيعه و هم از طرق اهل سنت.

و در تفسير قمى به سند خود از عبد اللَّه بن سنان روايت آورده كه گفت: من از امام صادق (علیه السلام) از معناى جمله شريفه‏{ وَ لاَ يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ }سؤال كردم، فرمود:

معروف همان امورى است كه خداى تعالى بر زنان واجب كرده، مانند نماز و زكات و هر عمل خير ديگرى كه به ايشان دستور داده‏[[901]](#footnote-901).

مؤلف: اين روايت شاهد رواياتى است كه" معروف "را تفسير مى‏كرد به اينكه لطمه به صورت نزنيد، و چه نكنيد و چه نكنيد، و در بعضى از آنها آمده كه فرمود: و عشوه‏گرى‏هاى دوران جاهليت را ترك كنيد. و همه اينها از باب اشاره به بعضى از مصاديق آن است.

# (61) سوره صف مدنى است و چهارده آيه دارد (14)

## [سوره صف (60):آيات 1 تا 9]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ (1) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لاَ تَفْعَلُونَ (2) كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اَللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لاَ تَفْعَلُونَ (3) إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ (4) وَ إِذْ قَالَ مُوسىَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اَللَّهِ إِلَيْكُمْ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اَللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفَاسِقِينَ (5) وَ إِذْ قَالَ عِيسَى اِبْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اَللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ اَلتَّوْرَاةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اِسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ (6) وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ اِفْتَرىَ عَلَى اَللَّهِ اَلْكَذِبَ وَ هُوَ يُدْعىَ إِلَى اَلْإِسْلاَمِ وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ (7) يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اَللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اَللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْكَافِرُونَ (8) هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىَ وَ دِينِ اَلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْمُشْرِكُونَ (9)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان رحيم، آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است براى خدا تسبيح مى‏گويد و او خدايى عزيز و حكيم است (1).

هان اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد چرا چيزهايى كه خود عمل نمى‏كنيد به مردم مى‏گوييد (2).

خشم بزرگى نزد خدا منتظر شما است اگر بگوييد آنچه را كه عمل نمى‏كنيد (3).

محققا خدا دوست مى‏دارد كسانى را كه در راه او به صف كارزار مى‏ايستند تو گويى بنيانى ساخته شده از قلعند (4).

و چون موسى به قوم خود گفت: هان اى قوم چرا مرا آزار مى‏دهيد با اينكه مى‏دانيد كه من فرستاده خدا به سوى شمايم پس وقتى مردم از راه حق منحرف شدند خدا دلهايشان را منحرف كرد (انحراف ظاهريشان را به انحراف باطنيشان سرايت داد) و خدا مردم فاسق را هدايت نمى‏كند (5).

و چون عيسى بن مريم به بنى اسرائيل گفت: من فرستاده خدا به سوى شمايم در حالى كه كتاب آسمانى قبل از خود يعنى تورات را تصديق دارم و به آمدن رسولى بعد از خودم كه نامش احمد است بشارت مى‏دهم ولى همين كه آيات روشن برايشان آورد گفتند اين سحرى است آشكار (6).

و چه كسى ستمكارتر است از كسى كه دروغ را بر خدا افتراء ببندد با اينكه به سوى اسلام دعوت مى‏شود و خدا مردم ستمكار را هدايت نمى‏كند (7).

مى‏خواهند نور خدا را با دهانهايشان خاموش كنند و خدا تمام كننده نور خويش است هر چند كه كافران كراهت داشته باشند (8).

او كسى است كه رسول خدا را به هدايت و دين حق فرستاد تا آن را بر همه اديان غلبه دهد هر چند كه مشركين كراهت داشته باشند (9).

### بيان آيات اشاره به مطالب اين سوره مباركه‏

اين سوره، مؤمنين را ترغيب و تحريك مى‏كند بر اينكه در راه خدا جهاد نموده، با دشمنان دين او كارزار نمايند. و خبر مى‏دهد كه اين دين نورى است درخشان از جانب خداى سبحان كه كفار اهل كتاب مى‏خواهند آن را با دهان خود خاموش كنند، ولى خدا نور آن را تمام مى‏كند، هر چند كه كافران كراهت داشته باشند، و دين خود را بر تمامى اديان غلبه مى‏دهد هر چند كه مشركين نخواهند. و اين پيغمبرى كه به وى ايمان آورده‏اند فرستاده‏اى است از طرف خداى سبحان، او را فرستاده تا هدايت باشد، و دين حق را به شما برساند، و اين همان است كه عيسى بن مريم (علیه السلام) بنى اسرائيل را به آمدنش بشارت داد.

پس بر مؤمنين است كه كمر همت بر اطاعتش ببندند، و آنچه امر مى‏كند امتثال كنند، و در راه خدا جهاد نموده، خدا را در دينش يارى كنند، تا خداى تعالى به سعادت آخرتشان رسانيده، ياريشان كند، و در دنيا فتح و پيروزى نصيبشان كند، و بر دشمنانشان غالب و مسلط نمايد.

و نيز بر مؤمنين است كه هرگز آنچه را كه خود عمل نمى‏كنند به ديگران نگويند، و در آنچه وعده مى‏دهند تخلف ننمايند، كه اين گونه اعمال ايشان را مستوجب خشمى از خدا نموده، رسول را آزار مى‏دهد. و اين خطر را هم دارد كه خدا دلهايشان را منحرف سازد، همان طور كه با قوم موسى (علیه السلام) چنين كرد، چون با اينكه مى‏دانستند آن جناب رسول خدا به سوى ايشان است، مع ذلك آزارش دادند. و خدا مردم ستمكار را هدايت نمى‏كند.

اين سوره به شهادت زمينه آياتش در مدينه نازل شده است.

{ سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ } تفسير اين آيه در سوره حشر گذشت. و اگر سوره مورد بحث را با تسبيح و تنزيه خدا از هر نقص آغاز كرده براى اين است كه در اين سوره سخن از بديها و توبيخ مؤمنين به ميان آمده كه چرا چيزى را مى‏گويند كه خود عمل نمى‏كنند، و آن گاه تهديدشان كرده به اينكه اگر به خود نيايند، دچار خشم خدا گشته، و خدا دلهاى تبهكاران را منحرف مى‏سازد.

#### مقصود از خطاب توبيخى: "چرا مى‏گوييد آنچه را كه عمل نمى‏كنيد" با توجه به سياق و زمينه كلام‏

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لاَ تَفْعَلُونَ } كلمه" لم "مخفف كلمه" لما "است، و حرف" ما "در آن استفهامى است، و حرف" لام "براى تعليل است. و گفتار آيه در زمينه توبيخ است، مى‏خواهد مؤمنين را به خاطر اينكه بدانچه مى‏گويند عمل نمى‏كنند توبيخ كند. و اينكه بعضى از مفسرين‏[[902]](#footnote-902) گفته‏اند" مراد از جمله "اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد" منافقين هستند و آيه شريفه اين طائفه را سرزنش مى‏كند، نه مؤمنين را، زيرا مؤمنين از نظر قرآن محترمند "درست نيست، و نبايد به آن گوش فرا داد، براى اينكه قرآن پر است از آياتى كه مؤمنين را توبيخ و عتاب مى‏كند، مخصوصا آياتى كه در باره جنگها و متعلقات آن نازل شده، از قبيل آيات راجع به جنگ احد، احزاب، حنين، صلح حديبيه و جنگ تبوك، و مساله انفاق در راه خدا و امثال آن. و مؤمنين صالح اگر صالح شدند و جلالت قدر يافتند، به خاطر همين توبيخ‏ها بوده كه خداى تعالى از آنان نمود، و به اين وسيله به تدريج تربيتشان كرد، و گرنه صلاح نفسانى و جلالت قدر را از پيش خود در نيافتند.

و مورد توبيخ در آيه مورد بحث هر چند بر حسب ظاهر لفظ آيه مطلق است، و در خصوص تخلف كردار از گفتار و خلف وعده، و نقض عهد است، و درست هم هست، چون وقتى ظاهر انسان موافق باطنش نشد، همه اين اعمال از او سر مى‏زند، و ليكن سياق و زمينه

آيات مورد بحث كه آيه‏{ إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا }در آن قرار گرفته، و آيه { يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىَ تِجَارَةٍ }در آيات بعد از آن واقع شده، و همچنين آياتى نظير اينها كه در آن است مى‏فهماند كه گويا بعضى از مؤمنين قبل از جنگ وعده پايدارى داده بودند كه به هيچ وجه پشت به جنگ نكنند، و پا به فرار نگذارند و يا از بيرون شدن براى جنگ تثاقل نورزند، و يا از انفاق در تهيه ابزار جنگ براى خود و ديگران مضايقه ننمايند، ولى در موقع عمل خلف وعده كرده‏اند.{ كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اَللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لاَ تَفْعَلُونَ } كلمه "مقت" به معناى خشم شديد است. اين آيه مى‏خواهد مضمون آيه قبلى را تعليل كند، و بفرمايد: خداى تعالى از همه اعمال انسان بيش از همه از اين عملش سخت به خشم مى‏آيد كه چيزى را بگويد كه بدان عمل نمى‏كند، چون اين خود از نشانه‏هاى نفاق است.

البته بايد توجه داشت اينكه انسان چيزى را بگويد كه بدان عمل نمى‏كند، غير از آن است كه عمل نكند به آنچه كه گفته است، (گاهى مى‏شود كه انسان موفق نمى‏شود بدانچه قبلا گفته عمل كند، و يا رسما خلف وعده مى‏كند، و گاه مى‏شود كه از اول كه وعده مى‏دهد، بناى عمل نكردن به آن را دارد، اين قسم دوم نفاق است نه اولى) چون قسم اول ناشى از ضعف اراده و سستى همت است كه البته خود يكى از رذائل اخلاقى، و منافى با سعادت نفس انسانى است، چون خداى تعالى سعادت نفس بشر را بر اين اساس تامين نموده كه به اختيار خود اعمال خير كند و حسناتى كسب نمايد، و كليد كسب اين حسنات داشتن عزم راسخ و همت بلند است، و اگر ديديم كسى وعده مى‏دهد ولى در مقام عمل سست مى‏شود، و خلف وعده مى‏كند، مى‏فهميم كه مردى سست عنصر و ضعيف الاراده است، و از چنين انسانى اميد خير و سعادت نمى‏رود.

{ إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ } كلمه" صف "- بنا به گفته راغب - به معناى اين است كه چند چيز، مثلا چند نفر انسان و يا درخت، در خطى مستقيم قرار بگيرند[[903]](#footnote-903). اين كلمه در آيه شريفه و در همه جا مصدرى است كه معناى اسم فاعل را مى‏دهد، و به همين جهت است كه جمع بسته نمى‏شود. و اگر منصوب آمده براى اين است كه حال از ضمير فاعل در جمله" يقاتلون" مى‏باشد. و معناى آيه اين است كه: خدا دوست مى‏دارد كسانى را كه در راه او قتال

مى‏كنند، در حالى كه به صف ايستاده‏اند.

كلمه "بنيان" به معناى بناء، و كلمه "مرصوص" به معناى ساختمانى است كه با رصاص‏[[904]](#footnote-904) محكم كارى شده، به طورى كه در مقابل عوامل انهدام، مقاوم باشد.

اين آيه شريفه جنبه تعليل را دارد - البته با دلالت التزامى - و توبيخ قبلى را تعليل مى‏كند. به اين بيان كه وقتى خداى تعالى از مقاتلان آن كسانى را دوست مى‏دارد كه چون كوه ايستادگى كنند، قهرا از مقاتلاتى كه وعده پايدارى مى‏دهند، ولى پايدارى نمى‏كنند و پا به فرار مى‏گذارند، خشمگين خواهد بود.

#### مراد از ايذاء بنى اسرائيل پيامبرشان موسى (عليه السلام) را و نهى مسلمانان از اينكه مانند آنها رسول اللَّه (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) را بيازارند

{ وَ إِذْ قَالَ مُوسىَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اَللَّهِ إِلَيْكُمْ... } اين آيه شريفه به طور اشاره مى‏فهماند كه بنى اسرائيل با لجاجت خود رسول خدا.

حضرت موسى را آزار داده بودند، تا جايى كه خداى تعالى به كيفر اين رفتارشان دلهايشان را منحرف ساخت. و اين خود نهيى است براى مؤمنين از اين كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را اذيت كنند، و كارشان بدانجا انجامد كه كار قوم موسى بدانجا كشيد، و دلهايشان منحرف گشت، هم چنان كه در آيه زير به طور صريح روى سخن به امت اسلام نموده، مى‏فرمايد:{ إِنَّ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اَللَّهُ فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً }[[905]](#footnote-905).

و آيه مورد بحث بدان جهت كه نهيى الزامى در آن هست، در معناى آيه‏{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسىَ فَبَرَّأَهُ اَللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَ كَانَ عِنْدَ اَللَّهِ وَجِيهاً يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِيداً }[[906]](#footnote-906)مى‏باشد.

اين دو آيه از سوره احزاب كه در مقام تبرئه موسى (علیه السلام) است، دلالت دارد بر اينكه منظور از اذيت آن جناب به عملى كه خدا او را از آن عمل تبرئه نموده، نافرمانى خود بنى اسرائيل نسبت به دستورات وى، و بيرون شدن از اطاعت آن جناب نبوده، چون اگر اين طور بود معنا نداشت خدا آن جناب را تبرئه كند، پس يقينا بنى اسرائيل به آن جناب نسبت

ناروايى داده بودند، كه مايه آبروريزى آن جناب مى‏شده، و او از اين تهمت آزرده شده، و خدا از آن تبرئه‏اش كرده. آيه بعد هم كه فرمود: "از خدا پروا كنيد، و سخن سنجيده بگوييد" مؤيد اين معنا است.

باز مؤيد اين احتمال كه بنى اسرائيل به موسى (علیه السلام) و امت اسلام به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تهمت زده بودند، و آيه مورد بحث به مسلمانان مى‏فرمايد مانند بنى اسرائيل نباشيد، اين است كه خداى تعالى در همان سوره به پاره‏اى از مصاديق ايذاى زبانى و عملى اشاره نموده، مى‏فرمايد:{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتَ اَلنَّبِيِّ إِلاَّ أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلىَ طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَ لَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لاَ مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي اَلنَّبِيَّ}... {وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ}... {وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اَللَّهِ وَ لاَ أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اَللَّهِ عَظِيماً }[[907]](#footnote-907).

پس تا اينجا به دست آمد كه در جمله‏{ وَ إِذْ قَالَ مُوسىَ لِقَوْمِهِ }اشاره‏اى است به نهى مسلمانان از ايذاى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، به زبان و عمل، با علم به اينكه رسول خدا است. هم چنان كه ذيل آيه هم كه سخن از انحراف قلوب دارد، نوعى تخويف و تهديد مسلمين است به اينكه ايذاى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فسقى است كه چه بسا به انحراف دلها بينجامد.

#### معناى جمله:{ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اَللَّهُ قُلُوبَهُمْ... } و بيان اينكه مقصود از ازاغه و اضلال خداوند چيست‏

{ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اَللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفَاسِقِينَ } ماده" زيغ "كه كلمه " زاغوا "ماضى ثلاثى مجرد و كلمه" أزاغ "ماضى باب افعال آن است، به معناى منحرف كردن از استقامت است كه لازمه‏اش انحراف از حق به سوى باطل است.

و" ازاغه كردن خداى تعالى "به اين است كه رحمت خود را از صاحبان چنين دلى دريغ داشته، هدايت خود را از آنان قطع كند، چون از تعليل، اين معنا به خوبى استفاده مى‏شود، براى اينكه ازاغه خدا را تعليل كرده به هدايت نكردن. البته بايد توجه داشت كه اين

ازاغه ابتدايى نيست، بلكه بر سبيل مجازات است، زيغ خود آنان را تثبيت كردن است، چون فسق آنان سبب اين مجازات شده، هم چنان كه گمراه كردن خدا هم هيچ وقت ابتدايى نيست. و اينكه فرموده:{ يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلاَّ اَلْفَاسِقِينَ }[[908]](#footnote-908)به خوبى گوياى اين حقيقت است كه گمراه كردن خدا به وسيله قرآن كريم از باب مجازات فاسقان به خاطر فسقشان است، و گرنه ساحت خداى عز و جل منزه از آن است كه ابتدائا و بدون جرم كسى را ازاغه و اضلال كند.

از اينجا فساد اين گفتار روشن مى‏شود كه بعضى‏[[909]](#footnote-909) گفته‏اند: مراد از جمله‏{ أَزَاغَ اَللَّهُ قُلُوبَهُمْ }ازاغه از ايمان نيست، براى اينكه اولا خداى تعالى كسى را از ايمان ازاغه نمى‏كند.

و ثانيا اگر منظور از آن را ازاغه از ايمان بدانيم، كلام از فايده ساقط مى‏شود، چون اگر مسلمانى از ايمان ازاغه شد، ديگر مسلمان نيست، و معنا ندارد به يك كافر بگويند خدا او را به جرم اينكه كافر شده كافر مى‏كند.

وجه فسادش اين است كه دليل اولش به طور مطلق صحيح نيست، و نمى‏توان گفت به طور كلى هيچ كفرى مستند به خدا نيست، آنچه بر خدا جائز نيست اين است كه بنده‏اى را ابتدائا و بدون هيچ جرمى از نعمت ايمان محروم كند، و يا از راه راست گمراه سازد، و اما به عنوان مجازات چرا جايز نباشد؟ با اينكه برگشت معناى چنين ازاغه و اضلال، در حقيقت به اين است كه خدا رحمت خود را از چنين كسى دريغ ندارد، و هدايت خود را از او قطع كند، به خاطر اينكه بنده با فسق و اعراض از رحمت او خود را از لياقت رحمت و هدايت انداخته است، و چنين مجازاتى را نه عقل منع مى‏كند و نه نقل.

و دليل دومش كه گفت" كلام از فايده داشتن ساقط مى‏شود "به هيچ وجه درست نيست براى اينكه آنچه از زيغ منسوب به خود بنده است آن مقدارى است كه به خاطر فسقى كه دارد در دلش پيدا مى‏شود، و سبب حد معينى از كفر مى‏گردد، و آنچه كه به خدا نسبت داده مى‏شود تثبيت و پا بر جا كردن اين كفر در قلب بنده است پس زيغ بنده از ايمان به خاطر فسق و پديد آمدن كفر در دلش مطلبى است و تثبيت كفر در دل او بر طريق مجازات مطلبى ديگر است.

#### دو بخش دعوت و رسالت عيسى (عليه السلام) : تصديق پيامبر پيش از خود، و بشارت به آمدن پيامبر بعد از خود

{ وَ إِذْ قَالَ عِيسَى اِبْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اَللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ اَلتَّوْرَاةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اِسْمُهُ أَحْمَدُ } در آغاز كلام گفتيم كه اين آيه و آيه قبلى‏اش و سه آيه بعدش در مقام اين است كه رسالت و نبوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را كه نزد مردم با ايمان مسلم است، براى سايرين مسجل سازد و بفهماند كه آن جناب را با هدايت و دين حق فرستاده تا بر همه اديان غلبه‏اش دهد، هر چند كه كافران از اهل كتاب را خوش نيايد، و نيز دينى كه او آورده نورى ساطع از طرف خداى تعالى است، و مشركين مى‏خواهند آن را با دهنهايشان خاموش كنند، در حالى كه خدا نور خود را تمام مى‏كند، هر چند كه مشركين را خوش نيايد.

پس بر مؤمنين است كه او را با اينكه مى‏دانند فرستاده خدا به سويشان است، آزار ندهند، بلكه يارى‏اش كنند، و در راه پروردگارشان و براى احياى دين او و نشر كلمه توحيد جهاد كنند.

از اينجا معلوم مى‏شود كه جمله‏{ وَ إِذْ قَالَ عِيسَى اِبْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ... }به منزله مقدمه و زمينه‏چينى است براى مطلب بعدى كه مى‏فرمايد: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرستاده‏اى است مبشر كه عيسى (علیه السلام) به آمدنش بشارت داده، و او كسى است كه خداى تعالى او را به هدايت و دين حق گسيل داشته، و دين او نورى است كه مردم با آن راه سعادت را مى‏يابند.

و اين مطلبى كه قرآن كريم از عيسى (علیه السلام) حكايت كرده، كه فرمود" اى بنى اسرائيل من فرستاده خدا به سوى شمايم، و تورات را كه قبل از من نازل شده تصديق دارم، و من اين بشارت را آورده‏ام، كه بعد از من رسولى مى‏آيد به نام احمد "،خلاصه دعوتى است كه آن جناب داشته. نخست با جمله‏{ إِنِّي رَسُولُ اَللَّهِ إِلَيْكُمْ }اصل دعوت خود را اعلام داشته، اشاره مى‏كند به اينكه هيچ شانى و پستى و امتيازى به جز اين ندارد، كه حامل رسالتى از طرف خدا به سوى ايشان است، و آن گاه متن رسالت خود را شرح مى‏دهد تا رسالت خود را ابلاغ كرده باشد، مى‏گويد: "{مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ اَلتَّوْرَاةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ...}"، هم نبوت و كتاب قبل از خودم را تصديق مى‏كنم و هم از نبوت بعد از خود خبر مى‏دهم.

پس اينكه گفت‏{ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ اَلتَّوْرَاةِ }اين معنا را بيان مى‏كند كه دعوتش مغاير با دين تورات، و مناقض با شريعت آن دين نيست، بلكه آن را تصديق دارد، و احكامش را نسخ نمى‏كند، مگر اندكى را. و تازه نسخ، معنايش مناقضت نيست، بلكه معنايش اين است كه از سرآمد عمر منسوخ خبر مى‏دهد، و خلاصه مى‏گويد فلان حكم تورات ـ

از همان روز اول نزول تورات عمرش تا امروز بود، نه اينكه بگويد اين حكم هميشگى تورات را من باطل مى‏كنم، و به همين جهت بود كه در گفتار خود (در سوره آل عمران) هم فرمود:

{ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ اَلتَّوْرَاةِ وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ اَلَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ }[[910]](#footnote-910)و به حكم آيه‏{ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ اَلَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ }[[911]](#footnote-911)از ميان مسائلى كه مورد اختلاف بنى اسرائيل بود تنها پاره‏اى را بيان كرد.

{ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اِسْمُهُ أَحْمَدُ } اين قسمت از آيه به قسمت دوم از رسالت آن جناب اشاره دارد، هم چنان كه جمله‏{ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ اَلتَّوْرَاةِ }به قسمت اول از رسالتش اشاره داشت.

#### توضيح اينكه مفهوم بشارت دادن عيسى (عليه السلام) به آمدن پيامبر اسلام (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) اين است كه دين اسلام اتم و اكمل است‏

و اين را هم مى‏دانيم كه بشارت عبارت است از خبرى كه شنونده از شنيدنش خوشحال گردد، و معلوم است كه چنين خبرى چيزى جز از خيرى كه بشنونده برسد و عايد او شود، نمى‏تواند باشد، و خيرى كه از بعثت پيامبر و دعوت او انتظار مى‏رود اين است كه با بعثتش باب رحمت الهى به روى انسانها باز شود، و در نتيجه سعادت دنيا و عقبايشان به وسيله عقائد حقه، و يا اعمال صالح، و يا هر دو تامين گردد. و بشارت به آمدن پيامبرى بعد از پيامبرى ديگر - با در نظر گرفتن اينكه پيغمبر سابق دعوتش پذيرفته شده، و جا افتاده، و با در نظر داشتن وحدت دعوت دينى در همه انبياء - وقتى تصور دارد و داراى خاصيت بشارت است كه پيامبر دوم دعوتى پيشرفته‏تر، و دينى كامل‏تر آورده باشد، دينى كه مشتمل بر عقائد حقه بيشتر، و شرايع عادلانه‏تر براى جامعه، و نسبت به سعادت بشر در دنيا و آخرت فراگيرتر باشد، و گرنه انسانها از آمدن پيامبر دوم چيز زائدى عايدشان نمى‏شود، و از بشارت آمدنش خرسند نمى‏گردند.

با اين بيان روشن گرديد كه جمله‏{ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي }هر چند از اين نكته خبرى نداده، اما معنايش مى‏فهماند كه آنچه پيامبر احمد (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏آورد پيشرفته‏تر و كاملتر از دينى است كه تورات متضمن آن است، و آنچه عيسى (علیه السلام) بدان مبعوث شده در حقيقت واسطه‏اى است بين دو دعوت.

در نتيجه كلام عيسى بن مريم را اين طور بايد معنا كرد:{ إِنِّي رَسُولُ اَللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً... }، من فرستاده‏اى هستم از ناحيه خداى تعالى به سوى شما تا شما را به سوى

شريعت تورات و منهاج آن دعوت كنم‏{ وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ اَلَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ }: و بعضى از آنچه را كه بر شما حرام شده برايتان حلال كنم، و اين همان شريعتى است كه خداى تعالى به دست من برايتان آورده، و به زودى آن را با بعثت پيامبرى به نام احمد (صلى الله عليه وآله و سلم) كه بعد از من خواهد آمد تكميل مى‏كند.

از نظر اعتبار عقلى هم مطلب از اين قرار است، چون اگر در معارف الهى كه اسلام بدان دعوت مى‏كند، دقت كنيم خواهيم ديد كه از شريعت‏هاى آسمانى ديگر كه قبل از اسلام بوده دقيق‏تر و كاملتر است، مخصوصا توحيدى كه اسلام بدان مى‏خواند - و يكى از اصول عقائد اسلام است، و همه احكام اسلام بر آن اساس تشريع شده، و بازگشت همه معارف حقيقى بدانست - توحيدى است بسيار دقيق كه ما در مباحث سابق اين كتاب پاره‏اى مطالب در باره آن گذرانديم.

و همچنين شرايع و قوانين عملى اسلام كه در دقت آن همين بس كه از كوچكترين حركات و سكنات فردى و اجتماعى انسان گرفته تا بزرگترين آن را در نظر گرفته، و همه را تعديل نموده، و از افراط و تفريط در يك يك آنها جلوگيرى نموده، و براى هر يك حدى معين فرموده، و در عين حال تمامى اعمال بشر را بر اساس سعادت پايه‏ريزى كرده و بر اساس توحيد تنظيم فرموده است.

آيه شريفه‏{ اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ اَلرَّسُولَ اَلنَّبِيَّ اَلْأُمِّيَّ اَلَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي اَلتَّوْرَاةِ وَ اَلْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَاهُمْ عَنِ اَلْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ اَلطَّيِّبَاتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ اَلْخَبَائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ اَلْأَغْلاَلَ اَلَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ }[[912]](#footnote-912)نيز به همين نكته اشاره نموده است و نظير اين آيه آيات ديگرى است كه در توصيف قرآن آمده.

و اين جمله، يعنى‏{ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي }هر چند تصريح به بشارت كرده، الا اينكه دلالت ندارد بر اينكه در كتاب عيسى (علیه السلام) وجود داشته، اما آيه سوره اعراف كه در چند سطر قبل نقل و ترجمه شد، از اين ابهام پرده برداشت، و فرمود{ يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي اَلتَّوْرَاةِ وَ اَلْإِنْجِيلِ }. و همچنين آيه 39 سوره فتح كه در وصف رسول خدا فرموده { ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي اَلتَّوْرَاةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي اَلْإِنْجِيلِ }بر اين معنا دلالت دارد.

#### معروف بودن پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) به نام احمد

جمله "اسمه احمد" با كمك سياق دلالت دارد بر اينكه اين تعبير را عيسى (علیه السلام) از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كرده. و نيز دلالت دارد بر اينكه اهل تورات و انجيل آن جناب را به اين نام و نيز به نام "محمد" مى‏شناختند، و اين دلالت روشن است، و خفايى در آن نيست.

حسان بن ثابت هم كه گفته است:

صلى الاله و من يحف بعرشه \*\*\* و الطيبون على المبارك احمد[[913]](#footnote-913)

نيز مؤيد اين معنا است.

و همچنين شعر ابو طالب كه مى‏گويد:

و قالوا لاحمد أنت امرء \*\*\* خلوف اللسان ضعيف السبب

ألا ان أحمد قد جاءهم \*\*\* بحق و لم ياتهم بالكذب‏[[914]](#footnote-914)

دلالت دارد بر اين كه در آن روز آن جناب را به نام احمد مى‏شناختند.

و نيز در هنگامى كه مى‏خواست از دنيا برود، به برادرانش عباس، و حمزه، و فرزندانش جعفر، و على چنين وصيت كرد:

كونوا فدى لكم امى و ما ولدت \*\*\* فى نصر أحمد دون الناس أتراسا[[915]](#footnote-915)

و نيز شعر ديگر ابو طالب كه در آن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را به نام محمد نام برده:

أ لم تعلموا أنا وجدنا محمدا \*\*\* نبيا كموسى خط فى أول الكتب‏[[916]](#footnote-916)

و از اين يك بيت شعر استفاده مى‏شود كه مردم مكه نيز بشارت آمدن آن جناب را در كتب آسمانى كه در آن ايام نزد اهل كتاب بوده ديده‏اند.

و نيز مؤيد ديگر گفتار ما اين است كه جمعى از اهل كتاب از يهود و نصارى و در بين آنان علمايى از ايشان مانند عبد اللَّه بن سلام و غير او به آن جناب ايمان آوردند، چون آيات

قرآنى را كه متعرض بشارت به آمدن رسول اسلام است شنيده بودند، و شنيده بودند كه قرآن مى‏گويد نام اين پيامبر در تورات و انجيل آمده، در نتيجه آن آيات را قبول نموده، در مقام تكذيبش برنيامدند، چون شكى برايشان باقى نماند، به دليل اينكه سخنى كه حاكى از شك و ترديدشان باشد نگفته‏اند. و اما اينكه انجيل‏هاى امروز خالى از بشارت عيسى است، و اثرى از آنچه قرآن صريحا بيان داشته در آنها نمى‏بينيم، هيچ ضررى به حال ما ندارد، براى اينكه وضع قرآن - كه معجزه‏اى است باقى - روشن، و وضع انجيل‏ها هم روشن است، و ما در باره سند اين انجيل‏ها و اعتبارش در جلد سوم اين كتاب بحث كرديم.

{ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ } ضمير در كلمه" جاء "به كلمه " احمد "برمى‏گردد. و ضمير" هم "به بنى اسرائيل، و يا به ايشان و غير ايشان برمى‏گردد. و مراد از كلمه" بينات "بشارت و معجزه قرآن و ساير معجزات نبوت است.

و معناى جمله اين است كه: چون احمد كه كتب آسمانى بشارت آمدنش را داده بود مبعوث شد، و براى بنى اسرائيل و يا براى آنان و سايرين معجزاتى روشن آورد كه يكى از آنها همان بشارت عيسى (علیه السلام) بود، گفتند: اين سحرى است آشكار. البته جمله" {قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ}" به صورت "هذا ساحر مبين" نيز قرائت شده.

بعضى از مفسرين‏[[917]](#footnote-917) گفته‏اند: ضمير در "جاء" به عيسى (علیه السلام) برمى‏گردد. و ليكن اين معنا با سياق آيه سازگار نيست.

#### وجه اينكه رد كننده دعوت به اسلام "ظالمترين" است‏

{ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ اِفْتَرىَ عَلَى اَللَّهِ اَلْكَذِبَ وَ هُوَ يُدْعىَ إِلَى اَلْإِسْلاَمِ... } استفهام در اين آيه شريفه انكارى است، مى‏خواهد سخن كفار را كه مى‏گفتند{ هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ }رد كند، چون معناى آن اين بود كه محمد رسول نيست، و دينى كه به عنوان دين خدا تبليغ مى‏كند، دين خداى تعالى نيست.

و مراد از "اسلام" آن دينى است كه رسول اسلام بشر را به سويش دعوت مى‏فرمود، چون اساس اين دين تسليم شدن در برابر فرامينى است كه او مى‏خواهد و امر مى‏كند از قبيل عقايد و اعمال. و بدون ترديد مقتضاى ربوبيت و الوهيت خداى تعالى هم همين است كه بندگانش در برابر فرامينش تسليم مطلق باشند، پس در نتيجه دينى كه اساسش اين تسليم است، بدون شك دين حق است كه عقل بر هر انسانى تدين بدان را واجب مى‏داند، پس

گفتن اينكه اين دين سحرى است آشكار، گفتارى است باطل، و افترايى است بر خدا.

و از همين جا روشن مى‏شود كه جمله‏{ وَ هُوَ يُدْعىَ إِلَى اَلْإِسْلاَمِ }در حقيقت استدلالى است بر بطلان سخن كفار، و اينكه سخن مزبور افترايى است بر خداى عز و جل.

و افتراء هم ظلمى است كه عقل در ظلم بودن آن هيچ ترديدى ندارد، و شرع هم از آن نهى كرده است، و معلوم است كه ظلم در مورد اشخاصى كه به ايشان ظلم مى‏شود از نظر اهميت مختلف مى‏شود، يك ظلم را اگر نسبت به يك فرد معمولى تصور كنيم، زشتى‏اش به مقدار آن نيست كه همان ظلم در باره خداى تعالى واقع شده باشد، بنا بر اين ظالم‏تر از كسى كه بر خدا افتراء ببندد وجود ندارد.

و معناى آيه اين است كه: هيچ شخصى ظالم‏تر از آن كس كه بر خدا دروغ مى‏بندد آن گاه كه دعوت مى‏شود به اينكه دين اسلام را بپذيرد و در پاسخ دين اسلام را از خدا نفى مى‏كند، نيست، با اينكه دين اسلام جز اين كه بندگان تسليم خدا شوند چيزى نمى‏گويد، و حتى چنين دينى بدون شك دين خدا است، و خدا اين ستمكاران را و هيچ ستمكار ديگرى را هدايت نمى‏كند.

{ يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اَللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ... } كلمه "اطفاء" كه مصدر فعل "يطفئوا" است، به معناى خاموش كردن نور، و از بين بردن تابش آن است. و خاموش كردن نور با دهان به اين است كه آن را با فوت خاموش كنند.

اين آيه در سوره توبه نيز آمده، در آنجا مى‏فرمايد:{ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اَللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ }[[918]](#footnote-918). راغب در باره فرقى كه آيه مورد بحث با آيه سوره توبه دارد گفته: معناى آيه { يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا}" اين است كه قصد خاموش كردن نور خدا را دارند، و در آيه‏{ لِيُطْفِؤُا }اين است كه قصد دارند كارى بكنند كه به وسيله آن كار نور خدا را خاموش كنند[[919]](#footnote-919). و حاصل گفتارش اين است كه: متعلق اراده در جمله‏{ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اَللَّهِ }خود اطفاء است، و در آيه‏{ يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اَللَّهِ }متعلق اراده سببى است كه نتيجه‏اش خاموشى نور خداست، و آن عبارت است از پف كردن و خاموشى كه غرض و غايت است، نه متعلق اراده.

اين آيه و آيه بعدى‏اش به منزله شارحى است كه معناى آيه قبلى را كه ظلم كفار و نسبت سحر دادن به دعوت اسلامى را حكايت مى‏كرد شرح مى‏دهند، و حاصل اين دو آيه اين

است كه: كفار با اين سخنان خود كه باد دهان ايشان است، مى‏خواهند نور خدا را خاموش كنند، و ليكن خدا ايشان را به مقصدشان هدايت نمى‏كند، بلكه نور خود را تمام و دين خود را بر همه اديان غلبه مى‏دهد.

پس معناى اينكه فرمود:{ يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اَللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ }اين است كه كفار پنداشته‏اند نور خدا مانند نور شمع است كه با يك پف خاموش گردد، و همين كه آن را سحر بخوانند نورش خاموش گشته، رابطه‏اش با خدا قطع مى‏شود.

ولى در پندار خود خطا كردند، چون دين، نور خدا است كه به هيچ وجه خاموشى نمى‏پذيرد، نه تنها خاموش نمى‏شود كه خدا تماميت آن را اراده كرده، هر چند كه كافران كراهت داشته باشند.

#### معناى اظهار دين حق بر همه اديان‏

{ هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىَ وَ دِينِ اَلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْمُشْرِكُونَ } اضافه كلمه "دين" به كلمه "حق" به طورى كه گفته‏اند اضافه‏اى است بيانى، ولى ظاهرا اين اضافه در اصل اضافه لاميه بوده، و عنايت لطيفى در آن به كار رفته، و آن اين است كه هر يك از حق و باطل براى خود دينى دارند كه مطابق اقتضاى خاص آنها است، و خداى تعالى از بين آن دو، دين حق را پسنديده، براى اينكه خودش حق است و بدين جهت رسول خود را به ابلاغ دين حق گسيل داشته.

كلمه "اظهار" وقتى در مورد چيزى عليه چيز ديگر استعمال مى‏شود، معناى غلبه را مى‏دهد، وقتى مى‏گوييم دين اسلام را بر ساير اديان اظهار داد، معنايش اين است كه آن را بر ساير اديان غلبه داد. و منظور از همه اديان، همه روش‏هاى غير خدايى است كه در بين بشر سلوك مى‏شود. و اين آيه در مقام تعليل جمله‏{ وَ اَللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ }در آيه قبلى است، و معنايش اين است كه: خدا نور خود را تمام مى‏كند، براى اينكه خدا آن كسى است كه رسول خود را با نورش گسيل داشت، نورى كه همان هدايت و دين حق است، تا آن را بر همه اديان غلبه دهد، هر چند كه مشركين بت‏پرست نخواهند.

از اين دو آيه استفاده مى‏شود كه دين حق نور خدا در زمين است، هم چنان كه اين معنا از جمله‏{ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ... }[[920]](#footnote-920)نيز استفاده مى‏شود، كه تفسيرش در سوره نور گذشت.

### بحث روايتى (رواياتى در باره نام‏هاى پيامبر اكرم (صلى اللَّه عليه و آله و سلم)، بشارت عيسى ، فاصله بين عيسى و پيامبر اسلام (صلى اللَّه عليه و آله و سلم)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ }گفته است: يعنى چنان صف مى‏بندند كه گويى بنيانى استوار و انهدام‏ناپذيرند[[921]](#footnote-921).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏{ وَ إِذْ قَالَ مُوسىَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اَللَّهِ إِلَيْكُمْ }گفته: در قصه قارون روايت شده كه توطئه‏اى عليه موسى (علیه السلام) چيد، و آن اين بود كه زنى را وادار كرد كه بگويد موسى با من زنا كرده. و نيز جمعى را وادار كرد كه بگويند موسى برادرش هارون را به قتل رسانده‏[[922]](#footnote-922).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏{ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اِسْمُهُ أَحْمَدُ... }، آمده كه امام (علیه السلام) فرموده: بعضى از يهوديان - خدا لعنتشان كند - از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدند: چرا به نام احمد و محمد و بشير و نذير ناميده شدى. فرمود: اما محمد ناميده شدم، بدين جهت كه من در زمين محمود (و از نظر دوست و دشمن ستوده‏ام). و اما أحمد ناميده شدم بدين جهت كه من در آسمان احمد (و ستوده‏تر از ستودگيم در زمينم). و اما بشير خوانده شدم به خاطر اين كه هر كس مرا اطاعت كند به بهشت بشارت دارد. و نذير خوانده شدم چون خدا هر كسى را كه نافرمانيم كند از آتش انذار كرده‏[[923]](#footnote-923).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از عرباض بن ساريه روايت كرده كه در باره همان آيه گفته است: من از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم كه فرمود: من در ام الكتاب، عبد اللَّه و خاتم النبيين بودم در حالى كه آدم در بين آب و گل خود بود، و به زودى تاويل اين سخن را مى‏گويم: من دعاى ابراهيم، و بشارت عيسى و رؤياى مادرم هستم.

ابراهيم دعا كرد كه نبوت را در ذريه‏اش قرار دهد، و عيسى به آمدنم بشارت داد، و مادرم در خواب ديد كه نورى از او خارج شد، كه با آن كاخهاى شام را برايش روشن كرد[[924]](#footnote-924).

و در عيون الاخبار به سند خود از صفوان بن يحيى صاحب السابرى روايت كرده كه گفت: ابو قره دوست جاثليق از من درخواست كرد وسيله ديدارش با امام رضا (علیه السلام) را

فراهم سازم. از آن جناب اجازه خواستم فرمود: بگو در آيد. همين كه بر آن جناب وارد شد، فرش منزل آن جناب را بوسيد، و گفت: در دين ما اين عمل در برابر اشراف و بزرگان اهل زمانمان واجب است.

آن گاه عرضه داشت: خدا اصلاحت كند، چه مى‏فرمايى در باره فرقه‏اى كه ادعايى كرده‏اند، و فرقه‏اى ديگر كه همه عادلند به نفع ايشان شهادت دادند. فرمود: چنين ادعايى پذيرفته است. آن گاه گفت: چه مى‏گويى در باره فرقه‏اى ديگر كه ادعايى مى‏كند، و فرقه‏هاى ديگر به نفع ايشان شهادت نمى‏دهند؟ فرمود دعويشان پذيرفته نيست.

آن گاه گفت: ما مسيحيان ادعاء داريم كه عيسى روح اللَّه و كلمه او است، مسلمانان هم دعوى ما را پذيرفتند، و بر صدق دعوى ما شهادت دادند. از سوى ديگر مسلمانان ادعاء كردند: محمد پيغمبر است، و ما پيرو آنان نشديم، بنا بر اين كيش مسيحيت را هر دو قبول داريم، و اسلام را يكى از ما، و آن دينى كه مورد اتفاق هر دو است بهتر است.

امام ابو الحسن رضا (علیه السلام) پرسيد: نام تو چيست؟ عرضه داشت: يوحنا. فرمود:

اى يوحنا ما مسلمانان كه عيسى را روح اللَّه و كلمه خدا مى‏دانيم هر عيسى نامى را، به اين سمت نمى‏شناسيم. آن عيسايى را به اين عنوان قبول داريم كه به نبوت محمد ايمان داشته، و به آمدنش بشارت داده، و در باره شخص خودش هم اعتراف كرده، كه بنده خدا و مربوب او است. حال اگر عيسايى كه به نظر تو روح اللَّه، و كلمه او است، آن عيسايى نيست كه به محمد ايمان داشته، و به آمدنش بشارت داده، و در باره خودش اعتراف كرده به اينكه خدا يكى است، و او بنده خداست، ما از چنين عيسايى بيزاريم و ديگر هر دو طائفه بر سر يك كيش اتفاق نداريم. يوحنا برخاست و به صفوان بن يحيى گفت: بلند شو كه اين مجلس به درد ما نمى‏خورد[[925]](#footnote-925).

مؤلف: گويا منظورش از اينكه گفت "برخيز اين مجلس به درد ما نمى‏خورد" اين بوده كه آن فايده‏اى كه انتظار داشتم نداشت، براى اينكه حجتى كه وى براى امام آورد كارگر نيفتاد.

و در كمال الدين به سند خود از يعقوب بن شعيب از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: بين عيسى و محمد (صلى اللَّه عليهما) پانصد سال فاصله بود كه در مدت دويست و پنجاه سال آن نه پيامبرى بود، و نه عالمى معروف و ظاهر. عرضه داشتم: پس مردم

در اين مدت چه وضعى داشتند؟ فرمود به دين عيسى تمسك داشتند، پرسيدم: آيا اين مردم در اين تمسكشان مؤمن به شمار مى‏رفتند؟ فرمود: بله مؤمن بودند. آن گاه فرمود: هيچ گروهى از آنان بدون عالم نبودند[[926]](#footnote-926).

مؤلف: منظور آن جناب از "عالم" امامى است كه حجت است، و در اين ميان رواياتى‏[[927]](#footnote-927) در تفسير آيه‏{ يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اَللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ }و آيه‏{ هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىَ وَ دِينِ اَلْحَقِّ }وارد شده كه منظور از نور و هدى و دين حق، ولايت امير المؤمنين است، كه البته اين قسم تفسير يا از باب ذكر مصداق است، و يا از باب ذكر باطن قرآن است، نه تفسير اصطلاحى. و اما اينكه در اين حديث فاصله بين عيسى و محمد (علیه السلام) را پانصد سال دانسته، مطلبى است كه با تاريخ مشهور مخالفت دارد، ولى محققين گفته‏اند كه تاريخ ميلادى تاريخ معتبرى نيست، و در آن اختلالى هست كه ما در جلد سوم اين كتاب در اين خصوص بحث كرديم.

## [سوره صف (60):آيات 10 تا 14]

{يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىَ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ (10) تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (11) يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ يُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذَلِكَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ (12) وَ أُخْرىَ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اَللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشِّرِ اَلْمُؤْمِنِينَ (13) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اَللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى اِبْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اَللَّهِ قَالَ اَلْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اَللَّهِ فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ كَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا اَلَّذِينَ آمَنُوا عَلىَ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ (14)}

### ترجمه آيات‏

هان اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! آيا مى‏خواهيد شما را بر تجارتى راه نمايم كه از عذابى دردناك نجاتتان مى‏دهد؟ (10).

آن تجارت اين است كه به خدا و رسولش ايمان آوريد و در راه خدا با اموال و جانهايتان جهاد كنيد اين براى شما خير است اگر بدانيد (11).

(اگر چنين كنيد) خداى تعالى گناهانتان را مى‏آمرزد و به جناتى داخلتان مى‏كند كه از زير درختانش نهرها روان است و مساكنى طيب در باغهايى عدن و جاودانه دارد و اين خود رستگارى عظيمى است (12).

و سود ديگر اين تجارت كه مورد علاقه شما هم هست نصرتى از خدا و فتحى نزديك است. و تو اى پيامبر مؤمنين را بشارت ده (13).

هان اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! ياران خدا باشيد همان طور كه عيسى بن مريم هم به حواريين گفت: از شما چه كسى مرا در راه خدا يارى مى‏كند، حواريين گفتند: ماييم انصار خدا پس طائفه‏اى از بنى اسرائيل ايمان آوردند و طايفه‏اى كافر شدند و ما آنانى را كه ايمان آوردند عليه دشمنانشان يارى كرديم و نيرومند و غالب شدند (14).

### بيان آيات‏

اين آيات مؤمنين را به ايمان به خدا و رسول او و به جهاد در راه خدا دعوت نموده، و آنان را به مغفرت و جنت در آخرت، و نصرت و فتح در دنيا وعده‏اى جميل مى‏دهد، و ايشان را دعوت مى‏كند به اينكه نسبت به وعده نصرت خدا و تاييد او اعتماد كنند.

اين دو معنايى كه گفتيم غرض نهايى سوره است، و مطالبى كه در آيات قبلى بود جنبه زمينه‏چينى براى اين دو معنا را داشت.

#### تجارتى كه شما را از عذاب اليم نجات مى‏دهد و مغفرت و جنت و نصرت و فتح در پى دارد

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىَ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ } استفهام در اين آيه جنبه پيشنهادى را دارد كه در معناى امر است.

كلمه" تجارة "- به طورى كه راغب گفته - به معناى تصرف در سرمايه به منظور به دست آوردن سود است، و در كلام عرب به غير از اين كلمه هيچ كلمه‏اى نيست كه بعد از حرف" تا "حرف" جيم "آمده باشد[[928]](#footnote-928).

در اين آيه شريفه ايمان و جهاد تجارت به حساب آمده كه سرمايه‏اش جان آدمى، و ربح آن نجات از عذاب دردناك است، و آيه شريفه در معناى اين آيه است:{ إِنَّ اَللَّهَ اِشْتَرىَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ اَلْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ}...

{فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ اَلَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ }[[929]](#footnote-929).

خداى عز و جل با نكره آوردن كلمه" تجارة "آن را بزرگ داشته. فرمود:" شما را به

تجارتى راه بنمايم "يعنى به تجارتى مهم و عظيم و جليل القدر. و در بيان ربح آن هم كه همان نجات از عذاب است، بيان نكرد چه عذابى است، و فرمود" عذابى "تا بفهماند آن قدر بزرگ است كه در بيان نمى‏گنجد.

و مصداق اين نجات كه وعده‏اش را داده، همان مغفرت و جنت است، و به همين جهت در نوبت دوم جمله‏{ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ يُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ... }، را بدل از آن نجات آورد، و اما نصرت و فتح كه آن دو را نيز وعده داده، مصداق نجات نبودند، بلكه خارج از آن بودند، و به همين جهت آن دو را جداگانه ذكر كرد، و نفرمود:" يغفر لكم ذنوبكم و يدخلكم جنات و ينصركم و يفتح لكم - نجات از عذاب همين است كه گناهانتان را مى‏آمرزد، و به جنات داخلتان مى‏كند، و بر دشمنان پيروزتان نموده، فتح نصيبتان مى‏كند "بلكه ميان مغفرت و جنت و نصرت و فتح فاصله انداخت، و فرمود:{ وَ أُخْرىَ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اَللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ }پس خواننده عزيز بايد از اين نكته غافل نماند.

{ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ... } اين آيه شريفه جمله استينافى و جديد است، كه مى‏خواهد كلمه تجارت را كه در آيه قبلى پيشنهاد كرده بود براى آنان تفسير كند، گويا شخصى پرسيده اين تجارت چيست؟ و در پاسخ فرمود اين" تجارت اين است كه به خدا و رسولش ايمان آورده، در راه او با مال و جانتان جهاد كنيد ".و اگر ايمان به رسول را با ايمان به خدا ذكر كرد، براى اين بود كه بفهماند اطاعت رسول در آنچه دستور مى‏دهد واجب است، و گرنه ايمان به خدا بدون ايمان به رسول معنا ندارد، چون اين رسول است كه به ايمان به خدا دعوت مى‏كند، هم چنان كه فرموده:" {إِنَّ اَلَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اَللَّهِ وَ رُسُلِهِ}... {أُولَئِكَ هُمُ اَلْكَافِرُونَ حَقًّا }[[930]](#footnote-930).

{ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ } يعنى اين كه گفتيم: به خدا و رسولش ايمان بياوريد، و چنين و چنان كنيد، خير خود شما را در نظر گرفتيم اگر به راستى از اهل علم باشيد. و اما جاهلان، اعمالشان قابل اعتناء نيست، و معيار قرار نمى‏گيرد.

بعضى از مفسرين گفته‏اند: مراد اين است كه اگر شما اهل علم و فهم باشيد، خير بودن اين تجارت را درك مى‏كنيد.

{ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ يُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ... } اين جمله جواب شرطى است كه در ظاهر كلام نيامده، ولى از آيه قبلى فهميده مى‏شود، و تقدير كلام اين است كه: "ان تؤمنوا باللَّه و رسوله و تجاهدوا فى سبيله يغفر لكم ذنوبكم...".

در آيه شريفه مورد بحث كلمه "ذنوبكم" مطلق آمده، يعنى نفرمود كدام گناه آمرزيده مى‏شود. و از اين اطلاق مى‏توانيم نتيجه بگيريم كه تمامى گناهان با شرايطى كه ذكر شده آمرزيده مى‏شود. اعتبار عقلى هم مساعد با اين معنا است، چون اين آمرزش در آيه شريفه مقدمه داخل شدن در بهشت جاودان ذكر شده، و معنا ندارد كه كسى داخل چنين بهشتى بشود، در حالى كه پاره‏اى از گناهانش آمرزيده نشده باشد. و اى بسا به منظور اشاره به همين نكته بوده كه دنبال آيه فرموده:{ وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ }يعنى جناتى ثابت و دائمى.

پس دائمى و ثابت بودن آن جنات خود اشاره است به اينكه مغفرت مزبور در آيه شامل همه گناهان مى‏شود.

علاوه بر اين، در آيه شريفه ميان ثمن و مثمن معامله، مقابله واقع شده. آنچه مؤمن به خدا مى‏دهد، متاع قليل دنياى ناپايدار است، و آنچه خدا به مؤمن وعده داده تا او را دلخوش سازد تا با طيب نفس و اراده‏اى قوى به اين معامله اقدام كند و خود را قربانى نمايد متاع و زندگى دائمى و باقى است، و به همين جهت به منظور تاكيد اين مطلب در آخر فرمود:{ ذَلِكَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ }.

{ وَ أُخْرىَ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اَللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ... } اين آيه عطف است بر جمله‏{ يَغْفِرْ لَكُمْ... }و كلمه" اخرى "صفتى است كه در جاى موصوف به كار رفته، و نيز خبرى است براى مبتدايى كه حذف شده، و جمله‏{ نَصْرٌ مِنَ اَللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ }بيان كلمه "اخرى" است، و تقدير كلام اين است: "و لكم نعمة - و يا خصلة - اخرى تحبونها و هى نصر من اللَّه و فتح عاجل - و شما نعمتى - و يا خصلتى - ديگر داريد، كه دوستش داريد، و آن عبارت است از نصرتى از خدا و فتحى نزديك و جمله‏{ وَ بَشِّرِ اَلْمُؤْمِنِينَ }عطف است بر چيزى كه از جمله سابق فهميده مى‏شد، گويا فرموده: "قل يا ايها الذين امنوا هل ادلكم..." ، "و بشر المؤمنين".

اين بشارت در مقابل بشارتى است كه در آيه شريفه زير واقع شده، مى‏فرمايد:{ إِنَّ اَللَّهَ اِشْتَرىَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ اَلْجَنَّةَ}... {فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ اَلَّذِي بَايَعْتُمْ

بِهِ }[[931]](#footnote-931)، و از اين محاذات و مقابله روشن مى‏شود كه مژده‏اى هم كه در آيه مورد بحث داده شده، در خصوص نصرت و فتح نيست، بلكه مجموع پاداشهايى است كه خدا در دنيا و آخرت مى‏دهد.

همه اين مطالب امورى است كه از آيه شريفه به كمك سياق و اعراب كلماتش استفاده مى‏شود، ولى مفسرين در معناى آيه سخنانى ديگر گفته‏اند كه سياق، آن طور كه بايد با آن مساعد نيست، و به همين جهت از نقل آن خوددارى كرديم. بعضى هم احتمال داده‏اند كه جمله‏{ وَ بَشِّرِ اَلْمُؤْمِنِينَ }استينافى و جديد باشد.

#### معناى اينكه فرمود:{ كُونُوا أَنْصَارَ اَللَّهِ...}

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اَللَّهِ... } يعنى آن قدر دين خدا را يارى كنيد كه به اين علامت شناخته شويد. بنا بر اين، آيه شريفه جنبه ترقى نسبت به آيه قبلى دارد كه مى‏فرمود{ هَلْ أَدُلُّكُمْ... }، در نتيجه برگشت معناى هر دو آيه به اين مى‏شود: با جان و مال خود تجارت كنيد، و خدا را با ايمان و جهاد در راه او يارى نماييد، و بر يارى خود دوام و ثبات داشته باشيد.

و منظور از يارى كردن خدا يارى پيامبر خدا در پيش گرفتن راهى است كه آدمى را با بصيرت به سوى خدا مى‏كشاند، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اَللَّهِ عَلىَ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اِتَّبَعَنِي }[[932]](#footnote-932).

دليل بر اينكه منظور از يارى خدا، يارى دين خدا و پيامبر خدا است، اين است كه جمله‏{ كُونُوا أَنْصَارَ اَللَّهِ }را تشبيه مى‏كند به گفتار عيسى (علیه السلام)، مى‏فرمايد:" كما {قَالَ عِيسَى اِبْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اَللَّهِ قَالَ اَلْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اَللَّهِ } همان طور كه عيسى بن مريم به حواريين گفت: چه كسى ياور من به سوى خدا است؟ حواريين گفتند ماييم انصار خدا "پس انصار خدا بودن حواريين معنايش اين بود كه انصار عيسى بن مريم باشند در پيمودن راه خدا، و توجه به آن درگاه. و راه خدا همان توحيد و اخلاص عبادت براى خداى سبحان است. پس، از اينكه جمله‏{ نَحْنُ أَنْصَارُ اَللَّهِ }محاذى و مقابل جمله‏{ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اَللَّهِ }قرار گرفته، و مطابق آن واقع شده، معلوم مى‏شود كه معناى هر دو جمله يكى است، يعنى معناى جمله‏{ نَحْنُ أَنْصَارُ اَللَّهِ }هم‏{ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اَللَّهِ }است. پس اينكه مخاطبين در جمله‏{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اَللَّهِ }انصار خدا باشند، معنايش اين است

كه انصار رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در نشر دعوت و اعلاى كلمه حق باشند، و در اين راه جهاد كنند، و اين همان ايمان آوردن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و اطاعت قاطع و صادق او در اوامر و نواهى او است، هم چنان كه از سياق آيات سوره هم همين معنا استفاده مى‏شود.

{ فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ كَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا اَلَّذِينَ آمَنُوا عَلىَ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ } اين قسمت از آيه شريفه به ماجرا و سرانجام پيشنهاد عيسى (علیه السلام) اشاره نموده، بيان مى‏كند كه بنى اسرائيل دو طائفه شدند، يكى حواريين بودند كه به وى ايمان آوردند، و طائفه‏اى ديگر كه كفر ورزيدند، و خداى تعالى مؤمنين را بر كفار كه دشمن ايشان بودند غلبه داد، و بعد از آنكه روزگارى دراز توسرى خور آنان بودند، سرور ايشان شدند.

در اين قسمت از آيه اشاره است به اينكه امت پيامبر اسلام هم عين اين سرنوشت را دارند، آنها نيز مانند امت عيسى دو طائفه مى‏شوند يكى مؤمن، و ديگرى كافر. و اگر مؤمنين، خداى تعالى را كه در مقام نصرت‏خواهى از آنان برآمده اجابت كردند، و پاس حرمت دستورات او را نگه داشتند، خداى تعالى هم ايشان را عليه دشمنانشان نصرت داده، و همان طور كه مؤمنين به عيسى بعد از روزگارى مذلت به آقايى رسيدند، ايشان را نيز بر دشمنان خود سرورى مى‏بخشد.

خداى تعالى در آخر داستانهاى عيسى در سوره آل عمران به اين داستان اشاره نموده، مى‏فرمايد:{ فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسىَ مِنْهُمُ اَلْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اَللَّهِ قَالَ اَلْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اَللَّهِ }[[933]](#footnote-933)و اين قصه در شش آيه از آن سوره آمده كه دقت در آنها معناى آيه مورد بحث را روشن مى‏سازد.

### بحث روايتى (چند روايت در باره تجارت نجات دهنده، حواريون عيسى (عليه السلام) و...)

در تفسير قمى در روايتى كه ابى الجارود از امام ابى جعفر در تفسير آيه‏{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلىَ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ }نقل كرده فرموده: اصحاب گفتند:

چه خوب بود مى‏فهميديم اين تجارت چيست كه اگر بفهميم جان و مال و حتى اولادمان را

هم در به دست آوردن آن مى‏داديم. خداى تعالى فرمود:{ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ}... {ذَلِكَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ }[[934]](#footnote-934).

مؤلف: اين معنا از طريق اهل سنت نيز روايت شده‏[[935]](#footnote-935).

و در همان تفسير در ذيل آيه‏{ وَ أُخْرىَ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اَللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ }آمده كه امام فرمود: يعنى فتح امام قائم. و در روايتى ديگر فرموده: يعنى فتح مكه‏[[936]](#footnote-936).

و در كتاب احتجاج از امير المؤمنين (علیه السلام) آمده كه در ضمن حديثى فرمود:

زمين هيچ وقت از عالمى كه ما يحتاج خلق را بيان كند و متعلمى كه در راه نجات به دنبال علماء مى‏رود، خالى نبوده، هر چند كه اين دو طائفه هميشه در اقليت بوده‏اند. و خداى تعالى اين معنا را در امت‏هاى انبياى گذشته بيان نموده است، و آن امت‏ها را مثل براى آيندگان كرده، مثل اين كلامش كه در باره حواريين عيسى (علیه السلام) مى‏فرمايد: عيسى به ساير بنى اسرائيل گفت:{ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اَللَّهِ قَالَ اَلْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اَللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ اِشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ }[[937]](#footnote-937).

مؤلف: اين روايت هر چند در تفسير آيه آل عمران وارد شده، ولى در باره آيه مورد بحث نيز فائده مى‏دهد.

و در الدر المنثور است كه ابن اسحاق و ابن سعد از عبد اللَّه بن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به آن چند نفرى كه در عقبه ديدارش كردند فرمود: از بين خود دوازده نفر را به عنوان كفيل قوم خود به من معرفى كنيد، همان طور كه حواريون عيسى بن مريم كفيل قوم خود بودند[[938]](#footnote-938).

# (62) سوره جمعه مدنى است و بيست و يك آيه دارد (21)

## [سوره جمعه (62):آيات 1 تا 8]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ اَلْمَلِكِ اَلْقُدُّوسِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَكِيمِ (1) هُوَ اَلَّذِي بَعَثَ فِي اَلْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ اَلْكِتَابَ وَ اَلْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ (2) وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ (3) ذَلِكَ فَضْلُ اَللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اَللَّهُ ذُو اَلْفَضْلِ اَلْعَظِيمِ (4) مَثَلُ اَلَّذِينَ حُمِّلُوا اَلتَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ اَلْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً بِئْسَ مَثَلُ اَلْقَوْمِ اَلَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ (5) قُلْ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ اَلنَّاسِ فَتَمَنَّوُا اَلْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (6) وَ لاَ يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَداً بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (7) قُلْ إِنَّ اَلْمَوْتَ اَلَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاَقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلىَ عَالِمِ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (8)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشاينده مهربان. هر چه در زمين و آسمانهاست همه به تسبيح و ستايش خدا كه پادشاهى منزه و پاك و مقتدر و داناست مشغولند (1).

اوست خدايى كه ميان عرب امى (يعنى قومى كه خواندن و نوشتن هم نمى‏دانستند) پيغمبرى

بزرگوار از همان مردم برانگيخت تا بر آنان آيات وحى خدا تلاوت كند و آنها را از لوث جهل و اخلاق زشت پاك سازد و شريعت كتاب سماوى و حكمت الهى بياموزد با آنكه پيش از اين همه در ورطه جهالت و گمراهى بودند (2).

و نيز قوم ديگرى را (كه به روايت از پيغمبر (صلى الله عليه وآله و سلم) مراد عجمند) چون به عرب (در اسلام) ملحق شوند هدايت فرمايد كه او خداى مقتدر و همه كارش به حكمت و مصلحت است (3).

اين (رسالت و نزول قرآن) فضل و كرامت خداست كه آن لطف را در حق هر كه بخواهد مى‏كند و خدا را (بر خلق) فضل و رحمت نامنتهاست (4).

وصف حال آنان كه تحمل (علم) تورات كرده و خلاف آن عمل نمودند در مثل به حمارى ماند كه بار كتابها بر پشت كشد (و از آن هيچ نفهمد و بهره نبرد) آرى قومى كه مثل حالشان اين است كه آيات خدا را تكذيب كردند بسيار مردم بدى هستند و خدا هرگز (براه سعادت) ستمكاران را رهبرى نخواهد كرد (5).

اى رسول ما جهودان را بگو اى جماعت يهود اگر پنداريد كه شما به حقيقت دوستداران خدائيد نه مردم ديگر پس تمناى مرگ كنيد اگر راست مى‏گوييد (كه علامت دوستان خدا آرزوى مرگ و شوق لقاى به خداست) (6).

و حال آنكه در اثر آن كردار بدى كه به دست خود (براى آخرت خويش) پيش فرستاده‏اند ابدا آرزوى مرگ نمى‏كنند (بلكه از آن ترسان و هراسانند) و خدا از كردار ستمكاران آگاهست (7).

اى رسول ما (به جهودان) بگو عاقبت مرگى كه از آن مى‏گريزيد شما را البته ملاقات خواهد كرد و پس (از مرگ) به سوى خدايى كه داناى پيدا و پنهانست باز مى‏گرديد و او شما را به آنچه (از نيك و بد) كرده‏ايد آگاه مى‏سازد (8).

### بيان آيات اشاره به مطالب سوره جمعه‏

اين سوره به بيانى كاملا انگيزنده، مسلمين را وادار مى‏كند كه نسبت به نماز جمعه اهتمام بورزند، و آنچه در به پاداشتنش لازم است فراهم سازند، چون نماز جمعه از شعائر بزرگ خدا است كه تعظيم و اهتمام به امر آن، هم دنياى مردم را اصلاح مى‏كند، و هم آخرتشان را، و خداى تعالى بيان اين مطلب را با تسبيح و ثناى بر خود آغاز كرد كه در ميان قومى امى رسولى از خود آنان مبعوث كرد تا آيات او را بر آنان بخواند، و با اعمال صالح و اخلاق پاك تزكيه شان كند، و كتاب و حكمتشان بياموزد و به همين منظور كتاب خدا و معارف دينش را به بهترين وجهى بر آنان و افرادى كه به آنان ملحق مى‏شوند، و نسل‏هاى بعد از آنان تحميل

كرد، و زنهارشان داد از اينكه مثل يهود نباشند كه خداى تعالى تورات را بر آنان تحميل كرد، ولى آنان آن را حمل نكردند، و به معارف آن معتقد نشدند، و به احكامش عمل نكردند، در نتيجه مانند الاغى شدند كه بارش كتاب باشد.

و در آخر به عنوان نتيجه دستور مى‏دهد كه وقتى بانك نماز جمعه بلند مى‏شود بازار و دادوستد را رها نموده، به سوى ذكر خدا بشتابند. و نيز افرادى را كه خلاف اين دستور عمل مى‏كنند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را در حالى كه مشغول خطبه نماز است رها نموده، به سوى دادوستد مى‏روند، سرزنش مى‏كند، و اين رفتار را نشانه آن مى‏داند كه اين گونه افراد معارف كتاب خدا و احكامش را نپذيرفته‏اند. اين سوره در مدينه نازل شده است.

### معناى اينكه آنچه در آسمان و زمين است خدا را تسبيح مى‏كنند

{ يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ اَلْمَلِكِ اَلْقُدُّوسِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَكِيمِ } كلمه" تسبيح "به معناى منزه دانستن است. وقتى مى‏گوييم:" سبحان اللَّه "معنايش اين است كه طهارت و نزاهت از همه عيوب و نقائص را به او نسبت مى‏دهيم.

و اگر از تسبيح، در آيه با صيغه مضارع تعبير كرده، براى اين است كه استمرار را بفهماند. پس معناى آن اين نيست كه نامبردگان، در آينده تسبيح مى‏كنند، بلكه معنايش اين است كه همواره و مستمرا تسبيح مى‏كنند. و كلمه" ملك "- به فتح ميم و كسر لام - كسى است كه مقام حكمرانى در نظام جامعه مختص به او است. و كلمه" قدوس "صيغه مبالغه از " قدس "است، كه آن نيز به معناى نزاهت و طهارت است. و كلمه" عزيز "به معناى مقتدرى است كه هرگز شكست نمى‏پذيرد. و كلمه" حكيم "به معناى متقن كار، و كسى است كه هيچ عملى از وى از جهل و گزاف ناشى نمى‏شود، هر چه مى‏كند با علم مى‏كند، و براى آن مصالحى در نظر مى‏گيرد.

اين آيه شريفه مقدمه و زمينه‏چينى است براى آيه بعدى، يعنى‏{ هُوَ اَلَّذِي بَعَثَ... } كه متعرض مساله بعثت رسول اللَّه است، و مى‏فرمايد: غرض از بعثت او اين بود كه مردم به كمال و به سعادت برسند، و بعد از ضلالتى آشكار كه داشتند هدايت گردند.

#### مقتضيات منزه بودن خداى تعالى از هر نقص و حاجت‏

و اما اينكه چگونه آنچه در آسمانها و زمين است خدا را تسبيح مى‏كنند؟ جوابش اين است كه موجودات آسمانى و زمينى (همان طور كه با آنچه از كمال دارند از كمال صانع خود حكايت مى‏كنند همچنين) با نقصى كه در آنها است و جبران كننده آن خدا است، و با حوائجى كه دارند و برآورنده‏اش خدا است، خدا را از هر نقص و حاجت منزه مى‏دارند، چون هيچ حاجت و نقصى نيست مگر آن كه تنها كسى كه اميد برآوردن آن حاجت و جبران كردن آن نقص در او مى‏رود خداى تعالى است، پس خود او مسبح و منزه از هر نقص و

حاجت است، و در نتيجه حكمرانى در نظام تكوين در بين خلق و بر طبق دلخواه هم، تنها حق او است. و همچنين حكمرانى و تشريع قانون در نظام تشريع و در بندگانش به هر طور كه صلاح بداند خاص او است، و او ملكى است كه مى‏تواند در اهل مملكتش حكم براند، و بر اهل مملكت است كه او را اطاعت كنند.

يكى ديگر از مقتضيات نزاهتش اين است كه اگر در نظام تشريع براى خلق خود دينى تشريع مى‏كند، از اين جهت نيست كه احتياجى به عبادت و اطاعت آنان داشته باشد، و بخواهد با عبادت آنان نقصى از خود جبران و حاجتى از خود برآورد، چون او قدوس و منزه از هر نقص و حاجت است.

يكى ديگر اين است كه اگر دينى براى خلقش تشريع كرد و آن را به وسيله رسولش به اطلاع خلق رسانيد، و خلق دعوت آن رسول را نپذيرفتند، و در نتيجه خدا را اطاعت و عبادت نكردند، نقصى بر ساحت مقدسش عارض نمى‏شود، و بر دامن كبريايى‏اش گردى نمى‏نشيند، و نه چنان است كه خلق او را شكست داده باشند، چون او عزيز است، يعنى مقتدرى است شكست ناپذير.

و باز اگر به مقتضاى ملك بودن و قدوس و عزيز بودنش دينى براى بندگانش تشريع مى‏كند، ممكن نيست بيهوده و بدون نتيجه تشريع كرده باشد، براى اينكه او حكيم على الاطلاق است، آنچه مى‏كند جز به خاطر مصلحتى كه دارد نمى‏كند، و نيز آنچه اراده مى‏كند جز به نفع بندگانش و خيرى كه به خود آنان عايد شود نمى‏كند، تنها سعادت دنيا و آخرت آنان را در نظر دارد.

و كوتاه سخن اينكه: تشريع دين، و انزال كتب آسمانى، و بعث رسولان براى تلاوت آيات آن كتاب براى مردم، و تزكيه و تعليم خلق، همه‏اش فضل و منتى است از خدا، و به همين جهت در آيه بعدى منت آن فضل را بر مردم مى‏گذارد و مى‏فرمايد:

#### مقصود از "اميين" و اشاره به عدم منافات بين امى بودن پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) و مبعوث شدنش در اميين، با جهانى بودن دعوت آن جناب‏

{ هُوَ اَلَّذِي بَعَثَ فِي اَلْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ... } كلمه" اميين "جمع كلمه" امى "است، يعنى كسى كه قادر بر خواندن و نوشتن نيست. و منظور از اين بى‏سوادان - به طورى كه گفته شده - مردم عرب هستند، كه در عصر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بيشترشان بى‏سواد بودند، و جز افرادى انگشت‏شمار قادر بر خواندن و نوشتن نبودند، و خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم صرفنظر از رسالتش از همان اكثريت بود، و لذا فرمود:{ هُوَ اَلَّذِي بَعَثَ فِي اَلْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ }: او كسى است كه در ميان مردمى بى‏سواد رسولى از جنس خود آنان و براى همه آنان مبعوث كرد.

بعضى احتمال داده‏اند كه مراد از كلمه" اميين "مشركين باشند، يعنى غير اهل كتاب، به شهادت اينكه قرآن كريم از يهوديان نقل مى‏كند كه گفتند:{ لَيْسَ عَلَيْنَا فِي اَلْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ }[[939]](#footnote-939).

ليكن اين احتمال درست نيست، براى اينكه در ذيل آيه مى‏فرمايد:{ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ }يعنى او را مبعوث كرد تا آيات خدا را بر آن اميين بخواند، و اگر منظور از اين كلمه مشركين باشند، بايد بگوييم كه آياتى از قرآن تنها بر مشركين خوانده مى‏شده، و حال آنكه هيچ آيه‏اى در قرآن نيست كه مخصوص غير عرب، و غير اهل كتاب باشد.

بعضى‏[[940]](#footnote-940) ديگر احتمال داده‏اند كه منظور از اميين اهل مكه باشد، براى اينكه مكه را "ام القرى" مى‏گفتند. اين نيز درست نيست، براى اينكه با مدنى بودن سوره مناسبت ندارد، زيرا بوى آن مى‏دهد كه ضمير در "يزكيهم" و در "يعلمهم" به مهاجرين و ساير مسلمانان اهل مكه كه بعد از فتح، اسلام آوردند و به نسلهاى بعد ايشان برگردد. و اين از مذاق قرآن به دور است.

ممكن است از آيه شريفه اين معنا به ذهن كسى خطور كند، كه مبعوث شدن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در بين مردم امى، و امى بودن خود آن جناب منافات دارد با اينكه آن جناب مبعوث بر آنان و بر عموم بشر باشد، لذا براى دفع اين توهم مى‏گوييم: خير، هيچ منافاتى ندارد، كه آن جناب در بين امى‏ها مبعوث شده باشد، و آيات خدا را به آنان تعليم داده، تزكيه‏شان كند، و كتاب و حكمتشان بياموزد، و كتابش هم به لغت آنان باشد، و در عين حال مبعوث به همه جهانيان باشد، براى اينكه همه آنچه كه گفته شد مربوط به مرحله اول دعوت است، و به همين جهت در همان اوائل دعوت متعرض ساير ملل و ساير اقطار عالم نشد، همين كه دعوتش مستقر گرديد، و تا حدى حكومت اسلامى پايدار شد، آن وقت شروع كرد به دعوت يهود و نصارى و مجوس، و نامه‏نگارى به سران كشورهاى آن روز.

هم چنان كه مى‏بينيم در دعاى ابراهيم (و اسماعيل) هم (كه بعثت خاتم الانبياء استجابت آن دعا است) بنا به حكايت قرآن آمده:{ رَبَّنَا وَ اِجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً}... {رَبَّنَا وَ اِبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ اَلْكِتَابَ وَ اَلْحِكْمَةَ }[[941]](#footnote-941)، و

دعاى آن جناب شامل همه آل اسماعيل مى‏شود، چه عرب مضر باشند، و چه نباشند، چه اهل مكه باشند، و چه نباشند، علاوه بر اينكه منافات ندارد كه آن جناب مبعوث به سوى آل اسماعيل و غير ايشان باشد.

{ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ } يعنى آيات كتاب خدا را بر آنان بخواند با اينكه امى است، و اين جمله صفت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است.

#### مراد از تزكيه و تعليم كتاب و حكمت و وجه مقدم آوردن تزكيه در جمله:{ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ اَلْكِتَابَ وَ اَلْحِكْمَةَ }

{ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ اَلْكِتَابَ وَ اَلْحِكْمَةَ } كلمه" تزكيه "كه مصدر" يزكيهم "است، مصدر باب تفعيل است، و مصدر ثلاثى مجرد آن" زكات "است، كه به معناى نمو صالح است، نموى كه ملازم خير و بركت باشد، پس تزكيه آن جناب مردم را به معناى آن است كه ايشان را به نموى صالح رشد دهد، اخلاق فاضله و اعمال صالحه را عادتشان كند، در نتيجه در انسانيت خود به كمال برسند، و حالشان در دنيا و آخرت استقامت يابد، سعيد زندگى كنند، و سعيد بميرند.

و منظور از" تعليم كتاب "بيان الفاظ و تفسير معانى مشكل، و مشتبه آنست. در مقابلش" تعليم حكمت "است كه عبارتست از معارف حقيقتى كه قرآن متضمن آنست، و اگر از قرآن يك بار تعبير به آيات كرده، و فرموده:{ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ }و بار ديگر تعبير به كتاب نموده و فرموده‏{ وَ يُعَلِّمُهُمُ اَلْكِتَابَ }براى اين بوده كه - به گفته بعضى - بفهماند براى هر يك از اين دو عنوان نعمتى است كه خدا به سبب آن بر بشر منت نهاده.

در اين آيه شريفه مساله تزكيه را قبل از تعليم كتاب و حكمت ذكر كرده، و در دعاى ابراهيم كه چند سطر قبل نقل شد تعليم كتاب و حكمت را جلوتر از تزكيه ذكر كرد، و اين بدان جهت بوده كه آيه مورد بحث در مقام توصيف تربيت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است مؤمنين امت را، و در مقام تربيت، تزكيه مقدم بر تعليم علوم حقه و معارف حقيقيه است. و اما در دعاى ابراهيم مقام، مقام تربيت نبود، تنها دعا و درخواست بود، از خدا مى‏خواست كه اين زكات و علم به كتاب و حكمت را به ذريه‏اش بدهد، و معلوم است كه در عالم تحقق و خارج، اول علم پيدا مى‏شود، بعد تزكيه، چون تزكيه از ناحيه عمل و اخلاق تحقق مى‏يابد، پس اول بايد به اعمال صالح و اخلاق فاضله عالم شد، و بعد به آنها عمل كرد تا به تدريج زكات (پاكى دل) هم به دست آيد.

{ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ } كلمه "ان" در اين جمله مخفف "ان" است. اين جمله مى‏خواهد بفرمايد امت امى قبل از بعثت پيامبر در ضلالتى آشكار بودند. پس معلوم شد كه آيه مورد بحث مشتمل است بر تسبيح، و سپس حمد و سياقى كه دارد سياق منت

نهادن است كه توضيحش خواهد آمد.{ وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ } " واو "اول آيه، كلمه" آخرين "را عطف مى‏كند بر" اميين "و ضمير" منهم "به اميين برمى‏گردد، و حرف" من "در آن براى تبعيض است. مى‏فرمايد: خداى تعالى مبعوث كرد در ميان مردم امى و مردمى ديگر كه هنوز به آنان ملحق نشده‏اند، و او عزيز است، يعنى غالبى است كه هرگز در اراده‏اش مغلوب نمى‏شود. و حكيم است، يعنى هيچ وقت كار لغو و گزاف نمى‏كند.

{ ذَلِكَ فَضْلُ اَللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اَللَّهُ ذُو اَلْفَضْلِ اَلْعَظِيمِ } اشاره با كلمه "ذلك" به همان بعثت است، و به خاطر اينكه آن را امرى بزرگ و قابل احترام معرفى كند با كلمه مذكور كه مخصوص اشاره به دور است مورد اشاره قرار داده. پس رسول خدا كسى است كه به چنين امرى بزرگ و فضلى عظيم اختصاص يافته. و معناى آيه اين است كه: اين بعث، و اينكه آن جناب خدا را بخواند و مردم را تزكيه كند و كتاب و حكمتشان بياموزد، خود فضل و عطائى است از خداى تعالى كه به هر كس مشيتش تعلق گيرد مى‏دهد، و مشيتش تعلق گرفت كه آن را به محمد (صلوات اللَّه عليه) بدهد، و خدا داراى فضلى عظيم است.

البته اين معنايى است كه مفسرين براى آيه كرده‏اند، و احتمال مى‏رود كلمه "ذلك" اشاره به بعث تنها نباشد، بلكه به بعث باشد با نسبتى كه به اطرافش دارد، يعنى به بعث كننده و بعث شده، و مردمى كه بعث براى آنها است، آن وقت معناى آيه چنين مى‏شود:

اين بعث از فضل خدا است كه آن را به هر كس بخواهد مى‏دهد، و فعلا خواسته است محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) را به آن مخصوص كند، در نتيجه او را براى رسالت خود اختيار كرد، و امت او را براى اين كار انتخاب نمود و پيامبر را از ميان آنان برگزيد، و به سوى آنان گسيل داشت. اين آيه و دو آيه قبلش يعنى آيه‏{ هُوَ اَلَّذِي بَعَثَ}... {اَلْعَظِيمِ }لحن امتنان را دارد.

#### وجه ارتباط تشبيه يهود به حمار حامل اسفار با آيه مربوط به بعثت پيامبر اسلام (صلى اللَّه عليه و آله و سلم)

{ مَثَلُ اَلَّذِينَ حُمِّلُوا اَلتَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ اَلْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً... } راغب مى‏گويد: كلمه "سفر" - به فتح سين و سكون فاء - به معناى پرده‏بردارى است كه البته در خصوص اعيان استعمال مى‏شود، مانند "سفر عمامه" يعنى برداشتن عمامه از سر، و "سفر خمار" يعنى برداشتن نقاب از صورت - تا آنجا كه مى‏گويد: و سفر - به كسر سين و سكون فاء - به معناى كتابى است كه از حقائق پرده برمى‏دارد، و در قرآن آمده:

{ كَمَثَلِ اَلْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً }[[942]](#footnote-942).

و منظور از اينكه فرمود: "مثل آنهايى كه تورات بر آنان تحميل شد" به شهادت سياق اين است كه تورات به آنان تعليم داده شد. و مراد از اينكه فرمود "ولى آن را حمل نكردند" اين است كه به آن عمل نكردند، ذيل آيه هم كه مى‏فرمايد{ بِئْسَ مَثَلُ اَلْقَوْمِ اَلَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اَللَّهِ }مؤيد و شاهد بر اين معنا است. و منظور از" كسانى كه تورات تحميلشان شد ولى آن را حمل نكردند "يهوديانى است كه خدا تورات را بر پيامبر آنان موسى (علیه السلام) نازل كرد و او معارف و شرايع آن را تعليمشان داد، ولى رهايش كردند، و به دستورات آن عمل ننمودند، لذا خداى تعالى برايشان مثلى زد، و آنها را به الاغى تشبيه كرد كه كتابهايى بر آن بار شده، و خود آن حيوان هيچ آگاهى از معارف و حقائق آن كتابها ندارد، و در نتيجه از حمل آن كتابها چيزى به جز خستگى برايش نمى‏ماند.

وجه اتصال اين آيه به آيه قبلش اين است كه بعد از آنكه خداى تعالى سخن را با مساله بعث پيامبرى امى آغاز كرد، و بر مسلمانان منت نهاد كه از ميان همه اقوام امى پيامبر را در بين آنان مبعوث كرد، تا كتاب را بر آنان بخواند، و تزكيه‏شان كند، و كتاب و حكمتشان بياموزد و در نتيجه از ظلمتهاى گمراهى به سوى نور هدايت بيرونشان نموده، از حضيض جهل به اوج علم و حكمتشان برساند، و در آخر سوره هم به طور عتاب و توبيخ به رفتار آنان اشاره مى‏كند، كه به جاى شكرگزارى در مقابل اين منت چگونه به سوى لهو و تجارت شتافتند، و پيامبر را در حال خطبه جمعه تنها گذاشتند، با اينكه نماز جمعه از بزرگترين مناسك دينى است.

در بين آن آغاز و اين انجام سوره مثل مذكور را براى يهوديان آورد كه تورات تحميلشان شد، ولى آن را حمل نكردند، و چون خرانى شدند كه بار كتاب بر دوش دارند، و هيچ بهره‏اى از معارف و حكمتهاى آن ندارند. پس مسلمانان بايد به امر دين اهتمام بورزند و در حركات و سكنات خود مراقب خدا باشند، و رسول او را بزرگ بدانند، احترام كنند، و آنچه برايشان آورده ناچيز نگيرند، و بترسند از اينكه خشم خدا آنان را بگيرد، همان طور كه يهود را گرفت، و آنان را جاهلانى ستمگر خواند، و به خرانى كه بار كتاب به دوش دارند تشبيهشان كرد.

در تفسير روح المعانى وجه ارتباط آيه مورد بحث به آيه قبلش را چنين بيان داشته: آيه

مورد بحث متضمن اشاره به همان مطلبى است كه آيات قبل بيان مى‏كرد، و خلاصه اشاره مى‏كند به اينكه اين رسول مبعوث را خداى تعالى بر طبق همان صفاتى مبعوث كرد كه در تورات و به زبان انبياى بنى اسرائيل بشارتش را داده بود، پس گويا فرموده:{ هُوَ اَلَّذِي بَعَثَ... }، آن خدايى است كه پيامبر مبشر در تورات را به همان نشانى‏ها مبعوث كرد كه يكى از آن نشانى‏ها امى بودن، و يكى ديگر مبعوث شدن در قومى امى است، و مثل يهوديانى كه آن بشارتها را ديده بودند، و اين پيامبر را هم ديدند و يقين كردند كه اين همان است و باز ايمان نياوردند، مثل حمار است‏[[943]](#footnote-943).

ولى خواننده عزيز توجه دارد كه اين قول اولا تحكم است و ثانيا در سياق آيه دليلى بر صحت آن نيست.

#### استدلال عليه يهود با اين بيان كه اگر راست گوييد آرزوى مرگ كنيد

{ قُلْ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ اَلنَّاسِ فَتَمَنَّوُا اَلْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ }.

در اين آيه شريفه عليه يهود استدلال شده، استدلالى كه دروغگويى يهود را در ادعايش كه مى‏گويد" ما اولياى خداييم و دوستان و پسران او هستيم "كاملا آشكار مى‏كند، و خداى تعالى ادعاهاى آنان را در قرآن حكايت كرده، مى‏فرمايد{ وَ قَالَتِ اَلْيَهُودُ وَ اَلنَّصَارىَ نَحْنُ أَبْنَاءُ اَللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ }[[944]](#footnote-944)و نيز مى‏فرمايد:{ قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمُ اَلدَّارُ اَلْآخِرَةُ عِنْدَ اَللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ اَلنَّاسِ }[[945]](#footnote-945)و نيز فرموده:{ وَ قَالُوا لَنْ يَدْخُلَ اَلْجَنَّةَ إِلاَّ مَنْ كَانَ هُوداً }[[946]](#footnote-946)كه در آيه اولى خود را پسران و دوستان خدا، و در دومى مالكين منحصر خانه آخرت، و در سومى دارندگان حق ورود به بهشت معرفى كرده‏اند.

و حاصل معناى آيه اين است كه: يهوديان را مخاطب قرار بده، و به ايشان بگو: اى كسانى كه كيش يهودى‏گرى را به خود بسته‏ايد، اگر معتقديد كه تنها شما اولياى خداييد، و نه هيچ كس ديگر، و اگر در اين اعتقادتان راست مى‏گوييد، آرزوى مرگ كنيد، و خريدار آن باشيد، براى اينكه ولى خدا و دوست او بايد دوستدار لقاى او باشد، شما كه يقين داريد دوست خداييد، و بهشت تنها از آن شما است، و هيچ چيزى ميان شما و بهشت و خدا حائل نمى‏شود

مگر مردن، بايد مردن را دوست بداريد، و با از بين رفتن اين يك حائل به ديدار دوست برسيد، و در مهمانسراى او پذيرايى شويد، و از دار دنياى پست كه به جز هم و غم و محنت و مصيبت چيزى در آن نيست آسوده گرديد.

بعضى از مفسرين‏[[947]](#footnote-947) گفته‏اند: اينكه كلمه "أولياء" را اضافه به "اللَّه" نكرد، و نفرمود:

"اولياء اللَّه" بلكه فرمود: "اولياء للَّه" براى اشاره به اين است كه ادعاى يهود خالى از حقيقت است.

{ وَ لاَ يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَداً بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ } خداى عز و جل بعد از پيشنهاد تمناى مرگ به يهوديان، به پيامبر خود خبر مى‏دهد كه اين يهوديان هرگز تمناى مرگ نخواهند كرد، و اين تمنا نكردنشان را تعليل مى‏كند به آنچه در دنيا مرتكب شده‏اند، مى‏فرمايد: يهوديان به خاطر{ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ }هرگز چنين آرزويى نمى‏كنند. و جمله‏{ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ }كنايه است از ظلم و فسوقى كه در دنيا مرتكب شده‏اند. پس معناى آيه اين است كه: يهوديان به سبب ظلم‏هايى كه كردند آرزوى مرگ نمى‏كنند، و خدا داناى به ظالمان است، مى‏داند كه ستمكاران هيچ وقت لقاى خدا را دوست نمى‏دارند، چون دشمنان خدايند، و بين خدا و آنان ولايت و محبتى در كار نيست.

و اين دو آيه در معناى آيه زيرند كه مى‏فرمايد:{ قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمُ اَلدَّارُ اَلْآخِرَةُ عِنْدَ اَللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ اَلنَّاسِ فَتَمَنَّوُا اَلْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ }[[948]](#footnote-948).

{ قُلْ إِنَّ اَلْمَوْتَ اَلَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاَقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلىَ عَالِمِ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ } حرف فاء كه در ابتداى جمله‏{ فَإِنَّهُ مُلاَقِيكُمْ }در آمده، به جمله معناى جواب شرط مى‏دهد، و در آن يهوديان را تهديد به آمدن مرگى مى‏كند كه از آمدنش كراهت دارند، براى اينكه از آن مى‏ترسند كه به وبال اعمال زشتشان گرفتار شوند. مى‏فرمايد: مرگ به زودى آنان را ديدار مى‏كند، چه بخواهند و چه نخواهند، آن گاه به سوى پروردگارشان كه با ستمكاريها و دشمنى‏ها از زى بندگى‏اش خارج شده بودند، بر مى‏گردند، و او به حقيقت اعمال آنان آگاه

است، چه اعمال ظاهريشان، و چه پنهانيشان، براى اينكه او عالم به غيب و شهادت است، و به زودى ايشان را به حقيقت اعمالشان و آثار سوء آن كه همان انواع عذابها است خبر خواهد داد.

بنا بر اين، در آيه شريفه نخست به ايشان اعلام مى‏كند كه فرار از مرگ خطايى است كه مرتكب مى‏شوند، براى اينكه مرگ به زودى ايشان را در مى‏يابد. و ثانيا اعلام مى‏دارد كه اگر از مرگ كراهت دارند، براى اين است كه از لقاء اللَّه كراهت دارند، و اين هم خطاى دومى است از ايشان، چون خواه ناخواه به سوى خدا برمى‏گردند، و خدا به حساب اعمالشان مى‏رسد، و سزاى بديهايشان را مى‏دهد. و ثالثا اعلام مى‏دارد كه هيچ يك از اعمالشان بر خدا پوشيده نيست، چه اعمال ظاهريشان و چه پنهانى، و مكر و نيرنگشان جز به خودشان بر نمى‏گردد، چون او عالم به غيب و شهادت است.

پس در آيه شريفه چند اشاره هست: اول اشاره‏اى است به اينكه مرگ حق است و حتمى است، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ اَلْمَوْتِ }[[949]](#footnote-949)، و باز فرموده:

{ نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ اَلْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ }[[950]](#footnote-950).

دوم اشاره مى‏كند به اينكه برگشت به سوى خدا براى پس دادن حساب اعمال حق است، و در آن شكى نيست.

و سوم اشاره دارد به اينكه به زودى به حقيقت اعمالى كه كرده‏اند واقف گشته، تمامى اعمالشان بدون كم و كاست به ايشان برمى‏گردد.

و چهارم اشاره دارد به اينكه چيزى از اعمال آنان بر خداى تعالى پوشيده نيست. و به خاطر اينكه به اين معنا اشاره كرده باشد جمله" {عَالِمُ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ}" را به جاى كلمه "اللَّه" آورد، و گرنه مى‏توانست بفرمايد: "ثم تردون الى اللَّه فينبئكم..." .

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيه:{ هُوَ اَلَّذِي بَعَثَ فِي اَلْأُمِّيِّينَ... } ، اهل فارس و تحصيل ايمان، و...)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ هُوَ اَلَّذِي بَعَثَ فِي اَلْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ }از پدرش، از ابن ابى عمير، از معاوية بن عمار، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل آيه فرموده:

مردم عرب مشرك با سواد بودند، و ليكن كتابى آسمانى از ناحيه خدا، و پيغمبرى كه به سويشان مبعوث شده باشد نداشتند، و بدين جهت خدا آنان را امى خواند[[951]](#footnote-951).

و نيز در همان كتاب در ذيل جمله‏{ وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ }فرموده: يعنى كسانى كه بعد از اهل مكه داخل در اسلام شدند[[952]](#footnote-952).

و در مجمع البيان مى‏گويد: روايت شده كه پيغمبر اين آيه را قرائت مى‏كرد، شخصى پرسيد: اينها چه كسانى هستند كه بعد از ما اسلام مى‏آورند. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دست بر شانه سلمان گذاشت، و فرمود: اگر ايمان در ثريا باشد مردانى از نژاد اين مرد آن را به دست مى‏آورند[[953]](#footnote-953).

مؤلف: اين روايت را سيوطى هم در الدر المنثور از تعدادى از كتب حديث نقل كرده كه از آن جمله است صحيح بخارى، و مسلم و ترمذى، و نسايى كه همگى از ابى هريره از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن را نقل كرده‏اند. و در روايت نامبردگان آمده: دست خود را بر سر سلمان فارسى نهاد، و فرمود: به آن خدايى كه جانم به دست او است اگر علم در ثريا باشد مردانى از اين نژاد به آن دست مى‏يابند[[954]](#footnote-954).

و نيز از سعيد بن منصور و ابن مردويه از قيس بن سعد بن عباده روايت شده كه گفت:

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اگر ايمان در ثريا باشد مردانى از اهل فارس آن را به دست مى‏آورند[[955]](#footnote-955).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ مَثَلُ اَلَّذِينَ حُمِّلُوا اَلتَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ اَلْحِمَارِ } مى‏گويد: حمار كتابها را حمل مى‏كند، ولى نمى‏داند كه در آن كتابها چيست، و به دستورات آن كتابها عمل نمى‏كند، همچنين بنى اسرائيل كه تورات بر آنان حمل شد، ولى مثل حمار آن را حمل كردند، نه فهميدند كه در آن چيست، و نه عمل كردند[[956]](#footnote-956).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه، و طبرانى از ابن عباس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: كسى كه روز جمعه در حالى كه امام مشغول خواندن خطبه است سخن بگويد، مانند الاغى است، كه كتابها را به دوش مى‏كشد.

و حتى آن هم كه به وى مى‏گويد: ساكت باش، جمعه‏اش جمعه نيست‏[[957]](#footnote-957).

مؤلف: در اين روايت بيان قبلى ما كه در وجه اتصال اين آيه به ما قبل داشتيم تاييد شده است.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ قُلْ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ هَادُوا }آمده كه در تورات نوشته شده بود: اولياى خدا همواره آرزوى مرگ دارند[[958]](#footnote-958).

و در كافى به سند خود از عبد اللَّه بن سنان از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: مردى نزد ابو ذر آمد، و گفت: اى أبا ذر چرا ما از مرگ بدمان مى‏آيد؟ فرمود: براى اينكه شما دنيا را آباد و آخرت را خراب كرده‏ايد، و لذا از انتقال از خانه آباد به خانه خراب بدتان مى‏آيد[[959]](#footnote-959).

### گفتارى در اينكه منظور از تعليم حكمت چيست توضيحى در باره رابطه سنت‏هاى عملى با مبانى اعتقادى‏

انسان در زندگى محدودى كه دارد، و سرگرم آبادى آن است، چاره‏اى ندارد جز اينكه در آنچه مى‏خواهد و آنچه نمى‏خواهد تابع سنتى باشد، و حركات و سكنات و تمامى مساعى خود را بر طبق آن سنت تنظيم نمايد.

چيزى كه هست اين سنت در اينكه چه نوع سنتى باشد، بستگى به رأى و نظريه انسان، در باره حقيقت عالم و حقيقت خودش دارد، و خلاصه بستگى به جهان بينى و انسان بينى، و رابطه ميان انسان و جهان دارد. به شهادت اينكه مى‏بينيم اختلافى كه امت‏ها و اقوام در جهان بينى و نفس بينى دارند، باعث شده كه سنتهايشان هم مختلف شود.

آرى، كسى كه براى ما وراى عالم ماده وجودى قائل نيست، و هستى را منحصر در همين عالم ماده مى‏داند، و پيدايش عالم هستى را مستند به اتفاق و تصادف مى‏بيند، و انسان را موجودى مى‏پندارد مادى محض، كه هستى‏اش در فاصله بين تولد و مرگ خلاصه مى‏شود، و براى خود سعادتى به جز سعادت مادى، و در اعمالش هدفى به جز رسيدن به مزاياى مادى از قبيل مال و اولاد و جاه و امثال آن دنبال نمى‏كند، و به جز لذت‏گيرى از متاع دنيا و رسيدن به لذائذ مادى و يا لذائذى كه منتهى به ماديات مى‏شود آرزويى ندارد، و معتقد است كه مهلتش

در اين كامرانى تا مدتى است كه در اين دنيا زندگى مى‏كند، و بعد از مردن همه چيز تمام مى‏شود، چنين كسى و چنين قومى سنتى كه به حكم اجبار پيروى مى‏كند غير از آن سنتى است كه يك انسان و يا يك قوم معتقد به مبدأ و معاد پيروى مى‏كند.

كسى كه معتقد است پيدايش و بقاى عالم مستند به نيرويى ما فوق عالم و منزه از ماده است، و يقين دارد كه در وراى اين خانه خانه‏اى ديگر، و بعد از اين زندگى زندگانى ديگرى هست، چنين كسى - و چنين قومى - در آنچه مى‏كند، سعادت هر دو نشاه را در نظر مى‏گيرد، و به همين جهت صورت اعمال اين گونه مردم، و هدفهايى كه دنبال مى‏كنند، و آرايى كه دارند با دسته اول مختلف است.

و چون بينش‏ها مختلف است سنت‏ها هم مختلف مى‏شود، مردمى كه بت‏پرستند چه آنها كه برهمايى‏اند و چه آنها كه بودايى‏اند به خاطر اينكه معتقد به معاد نيستند، سنتى دارند.

و اهل كتاب، چه آنها كه مجوسى و يا كليمى و يا مسيحى و يا مسلمانند، براى خود سنتى دارند كه مخالف با سنت ديگران است.

و كوتاه سخن اينكه: در ميان اقوام مزبور آنها كه اهل ملت و دين آسمانى‏اند و به معاد معتقدند، به خاطر اينكه براى خود حياتى جاويد و ابدى قائلند، در اتخاذ سنت، آرايى كه مناسب با اين حيات باشد اتخاذ مى‏كنند. آنها ادعاء مى‏كنند كه بر هر انسانى لازم است كه وسيله زندگى عالم بقاء را فراهم نموده، خود را براى توجه به پروردگارش مهيا سازد، و در اشتغال به كار زندگى دنيايى كه فانى است، زياده روى نكند. و اما كسانى كه ملت و دينى ندارند و تنها در برابر ماديات خضوع دارند رفتارى غير از اين دارند. و همه اينها كه گفته شد جاى ترديد نيست.

چيزى كه هست انسان از آنجايى كه به حسب طبع مادى‏اش رهين ماده و همه زد و بندش در اسباب ظاهرى مادى است، يا اسباب را به كار مى‏زند و يا از آن اسباب متاثر و منفعل مى‏شود، و هميشه اين سبب او را به دامن آن سبب پرتاب، و آن به دامن اين متوسلش مى‏كند، و هيچ وقت از آنها فراغت ندارد، لذا به خيالش چنين مى‏رسد كه حيات دنياى فانى اصالت دارد، و دنيا و مقاصد و مزايايى كه به زندگى دنيا مربوط مى‏شود، هدف نهايى و غرض اقصاى از وجود او است، و بايد براى به دست آوردن سعادت آن زندگى تلاش كند.

پس زندگى دنيا چنين حياتى است و آنچه در دست اهل دنيا از ذخيره، نعمت، آرزو، نيرو، و عزت هست حقيقتش همين است كه گفتيم، و آنچه را كه فقر، عذاب، محروميت، ضعف، ذلت، مصيبت، و خسران مى‏نامند نيز چنين چيزهايى است. و كوتاه

سخن اينكه: آنچه از خير عاجل و يا نفع فانى در دنيا هست به نظر اهل دنيا خير مطلق و نفع مطلق جلوه مى‏كند، و آنچه را كه دوست نمى‏دارد شر و ضرر مى‏پندارد.

مردم دنيا كه چنين وضعى دارند، آن دسته از آنان كه اهل ملت و كتاب نيستند، عمرى را با همين پندارهاى خلاف واقع بسر مى‏برند، و از ما وراى اين زندگى خبرى ندارند، ولى آنهايى كه اهل ملت و كتابند، اگر هم بر طبق دسته اول عمل كنند، اعتراف دارند كه حقيقت خلاف آن است، و هميشه بين قول و فعلشان ناهماهنگى هست هم چنان كه خداى تعالى در اين باره فرمود:{ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَ إِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا }[[960]](#footnote-960).

حال ببينيم در اين ميان اسلام به چه چيز دعوت مى‏كند؟ اسلام بشر را دعوت مى‏كند به چراغى كه فروكش شدن برايش نيست، و آن عقايد و دستور العملهايى است كه از فطرت خود بشر سرچشمه مى‏گيرد، هم چنان كه فرموده:{ فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ }[[961]](#footnote-961).

اين وضع دعوت اسلام است. از سوى ديگر ببينيم فطرت به چه دعوت مى‏كند؟ به طور قطع فطرت در مرحله علم و اعتقاد دعوت نمى‏كند مگر به علم و عملى كه با وضعش سازگار باشد، و كمال واقعى و سعادت حقيقى‏اش را تامين نمايد. پس، از اعتقادات اصولى مربوط به مبدأ و معاد، و نيز از آراء و عقائد فرعى، به علوم و آرايى هدايت مى‏كند كه به سعادت انسان منتهى شود، و همچنين به اعمالى دستور مى‏دهد كه باز در سعادت او دخالت داشته باشد.

#### حكمت عبارت است از علم و عمل حق و سر چشمه گرفته از فطرت ، كه اسلام بدان دعوت مى‏كند

و به همين جهت خداى تعالى اين دين را كه اساسش فطرت است، در آياتى از كلامش دين حق خوانده، از آن جمله فرموده:{ هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىَ وَ دِينِ اَلْحَقِّ }[[962]](#footnote-962)، و نيز در باره قرآن كه متضمن دعوت دين است فرموده:{ يَهْدِي إِلَى اَلْحَقِّ }[[963]](#footnote-963).

و حق، عبارت است از رأى و اعتقادى كه ملازم با رشد بدون غى، و مطابق با واقع باشد، و اين همان حكمت است، چون حكمت عبارت است از رأى و عقيده‏اى كه در صدقش

محكم باشد، و كذبى مخلوط به آن نباشد، و نفعش هم محكم باشد، يعنى ضررى در دنبال نداشته باشد، و خداى تعالى در آيه زير به همين معنا اشاره نموده مى‏فرمايد:{ وَ أَنْزَلَ اَللَّهُ عَلَيْكَ اَلْكِتَابَ وَ اَلْحِكْمَةَ }[[964]](#footnote-964)، و نيز در وصف كتاب خود كه بر آن جناب نازل كرده مى‏فرمايد:

{ وَ اَلْقُرْآنِ اَلْحَكِيمِ }[[965]](#footnote-965)، و نيز رسول گرامى خود را در چند جا از كلام مجيدش معلم حكمت خوانده، از آن جمله فرموده:{ وَ يُعَلِّمُهُمُ اَلْكِتَابَ وَ اَلْحِكْمَةَ }[[966]](#footnote-966).

بنا بر اين پس تعليم قرآنى كه رسول (صلى الله عليه وآله و سلم) متصدى آن و بيانگر آيات آنست، تعليم حكمت است و كارش اين است كه براى مردم بيان كند كه در ميان همه اصول عقائدى كه در فهم مردم و در دل مردم از تصور عالم وجود و حقيقت انسان كه جزئى از عالم است رخنه كرده كدامش حق، و كدامش خرافى و باطل است، و نيز در سنتهاى عملى كه مردم به آن معتقدند، و از آن اصول عقائد منشا مى‏گيرد، و عنوان آن غايات و مقاصد است، كدامش حق، و كدام باطل و خرافى است.

مثلا بعضى از مردم - كه همان منكرين اديانند - معتقدند كه حيات ماديشان اصالت دارد، و هدف نهايى است، حتى بعضى از آنان گفته‏اند:{ مَا هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا اَلدُّنْيَا }[[967]](#footnote-967)ولى قرآن متوجهشان مى‏كند به اينكه:{ وَ مَا هَذِهِ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ اَلدَّارَ اَلْآخِرَةَ لَهِيَ اَلْحَيَوَانُ }[[968]](#footnote-968)، و نيز مردم معتقدند كه اسباب حاكم در دنيا تنها حيات و موت، صحت و مرض، غنى و فقر، نعمت و نقمت، و رزق و محروميت است و مى‏گويند:{ بَلْ مَكْرُ اَللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ }[[969]](#footnote-969)، و قرآن متذكرشان مى‏كند به اينكه:{ أَلاَ لَهُ اَلْخَلْقُ وَ اَلْأَمْرُ }[[970]](#footnote-970)، و نيز مى‏فرمايد: {إِنِ اَلْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّهِ}"[[971]](#footnote-971)، و از اين قبيل آيات راجع به حكم و تدبير.

و نيز يك عده معتقدند كه خودشان در مشيت و خواست مستقل‏اند و هر چه بخواهند مى‏كنند، ولى قرآن تخطئه‏شان كرده، مى‏فرمايد:{ وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ }[[972]](#footnote-972)، و يا معتقدند به اينكه اطاعت و معصيت و هدايت كردن و هدايت شدن به دست انسانها است، ولى خداى تعالى هشدارشان مى‏دهد به اينكه‏{ إِنَّكَ لاَ تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ }[[973]](#footnote-973).

باز جمعى معتقدند كه نيرويشان از خودشان است، و خداى تعالى آن را انكار نموده، مى‏فرمايد:{ أَنَّ اَلْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً }[[974]](#footnote-974)و يا معتقدند به اينكه عزتشان تنها با داشتن مال و فرزندان و ياوران حاصل مى‏شود، و قرآن بر خلاف اين پندار حكم مى‏كند و مى‏فرمايد:{ أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ اَلْعِزَّةَ فَإِنَّ اَلْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً }[[975]](#footnote-975)، و نيز مى‏فرمايد:{ وَ لِلَّهِ اَلْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ }[[976]](#footnote-976).

و نيز جمعى كه همان دسته اول و منكرين اديانند معتقدند كه كشته شدن در راه خدا مرگ و نابودى است، ولى قرآن آن را حيات دانسته مى‏فرمايد:{ وَ لاَ تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَ لَكِنْ لاَ تَشْعُرُونَ }[[977]](#footnote-977).

و معارفى ديگر از اين قبيل كه منكرين اديان و دنياپرستان در باره آنها آراء و عقائدى دارند، و قرآن تخطئه‏شان نموده، به سوى معارفى ديگر دعوتشان مى‏كند، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در آيه شريفه‏{ اُدْعُ إِلىَ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ اَلْمَوْعِظَةِ اَلْحَسَنَةِ }[[978]](#footnote-978)مامور دعوت به آن شده است.

و اين معارف كه نمونه‏اى از آن ذكر شد معارف و علوم بسيار زيادى است كه زندگى دنيا خلاف آن را در ذهن تصوير مى‏كند، و همان خلاف را آن چنان آرايش مى‏دهد كه صاحب ذهن، آن را حقيقت مى‏پندارد، و خداى تعالى در كتاب مجيدش و رسول خدا به امر

خدا در تعليمش مؤمنين را هشدار داده، دستور مى‏دهد كه مؤمنين يكديگر را به آنچه حقيقت است سفارش كنند، هم چنان كه فرموده:{ إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ }[[979]](#footnote-979)، و نيز فرموده:{ يُؤْتِي اَلْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ اَلْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلاَّ أُولُوا اَلْأَلْبَابِ }[[980]](#footnote-980).

پس قرآن در حقيقت مى‏خواهد انسان را در قالبى از علم و عمل بريزد كه قالبى جديد و ريخته‏گرى‏اش هم طرزى جديد است، قرآن مى‏خواهد با اين ريخته‏گرى‏اش انسانى بسازد داراى حياتى كه به دنبالش مرگ نيست، و تا ابد پايدار است، و به همين معنا آيه زير اشاره نموده، مى‏فرمايد:{ اِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ }[[981]](#footnote-981)، و نيز مى‏فرمايد:{ أَ وَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي اَلنَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي اَلظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا }[[982]](#footnote-982).

و ما وجه حكمت و معناى آن را در هر آيه‏اى كه سخن از حكمت داشت ذكر كرديم، البته به آن مقدارى كه اين كتاب مجال بحثش را داشت.

و از آنچه گذشت معلوم شد اينكه بعضى گفته‏اند:" تفسير قرآن، تلاوت آنست، و اما غور و كنجكاوى در معانى آيات قرآن تاويل، و ممنوع مى‏باشد "فاسد و سخنى بسيار دور از ذهن است.

## [سوره جمعه (62):آيات 9 تا 11]

{يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلاَةِ مِنْ يَوْمِ اَلْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلىَ ذِكْرِ اَللَّهِ وَ ذَرُوا اَلْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (9) فَإِذَا قُضِيَتِ اَلصَّلاَةُ فَانْتَشِرُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ اِبْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اَللَّهِ وَ اُذْكُرُوا اَللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (10) وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْواً اِنْفَضُّوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوكَ قَائِماً قُلْ مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اَللَّهْوِ وَ مِنَ اَلتِّجَارَةِ وَ اَللَّهُ خَيْرُ اَلرَّازِقِينَ (11)}

### ترجمه آيات‏

هان اى كسانى كه ايمان آورديد هنگامى كه در روز جمعه براى نماز جمعه اذان داده مى‏شود به سوى ذكر خدا بشتابيد و دادوستد را رها كنيد، اگر بفهميد اين براى شما بهتر است (9).

و چون نماز به پايان رسيد در زمين پراكنده شويد و از فضل خدا طلب كنيد و خدا را بسيار ياد كنيد تا شايد رستگار گرديد (10).

و چون در بين نماز از تجارت و لهوى با خبر مى‏شوند به سوى آن متفرق گشته تو را در حال خطبه سر پا رها مى‏كنند بگو آنچه نزد خدا است از لهو و تجارت بهتر است و خدا بهترين رازقان است (11).

### بيان آيات بيان آيات مربوط به نماز جمعه، امر به شتاب بدان و رها كردن هر كارى باز دارنده از آن‏

اين آيات وجوب نماز جمعه و حرمت معامله را در هنگام حضور نماز تاكيد نموده، در

ضمن كسانى را كه در حال خطبه نماز آن را رها نموده، به دنبال لهو و تجارت مى‏روند عتاب نموده، عملشان را عمل بسيار ناپسند مى‏داند.

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلاَةِ مِنْ يَوْمِ اَلْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلىَ ذِكْرِ اَللَّهِ وَ ذَرُوا اَلْبَيْعَ... } منظور از نداء براى نماز جمعه، همان أذان ظهر روز جمعه است، هم چنان كه در آيه { وَ إِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى اَلصَّلاَةِ اِتَّخَذُوهَا هُزُواً }[[983]](#footnote-983)، نيز مراد همين است.

كلمه "جمعه" - به ضم حرف جيم و ميم، يا به ضم جيم و سكون ميم - به معناى يك روز از هفته است، كه عرب قديم آن را "يوم العروبة" مى‏گفته‏اند، و سپس آن را جمعه خوانده‏اند، و اين نام بيشتر مورد استعمال قرار گرفت. و منظور از "نماز روز جمعه" همان نمازى است كه مخصوص روز جمعه تشريع شده. و منظور از "سعى به سوى ذكر خدا" دويدن به سوى نماز جمعه است. و مراد از "ذكر خدا" همان نماز است، هم چنان كه در آيه "{وَ لَذِكْرُ اَللَّهِ أَكْبَرُ}" [[984]](#footnote-984)به طورى كه گفته‏اند مراد نماز است.

ولى بعضى‏[[985]](#footnote-985) گفته‏اند: منظور از" ذكر خدا "در خصوص آيه مورد بحث خطبه‏هاى قبل از نماز است. و جمله‏{ وَ ذَرُوا اَلْبَيْعَ }امر به ترك بيع است، و به طورى كه از سياق برمى‏آيد در حقيقت نهى از هر عملى است كه انسان را از نماز باز بدارد، حال چه خريد و فروش باشد، و چه عملى ديگر. و اگر نهى را مخصوص به خريد و فروش كرد، از اين باب بوده كه خريد و فروش روشن‏ترين مصداق اعمالى است كه آدمى را از نماز باز مى‏دارد.

و معناى آيه اين است كه: اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! وقتى در روز جمعه براى نماز جمعه اذان مى‏گويند، تندتر بدويد، و براى رسيدن به نماز از خريد و فروش و هر عملى كه شما را از نماز باز مى‏دارد دست برداريد.

و جمله‏{ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ }تشويق و تحريك مسلمانها به نماز و ترك بيعى است كه بدان مامور شده‏اند.

{ فَإِذَا قُضِيَتِ اَلصَّلاَةُ فَانْتَشِرُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ اِبْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اَللَّهِ... } منظور از "قضاء صلاة" اقامه نماز جمعه، و تمام شدن آن است. و مراد از "انتشار در ارض" متفرق شدن مردم در زمين و مشغول شدن در كارهاى روزانه براى به دست آوردن فضل

خدا - يعنى رزق و روزى - است. و اگر در ميان همه كارهاى روزانه فقط طلب رزق را نام برد، براى اين بود كه مقابل ترك بيع در آيه قبلى واقع شود، ليكن از آنجايى كه ما در آيه قبلى گفتيم كه منظور از ترك بيع همه كارهايى است كه آدمى را از نماز باز مى‏دارد، لا جرم بايد بگوييم منظور از طلب رزق هم همه كارهايى است كه عطيه خداى تعالى را در پى دارد، چه طلب رزق و چه عيادت مريض، و يا سعى در برآوردن حاجت مسلمان، و يا زيارت برادر دينى يا حضور در مجلس علم، و يا كارهايى ديگر از اين قبيل.

جمله‏{ فَانْتَشِرُوا فِي اَلْأَرْضِ }امرى است كه بعد از نهى قرار گرفته، و از نظر ادبى و قواعد علم اصول تنها جواز و اباحه را افاده مى‏كند، هر چند كه امر هميشه براى افاده وجوب است، و همچنين جمله" و ابتغوا "و جمله" و اذكروا".

{ وَ اُذْكُرُوا اَللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ } منظور از ذكر در اينجا اعم از ذكر زبانى و قلبى است، در نتيجه شامل توجه باطنى به خدا نيز مى‏شود. و كلمه "فلاح" به معناى نجات از هر نوع بدبختى و شقاء است كه در مورد آيه با در نظر گرفتن مطالب قبلى، يعنى مساله تزكيه و تعليم، و مطالب بعدى، يعنى توبيخ و عتاب شديد، منظور همان زكات و علم خواهد بود، چون وقتى انسان زياد به ياد خدا باشد، اين ياد خدا در نفس آدمى رسوخ مى‏كند، و در ذهن نقش مى‏بندد، و عوامل غفلت را از دل ريشه‏كن ساخته، باعث تقواى دينى مى‏شود كه خود مظنه فلاح است، هم چنان كه فرموده:{ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ }[[986]](#footnote-986).

#### معناى اينكه فرمود: "بگو آنچه نزد خدا است بهتر از لهو و تجارت است..."

{ وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْواً اِنْفَضُّوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوكَ قَائِماً... } كلمه "انفضاض" كه مصدر "انفضوا" است - به طورى كه راغب‏[[987]](#footnote-987) گفته - به معناى شكسته شدن چيزى، و متلاشى شدن اجزاى آن است، و در مورد آيه استعاره شده براى متفرق شدن مردم از محل نماز[[988]](#footnote-988).

روايات وارده از ائمه اهل بيت [[989]](#footnote-989)(علیه السلام) و از طرق اهل سنت‏[[990]](#footnote-990) متفقند در اينكه

كاروانى از تجار وارد مدينه شد، و آن روز روز جمعه بود، و مردم در نماز جمعه شركت كرده بودند. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مشغول خطبه نماز بود. كاروانيان به منظور اعلام آمدن خود، طبل و دائره كوبيدند، مردم داخل مسجد، نماز و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را رها نموده، به طرف كاروانيان متفرق شدند. اين آيه شريفه بدين مناسبت نازل شد. و بنا بر اين منظور از "لهو" همان استعمال طبل و دائره و ساير آلات طرب به منظور جمع شدن مردم است. و ضمير در "اليها" به تجارت برمى‏گردد، چون مقصود اصلى مردم از متفرق شدن همان رسيدن به تجارت بود، و طبل و دائره وسيله‏اى براى تجارت بوده، نه مقصود اصلى. بعضى از مفسرين‏[[991]](#footnote-991) گفته‏اند: ضمير "اليها" به كلمه "احدهما - يكى از لهو يا تجارت" كه در تقدير است برمى‏گردد، گويا فرموده: "انفضوا الى اللهو" ،و "انفضوا الى التجارة" يعنى: يا به طرف سر و صداى طبل متفرق شدند، و يا به طرف تجارت، چون هر يك از اين دو عامل سبب جداگانه‏اى بود، براى متفرق شدن مردم. و به همين جهت در آيه شريفه با آوردن كلمه "أو" بين آن دو ترديد انداخت، و نفرمود "تجارة و لهوا" ،و ضمير مذكور هم صلاحيت براى برگشتن به هر دو عامل را دارد. خواهى گفت: بايد ضمير با مرجعش از نظر مذكر و مؤنث بودن مطابق باشد، و كلمه "لهو" مذكر، و ضمير "اليها" مؤنث است. جواب مى‏گوييم: بله، قاعده همين است، ليكن كلمه "لهو" چون در اصل مصدر است، لذا هم مى‏شود ضمير مذكر به آن برگردانيد و هم مؤنث.

و باز به همين جهت است كه‏{ مَا عِنْدَ اَللَّهِ }را بهتر از هر دو دانسته، و فرموده:{ خَيْرٌ مِنَ اَللَّهْوِ وَ مِنَ اَلتِّجَارَةِ }و آن دو را جدا جدا ذكر كرد، و نفرموده: "خير من اللهو و التجارة".

{ قُلْ مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اَللَّهْوِ وَ مِنَ اَلتِّجَارَةِ وَ اَللَّهُ خَيْرُ اَلرَّازِقِينَ } در اين قسمت از آيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) امر مى‏كند كه مردم را به خطايى كه مرتكب شدند متنبه كند، و بفهماند كه كارشان چقدر زشت بوده. و مراد از جمله‏{ مَا عِنْدَ اَللَّهِ }ثوابى است كه خداى تعالى در برابر شنيدن خطبه و موعظه در نماز جمعه عطاء مى‏فرمايد.

و معناى جمله اين است كه: به ايشان بگو آنچه نزد خدا است از لهو و تجارت بهتر است، براى اينكه ثواب خداى تعالى خير حقيقى و دائمى، و بدون انقطاع است، و اما آنچه در لهو و تجارت است اگر خير باشد خيرى خيالى و غير دائمى و باطل است. و علاوه بر اين، چه بسا خشم خدا را در پى داشته باشد، هم چنان كه لهو هميشه خشم خداى تعالى را در پى دارد.

بعضى از مفسرين گفته‏اند: كلمه "خير" كه در آيه استعمال شده معناى افعل التفضيل را ندارد (يعنى كلمه "خير" به معناى "بهتر" نيست بلكه به معناى "خوب" است)، هم چنان كه در آيه "{أَ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اَللَّهُ اَلْوَاحِدُ اَلْقَهَّارُ}" [[992]](#footnote-992)اين چنين است، و اين گونه استعمالها در مورد كلمه مذكور شايع است.

و در آيه شريفه كه مى‏فرمايد:{ وَ إِذَا رَأَوْا... }، التفاتى از خطاب" فانتشروا - متفرق شويد "به غيبت" {وَ إِذَا رَأَوْا } و چون لهو و تجارتى مى‏بينند "،به كار رفته، و نكته آن تاكيد مفاد سياق - يعنى آن عتاب و استهجانى كه در عمل آنان بود - است، و مى‏خواهد بفهماند اين مردم كه از شرافت و افتخار گوش دادن به سخنان شخصى چون خاتم انبياء اعراض مى‏كنند، قابليت آن را ندارند كه پروردگارشان روى سخن به ايشان بكند.

در جمله‏{ قُلْ مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ }هم اشاره‏اى به اين اعراض خدا هست، چون مى‏توانست خداى تعالى را گوينده قرار دهد، و بفرمايد "آنچه نزد ما است بهتر است" ولى به پيامبرش فرمود از قول او به ايشان بگويد "آنچه نزد خداست بهتر است" و در همين مقدار هم به پيامبرش نفرمود "قل لهم - به ايشان بگو" تنها فرمود: "قل" هم چنان كه اول آيه هم كه فرمود "و اذا راوا" ضمير آن را بدون داشتن مرجع آورد، چون قبلا نامى از ايشان نبرده بود، تا ضمير به ايشان برگرداند، بلكه به دلالت سياق اكتفاء نمود، و همه اينها شدت خشم و اعراض خداى تعالى را از ايشان مى‏رساند. و كلمه "خير الرازقين" يكى از اسماى حسناى خداست، نظير رازق، كه آن نيز نام او است. و ما در سابق در باره معناى رازقيت خداى تعالى بحث كرديم.

### بحث روايتى (رواياتى در باره شتاب به سوى نماز جمعه و تعطيل كارها ، انتشار در زمين بعد از نماز و طلب رزق، و...)

در كتاب فقيه روايت آمده كه: در مدينه هر وقت مؤذن در روز جمعه اذان مى‏گفت:

شخصى ندا مى‏داد ديگر خريد و فروش مكنيد، حرام است، براى اينكه حق تعالى فرموده‏{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلاَةِ مِنْ يَوْمِ اَلْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلىَ ذِكْرِ اَللَّهِ وَ ذَرُوا اَلْبَيْعَ }[[993]](#footnote-993)

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور هم از ابن ابى شيبه، عبد بن حميد، و ابن منذر از ميمون بن مهران نقل كرده، و ترجمه عبارت روايت وى چنين است. در مدينه رسم چنين بود

كه هر گاه مؤذن أذان روز جمعه را مى‏گفت، در بازارها ندا در مى‏دادند: بيع حرام شد، بيع حرام شد[[994]](#footnote-994).

و تفسير قمى در ذيل جمله‏{ فَاسْعَوْا إِلىَ ذِكْرِ اَللَّهِ }گفته: "سعى" به معناى سرعت در راه رفتن است، و در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده كه فرمود: وقتى گفته مى‏شود "فاسعوا" معنايش اين است كه برويد و چون گفته مى‏شود "اسعوا" معنايش اين است كه براى فلان هدف عمل كنيد. و در آيه سوره جمعه معنايش اين است كه براى نماز جمعه شارب (سبيل) خود را كوتاه كنيد، و موى زير بغل را زائل سازيد، ناخن بگيريد، غسل كنيد، بهترين و نظيف‏ترين جامه را بپوشيد، و خود را معطر سازيد، اينها سعى براى نماز جمعه است. و سعى براى روز قيامت هم اين است كه آدمى خود را براى آن روز مهيا كند، هم چنان كه فرموده:{ وَ مَنْ أَرَادَ اَلْآخِرَةَ وَ سَعىَ لَهَا سَعْيَهَا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ }[[995]](#footnote-995).

مؤلف: منظور امام (علیه السلام) اين است كه كلمه "سعى" در همه جا به معناى دويدن نيست.

و در مجمع البيان مى‏گويد: انس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه در ذيل جمله‏{ فَإِذَا قُضِيَتِ اَلصَّلاَةُ فَانْتَشِرُوا فِي اَلْأَرْضِ... }فرمود: منظور متفرق شدن براى كسب و كار و طلب دنيا نيست، بلكه منظور عيادت مريض و تشييع جنازه، و زيارت برادر مؤمن است‏[[996]](#footnote-996).

مؤلف: اين روايت را سيوطى هم در الدر المنثور از ابن جرير، از انس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و از ابن مردويه، از ابن عباس از آن جناب نقل كرده‏[[997]](#footnote-997).

و در همان كتاب از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: نماز در روز جمعه، و انتشار در روز شنبه است‏[[998]](#footnote-998).

مؤلف: در اين معنا روايات ديگرى نيز هست.

باز در آن كتاب است كه عمر بن يزيد[[999]](#footnote-999) از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه

فرمود: درست مى‏بينيد كه براى برآوردن حوائج سوار مى‏شوم، با اينكه خداى تعالى قضاى حوائج را تكفل فرموده، نه براى اين است كه در تكفل خداى تعالى شك دارم، بلكه دوست دارم خداى تعالى مرا در حال طلب رزق حلال ببيند مگر نشنيده‏اى كه خداى تعالى مى‏فرمايد { فَإِذَا قُضِيَتِ اَلصَّلاَةُ فَانْتَشِرُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ اِبْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اَللَّهِ } تو گمان مى‏كنى اگر مردى داخل خانه‏اى شود، و در آن را به روى خود گل بگيرد، و پيش خود بگويد: رزق من برايم از بالا فرو مى‏آيد، آيا اين منطق درست است؟ هرگز درست نيست، و چنين شخصى يكى از آن سه نفرى است كه دعايشان مستجاب نمى‏شود.

راوى مى‏گويد عرضه داشتم: آن سه طائفه چه كسانى هستند؟ فرمود: مردى كه زنى دارد و مرگ او را از خدا مى‏خواهد، چنين دعايى مستجاب نيست، براى اينكه عصمت آن زن به دست او است، مى‏تواند طلاقش داده آزادش كند. دوم مردى كه با كسى معامله‏اى كرده، و يا حقى بر او دارد، و در هنگام حقدار شدن شاهدى نگرفته، و آن شخص منكر حق او شده، و عليه او نفرين مى‏كند، چنين كسى هم دعايش مستجاب نيست، براى اينكه به وظيفه خود عمل نكرده. سوم مردى كه با سرمايه‏اى كه دارد مى‏تواند رزق خود را در آورد، ولى در خانه مى‏نشيند و به طلب رزق بيرون نمى‏رود، و از خدا رزق نمى‏خواهد، تا همه سرمايه را بخورد، آن وقت دست به دعا برمى‏دارد، دعاى او هم مستجاب نيست‏[[1000]](#footnote-1000).

#### چند روايت در باره پراكنده شدن مردم از نزد پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) در حالى كه خطبه جمعه مى‏خواند، و نزول آيه:{ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْواً اِنْفَضُّوا إِلَيْهَا... }

و نيز در همان كتاب آمده كه جابر بن عبد اللَّه گفت: كاروانى وارد مدينه شد، در حالى كه ما با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مشغول نماز بوديم، مردم (نماز را رها كرده) به سوى آن كاروان رفتند، و به جز دوازده نفر كه يكى از ايشان من بودم كسى باقى نماند، و در اين جريان بود كه آيه شريفه‏{ وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْواً اِنْفَضُّوا إِلَيْهَا... }نازل گرديد[[1001]](#footnote-1001).

و از كتاب عوالى اللئالى حكايت شده كه مقاتل بن سليمان گفته: در بينى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در روز جمعه خطبه مى‏خواند، دحيه كلبى با مال التجارة از شام آمد، و او هر وقت مى‏آمد در مدينه هيچ كس باقى نمى‏ماند، همه به سوى او مى‏آمدند، چون هر وقت مال التجارة مى‏آورد، تمامى آنچه مردم بدان نيازمند بودند مى‏آورد، از آرد و گندم و غير آن، و نيز هر وقت مى‏آمد طبل مى‏زد تا مردم از آمدنش مطلع شوند و از او جنس بخرند

آن روز كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در خطبه نماز جمعه بود، دحيه كلبى وارد شهر مدينه شد، و در آن ايام هنوز اسلام نياورده بود، مردم آن جناب را بالاى منبر تنها گذاشتند، و رفتند، و در مسجد به جز دوازده نفر كسى نماند. حضرت فرمود: اگر اين دوازده نفر هم مى‏رفتند خداى تعالى از آسمان سنگ بر آنان مى‏باريد، اينجا بود كه سوره جمعه بر آن حضرت نازل شد[[1002]](#footnote-1002).

مؤلف: اين داستان به طرق بسيارى هم از طرق شيعه‏[[1003]](#footnote-1003) و هم از طرق اهل سنت‏[[1004]](#footnote-1004)

روايت شده، و اخبار در عدد باقى ماندگان در مسجد از هفت تا چهل نفر اختلاف دارد.

و نيز در مجمع البيان است كه جمله "انفضوا" به معناى اين است كه مردم متفرق شدند. و از امام صادق (علیه السلام) روايت شده كه فرمود: به معناى "منصرف شدند" است.

يعنى مردم به سوى تجارت منصرف شده، و تو را سر پا بالاى منبر تنها گذاشتند[[1005]](#footnote-1005).

جابر بن سمرة مى‏گويد: من هيچگاه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را نديدم كه نشسته خطبه بخواند، پس اگر كسى برايت حديث كرد كه آن جناب نشسته خطبه خوانده دروغ گفته است‏[[1006]](#footnote-1006).

مؤلف: اين معنا در رواياتى ديگر نيز آمده.

و در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه از طاووس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ابو بكر و عمر و عثمان همگى ايستاده خطبه مى‏خواندند، و اولين كسى كه بالاى منبر نشست، معاوية بن ابى سفيان بود[[1007]](#footnote-1007).

# (63) سوره منافقون مدنى است و يازده آيه دارد (11)

## [سوره منافقون (63):آيات 1 تا 8]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ إِذَا جَاءَكَ اَلْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اَللَّهِ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ اَللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ اَلْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ (1) اِتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (2) ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلىَ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لاَ يَفْقَهُونَ (3) وَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ اَلْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اَللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ (4) وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اَللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (5) سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفَاسِقِينَ (6) هُمُ اَلَّذِينَ يَقُولُونَ لاَ تُنْفِقُوا عَلىَ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اَللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُّوا وَ لِلَّهِ خَزَائِنُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لَكِنَّ اَلْمُنَافِقِينَ لاَ يَفْقَهُونَ (7) يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى اَلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ اَلْأَعَزُّ مِنْهَا اَلْأَذَلَّ وَ لِلَّهِ اَلْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَكِنَّ اَلْمُنَافِقِينَ لاَ يَعْلَمُونَ (8)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده مهربان. اى رسول ما چون منافقان (رياكار) نزد تو آمده گفتند كه ما به يقين و حقيقت گواهى مى‏دهيم كه تو رسول خدايى (فريب مخور) خدا مى‏داند كه تو رسول اويى. و خدا گواهى

مى‏دهد كه منافقان (سخن به مكر و خدعه و) دروغ مى‏گويند (1).

قسم‏هاى (دروغ) خود را سپر جان خويش (و مايه فريب مردم) قرار داده‏اند تا بدينوسيله راه خدا را (بروى خلق) ببندند (بدانيد اى اهل ايمان) كه آنچه مى‏كنند بسيار بد مى‏كنند (2).

براى آن (نفاق و دروغ) كه آنها (بر زبان) ايمان آوردند و سپس (بدل) كافر شدند خدا هم مهر (قهر و ظلمت) بر دلهايشان نهاد تا هيچ (از حقايق ايمان) درك نكنند (3).

اى رسول تو چون (از برون) كالبد جسمانى آن منافقان را مشاهده كنى (به آراستگى ظاهر) تو را به شگفت آرند و اگر سخن گويند (بس چرب زبانند) به سخنهايشان گوش فرا خواهى داد (ولى از درون) گويى كه چوبى خشك بر ديوارند (و هيچ ايمان و معرفت ندارند و چون در باطن نادرست و بد انديشند) هر صدايى بشنوند بر زبان خويش پندارند. اى رسول (بدانكه) دشمنان (دين و ايمان) به حقيقت اينان هستند از ايشان بر حذر باش، خدايشان بكشد چقدر (به مكر و دروغ) از حق باز مى‏گردند (4).

و هر گاه به آنها گويند بياييد تا رسول خدا براى شما از حق آمرزش طلبد سر بپيچند و بنگرى كه با تكبر و نخوت روى مى‏گردانند (5).

اى رسول تو از خدا براى آنان آمرزش بخواهى يا نخواهى به حالشان يكسان است، خدا هرگز آنها را نمى‏بخشد كه همانا قوم نابكار فاسق را خدا هيچ وقت (به راه سعادت) هدايت نخواهد كرد (6).

اينها همان مردم بد خواهند كه مى‏گويند بر اصحاب رسول انفاق مال مكنيد تا از گردش پراكنده شوند در صورتى كه خدا را گنجهاى زمين و آسمانها است لكن منافقان درك آن نمى‏كنند (7).

آنها (پنهانى) مى‏گويند اگر به مدينه مراجعت كرديم البته بايد (يهوديان) اربابان عزت و ثروت مسلمانان ذليل را از شهر بيرون كنند و حال آنكه عزت مخصوص خدا و رسول و اهل ايمان است و ليكن منافقان از اين معنى آگاه نيستند (8).

### بيان آيات‏

اين سوره وضع منافقين را توصيف مى‏كند، و آنان را به شدت عداوت با مسلمين متهم ساخته، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دستور مى‏دهد، تا از خطر آنان بر حذر باشد، و مؤمنين را نصيحت مى‏كند به اينكه از كارهايى كه سرانجامش نفاق است بپرهيزند، تا به هلاكت نفاق دچار نگردند، و كارشان به آتش دوزخ منجر نشود. اين سوره در مدينه نازل شده است.

#### كاذب بودن منافقان در شهادت به رسالت پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) از باب كذب مخبرى بوده است‏

{ إِذَا جَاءَكَ اَلْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اَللَّهِ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ اَللَّهُ

يَشْهَدُ إِنَّ اَلْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ } كلمه" منافق "اسم فاعل از باب مفاعله از ماده" نفاق "است، كه در عرف قرآن به معناى اظهار ايمان و پنهان داشتن كفر باطنى است.

و كلمه" كذب "به معناى دروغ است كه ضد راستى است. و حقيقتش عبارت است از اينكه خبرى كه گوينده مى‏دهد با خارج مطابقت نداشته باشد، پس صدق و كذب وصف خبر است. ولى چه بسا مطابقت" در صدق "و مخالفت" در كذب "به حسب اعتقاد خبر دهنده را هم صدق و كذب مى‏نامند، در نتيجه خبرى كه بر حسب اعتقاد خبر دهنده مطابق با واقع باشد، صدق مى‏نامند، هر چند كه در واقع مطابق نباشد، و مخالفت خبر به حسب اعتقاد خبر دهنده را دروغ مى‏نامند، هر چند كه در واقع مخالف نباشد. نوع اول را صدق و كذب خبرى، و نوع دوم را صدق و كذب مخبرى مى‏گويند.

پس اينكه فرمود:{ إِذَا جَاءَكَ اَلْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اَللَّهِ }حكايت اظهار ايمان منافقين است كه گفتند شهادت مى‏دهيم كه تو حتما رسول خدايى، چون اين گفتار ايمان به حقانيت دين است كه وقتى باز شود ايمان به حقانيت هر دستورى است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آورده، و ايمان به وحدانيت خداى تعالى و به معاد است، و اين همان ايمان كامل است.

و اينكه فرمود: "{وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ}" تثبيتى است از خداى تعالى نسبت به رسالت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم). و اينكه با وجود وحى قرآن و مخاطبت قرآن با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه كافى در تثبيت رسالت آن جناب بود و مع ذلك به اين تثبيت تصريح كرد، براى اين است كه قرينه‏اى صريح بر كاذب بودن منافقين باشد، از اين جهت كه بدانچه مى‏گويند معتقد نيستند، هر چند كه گفتارشان يعنى رسالت آن جناب صادق است، پس منافقين در گفتارشان كاذبند به كذب مخبرى، نه به كذب خبرى، پس جمله‏{ وَ اَللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ اَلْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ }منظورش كذب مخبرى است نه كذب خبرى.

{ اِتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ... } كلمه" ايمان "- به فتح همزه - جمع" يمين "است و به معناى سوگند مى‏باشد. و كلمه" جنة "- به ضمه جيم - به معناى سپر است، و منظور از سپر معناى مجازى آن است، يعنى هر چيزى كه انسان با آن حفظ شود. و كلمه" صد "- به تشديد دال - هم به معناى جلوگيرى مى‏آيد، و هم به معناى اعراض، و بنا بر معناى دوم مراد اين است كه منافقين از راه خدا - كه همان دين باشد - اعراض نمودند. و گاهى هم به معناى برگرداندن مى‏آيد. و بنا بر

اين، مراد از جمله مورد بحث اين مى‏شود كه: منافقين عامه مردم را از راه دين برگرداندند، در حالى كه خود را در پشت سپر سوگندهاى دروغينشان حفظ كردند.

و معناى آيه اين مى‏شود كه: منافقين سوگندهاى دروغين خود را وقايه و سپر خود قرار داده، از راه خدا و دين او اعراض نمودند، و يا به مقدارى كه توانستند امور را فاسد و وارونه ساختند، و بدين وسيله مردم را از دين خدا برگرداندند.

و جمله‏{ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ }تقبيح اعمال منافقين است، اعمالى كه به طور استمرار - يعنى از روزى كه دچار نفاق شدند تا روز نزول سوره - مرتكب شده بودند.

#### منظور از اينكه در باره منافقين فرموده:{ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلىَ قُلُوبِهِمْ... }

{ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلىَ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لاَ يَفْقَهُونَ } اشاره با كلمه "ذلك" - به طورى كه گفته‏اند - به زشتى اعمال ايشان است. بعضى هم گفته‏اند اشاره به همه مطالب قبل است، يعنى دروغگويى، و سپر قرار دادن سوگند دروغ، و برگرداندن مردم از راه خدا، و اعمال زشت منافقين.

و منظور از اينكه فرمود "ايمان آوردند" همان شهادت زبانى به يگانگى خدا و رسالت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، كه سپس در باطن دل از ايمان به خدا كافر شدند، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ وَ إِذَا لَقُوا اَلَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَ إِذَا خَلَوْا إِلىَ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ }[[1008]](#footnote-1008).

البته بعيد هم نيست كه در بين منافقين كسانى بوده باشند كه ايمان اولشان حقيقى و جدى بوده، ولى بعدا از دين برگشته باشند، و اين ارتداد خود را از مؤمنين پنهان نموده، در باطن به منافقين پيوسته باشند، و مثل آنان منتظر گرفتارى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين شده باشند، هم چنان كه از آيات سوره توبه نظير آيه زير همين معنا به نظر مى‏رسد:

{ فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلىَ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اَللَّهَ مَا وَعَدُوهُ }[[1009]](#footnote-1009)و نيز در آيه زير از منافقينى كه از همان آغاز، ايمان در دلهايشان داخل نشده تعبير كرده به اينكه‏{ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلاَمِهِمْ }[[1010]](#footnote-1010).

بنا بر اين، پس ظاهر چنين به نظر مى‏رسد كه منظور از جمله‏{ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا }اظهار

شهادتين باشد، اعم از اينكه از صميم قلب و ايمان درونى باشد، و يا تنها گفتار بدون ايمان درونى، و كافر شدنشان بدين جهت بوده باشد كه اعمالى نظير استهزاء به دين خدا، و يا رد بعضى از احكام آن مرتكب شده باشند، و نتيجه‏اش خروج ايمان - اگر واقعا ايمان داشته‏اند - از دلهايشان بوده.

#### معناى اينكه خداوند بر دل‏هاى منافقين مهر زده‏

و جمله‏{ فَطُبِعَ عَلىَ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لاَ يَفْقَهُونَ }نتيجه‏گيرى عدم فهم منافقين است از مهرى كه به دلهايشان خورده، و اين نتيجه‏گيرى بر آن دلالت دارد كه طبع و مهر به دل خوردن باعث مى‏شود ديگر دل آدمى حق را نپذيرد، پس چنين دلى براى هميشه مايوس از ايمان و محروم از حق است.

حال ببينيم مهر به دل خوردن يعنى چه؟ يعنى همين كه دل به حالتى در آيد كه ديگر پذيراى حق نباشد، و حق را پيروى نكند، پس چنين دلى قهرا تابع هواى نفس مى‏شود، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ طَبَعَ اَللَّهُ عَلىَ قُلُوبِهِمْ وَ اِتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ }[[1011]](#footnote-1011)و نيز نتيجه ديگرش اين است كه حق را نفهمد و نشنود، و به آن علم و يقين پيدا نكند، هم چنان كه فرموده:{ وَ طُبِعَ عَلىَ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لاَ يَفْقَهُونَ }[[1012]](#footnote-1012)و نيز فرموده:{ وَ نَطْبَعُ عَلىَ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لاَ يَسْمَعُونَ }[[1013]](#footnote-1013)، و نيز فرموده:{ وَ طَبَعَ اَللَّهُ عَلىَ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ }[[1014]](#footnote-1014)و به هر حال بايد دانست كه خداى تعالى ابتداء مهر بر دل كسى نمى‏زند، بلكه اگر چنين مى‏كند به عنوان مجازات است، چون مهر بر دل زدن گمراه كردن است، و اضلال جز بر اساس مجازات به خداى تعالى منسوب نمى‏شود، كه اين معنا مكرر در اين تفسير بيان شد.

{ وَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ... } ظاهرا خطاب" و چون ايشان را ببينى "و" سخنان ايشان را مى‏شنوى "،خطاب به شخص معينى نيست، بلكه خطابى است عمومى به هر كس كه ايشان را ببيند، و سخنان ايشان را بشنود، چون منافقين همواره سعى دارند ظاهر خود را بيارايند، و فصيح و بليغ سخن بگويند. پس تنها رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مورد خطاب نيست. و منظور اين است كه بفهماند منافقين چنين وضعى به خود مى‏گيرند: ظاهرى فريبنده، و بدنى آراسته دارند به طورى كه هر كس به آنان برخورد كند از ظاهرشان خوشش مى‏آيد، و از سخنان شمرده و

فصيح و بجاى آنان لذت مى‏برد، و دوست مى‏دارد به آن گوش فرا دهد، از بس كه شيرين سخن مى‏گويند و گفتارشان نظمى فريبنده دارد.

{ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ } در اين جمله منافقين را به حسب باطنى كه دارند مذمت مى‏كند. و كلمه "خشب" - به ضمه خاء و شين - جمع كلمه "خشبة" است، كه به معناى چوب است. و مصدر "تسنيد" كه كلمه "مسندة" اسم مفعول آن مصدر است، به معناى آن است كه چيزى را طورى نصب كنى كه بر چيز ديگرى نظير ديوار و مثل آن تكيه داشته باشد.

جمله مورد بحث در مقام مذمت منافقين، و متمم جمله سابق است، مى‏خواهد بفرمايد:

منافقينى كه اجسامى زيبا و فريبنده و سخنانى جاذب و شيرين دارند، به خاطر نداشتن باطنى مطابق ظاهر، در مثل مانند چوبى مى‏مانند كه به چيزى تكيه داشته باشد و اشباحى بدون روحند، همان طور كه آن چوب نه خيرى دارد، و نه فائده بر آن مترتب مى‏شود، اينان نيز همين طورند چون فهم ندارند.

{ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ } اين جمله مذمت ديگرى است از ايشان، مى‏فرمايد منافقين از آنجا كه در ضمير خود كفر پنهان دارند، و آن را از مؤمنين پوشيده مى‏دارند، عمرى را با ترس و دلهره و وحشت بسر مى‏برند كه مبادا مردم بر باطنشان پى ببرند، به همين جهت هر صيحه‏اى كه مى‏شنوند خيال مى‏كنند عليه ايشان است، و مقصود صاحب صيحه ايشان است.

{ هُمُ اَلْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ } يعنى ايشان در عداوت با شما مسلمانان به حد كاملند، براى اينكه بدترين دشمن انسان آن كسى است كه واقعا دشمن باشد، و آدمى او را دوست خود بپندارد.

{ قَاتَلَهُمُ اَللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ } اين جمله نفرينى است بر منافقين به قتل، كه شديدترين شدائد دنيا است. و اى بسا اگر نفرمود" قتلهم اللَّه - خدا آنان را بكشد "و باب مفاعله را بكار برد، براى همين افاده شدت بوده است.

ولى بعضى از مفسرين‏[[1015]](#footnote-1015) گفته‏اند: منظور از مقاتله در اين آيه طرد و دور كردن از رحمت است. بعضى‏[[1016]](#footnote-1016) ديگر گفته‏اند: عبارت مورد بحث نفرين نيست، بلكه جمله‏اى است خبرى مى‏خواهد بفرمايد: منافقين مشمول لعنت و طرد هستند، و اين مشموليت براى آنان مقرر و ثابت است. بعضى‏[[1017]](#footnote-1017) ديگر گفته‏اند: اين كلمه به منظور برانگيختن تعجب در شنونده به كار مى‏رود، مثلا مى‏گويند" قاتله اللَّه ما أشعره - فلانى چه شاعر زبردستى است ".ولى آنچه از

سياق به دست مى‏آيد، همان وجهى است كه ما بيان كرديم.

{ أَنَّى يُؤْفَكُونَ } اين جمله براى انگيختن تعجب شنونده است، مى‏فرمايد: چگونه از حق روى برمى‏گردانند؟ بعضى‏[[1018]](#footnote-1018) هم گفته‏اند: صرف توبيخ و سركوب كردن است، و جنبه استفهام ندارد.

#### اوصاف و احوالى ديگر از منافقين‏

{ وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اَللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ... } كلمه" تلوية "كه مصدر فعل" لووا "مى‏باشد، مصدر باب تفعيل از ماده" لوى "و مصدر ثلاثى مجردش" لى "است، كه به معناى ميل و انحراف است.

و معناى عبارت اين است كه: وقتى به منافقين گفته مى‏شود بياييد تا رسول اللَّه براى شما از خدا طلب آمرزش كند - اين پيشنهاد وقتى به آنان داده مى‏شده كه فسقى يا خيانتى مرتكب مى‏شدند و مردم از آن با خبر مى‏گشتند - از روى اعراض و استكبار سرهاى خود را بر مى‏گردانند و تو آنان را مى‏بينى كه از پيشنهاد كننده روى گردانيده، از اجابت او استكبار مى‏ورزند.

{ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَهُمْ... } يعنى چه براى ايشان استغفار بكنى و چه نكنى، برايشان يكسان است. و يكسانى كنايه از اين است كه فائده‏اى بر اين كار مترتب نمى‏شود. پس معناى آيه اين است كه:

استغفار تو سودى به حالشان ندارد.

{ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفَاسِقِينَ } اين جمله مضمون آيه را تعليل نموده، مى‏فهماند:

اگر گفتيم خدا هرگز ايشان را نمى‏آمرزد علتش اين است كه آمرزش، خود نوعى هدايت به سوى سعادت و بهشت است، و منافقين فاسقند، و از زى عبوديت خدا خارجند، چون در نهان خود كفر پنهان كرده‏اند، و خدا بر دلهايشان مهر زده، و هرگز مردم فاسق را هدايت نمى‏كند.

{ هُمُ اَلَّذِينَ يَقُولُونَ لاَ تُنْفِقُوا عَلىَ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اَللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُّوا... } كلمه "ينفضوا" مضارعى است كه از مصدر "انفضاض" گرفته شده، و انفضاض به معناى متفرق شدن است، و معناى آيه اين است كه: منافقين همان كسانى هستند كه مى‏گويند مال خودتان را بر مؤمنين فقير كه همواره دور رسول اللَّه را گرفته‏اند انفاق نكنيد، چون آنها دور او را گرفته‏اند تا ياريش كنند، و اوامرش را انفاذ، و هدفهايش را به كرسى بنشانند، و وقتى شما به آنها كمك نكرديد از دور او متفرق مى‏شوند و او ديگر نمى‏تواند بر ما

حكومت كند.

{ وَ لِلَّهِ خَزَائِنُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ } اين جمله پاسخ از گفته‏هاى منافقين است كه گفتند" لا تنفقوا ".مى‏فرمايد: دين، دين خدا است و خدا براى پيشبرد دين خود احتياج به كمك منافقان ندارد. او كسى است كه تمامى خزينه‏هاى آسمان و زمين را مالك است، از آن هر چه را بخواهد و به هر كس بخواهد انفاق مى‏كند. پس اگر بخواهد مى‏تواند مؤمنين فقير را غنى كند، اما او همواره براى مؤمنين آن سرنوشتى را مى‏خواهد كه صالح باشد، مثلا آنان را با فقر امتحان مى‏كند و يا با صبر به عبادت خود وامى‏دارد، تا پاداشى كريمشان داده، به سوى صراط مستقيم هدايتشان كند، ولى منافقان اين را نمى‏فهمند.

اين است معناى" و ليكن منافقين نمى‏فهمند "يعنى وجه حكمت اين را نمى‏دانند.

ولى بعضى‏[[1019]](#footnote-1019) احتمال داده‏اند كه معناى آيه اين باشد كه: منافقين نمى‏دانند خزائن عالم به دست خدا است، و او رازق همه است، و غير او رازقى نيست، پس اگر بخواهد مى‏تواند فقراء را غنى سازد ليكن منافقين پنداشته‏اند غنى و فقر به دست اسباب است، در نتيجه اگر به مؤمنين فقير انفاق نكنند مؤمنين، رزقى پيدا نخواهند كرد.

{ يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى اَلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ اَلْأَعَزُّ مِنْهَا اَلْأَذَلَّ وَ لِلَّهِ اَلْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَكِنَّ اَلْمُنَافِقِينَ لاَ يَعْلَمُونَ } گوينده اين سخن و همچنين سخنى كه آيه قبل حكايتش كرد، عبد اللَّه بن ابى بن سلول بود. و اگر نگفت "من وقتى به مدينه برگشتم چنين و چنان مى‏كنم" و گفت "ما چنين و چنان مى‏كنيم" براى اين بوده كه همفكران خود را كه مى‏داند از گفته او خوشحال مى‏شوند با خود شريك سازد.

و منظورش از "آنكه عزيزتر است" خودش است، و از "آنكه ذليل‏تر است" رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏خواسته با اين سخن خود، رسول خدا را تهديد كند به اينكه بعد از مراجعت به مدينه آن جناب را از مدينه خارج خواهد كرد. ولى منافقين نمى‏دانند كه عزت تنها خاص خدا و رسولش و مؤمنين است، در نتيجه براى غير نامبردگان چيزى به جز ذلت نمى‏ماند، و يك چيز ديگر هم بار منافقين كرد، و آن نادانى است، پس منافقين به جز ذلت و جهل چيزى ندارند.

\*\*\*

### بحث روايتى (رواياتى در باره ماجراى رفتار و گفتار منافقانه عبد اللَّه ابن ابى و نزول آيات مربوطه)

در مجمع البيان مى‏گويد: اين آيات در باره عبد اللَّه بن أبى منافق و همفكرانش نازل شده، و جريان از اين قرار بود كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خبر دادند قبيله بنى المصطلق براى جنگ با آن جناب لشكر جمع مى‏كنند، و رهبرشان حارث بن ابى ضرار پدر زن خود آن حضرت، يعنى پدر جويريه، است. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چون اين را بشنيد با لشكر به طرفشان حركت كرد، و در يكى از مزرعه‏هاى بنى المصطلق كه به آن "مريسيع" مى‏گفتند، و بين درياى سرخ و سرزمين قديد قرار داشت با آنان برخورد نمود، دو لشكر به هم افتادند و به قتال پرداختند. لشكر بنى المصطلق شكست خورد، و پا به فرار گذاشت، و جمعى از ايشان كشته شدند. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اموال و زن و فرزندشان را به مدينه آورد.

در همين بينى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر كنار آن آب لشكرگاه كرده بود، ناگهان آبرسان انصار از يك طرف، و اجير عمر بن خطاب كه نگهبان اسب او و مردى از بنى غفار بود از طرف ديگر كنار چاه آمدند تا آب بكشند. سنان جهنى آبرسان انصار و جهجاه بن سعيد غلام عمر (به خاطر اينكه دلوشان به هم پيچيد) به جان هم افتادند، جهنى فرياد زد اى گروه انصار، و جهجاه غفارى فرياد برآورد اى گروه مهاجر (كمك كمك).

مردى از مهاجرين به نام جعال كه بسيار تهى دست بود به كمك جهجاه شتافت (و آن دو را از هم جدا كرد). جريان به گوش عبد اللَّه بن أبى رسيد، به جعال گفت: اى بى‏حياى هتاك چرا چنين كردى؟ او گفت چرا بايد نمى‏كردم، سر و صدا بالا گرفت تا كار به خشونت كشيد، عبد اللَّه گفت: به آن كسى كه بايد به احترام او[[1020]](#footnote-1020) سوگند خورد، چنان گرفتارت بكنم كه ديگر، هوس چنين هتاكى را نكنى.

عبد اللَّه بن ابى در حالى كه خشم كرده بود به خويشاوندانى كه نزدش بودند - كه از آن جمله زيد بن ارقم بود - گفت: مهاجرين از ديارى ديگر به شهر ما آمده‏اند، حالا مى‏خواهند ما را از شهرمان بيرون نموده با ما در شهر خودمان زورآزمايى مى‏كنند، به خدا سوگند مثل ما و

ايشان همان مثلى است كه آن شخص گفت: "سمن كلبك ياكلك - سگت را چاق كن تا خودت را هم بخورد" .آگاه باشيد به خدا اگر به مدينه برگشتيم تكليفمان را يكسره خواهيم كرد، آن كس كه عزيزتر است ذليل‏تر را بيرون خواهد نمود، و منظورش از كلمه "عزيزتر" خودش، و از كلمه "ذليل‏تر" رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بود.

سپس رو به حاضران كرد، و گفت: اين كارى است كه شما خود بر سر خود آورديد، مهاجرين را در شهر خود جاى داديد، و اموالتان را با ايشان تقسيم كرديد، امروز مزدش را به شما مى‏دهند، به خدا اگر پس مانده غذايتان را به جعال‏ها نمى‏داديد، امروز سوار گردنتان نمى‏شدند، و گرسنگى مجبورشان مى‏كرد از شهر شما خارج گشته به عشاير و دوستان خود ملحق شوند.

در ميان حاضران از قبيله عبد اللَّه، جوان نورسى بود به نام "زيد بن ارقم" وقتى او اين سخنان را شنيد گفت: به خدا سوگند ذليل و بى‏كس و كار تويى كه حتى قومت هم دل خوشى از تو ندارند، و محمد هم از ناحيه خداى رحمان عزيز است، و هم همه مسلمانان دوستش دارند، به خدا بعد از اين سخنان كه از تو شنيدم تو را دوست نخواهم داشت. عبد اللَّه گفت: ساكت شو كودكى كه از همه كودكان بازيگوش‏تر بودى.

زيد بن ارقم بعد از خاتمه جنگ نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رفت، و جريان را براى آن جناب نقل كرد. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در حال كوچ كردن بود، شخصى را فرستاد تا عبد اللَّه را حاضر كرد، فرمود: اى عبد اللَّه اين خبرها چيست كه از ناحيه تو به من مى‏رسد؟ گفت به خدايى كه كتاب بر تو نازل كرده هيچ يك از اين حرفها را من نزده‏ام، و زيد به شما دروغ گفته. حاضرين از انصار عرضه داشتند: يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) او ريش سفيد ما و بزرگ ما است، شما سخنان يك جوان از جوانان انصار را در باره او نپذير، ممكن است اين جوان اشتباه ملتفت شده باشد، و سخنان عبد اللَّه را نفهميده باشد.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عبد اللَّه را معذور داشت، و زيد از هر طرف از ناحيه انصار مورد ملامت قرار گرفت.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قبل از ظهر مختصرى قيلوله و استراحت كرد و سپس دستور حركت داد. اسيد بن حضير به خدمتش آمد، و آن جناب را به نبوت تحيت داد، (يعنى گفت السلام عليك يا نبى اللَّه)، سپس گفت: يا رسول اللَّه! شما در ساعتى حركت كردى كه هيچ وقت در آن ساعت حركت نمى‏كردى؟ فرمود: مگر نشنيدى رفيقتان چه گفته؟

او پنداشته اگر به مدينه برگردد عزيزتر ذليل‏تر را بيرون خواهد كرد. اسيد عرضه داشت: يا رسول اللَّه تو اگر بخواهى او را بيرون خواهى كرد، براى اينكه او به خدا سوگند ذليل است و تو عزيزى. آن گاه اضافه كرد: يا رسول اللَّه! با او مدارا كن، چون به خدا سوگند خدا تو را وقتى گسيل داشت كه قوم و قبيله اين مرد داشتند مقدمات پادشاهى او را فراهم مى‏كردند، تا تاج سلطنت بر سرش بگذارند، و او امروز ملك و سلطنت خود را در دست تو مى‏بيند.

پسر عبد اللَّه بن ابى - كه او نيز نامش عبد اللَّه بود - از ماجراى پدرش با خبر شد، نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد، و عرضه داشت: يا رسول اللَّه! شنيده‏ام مى‏خواهى پدرم را به قتل برسانى، اگر چنين تصميمى دارى دستور بده من سر او را برايت بياورم، چون به خدا سوگند خزرج اطلاع دارد كه من تا چه اندازه نسبت به پدرم احسان مى‏كنم، و در خزرج هيچ كس به قدر من احترام پدر را رعايت نمى‏كند، و من ترس اين را دارم كه غير مرا مامور اين كار بكنى، و بعد از كشته شدن پدرم، نفسم كينه‏توزى كند، و اجازه ندهد قاتل پدرم را زنده ببينم كه در بين مردم رفت و آمد كند، و در آخر وادارم كند او را كه يك مرد مسلمان با ايمان است به انتقام پدرم كه مردى كافر است بكشم، و در نتيجه اهل دوزخ شوم. حضرت فرمود:

نه، برو و هم چنان با پدرت مدارا كن، و ما دام كه با ما است با او نيكو معامله نما.

مى‏گويند: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در آن روز تا غروب و شب را هم تا صبح لشكر را به پيش راند، تا آفتاب طلوع كرد و حتى تا گرماى آفتاب استراحت نداد، آن گاه مردم را پياده كرد، و مردم آن قدر خسته بودند كه روى خاك افتادند، و به خواب رفتند، و آن جناب اين كار را نكرد مگر براى اينكه مردم مجال گفتگو در باره عبد اللَّه بن ابى را نداشته باشند.

آن گاه مردم را حركت داد تا به چاهى در حجاز رسيد، چاهى كه كمى بالاتر از بقيع قرار داشت، و نامش "بقعاء" بود. در آنجا بادى سخت وزيد، و مردم بسيار ناراحت و حتى دچار وحشت شدند، و ناقه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در آن شب گم شد. حضرت فرمود: منافقى عظيم امروز در مدينه مرد، بعضى از حضار پرسيدند: منافق عظيم چه كسى بوده؟ فرمود: رفاعة. مردى از منافقين گفت: چگونه دعوى مى‏كند كه من علم غيب دارم، آن وقت نمى‏داند شترش كجا است؟ آن كسى كه به وحى برايش خبر مى‏آورد چرا به او نمى‏گويد شتر كجا است؟ در همان موقع جبرئيل نزد آن جناب آمد، و گفتار آن منافق را و نيز محل شتر را به وى اطلاع داد. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هر دو خبر را به اصحابش اطلاع داد، و فرمود: من ادعا نمى‏كنم كه علم به غيب دارم، من غيب نمى‏دانم، و ليكن خداى

تعالى به من خبر داد كه آن منافق چه گفت، و شترم كجا است. شتر من در دره است.

اصحاب رفتند و شتر را در همانجا كه فرموده بود يافته با خود آوردند، و آن منافق هم ايمان آورد.

و همين كه لشگر به مدينه برگشت ديدند رفاعة بن زيد در تابوت است، و او فردى از قبيله بنى قينقاع، و از بزرگان يهود بود كه در همان روز مرده بود.

زيد بن ارقم مى‏گويد: بعد از آنكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به مدينه رسيد من از شدت اندوه و شرم خانه‏نشين شدم، تا آنكه سوره منافقون در تصديق زيد، و تكذيب عبد اللَّه بن ابى نازل شد. آن گاه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گوش زيد را گرفته او را از خانه‏اش بيرون آورد، و فرمود: اى پسر! زبانت راست گفت، و گوشت درست شنيده بود، و دلت درست فهميده بود، و خداى تعالى در تصديق آنچه گفتى قرآنى نازل كرد.

عبد اللَّه بن ابى در آن موقع در نزديكى‏هاى مدينه بود، و هنوز داخل مدينه نشده بود، همين كه خواست وارد شود، پسرش عبد اللَّه بن عبد اللَّه بن ابى سر راه پدر آمد، و شتر خود را در وسط جاده خوابانيد، و از ورود پدرش جلوگيرى كرد، و به پدر گفت: واى بر تو اين چه كارى بود كه كردى؟ و به پدر خود گفت: به خدا سوگند جز با اذن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نمى‏توانى و نمى‏گذارم داخل مدينه شوى، تا بفهمى عزيزتر كيست، و ذليل‏تر چه كسى است. عبد اللَّه شكايت خود از پسرش را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پيام داد. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شخصى را فرستاد تا به پسر او بگويد مزاحم پدرش نشود. پسر گفت: حالا كه دستور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسيده كارى به كارت ندارم. عبد اللَّه بن ابى داخل مدينه شد، و چند روزى بيش نگذشت كه بيمار شد و مرد.

وقتى سوره منافقون نازل شد، و دروغ عبد اللَّه برملا گشت، مردم به اطلاعش رساندند كه چند آيه شديد اللحن در باره‏ات نازل شده، مقتضى است نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روى تا آن جناب برايت استغفار كند، عبد اللَّه در پاسخ سرى تكان داد، و گفت: به من گفتيد به او ايمان آورم، آوردم. تكليف كرديد زكات مالم را بدهم دادم، ديگر چيزى نمانده كه بگوييد برايش سجده هم بكنم. و در همين سر تكان دادنش اين آيه نازل شد كه:

{ وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اَللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ}... {لاَ يَعْلَمُونَ }[[1021]](#footnote-1021).

مؤلف: جزئيات اين داستان كه در اين حديث آمده از چند روايت مختلف گرفته

شده كه از زيد بن ارقم و ابن عباس و عكرمة، و محمد بن سيرين، و ابن اسحاق، و ديگران نقل شده، و مضمون آنها در يكديگر داخل شده است. و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ إِذَا جَاءَكَ اَلْمُنَافِقُونَ... }، آمده كه اين آيات در جنگ مريسيع كه جنگ با بنى المصطلق بود، و در سال پنجم هجرت اتفاق افتاد نازل شده. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خودش در اين جنگ شركت كرد و در مراجعت كنار چاهى كم آب فرود آمد.

انس بن سيار، همپيمان انصار و جهجاه بن سعيد غفارى اجير عمر بن خطاب در كنار چاه به هم برخوردند، و هر دو دلو در چاه انداخته تا آب بكشند، دلوها در چاه به هم پيچيد.

سيار گفت: دلو من، جهجاه هم گفت دلو من. و همين باعث درگيرى بين آن دو شد، جهجاه به صورت سيار سيلى زد، و خون از روى او جارى شد. سيار قبيله خزرج را و جهجاه قريش را به كمك طلبيد، هر دو گروه سلاح برگرفتند، و چيزى نمانده بود كه فتنه‏اى به پا شود.

عبد اللَّه بن أبى سر و صدا را شنيد، پرسيد: چه خبر شده؟ جريان را برايش گفتند، و او سخت در خشم شد، و گفت: من از اول نمى‏خواستم اين مسير را بروم، و من امروز خوارترين مردم عرب هستم، و من هيچ پيش‏بينى نمى‏كردم كه زنده بمانم و چنين سخنانى بشنوم، و نتوانم كارى بكنم، و وضع را به دلخواه خود تغيير دهم.

آن گاه رو كرد به اطرافيان خود و گفت: اين كارى است كه شما كرديد، اينها را در منازل خود جاى داديد، و مال خود را با آنان تقسيم نموديد، و با جان خود جانشان را از خطر حفظ كرديد، و گردنهاى خود را آماده شمشير ساخته، زنان خود را بيوه و فرزندان را يتيم كرديد (اينهم مزدى است كه دريافت مى‏داريد)، آن هم از مردمى كه اگر شما بيرونشان كرده بوديد وبال گردن مردمى ديگر مى‏شدند. آن گاه گفت: "اگر به مدينه برگرديم، آن كس كه عزيزتر است ذليل‏تر را بيرون خواهد كرد".

يكى از حضار در آن مجلس زيد بن ارقم بود كه تازه داشت به حد بلوغ مى‏رسيد، و آن روز رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در هنگام گرماى ظهر در سايه درختى با جمعى از اصحاب مهاجر و انصارش نشسته بود، زيد از راه رسيد، و سخنان عبد اللَّه بن ابى را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گزارش داد. حضرت فرمود: اى پسر! شايد اشتباه شنيده باشى. عرضه داشت: به خدا سوگند اشتباه نكرده‏ام. فرمود: شايد از او خشمگين باشى. عرضه داشت: به خدا قسم هيچ دشمنى با او ندارم. فرمود: ممكن است خواسته سر بسرت بگذارد؟ عرضه داشت: نه به خدا سوگند.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به غلامش شقران فرمود: مركب را زين، و آماده حركت كن، و فورا سوار شد. مردم به يكديگر خبر دادند ولى كسى باور نمى‏كرد كه در آن گرماى ظهر حركت كرده باشد، ولى بالأخره سوار شدند، و سعد بن عباده خود را به آن جناب رسانيده، عرضه داشت: السلام عليك يا رسول اللَّه و رحمة اللَّه و بركاته. حضرت فرمود:

و عليك السلام. عرضه داشت: شما هيچ وقت در گرماى ظهر حركت نمى‏كرديد. فرمود: مگر سخنان رفيقتان را نشنيده‏اى؟ پرسيد: كدام رفيق يا رسول اللَّه؟ ما به غير تو رفيقى نداريم؟ فرمود: عبد اللَّه بن ابى، او پيش بينى كرده كه اگر به مدينه برگردد آن كس كه عزيزتر است ذليل‏تر را از شهر بيرون كند. سعد عرضه داشت: يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) تو و اصحابت عزيزتر و او و اصحابش ذليل‏ترند.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن روز را تا به آخر به حركت ادامه داد، و با احدى سخن نگفت، قبيله خزرج نزد عبد اللَّه بن ابى آمدند، و او را ملامت كردند. عبد اللَّه قسم خورد كه من هيچ يك از اين حرفها را نزده‏ام. گفتند: اگر چنين حرفى نزده‏اى برخيز تا نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شويم تا از آن جناب عذرخواهى كنى، عبد اللَّه سر و كله را تكان داد كه نه.

شب شد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن شب را هم تا به صبح حركت كرد، و اجازه استراحت نداد، مگر به مقدار نماز صبح. فرداى آن روز رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پياده شد، اصحاب هم پياده شدند، در حالى كه آن قدر خسته بودند كه خاك زمين برايشان بهترين رختخواب شد، (و همه به خواب رفتند). عبد اللَّه بن ابى نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد، و سوگند ياد كرد كه من اين حرفها را نزده‏ام، و به وحدانيت خدا و رسالت آن حضرت شهادت داد، و گفت: زيد بن ارقم به من دروغ بسته.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عذرش را پذيرفت، آن وقت قبيله خزرج نزد زيد بن ارقم رفته شماتتش كردند كه تو چرا به بزرگ قبيله ما تهمت زدى.

هنگامى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از آن منزل حركت كرد زيد با آن جناب بود، و مى‏گفت: بار الها! تو مى‏دانى كه من دروغ نگفته‏ام، و به عبد اللَّه بن ابى تهمت نزده‏ام. چيزى از راه را نرفته بودند كه حالت وحى و برحاء[[1022]](#footnote-1022) به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

دست داد و آن قدر سنگين شد كه نزديك بود شترش زانو بزند و بخوابد، و خود او عرق از پيشانى مباركش مى‏چكيد، و بعد از آن كه به حالت عادى برگشت، گوش زيد بن ارقم را گرفته، او را از روى بار و بنه‏اش (و يا از روى شتر) بلند كرد و فرمود: اى پسر سخنت راست و دلت فراگير است، و خداى تعالى قرآنى در باره‏ات نازل كرده.

و چون به منزل رسيدند و پياده شدند، سوره منافقين را تا جمله‏{ وَ لَكِنَّ اَلْمُنَافِقِينَ لاَ يَعْلَمُونَ }بر آنان خواند، و خداى تعالى عبد اللَّه بن ابى را رسوا ساخت‏[[1023]](#footnote-1023).

و نيز در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده كه در تفسير جمله‏{ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ }فرمود: يعنى نه مى‏شنوند و نه تعقل مى‏كنند،{ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ }، يعنى هر صدايى را دشمن خود مى‏پندارند،{ هُمُ اَلْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اَللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ }.

و پس از آنكه خداى تعالى رسول گرامى خود را از ماجرا خبر داد، قوم و قبيله منافقين نزد ايشان شدند، و گفتند واى بر شما، رسوا شديد، بياييد نزد رسول خدا تا برايتان طلب آمرزش كند. منافقين سرى تكان دادند كه نه، نمى‏آييم، و رغبتى به استغفار آن جناب نشان ندادند، لذا خداى تعالى فرمود:{ وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اَللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ }[[1024]](#footnote-1024).

و در كافى به سند خود از سماعة از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود:

خداى تبارك و تعالى همه امور خود را به مؤمن واگذار كرده، ولى اين كه او خود را خوار كند به او واگذار ننموده، مگر نديدى كه خداى تعالى در قرآن كريم در اين باره فرموده:{ وَ لِلَّهِ اَلْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ }كه به حكم اين آيه مؤمن بايد عزيز باشد، و ذليل نباشد[[1025]](#footnote-1025).

مؤلف: كافى، اين معنا را از داوود رقى، و حسن احمسى و به طريقى ديگر از سماعه روايت كرده‏[[1026]](#footnote-1026).

و نيز به سند خود از مفضل بن عمر روايت كرده كه گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: سزاوار نيست كه مؤمن خود را ذليل كند. عرضه داشتم: به چه چيز خود را ذليل كند؟ فرمود: به اينكه كارى را انجام دهد كه در آخر مجبور به عذرخواهى شود[[1027]](#footnote-1027).

### گفتارى پيرامون مساله نفاق در صدر اسلام اشاره به خطر منافقين و فتنه انگيزى‏ها و توطئه‏هايشان در صدر اسلام‏

قرآن كريم در باره منافقين اهتمام شديدى ورزيده، و مكرر آنان را مورد حمله قرار داده، و زشتى‏هاى اخلاقى، دروغها، خدعه‏ها، دسيسه‏ها، و فتنه‏هايشان را به رخشان مى‏كشد. فتنه‏هايى كه عليه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مسلمانان بپا كردند، و در سوره‏هاى قرآن كريم از قبيل سوره بقره، آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، عنكبوت، احزاب، فتح، حديد، حشر، منافقين و تحريم سخن از آن را تكرار نموده. و نيز در مواردى از كلام مجيدش ايشان را به شديدترين وجه تهديد نموده به اينكه در دنيا مهر بر دلهايشان زده، و بر گوش و چشمشان پرده مى‏افكند، و نورشان را از ايشان مى‏گيرد، و در ظلمتها رهايشان مى‏كند، به طورى كه ديگر راه سعادت خود را نبينند، و در آخرت در درك اسفل و آخرين طبقات آتش جايشان مى‏دهد. و اين نيست مگر به خاطر مصائبى كه اين منافقين بر سر اسلام و مسلمين آوردند. چه كيدها و مكرها كه نكردند؟ و چه توطئه‏ها و دسيسه‏ها كه عليه اسلام طرح ننمودند، و چه ضربه‏هايى كه حتى مشركين و يهود و نصارى به اسلام وارد نياوردند. و براى پى بردن به خطرى كه منافقين براى اسلام داشتند، همين كافى است كه خداى تعالى به پيامبرش خطاب مى‏كند كه از اين منافقين بر حذر باش، و مراقب باش تا بفهمى از چه راههاى پنهانى ضربات خود را بر اسلام وارد مى‏سازند:{ هُمُ اَلْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ }[[1028]](#footnote-1028). از همان اوائل هجرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به مدينه، آثار دسيسه‏ها و توطئه‏هاى منافقين ظاهر شد، و بدين جهت مى‏بينيم كه سوره بقره - به طورى كه گفته‏اند - شش ماه بعد از هجرت نازل شده و در آن به شرح اوصاف آنان پرداخته، و بعد از آن در سوره‏هاى ديگر به دسيسه‏ها و انواع كيدهايشان اشاره شده، نظير كناره‏گيريشان از لشكر اسلام در جنگ احد[[1029]](#footnote-1029)، كه عده آنان تقريبا ثلث لشكريان بود، و پيمان بستن با يهود، و تشويق آنان به

لشكركشى عليه مسلمين‏[[1030]](#footnote-1030) و ساختن مسجد ضرار[[1031]](#footnote-1031) و منتشر كردن داستان افك (تهمت به عايشه)، و فتنه به پا كردنشان در داستان سقايت‏[[1032]](#footnote-1032) و داستان عقبه‏[[1033]](#footnote-1033) و امثال آن تا آنكه كارشان

در افساد و وارونه كردن امور بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به جايى رسيد كه خداى تعالى به مثل آيه زير تهديدشان نموده فرمود:{ لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ اَلْمُرْجِفُونَ فِي اَلْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لاَ يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلاَّ قَلِيلاً مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلاً }[[1034]](#footnote-1034).

روايات هم از بسيارى به حد استفاضه رسيده كه عبد اللَّه بن ابى سلول و همفكران منافقش، همانهايى بودند كه امور را عليه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) واژگونه مى‏كردند، و همواره در انتظار بلايى براى مسلمانان بودند، و مؤمنين همه آنها را مى‏شناختند، و عده‏شان يك سوم مسلمانان بود، و همانهايى بودند كه در جنگ احد از يارى مسلمانان مضايقه كردند، و خود را كنار كشيده، در آخر به مدينه برگشتند، در حالى كه مى‏گفتند:" {لَوْ نَعْلَمُ قِتَالاً لاَتَّبَعْنَاكُمْ } اگر مى‏دانستيم قتالى واقع مى‏شود با شما مى‏آمديم".

#### رد اين سخن كه نفاق بعد از هجرت پديد آمد و قبل از رحلت پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) برچيده شد! و اثبات اينكه قبل از هجرت و بعد از پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) نيز انگيزه‏هاى نفاق وجود داشته است‏

و از همين جا است كه بعضى نوشته‏اند حركت نفاق از بدو وارد شدن اسلام به مدينه شروع و تا نزديكى وفات رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ادامه داشت. اين سخنى است كه جمعى از مفسرين گفته‏اند، و ليكن با تدبر و موشكافى حوادثى كه در زمان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رخ داد و فتنه‏هاى بعد از رحلت آن جناب، و در نظر گرفتن طبيعت اجتماع فعال آن روز، عليه اين نظريه حكم مى‏كند.

براى اينكه اولا: هيچ دليل قانع كننده‏اى در دست نيست كه دلالت كند بر اينكه نفاق منافقين در ميان پيروان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و حتى آنهايى كه قبل از هجرت ايمان آورده بودند رخنه نكرده باشد، و دليلى كه ممكن است در اين باره اقامه شود،

هيچ دلالتى ندارد. و آن دليل اين است كه منشا نفاق ترس از اظهار باطن و يا طمع خير است، و پيامبر و مسلمانان آن روز كه در مكه بودند، و هنوز هجرت نكرده بودند، قوت و نفوذ كلمه و دخل و تصرف آن چنانى نداشتند كه كسى از آنان بترسد و يا طمع خيرى از آنان داشته باشد، و به اين منظور در ظاهر مطابق ميل آنان اظهار ايمان كنند و كفر خود را پنهان بدارند، چون خود مسلمانان در آن روز تو سرى خور و زير دست صناديد قريش بودند. مشركين مكه يعنى دشمنان سرسخت آنان و معاندين حق هر روز يك فتنه و عذابى درست مى‏كردند، در چنين جوى هيچ انگيزه‏اى براى نفاق تصور نمى‏شود.! به خلاف بعد از هجرت كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مسلمانان ياورانى از اوس و خزرج پيدا كردند، و بزرگان و نيرومندان اين دو قبيله پشتيبان آنان شده و از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دفاع مى‏نمودند، همان طور كه از جان و مال و خانواده خود دفاع مى‏كردند، و اسلام به داخل تمامى خانه‏هايشان نفوذ كرده بود، و به وجود همين دو قبيله عليه عده قليلى كه هنوز به شرك خود باقى بودند قدرت‏نمايى مى‏كرد، و مشركين جرأت علنى كردن مخالفت خود را نداشتند، به همين جهت براى اينكه از شر مسلمانان ايمن بمانند به دروغ اظهار اسلام مى‏كردند، در حالى كه در باطن كافر بودند، و هر وقت فرصت مى‏يافتند عليه اسلام دسيسه و نيرنگ به كار مى‏بردند.

وجه اينكه گفتيم: اين دليل درست نيست، اين است كه علت و منشا نفاق منحصر در ترس و طمع نيست تا بگوييم هر جا مخالفين انسان نيرومند شدند، و يا زمام خيرات به دست آنان افتاد، از ترس نيروى آنان و به اميد خيرى كه از ايشان به انسان برسد نفاق مى‏ورزد، و اگر گروه مخالف چنان قدرتى و چنين خيرى نداشت، انگيزه‏اى براى نفاق پيدا نمى‏شد، بلكه بسيارى از منافقين را مى‏بينيم كه در مجتمعات بشرى دنبال هر دعوتى مى‏روند، و دور هر ناحق و صدايى را مى‏گيرند، بدون اينكه از مخالف خود هر قدر هم نيرومند باشد پروايى بكنند. و نيز اشخاصى را مى‏بينيم كه در مقام مخالفت با مخالفين خود برمى‏آيند، و عمرى را با خطر مى‏گذرانند، و به اميد رسيدن به هدف بر مخالفت خود اصرار هم مى‏ورزند تا شايد هدف خود را كه رسيدن به حكومت است به دست آورده، نظام جامعه را در دست بگيرند، و مستقل در اداره آن باشند، و در زمين غلو كنند. و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم از همان اوائل دعوت فرموده بود كه اگر به خدا و دعوت اسلام ايمان بياوريد، ملوك و سلاطين زمين خواهيد شد.

با مسلم بودن اين دو مطلب چرا عقلا جائز نباشد كه احتمال دهيم: بعضى از ـ

مسلمانان قبل از هجرت به همين منظور مسلمان شده باشند؟ يعنى به ظاهر اظهار اسلام كرده باشند تا روزى به آرزوى خود كه همان رياست و استعلاء است برسند، و معلوم است كه اثر نفاق در همه جا واژگون كردن امور، و انتظار بلا براى مسلمانان و اسلام، و افساد مجتمع دينى نيست، اين آثار، آثار نفاقى است كه از ترس و طمع منشا گرفته باشد، و اما نفاقى كه ما احتمالش را داديم اثرش اين است كه تا بتوانند اسلام را تقويت نموده، به تنور داغى كه اسلام برايشان داغ كرده نان بچسبانند، و به همين منظور و براى داغ‏تر كردن آن، مال و جاه خود را فداى آن كنند تا به اين وسيله امور نظم يافته و آسياى مسلمين به نفع شخصى آنان بچرخش در آيد. بله اين گونه منافقين وقتى دست به كارشكنى و نيرنگ و مخالفت مى‏زنند كه ببينند دين جلو رسيدن به آرزوها را كه همان پيشرفت و تسلط بيشتر بر مردم است مى‏گيرد كه در چنين موقعى دين خدا را به نفع اغراض فاسد خود تفسير مى‏كنند.

و نيز ممكن است بعضى از آنها كه در آغاز بدون هدفى شيطانى مسلمان شده‏اند، در اثر پيشامدهايى در باره حقانيت دين به شك بيفتند، و در آخر از دين مرتد بشوند، و ارتداد خود را از ديگران پنهان بدارند، هم چنان كه در ذيل جمله‏{ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا... }بدان اشاره نموديم، و هم چنان كه از لحن آياتى نظير آيه‏{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اَللَّهُ بِقَوْمٍ }[[1035]](#footnote-1035)، نيز امكان چنين ارتداد و چنين نفاقى استفاده مى‏شود.

و نيز آن افراد از مشركين مكه كه در روز فتح ايمان آوردند، چگونه ممكن است اطمينانى به ايمان صادق و خالصشان داشت؟ با اينكه بديهى است همه كسانى كه حوادث سالهاى دعوت را مورد دقت قرار داده‏اند، مى‏دانند كه كفار مكه و اطرافيان مكه و مخصوصا صناديد قريش هرگز حاضر نبودند به پيامبر ايمان بياورند، و اگر آوردند به خاطر آن لشكر عظيمى بود كه در اطراف مكه اطراق كرده بود، و از ترس شمشيرهاى كشيده بر بالاى سرشان بود، و چگونه ممكن است بگوييم در چنين جوى نور ايمان در دلهايشان تابيده و نفوسشان داراى اخلاص و يقين گشته، و از صميم دل و با طوع و رغبت ايمان آوردند، و ذره‏اى نفاق در دلهايشان راه نيافت.

و ثانيا اينكه: استمرار نفاق تنها تا نزديكى رحلت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نبود، و چنان نبوده كه در نزديكيهاى رحلت نفاق منافقين از دلهايشان پريده باشد، بله

تنها اثرى كه رحلت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در وضع منافقين داشت، اين بود كه ديگر وحيى نبود تا از نفاق آنان پرده بردارد. علاوه بر اين، با انعقاد خلافت ديگر انگيزه‏اى براى اظهار نفاق باقى نماند، ديگر براى چه كسى مى‏خواستند دسيسه و توطئه كنند؟ آيا اين متوقف شدن آثار نفاق براى اين بوده كه بعد از رحلت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تمامى منافقين موفق به اسلام واقعى و خلوص ايمان شدند، و از مرگ آن جناب تاثيرى يافتند كه در زندگيشان آن چنان متاثر نشده بودند، و يا براى اين بوده كه بعد از رحلت يا قبل از آن با اولياى حكومت اسلامى زدوبندى سرى كردند. چيزى دادند و چيزى گرفتند، اين را دادند كه ديگر آن دسيسه‏ها كه قبل از رحلت داشتند نكنند، و اين را گرفتند كه حكومت آرزوهايشان را برآورد، و يا آنكه بعد از رحلت مصالحه‏اى تصادفى بين منافقين و مسلمين واقع شد، و همه آن دو دسته يك راه را برگزيدند، و در نتيجه ديگر تصادم و برخوردى پيش نيامد؟ شايد اگر بقدر كافى پيرامون حوادث اواخر عمر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دقت كنيم، و فتنه‏هاى بعد از رحلت آن جناب را درست بررسى نماييم، به جوانب كافى اين چند سؤال برسيم، منظور از ايراد اين سؤالها تنها اين بود كه به طور اجمال راه بحث را نشان داده باشيم.

## [سوره منافقون (63):آيات 9 تا 11]

{يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اَللَّهِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْخَاسِرُونَ (9) وَ أَنْفِقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ اَلْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْ لاَ أَخَّرْتَنِي إِلىَ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنْ مِنَ اَلصَّالِحِينَ (10) وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اَللَّهُ نَفْساً إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَ اَللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (11)}

### ترجمه آيات‏

هان اى كسانى كه ايمان آورديد اموال و اولادتان شما را از ياد خدا به خود مشغول نسازد و هر كس چنين كند زيانكار است چون زيانكاران افرادى اينچنينند (9).

و از آنچه ما روزيتان كرده‏ايم انفاق كنيد و تا مرگ شما نرسيده فرصت را از دست ندهيد و گرنه بعد از رسيدن مرگ خواهد گفت پروردگارا چه مى‏شد تا اندك زمانى مهلتم مى‏دادى صدقه دهم و از صالحان باشم (10).

و ليكن خداى تعالى هرگز به كسى كه اجلش رسيده مهلت نخواهد داد و خدا از آنچه مى‏كنيد با خبر است (11).

### بيان آيات نهى از دو صفت نفاق آور: سر گرمى به مال و اولاد، و بخل ورزى‏

در اين چند آيه مؤمنين را تذكر مى‏دهد به اينكه از بعضى صفات كه باعث پيدايش

نفاق در قلب مى‏شود بپرهيزند، يكى از آنها سرگرمى به مال و اولاد و غافل شدن از ياد خداست، و يكى ديگر بخل است.

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَ لاَ أَوْلاَدُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اَللَّهِ... } كلمه "تلهى" از مصدر "الهاء" گرفته شده، و اين كلمه به معناى مشغول و سرگرم شدن به كارى و غفلت از كارى ديگر است، و منظور از "الهاء اموال و اولاد از ذكر خدا" اين است كه اشتغال به مال و اولاد انسان را از ياد خدا غافل كند، چون خاصيت زينت حيات دنيا همين است كه آدمى را از توجه به خداى تعالى باز مى‏دارد هم چنان كه فرمود:{ اَلْمَالُ وَ اَلْبَنُونَ زِينَةُ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا }[[1036]](#footnote-1036)و اشتغال به اين زينت دل را پر مى‏كند، و ديگر جايى براى ذكر خدا و ياد او باقى نمى‏ماند، و نيز غير از گفتار بى‏كردار، و ادعاى بدون تصديق قلبى برايش نمى‏ماند، و فراموشى پروردگار از ناحيه عبد باعث آن مى‏شود كه پروردگارش هم او را از ياد ببرد، هم چنان كه فرمود:{ نَسُوا اَللَّهَ فَنَسِيَهُمْ }[[1037]](#footnote-1037)و اين خود خسرانى است آشكار، هم چنان كه باز در صفت منافقين فرمود:{ أُولَئِكَ اَلَّذِينَ اِشْتَرَوُا اَلضَّلاَلَةَ بِالْهُدىَ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ }[[1038]](#footnote-1038).

و در آيه مورد بحث به همين معنا اشاره نموده، مى‏فرمايد:{ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْخَاسِرُونَ }.

در اين آيه شريفه مال و اولاد را نهى كرده و فرموده: "مال و اولادتان شما را از ياد خدا غافل نسازد" در حالى كه بايد فرموده باشد: "شما سرگرم به مال و اولاد نشويد" و اين به خاطر آن بوده كه اشاره كند به اينكه طبع مال و اولاد اين است كه انسان را از ياد خدا غافل سازد، پس مؤمنين نبايد به آنها دل ببندند، و گرنه مؤمنين هم مانند سايرين از ياد خدا غافل مى‏شوند، پس نهى در آيه نهى كنايه‏اى است، كه از تصريح مؤكدتر است.

#### پيش از مرگ انفاق كنيد كه چون اجل آمد آرزوى باز گشت اجابت نمى‏شود

{ وَ أَنْفِقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ اَلْمَوْتُ... } در اين جمله مؤمنين را امر مى‏كند به انفاق در راه خير، اعم از انفاق واجب مانند زكات و كفارات، و مستحبّ مانند صدقات مستحبى. و اگر قيد{ مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ }را آورد براى اعلام اين حقيقت بود كه دستور فوق درخواست انفاق از چيزى كه مؤمنين مالكند و خدا مالك آن نيست نمى‏باشد، چون آنچه را كه مؤمنين انفاق مى‏كنند عطيه‏اى است كه خداى تعالى به

آنان داده، و رزقى است كه رازقش او است، و ملكى است كه او به ايشان تمليك فرموده، آن هم تمليكى كه از ملك خود او بيرون نرفته پس در هر حال منت خداى تعالى راست.

{ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ اَلْمَوْتُ } يعنى قبل از آنكه قدرت شما در تصرف در مال و انفاق آن در راه خدا تمام شود.

{ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْ لاَ أَخَّرْتَنِي إِلىَ أَجَلٍ قَرِيبٍ } اين جمله عطف است بر جمله قبلى، و اگر كلمه "اجل" را مقيد به قيد "قريب" كرد، براى اين بود كه اعلام كند به اينكه چنين كسى قانع است به مختصرى عمر، به مقدارى كه بتواند مال خود را در راه خدا انفاق كند، تقاضاى اندكى مى‏كند تا اجابتش آسان باشد. و نيز براى اين است كه اجل و عمر هر قدر هم كه باشد اندك است هم چنان كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: "كل ما هو آت قريب [[1039]](#footnote-1039)- هر آنچه خواهد آمد نزديك است".

{ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنْ مِنَ اَلصَّالِحِينَ } در اين جمله كلمه" اصدق "به نصب قاف خوانده مى‏شود تا جواب تمناى" چه مى‏شد مرا تا مدتى اندك مهلت مى‏دادى "باشد، و كلمه " اكن "به سكون نون خوانده مى‏شود تا جزاى شرطى تقديرى باشد، و تقدير" ان اتصدق اكن من الصالحين - اگر تصدق دهم از صالحان خواهم بود "مى‏باشد.

{ وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اَللَّهُ نَفْساً إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا } در اين جمله آرزومندان نامبرده را از اجابت دعايشان و هر كس ديگر را كه از خدا تاخير اجل را بخواهد مايوس كرده مى‏فرمايد: وقتى أجل كسى رسيد، و نشانه‏هاى مرگ آمد، ديگر تاخير داده نمى‏شود، و اين معنا در كلام خداى تعالى مكرر آمده كه اجل يكى از مصاديق قضاى حتمى است، از آن جمله مى‏فرمايد:{ إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَلاَ يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ يَسْتَقْدِمُونَ }[[1040]](#footnote-1040).

{ وَ اَللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ } اين جمله حال است از ضمير" أحدكم "ممكن هم هست عطف بر آغاز كلام باشد، و فايده تعليل را دارد، و معنايش اين است كه از خدا بى‏خبر نشويد و انفاق كنيد، براى اينكه خدا به اعمال شما دانا است، طبق همان اعمال جزايتان مى‏دهد.

### بحث روايتى (چند روايت در ذيل برخى آيات گذشته)

در كتاب فقيه آمده كه شخصى از امام (علیه السلام) از كلام خدا پرسيد، آنجا كه مى‏فرمايد:{ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنْ مِنَ اَلصَّالِحِينَ }، فرمود:" اصدق "از صدقه است، يعنى تا صدقه دهم، و منظور از جمله‏{ وَ أَكُنْ مِنَ اَلصَّالِحِينَ }حج است، يعنى تا حج خانه خدا كنم‏[[1041]](#footnote-1041).

مؤلف: ظاهرا ذيل حديث از قبيل اشاره به بعضى از مصاديق صلاح باشد، نه اينكه بخواهد صلاح را منحصر در حج كند.

و در مجمع البيان از ابن عباس نقل كرده كه گفته است: هيچ كس از كسانى كه مال زكات نداده دارند، و استطاعت حج داشتند و نرفته‏اند، از دنيا نمى‏رود مگر اينكه هنگام مرگ از خدا درخواست بازگشتن به دنيا مى‏كند.

شنوندگانش گفتند: اى ابن عباس از خدا بترس، اين چه حرفى است كه مى‏گويى؟ ما اين افراد كافر را هم مى‏بينيم كه درخواست برگشتن به دنيا را مى‏كنند؟ گفت: من از قرآن برايتان دليل مى‏آورم، آن گاه اين آيه را خواند: "{يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُلْهِكُمْ}... {مِنَ اَلصَّالِحِينَ}" آن گاه گفت: صلاح در اينجا حج است. صاحب مجمع البيان اين معنا را از امام صادق (علیه السلام) نيز روايت كرده‏[[1042]](#footnote-1042).

مؤلف: الدر المنثور هم آن را از عده‏اى از ارباب كتب حديث از ابن عباس روايت كرده است‏[[1043]](#footnote-1043).

و در تفسير قمى به سند خود از ابى بصير از امام باقر (علیه السلام) روايت آورده كه در ذيل كلام خدا كه فرموده:{ وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اَللَّهُ نَفْساً إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا }فرموده: نزد خدا كتابها و مقدراتى است موقوف و غير حتمى، هر كدام را بخواهد عملى مى‏كند، تا شب قدر برسد، در آن شب همه چيزهايى را كه تا سال بعد بايد رخ دهد نازل مى‏كند، اين است معناى آيه‏{ وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اَللَّهُ نَفْساً إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا }يعنى وقتى كه خدا آن مقدر را در شب قدر نازل كرده باشد، و نويسندگان آسمانها آن را نوشته باشند، و اين همان مقدرى است كه ديگر تاخير داده نمى‏شود[[1044]](#footnote-1044).

# (64) سوره تغابن مدنى است و هجده آيه دارد (18)

## [سوره تغابن (64):آيات 1 تا 10]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ لَهُ اَلْمُلْكُ وَ لَهُ اَلْحَمْدُ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ (1) هُوَ اَلَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (2) خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ وَ إِلَيْهِ اَلْمَصِيرُ (3) يَعْلَمُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ مَا تُسِرُّونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ (4) أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (5) ذَلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالُوا أَ بَشَرٌ يَهْدُونَنَا فَكَفَرُوا وَ تَوَلَّوْا وَ اِسْتَغْنَى اَللَّهُ وَ اَللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (6) زَعَمَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلىَ وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيرٌ (7) فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اَلنُّورِ اَلَّذِي أَنْزَلْنَا وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (8) يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ اَلْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ اَلتَّغَابُنِ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صَالِحاً يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً ذَلِكَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ (9) وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلنَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ (10)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. تسبيح مى‏گويد هر آنچه در آسمانها و زمين است خداى را و ملك

همه‏اش از او و حمد نيز همه‏اش براى او است و او بر هر چيز توانا است (1).

او كسى است كه شما را بيافريد، بعضى از شما كافر و بعضى مؤمنند و خدا بدانچه مى‏كنيد بينا است (2).

آسمانها و زمين را به حق آفريد و شما را صورتگرى كرد و صورتهايتان را زيبا كرد و بازگشت به سوى او است (3).

او آنچه را كه در آسمانها و زمين است مى‏داند و نيز آنچه را كه شما پنهان كنيد و آنچه را آشكار سازيد مى‏داند و خدا داناى به درون دلها است (4).

مگر خبر آن كسانى كه قبل از اين كافر شدند به شما نرسيده كه چگونه در دنيا وبال كفر خود را چشيدند و در آخرت هم عذابى اليم دارند (5).

و اين بدان جهت بود كه همواره پيامبرانشان با آيات و معجزات روشن مى‏آمدند ولى آنها مى‏گفتند آيا يك فرد انسان، ما را هدايت كند؟ در نتيجه اين تكبر كافر شدند و از پذيرفتن حق اعراض نمودند خدا هم از آنان و از ايمان آوردنشان اظهار بى‏نيازى كرد و خدا بى‏نيازى ستوده است (6).

كسانى كه كافر شدند پنداشتند كه مبعوث نمى‏شوند، بگو چرا، به پروردگارم سوگند كه به طور قطع مبعوث مى‏شويد و بدانچه كه كرده‏ايد خبرتان خواهند داد و اين براى خدا آسان است (7).

پس به خدا و رسول او و نورى كه ما نازل كرده‏ايم ايمان بياوريد و خدا بدانچه مى‏كنيد با خبر است (8).

روزى كه شما را جمع مى‏كند براى "يوم الجمع" ،آن روز روز تغابن است و كسى كه به خدا ايمان آورده عمل صالح كرده باشد خدا گناهانش را مى‏آمرزد و در جناتى داخلش مى‏كند كه از زير درختانش نهرها روان است و در آن جنات تا ابد جاودانه خواهد بود و اين خود رستگارى عظيمى است (9).

و كسانى كه كافر شدند و آيات ما را تكذيب كردند آنان اهل آتش و در آتش خالدند و چه سرانجامى است (10).

### بيان آيات‏

#### ذكر پاره‏اى از اسماء حسنى و صفات علياى خداى تعالى كه وجود قيامت و بعث و جزا را اقتضاء دارند

اين سوره از نظر سياق و نظم شبيه به سوره حديد است، و گويى خلاصه‏اى از آن است، و غرض سوره اين است كه مؤمنين را تشويق و تحريك كند به اينكه در راه خدا انفاق كنند، و غرض ديگرش اين است كه ناراحتى‏ها و تاسف‏هايى كه در اثر هجوم مصائب در دلهاشان نشسته برطرف سازد، و نويد دهد كه اگر در راه ايمان به خدا و جهاد در راه او و انفاق

در آن راه مشقاتى را متحمل مى‏شوند، همه به اذن خدا است.

و آياتى كه در صدر سوره واقع شده جنبه مقدمه و زمينه‏چينى براى بيان اين غرض را دارد، در آن آيات بيان مى‏كند كه اسماى حسنى و صفات علياى خدا اقتضا مى‏كند كه براى بشر بعث و بازگشتى فراهم سازد، تا همه به سويش برگردند و در آن بازگشت اهل ايمان و عمل صالح به سوى بهشت جاودان هدايت شوند، و اهل كفر و تكذيب به سوى آتش ابدى رانده شوند، پس اين مطالب مقدمه چينى است براى آيات بعد كه مى‏فرمايد: بايد خدا و رسول را اطاعت كنيد و بر مصائب و نيز در برابر انفاق در راه خدا خويشتن‏دار باشيد، بدون اينكه از منع موانع متاثر و از ملامت شماتتگران بيمى به خود راه دهيد. و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مدينه نازل شده.

{ يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ لَهُ اَلْمُلْكُ وَ لَهُ اَلْحَمْدُ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ }.

گفتار در معناى تسبيح و معناى ملك و حمد و قدرت، و نيز اينكه مراد از آنچه در آسمانها و زمين است شامل خود آسمان‏ها و زمين نيز مى‏شود، در سوره جمعه گذشت.

اطلاق در جمله‏{ لَهُ اَلْمُلْكُ }بر اطلاق ملك خدا، و عدم محدوديت آن به هيچ حد و قيدى و هيچ شرطى دلالت دارد پس هيچ حكم نافذى غير حكم او نيست، و او هيچ حكمى ندارد مگر آنكه طبق اراده‏اش نافذ است.

و همچنين اطلاق در جمله‏{ وَ لَهُ اَلْحَمْدُ }مى‏فهماند كه تمامى حمدهايى كه از هر حامدى سر مى‏زند به او برمى‏گردد، براى اينكه حمد عبارت است از ثناى در برابر عمل نيكى كه به اختيار از كسى سر زده باشد، و وقتى خلائق همه از خداست، و امر و تدبير خلائق هم از او است، پس هيچ ذاتى جميل و صفتى جميل و عملى جميل از هيچ محمودى سرنمى‏زند، مگر آنكه از خدا سرزده است، همه آفرين و مرحبا و متشكرم‏ها نيز ثناى خدا است.

و همچنين جمله‏{ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ }كه آن نيز كليت دارد، بر عموميت متعلق قدرت او دلالت مى‏كند، و مى‏فهماند قدرت او محدود به هيچ حد، و مقيد به هيچ قيد و شرطى نيست.

و وقتى آيات همانطور كه اشاره كرديم در مقام اثبات معاد است قهرا آيه مورد بحث به منزله مقدمه اول براى اثبات معاد مى‏شود، و مى‏فهماند خداى عز و جل منزه از هر نقصى و هر نقطه ضعفى در ذات و صفات و افعالش است، او مالك حكم بر هر چيز و تصرف در آن است، هر طور كه بخواهد و اراده كند، و معلوم است كه به جز جميل اراده نمى‏كند، و قدرت

او هر چيزى را فرا گرفته، پس او مى‏تواند در خلقش تصرف نموده و دوباره زنده‏اش سازد، همانطور كه در آغاز تصرف كرد و ايجادش نمود، پس او مى‏تواند مردگان را مبعوث كند، هر طورى كه اراده‏اش تعلق گرفته باشد، كه البته جز به حكمت تعلق نمى‏گيرد.{ هُوَ اَلَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ } حرف "فاء" در كلمه "فمنكم" صرف ترتب كفر و ايمان بر خلقت را مى‏رساند، يعنى تنها مى‏فهماند اگر خلقتى نبود كفر و ايمانى هم نبود، پس حرف مذكور نمى‏خواهد بفهماند كفر و ايمان هم دو مخلوق خداى تعالى هستند و يا نيستند از اين جهت ساكت است، تنها مى‏خواهد بفهماند مردم بعد از آنكه خلق شدند دو دسته شدند، بعضى كافر و بعضى مؤمن، و اگر كافر را اول ذكر كرد براى اينكه هميشه اكثريت با كافران است.

و حرف "من" در دو كلمه "فمنكم" و "و منكم" براى تبعيض است و چنين معنا مى‏دهد كه بعضى از شما كافر و بعضى مؤمنند و با جمله‏{ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ }توجه داد كه تقسيم شدن مردم به دو قسم همانطور كه گفتيم حق است، و آن دو نزد خدا از يكديگر متمايزند، چون ملاك كفر و ايمان ظاهر و باطن اعمال است، كه خدا به آن بينا است، نه چيزى از آن بر او پوشيده است، و نه به يكديگر مشتبه مى‏شوند.

اين آيه مقدمه دوم براى اثبات معاد و حتميت آن است، مى‏فرمايد: مردم مخلوق خدايند، و از نظر كفر و ايمان و اعمال خوب و بد براى او متمايزند.

{ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ وَ إِلَيْهِ اَلْمَصِيرُ } مراد از "حق" معنايى خلاف معناى باطل است، و باطل اين است كه آسمانها و زمين را بدون هدف و غرضى ثابت خلق كرده باشد، هم چنان كه در جاى ديگر در نفى چنين خلقتى باطل فرمود:{ لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لاَتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا }[[1045]](#footnote-1045)و نيز فرمود:{ وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ }[[1046]](#footnote-1046).

و در جمله" {وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ}" منظور از "تصوير" قلم به دست گرفتن و نقشه كشيدن نيست، بلكه منظور، اعطاى صورت است، و صورت هر چيز قوام و نحوه وجود آن

است، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود:{ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ }[[1047]](#footnote-1047).

و "حسن صورت" عبارت است از تناسب تجهيزات آن نسبت به يكديگر، و تناسب مجموع آنها با آن غرضى كه به خاطر آن غرض ايجاد شده، اين است معناى حسن، نه خوشگلى و زيبايى منظر و يا نمكين بودن، چون حسن يك معناى عامى است كه در تمامى موجودات جارى است هم چنان كه فرمود:{ اَلَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقَهُ }[[1048]](#footnote-1048).

و اگر در آيه مورد بحث تنها حسن صورت انسانها را نام برد، شايد براى اين بوده كه مردم را توجه دهد به اينكه خلقت انسانها طورى شده كه با بازگشت آنان به سوى خدا سازگار است، براى اينكه وقتى خداى تعالى ملكى قادر على الاطلاق است، مى‏تواند به آنچه مى‏خواهد حكم كند، و به هر طور كه مى‏خواهد در آن تصرف نمايد. و او در افعالش منزه از هر نقص و عيب، و بلكه محمود و ستايش شده است، از سوى ديگر مردم از نظر كفر و ايمان مختلفند، و او به اعمال آنان بينا است، و خلقت هم لغو نيست، بلكه براى آن غايت و هدفى است، پس بر او واجب است كه مردم را بعد از نشاه دنيا براى نشاه ديگر مبعوث كند، براى نشاه جاودانه و فناناپذير، تا در آن نشاه به مقتضاى اختلافى كه از نظر كفر و ايمان داشتند زندگى كنند، و اين همان جزا است كه مؤمن با آن سعادتمند، و كافر شقى مى‏شود.

و جمله‏{ وَ إِلَيْهِ اَلْمَصِيرُ }اشاره به همين نتيجه است.

{ يَعْلَمُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ مَا تُسِرُّونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ } در اين آيه شريفه شبهه منكرين معاد را كه به جز استبعاد اساسى ندارد دفع مى‏كند، شبهه آنان اين است كه چطور ممكن است موجودات فانى و متلاشى شده در عالم، دوباره برگردند؟ با اينكه حوادث عالم و اعمال و صفات قابل شمار نيست؟ بعضى ظاهر و علنى، و بعضى باطن و سرى است، بعضى به چشم ديده مى‏شود و بعضى جزو غيب به شمار مى‏رود؟ آيه شريفه جواب مى‏دهد كه خدا آنچه در آسمانها و زمين است - كه آن نيز قابل شمار نيست - مى‏داند، و آنچه شما در باطن خود پنهان مى‏كنيد و آنچه علنى مى‏سازيد همه را مى‏داند.

و جمله‏{ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ }به گفته بعضى اعتراضى است كه به عنوان دنباله سخن آورده شد، تا شمول علم خدا به‏{ مَا تُسِرُّونَ }و به‏{ مَا تُعْلِنُونَ }را كاملا روشن

سازد، و معنايش اين است كه وقتى خداى تعالى محيط به مضمرات و اسرار نهفته در سينه‏هاى مردم است، اسرارى كه خودشان هم توجهى به آنها ندارند، آن وقت چگونه ممكن است‏{ مَا تُسِرُّونَ "وَ" مَا تُعْلِنُونَ }بر او پوشيده بماند.

و در جمله‏{ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ... }، با اينكه مى‏توانست بفرمايد:" و هو عليم "،اگر به جاى ضمير، اسم ظاهر را آورد، براى اين بود كه به علت حكم اشاره كرده و فهمانده باشد اگر عالم به اسرار و آشكار شما است، براى اين است كه اللَّه است، و نيز براى اين بود كه قاعده‏اى كلى باشد تا نظير مثلى معروف همه به آن تمسك كنند.

{ أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ } منظور از "وبال امر" آثار سوء كفر و فسق آنان است، و منظور از "امر" همان كفر و آثار كفر يعنى فسق است.

از آنجا كه مقتضاى اسماى حسنى و صفات علياى مذكور در آيات قبلى اين بود كه خداى عز و جل براى مردم معادى برقرار كند، و آنان را دوباره به سوى خود برگرداند، لذا لازم بود اين مقتضا را اعلام نمايد، و نيز آنچه كه بر مردم لازم است انجام دهند، و آنچه را كه واجب است اجتناب كنند، و خلاصه شرع و دينى را كه لازم است براى تامين سعادت معادشان داشته باشند، اعلام بدارد، و چون طرق اين شرع رسالت است لذا لازم بود رسولانى بر اساس انذار از عقاب آخرت و تبشير به ثواب آن و يا بگو بر اساس انذار از خشم خدا و تبشير به رضاى او، گسيل بدارد.

در آيه مورد بحث به منظور اشاره به اين معنا سرگذشت اقوامى را به ياد مى‏آورد كه در زمانهاى پيش زندگى مى‏كردند، و نسبت به دين خدا كفر ورزيدند، و به همين جهت وبال امر خود را چشيدند، و در آخرت عذابى دردناك دارند، آن گاه از اين يادآورى منتقل مى‏شود به اينكه چرا كفر ورزيدند؟ و مى‏فرمايد: سبب كفرشان تكذيب رسالت بود، و سبب اين تكذيبشان هم انكار بعث و معاد بود.

و در آخر نتيجه مى‏گيرد كه پس بر مردم حاضر واجب است به خدا و رسولش و دينى كه بر آن رسول نازل فرموده ايمان بياورند. و مقدمه چينى‏هاى مذكور را با تبشير و انذار ختم فرمود، البته به طور اشاره به آنچه براى مؤمنين تهيه ديده كه همان بهشت جاودانه است، و آنچه براى كفار تكذيب‏گر مهيا نموده كه همان آتش ابدى است.

پس اينكه فرمود:{ أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ }خطابش به مشركين است، و منظورش از" خبر آنهايى كه قبلا كافر شدند "داستانهاى اقوام گذشته است، چون قوم نوح و

عاد و ثمود و ديگران است كه خدا به كيفر گناهان هلاكشان كرده بود، و جمله" {فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ}" اشاره است به آن عذاب بنيانكن كه خدا بر آنان نازل كرد و منصرفشان فرمود، و جمله { وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ }اشاره است به عذاب اخروى آنان.

{ ذَلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالُوا أَ بَشَرٌ يَهْدُونَنَا... } اين آيه علت آن عذاب انقراض و عذاب آخرت را بيان مى‏كند، و به همين جهت آيه را بدون عطف آورد تا به منزله جوابى از سؤالى فرضى باشد، گويا سائلى پرسيده: چرا آن عذابها بر سر آن اقوام نازل شد؟ در جواب فرموده باشد: "ذلك" ،اين نزول عذاب براى آن بود كه آنها چنين و چنان كردند، پس كلمه "ذلك" اشاره به عذابهايى است كه در آيه قبل ذكر شده بود.

و اگر از مساله آمدن رسولان و دعوت آنان تعبير كرد به جمله "كانت تاتيهم - هميشه به سوى آنان مى‏آمدند" ،و نيز از كفر كفار و سخنان ايشان تعبير كرد به "فقالوا" و "كفروا"، و "تولوا" ،كه به مقابله دلالت بر نداشتن استمرار دارد، بدين جهت بود كه بفهماند كلمه و بهانه كفار در همه اعصار يك چيز بوده و بر سر همان يك كلمه پافشارى هم داشتند، و آن كلمه عبارت بود از عناد و لجبازى، و بنا بر اين، آيه شريفه در معناى آيه زير است كه مى‏فرمايد:{ تِلْكَ اَلْقُرىَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَائِهَا وَ لَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اَللَّهُ عَلىَ قُلُوبِ اَلْكَافِرِينَ }[[1049]](#footnote-1049).

و نيز در معناى آيه شريفه زير است كه مى‏فرمايد:{ ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رُسُلاً إِلىَ قَوْمِهِمْ فَجَاؤُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلىَ قُلُوبِ اَلْمُعْتَدِينَ }[[1050]](#footnote-1050).

{ فَقَالُوا أَ بَشَرٌ يَهْدُونَنَا } كلمه" بشر "هم به يك نفر اطلاق مى‏شود و هم بر جمع، و مراد از آن در اينجا معناى دوم است، به دليل اينكه دنبالش مى‏فرمايد:" يهدوننا - ما را هدايت كنند "و اگر كلمه" بشر "را نكره (بدون الف و لام) آوردند، به منظور تحقير هدايتگران بوده، و استفهام در آيه انكارى است، مى‏فرمايد از در انكار پرسيدند: آيا افرادى از

بشر كه هيچ برترى بر ما ندارند ما را هدايت كنند؟ و اين سخن از ايشان به جز كبرورزى منشا ديگرى نداشته، علاوه بر اين، اكثر اين امت‏ها كه هلاك شدند، وثنى مذهب بودند، و منكر نبوت (و معاد)، كه اساس دعوت انبيا است، و به همين جهت خداى تعالى جمله‏{ فَكَفَرُوا وَ تَوَلَّوْا }را متفرع كرد بر جمله‏{ أَ بَشَرٌ يَهْدُونَنَا }، و فهماند كه كفر و اعراض خود را بر اساس تكبر خود بنا كردند.

#### معناى جمله:{ وَ اِسْتَغْنَى اَللَّهُ }و مراد از استغناى خداى سبحان‏

{ وَ اِسْتَغْنَى اَللَّهُ } كلمه "استغناء" به معناى طلب بى‏نيازى است، و استعمال آن در مورد خداى تعالى به اين معنا نيست، چون خداى عز و جل غنى بالذات است، بلكه به معناى اظهار بى‏نيازى است، و بدين جهت اظهار بى‏نيازى كرده كه بت‏پرستان علم و نيرو و استطاعت را خاص خود دانسته، مى‏پنداشتند كه همين كمالات جمع آنان را از فنا نگه مى‏دارد، و بقا را براى آنان تضمين مى‏كند گويا عالم وجود بى‏نياز از ايشان نيست، هم چنان كه در جاى ديگر قرآن از آنان حكايت كرده كه گفتند:{ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَداً }[[1051]](#footnote-1051)و نيز فرموده:{ وَ لَئِنْ أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي وَ مَا أَظُنُّ اَلسَّاعَةَ قَائِمَةً }[[1052]](#footnote-1052).

و مال اين اعتقاد در حقيقت به اين است كه خدا به آنان احتياج دارد، و احتياجى كه دارد در دست اينان است، و بنا بر اين، مراد از جمله‏{ وَ اِسْتَغْنَى اَللَّهُ }همان بلاى انقراض كفار خواهد بود، كه جمله‏{ فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ }نيز بر آن دلالت مى‏كرد.

علاوه بر اين، انسان طبعا خودپسند است، و پيش خود چنين مى‏پندارد كه خداى تعالى رهين منت اوست، و او حق حرمتى نزد خدا دارد، و بر خدا واجب است وى را هر جا كه باشد مورد احسان قرار دهد، مثل اينكه خداى تعالى احتياج دارد به اينكه سعادت او را تامين نموده و به وى احسان كند، هم چنان كه آيه زير نيز به اين پندار باطنى انسان اشاره نموده مى‏فرمايد:{ وَ مَا أَظُنُّ اَلسَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلىَ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْهَا مُنْقَلَباً }[[1053]](#footnote-1053)، و نيز فرموده:{ وَ مَا أَظُنُّ اَلسَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلىَ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنىَ }[[1054]](#footnote-1054).

و مال اين پندار در حقيقت به اين است كه سعادتمند كردن آنان به هر طريق كه خودشان بخواهند وظيفه خداست، مثل اينكه العياذ باللَّه دست خدا زير سنگ ايشان است، و در دنيا چشاندن وبال اين پندار، و در آخرت عذاب كردنشان در حقيقت اظهار بى‏نيازى او از ايشان است، بنا بر اين، مراد از استغناى خداى تعالى از ايشان همان مجموعى است كه از جمله‏{ فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ }استفاده مى‏شود.

پس دو وجه در معناى استغناى خداى تعالى آورديم، و معناى دوم عمومى‏تر است، به هر حال چه آن مراد باشد و چه اين، از جمله مورد بحث عظمت و قدرتى استفاده مى‏شود كه بر هيچ كس پوشيده نيست، و اين جمله در معناى آيه شريفه زير است كه مى‏فرمايد:{ ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا كُلَّ مَا جَاءَ أُمَّةً رَسُولُهَا كَذَّبُوهُ فَأَتْبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضاً وَ جَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبُعْداً لِقَوْمٍ لاَ يُؤْمِنُونَ }[[1055]](#footnote-1055).

و بعضى‏[[1056]](#footnote-1056) از مفسرين گفته‏اند: مراد از جمله مورد بحث اين است كه خداى تعالى بى‏نياز از استدلال و اقامه برهان است و در نتيجه اتمام حجت بر آنان به بيشتر از اين است كه آنان را ارشاد نموده به سوى ايمان رهنمون شود.

بعضى ديگر گفته‏اند: مراد اين است كه خداى تعالى از اطاعت و عبادت آنان از ازل تا ابد بى‏نياز است، براى اين كه او غنى بالذات است. ولى اين دو وجه به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد چندان دلچسب نيست.

{ وَ اَللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ } اين جمله جاى تعليل مضمون آيه را گرفته، و آيه را چنين معنا مى‏دهد: خداى تعالى در ذاتش غنى و در افعالش محمود است پس آنچه بر سر كفار بياورد، يعنى چشاندن وبال امر آنان، و تعذيبشان به عذاب اليم در مقابل كفر و اعراضشان، همه از مقتضاى غناى او و عدل او است، چون به جز مقتضاى عمل خود آنان را به آنان برنگردانيده.

#### اشاره به آياتى كه در آنها براى وقوع و تحقق قيامت قسم ياد شده است‏

{ زَعَمَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلىَ وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيرٌ } در اين آيه ركنى ديگر از اركان كفر بت‏پرستان را بيان مى‏كند، و آن اين است كه بت‏پرستان با انكار معاد، اديان آسمانى را منكرند، چون وقتى معاد را كه اثر دين است، و امر

و نهى و حساب و جزاى دين بر پايه آن استوار است، منكر شدند خود دين را هم منكر گشته‏اند، تنها انكار معاد است كه مى‏تواند بهانه و علت انكار رسالت باشد، چون با انكار معاد، ديگر تبليغ و انذار و تبشير معنا ندارد.

و در آيه مورد بحث منظور از{ اَلَّذِينَ كَفَرُوا }عموم بت‏پرستان است كه يك دسته آنان معاصر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بودند، و از آن ميان نيز جمعى در مكه و اطراف آن زندگى مى‏كردند. ولى بعضى‏[[1057]](#footnote-1057) از مفسرين گفته‏اند: منظور تنها مشركين اهل مكه است.

و در جمله‏{ قُلْ بَلىَ وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ }به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور فرموده از پندار مشركين پاسخ دهد، و در جواب اينكه پنداشتند{ أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا }بفرمايد" {بَلىَ وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ } به پروردگارم سوگند كه به طور يقين مبعوث خواهيد شد" و در اين جمله مطلب به چند وسيله تاكيد شده، يكى كلمه" بلى "يكى سوگند" ربى "يكى لام تاكيد، و چهارم نون تاكيد ثقيله.

و كلمه" ثم "در جمله‏{ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ }تراخى و بعديت را مى‏رساند، البته بعديت بر حسب رتبه كلام، و در اين جمله اشاره‏اى هم به غرض بعث شده، و آن غرض رسيدگى به حساب خلق است، و معناى جمله‏{ وَ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيرٌ }اين است كه مبعوث كردن مردم و خبر اعمالشان را به ايشان دادن، براى خداى تعالى آسان است، و هيچ دشوارى ندارد، و اين رد اعتقاد مشركين است كه مساله بعث را محال دانسته مى‏گفتند: ممكن نيست خداى تعالى چنين كارى بكند، و دليلى به جز استبعاد نداشتند. و در جاى ديگر قرآن از اين آسانى بعث به مثل‏{ وَ هُوَ اَلَّذِي يَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ }[[1058]](#footnote-1058)تعبير آورده، فرموده: او كسى است كه خلق را بدون سابقه و از هيچ بيافريد، و سپس دوباره او را برمى‏گرداند، و برگرداندنش بر او آسان‏تر است.

و دليل بر اينكه معاد براى خداى تعالى دشوارى ندارد، همان اسماء و صفاتى است كه در صدر آيات نام برد، يعنى خلق، ملك، علم، محموديت، و منزه بودن، كه جامع همه آن اسماء و صفات كلمه "اللَّه" است، كه معنايش دارنده تمامى صفات كمال است.

از اينجا روشن مى‏شود كه چرا در جمله مورد بحث نفرمود "و ذلك عليه يسير" ،و چرا

نام جلاله را آورد؟ خواست تا به علت حكم اشاره كرده باشد، و فرموده باشد اگر گفتيم: معاد براى خدا آسان است، براى اين بود كه او اللَّه است، پس جمله مورد بحث يك حجت برهانى است، نه صرف ادعا.

مفسرين گفته‏اند: آيه مورد بحث سومين آيه‏اى است كه پيغمبر گراميش را براى وقوع معاد وادار به سوگند به پروردگار خود كرده، يكى ديگر از آن موارد آيه زير است كه مى‏فرمايد:

{ وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ قُلْ إِي وَ رَبِّي }[[1059]](#footnote-1059)و يكى ديگرش اين است كه مى‏فرمايد:{ وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَأْتِينَا اَلسَّاعَةُ قُلْ بَلىَ وَ رَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ }[[1060]](#footnote-1060)، و سومى آنها آيه مورد بحث ما است.

{ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اَلنُّورِ اَلَّذِي أَنْزَلْنَا وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ } اين جمله نتيجه‏گيرى از مضمون آيه قبلى است، به دليل اينكه حرف "فاء" در اولش آمده، مى‏فرمايد: وقتى مسلم شد كه شما به طور يقين مبعوث خواهيد شد، و شما را به ريز و درشت آنچه كرده‏ايد خبر خواهند داد، پس واجب است بر شما كه به خدا و رسولش ايمان بياوريد و نيز به آن نورى كه بر رسولش نازل كرده كه همان قرآن باشد كه با نور ساطع خود شما را به سوى صراط مستقيم هدايت نموده و شرايع دين را بيان مى‏كند، ايمان بياوريد.

در جمله‏{ وَ اَلنُّورِ اَلَّذِي أَنْزَلْنَا }، التفاتى از غيبت‏{ فَآمِنُوا بِاللَّهِ }به تكلم با غير " أنزلنا "بكار رفته، و شايد نكته اين التفات تكميل حجت باشد، و بخواهد حجت قبلى را از راه شهادت كه بهتر عذر را قطع مى‏كند تكميل نمايد، چون خيلى فرق هست بين اينكه بگوييم" و النور الذى انزل "كه يك جمله خبرى است، و اينكه بفرمايد:{ وَ اَلنُّورِ اَلَّذِي أَنْزَلْنَا }كه ديگر جمله خبرى نيست بلكه شهادتى است از خداى تعالى بر اينكه قرآن كتابى است آسمانى و نازل از ناحيه او، و معلوم است كه شهادت تاكيدش از صرف خبر بيشتر است.

ممكن است در اينجا بپرسى كه: چه فايده‏اى در اين شهادت است با اينكه مشركين منكر اين هستند كه قرآن كلام خداى تعالى است و از ناحيه او نازل شده و اگر كفار اين معنا را قبول داشتند همان حجت گذشته براى اثبات معاد كافى بود، و احتياجى به اين التفات نداشت؟

در پاسخ مى‏گوييم: قبل از اين آيات خداى تعالى چند نوبت به وسيله تحدى انكار مشركين را باطل كرده و فرموده بود: اگر شك داريد كه اين قرآن از ناحيه خداست، و احتمال مى‏دهيد خود محمد كه يك فرد بشر است آن را ساخته و پرداخته باشد، شما مشركين هم بشريد، و عرب هم هستيد، يك سوره و حد اقل يك آيه به مثل آن بياوريد، پس در مقام آيه چنين بهانه‏اى در كار نيست، و براى اقامه حجت شهادت مؤكدتر از صرف خبر است و حتى از خبرى كه مدلل است، نيز مؤكدتر است.

{ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ } اين جمله علم خداى تعالى را به ياد آنان مى‏آورد، علمش به دقائق اعمال آنان، مى‏خواهد دستور" فامنوا "را به اين وسيله تاكيد كند، و معناى آن اين است كه: ايمان بياوريد، و در ايمان آوردن خود كوشش هم بكنيد، براى اينكه خدا به دقائق اعمالتان عالم است، هرگز از هيچ يك از آن اعمال غافل نمى‏ماند، و او به طور قطع جزاى اعمالتان را مى‏دهد.

#### آياتى كه بر جمع شدن مردم در قيامت براى فصل قضاء دلالت مى‏كنند

{ يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ اَلْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ اَلتَّغَابُنِ... } كلمه "يوم" ظرف است براى جمله قبلى كه مى‏فرمود: "به طور قطع مبعوث مى‏شويد..." و منظور از "يوم جمع" روز قيامت است كه مردم همگى جمع مى‏شوند، تا خداى تعالى بينشان فصل قضا كند، هم چنان كه فرمود:{ وَ نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعاً }[[1061]](#footnote-1061).

و مساله جمع شدن براى روز قيامت در قرآن كريم مكرر آمده، و امثال آيه زير آن را تفسير مى‏كند و مى‏فرمايد:{ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ }[[1062]](#footnote-1062)و نيز مى‏فرمايد:" {فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ}" [[1063]](#footnote-1063)و مى‏فرمايد:{ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ }[[1064]](#footnote-1064)، كه همه اين آيات اشاره دارند به اينكه جمع شدن مردم در قيامت به منظور فصل القضاء و داورى است.

{ ذَلِكَ يَوْمُ اَلتَّغَابُنِ } راغب مى‏گويد: كلمه" غبن " (كه تغابن مصدر باب تفاعل آن

است) به معناى اين است كه وقتى با كسى معامله مى‏كنى از راهى كه او متوجه نشود كلاه سر او بگذارى، (اگر مى‏خرى پول كمترى بدهى، و اگر مى‏فروشى پول بيشترى بگيرى)، آن گاه مى‏گويد: منظور از" يوم التغابن "كه در قرآن آمده روز قيامت است، چون در آن روز براى همه مردم كشف مى‏شود كه در معامله‏اى كه آيات زير بدان اشاره نموده مغبون شده‏اند، و اينكه آن آيات:" {وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ اِبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اَللَّهِ } بعضى از مردمند كه جان خود را در برابر خوشنوديهاى خدا مى‏فروشند "،" {إِنَّ اَللَّهَ اِشْتَرىَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ...} خدا از مؤمنين جانهايشان را خريدارى كرده... "و" {اَلَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اَللَّهِ وَ أَيْمَانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلاً } آنهايى كه با عهد خدا و سوگندهاشان بهاى اندكى به دست مى‏آورند".

در روز قيامت براى همه اين معامله‏گران كشف مى‏شود كه مغبون شده‏اند، آن كس كه معامله نكرده مى‏فهمد كه از معامله نكردن مغبون شده، و آن كس كه در معامله‏اش بهاى اندك دنيا به دست آورده مى‏فهمد كه از معامله كردنش مغبون شده، پس همه مردم در آن روز مغبون خواهند بود.

#### چند وجه دربارهء وجه تسميهء روز قيامت به" يوم التغابن"

و از بعضى از مفسرين وقتى سؤال شده كه "يوم التغابن" به چه معنا است؟ گفته اند: به اين معنا است كه در آن روز تمام اشياء بر خلاف معيارها و مقادير دنيايى ظهور مى‏كنند[[1065]](#footnote-1065).

و اينكه در آغاز كلامش گفت تغابن به معناى كلاه‏گذارى است، وقتى درست است كه تغابن در آيه را به اين معنا بگيريم كه كفار معامله سودبخش را رها نموده معامله زيان‏آور را اختيار كردند، و هر چند اين معنا معناى خوبى است، ولى با كلمه "تغابن" نمى‏سازد، چون اين كلمه از باب مفاعله است، و مغبون كردن هر دو طرف يكديگر را مى‏رساند.

و آن وجه دوم كه از بعضى نقل كرد وجه دقيق‏ترى است، و آيات زير هم آن را تاييد مى‏كند:{ فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ }[[1066]](#footnote-1066)،{ لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ }[[1067]](#footnote-1067)، { وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اَللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ }[[1068]](#footnote-1068).

و مقتضاى اين وجه عموميت تغابن است، يعنى بنا بر اين وجه بايد گفت كه: هم كفار در قيامت تغابن دارند و هم مؤمنين، تغابن مؤمنين براى آن است كه وقتى آن قرة العين‏هاى در جوار رحمت حق را مى‏بينند، ناراحت مى‏شوند كه چرا بيشتر عمل نكردند، و اما كفار تغابنشان براى اين است كه چرا اصلا عمل نكردند، و وجهى كه بين دو طايفه مشترك است، اين است كه چرا در دنيا آن طور كه بايد روز قيامت را نشناختند.

ولى اين وجه هم مثل وجه قبلى با معناى تغابن نمى‏سازد، براى اينكه معناى تغابن مغبون كردن يكديگر است.

البته در اين ميان وجه سومى هم هست، و آن اين است كه تغابن را تنها مخصوص گمراهان بدانيم و بگوييم: اين دسته دو طايفه هستند كه هر يك به دست ديگرى مغبون مى‏شوند، يكى طايفه گمراه كننده، ديگرى گمراه شونده، طايفه گمراه كننده غابن هستند، زيرا پيروان خود را وادار به دنياپرستى و ترك آخرت و در نتيجه وادار به گمراهى نموده، آنان را مغبون مى‏سازند، و مغبون هستند، براى اينكه همان پيروان ضعيف، ايشان را با پيروى كوركورانه خود كمك نموده، استكبارشان را بيشتر مى‏كنند، پس هر دو طايفه هم غابن‏اند و هم مغبون.

وجه چهارمى هم هست كه طبق آن روايت هم وارد شده، و آن اين است كه بگوييم تمامى بندگان خدا چه خوب و چه بد در بهشت سهم و منزلى و در دوزخ هم منزلى دارند، بنده اگر اطاعت خدا كند به منزلى كه در بهشت برايش فراهم شده داخل مى‏شود، و اگر نافرمانى خدا را بكند، داخل منزلى كه در آتش دارد مى‏شود، و روز قيامت منزلهاى بهشتى اهل دوزخ را به اهل بهشت مى‏دهند، و منزل دوزخى اهل بهشت را به اهل دوزخ مى‏دهند، پس در قيامت اهل بهشت دوزخيان را مغبون نموده، مؤمنين غابن و كفار مغبون مى‏شوند.

بعضى‏[[1069]](#footnote-1069) از مفسرين بعد از ايراد اين وجه گفته‏اند: تغابن در خود آيه با جمله‏{ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ}... {وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ }تفسير شده، ولى ما آن طور كه بايد ظهورى در آيه نديديم، كه چگونه آيه تغابن را تفسير نموده است‏[[1070]](#footnote-1070).

و اما جمله‏{ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صَالِحاً}... {وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ }از آنجا كه در طول اين تفسير مكرر معنا شده، ديگر به معنايش نمى‏پردازيم.

### بحث روايتى (چند روايت در باره نام‏هاى روز قيامت و" يوم التغابن "بودن آن و...

در صحيح بخارى از ابو هريره از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت آورده كه فرمود: هيچ بنده‏اى داخل بهشت نمى‏شود مگر آنكه منزلى را كه در دوزخ دارد مى‏بيند منزلى را كه اگر نافرمانى كرده بود بدانجا مى‏رفت، و براى اين مى‏بيند تا شكرش بيشتر شود، و هيچ بنده‏اى داخل آتش نمى‏شود، مگر آنكه آن منزلى كه در بهشت دارد، و اگر خوبى مى‏كرد بدانجا منتقل مى‏شد، مى‏بيند تا حسرتش بيشتر شود[[1071]](#footnote-1071).

مؤلف: در اين معنا روايات بسيارى از طرق عامه و خاصه وارد شده كه بعضى از آنها در تفسير اوائل سوره مؤمنون گذشت.

و در تفسير برهان از ابن بابويه به سند خود از حفص بن غياث از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: منظور از" يوم التلاق "روزى است كه اهل آسمان و زمين به هم بر مى‏خورند، و منظور از" يوم التناد "روزى است كه اهل دوزخ اهل بهشت را نداء مى‏كنند كه:" {أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ اَلْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اَللَّهُ } كمى از آن آب و يا از آنچه خدا روزيتان كرده به ما افاضه كنيد "،و منظور از" يوم التغابن "روزى است كه اهل بهشت اهل آتش را مغبون مى‏كنند، و منظور از" يوم الحسرة "روزى است كه مرگ را مى‏آورند و ذبح مى‏كنند، ديگر كسى دچار مرگ نمى‏شود[[1072]](#footnote-1072).

مؤلف: و در ذيل آيات اول سوره مورد بحث عده‏اى از روايات وارد شده كه آيات را مربوط به شؤون ولايت دانسته، مانند روايتى كه مى‏گويد: منظور از ايمان و كفر ايمان به ولايت و كفر به آن در روز اخذ ميثاق است‏[[1073]](#footnote-1073)، و روايتى كه مى‏گويد: مراد از بينات ائمه هدى (علیه السلام) هستند[[1074]](#footnote-1074)، و رواياتى كه مى‏گويد: مراد از نور، امام است‏[[1075]](#footnote-1075)، و بايد دانست كه همه اين روايات به باطن آيات نظر دارند، و به هيچ وجه جنبه تفسير الفاظ آيه را ندارند.

## [سوره تغابن (64):آيات 11 تا 18]

{مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اَللَّهِ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ وَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ (11) وَ أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلىَ رَسُولِنَا اَلْبَلاَغُ اَلْمُبِينُ (12) اَللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ وَ عَلَى اَللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ اَلْمُؤْمِنُونَ (13) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَ أَوْلاَدِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (14) إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلاَدُكُمْ فِتْنَةٌ وَ اَللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (15) فَاتَّقُوا اَللَّهَ مَا اِسْتَطَعْتُمْ وَ اِسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا وَ أَنْفِقُوا خَيْراً لِأَنْفُسِكُمْ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ (16) إِنْ تُقْرِضُوا اَللَّهَ قَرْضاً حَسَناً يُضَاعِفْهُ لَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اَللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ (17) عَالِمُ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ (18)}

### ترجمه آيات‏

هيچ مصيبتى نمى‏رسد مگر به اذن خدا و كسى كه به خدا ايمان آورد خدا دلش را هدايت مى‏كند و خدا به هر چيزى دانا است (11).

و خداى را اطاعت كنيد و رسول را هم در هر فرمانى كه مى‏دهد اطاعت كنيد كه اگر اعراض كنيد او مسئول نيست، زيرا به عهده رسول ما بيش از اين نيست كه پيام مرا به روشنى به شما برساند (12).

اللَّه معبودى است كه جز او معبود به حقى نيست و بايد مؤمنان تنها بر اللَّه توكل كنند (13).

هان اى كسانى كه ايمان آورديد! بعضى از همسران و فرزندان شما دشمن شمايند از آنان بر حذر

باشيد و اگر عفو كنيد و از خطاهايشان بگذريد و بديهايشان را نديده بگيريد كارى خدايى كرده‏ايد چون خداى تعالى هم غفور و رحيم است (14).

جز اين نيست كه اموال و اولاد شما فتنه و مايه آزمايش شمايند و نزد خدا اجرى عظيم هست (15).

پس تا آنجا كه مى‏توانيد از خدا بترسيد و بشنويد و اطاعت كنيد و اگر انفاق كنيد براى خودتان بهتر است و كسانى كه موفق شده باشند از بخل نفسانى خويشتن را حفظ كنند چنين كسانى رستگاراند (16).

اگر به خدا قرضى نيكو بدهيد خدا آن را برايتان چند برابر مى‏كند و شما را مى‏آمرزد كه خدا شكرگزار و حليم است (17).

عالم غيب و شهادت و عزيز و حكيم است (18).

### بيان آيات‏

در اين آيات به بيان غرض سوره شروع نموده است، چون آياتى كه گذشت گفتيم همه جنبه مقدمه و زمينه‏چينى را دارد، و غرض سوره وادارى مردم به انفاق در راه خدا، و صبر در برابر مصائبى است كه در خلال مجاهدات در راه او مى‏بينند.

و در ميان همه اين اغراض اول مساله مصيبت‏ها، و صبر در برابر آنها را ذكر فرموده تا ذهن شنونده براى تاثر از سفارشات بعدى به انفاق آماده‏تر و صاف‏تر گردد، و ديگر عذرى باقى نماند.

#### مقصود از اذن كه فرمود هيچ مصيبتى نمى‏رسد مگر به اذن خدا، اذن تكوينى است نه اذن لفظى و نه اذن تشريعى‏

{ مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اَللَّهِ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ وَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ } كلمه "مصيبت" به معناى صفت و حالتى است در انسان كه در اثر برخورد به هر حادثه به او دست مى‏دهد، چيزى كه هست بيشتر در مورد حوادث ناگوار استعمال مى‏شود، حوادثى كه با خود ضرر مى‏آورد و كلمه "اذن" به معناى اعلام رخصت و عدم مانع است، و همواره ملازم با آگهى اذن دهنده نسبت به عملى است كه اجازه آن را صادر مى‏كند، و اينكه بعضى‏[[1076]](#footnote-1076) اين كلمه را به معناى علم گرفته‏اند صحيح نيست.

پس از آنچه گفته شد چند نكته روشن گرديد:

نكته اول اينكه: اذن در آيه اذن لفظى نيست، بلكه اذن تكوينى است، كه عبارت است از بكار انداختن اسباب، و يا به عبارت ديگر برداشتن موانعى كه سر راه سببى از اسباب است، چون اگر آن مانع را بر ندارد سبب نمى‏تواند اقتضاى خود را در مسبب بكار گيرد، مثلا آتش، اقتضاى حرارت و سوزاندن را دارد، و مى‏تواند مثلا پنبه را بسوزاند، ولى به شرطى كه رطوبت بين آن و بين پنبه فاصله نباشد، پس برطرف كردن رطوبت از بين پنبه و آتش با علم به اينكه رطوبت مانع است و برطرف كردنش باعث سوختن پنبه است، اذنى است در عمل‏كردن آتش در پنبه و به كرسى نشاندن اقتضايى كه در ذات خود دارد، يعنى سوزاندن.

و در عرف عام معمول بود كه كلمه "اذن" را مختص به مواردى مى‏دانستند كه ماذون له (كسى كه ديگرى به او اذن داده) از عقلا باشد. چون عامه، معناى اعلام را در مفهوم اذن شرط مى‏دانستند، مثلا مى‏گفتند: "من به فلانى اذن دادم كه چنين و چنان كند" و هرگز نمى‏گفتند: "من به آتش اذن دادم كه پنبه را بسوزاند" ،چون فكر مى‏كردند آتش شعور ندارد، و نمى‏شود چيزى را به آن اعلام نمود، و نيز نمى‏گفتند: "من به اسب اجازه دادم بدود".

ولى قرآن كريم در اين موارد نيز استعمال كرده، در مورد عقلا فرموده:{ وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اَللَّهِ }[[1077]](#footnote-1077)، و در مورد غير عقلا فرموده:{ وَ اَلْبَلَدُ اَلطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ }[[1078]](#footnote-1078)و بعيد نيست اين تعميم بر اين اساس باشد كه قرآن كريم علم و ادراك را مختص ذوى العقول نمى‏داند، بلكه چنين افاده مى‏كند كه علم و ادراك در تمامى موجودات جريان دارد، هم چنان كه در تفسير آيه شريفه‏{ قَالُوا أَنْطَقَنَا اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ }گفته شد[[1079]](#footnote-1079).

و به هر حال عمل از هيچ عامل و اثر از هيچ مؤثرى بدون اذن خداى سبحان تمام نمى‏شود، پس هر سببى را كه فرض كنى موانعى دارد كه نمى‏گذارد در مسبب خود اثر كند، و اذن خداى تعالى به عمل كردن آن همين است كه آن موانع را بردارد، و هر سببى را فرض كنى كه در سببيت تمام باشد، يعنى هيچ مانعى جلوگير عملش نباشد، باز عملكردش به اذن خدا است و اذن خدا در آن اين است كه مانعى بر سر راهش نگذاشته باشد، پس تاثير چنين سببى هم ملازم با اذن خدا است، در نتيجه هيچ سببى بدون اذن او در مسبب خود اثر نمى‏گذارد.

نكته دوم اينكه: مصائب عبارت است از حوادثى كه آدمى با آن مواجه بشود، و در آدمى آثار سوء و ناخوشايندى بجاى گذارد، و اينكه اين گونه حوادث مانند حوادث خوب به اذن خدا مى‏رسد، براى اينكه اذن خداى تعالى تمامى مؤثرها را فرا گرفته، هر اثرى به اذن او از مؤثرش صادر مى‏شود.

نكته سوم اينكه: اين اذن، اذن تشريعى و لفظى يعنى حكم به جواز نيست، بلكه اذنى است تكوينى، پس اصابه مصيبت همواره با اذن خدا واقع مى‏شود، هر چند كه اين مصيبت ظلمى باشد كه از ظالمى به مظلومى برسد، و هر چند كه ظلم از نظر تشريع ممنوع است، و شرع به آن اذن نداده است.

و به همين جهت است كه بعضى از مصائب را نبايد تحمل كرد، و صبر در برابر آنها جائز نيست، بلكه واجب است آدمى در برابرش تا بتواند مقاومت كند، مثل ظلمهايى كه به عرض و ناموس آدمى و يا جان آدمى متوجه مى‏شود.

و از اينجا روشن مى‏شود كه آن مصائب كه قرآن مردم را به صبر در برابرش خوانده، مصائبى نيست كه دستور مقاومت در برابرش را داده و از تحمل آن نهى فرموده، بلكه مصائبى است كه خود انسان در آن اختيارى ندارد، نظير مصائب عمومى عالمى، از قبيل مرگ و ميرها و بيماريها، و اما مصائبى كه اختيار انسانها در آن مدخليت دارد، از قبيل ظلمهايى كه به نحوى با اختيار سر و كار دارد، در صورتى كه به عرض و ناموس و جان آدمى متوجه شود، بايد به مقدار توانايى در دفع آن كوشيد.

#### مفاد جمله:{ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ } و رابطه بين اعتقاد به عموميت علم و مشيت خدا با سكون و آرامش قلبى‏

{ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ } از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه جمله‏{ مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اَللَّهِ }مى‏خواهد بفرمايد: خداى تعالى به حوادثى كه براى انسان ناخوش‏آيند و مكروه است، هم علم دارد و هم مشيت، پس هيچ يك از اين حوادث به آدمى نمى‏رسد، مگر بعد از علم خدا و مشيت او، پس هيچ سببى از اسباب طبيعى عالمى مستقل در تاثير نيست، چون هر سببى كه فرض كنى جزو نظام خلقت است كه غير از خالقش ربى ندارد، و هيچ حادثه و واقعه‏اى رخ نمى‏دهد مگر به علم و مشيت ربش، آنچه او بخواهد برسد ممكن نيست نرسد، و آنچه او نخواهد برسد ممكن نيست برسد.

و اين حقيقتى است كه قرآن كريم آن را به لسانى ديگر بيان نموده و فرموده:{ مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ فِي أَنْفُسِكُمْ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيرٌ }[[1080]](#footnote-1080).

پس خداى سبحان كه رب العالمين است لازمه ربوبيت عامه‏اش اين است كه او به تنهايى مالك هر چيز باشد، و مالك حقيقى ديگرى غير او نباشد، و نظام جارى در عالم هستى مجموعى از انحاى تصرفات او در خلقش مى‏باشد، پس هيچ متحركى و هيچ چيز ساكنى بدون اذن او حركت و سكون ندارد، و هيچ صاحب فعلى و هيچ قابل فعلى جز با سابقه علم و مشيت او فاعليت و قابليت ندارد، و علم و مشيت او خطاء نمى‏كند، و قضايش ردخور ندارد.

پس اعتقاد به اينكه خداى تعالى اللَّه يگانه است، اعتقادات مذكور را به دنبال دارد، و انسان را به آن حقايق رهنمون شده، قلب را آرامش مى‏بخشد، به طورى كه ديگر دچار اضطراب نمى‏شود، چون مى‏داند اسباب ظاهرى مستقل در پديد آوردن آن حوادث نيستند، زمام همه آنها به دست خداى حكيم است، كه بدون مصلحت هيچ حادثه ناگوارى پديد نمى‏آورد، و همين است معناى جمله‏{ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ }.

ولى بعضى‏[[1081]](#footnote-1081) از مفسرين گفته‏اند: معناى آن اين است كه هر كس به توحيد خدا ايمان آورد و در برابر دستوراتش صبر كند، خداى تعالى قلبش را به گفتن‏{ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ }هدايت مى‏كند. ولى اين وجه درست نيست، براى اينكه صبر را در معناى ايمان اخذ كرده.

بعضى‏[[1082]](#footnote-1082) ديگر گفته‏اند: معنايش اين است كه هر كس به خدا ايمان آورد، خدا قلبش را به سوى آنچه كه بايد بكند هدايت مى‏كند، در نتيجه در موارد ابتلا به گرفتاريها صبر مى‏كند، و در موارد عطايا شكر مى‏كند، و اگر ستمى به او برود طرف را مى‏بخشد. و اين وجه قريب به همان معنايى است كه ما براى جمله كرديم.

{ وَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ } اين جمله تاكيد استثناى گذشته است، ممكن هم هست اشاره باشد به آنچه آيه سوره حديد افاده مى‏كرد، و مى‏فرمود:{ مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ فِي أَنْفُسِكُمْ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا }[[1083]](#footnote-1083).

#### اطاعت رسول (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) اطاعت خدا و نافرمانيش نافرمانى او است‏

{ وَ أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلىَ رَسُولِنَا اَلْبَلاَغُ اَلْمُبِينُ } از ظاهر اينكه كلمه" اطيعوا "را دو بار آورد، و نفرمود:" اطيعوا اللَّه و الرسول "،بر مى‏آيد كه منظور از اطاعت خدا با اطاعت رسول دو چيز است، و با هم اختلاف دارند، و از

اين مى‏فهميم كه مراد از" اطاعت خدا "منقاد شدن براى او است، در آنچه از شرايع دين كه تشريع كرده، و پذيرفتن آن بدون چون و چرا است، و مراد از" اطاعت رسول "انقياد و امتثال دستوراتى است كه او به حسب ولايتى كه بر امت دارد مى‏دهد، ولايتى كه خدا به او داده است.

و كلمه" تولى "در جمله‏{ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلىَ رَسُولِنَا اَلْبَلاَغُ اَلْمُبِينُ }، به معناى اعراض، و كلمه" بلاغ "به معناى تبليغ است.

و معناى جمله اين است: كه اگر شما از اطاعت خدا در آنچه از دين تشريع كرده، و يا از اطاعت رسول بدان جهت كه ولى امر شما است در آنچه به شما دستور مى‏دهد اعراض كنيد، رسول ما نمى‏تواند شما را مجبور بر اطاعت كند، براى اينكه او مامور به اين رفتار نشده بلكه تنها مامور شده كه رسالت خدا را به شما برساند، كه رسانيد.

از اينجا روشن مى‏شود كه آنچه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) زايد بر احكام و شرايع قرآن دستور داده، چه اوامرش و چه نواهيش، رسالت خداى تعالى است، و در حقيقت اوامر و نواهى خدا را رسانده، و اطاعت مردم در آن اوامر و نواهى نيز مانند اطاعت اوامر و نواهى قرآن اطاعت خدا است، هم چنان كه اطلاق آيه زير نيز بر اين معنا دلالت مى‏كند، چون مى‏فرمايد:{ وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اَللَّهِ }[[1084]](#footnote-1084)، و ظاهرش اين است كه اطاعت رسول در آنچه امر و يا نهى مى‏كند، به طور مطلق لازم است، چون آن جناب در آن اوامر و نواهى ماذون به اذن خدا، و اذن خدا در اطاعت رسول مستلزم علم و مشيت خدا به اطاعت اوست، و وقتى اطاعت اوامر و نواهى او را اراده كرده باشد، قهرا خود آن أوامر و نواهى را هم اراده كرده است، پس معلوم مى‏شود امر و نهى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از مصاديق أمر و نهى خود خدا است، هر چند كه در مورد غير أحكام و شرايعى باشد كه خود خدا جعل كرده است.

و به خاطر همين كه گفتيم برگشت اطاعت رسول به اطاعت خداى تعالى است، در آيه شريفه از غيبت به خطاب التفات شده با اينكه قبلا خدا را غايب فرض كرده، فرموده بود:

" خدا را اطاعت كنيد "دنبالش خدا را متكلم به حساب آورده، مى‏فرمايد:" رسول ما" ،تا بفهماند گفته‏ها و دستورات رسول هم دستورات ما است، و مع ذلك در ضمن سخن تهديدى هم كرده باشد، و به طور اشاره فهمانده باشد كه نافرمانى او نافرمانى ما است.

#### بيان اينكه اطاعت يك نحوه عبوديت است و فقط بايد از خدا و فرستاده‏اش اطاعت شود، و ايمان به خدا و اطاعت او يك نوع توكل بر او است‏

{ اَللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ وَ عَلَى اَللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ اَلْمُؤْمِنُونَ } اين آيه در مقام بيان علت وجوب اطاعت خداست، و علت اينكه چرا اطاعت رسول از مصاديق اطاعت خداست. توضيح اينكه اطاعت كه عبارت است از گردن نهادن در برابر اوامر و نواهى مولى، خود يكى از شؤون عبوديت و بردگى براى مولى است، زيرا اگر مولى برده‏اى را مالك مى‏شود، هيچ منظورى ندارد جز اينكه مالك اراده و عمل برده باشد، به طورى كه برده‏اش اراده نكند مگر آنچه را كه مولى اراده مى‏كند و هيچ عملى را انجام ندهد مگر آنچه را كه مولايش از او بخواهد انجام دهد، پس طاعت مولى نحوه‏اى از عبوديت عبد است، هم چنان كه در آيه زير هم بدان اشاره نموده مى‏فرمايد:{ أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لاَ تَعْبُدُوا اَلشَّيْطَانَ }[[1085]](#footnote-1085)با اينكه هيچ كس شيطان را به عنوان خدايى نپرستيده، پس منظور از پرستش شيطان همان اطاعت كردن اوست.

پس معلوم شد اطاعت كردن يك مطيع از مطاع خود عبادت آن مطاع است، و چون به جز خداى عز و جل معبودى نيست، پس طاعتى جز براى خدا، و يا هر كسى كه خدا اطاعتش را واجب كرده باشد صحيح نيست. در نتيجه معناى آيه مورد بحث چنين مى‏شود: خداى سبحان را اطاعت كنيد، زيرا به جز معبود كسى نبايد اطاعت شود، و معبود به حق هم به جز خدا كسى نيست، پس بر شما واجب است كه او را عبادت كنيد، و با اطاعت غير او آن غير را كه يا شيطان است يا هواى نفس شريك خدا نسازيد. و به اين بيان روشن شد كه چگونه جمله مورد بحث در مقام تعليل است.

با آنچه كه تا اينجا گفتيم وجه و نكته اينكه چرا نفرمود: "لا رب غيره" ،و خصوص الوهيت را انتخاب نمود نيز روشن مى‏شود.

{ وَ عَلَى اَللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ اَلْمُؤْمِنُونَ } اين جمله معناى جمله قبلى را كه مى‏فرمود:{ اَللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ }تاكيد مى‏كند. توضيح اينكه "توكيل" كه با "توكل" از يك ماده مشتقند، به معناى آن است كه انسان شخص غير خودش را قائم مقام خود كند تا او امور انسان را اداره نمايد، و لازمه اين وكيل‏گيرى اين است كه اراده وكيل قائم مقام اراده موكل، و فعل او فعل اين باشد، و اين به وجهى با معناى اطاعت منطبق است، چون مطيع هم اراده و عمل خود را تابع اراده و عمل مطاع مى‏داند، و اراده مطاع قائم مقام اراده مطيع، و عمل مطيع متعلق اراده

مطاع مى‏شود، گويى عمل از خود مطاع صادر شده، و بنا بر اين، اطاعت به وجهى به توكيل برگشت مى‏كند، و توكيل به وجهى اطاعت است.

پس اطاعت بنده از پروردگار خود اين است كه اراده خود را تابع اراده پروردگارش كند، و عملى هم كه مى‏كند همين جنبه را داشته باشد. و به عبارتى ديگر بنده اراده خود را و آنچه را كه متعلق اراده او است همه را فداى اراده و عمل پروردگارش نموده، و چنين ايثارى در راه او بكند.

پس اطاعت خداى تعالى در آنچه براى بندگانش تشريع كرده، و در متعلقات آن، خود نوعى از توكل بر خدا است، و چون اطاعت خدا براى هر خداشناس و مؤمن به خدا واجب است، پس توكل بر او نيز بر مؤمنين لازم است، و مؤمنين هم بايد بر او توكل كنند و هم اطاعتش را گردن نهند، و اما كسى كه او را نمى‏شناسد، و به او ايمان ندارد، اطاعت هم ندارد.

پس از آنچه گذشت روشن شد كه ايمان و عمل صالح نوعى از توكل بر خدا است.

#### مقصود از اينكه خطاب به مؤمنين فرمود: برخى از همسران و فرزندانتان دشمن شمايند، از آنان بر حذر باشيد و...

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَ أَوْلاَدِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ... } كلمه" من "در جمله" من ازواجكم "تبعيضى است، و معناى" بعضى از همسران شما "را مى‏دهد، و سياق خطاب به تعبير{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا }و نيز وابسته كردن دشمنى همسران را به مؤمنين مجموعا علت حكم را مى‏رساند و مى‏فهماند كه بعضى از همسران مؤمنين كه با آنان دشمنى مى‏ورزند بدان علت مى‏ورزند كه شوهرانشان ايمان دارند، و عداوت به خاطر ايمان جز اين نمى‏تواند علت داشته باشد كه اين زنان بى‏ايمان مى‏خواهند شوهران خود را از اصل ايمان، و يا از اعمال صالحه‏اى كه مقتضاى ايمان است، از قبيل انفاق در راه خدا و هجرت از دار الكفر، برگردانند و منصرف كنند، و شوهران زير بار نمى‏روند، قهرا زنان با آنان دشمنى مى‏كنند، و يا مى‏خواهند كفر و معصيت‏هاى بزرگ از قبيل بخل و خوددارى از انفاق در راه خدا را بر آنان تحميل كنند، چون دوست مى‏دارند شوهران بجاى علاقه‏مندى به راه خدا و پيشرفت دين خدا و مواسات با بندگان خدا، به اولاد و همسران خود علاقه‏مند باشند، و براى تامين آسايش آنان به دزدى و غصب مال مردم دست بزنند.

پس خداى سبحان بعضى از فرزندان و همسران را دشمن مؤمنين شمرده، البته دشمن ايمان ايشان، و از اين جهت كه دشمن ايمان ايشانند شوهران و پدران را وادار مى‏كنند دست از ايمان به خدا بردارند، و پاره‏اى اعمال صالحه را انجام ندهند، و يا بعضى از گناهان كبيره و مهلكه را مرتكب شوند، و چه بسا مؤمنين در بعضى از خواسته‏هاى زن و فرزند به خاطر محبتى

كه به آنان دارند اطاعتشان بكنند، و لذا در آيه شريفه مى‏فرمايد: از اين گونه زنان و فرزندان حذر كنيد، و رضاى آنها را مقدم بر رضاى خدا نگيريد.

{ وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ } راغب در مفردات مى‏گويد كلمه" عفو "به معناى قصد براى گرفتن چيزى است، مثلا وقتى گفته مى‏شود:" عفاه "،و يا " اعتفاه "،معنايش اين است كه: قصد فلان چيز را كرد، در حالى كه آنچه را نزد خود داشت، به دست گرفته بود - تا آنجا كه مى‏گويد - و چون گفته شود:" عفوت عنه "معنايش اين است كه من گناه او را زايل كردم و از او چشم پوشيدم‏[[1086]](#footnote-1086). آن گاه مى‏گويد: و كلمه" صفح "به معناى ترك ملامت است، و فرقش با عفو اين است كه از عفو بليغ‏تر است، و به همين جهت خداى تعالى در يك جمله هر دو را ذكر كرده و فرموده:{ فَاعْفُوا وَ اِصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اَللَّهُ بِأَمْرِهِ }، چون گاهى مى‏شود كه انسان عفو مى‏كند، ولى صفح نمى‏كند[[1087]](#footnote-1087). و سپس گفته: و كلمه " مغفرت "كه از ماده" غفر "است، به معناى آن است كه جامه‏اى در تن كسى بپوشانى كه تن او را از آلودگى نگه بدارد، و از همين باب است كه مى‏بينى يكى به ديگرى مى‏گويد " اغفر ثوبك فى الوعاء "يعنى جامه‏ات را در خم رنگ بينداز و آن را رنگ كن تا چركتاب شود، و ديرتر چرك را نشان دهد و غفران و مغفرت از ناحيه خداى تعالى به اين است كه بنده را از اينكه عذاب به او برسد حفظ فرمايد و در قرآن فرموده:{ غُفْرَانَكَ رَبَّنَا }، و{ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ }، و{ وَ مَنْ يَغْفِرُ اَلذُّنُوبَ إِلاَّ اَللَّهُ }[[1088]](#footnote-1088).

پس سه جمله‏{ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا }مى‏خواهند مؤمنين را تشويق كنند به اينكه اگر زن و فرزندانشان آثار دشمنى مذكور را از خود بروز دادند، صرفنظر كنند، و در عين حال بر حذر باشند كه فريب آنان را نخورند.

{ فَإِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ } اگر منظور از مغفرت و رحمت مغفرت و رحمت خاصه الهى باشد آن مغفرت و رحمتى كه تنها به مؤمنين مى‏رسد به همانهايى كه در آيه مورد بحث مخاطب به خطابهاى" تعفوا "و" تصفحوا "و" تغفروا "هستند و معنا اين باشد كه اگر شما مؤمنين از خطا و دشمنى زنان و فرزندان خود چشم‏پوشى كنيد، خداى تعالى هم با شما به مغفرت و رحمت خود معامله مى‏كند، در اين صورت جمله مورد بحث وعده جميلى به مؤمنين است در برابر رفتار صالحى كه كرده‏اند، هم چنان كه در آيه زير همين وعده را به مؤمنين صاحب عفو و صفح داده

مى‏فرمايد:{ وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا أَ لاَ تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَكُمْ }[[1089]](#footnote-1089).

و اگر منظور مغفرت و رحمت عام الهى باشد، بدون اينكه مقيد به مورد خطاب باشد، در اين صورت ديگر جمله مورد بحث وعده نخواهد بود، بلكه مى‏خواهد بفرمايد: اگر مؤمنين چنين كنند خود را به صفات خدا متصف و به اخلاق خدايى متخلق كرده‏اند، چون خدا هم غفور و رحيم است.

{ إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلاَدُكُمْ فِتْنَةٌ وَ اَللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ } كلمه" فتنه "به معناى گرفتاريهايى است كه جنبه آزمايش دارد، و آزمايش بودن اموال و فرزندان به خاطر اين است كه اين دو نعمت دنيوى از زينت‏هاى جذاب زندگى دنيا است، نفس آدمى به سوى آن دو آن چنان جذب مى‏شود كه از نظر اهميت همپايه آخرت و اطاعت پروردگارش قرار داده، رسما در سر دو راهى قرار مى‏گيرد، و بلكه جانب آن دو را مى‏چرباند، و از آخرت غافل مى‏شود، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود:{ اَلْمَالُ وَ اَلْبَنُونَ زِينَةُ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا }[[1090]](#footnote-1090).

و تعبير آيه مورد بحث كنايه از نهى است، مى‏خواهد از غفلت از خدا به وسيله مال و اولاد نهى كند، و بفرمايد: با شيفتگى در برابر مال و اولاد جانب خدا را رها نكنيد، با اينكه نزد او اجرى عظيم هست.

#### معناى اينكه فرمود:{ فَاتَّقُوا اَللَّهَ مَا اِسْتَطَعْتُمْ } و جمع آن با آيه‏{ اِتَّقُوا اَللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ }

{ فَاتَّقُوا اَللَّهَ مَا اِسْتَطَعْتُمْ... } يعنى به مقدار استطاعتى كه داريد از خدا پروا كنيد - چون سياق جمله سياق دعوت و تشويق به اطاعت خدا و انفاق و مجاهده در راه او است - و جمله مورد بحث به خاطر حرف "فاء" تفريع شده بر جمله‏{ إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ... }در نتيجه معناى آن چنين مى‏شود كه: به مقدار استطاعتتان از خدا بترسيد و از ذره‏اى از آن مقدار را از تقوا و ترس خدا كوتاه نياييد. در نتيجه آيه شريفه همان مطلبى را مى‏رساند كه آيه شريفه‏{ اِتَّقُوا اَللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ }[[1091]](#footnote-1091)در مقام افاده آن است نه اينكه بخواهد بفرمايد هر چه توانستيد رعايت تقوى را بكنيد و هر مقدار كه نتوانستيد تقوى را رها كنيد چون خداى تعالى به حكم آيه‏{ وَ لاَ تُحَمِّلْنَا مَا لاَ طَاقَةَ لَنَا بِهِ }[[1092]](#footnote-1092)به بيش از مقدار طاقت از

از ما نخواسته آرى هر چند اين معنا در جاى خود صحيح است، ليكن آيه مورد بحث ناظر به آن نيست. از آنچه گذشت دو نكته روشن گرديد.

نكته اول اينكه: ميان آيه‏{ فَاتَّقُوا اَللَّهَ مَا اِسْتَطَعْتُمْ }و آيه‏{ اِتَّقُوا اَللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ }هيچ منافاتى نيست، و اختلافى كه بين آن دو هست چيزى نظير اختلاف به مقدار و كيفيت است، در جمله اولى دستور مى‏دهد تقواى شما همه مواردى را كه در سعه و قدرت شما است فرا بگيرد، و در دومى دستور مى‏دهد تقواى شما در همه موارد متصف به حقيقت باشد، تقواى صورى و ظاهرى نباشد، اولى راجع به كميت و مقدار تقوا است، دومى مربوط به كيفيت آن است.

نكته دوم اينكه: سخن بعضى‏[[1093]](#footnote-1093) از مفسرين كه گفته‏اند: جمله‏{ فَاتَّقُوا اَللَّهَ مَا اِسْتَطَعْتُمْ } ناسخ جمله‏{ اِتَّقُوا اَللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ }است، سخن درستى نيست، و فسادش روشن گرديد.

#### معناى جمله:{ وَ أَنْفِقُوا خَيْراً لِأَنْفُسِكُمْ }و وجه منصوب بودن كلمه "خيرا"

{ وَ اِسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا وَ أَنْفِقُوا خَيْراً لِأَنْفُسِكُمْ } اين قسمت از آيه جمله‏{ فَاتَّقُوا اَللَّهَ مَا اِسْتَطَعْتُمْ }را تاكيد مى‏كند، و كلمه" سمع "به معناى استجابت و قبول پيشنهاد و دعوت است، كه مربوط به مقام التزام قلبى است، به خلاف طاعت كه انقياد در مقام عمل است، و كلمه" انفاق "به معناى بذل مال در راه خدا است (نه هر بذلى ديگر)، و كلمه" خيرا "اگر منصوب آمده به گفته صاحب كشاف‏[[1094]](#footnote-1094) به خاطر عاملى است كه حذف شده، و تقدير آن" و انفقوا و امنوا خيرا لانفسكم - انفاق كنيد و ايمان آوريد به چيزى كه براى خودتان خير است "مى‏باشد. احتمال هم دارد كلمه" انفقوا "در عين دلالت بر انفاق، متضمن معناى " قدموا "و يا نظير آن هم باشد، و معنا چنين باشد" {وَ أَنْفِقُوا خَيْراً لِأَنْفُسِكُمْ }- انفاق كنيد و با انفاق خيرى را براى خود از پيش بفرستيد "كه در عبارت داخل گيومه كلمه" انفاق "متضمن معناى" از پيش بفرستيد "شده، شما مى‏توانيد چيز ديگرى را فرض كنيد كه مقام آيه بر آن دلالت كند.

و اگر فرمود:" لانفسكم "و نفرمود:" لكم "،براى اين بود كه مؤمنين را بيشتر خوشدل سازد، و بفهماند اگر انفاق كنيد خيرش مال شما است، و به جز خود شما كسى از آن بهره‏مند نمى‏شود، چون انفاق دست و دل شما را باز مى‏كند، و در هنگام رفع نيازهاى جامعه خود

دست و دلتان نمى‏لرزد[[1095]](#footnote-1095).

{ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ } تفسير اين جمله در تفسير سوره حشر گذشت.

{ إِنْ تُقْرِضُوا اَللَّهَ قَرْضاً حَسَناً يُضَاعِفْهُ لَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اَللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ } منظور از" اقراض خداى تعالى "انفاق در راه خدا است، و اگر اين عمل را قرض دادن به خدا، و آن مال انفاق شده را قرض حسن خوانده، به اين منظور بوده كه مسلمين را به انفاق ترغيب كرده باشد.

جمله‏{ يُضَاعِفْهُ لَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ }اشاره است به حسن جزايى كه خداى تعالى در دنيا و آخرت به انفاق‏گران مى‏دهد، و اسمهاى "شكور" ، "حليم" ، "عالم غيب و شهادت" ، "عزيز" و "حكيم" پنج نام از اسماى حسناى الهى هستند، كه شرحش و وجه مناسبتش با سمع و طاعت و انفاق كه در آيه بدان سفارش شده است روشن است.

### بحث روايتى روايتى در باره دشمن بودن بعضى از همسران و فرزندان مؤمنين و نزول آيه:{ إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَ أَوْلاَدِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ... }

در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) روايت شده كه در ذيل آيه‏{ إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَ أَوْلاَدِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ }فرموده: اين آيه راجع به مسلمانانى است كه وقتى مى‏خواستند از وطن كافرنشين خود به دار هجرت مهاجرت كنند، زن و فرزندشان دست به دامنشان انداخته، از رفتن بازشان مى‏داشتند، و مى‏گفتند: تو را به خدا سوگند مى‏دهيم كه از ما دست بر مدار كه بعد از رفتنت از بين خواهيم رفت، بعضى از مسلمانان تسليم خواسته زن و فرزند خود مى‏شدند، و در دار الكفر مى‏ماندند، و آيه شريفه آنان را از چنين زن و فرزندانى بر حذر داشته، از اطاعت آنان نهى مى‏فرمايد، بعضى ديگر از مسلمانان تسليم نمى‏شدند، و راه خدا را پيش گرفته از زن و فرزند دست بر مى‏داشتند، و مى‏گفتند: به خدا سوگند اگر شما با من هجرت نكنيد، و خداى تعالى روزى بين من و شما در دار الهجرة جمع كرد، ديگر كارى به كارتان نخواهم داشت، و تا ابد سودى به شما نخواهم رساند[[1096]](#footnote-1096).

ولى خداى تعالى دستور داد بعد از آنكه در دار هجرت به زن و فرزند خود رسيدند از سوگند خود صرفنظر نموده، به بهترين وجهى با آنان برخورد نمايند، و صله رحم را رعايت كنند.

{ وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ }.

مؤلف: اين معنا در الدر المنثور هم از عده‏اى از صاحبان كتب حديث از ابن عباس روايت شده‏[[1097]](#footnote-1097).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از عبادة بن صامت و عبد اللَّه بن ابى أوفى، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده‏اند كه در تفسير جمله‏{ إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلاَدُكُمْ }فرموده‏اند: براى هر امتى، فتنه‏اى است، و فتنه امت من كه به وسيله آن آزمايش مى‏شوند مال است‏[[1098]](#footnote-1098).

#### اشكال وارد بر چند روايت حاكى از اينكه پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) راجع به حب خود حسنين را آيه‏{ إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلاَدُكُمْ فِتْنَةٌ }را قرائت نموده است‏

مؤلف: نظير اين روايت را نيز از ابن مردويه از كعب بن عياض از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده‏[[1099]](#footnote-1099).

و باز در همان كتاب است كه ابن ابى شيبه، احمد، ابو داوود، ترمذى، نسايى، ابن ماجه، حاكم و ابن مردويه، همگى از بريد روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مشغول خطابه بود كه حسن و حسين با پيراهنى قرمز وارد شدند، و (به طرف آن جناب) مى‏رفتند و مى‏افتادند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از منبر پايين آمد و هر دو را بغل كرد يكى را به اين طرف و يكى را به آن طرف و به منبر بالا رفت، و سپس فرمود:

خداى تعالى درست فرموده:{ إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلاَدُكُمْ فِتْنَةٌ }، من وقتى چشمم به اين دو پسر افتاد كه مى‏آيند و مى‏افتند، نتوانستم طاقت بياورم، و كلامم را قطع نكنم، بناچار براى گرفتن آن دو پايين آمدم‏[[1100]](#footnote-1100).

مؤلف: اين روايت بى‏اشكال نيست، براى اينكه درست است كه اموال و اولاد فتنه است، اما نه حتى براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، كه سيد انبيا و سرآمد مخلصين و معصوم و مؤيد به روح القدس است.

روايت ديگرى هست كه لحنش از اين هم شنيع‏تر است، و آن روايتى است كه باز الدر المنثور از ابن مردويه، از عبد اللَّه عمر، نقل كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در حالى كه داشت بالاى منبر براى مردم ايراد خطبه مى‏كرد چشمش به حسين بن على افتاد كه داشت مى‏آمد، پا بر دامن خود نهاد و افتاد و گريه كرد، ناگزير رسول خدا

(صلى الله عليه وآله و سلم) از منبر پايين آمد، مردم وقتى چنين ديدند، دويدند و حسين را برداشتند، و او را دست به دست گردانيده تا به رسول خدا رساندند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن گاه فرمود: خدا شيطان را بكشد كه فرزند چه فتنه‏اى است، به آن خدايى كه جانم به دست اوست، من متوجه نشدم كه از منبر پايين آمده‏ام‏[[1101]](#footnote-1101).

نظير اين روايت در شناعت لحن روايتى است كه از ابن منذر، از يحيى بن ابى كثير نقل شده كه گفت: وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) صداى گريه حسن و حسين را شنيد، فرمود: اولاد فتنه است، براى اينكه گريه اين دو كودك آن چنان مرا بى‏خود كرد كه برخاستم در حالى كه عقل از من سلب شده بود[[1102]](#footnote-1102). بنا بر اين يا بايد اين روايات را طرد نموده قبولش نكرد، و يا آنكه تاويل و توجيهش كرد.

#### روايتى در ذيل آيه:{ اِتَّقُوا اَللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ }و{ فَاتَّقُوا اَللَّهَ مَا اِسْتَطَعْتُمْ }و روايتى در باره بخل ورزيدن‏

و در تفسير برهان از ابن شهرآشوب از تفسير وكيع روايت شده كه گفت: سفيان بن مره همدانى از عبد خير برايمان نقل كرد كه گفته بود، من از على بن ابى طالب از اين كلام خداى تعالى پرسيدم كه مى‏فرمايد:{ اِتَّقُوا اَللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ }، فرمود: به خدا سوگند غير از اهل بيت كسى به اين دستور عمل نكرده، اين ماييم كه همواره به ياد خداييم، و هرگز فراموشش نمى‏كنيم، و ماييم كه شكرش را به جاى آورده، هرگز كفرانش نمى‏كنيم، و ماييم كه او را اطاعت نموده، هرگز نافرمانيش نكرده‏ايم.

و چون اين آيه نازل شد اصحاب گفتند ما توانايى چنين تقوايى را نداريم، خداى تعالى آيه‏{ فَاتَّقُوا اَللَّهَ مَا اِسْتَطَعْتُمْ }را نازل فرمود، (تا آخر حديث)[[1103]](#footnote-1103).

و در تفسير قمى آمده كه پدرم از فضل بن ابى مره برايم حديث كرد كه: من امام صادق (علیه السلام) را ديدم كه از اول شب تا صبح طواف مى‏كرد و مى‏گفت: بار الها مرا از شر بخل نفسم نگه بدار. عرضه داشتم: فدايت شوم من امشب از شما به غير از اين دعا را نشنيدم. فرمود: چه بلايى بالاتر از بخل نفس سراغ دارى؟ خداى تعالى مى‏فرمايد:{ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ }[[1104]](#footnote-1104).

# (65) سوره طلاق مدنى است و دوازده آيه دارد (12)

## [سوره طلاق (65):آيات 1 تا 7]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ}{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ اَلنِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا اَلْعِدَّةَ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ رَبَّكُمْ لاَ تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَ لاَ يَخْرُجْنَ إِلاَّ أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ وَ تِلْكَ حُدُودُ اَللَّهِ وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اَللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لاَ تَدْرِي لَعَلَّ اَللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْراً (1) فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ وَ أَقِيمُوا اَلشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ مَنْ يَتَّقِ اَللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً (2) وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اَللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اَللَّهُ لِكُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدْراً (3) وَ اَللاَّئِي يَئِسْنَ مِنَ اَلْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنِ اِرْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاَثَةُ أَشْهُرٍ وَ اَللاَّئِي لَمْ يَحِضْنَ وَ أُولاَتُ اَلْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَ مَنْ يَتَّقِ اَللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً (4) ذَلِكَ أَمْرُ اَللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ وَ مَنْ يَتَّقِ اَللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْراً (5) أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ وَ لاَ تُضَارُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ وَ إِنْ كُنَّ أُولاَتِ حَمْلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ وَ إِنْ تَعَاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرىَ (6) لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اَللَّهُ لاَ يُكَلِّفُ اَللَّهُ نَفْساً إِلاَّ مَا آتَاهَا سَيَجْعَلُ اَللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً (7)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. اى نبى اسلام! تو و امتت وقتى زنان را طلاق مى‏دهيد در زمان عده طلاق دهيد (زمانى كه از عادت ماهانه پاك شده و با همسرشان نزديكى نكرده باشند) و حساب عده را نگه داريد و از خدا، پروردگارتان بترسيد، آنان را از خانه‏هايشان بيرون مكنيد خودشان هم بيرون نشوند مگر اينكه گناهى علنى مرتكب شوند كه در اين صورت مى‏توانيد بيرونشان كنيد. و اينها همه حدود خدا است و كسى كه از حدود خدا تجاوز كند به نفس خود ستم كرده تو چه مى‏دانى شايد خدا بعد از طلاق و قبل از سر آمدن عده حادثه‏اى پديد آورد و شوهر به همسرش برگردد (1).

پس وقتى به اواخر عده رسيدند يا اين است كه به خوبى و خوشى آنان را نگاه مى‏داريد و يا به خوبى و خوشى از آنان جدا مى‏شويد و در هر حال دو نفر از مردم خود را كه معروف به عدالت باشند شاهد بگيريد و شاهد هم براى خدا اقامه شهادت كند، اينها كه به شما گفته شد اندرزهايى است كه افرادى از آن موعظه مى‏شوند كه به خدا و روز جزا ايمان دارند و كسى كه از خدا بترسد خدا برايش راه نجاتى از گرفتاريها قرار مى‏دهد (2).

و از مسيرى كه خود او هم احتمالش را ندهد رزقش مى‏دهد و كسى كه بر خدا توكل كند خدا همه كاره‏اش مى‏شود كه خدا دستور خود را به انجام مى‏رساند و خدا براى هر چيزى اندازه‏اى قرار داده (3).

و از زنان شما آن زنانى كه حيض نمى‏بينند اگر به شك افتاديد كه از پيرى است و يا به خاطر عارضه‏اى است كه عده طلاقشان سه ماه است. و همچنين آنهايى كه از اول حيض نديدند. و اما زنان آبستن عده طلاقشان اين است كه فرزند خود را بزايند. و هر كس از خدا بترسد خدا امور دنيا و آخرتش را آسان مى‏سازد (4).

اين امر خدا است كه خدا آن را به سويتان نازل كرده و كسى كه از خدا بترسد خدا گناهانش را تكفير و اجرش را عظيم مى‏كند (5).

زنان طلاقى خود را در همان منزلى كه بر حسب توانايى خود مى‏نشينيد سكنى دهيد و به ايشان به منظور تنگنا نهادن ضرر نرسانيد و اگر داراى حملند نفقه‏شان را بدهيد تا حمل خود را بزايند حال اگر بچه شما را شير دادند اجرتشان را بدهيد و با يكديگر به خوبى و خوشى مشورت كنيد و اگر در باره اجرت سخت گيرى كرديد زنى ديگر آن كودك را شير دهد (6).

و بايد مرد توانگر بقدر توانگريش و مرد فقير بقدر تواناييش و خلاصه هر كس از آنچه خدايش داده انفاق كند كه خدا هيچ كس را تكليف نمى‏كند مگر به مقدار قدرتى كه به او داده و خدا بعد از هر سختى

گشايشى قرار مى‏دهد (7).

### بيان آيات بيان آيات راجع به حكم طلاق، عده، رجوع و...

اين سوره مشتمل بر بيان كلياتى از احكام طلاق است، و به دنبال آن مقدارى اندرز و تهديد و بشارت، و اين سوره به شهادت سياقش در مدينه نازل شده.

{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ اَلنِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا اَلْعِدَّةَ... } در آغاز سوره نخست خطاب را متوجه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏كند، چون او است كه به سوى امت فرستاده شده و پيشواى امت است، پس مى‏شود مطالب مربوط به همه امت را به شخص او خطاب كرد، و اين گونه خطابها در استعمال شايع است، خطابى است مخصوص بزرگ قوم، و مقدم بر همه آنان، ولى منظور عموم پيروان و زيردستان او است، پس ديگر وجه و دليلى ندارد كه مثل بعضى از مفسرين بگوييم تقدير آيه" يا ايها النبى قل لامتك اذا طلقتم النساء "است، يعنى اى پيامبر به امتت بگو كه وقتى زنان را طلاق داديد چنين و چنان كنيد.

و معناى اينكه فرموده:" و چون زنان را طلاق داديد با عده طلاق دهيد "اين است كه چون خواستيد طلاق بدهيد و نزديك شد اين كار را انجام دهيد چنين و چنان كنيد، چون معنا ندارد كه بعد از طلاق دادن دوباره طلاق دهند، پس در حقيقت اين تعبير نظير تعبير در آيه زير است كه مى‏فرمايد:{ إِذَا قُمْتُمْ إِلَى اَلصَّلاَةِ فَاغْسِلُوا }[[1105]](#footnote-1105)، يعنى چون خواستيد به نماز بايستيد چنين كنيد.

و" عده "عبارت از اين است كه زن در آن مدت از ازدواج جديد، خوددارى كند، تا آن مدت كه شرع معين كرده تمام شود، و مراد از" طلاق دادن براى عده "طلاق دادن براى زمان عده است، به طورى كه زمان عده را از روز وقوع طلاق حساب كنند، و اين بدين صورت مى‏شود كه طلاق در طهرى واقع شود كه در آن طهر عمل جنسى انجام نشده باشد، از آن تاريخ حساب عده را نگه مى‏دارد تا سه بار حيض ديدن و پاك شدن، كه بعد از آن مى‏تواند شوهر كند.

{ وَ أَحْصُوا اَلْعِدَّةَ } يعنى عدد حيض‏ها و پاك شدنها را كه معيار عده است بشماريد و

حسابش را داشته باشيد. و منظور از اين دستور نگه دارى زن است، چون زن در اين مدت حق نفقه و سكنى را دارد، و همسرش بايد مخارجش را بدهد، و نمى‏تواند از خانه بيرونش كند، البته حقى هم شوهر به او دارد، و آن اين است كه مى‏تواند به طلاق خود رجوع نموده، زندگى با او را از سر گيرد.

{ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ رَبَّكُمْ لاَ تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ } ظاهر سياق اين است كه جمله" بيرونشان نكنيد "،بدل باشد از جمله" از خدا پروردگارتان بترسيد "و خاصيت اين بدل آوردن تاكيد نهى در جمله" بيرونشان نكنيد "است، و منظور از" من بيوتهن - از خانه‏هايشان" همان خانه‏هايى است كه زنان قبل از طلاق در آن سكنى داشتند، و به همين جهت فرموده: "خانه‏هايشان" با اينكه خانه مال شوهر است.

و جمله‏{ وَ لاَ يَخْرُجْنَ }نهى از بيرون رفتن خود زنان از خانه است، هم چنان كه جمله قبلى نهى شوهران بود از بيرون كردن آنان.

{ إِلاَّ أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ } يعنى مگر آنكه گناهى ظاهر و فاش از قبيل زنا و يا ناسزا و يا اذيت اهل خانه مرتكب شوند، هم چنان كه در روايات وارده از ائمه اهل بيت (علیه السلام) وارد شده كه "فاحشه" عبارت از گناهان مذكور است.

{ وَ تِلْكَ حُدُودُ اَللَّهِ وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اَللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ } يعنى هر كس از احكامى كه براى طلاق ذكر شده كه حدود خدا است تجاوز كند، چنين و چنان مى‏شود، آرى تمامى احكام الهى حدود اعمال بندگان است، و كسى كه از آن احكام تجاوز كند در حقيقت از حدود خدا تجاوز كرده و آن را رعايت ننموده، و كسى كه چنين كند يعنى نافرمانى پروردگار خود كند، به خود ستم كرده است.

{ لاَ تَدْرِي لَعَلَّ اَللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْراً } يعنى تو نمى‏دانى، چه بسا خداى تعالى بعد از اين امرى پديد آورد، يعنى امرى كه وضع اين زن و شوهر را عوض كند، و رأى شوهر در طلاق همسرش عوض شده، به آشتى با وى متمايل گردد، چون زمام دلها به دست خداست، ممكن است محبت همسرش در دلش پيدا شود، و به زندگى قبلى خود برگردد.{ فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ}... {وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ } مراد از" بلوغ أجل زنان "اين است كه به آخر زمان عده نزديك و مشرف شوند، نه اينكه به كلى عده‏شان سر آيد، چون اگر عده سر بيايد ديگر جمله" فامسكوهن "معنا نخواهد داشت، زيرا منظور از اين جمله همان رجوع است كه بعد از عده ديگر رجوعى نيست و منظور از جمله" فارقوهن "اين است كه در اين چند روزه آخر عده رجوع نكند، تا عده سر آيد و جدايى به ـ

كلى حاصل گردد.

و مراد از اينكه فرمود: "امساك و نگهدارى زن به طور معروف باشد" ،اين است كه اگر شوهر خواست برگردد، و از جدايى با زن صرفنظر كند، بايد كه از آن به بعد با او نيكوكارى نموده، حقوقى را كه خدا براى زن بر مرد واجب كرده رعايت نمايد. و مراد از "مفارقت به نحو معروف" هم اين است كه حقوق شرعيه زن را احترام بگذارد. پس تقدير كلام چنين مى‏شود "فامسكوهن بمعروف من الشرع او فارقوهن بمعروف من الشرع".

{ وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ } يعنى دو نفر مرد عادل از خودتان شاهد بر طلاق بگيريد. و توضيح معناى عدالت در تفسير سوره بقره گذشت.

{ وَ أَقِيمُوا اَلشَّهَادَةَ لِلَّهِ } توضيح اين جمله نيز در سوره بقره بيان شد.

{ ذَلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ } كلمه" ذلك "اشاره به مطالب قبل است، مى‏فرمايد: اين امر به تقوا و پرهيز از خدا، و اقامه شهادت براى خدا، و اين نهى از تعدى در باره حدود الهى كه گفتيم چنين و چنان است. ممكن هم هست بگوييم اشاره است به همه مطالب گذشته، چه احكامى كه بيان شد، و چه امر به تقوى و به اخلاص در شهادت و نهى از تعدى در حدود خدا، مى‏فرمايد: همه اينها مطالبى است كه مؤمنين به وسيله آنها موعظه مى‏شوند، به حق ركون نموده از باطل دل كنده مى‏شوند، و اين تعبير در عين حال اشاره‏اى هم به اين معنا دارد كه اعراض از اين احكام، و يا تغيير دادن آن خارج شدن از ايمان است.

#### معناى جملات آيهء شريفهء {وَ مَنْ يَتَّقِ اَللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً...} با توجّه به سياق و موضع آن‏

{ وَ مَنْ يَتَّقِ اَللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ}... {قَدْراً } مى‏فرمايد:{ وَ مَنْ يَتَّقِ اَللَّهَ }و هر كس از محرمات الهى به خاطر خدا و ترس از او بپرهيزد، و حدود او را نشكند، و حرمت شرايعش را هتك ننموده، به آن عمل كند{ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً }خداى تعالى برايش راه نجاتى از تنگناى مشكلات زندگى فراهم مى‏كند، چون شريعت او فطرى است، و خداى تعالى بشر را به وسيله آن شرايع به چيزى دعوت مى‏كند كه فطرت خود او اقتضاى آن را دارد، و حاجت فطرتش را بر مى‏آورد، و سعادت دنيايى و آخرتيش را تامين مى‏كند، و از همسر و مال و هر چيز ديگرى كه مايه خوشى زندگى او و پاكى حياتش باشد، از راهى كه خود او احتمالش را هم ندهد و توقعش را نداشته باشد روزى مى‏فرمايد، پس مؤمن اين ترس را به خود راه ندهد كه اگر از خدا بترسد و حدود او را محترم بشمارد و به اين جهت از آن محرمات كام نگيرد، خوشى زندگيش تامين نشود، و به تنگى معيشت دچار گردد، نه، اينطور نيست، براى اينكه رزق از ناحيه خداى تعالى ضمانت شده و خدا قادر است كه از عهده ضمانت خود بر آيد.

{ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ } و كسى كه بر خدا توكل كند، از نفس و هواهاى آن، و فرمانهايى كه مى‏دهد، خود را كنار بكشد و اراده خداى سبحان را بر اراده خود مقدم بدارد، و عملى را كه خدا از او مى‏خواهد بر عملى كه خودش دوست دارد ترجيح بدهد، و به عبارتى ديگر به دين خدا متدين شود و به احكام او عمل كند.

{ فَهُوَ حَسْبُهُ } چنين كسى خدا كافى و كفيل او خواهد بود، و آن وقت آنچه را كه او آرزو كند، خداى تعالى هم همان را برايش مى‏خواهد، البته آنچه را كه او به مقتضاى فطرتش مايه خوشى زندگى و سعادت خود تشخيص مى‏دهد، نه آنچه را كه واهمه كاذبش سعادت و خوشى مى‏داند.

و اينكه فرمود: خدا كافى و كفيل او است، علتش اين است كه خداى تعالى آخرين سبب است، كه تمامى سبب‏ها بدو منتهى مى‏شود، در نتيجه وقتى او چيزى را اراده كند بجا مى‏آورد و به خواسته خود مى‏رسد، بدون اينكه اراده‏اش دگرگونى پذيرد، او است كه مى‏گويد:{ مَا يُبَدَّلُ اَلْقَوْلُ لَدَيَّ }[[1106]](#footnote-1106)، و چيزى بين او و خواسته‏اش حائل نمى‏گردد، چون او است كه مى‏گويد:{ وَ اَللَّهُ يَحْكُمُ لاَ مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ }[[1107]](#footnote-1107)، و اما ساير اسباب كه انسانها در رفع حوائج خود متوسل بدانها مى‏شوند، سببيت خود را از ناحيه خدا مالكند، و آن مقدار را مالكند كه او به آنها داده، و هر صاحب قدرتى آن مقدار قدرت دارد كه به آن داده، در نتيجه در مقام فعل آن مقدار مى‏تواند عمل كند كه او اجازه‏اش داده باشد.

پس تنها خدا براى هر كس كه بر او توكل كند كافى است، و هيچ سبب ديگر چنين نيست،{ إِنَّ اَللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ }خدا به هر چه بخواهد مى‏رسد، او است كه فرموده:{ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ }[[1108]](#footnote-1108)، و نيز فرموده:{ قَدْ جَعَلَ اَللَّهُ لِكُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدْراً }پس هيچ چيز نيست مگر آنكه قدرى معين و حدى محدود دارد، و خداى سبحان موجودى است كه هيچ حدى او را تحديد نمى‏كند، و هيچ چيزى به او احاطه نمى‏يابد، و او خودش محيط به هر چيز است.

#### شرح مفاد آيهء كريمهء فوق‏

اين معناى آيه بود، از نظر اينكه در بين آيات طلاق واقع شده و با مورد طلاق منطبق مى‏شود، و اما اگر از سياق و مورد صرفنظر كنيم، و اطلاق خود آيه را در نظر بگيريم، جمله "و

{مَنْ يَتَّقِ اَللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ }اين مفاد را به دست مى‏دهد كه هر كس از خدا بترسد و به حقيقت معناى كلمه پروا داشته باشد - كه البته چنين تقوايى حاصل نمى‏شود مگر با معرفت نسبت به خدا و اسما و صفات او - و سپس به خاطر رعايت جانب او از محرمات و ترك واجبات - كه لازمه آن اين است كه اراده نكند مگر فعل و تركى را كه او اراده كرده باشد، و لازمه اين هم آن است كه اراده‏اش در اراده خداى تعالى مستهلك شده باشد - چنين كسى هيچ عملى انجام نمى‏دهد مگر از اراده‏اى از خدا.

لازمه اين نيز آن است كه خود را و متعلقات خود از مشخصات و افعالش را ملك خداى تعالى بداند، آن هم ملك طلق او، و او را مالك على الاطلاق خود بداند، مالكى كه به هر نحو بخواهد مى‏تواند در ملكش تصرف كند، و اين ملكيت همان ولايت خدايى است كه خدا با آن ولايت متولى أمر بنده‏اش مى‏باشد، پس براى بنده از ملك حقيقى چيزى باقى نمى‏ماند مگر آنچه كه خداى سبحان تمليكش كرده باشد، تازه همان را هم كه او دارد باز به ملكيت خدا باقى است، و ملك همه‏اش از خداى عز و جل است.

اينجاست كه خداى تعالى چنين بنده‏اى را به حكم‏{ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً }از تنگناى وهم و زندان شرك نجات مى‏دهد، ديگر به اسباب ظاهرى دلبسته نيست و به حكم‏{ وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ }از جايى كه او احتمالش را هم ندهد رزق مادى و معنويش را فراهم مى‏كند، اما رزق ماديش را بدون پيش بينى خود او مى‏رساند، براى اينكه او قبل از رسيدن به چنين توكلى رزق خود را حاصل دسترنج خود و اثر اسباب ظاهرى مى‏دانست، همان اسبابى كه دل به آن بسته بود، و از آن اسباب هم كه بسيار زيادند جز به اندكى اطلاع نداشت، و مثلش مثل كسى بود كه در شبى بس ظلمانى نور بسيار ضعيفى پيش پايش را روشن كرده باشد، و از ما وراى آن فضاى اندك بى‏خبر باشد، و ليكن خداى سبحان از همه اسباب خبر دارد، و او است كه اسباب و مسببات را پشت سر هم مى‏چيند، و هر طورى كه بخواهد نظام مى‏بخشد، و به هر يك از آن اسباب بخواهد اجازه تاثير مى‏دهد تاثيرى كه خود بنده چنان تاثيرى براى آن سراغ نداشته.

و اما رزق معنويش را - كه رزق حقيقى هم همانست، چون مايه حيات جان انسانى است، و رزقى است فنا ناپذير - بدون پيش بينى خود او مى‏رساند، دليلش اين است كه انسان نه از چنين رزقى آگهى دارد و نه مى‏داند كه از چه راهى به وى مى‏رسد.

و كوتاه سخن اينكه: خداى سبحان كه ولى و عهده‏دار سرپرستى بنده متوكل خويش است، او را از پرتگاه هلاكت بيرون مى‏كشد، و از طريقى كه خود او پيش‏بينى آن را

نمى‏كند، روزى مى‏دهد، و چنين بنده‏اى به خاطر اينكه بر خداى تعالى توكل كرده، و همه امور خود را به او واگذار نموده، هيچ چيز از كمال و از نعمت‏هايى را كه قدرت به دست آوردن آن را در خود مى‏بيند از دست نمى‏دهد، خلاصه آنچه را كه اميدوار بود به وسيله سعى و كوشش خود به دست آورد همان را خداى تعالى برايش فراهم مى‏كند، براى اينكه او به وى توكل كرد، و كسى كه بر خدا توكل كند، خدا همه‏كاره او مى‏شود، و هيچ سبب از اسباب ظاهرى اينطور نيست، براى اينكه هر سببى را كه در نظر بگيرى يك بار كارگر مى‏افتد بار ديگر نمى‏افتد، ولى خداى تعالى اين طور نيست،{ إِنَّ اَللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ }، چون خدا به كار خود مى‏رسد و تمامى امور در حيطه قدرت خداى تعالى است‏{ قَدْ جَعَلَ اَللَّهُ لِكُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدْراً }و وقتى حدود و اندازه هر موجودى را خداى تعالى معين مى‏كند، بنده متوكل هم يكى از موجودات است، او نيز از تحت قدرت خدا خارج نيست، پس اندازه‏ها و حدود او نيز به دست خدا است.

و چنين مقامى تنها نصيب صالحين از اولياى اين امت مى‏شود، و اما افراد پايين‏تر يعنى افراد متوسط از اهل تقوى كه درجات پايين‏ترى از حيث معرفت و عمل دارند، از موهبت ولايت خدايى هم آن مقدارى برخوردارند كه با اخلاص ايمان و اعمال صالحشان مطابقت دارد، و چنان نيست كه هيچ بهره‏اى از اين موهبت نداشته باشند، چگونه محروم باشند با اينكه خداى عز و جل فرموده:{ وَ اَللَّهُ وَلِيُّ اَلْمُؤْمِنِينَ }[[1109]](#footnote-1109)و جاى ديگر به طور مطلق فرموده:{ وَ اَللَّهُ وَلِيُّ اَلْمُتَّقِينَ }[[1110]](#footnote-1110).

آرى همين كه به دين حق متدين هستند، و اين سنت حيات را پذيرفته، ورود و خروجشان در امور ناشى از اراده خداى تعالى است، خود تقوى اللَّه و توكل بر او است، براى اينكه اين گونه افراد مؤمن و متقى اراده خداى تعالى را در جاى اراده خودشان قرار داده‏اند، در نتيجه به همان مقدار از سعادت زندگى برخوردار مى‏شوند، و خداى تعالى برايشان از هر ناملايمى مخرجى قرار مى‏دهد، و از جايى كه خود آنان به فكرشان نرسد روزيشان مى‏دهد، و پروردگارشان كافى ايشان است، و او به كار خود مى‏رسد و اراده خود را به كرسى مى‏نشاند، و چگونه چنين نباشد با اينكه او است كه براى هر چيزى قدر و مقدارى معين كرده است.

و اين مؤمنين از محروميت از سعادت هم آن مقدار سهم دارند كه شرك در ايمان و

عملشان رخنه كرده باشد، و رخنه هم مى‏كند، چون همانطور كه در بالا گفتيم غير از صالحان از اولياى خدا، آنها كه از رتبه پايين‏ترند از شرك خالى نيستند، هم چنان كه فرمود:{ وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ }[[1111]](#footnote-1111)و از سوى ديگر به طور مطلق فرموده:{ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ }[[1112]](#footnote-1112).

و نيز فرموده:{ وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً }[[1113]](#footnote-1113)، يعنى هر كسى كه از شرك توبه كند، و باز به طور مطلق فرموده:{ وَ اِسْتَغْفِرُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ }[[1114]](#footnote-1114).

پس مؤمن به هيچ درجه از درجات ولايت اللَّه بالا نمى‏رود مگر با توبه از شرك خفى كه هر مرحله از آن پايين‏تر از درجه ولايت آن مرحله است.

آيه مورد بحث از آيات برجسته قرآن است، و مفسرين در باره جمله جمله آن سخنانى پراكنده دارند، كه از نقلش صرفنظر مى‏كنيم.

#### مدت عده طلاق‏

{ وَ اَللاَّئِي يَئِسْنَ مِنَ اَلْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنِ اِرْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاَثَةُ أَشْهُرٍ... } كلمه "ارتياب" كه مصدر فعل "ارتبتم" است به معناى شك و ترديد، و در خصوص آيه منظور شك در يائسه شدن است، چون ممكن است زنى حيض نبيند، ولى شك داشته باشد كه حيض نديدنش به خاطر كبر سن است، يا به خاطر عارضه‏اى مزاجى است. پس معناى آيه اين است كه آن زنانى كه از حيض يائسه مى‏شوند، اگر در علت يائسه شدنشان شك داشتيد كه آيا به خاطر رسيدن به حد يائسگى است، يا به خاطر عارضه مزاجى است در صورتى كه طلاقشان داديد بايد سه ماه عده نگه بدارند.

{ وَ اَللاَّئِي لَمْ يَحِضْنَ } اين جمله عطف است بر جمله‏{ وَ اَللاَّئِي يَئِسْنَ... }، و معنايش اين است كه زنانى كه در سن حيض ديدن حيض نديدند نيز عده طلاقشان سه ماه است.

{ وَ أُولاَتُ اَلْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ } يعنى منتهاى زمان عده زنانى كه آبستن هستند و طلاق گرفته‏اند، روزى است كه وضع حمل كرده باشند.

{ وَ مَنْ يَتَّقِ اَللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً } يعنى كسى كه از خدا بترسد، خداى تعالى

برايش آسانى قرار مى‏دهد، يعنى شدايد و مشقت‏هايى را كه برايش پيش مى‏آيد آسان مى‏سازد. و بعضى‏[[1115]](#footnote-1115) گفته‏اند: معنايش اين است كه امور دنيا و آخرت را برايش آسان نموده، يا فرجى دنيايى برايش مى‏فرستد، و يا عوضى آخرتى به او مى‏دهد.

{ ذَلِكَ أَمْرُ اَللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ... } يعنى آنچه خداى تعالى در آيات قبلى بيان كرد احكامى است كه او به سوى شما نازل كرد، و در اينكه فرمود:{ وَ مَنْ يَتَّقِ اَللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْراً }دلالتى هست بر اينكه پيروى اوامر خدا خود مرحله‏اى است از تقوى، مانند اجتناب از محرمات كه آن هم مرحله‏اى ديگر از تقوى است، و شايد اين دلالت براى آن باشد كه امتثال اوامر هم ملازم با اجتناب از حرام است، و آن حرام عبارت است از ترك امتثال.

و معناى "تكفير سيئات" پوشاندن آن به وسيله مغفرت است، و مراد از "سيئات" گناهان صغيره است، در نتيجه تقوى تنها براى گناهان كبيره باقى مى‏ماند، و مجموع جمله { وَ مَنْ يَتَّقِ اَللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْراً }در معناى آيه شريفه زير مى‏باشد كه فرموده:

{ إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلاً كَرِيماً }[[1116]](#footnote-1116)، و از اين دو آيه شريفه بر مى‏آيد كه مراد معصوم (علیه السلام) هم كه در تعريف تقوى فرمود:" عبارت است از ورع از محارم خدا "همان گناهان كبيره است.

و نيز بر مى‏آيد كه مخالفت با احكامى كه خداى تعالى در باره طلاق و عده نازل فرموده از گناهان كبيره است چون تقوايى كه در آيه شريفه ذكر شده مشتمل بر مسائل مذكور نيز مى‏شود، و ممكن نيست كه مسائل خود آيه را شامل نگردد، پس مخالفت مذكور جزو سيئات قابل تكفير نيست، و گرنه نظم و معناى آيه مختل مى‏شود.

{ أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ... } راغب در مفردات مى‏گويد: كلمه "من وجدكم" به معناى تمكن و مقدار توانگريتان است، چون غنى را "و جدان" و "جدة" مى‏خوانند، و بعضى قرائت كلمه "وجد" را هم به فتحه واو حكايت كرده‏اند هم به ضمه و هم به كسره‏[[1117]](#footnote-1117).

ضمير "هن" به مطلقات، يعنى زنان طلاقى بر مى‏گردد، و اين معنا را سياق تاييد

مى‏كند. و معناى آيه اين است كه زنانى را كه طلاق داده‏ايد بايد در همان مسكن كه خودتان ساكنيد سكنى بدهيد، البته هر كس به مقدار وجدش، آن كس كه توانگر است به قدر توانگريش، و آنكه فقير است باز به مقدار تواناييش.

{ وَ لاَ تُضَارُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ } يعنى حق نداريد ضررى متوجه آنان كنيد تا ماندن در آن سكنى برايشان دشوار شود، و از نظر لباس و نفقه در مضيقه‏شان قرار دهيد.

#### تكليف بچه شير خوار زن مطلقه‏

{ وَ إِنْ كُنَّ أُولاَتِ حَمْلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ } معناى اين قسمت از آيه روشن است، مى‏فرمايد: اگر زنان طلاقى حامله باشند، بايد نفقه آنان را بدهيد تا فرزند خود را بزايند.

{ فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ } يعنى اگر حاضر شدند نوزاد خود را شير دهند، بر شما است كه اجرت شير دادنشان را بدهيد، چون اجرت رضاعت در حقيقت نفقه فرزند است، كه به گردن پدر است.

{ وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ } "ائتمار" كه فعل "ائتمروا" از آن مشتق است، وقتى در مورد چيزى استعمال مى‏شود، معناى مشورت كردن در باره آن چيز را مى‏دهد، به طورى كه طرفهاى مشورت به يكديگر امر كنند، و در آيه مورد بحث كه ائتمار به صيغه امر آمده و فرموده "ائتمار بكنيد" ،خطابش به زن و مرد است، مى‏فرمايد: در باره فرزند خود مشورت كنيد تا به نحوى پسنديده و عادى به توافق برسيد، به طورى كه هيچ يك از شما و فرزندتان متضرر نشويد، نه مرد با دادن اجرت زيادتر از حد معمول متضرر شود، و نه زن با كمتر گرفتن، و نه فرزند با كمتر از دو سال شير خوردن متضرر گردد، و همچنين ضررهاى ديگرى كه ممكن است پيش آيد به هيچ يك از شما متوجه نشود.

{ وَ إِنْ تَعَاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرىَ } هر چند معناى تحت اللفظى اين جمله اين است كه اگر يكى از شما خواست به طرف ديگر ضرر برساند، و اختلافتان برطرف نگرديد، به زودى زنى ديگر غير از مادر طفل او را شير خواهد داد، ولى منظور اين است كه بايد به زودى و قبل از آنكه كودك گرسنه شود، زنى ديگر آن كودك را شير دهد.

{ لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ } بايد صاحب سعه از سعه خود انفاق كند. و انفاق از سعه به معناى توسعه دادن در انفاق است، و امر در اين جمله متوجه توانگران است، مى‏فرمايد مردان توانگر وقتى همسر بچه‏دار خود را طلاق مى‏دهند، بايد در ايام عده و ايام شيرخوارى كودكشان، به زندگى مطلقه و كودك خود توسعه دهند.

{ وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اَللَّهُ }" قدر رزق "به معناى تنگى روزى است، و كلمه" ايتاء "به معناى عطا كردن است، مى‏فرمايد: و كسى كه فقير و در تنگناى معيشت است، و نمى‏تواند به زندگى همسر طلاقى و كودك شيرخوارش توسعه دهد، هر قدر كه مى‏تواند از مالى كه خداى تعالى به او عطا كرده به ايشان انفاق كند.

{ لاَ يُكَلِّفُ اَللَّهُ نَفْساً إِلاَّ مَا آتَاهَا } يعنى خداى تعالى هيچ كسى را تكليف ما لا يطاق نمى‏كند، هر كسى را به قدر تواناييش تكليف مى‏فرمايد، در مساله مورد بحث هم به مرد تهى دست تكليف توسعه نكرده است، بنا بر اين، جمله مورد بحث مى‏خواهد حرج را از تكاليف الهى كه يكى از آنها انفاق همسر مطلقه است نفى كند.

{ سَيَجْعَلُ اَللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً } در اين جمله به اشخاص تهى دست تسليت و دلدارى داده، مژده مى‏دهد كه به زودى خداى عز و جل بعد از تنگدستى و سختى، گشايش و رفاه مى‏دهد.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيات طلاق، راجع به احكام طلاق، عده، رجوع و...)

در الدر المنثور است كه: ابن مردويه از ابى سعيد خدرى روايت كرده كه گفت:

سوره نساء كوتاه، هفت سال بعد از سوره نسايى كه جنب سوره بقره است نازل گرديد[[1118]](#footnote-1118).

مؤلف: منظور از سوره نساء كوتاه، همين سوره طلاق است.

و در همان كتاب آمده كه مالك، شافعى، عبد الرزاق، (در كتاب المصنف)، احمد، عبد بن حميد، بخارى، مسلم، ابو داوود، ترمذى، نسايى، ابن ماجه، ابن جرير، ابن منذر، ابو يعلى، ابن مردويه، و بيهقى، (در كتاب سنن خود) همگى از پسر عمر روايت كرده‏اند كه خود او گفت: همسر خود را در حال حيض طلاق دادم، و جريان را براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گفتم، حضرت در خشم شد و فرمود: بايد برگردى و او را نگه بدارى تا از حيض پاك شود، و دوباره حيض ببيند و باز پاك شود، آن وقت اگر خواستى طلاقش دهى، يعنى در حال طهارتش و قبل از آنكه با او عمل زناشويى انجام دهى طلاق بدهى، اين است آن عده‏اى كه خداى تعالى در باره‏اش فرمود:{ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ }، آن گاه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آيه را اينطور خواند كه:

"يا ايها النبى اذا طلقتم النساء فطلقوهن فى قبل عدتهن"[[1119]](#footnote-1119).

مؤلف: اينكه آيه را" فى قبل عدتهن "نقل كرده، قرائت خود ابن عمر است، و در قرآن كريم" لعدتهن "آمده.

و در همان كتاب آمده كه ابن منذر، از ابن سيرين نقل كرده كه در باره جمله" {لَعَلَّ اَللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْراً}" گفته: اين جمله در باره حفصه دختر عمر نازل شد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را يك بار طلاق داد، و آيه شريفه‏{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ اَلنِّسَاءَ}... {يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْراً }نازل شد، و به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور داد كه به طلاق خود رجوع كند[[1120]](#footnote-1120).

و در كافى به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: هر طلاقى كه بر طبق سنت و يا بر عده نباشد اعتبار ندارد. زراره اضافه كرده كه به امام باقر عرض كردم" طلاق سنت "و" طلاق عده "را برايم تفسير كن، فرمود: اما طلاق سنت اين است كه مردى كه مى‏خواهد همسرش را طلاق دهد، او را زير نظر بگيرد تا حيض شود، و سپس از حيض پاك گردد، آن گاه بدون اينكه با او جماع كرده باشد يك بار طلاق دهد، و دو نفر را هم بر طلاق دادن خود شاهد بگيرد، و سپس زير نظرش داشته باشد تا دو بار خون حيض ببيند و پاك شود، كه اگر براى بار سوم خون ببيند، عده‏اش تمام شده، و رابطه زوجيت بين آن دو به كلى قطع گرديده، به طورى كه اگر بخواهد دوباره با او ازدواج كند، مثل ساير مردان اجنبى خواستگارى است از خواستگاران، اگر خواست مى‏تواند با او ازدواج كند، و اگر نخواست نمى‏كند، و در آن مدت كه او را زير نظر داشت تا از عده در آيد، نفقه و سكنايش را بايد بدهد، و نيز در آن مدت اگر مرد بميرد، زن (مطلقه در عده‏اش) از او ارث مى‏برد، و اگر زن بميرد، مرد از او ارث مى‏برد، ولى بعد از تمام شدن عده نه ديگر نفقه‏اى هست، و نه ارثى.

سپس فرمود: و اما طلاق عده كه خداى تعالى در باره‏اش فرمود:{ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا اَلْعِدَّةَ }، چنين است كه اگر مردى از شما خواست همسرش را طلاق عده دهد، بايد او را زير نظر بگيرد تا حيض شود، و سپس از حيض در آيد، آن گاه يك بار طلاقش دهد، بدون اينكه بعد از پاك شدن با او جماع كرده باشد، و دو نفر شاهد عادل هم گواه بر طلاق بگيرد، و اگر خواست همان روز يا بعد از چند روز البته قبل از آنكه همسرش حيض ببيند، به او رجوع كند، و بر رجوع خود شاهد هم بگيرد، و با او جماع كند، و نزد خود نگه بدارد، تا حيض ببيند، و بعد

از حيض ديدن و از حيض خارج شدن، يك بار ديگر طلاقش دهد، بدون اينكه با او جماع كرده باشد، و شاهد هم بر طلاق دادنش بگيرد، و باز هر وقت خواست البته تا قبل از حيض ديدن به او رجوع كند، و بر رجوع خود شاهد هم بگيرد، و بعد از رجوع با او جماع كند، و نزد خود نگه‏دارى كند، تا براى بار سوم حيض ببيند، و چون از حيض خارج شد، قبل از آنكه با او جماع كرده باشد طلاقش دهد، و بر طلاق دادنش گواه هم بگيرد، در اين صورت ديگر رابطه زناشويى بين او و همسرش به كلى قطع شده، و ديگر نمى‏تواند در عده به او رجوع كند، (و يا در خارج عده او را عقد كند)، مگر بعد از آنكه آن زن با مردى ديگر ازدواج بكند، اگر او طلاقش داد آن وقت مى‏تواند دوباره عقدش كند.

زراره مى‏گويد: شخصى پرسيد: اگر زن از كسانى باشد كه هيچ خون نمى‏بيند چه بايد كرد؟ فرمود مثل چنين زنى را بايد به طلاق سنت طلاق داد[[1121]](#footnote-1121).

و صاحب قرب الاسناد به سند خود از صفوان روايت كرده كه گفت: من شنيدم از امام صادق (علیه السلام) كه مردى به خدمتش آمد، و اين مساله را پرسيد كه من همسرم را در يك مجلس سه بار طلاق دادم، فرمود اعتبار ندارد، آن گاه فرمود مگر كتاب خدا را نمى‏خوانى كه مى‏فرمايد{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ اَلنِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا اَلْعِدَّةَ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ رَبَّكُمْ لاَ تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَ لاَ يَخْرُجْنَ إِلاَّ أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ }.

آن گاه فرمود: آيا نمى‏بينى كه مى‏فرمايد:{ لَعَلَّ اَللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْراً }و سپس فرمود: هر چيزى كه مخالف كتاب خدا و سنت باشد، بايد به كتاب خدا و سنت برگردانده شود[[1122]](#footnote-1122).

و در تفسير قمى در معناى جمله‏{ لاَ تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَ لاَ يَخْرُجْنَ إِلاَّ أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ }، فرموده: اين عمل براى مرد حلال نيست، كه زنش را بعد از آنكه طلاق داد - و در مدتى كه مى‏تواند به او رجوع كند - از خانه خود خارج سازد، و بر خود زن نيز حلال نيست كه از خانه شوهرش بيرون رود، مگر آنكه زن گناهى آشكار مرتكب شود كه در آن صورت مرد مى‏تواند او را بيرون كند.

و كلمه "فاحشة" به معناى آن است كه زن نامبرده يا زناكار باشد و يا از خانه شوهر سرقت كند، و يكى هم از مصاديق فاحشه سليطه شدن بر شوهر است، كه اگر زن طلاقى يكى

از اين اعمال را مرتكب شود، مرد مى‏تواند او را از خانه خود خارج سازد[[1123]](#footnote-1123).

و در كافى به سند خود از وهب بن حفص، از يكى از دو امام صادق و باقر (علیه السلام) روايت آورده كه در باره زن طلاقى كه در عده است فرموده: عده‏اش را در خانه‏اش نگه مى‏دارد، و در آن ايام زينت خود را براى شوهرش ظاهر مى‏سازد،{ لَعَلَّ اَللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْراً }تا شايد خداى تعالى دوباره محبت وى را در دل شوهرش بيفكند، و نفرت و كينه او را از دل شوهرش بيرون سازد[[1124]](#footnote-1124).

#### چند روايت در باره تقوى، توكل و كفايت خداوند ، در ذيل آيه شريفه:{ وَ مَنْ يَتَّقِ اَللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً... }

مؤلف: در اين معانى و معانى جمله جمله دو آيه مورد بحث روايات ديگرى از ائمه اهل بيت (علیه السلام) رسيده است.

و باز در آن كتاب به سند خود از معاوية بن وهب، از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: كسى كه خداى تعالى سه چيز به او داده باشد، از سه چيز ديگرش دريغ نمى‏دارد: كسى كه توفيق دعايش داده باشند از اجابت دعايش دريغ نمى‏دارند، و كسى كه توفيق شكرش دادند از زيادتر كردن نعمتش دريغ نمى‏دارند، و كسى كه نعمت توكلش دادند از موهبت كفايتش مضايقه نمى‏كنند.

آن گاه فرمود: آيا كتاب خداى عز و جل را خوانده‏اى كه مى‏فرمايد: "{وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ } كسى كه بر خدا توكل كند او وى را كافى خواهد بود"،{ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ } به طور قطع اگر شكرگزارى كنيد نعمتتان را زياد مى‏كنم" ،و{ اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ } بخوانيد مرا تا اجابت كنم شما را"[[1125]](#footnote-1125).

و نيز در همان كتاب به سند خود از محمد بن مسلم روايت آورده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) از كلام خداى عز و جل پرسيدم كه مى‏فرمايد:{ وَ مَنْ يَتَّقِ اَللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ }، فرمود: يعنى در دنيايش به او اين چنين رزق مى‏دهد[[1126]](#footnote-1126).

و در الدر المنثور است كه: عبد بن حميد و ابن جرير و ابن ابى حاتم، از سالم بن ابى الجعد، روايت كرده‏اند كه گفت: اين آيه، يعنى آيه‏{ وَ مَنْ يَتَّقِ اَللَّهَ... }در باره مردى از قبيله اشجع نازل شد كه دچار فقر و بلايى شده بود، دشمن پسرش را اسير گرفته بود، نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شد، حضرت فرمود:" اتق اللَّه و اصبر - از خدا بترس و صبر كن "و

پس از چندى پسرش كه اسير شده بود برگشت، خداى تعالى آزادش كرد، به خانواده‏اش ملحق شد، در بين راه به چند رأس بز دست يافته بود، آنها را هم آورده بود، و جريان را به حضور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشت، در همين بين خداى تعالى اين آيه را نازل كرد، حضرت فرمود: آن بزها مال خودت باشد[[1127]](#footnote-1127).

و باز در همان كتاب است كه ابو يعلى و ابو نعيم و ديلمى، از طريق عطاء بن يسار، از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در تفسير آيه‏{ وَ مَنْ يَتَّقِ اَللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً }فرمود: يعنى از شبهه‏هاى دنيا و از سكرات مرگ و از شدائد روز قيامت برايش مخرجى قرار مى‏دهد[[1128]](#footnote-1128).

و نيز در همان كتاب است كه حاكم (وى حديث را صحيح دانسته)، و ابن مردويه و بيهقى، از ابو ذر روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آيه‏{ وَ مَنْ يَتَّقِ اَللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ }را تلاوت كرد، و آن قدر تكرار كرد تا چرتش گرفت، و آن گاه فرمود: اى ابو ذر اگر تمامى مردم به اين آيه تمسك مى‏كردند، خدا همه‏شان را كفايت مى‏كرد[[1129]](#footnote-1129).

و نيز در همان كتاب آمده كه ابن ابى حاتم و طبرانى و خطيب، از عمران بن حصين، روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: كسى كه اميد خود را از خلق بريد، و همه اميدش را به خدا بست، خدا هر مئونه از مئونه‏هايش را كفايت مى‏كند، و از جايى كه خود او احتمالش را هم ندهد روزى مى‏دهد، و كسى كه همه اميدش به دنيا باشد، خدا او را به همان دنيا واگذار مى‏نمايد[[1130]](#footnote-1130).

و نيز آمده كه: ابن ابى حاتم، از ابن عباس، و او بدون واسطه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود: هر كس دوست مى‏دارد نيرومندترين مردم باشد، بر خدا توكل كند، و هر كس ميل دارد بى‏نيازترين مردم باشد، بايد به آنچه در دست خدا دارد، اعتمادش بيشتر از آنچه در دست خود دارد بوده باشد، و كسى كه ميل دارد محترم‏ترين مردم باشد از خدا بترسد[[1131]](#footnote-1131).

مؤلف: در سابق در ذيل بحث پيرامون همين آيات مورد بحث معنايى براى اين گونه روايات كرديم.

و در كافى به سند خود از حلبى، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود:

عده زنى كه حيض نمى‏بيند، و مستحاضه‏اى كه خونش قطع نمى‏شود، سه ماه است، و عده زنى كه حيض مى‏بيند، ولى حيضش منظم نيست، سه نوبت حيض ديدن و پاك شدن است.

حلبى مى‏گويد: از آن جناب معناى جمله‏{ إِنِ اِرْتَبْتُمْ }را پرسيدم، و عرضه داشتم: منظور از اين شك و ريبه چيست؟ فرمود: حيضى كه بيشتر از يك ماه طول بكشد ريبه است، و صاحبش بايد سه ماه عده نگه دارد، نه اينكه معيار را حيض ديدن قرار دهد (تا آخر حديث)[[1132]](#footnote-1132).

و نيز در همان كتاب به سند خود از محمد بن قيس از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: عده زن حامله‏اى كه مطلقه شده وضع حملش است، و بر همسر او است كه در اين مدت نفقه او را به طور معروف و معمول بدهد تا فرزندش را بزايد[[1133]](#footnote-1133).

و نيز در آن كتاب به سند خود از ابى الصباح كنانى از ابى عبد اللَّه امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: هر گاه مردى همسرش را كه آبستن است طلاق دهد، بايد نفقه او را بپردازد، تا فرزند به دنيا آيد، همين كه فرزندش را زائيد مزد شير دادنش را مى‏دهد، و نبايد به او ضرر بزند، مگر آنكه زن شيردهى پيدا شود كه مزد كمترى بگيرد، اگر مادر طفل حاضر شد به آن مزد كمتر فرزندش را شير دهد البته او مقدم بر بيگانه است، چون مادر كودك است، لذا تا روزى كه بچه از شير گرفته مى‏شود مزد مى‏گيرد و شير مى‏دهد[[1134]](#footnote-1134).

و صاحب كتاب فقيه به سند خود از ربعى بن عبد اللَّه و فضيل بن يسار، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در تفسير جمله "{وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اَللَّهُ}" فرمود:

اگر به مقدارى كه از گرسنگى نميرد به او داد، و جامه‏اش را هم تامين كرد، كه هيچ، و گرنه بايد (حاكم شرع) بين شوهر و زن طلاقى‏اش جدايى بيندازد[[1135]](#footnote-1135).

مؤلف: اين روايت را صاحب كافى هم به سند خود از ابى بصير از آن جناب روايت كرده‏[[1136]](#footnote-1136).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏{ وَ أُولاَتُ اَلْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ }، آمده كه:

زن حامله اگر مطلقه شد، سرآمد عده‏اش همان وقتى است كه بزايد، و آنچه در شكم دارد بگذارد، حتى اگر بين طلاق و زائيدنش يك روز فاصله شود، پس بعد از زائيدن و پاك شدن

مى‏تواند شوهر كند، و همچنين به عكس، اگر بين طلاق و زائيدن نه ماه طول بكشد، عده‏اش نه ماه است، و نمى‏تواند شوهر كند، مگر بعد از وضع حمل‏[[1137]](#footnote-1137).

و در كافى به سند خود از عبد الرحمن بن حجاج از ابى الحسن (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: من از آن جناب از زن آبستنى سؤال كردم كه شوهرش طلاقش داده، و او بچه‏اش را سقط كرده، آيا عده‏اش با سقط جنين تمام شده يا نه؟ و اگر سقط به صورت مضغه باشد چطور؟ فرمود: هر چه را كه انداخته باشد، در صورتى كه مشخص باشد كه همان حمل است كه انداخته، چه تمام باشد و چه ناقص، عده طلاقش همان سقط است، و در عده طلاق لازم نيست خلقت بچه‏اى كه مى‏آورد تمام شده باشد[[1138]](#footnote-1138).

و در الدر المنثور است كه ابن منذر از مغيره روايت كرده كه گفت من به شعبى گفتم نمى‏توانم گفتار على بن ابى طالب را بپذيرم، كه گفته است: عده زن شوهر مرده آخر دو أجل است. شعبى گفت: اتفاقا نه تنها بايد آن را بپذيرى، بلكه مانند روشن‏ترين مطالبى كه پذيرفته‏اى، بايد بپذيرى، براى اينكه همين على بن ابى طالب بارها فرمود: آيه شريفه" {وَ أُولاَتُ اَلْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ }، تنها مربوط به زنان مطلقه‏[[1139]](#footnote-1139) است‏[[1140]](#footnote-1140).

و نيز در الدر المنثور است كه عبد الرزاق، از عبيد اللَّه بن عبد اللَّه بن عتبة، روايت كرده كه گفت: ابو عمرو بن حفص ابن مغيره با على بن ابى طالب به سفر يمن رفت، از يمن نامه‏اى به همسرش فاطمه دختر قيس نوشت، كه من تو را طلاق داده‏ام (و اين سومين بار بود كه او را طلاق داد) و به هشام و عباس بن ابى ربيعه نوشت كه نفقه او را بدهند، فاطمه آن نفقه را اندك شمرد و اعتراض كرد، نام‏بردگان به او گفتند: به خدا سوگند تو اصلا نفقه ندارى مگر اين كه حامله باشى، كه نيستى، فاطمه نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رفت، و مساله خود را با آن جناب در ميان نهاد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: تو نفقه نمى‏برى. از آن جناب اجازه خواست تا از منزل شوهرش منتقل شود، و حضرت اجازه‏اش داد[[1141]](#footnote-1141).

مروان نزد فاطمه فرستاد، و جريان او را پرسش نمود، فاطمه جريان را براى مروان شرح داد، مروان گفت: من تا كنون چنين چيزى نشنيده‏ام، مگر از يك زن، و ما با اين حرفها حاضر نيستيم ناموس خود را رها كنيم، اين مطلبى است كه هيچ يك از مردم حاضر به آن نيستند، و خلاصه تو بايد هم چنان در خانه شوهرت بمانى، فاطمه گفت: حاكم بين من و شما كتاب خداست، و خداى تعالى فرموده:{ وَ لاَ يَخْرُجْنَ إِلاَّ أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ }، تا رسيد به اينجا كه مى‏فرمايد:{ لاَ تَدْرِي لَعَلَّ اَللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْراً }، آن گاه فاطمه گفت: اين حكم براى زنانى است كه ممكن است شوهرانشان در ايام عده پشيمان شده، دو باره به زنان خود برگشته، بخواهند با آنان زندگى كنند، و اين بار سوم است كه همسر من مرا طلاق داده، ديگر منتظرى چه حادثه‏اى حادث شود چطور وقتى سخن از نفقه مى‏شود مى‏گوييد: چون حامله نيست نفقه نمى‏برد، و وقتى سخن از آزادى مى‏شود مى‏گوييد: نه بايد در خانه حبس باشد، براى چه حبسش مى‏كنيد.

حكم خدا اين است كه وقتى كسى بخواهد همسر خود را طلاق دهد، او را زير نظر بگيرد، تا حيض شود، و از حيض پاك گردد، آن گاه يك بار طلاق دهد، در صورتى كه حيض مى‏بيند سه بار بايد حيض ببيند، و اگر حيض نمى‏بيند عده‏اش سه ماه است، و اگر حامله باشد عده‏اش وضع حمل او است، و اگر شوهر در ايام عده خواست رجوع كند مى‏تواند رجوع كند، و دو شاهد هم بر رجوع خود بگيرد، هم چنان كه خداى تعالى فرمود:{ وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ }، و اين دو شاهد را هم در هنگام طلاق دادن بگيرد، و هم هنگام رجوع كردن.

حال اگر در ايام عده رجوع كرد كه همسر او است، و شوهرش دو بار ديگر مى‏تواند او را طلاق دهد، و اگر رجوع نكرد، تا عده‏اش سر آمد، ديگر نمى‏تواند رجوع كند، بلكه با همان يك طلاق رابطه‏اش به كلى قطع شده، و زن اختيار خود را دارد كه با چه كسى ازدواج بكند، با شوهر سابقش و يا با غير او[[1142]](#footnote-1142).

## [سوره طلاق (65):آيات 8 تا 12]

{وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَ رُسُلِهِ فَحَاسَبْنَاهَا حِسَاباً شَدِيداً وَ عَذَّبْنَاهَا عَذَاباً نُكْراً (8) فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَ كَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْراً (9) أَعَدَّ اَللَّهُ لَهُمْ عَذَاباً شَدِيداً فَاتَّقُوا اَللَّهَ يَا أُولِي اَلْأَلْبَابِ اَلَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اَللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً (10) رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اَللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنَ اَلظُّلُمَاتِ إِلَى اَلنُّورِ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صَالِحاً يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً قَدْ أَحْسَنَ اَللَّهُ لَهُ رِزْقاً (11) اَللَّهُ اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ اَلْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ اَلْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ اَللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عِلْماً (12)}

### ترجمه آيات‏

و چه بسيار قريه‏ها كه مردمش از دستورات پروردگارشان سرپيچى كردند و فرمان پيامبران او را گردن ننهادند در نتيجه ما آنها را به حساب سختى محاسبه نموده به عذابى عجيب گرفتار كرديم (8).

آن مردم وبال سرپيچى‏هاى خود را چشيدند و عاقبت امرشان خسران شد (9).

تازه اين عذاب و خسران دنياى آنان بود و خداى تعالى براى آخرت آنان عذابى سخت تهيه ديده، پس اى خردمندان از مؤمنين از خدا بترسيد، چون خداوند چيزى كه مايه تذكر شما است بر شما نازل كرده (10).

رسولى فرستاده تا آيات خدا را براى شما بخواند، آياتى كه روشن است، تا خدا آنهايى را كه ايمان

آورده و اعمال صالح مى‏كنند از ظلمت‏ها به سوى نور بيرون كند. و كسى كه به خدا ايمان مى‏آورد و عمل صالح مى‏كند خدا او را به بهشت‏هايى داخل مى‏كند كه نهرها از زير درختانش جارى است بهشت‏هاى جاودانه كه ايشان تا ابد در آن خواهند بود و خدا چه نيكو كرده است رزق چنين كسان را (11).

خدايى كه هفت آسمان و از زمين هم مثل آن را بيافريد و امر او در بين آنها پيوسته نازل مى‏شود تا معلوم گردد كه خدا بر هر چيزى توانا است و اينكه خداى تعالى به هر چيزى احاطه علمى دارد (12).

### بيان آيات مقصود از شدت حساب در جمله "{فَحَاسَبْنَاهَا حِسَاباً شَدِيداً}"

اين آيات موعظه و تهديد و بشارت است، و با اين اندرزها توصيه به تمسك به احكام خدا را تاكيد مى‏كند، و يكى از آن احكام همان احكام طلاق و عده است، و در قرآن كريم هيچ توصيه‏اى در باره هيچ حكمى به قدر احكام راجعه به زنان تاكيد نشده، و اين نيست مگر به خاطر اينكه دنبال اين احكام و اين توصيه‏ها خبرى هست.

" {وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَ رُسُلِهِ فَحَاسَبْنَاهَا حِسَاباً شَدِيداً وَ عَذَّبْنَاهَا عَذَاباً نُكْراً}" راغب مى‏گويد: مصدر" عتو "كه فعل" عتت "از آن مشتق است، به معناى سرباز زدن از اطاعت است‏[[1143]](#footnote-1143). و بنا به گفته راغب كلمه" عتو "قريب المعناى با استكبار است. و نيز در باره كلمه" نكر "گفته: اين كلمه به معناى زيركى و تيزهوشى و سياستمدارى است، و نيز به معناى پيشامد بسيار دشوارى است كه در انظار غير معروف و غير معمولى باشد[[1144]](#footnote-1144). و مراد از آن در خصوص آيه شريفه معناى دوم است.

و در مجمع البيان گفته:" نكر "به معناى منكر و كار بسيار زشتى است كه نظيرش از كسى ديده نشده باشد[[1145]](#footnote-1145).

و مراد از" قريه "،اهل قريه است، كه به نحو مجاز از اهل قريه به قريه تعبير مى‏كنند، نظير آيه‏{ وَ سْئَلِ اَلْقَرْيَةَ }[[1146]](#footnote-1146)، كه منظور سؤال از اهل قريه است، و جمله" {عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَ رُسُلِهِ}" اشاره است به اينكه اهل قريه به خدا كفر ورزيدند و مرتكب شرك شدند، و كفر

ديگرى به رسولان خدا ورزيدند، و دعوت آنان را تكذيب كردند، علاوه بر اين، به خدا كفر ورزيدند و شرايع او را ترك كردند، و به رسولان او كفر ورزيدند و ولايت آنان را نپذيرفتند، با اينكه مامور به ولايت آنان بودند، هم چنان كه نظير اين معنا در آيه‏{ وَ أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلىَ رَسُولِنَا اَلْبَلاَغُ اَلْمُبِينُ }[[1147]](#footnote-1147)گذشت و شدت حساب در جمله { فَحَاسَبْنَاهَا حِسَاباً شَدِيداً }عبارت است از سخت‏گيرى در حساب، و به اصطلاح مته به خشخاش گذاشتن، به منظور پاداش يا كيفر تمام و دقيق دادن، كيفر و پاداشى كه مو به مو با وضع صاحب عمل تطبيق كند. و مراد از اين حساب، حساب دنيا است، نه حساب آخرت، به دليل اينكه در جاى ديگر مى‏فرمايد:{ وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ }[[1148]](#footnote-1148)، و نيز مى‏فرمايد:{ وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ اَلْقُرىَ آمَنُوا وَ اِتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ }[[1149]](#footnote-1149).

پس آنچه مصيبت به انسان مى‏رسد - البته آنچه كه در نظر دين مصيبت است - معدل و نتيجه محاسبه اعمال آدمى است، و خداى تعالى از بسيارى از اعمال عفو نموده، مسامحه و سهل‏انگارى مى‏كند، و مته به خشخاش نمى‏گذارد، بلكه از اين سخت‏گيرى در مورد مستكبرين صرفنظر ننموده، آنهايى كه عارشان مى‏آيد امر خدا و رسولان خدا را اطاعت كنند، حسابشان را سخت مى‏گيرد، و هيچ يك از گناهانشان را از قلم نمى‏اندازد، در نتيجه عذابى مى‏كند كه بى‏سابقه و ناشناخته باشد.

و معناى آيه اين است كه: چه بسيار قريه‏ها كه اهلش از امر پروردگارشان گردنكشى نموده، از اطاعت پيامبر خود استكبار ورزيدند، و در نتيجه ما حساب شديدى از آنها كشيديم، و در محاسبه اعمالشان به سختى مناقشه كرديم، و در آخر به عذابى سخت مبتلاشان نموديم، عذابى كه معهود نبود و سابقه نداشت، و آن عبارت بود از انقراض نسلشان در دنيا.

و اينكه بعضى‏[[1150]](#footnote-1150) از مفسرين گفته‏اند: مراد عذاب آخرت است، و اگر با فعل ماضى

" عذبنا "تعبير كرده، از نظر تحقق و حتميت وقوع بوده، سخن درستى نيست.

اين را هم بگوييم كه در جمله‏{ فَحَاسَبْنَاهَا حِسَاباً شَدِيداً وَ عَذَّبْنَاهَا }التفاتى از غيبت {عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا} به تكلم بكار رفته، در اول آيه، خداى تعالى غايب فرض شده، و در آخر خود خدا گوينده شده است، و نكته اين التفات اين است كه بر عظمت عذاب دلالت كند.

{ فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَ كَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْراً } مراد از اينكه فرمود:" اهل قريه وبال امر خود را چشيدند "،اين است كه وبال همان عتو و استكبار خود را چشيدند، و معناى آيه اين است كه عقوبت عتو و استكبارشان به ايشان رسيد، و عاقبت عتو خسارت است، پس در حقيقت اطاعت را فروخته و عتو را در عوض گرفتند، و سود اين معامله‏شان همان خسران گرديد.

{ أَعَدَّ اَللَّهُ لَهُمْ عَذَاباً شَدِيداً } اين جمله از كيفر آخرت آنان خبر مى‏دهد، هم چنان كه جمله‏{ فَحَاسَبْنَاهَا حِسَاباً شَدِيداً وَ عَذَّبْنَاهَا عَذَاباً نُكْراً فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا }، از كيفر دنيايى آنان خبر مى‏داد، و اگر جمله مورد بحث را با واو عاطفه عطف به ما قبل ننموده، آن را از ما قبل جدا ساخت، براى اين بود كه اين جمله در مقام پاسخ از سؤالى بود كه ممكن است به ذهن كسى در آيد، و گويا شنونده بعد از شنيدن جمله‏{ وَ كَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْراً }، پرسيده منظور از خسران چيست؟ فرموده: اين است كه خدا برايشان عذابى سخت فراهم كرده است.

#### تقواى خدا و بيم از وبال عتو و استكبار در برابر او مقتضاى عقل و نقل است‏

{ فَاتَّقُوا اَللَّهَ يَا أُولِي اَلْأَلْبَابِ اَلَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اَللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً } اين قسمت از آيه مورد بحث نتيجه‏گيرى از خطاب قبلى است، به مؤمنين مى‏فرمايد:

بايد بر حذر باشيد و نفستان را از اينكه در مقابل امر پروردگارتان عتو و استكبار كند، و از اطاعت او شانه خالى نمايد، جلوگيرى كنيد، تا وبال عتو و خسران عاقبت كه به اهل آن قريه‏ها رسيد به شما نرسد.

و در اين جمله مؤمنين را اولى الالباب (خردمندان) خوانده، فرموده:{ فَاتَّقُوا اَللَّهَ يَا أُولِي اَلْأَلْبَابِ اَلَّذِينَ آمَنُوا }يعنى حال كه وضع اهل قريه‏ها چنين شد، پس شما از خدا بترسيد، اى خردمندانى كه ايمان آورده‏ايد. و منظور از اين تعبير اين بود كه از عقل مؤمنين كمك بگيرد تا تقوايى كه از آنان خواسته محقق شود، چون وقتى مؤمنين بشنوند كه مردمى از امر پروردگارشان استكبار ورزيدند و به حساب سختى محاسبه، و به عذاب نكرى و بى‏سابقه‏اى گرفتار شدند، و وقتى بفهمند كه عاقبت استكبار خسران است، بعد بشنوند كه اين سرنوشت مخصوص يك قوم و دو قوم نبوده، بلكه هر قومى كه آن چنان بوده‏اند، به اين چنين

سرنوشتى دچار شده‏اند، عقلشان حكم مى‏كند به اينكه عتو و استكبار از امر خدا، در حقيقت به استقبال عذاب شديد خدا رفتن است، و به همين جهت ايشان را هشدار مى‏دهد، و عقلشان را بيدارتر مى‏سازد تا به حكم عقلشان به تقوى گرايند، مخصوصا مؤمنينى كه خداى تعالى برايشان كتابى تذكرآور فرستاده، آنچه نفعشان هست معين و آنچه به ضررشان هست تذكر داد، و به سوى حق و طريق مستقيم هدايتشان كرده، ديگر عقل آنان به هيچ وجه اجازه نمى‏دهد از چنين هدايتى منحرف گشته، راه آن قوم را بروند، و به سرنوشت آنان دچار گردند.

#### وجه اينكه رسول خدا (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) را "ذكر" ناميد و از بعثت او تعبير به انزال فرمود

{ رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اَللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ... } اين آيه عطف بيان است براى كلمه" ذكرا "،و ممكن هم هست بدل از آن كلمه باشد. پس مراد از ذكرى كه خدا نازلش كرده، همان رسول است و اگر رسول را ذكر ناميده، به خاطر آن است كه رسول وسيله تذكر است، خدا و آيات او و راه دعوت به سوى دين حق را يادآورى مى‏كند، منظور از" رسول "شخص خاتم الانبياء محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و ظاهر جمله" يتلوا عليكم ايات اللَّه مبينات "،اين معنا را تاييد مى‏كند، و بنا بر اين، مراد از انزال رسول، بعثت او از ناحيه عالم غيب، و ظهور او براى بشر به عنوان رسالت از ناحيه خداست، بعد از سالها كه از چنين نعمتى بى‏بهره بودند، و احتمال رسيدن به آن را هم نمى‏دادند، هم چنان كه در باره خلقت آهن هم اين تعبير را آورده و فرموده:{ وَ أَنْزَلْنَا اَلْحَدِيدَ }[[1151]](#footnote-1151)، و معلوم است كه نمى‏خواهد بفرمايد آهن را از آسمان انداختيم، بلكه مى‏خواهد بفرمايد: اين نعمت از ناحيه ما است.

و اين تعبير كه در آيه شريفه در باره رسول آمده، صاحب كشاف را بر آن داشته كه كلمه" رسولا "را به جبرئيل تفسير كند، آن گاه منظور از جمله" يتلوا عليكم... - تا آيات روشن خداى را به روشنى برايتان تلاوت كند "،اين مى‏شود كه جبرئيل آيات خدا را بر پيغمبر بدان جهت كه رهبر و متبوع شما است تلاوت مى‏كند[[1152]](#footnote-1152). ولى ظاهر جمله‏{ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ... }غير اين معنايى است كه صاحب كشاف گفته.

اين احتمال هم هست كه كلمه "رسولا" با فعلى تقديرى منصوب شده باشد، و تقدير كلام "ارسل رسولا يتلوا عليكم ايات اللَّه" باشد، و مراد از ذكرى كه بر امت نازل شده قرآن

كريم، و يا أحكام و معارف آن باشد.

{ لِيُخْرِجَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنَ اَلظُّلُمَاتِ إِلَى اَلنُّورِ } تفسير اين آيه در آيات نظير آن گذشت.

{ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صَالِحاً يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً } اين قسمت از آيه كسانى را كه به خدا ايمان آورده عمل صالح انجام دهند، وعده جميل و بشارت به بهشت مى‏دهد.

{ قَدْ أَحْسَنَ اَللَّهُ لَهُ رِزْقاً } در اين جمله احسان خدا را در آنچه به ايشان روزى كرده مى‏ستايد، و مراد از" رزق "ايمانى است كه به ايشان روزى كرده، و همچنين عمل صالحى كه توفيقش را به ايشان داده، و بهشتى كه در آخرت به ايشان مى‏دهد. ولى بعضى‏[[1153]](#footnote-1153) از مفسرين گفته‏اند: مراد از رزق تنها بهشت است.

#### مقصود از اينكه خداوند زمين را مانند آسمان‏ها هفت تا آفريد

{ اَللَّهُ اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ اَلْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ اَلْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ... } بيانى است كه مضمون آيات قبل را كه همانا مساله ربوبيت خداى تعالى و بعثت رسول بود تاكيد مى‏كند، مى‏فرمايد خدايى براى شما رسول فرستاده، و ذكر نازل كرده، تا او را اطاعت كنيد و به احكام ذكرش عمل كنيد، و نيز خدايى شما را تهديد كرده به اينكه اگر تمرد كنيد و مخالفتش نماييد، حسابى شديد از شما خواهد كشيد و به عذابى اليم دچار خواهد ساخت، و باز خدايى شما را بشارت داده كه اگر اطاعتش كنيد، به بهشت جاودانتان خواهد برد، كه هفت آسمان و هفت زمين را آفريده، خدايى است قدير و عليم.

مطالبى كه مى‏توان در تفسير جمله‏{ اَللَّهُ اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ }گفت، در تفسير سوره حم سجده گذشت.

و از ظاهر جمله‏{ وَ مِنَ اَلْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ }بر مى‏آيد كه مراد از "مثل" مثليت عددى است، يعنى همانطور كه آسمان هفت تا است، زمين هم مثل آن هفت تا است، حال بايد ديد منظور از هفت تا زمين چيست؟ در اين باب چند احتمال هست: اول اينكه بگوييم منظور از هفت تا زمين هفت عدد از كرات آسمانى است، كه ساختمانش از نوع ساختمان زمينى است كه ما در آن زندگى مى‏كنيم. دوم اينكه بگوييم منظور از آن تنها زمين خود ما است، كه داراى هفت طبقه است، كه (چون طبقات پياز) رويهم قرار دارند، و به تمام كره احاطه دارند، و ساده‏ترين طبقاتش همين طبقه اولى است كه ما روى آن قرار داريم. سوم اينكه

بگوييم منظور از زمين‏هاى هفتگانه اقليم‏ها و قسمت‏هاى هفتگانه روى زمين است، كه (علماى جغرافى قديم) بسيط زمين را به هفت قسمت (و يا قاره) تقسيم كرده‏اند اين چند وجه وجوهى است كه هر يك طرفدارانى دارد، و چه بسا با مراجعه به مطالبى كه در تفسير سوره حم سجده گذشت، بتوان به احتمال چهارم دست يافت.

و چه بسا گفته باشند كه مراد از جمله‏{ وَ مِنَ اَلْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ }، اين است كه خداى تعالى از زمين چيزى خلق كرده، مثل آسمانهاى هفتگانه، و آن عبارت است از انسان كه موجودى است مركب از ماده زمينى، و روحى آسمانى، كه در آن روح نمونه‏هايى از ملكوت آسمانى است.

#### مراد از امر و نزول آن بين آسمان‏ها و زمين در جمله:{ يَتَنَزَّلُ اَلْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ... }

و از ظاهر جمله‏{ يَتَنَزَّلُ اَلْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ }، بر مى‏آيد كه ضمير در آن به كلمه" سماوات "و " ارض "هر دو بر مى‏گردد، و منظور از كلمه" امر "همان امر الهى است كه آيه شريفه‏{ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ }[[1154]](#footnote-1154)تفسيرش كرده، مى‏فرمايد امر خدا همان كلمه ايجاد است، و آن وقت منظور از تنزل امر بين آسمانها و زمين، شروع كردن به نزول از مصدر امر به طرف آسمانها است كه از يكى به سوى ديگرى نازل مى‏شود تا به عالم ارضى برسد، تا آنچه خداى عز و جل اراده كرده تكون يابد، چه اعيان موجودات و چه آثار و چه ارزاق و چه مرگ و زندگى و چه عزت و ذلت و چه غير اينها، هم چنان كه در جاى ديگر قرآن آمده:{ وَ أَوْحىَ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا }[[1155]](#footnote-1155)، و نيز فرموده:{ يُدَبِّرُ اَلْأَمْرَ مِنَ اَلسَّمَاءِ إِلَى اَلْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ }[[1156]](#footnote-1156).

بعضى‏[[1157]](#footnote-1157) از مفسرين گفته‏اند: مراد از امر دستورات شرعى است، كه ملائكه وحى آنها را از آسمان به سوى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وحى مى‏كنند، چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در زمين قرار داشت، ليكن اين مفسرين آيه را بدون هيچ دليلى تخصيص زده‏اند و كلمه "امر" را منحصر در أوامر تشريعى نموده‏اند، علاوه بر اين، ذيل آيه شريفه كه مى‏فرمايد:{ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اَللَّهَ... }با اين تخصيص نمى‏سازد.

{ أَنَّ اَللَّهَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ اَللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عِلْماً } اين قسمت از آيه يكى از نتائج مترتب بر خلقت آسمانهاى هفتگانه و از زمين مثل آن را ذكر مى‏كند، و در آن خلقت و امر به خداى تعالى نسبت داده شده و مخصوص آن جناب شده است، و همين طور هم هست، چون هيچ متفكرى كه در مساله خلقت غور كند، در اين معنا شكى برايش باقى نمى‏ماند كه قدرت خداى تعالى شامل هر چيز و علمش محيط به هر چيز است، پس بر چنين كسى يعنى بر همه خردمندان مؤمن واجب است كه از مخالفت امر او بپرهيزند، چون سنت اين خداى قدير عليم بر اين جارى شده كه مطيعان اوامرش را پاداش، و اهل عتو و استكبار را مجازات فرمايد، هم چنان كه خودش در باره اين سنت فرموده:{ وَ كَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ اَلْقُرىَ وَ هِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ }[[1158]](#footnote-1158).

### بحث روايتى (دو روايت در ذيل جمله‏{ قَدْ أَنْزَلَ اَللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً رَسُولاً... } و در باره خلقت سماوات و ارضين)

در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه‏{ وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ }، آمده كه: منظور از قريه اهل قريه است‏[[1159]](#footnote-1159).

و در تفسير برهان از ابن بابويه نقل شده كه وى به سند خود از ريان بن صلت از حضرت رضا (علیه السلام) روايت كرده كه در گفتگويش با مامون فرموده: منظور از ذكر، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و ما اهل آن جناب هستيم، و اين معنا در كتاب خدا هم آمده، آنجا كه در سوره طلاق فرموده:{ فَاتَّقُوا اَللَّهَ يَا أُولِي اَلْأَلْبَابِ اَلَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اَللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اَللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ }كه در آن منظور از ذكر را رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دانسته، پس ذكر، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ما اهل بيت او هستيم.

و در تفسير قمى است كه پدرم از حسين بن خالد از ابى الحسن رضا (علیه السلام) برايم حديث كرد كه وى گفت: من به آن جناب عرضه داشتم: مرا از معناى كلام خداى عز و جل آنجا كه مى‏فرمايد:{ وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْحُبُكِ }خبر بده، فرمود: آسمان محبوك به زمين

است، آن گاه امام انگشتان خود را در هم كرد و فرمود: اينطور محبوك به زمين است، عرضه داشتم: چطور آسمان محبوك به زمين است، با اينكه خداى تعالى مى‏فرمايد:" {رَفَعَ اَلسَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا } خدا آسمان را بدون ستونهايى كه به چشم شما بيايد بر افراشته "، (و معلوم است كه از اين آيه بر مى‏آيد آسمان به زمين تكيه ندارد، پس چگونه شما مى‏گوييد آسمان و زمين به هم فرو رفته‏اند؟) فرمود: سبحان اللَّه مگر اين خداى سبحان نيست كه مى‏فرمايد:

" بدون ستونهايى كه به چشم شما بيايد؟ "عرضه داشتم: بله. فرمود: پس معلوم مى‏شود ستونهايى هست، ولى به چشم شما نمى‏آيد.

عرضه داشتم: خدا مرا فدايت كند، آن ستونها چگونه است؟ حسين بن خالد مى‏گويد: امام (علیه السلام) كف دست چپ خود را باز كرد و دست راست خود را در آن قرار داد و فرمود: اين زمين دنيا است، و آسمان دنيا بر بالاى زمين قبه‏اى است، و زمين دوم بالاى آسمان دنيا، و آسمان دوم قبه‏اى است بر بالاى آن، و زمين سوم بالاى آسمان دوم قرار گرفته، و آسمان سوم قبه‏اى است بر بالاى آن، و زمين چهارم بالاى آسمان سوم است، و آسمان چهارم بر بالاى آن قبه است، و زمين پنجم بالاى آسمان چهارم است، و آسمان پنجم قبه‏اى است روى آن، و زمين ششم بر بالاى آسمان پنجم است، و آسمان ششم قبه‏اى است روى آن، و زمين هفتم بالاى آسمان ششم واقع است، و آسمان هفتم قبه‏اى است بالاى آن، و عرش رحمان تبارك و تعالى بر بالاى آسمان هفتم قرار دارد، و اين كلام خداى تعالى است كه مى‏فرمايد:{ اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ اَلْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ اَلْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ }.

و اما منظور از صاحب امر، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و وصى بعد از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، كه قائم بر وجه زمين است، كه امر الهى تنها به سوى او نازل مى‏شود، يعنى از آسمانهاى هفتگانه و زمين‏هاى هفتگانه فرود مى‏آيد.

عرضه داشتم: ما كه بيش از يك زمين زير پاى خود نمى‏بينيم، فرمود: آرى زير پاى ما تنها يك زمين است، و آن شش زمين ديگر فوق ما قرار دارند[[1160]](#footnote-1160).

مؤلف: و از طبرسى از عياشى از حسين بن خالد از حضرت رضا (علیه السلام) نظير اين روايت حكايت شده‏[[1161]](#footnote-1161).

و اين حديث در باب خودش حديثى نادر است، و با در نظر گرفتن ذيل آن كه سخن از تنزل امر دارد، اين معنا به ذهن نزديكتر مى‏رسد كه امام خواسته‏اند از باطن عالم خبر دهند نه از ظاهر آن و خلقت ماديش، و خدا داناتر است.

# (66) سوره تحريم مدنى است و دوازده آيه دارد (12)

## [سوره تحريم (66):آيات 1 تا 9]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اَللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (1) قَدْ فَرَضَ اَللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَ اَللَّهُ مَوْلاَكُمْ وَ هُوَ اَلْعَلِيمُ اَلْحَكِيمُ (2) وَ إِذْ أَسَرَّ اَلنَّبِيُّ إِلىَ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثاً فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اَللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ اَلْعَلِيمُ اَلْخَبِيرُ (3) إِنْ تَتُوبَا إِلَى اَللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اَللَّهَ هُوَ مَوْلاَهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ (4) عَسىَ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجاً خَيْراً مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَ أَبْكَاراً (5) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً وَقُودُهَا اَلنَّاسُ وَ اَلْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلاَئِكَةٌ غِلاَظٌ شِدَادٌ لاَ يَعْصُونَ اَللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ (6) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَعْتَذِرُوا اَلْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (7) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اَللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسىَ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ يُدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ يَوْمَ لاَ يُخْزِي اَللَّهُ اَلنَّبِيَّ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعىَ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَ اِغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ (8) يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ جَاهِدِ اَلْكُفَّارَ وَ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اُغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ (9)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. اى پيامبر! چرا به منظور خوشدل ساختن همسرانت حرام مى‏كنى آنچه را كه خدا برايت حلال كرده؟ و خدا آمرزنده و رحيم است (1).

خداوند راه چاره شكستن سوگند را براى شما بيان كرد و خدا سرپرست شما است و او داناى حكيم است (2).

و چون پيامبر مطلبى را سرى به بعضى از همسران خود گفت و همسر نامبرده آن سر را فاش ساخت و خدا پيامبر خود را از اين افشاگرى همسرش خبر داد و پيامبر گوشه‏اى از اين خيانت را به وى اعلام داشت و از همه جزئيات آن خوددارى كرد وقتى به او فرمود تو چنين كردى پرسيد: چه كسى از اين عمل من به تو خبر داد؟ فرمود خداى عليم خبير به من خبر داد (3).

و شما دو زن اگر به سوى خدا توبه ببريد (اميد است خدا دلهايتان را از انحراف به استقامت برگرداند)، چون دلهاى شما منحرف گشته و اگر هم چنان عليه پيامبر دست به دست هم بدهيد بدانيد كه خداوند مولاى او و جبرئيل و مؤمنين صالح و ملائكه هم بعد از خدا پشتيبان اويند (4).

اميد است پروردگار او اگر او شما را طلاق دهد همسرانى بهتر از شما روزيش كند همسرانى بدل از شما كه مسلمان، مؤمن، ملازم بندگى و خشوع، تائب و عابد و صائم باشند، كه يا بيوه باشند و يا بكر (5).

هان اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! خود و اهل خود را از آتشى كه آتش‏گيرانه‏اش مردم و سنگ است حفظ كنيد، آتشى كه فرشتگان غلاظ و شداد موكل بر آنند فرشتگانى كه هرگز خدا را در آنچه دستورشان مى‏دهد نافرمانى ننموده بلكه هر چه مى‏گويد عمل مى‏كنند (6).

اى كسانى كه كفر ورزيديد! امروز ديگر معذرت نخواهيد براى اينكه كيفر شما جز آنچه مى‏كرديد چيز ديگرى نيست (7).

اى كسانى كه ايمان آورديد به سوى خدا توبه ببريد توبه‏اى خالص شايد پروردگارتان گناهانتان را تكفير نموده در جناتى داخلتان كند كه نهرها از زير درختانش روان است در روزى كه خدا نبى و مؤمنين با او را خوار نمى‏سازد نورشان جلوتر از خودشان در حركت است از جلو و طرف راست حركت مى‏كند مى‏گويند پروردگارا نور ما را تمام كن و ما را بيامرز كه تو بر هر چيز توانايى (8).

اى پيامبر! با كفار و منافقين جهاد كن و بر آنان سخت بگير و خشونت به خرج ده و جايگاه ايشان در جهنم است كه چه بد بازگشت گاهى است (9). \*\*\*

### بيان آيات‏

اين سوره با داستانى كه بين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و بعضى از همسرانش اتفاق افتاد آغاز شده، و آن اين بود كه به خاطر حادثه‏اى كه شرحش مى‏آيد پاره‏اى از حلالها را بر خود حرام كرد، و بدين سبب در اين آيات آن جناب را مورد عتاب قرار مى‏دهد كه چرا به خاطر رضايت بعضى از همسرانت، حلال خدا را بر خود حرام كردى، و در حقيقت و به طورى كه از سياق بر مى‏آيد عتاب متوجه همان همسر است، و مى‏خواهد رسول گرامى خود را عليه آن همسر يارى كند.

بعد از نقل اين داستان مؤمنين را خطاب مى‏كند به اينكه جان خود را از عذاب آتشى كه آتش‏گيرانه‏اش انسان و سنگ است نگه بدارند، و بدانند كه به جز اعمال خود آنان به ايشان جزايى نمى‏دهند، جز ايشان خود اعمالشان است، و معلوم است كه هيچ كس نمى‏تواند از عمل خود بگريزد پس هيچ كس از اين جزا خلاصى ندارد، مگر پيغمبر و آنهايى كه به وى ايمان آوردند، آن گاه بار ديگر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را به جهاد با كفار و منافقين خطاب مى‏كند. در آخر، سوره را به آوردن مثلى ختم مى‏كند، مثلى از زنان كفار، و مثلى از زنان مؤمنين، و در اينكه سياق سوره ظهور در مدنيت آن دارد حرفى نيست.

#### مقصود از تحريم پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) آنچه را كه خدا برايش حلال كرده {لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اَللَّهُ لَكَ}

{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اَللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ } خطابى است آميخته با عتاب، كه چرا آن جناب پاره‏اى از حلالهاى خدا را بر خود حرام كرده، ولى تصريح نكرده كه آنچه حرام كرده چيست، و قصه چه بوده؟ چيزى كه هست جمله" آيا خشنودى همسرانت را مى‏خواهى؟ "اشاره دارد بر اينكه آنچه آن جناب بر خود حرام كرده، عملى از اعمال حلال بوده، كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن را انجام مى‏داده، و بعضى از همسرانش از آن عمل ناراضى بوده، آن جناب را در مضيقه قرار مى‏دادند و اذيت مى‏كرده‏اند، تا آن جناب ناگزير شده سوگند بخورد كه ديگر آن عمل را انجام ندهد.

پس اگر در جمله" {يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ}" خطاب را متوجه آن جناب بدان جهت كه نبى است كرده، و نه بدان جهت كه رسول است، دلالت دارد كه مساله مورد عتاب مساله شخصى آن جناب بوده، نه مساله‏اى كه جزو رسالتهاى او براى مردم باشد، و معلوم است كه وقتى

صحيح و مناسب بود بفرمايد: "يا ايها الرسول" كه مساله مورد بحث مربوط به يكى از رسالتهاى آن جناب باشد.

و مراد از "تحريم" در جمله‏{ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اَللَّهُ لَكَ }، تحريم از طرف خدا نبوده، بلكه تحريم به وسيله نذر و سوگند بوده، آيه بعدى هم بر اين معنا دلالت دارد، چون در آنجا سخن از سوگند كرده مى‏فرمايد:{ قَدْ فَرَضَ اَللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ }معلوم مى‏شود آن جناب با سوگند آن حلال را بر خود حرام كرده، چون خاصيت سوگند همين است كه وقتى به عملى متعلق شود آن را واجب مى‏كند، و چون به ترك عملى متعلق شود آن عمل را حرام مى‏سازد، پس معلوم مى‏شود آن جناب سوگند به ترك آن عمل خورده، و آن عمل را بر خود حرام كرده، اما حرام به وسيله سوگند.

آرى منظور از تحريم چنين تحريمى است، نه اينكه حرمت آن عمل را براى شخص خودش تشريع كرده باشد، چون پيغمبر نمى‏تواند چيزى را كه خدا حلالش كرده بر خود و يا بر همه تحريم كند، و چنين اختيارى ندارد.

" {تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ}" يعنى تو با اين تحريم مى‏خواهى رضاى زنان خود را به دست بياورى، و اين جمله بدل است از جمله" لم تحرم ".ممكن هم هست حال از فاعل آن باشد، و اين جمله خود قرينه‏اى است بر اينكه عتاب مذكور در حقيقت متوجه زنان آن حضرت است، نه خود او، جمله‏{ إِنْ تَتُوبَا إِلَى اَللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا... }و نيز جمله‏{ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ }اين معنا را تاييد مى‏كند.

{ قَدْ فَرَضَ اَللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَ اَللَّهُ مَوْلاَكُمْ وَ هُوَ اَلْعَلِيمُ اَلْحَكِيمُ } راغب گفته: هر جا كلمه "فرض" در مورد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در قرآن آمده، و با حرف "على" متعدى شده، دلالت دارد بر وجوب آن عمل بر همه امت، كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم داخل آنان است، و هر جا اين كلمه در مورد آن جناب به وسيله حرف "لام" آمده، دلالت دارد بر اينكه آن عمل براى آن جناب ممنوع و حرام نيست، مثلا وقتى مى‏بينيم فرموده:{ مَا كَانَ عَلَى اَلنَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اَللَّهُ لَهُ }، و يا فرموده:{ قَدْ فَرَضَ اَللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ }، بايد بفهميم كه آن جناب در اين موارد منعى ندارد[[1162]](#footnote-1162).

و كلمه "تحلة" در اصل "تحللة" بر وزن تذكرة و تكرمة بوده، و اين كلمه مانند

كلمه "تحليل" مصدر است. راغب گفته: معناى آيه‏{ قَدْ فَرَضَ اَللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ }اين است كه خداى تعالى راه چاره شكستن سوگند را كه همان دادن كفاره است براى شما بيان كرده‏[[1163]](#footnote-1163).

در نتيجه معناى آيه چنين مى‏شود: خداى تعالى براى شما تقدير كرد - گويى شكستن سوگند سود و بهره‏اى است كه خداى تعالى به انسان داده، و از آن منع نفرموده، چون فرمود:

" لكم "،و نفرمود:" عليكم "- كه سوگند خود را با دادن كفاره بشكنيد، و خدا ولى شما است، چون تدبير امورتان به دست او است، و او است كه برايتان تشريع احكام مى‏كند و هدايتتان مى‏نمايد، و او است داناى فرزانه.

اين آيه دلالت دارد بر اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به ترك عملى سوگند خورده بوده، و به وى دستور مى‏دهد سوگند خود را بشكند، چون فرموده:{ فَرَضَ اَللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ }، و نفرمود" فرض اللَّه لكم حنث ايمانكم "،و" تحلة "از حل به معناى گشودن است، معلوم مى‏شود سوگندى كه آن جناب خورده بود آزاديش را سلب كرده بوده، و اين با سوگند بر ترك عملى مناسب است، نه سوگند بر انجام فعلى.

#### توضيح آياتى كه افشاى سر پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) توسط يكى از همسرانش (حفصه دختر عمر) و آزار شدن پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) را حكايت مى‏كند و از پشتيبانى خدا و جبرئيل و صالح مؤمنين و ملائكه از آن جناب خبر مى‏دهد

{ وَ إِذْ أَسَرَّ اَلنَّبِيُّ إِلىَ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثاً فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اَللَّهُ عَلَيْهِ...} {قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ اَلْعَلِيمُ اَلْخَبِيرُ}" كلمه" سر "به معناى مطلبى است كه در دل خود پنهان كرده باشى و نخواهى ديگران از آن خبردار شوند، و كلمه" اسرار "كه باب افعال همان" سر "است، به معناى اين است كه همان مطلب را براى كسى فاش سازى و سفارش كنى كه آن را پنهان بدارد و به كسى اطلاع ندهد، و ضمير در" نبات به "به همان بعض ازواج بر مى‏گردد، و ضمير" به "به حديث، و ضمير در" أظهره "به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و ضمير" عليه "به " انباء "يعنى افشاى سر، و ضمير در" عرف "و در" أعرض "به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ، و ضمير در" بعضه "به حديث بر مى‏گردد، و اشاره به" هذا "به" انباء "يعنى افشاى سر است.

و حاصل معناى آيه اين است كه:" و زمانى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سرى از اسرار خود را نزد بعضى از همسرانش - يعنى حفصه دختر عمر بن خطاب - افشا كرد، و به وى سفارش فرمود كه اين مطلب را به كسى نگويد، همين كه حفصه آن سر را

بر خلاف دستور آن جناب به ديگرى گفت، و قسمتى از سر آن جناب را فاش نموده از فاش كردن بقيه آن سر خوددارى نمود، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) جريان را به عنوان اعتراض به خود او خبر داد، يعنى خبر داد كه تو سر مرا فاش كردى، آن زن پرسيد چه كسى به تو خبر داد كه من اين كار را كرده‏ام، و سر تو را فاش ساخته‏ام؟ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود خداى عليم و خبير به من خبر داد، و او خدايى است كه عالم به سر و علانيه، و با خبر از سرائر و اسرار است.

{ إِنْ تَتُوبَا إِلَى اَللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اَللَّهَ هُوَ مَوْلاَهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ } يعنى: اگر شما دو زن به سوى خدا برگرديد كه هيچ، وسيله توبه خود را فراهم كرده‏ايد، و اگر عليه آن جناب دست به دست هم دهيد، بدانيد كه مولاى او خدا است...

تمامى روايات اتفاق دارند بر اينكه منظور از آن دو زن حفصه و عايشه دو همسر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هستند.

و كلمه" صغت "فعل ماضى از ماده" صغو "است، و" صغو "به معناى ميل است، كه البته در اينجا منظور ميل به باطل و خروج از حالت استقامت است. خوب، پس مسلم شد كه اين دو زن، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را آزردند و عليه او دست به دست هم دادند، و دست به دست هم دادن عليه آن جناب از گناهان كبيره است، به دليل اينكه فرموده:

{ إِنَّ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اَللَّهُ فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً }[[1164]](#footnote-1164)، و نيز فرموده:{ وَ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اَللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ }[[1165]](#footnote-1165).

در اين آيه خطاب را متوجه دو تا از همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كرده، و با اينكه دو نفر دو تا قلب دارد، قلب را به صيغه جمع آورده‏[[1166]](#footnote-1166) و اين صرف استعمالى

است كه نظائرش بسيار است، (در فارسى هم خطاب به دو نفر مى‏گوييم: مگر دلهايتان چدنى است، و نمى‏گوييم مگر دو دل شما چدنى است).

{ وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اَللَّهَ هُوَ مَوْلاَهُ... } كلمه" تظاهر "به معناى پشت به پشت هم دادن، و كمك كردن است، و اصل اين كلمه" تتظاهرا "بوده، و ضمير فعل" هو "براى اين آورده شده كه بفهماند خداى سبحان عنايت خاصى به آن جناب دارد، و به همين جهت بدون هيچ واسطه‏اى از مخلوقاتش خود او وى را يارى مى‏كند، و متولى امور او مى‏شود، و كلمه " مولى "به معناى ولى و سرپرستى است كه عهده‏دار امر" متولى عليه "باشد و او را در هر خطرى كه تهديدش كند يارى نمايد. و كلمه" جبريل "عطف است بر اسم جلاله (اللَّه)، و كلمه" صالح المؤمنين "عطف است بر كلمه" جبريل "،و منظور از" صالح المؤمنين "- به طورى كه گفته‏اند [[1167]](#footnote-1167)- صلحاى از مؤمنين است، و اگر كلمه" صالح "را مفرد آورده، معناى جمع از آن اراده كرده است، هم چنان كه خود ما نيز مى‏گوييم: هيچ آدم حسابى چنين كارى نمى‏كند، كه منظورمان از آدم جنس انسان است، و منظورمان از كار هم جنس آن كار است نه يك كار. و نيز مى‏گوييم:

من در سامر و حاضر بودم، با اينكه كلمه" سامر "در عين اينكه مفرد است به معناى جماعتى است كه در شب در بيابان پياده شوند و به گفتگو بپردازند، و كلمه" حاضر "به معناى جمعيتى است كه اين كار را در شهر انجام دهند، پس اين دو كلمه مفرد است، و معناى جمعيت را مى‏دهد.

ولى اين سخن درست نيست، صاحب اين قول مضاف به جمع - صالح المؤمنين - را مقايسه كرده با مفرد داراى الف و لام، از قبيل الصالح و السامر و الحاضر، و گمان كرده همانطور كه مفرد داراى الف و لام جنس را مى‏رساند، مضاف به جمع هم همين طور، در حالى كه چنين نيست، و ظاهر" صالح المؤمنين "معنايى است غير آن معنايى كه عبارت" الصالح من المؤمنين "آن را افاده مى‏كند دومى افاده جنس مى‏كند، ولى اولى جنسيت و كليت را نمى‏رساند.

و در روايت وارده از طرق اهل سنت هم آمده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: مراد از صالح المؤمنين تنها على (علیه السلام) است، و اين معنا در روايات وارده از طرق شيعه از ائمه اهل بيت (علیه السلام) نيز آمده، كه به زودى از نظر خواننده گرامى خواهد گذشت، ان شاء اللَّه. و مفسرين در اينكه منظور از صالح المؤمنين كيست اقوالى ديگر

دارند، كه چون هيچ يك دليل نداشت از نقلش صرفنظر كرديم.

#### لحن و بيان عجيبى كه در آيات متضمن پشتيبانى و تاييد رسول اللَّه (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) به كار رفته است‏

{ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ } كلمه "ملائكه" مبتدا، و كلمه "ظهير" خبر آن است، و اگر خبر را مفرد آورده با اينكه مبتدا جمع مى‏باشد براى اين است كه بفهماند ملائكه در پشتيبانى پيامبر متحد و متفقند، گويى در صف واحدى قرار دارند، و مثل تن واحدند، و اگر فرمود:

"ملائكه بعد از خدا و جبريل و صالح مؤمنين پشتيبان اويند" براى اين بود كه پشتيبانى ملائكه را بزرگ جلوه دهد، گويى نامبردگان در اول آيه يك طرف، و ملائكه به تنهايى يك طرف قرار دارند.

و در آيه شريفه در اظهار و پيروز ساختن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر دشمنان، و تشديد عتاب به آنهايى كه عليه او پشت به پشت هم داده‏اند، لحنى عجيب بكار رفته، اولا خطاب را متوجه خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نموده، او را به خاطر اينكه حلال خدا را حرام كرده عتاب نموده، بعد دستور مى‏دهد سوگندش را بشكند، و اين لحن در حقيقت تاييد و نصرت آن جناب است به صورت عتاب.

خداى تعالى در آيه بعدى خطاب را از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به سوى مؤمنين بر گردانيده، فرمود:{ وَ إِذْ أَسَرَّ اَلنَّبِيُّ إِلىَ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ }تا به وسيله اين التفات قصه را براى مؤمنين نقل كند، و در نقل قصه نامى از آن همسر نبرد، و مطلب را مبهم ذكر كرد، و اين نام نبردن، و نيز تاييدى كه قبل از نقل قصه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كرده بود، و همچنين اصل پرده‏بردارى از اين ماجرا، و نيز نقل آن به طور سربسته همه و همه نوعى تاييد بيشتر از آن جناب به شمار مى‏رود.

و سپس التفاتى ديگر بكار برده، خطاب را از مؤمنين برگردانيده، متوجه آن دو زن كرد، و به آن دو فرمود: دلهايتان در اثر عملى كه كرديد منحرف شده، و به جاى اينكه به آن دو دستور دهد كه توبه كنند، خاطرنشان ساخت كه شما دو نفر بين دو امر قرار گرفته‏ايد، يا اينكه از گناه خود توبه كنيد، و يا عليه كسى كه خدا مولاى او است، و جبرئيل و صالح مؤمنين و ملائكه پشتيبان اويند، به اتفاق يكديگر توطئه كنيد، آن گاه اظهار اميد كرده كه اگر پيامبر طلاقشان دهد، خداى تعالى زنان بهترى نصيب آن جناب فرمايد، و سپس به پيامبر امر مى‏كند كه با كفار و منافقين بجنگد، و آنان را در فشار قرار دهد.

و در آخر رشته كلام بدينجا منتهى مى‏شود كه دو تا مثل بياورد، يكى براى كفار، و يكى براى مؤمنين.

خداى تعالى بعد از آنكه در آيه‏{ إِنْ تَتُوبَا إِلَى اَللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَ إِنْ تَظَاهَرَا

عَلَيْهِ... }متعرض حال آن دو زن گرديد، كلام خود را بين دو طرف ايمان و كفر به دوران انداخت، در يك آيه خطاب به مؤمنين كرد و فرمود:{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ... }و يكى را خطاب به كفار كرد و فرمود:{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَعْتَذِرُوا... }، دو باره خطاب را به مؤمنين كرد و فرمود:{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا... }، و بار ديگر خطاب را از مؤمنين برگردانيده متوجه رسول گرامى خود نمود و فرمود:{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ جَاهِدِ اَلْكُفَّارَ... }، و باز خطاب را متوقف نموده مثالى براى كفار زد و فرمود:{ ضَرَبَ اَللَّهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا... }، و مثالى براى مؤمنين زد و فرمود:{ وَ ضَرَبَ اَللَّهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ آمَنُوا... }.

#### اشاره به اينكه همه همسران پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) نيكوكار و ماجور نبوده‏اند و بيان اينكه ملاك بهتر و برترى مفاد{ أَزْوَاجاً خَيْراً مِنْكُنَّ }توبه و قوت (اطاعت) است‏

{ عَسىَ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجاً خَيْراً مِنْكُنَّ... } در اين آيه بى‏نيازى خدا را خاطرنشان ساخته، مى‏فرمايد: هر چند شما به شرف زوجيت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مشرف شده‏ايد، ليكن كرامت نزد خدا به اين حرفها نيست، بلكه تنها به تقوى است و بس، هم چنان كه در جاى ديگر نيز فرموده:{ فَإِنَّ اَللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً }[[1168]](#footnote-1168)يعنى خداى تعالى اگر براى شما زنان پيامبر اجر عظيم مهيا ساخته، براى اين نيست كه همسر اوييد، بلكه براى اين است كه نيكوكاريد، پس هر يك از شما كه نيكوكار نباشد، نزد خدا پاداشى ندارد.

خواننده گرامى كلمه "منكن" را از نظر، دور ندارد، چون حرف "من" براى تبعيض است، مى‏فرمايد: اجر عظيم مخصوص بعضى از شما همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و آن بعض همان نيكوكاران است، معلوم مى‏شود همسران آن جناب همه نيكوكار نبوده‏اند.

و نيز مى‏فرمايد:{ يَا نِسَاءَ اَلنَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا اَلْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اَللَّهِ يَسِيراً وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صَالِحاً نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقاً كَرِيماً }[[1169]](#footnote-1169)از اين آيه و مخصوصا از كلمه" منكن "نيز بر مى‏آيد كه همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از نظر هدايت و ضلالت و خوبى و بدى دو جور بودند، و همه يكسان نبودند.

و به همين جهت بود كه دنبال اظهار بى‏نيازى خدا اظهار اميد كرد، كه اگر آن

جناب طلاقتان دهد خداى تعالى زنانى بهتر از شما به او روزى كند، زنانى كه مسلمان، مؤمن، عابد، توبه‏كار، قانت و سائح (روزه‏گير) باشند، زنانى بيوه يا دوشيزگانى بكر.

پس هر زنى كه با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ازدواج مى‏كرد، و متصف به مجموع اين صفات بوده، بهتر از آن دو زن بوده، و اين بهترى نبود مگر به خاطر اينكه داراى قنوت و توبه بودند، و يا داراى قنوت به تنهايى بوده و در ساير صفات با ساير زنان اشتراك داشتند و قنوت عبارت است از ملازمت به اطاعت و خضوع.

اين معنايى كه براى قنوت كرديم با جمله‏اى كه در آخر سوره در باره مريم آمده كه‏{ وَ كَانَتْ مِنَ اَلْقَانِتِينَ }تاييد مى‏شود، پس قنوت همان چيزى است كه بعضى از زنان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فاقد آن بودند، و آن عبارت بود از اطاعت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ، كه اطاعت خدا هم در آن است و آن دو زن نداشتند، و نيز تقوى از نافرمانى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و پرهيز از آزار او، كه باز فاقد آن بودند.

با بيانى كه گذشت فساد اين گفتار روشن مى‏شود كه بعضى گفته‏اند: وجه بهترى زنان فعلى از زنان قبلى آن حضرت اين است كه زنان فعلى آن جناب داراى شرافت همسرى با آن جناب هستند، و زنان قبلى به خاطر جدايى از آن جناب اين شرافت را از دست دادند، وجه فساد اين سخن اين است كه اگر ملاك بهترى كه در آيه شريفه آمده صرف همسرى با آن جناب باشد، بايد هر زنى كه با آن جناب ازدواج مى‏كرده افضل و اشرف از زنان مطلقه آن جناب باشد، هر چند آن صفاتى كه در آيه ملاك كرامت و برترى است نداشته باشد، و در اين صورت شمردن آن صفات در آيه شريفه هيچ مورد نداشته، (و چون خداى عز و جل منزه از بى‏مورد سخن گفتن است، پس ملاك برترى، زوجيت و همسرى نيست، بلكه همان صفاتى است كه در آيه ذكر شده).

در كشاف آمده كه اگر بپرسى چرا در اين آيه صفات را بدون "واو" عاطفه شمرده، و تنها بين دو صفت "ثيب" و "بكر" واو عاطفه آورده، در پاسخ مى‏گوييم: صفاتى كه در اول آيه شمرده، مانعة الجمع نيستند، و ممكن است همه آنها در يك نفر يافت شود، و به همين جهت واو عاطفه لازم نداشت، به خلاف دو صفت ثيب و بكر، ممكن نيست در آن واحد در يك فرد جمع شود، زيرا زنان يا بيوه‏اند، و يا دوشيزه‏[[1170]](#footnote-1170).

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً وَقُودُهَا اَلنَّاسُ وَ اَلْحِجَارَةُ... } كلمه" قوا "جمع امر حاضر از مصدر وقايه است، و" وقايه "به معناى حفظ كردن چيزى است از هر خطرى كه به آن صدمه بزند، و برايش مضر باشد، و كلمه" وقود "- به فتحه واو - اسم هر چيزى است كه با آن آتش را بگيرانند، چه آتش هيزم و چه مانند آن، و مراد از كلمه" نار "آتش جهنم است، و اگر انسانهاى معذب در آتش دوزخ را آتش‏گيرانه دوزخ خوانده، بدين جهت است كه شعله گرفتن مردم در آتش دوزخ به دست خود آنان است، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ ثُمَّ فِي اَلنَّارِ يُسْجَرُونَ }[[1171]](#footnote-1171)، در نتيجه جمله مورد بحث يكى از ادله تجسم اعمال است هم چنان كه ظاهر آيه بعدى هم كه مى‏فرمايد:{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَعْتَذِرُوا... }، همين معنا است، براى اينكه در آخرش مى‏فرمايد: تنها و تنها اعمال خودتان را به شما به عنوان جزا مى‏دهند. و اما كلمه" حجارة "را بعضى‏[[1172]](#footnote-1172) تفسير كرده‏اند به بت‏ها.

#### مراد از توصيف ملائكة موكل بر جهنم به غلاظ و شداد بودن و اينكه:{ لاَ يَعْصُونَ اَللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ }

{ عَلَيْهَا مَلاَئِكَةٌ غِلاَظٌ شِدَادٌ لاَ يَعْصُونَ اَللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ } يعنى بر آن آتش ملائكه‏اى موكل شده‏اند تا انواع عذاب را بر سر اهل دوزخ بياورند، ملائكه‏اى غلاظ و شداد.

كلمه" غلاظ "جمع" غليظ "است، و غليظ ضد رقيق است، و مناسب‏تر با مقام اين است كه منظور از" فرشته غليظ "و" فرشتگان غلاظ "فرشتگانى باشد كه خشونت عمل دارند، (چون فرشتگان مثل ما آدميان قلب مادى ندارند تا متصف به خشونت و رقت شوند) در آيه‏اى هم كه بعدا مى‏آيد غلظت را عبارت از غلظت در عمل دانسته، فرموده:{ جَاهِدِ اَلْكُفَّارَ وَ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اُغْلُظْ عَلَيْهِمْ }كلمه "شداد" هم جمع شديد است، كه به معناى پهلوان و قهرمان و نيرومند در تصميم و عمل است.

و جمله‏{ لاَ يَعْصُونَ اَللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ }به منزله تفسيرى است براى جمله" غلاظ شداد "،مى‏فرمايد: منظور از غلاظ و شداد اين است كه فرشتگان نامبرده ملازم آن ماموريتى هستند كه خداى تعالى به آنان داده، و غير از خدا و اوامرش هيچ عامل ديگرى از قبيل رقت و ترحم و امثال آن در آنان اثر نمى‏گذارد، و خدا را با مخالفت و يا رد، عصيان نمى‏كنند، هر چه را مامور باشند مو به مو اجرا مى‏كنند، بدون اينكه چيزى از خود آنان فوت شود، و يا به خاطر ضعف و خستگى از ماموريت كم كنند، (نتيجه عذابى كه آنان به انسانها مى‏دهند عذابى است كه اگر انسانى آن را انجام مى‏داد، مى‏گفتيم فلانى شكنجه‏گرى

غلاظ و شديد، و مردى بى‏رحم و بى‏شفقت است، و خلاصه اينكه) وقتى عمل چنين عملى بود، مى‏توان صاحب عمل را غليظ و شديد خواند.

#### توضيحى راجع به مكلف بودن ملائكه‏

و با اين بيان روشن مى‏شود كه جمله‏{ لاَ يَعْصُونَ اَللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ }ناظر به اين است كه اين فرشتگان ملتزم به تكليف خويشند، و جمله" يفعلون "ناظر به اين است كه عمل را طبق دستور انجام مى‏دهند، پس شما خواننده عزيز مانند بعضى‏[[1173]](#footnote-1173) از مفسرين خيال نكنيد كه جمله دومى تكرار جمله اول است، خير، جمله اول راجع به دست نكشيدن از كار است، و جمله دوم راجع به اين است كه كار را مو به مو طبق دستور خدا انجام مى‏دهند.

فخر رازى در تفسير كبير خود در ذيل آيه شريفه مورد بحث گفته: در اين آيه اشاره‏اى است به اينكه ملائكه در آخرت مكلف به تكاليف مى‏شوند (همانطور كه ما انسانها در دنيا مكلف هستيم) آنها در آخرت مورد تكاليف و اوامر و نواهى مى‏گردند، و عصيان ملائكه به همين است كه با امر و نهى خدا مخالفت كنند[[1174]](#footnote-1174)

ولى اين حرف درست نيست، چون در آيه چنين اشاره‏اى وجود ندارد آيه شريفه تنها مى‏خواهد بفرمايد: ملائكه محض اطاعتند، و در آنها معصيت نيست، و به اطلاقش شامل دنيا و آخرت هر دو مى‏شود، پس ملائكه نه در دنيا عصيان دارند و نه در آخرت، پس هيچ وجهى ندارد كه رازى تكليف ملائكه را مختص به آخرت بداند.

و نيز تكليف ملائكه از سنخ تكليف معهود در مجتمع بشرى ما نيست، چون در بين ما انسانهاى اجتماعى تكليف عبارت از اين است كه تكليف كننده اراده خود را متعلق به فعل مكلف كند، و اين تعلق امرى است اعتبارى، كه دنبالش پاى ثواب و عقاب به ميان مى‏آيد، يعنى اگر مكلف موجودى داراى اختيار باشد، و به اختيار خود اراده تكليف كننده را انجام بدهد، مستحق پاداش مى‏شود، و اگر ندهد سزاوار عقاب مى‏گردد، و در چنين ظرفى يعنى ظرف اجتماع، و نسبت به چنين تعلقى يعنى تعلق اعتبارى البته، هم فرض اطاعت هست و هم فرض معصيت، هم ممكن است مكلف فعل مورد اراده تكليف كننده را بياورد و هم ممكن است نياورد.

اما در غير ظرف اجتماع مثلا در بين ملائكه كه زندگيشان اجتماعى نيست، و اعتبار در آن راه ندارد، تا فرض اطاعت و معصيت هر دو در آن راه داشته باشد، تكليف هم معناى ديگرى دارد، آرى ملائكه خلقى از مخلوقات خدايند، داراى ذواتى طاهره و نوريه، كه اراده

نمى‏كنند مگر آنچه خدا اراده كرده باشد، و انجام نمى‏دهند مگر آنچه او مامورشان كرده باشد، هم چنان كه فرمود:{ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ }[[1175]](#footnote-1175)، و به همين جهت در عالم فرشتگان جزا و پاداشى نيست، نه ثوابى و نه عقابى، و در حقيقت ملائكه مكلف به تكاليف تكوينى‏اند، نه امر و نهى‏هاى تشريعى، و تكاليف تكوينيشان هم به خاطر اختلافى كه در درجات آنان هست مختلف است، هم چنان كه در جاى ديگر قرآن آمده:{ وَ مَا مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ }[[1176]](#footnote-1176)، و نيز از خود ملائكه نقل كرده كه مى‏گويند:" {وَ مَا نَتَنَزَّلُ إِلاَّ بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا }[[1177]](#footnote-1177).

و آيه شريفه مورد بحث بعد از آيات قبلى جنبه تعميم بعد از تخصيص را دارد، چون خداى تعالى نخست با بيانى خصوصى همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را ادب مى‏آموزد، و در آخر، خطاب را متوجه عموم مؤمنين مى‏كند، كه خود و اهل بيت خود را ادب كنيد، و از آتشى كه آتش‏گيرانه‏اش خود دوزخيانند حفظ نماييد، و مى‏فهماند كه همين اعمال بد خود شما است، و در آن جهان بر مى‏گردد، و آتشى شده به جان خودتان مى‏افتد، آتشى كه به هيچ وجه خلاصى و مفرى از آن نيست.

#### در قيامت جزا عبارت است از خود عمل و عذر خواهى در آن روز بلا اثر است‏

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَعْتَذِرُوا اَلْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ } اين آيه شريفه خطابى است عمومى به همه كفار، خطابى است كه بعد از رسيدن كفار به آتش دوزخ (و زبان به عذر خواهى گشودن، كه اگر كفر ورزيديم، و يا گناه كرديم عذرمان اين بود و اين بود) به ايشان مى‏شود كه امروز سخن عذرخواهى به ميان نياوريد، چون روز قيامت روز جزا است و بس. علاوه بر اين، جزايى كه به شما داده شد عين اعمالى است كه كرده بوديد، خود اعمال زشت شما است كه امروز حقيقتش برايتان به اين صورت جلوه كرده است، و چون عامل آن اعمال خود شما بوديد، عامل بودنتان قابل تغيير نيست، و با عذرخواهى نمى‏توانيد عامل بودن خود را انكار كنيد، چون واقعيت، قابل تغيير نيست، و كلمه عذاب كه از ناحيه خدا عليه شما محقق شده باطل نمى‏شود. اين معنايى است كه از ظاهر خطاب در آيه استفاده مى‏شود.

ولى بعضى‏[[1178]](#footnote-1178) گفته‏اند: عذرخواهى كفار بعد از داخل شدن در آتش است، و عذرخواهى خود نوعى توبه است، و بعد از داخل شدن در آتش، ديگر توبه قبول نمى‏شود، و در معناى جمله‏{ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ... }گفته‏اند: معنايش اين است كه در مقابل اعمالى كه كرده‏ايد آن جزايى را به شما مى‏دهند كه حكمت لازمش مى‏داند.

و در اينكه آيه مورد بحث دنباله آيات سابق قرار گرفت، و در آن خطابى قهرآميز و تهديدى جدى شد، اشاره‏اى هم به اين حقيقت هست كه نافرمانى خداى تعالى و رسول او چه بسا كار آدمى را به كفر بكشاند.

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اَللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسىَ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ يُدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ... } كلمه" نصوح "از ماده نصح است كه به معناى جستجو از بهترين عمل و بهترين گفتارى است كه صاحبش را بهتر و بيشتر سود ببخشد، و اين كلمه معنايى ديگر نيز دارد، و آن عبارت است از اخلاص، وقتى مى‏گويى:" نصحت له الود "معنايش اين است كه من دوستى را با او به حد خلوص رساندم، و اين معنايى است كه راغب براى اين كلمه كرده‏[[1179]](#footnote-1179). و بنا بر گفته وى، توبه نصوح مى‏تواند عبارت باشد از توبه‏اى كه صاحبش را از برگشتن به طرف گناه باز بدارد، و يا توبه‏اى كه بنده را براى رجوع از گناه خالص سازد، و در نتيجه، ديگر به آن عملى كه از آن توبه كرده بر نگردد.

بعد از آنكه مؤمنين را امر فرمود كه خود و اهل بيت خود را از آتش حفظ كنند، در اين آيه براى نوبت دوم - البته به طور عمومى - به همه مؤمنين مى‏فرمايد: توبه كنند، و سپس با تعبير " عسى "اين اميد را كه خدا گناهانشان را بپوشاند، و آنان را داخل بهشتهايى كند كه نهرها از زير آن روان است، متفرع بر آن فرمان كرده است.

#### دو احتمال در معناى جمله: { يَوْمَ لاَ يُخْزِي اَللَّهُ اَلنَّبِيَّ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ... }

{ يَوْمَ لاَ يُخْزِي اَللَّهُ اَلنَّبِيَّ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ } راغب مى‏گويد: وقتى در باره كسى گفته مى‏شود:" خزى الرجل "،كه دچار انكسار شده باشد، يا انكسار از ناحيه خودش و يا از ناحيه ديگران، انكسارى كه از ناحيه خود شخص به او دست مى‏دهد، همان حياى مفرط و برون از حد اعتدال است، كه مصدرش" خزايت "مى‏آيد، و انكسارى كه از ناحيه ديگران به او مى‏رسد، كه نوعى خوار شمردن هم ناميده مى‏شود، مصدرش" خزى "است و اما" اخزاء" هم از" خزايت "مى‏آيد و هم از" خزى "،آن گاه مى‏گويد: نظير اين مطلب كه در باره كلمه

" خزى "گفتيم، در دو كلمه" ذل "و" هان "مى‏آيد، ذلت و هوانى كه خود آدمى در نفس خود ايجاد مى‏كند، و فضيلتى پسنديده است، مصدرش" هون "- به فتحه ها -، و" ذل "- به فتحه ذال - است، و ذلت و هوانى كه از ناحيه غير به انسان مى‏رسد، و يكى از رذائل اخلاقى است، مصدرش" هون "- به ضمه هاء - و" ذل "- به ضمه ذال - است‏[[1180]](#footnote-1180).

بنا بر اين، كلمه" يوم "در آيه شريفه ظرف است براى مطالب قبل. و معناى آيه اين است كه به سوى خدا توبه كنيد كه اميد است خداى تعالى گناهان شما را بپوشاند و داخل بهشتتان كند، در روزى كه خداوند شخصيت پيغمبر و مؤمنين را نمى‏شكند، يعنى ايشان را از كرامت محروم نمى‏سازد، و وعده‏هاى جميلى كه به آنان داده بود خلف نمى‏كند.

{ اَلنَّبِيَّ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ } در اين آيه مطلب مقيد شده به مؤمنين كه با پيامبرند، و اعتبار معيت و با پيامبر بودن براى اين است كه بفهماند صرف ايمان آوردن در دنيا كافى نيست، بايد لوازم ايمان را هم داشته باشند، و آن اين است كه ملازم با پيامبر باشند، و او را به تمام معناى كلمه اطاعت كنند، و مخالفت و بگو مگو با وى نداشته باشند.

احتمال هم دارد كه جمله‏{ اَلَّذِينَ آمَنُوا }مبتدا باشد، و كلمه" معه "خبر آن، و جمله { نُورُهُمْ يَسْعىَ... }خبر دومش، و جمله‏{ يَقُولُونَ... }، خبر سومش باشد، و معناى آيه چنين باشد: روزى كه خدا پيامبر خود را خوار نمى‏كند، و روزى كه "{اَلَّذِينَ آمَنُوا } ايمان آورندگان" با اويند، و از او جدا نمى‏شوند، و آن جناب هم از ايشان جدا نمى‏شود. و اين احتمال، احتمال خوبى است، و لازمه‏اش اين است كه از خاصيت‏هاى سه‏گانه عدم خزى، سعى نور، و درخواست اتمام آن، اولى مخصوص پيامبر، و دومى و سومى مخصوص مؤمنين با او باشد، مؤيد اين احتمال آيه سوره حديد است كه مساله به راه افتادن نور در پيش پاى طرف راست را خاص مؤمنين مى‏دانست، و مى‏فرمود:{ يَوْمَ تَرَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ يَسْعىَ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ... }[[1181]](#footnote-1181). احتمال هم دارد كه كلمه "معه" متعلق باشد به جمله "امنوا" و جمله‏{ نُورُهُمْ يَسْعىَ... }، اولين خبر و آن ديگرى دومين خبر براى "الذين" باشد، كه بنا بر اين، معنا چنين مى‏شود: روزى كه خدا پيامبرش را خوار نمى‏كند، و كسانى كه به او ايمان آوردند، و در نتيجه با او هستند، اولا نورشان در جلو و در دست راستشان در حركت است، و ثانيا مى‏گويند پروردگارا نور ما را كامل كن.

{ نُورُهُمْ يَسْعىَ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ } عين اين مضمون در آيه شريفه‏{ يَوْمَ تَرَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ يَسْعىَ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ }[[1182]](#footnote-1182)بود، و ما در آنجا مقدارى پيرامونش بحث كرديم، در اينجا تنها اين را اضافه مى‏كنيم كه احتمال دارد نورى كه در پيش روى آنان به حركت در مى‏آيد نور ايمان باشد، و نور دست راستشان نور عمل باشد.

#### مقصود از دعاى مؤمنين در قيامت:{ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا... } و مراد از امر به جهاد با منافقين به پيامبر اكرم (صلى اللَّه عليه و آله و سلم)

{ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَ اِغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ } از سياق بر مى‏آيد مغفرتى كه مؤمنين درخواست مى‏كنند سبب تماميت نور و يا حد اقل ملازم با تماميت نور باشد، در نتيجه آيه شريفه مى‏رساند كه مؤمنين در آن روز نور خدا را ناقص مى‏بينند، و چون نور آن روز ايمان و عمل صالح امروز است، معلوم مى‏شود نقصى در درجات ايمان و عمل خود مى‏بينند، و يا مى‏بينند كه آثار گناهان در نامه اعمالشان جاى عبوديت را گرفته، و در آن نقاط عمل صالحى نوشته نشده، و آمرزش گناهان كه درخواست دوم ايشان است، تنها باعث آن مى‏شود كه گناهى در نامه نماند، ولى جاى خالى آن گناهان را چيزى پر نمى‏كند، لذا درخواست مى‏كنند، خدا نورشان را تمام كند، يعنى آن نقاط خالى را هم پر كند، و آيه شريفه { وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ اَلصِّدِّيقُونَ وَ اَلشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ }[[1183]](#footnote-1183)هم به اين معنا اشاره دارد.

{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ جَاهِدِ اَلْكُفَّارَ وَ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اُغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ } مراد از "جهاد با كفار و منافقين" بذل جهد و كوشش در اصلاح امر از ناحيه اين دو طايفه است، و خلاصه منظور اين است كه با تلاش پى‏گير خود جلو شر و فسادى كه اين دو طايفه براى دعوت دارند بگيرد، و معلوم است كه اين جلوگيرى در ناحيه كفار به اين است كه حق را براى آنان بيان نموده، رسالت خود را به ايشان برساند، اگر ايمان آوردند كه هيچ، و اگر نياوردند با ايشان جنگ كند. و در ناحيه منافقين به اين است كه از آنان دلجويى كند و تاليف قلوب نمايد، تا به تدريج دلهايشان به سوى ايمان گرايش يابد. و اگر هم چنان به نفاق خود ادامه دادند، جنگ با منافقان (كه شايد ظاهر آيه شريفه هم همين باشد)، سنت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر آن جارى نشده، و آن جناب در

تمام عمر با هيچ منافقى نجنگيده، ناگزير بايد كلمه "جاهد" را به همان معنايى كه كرديم بگيريم.

بعضى‏[[1184]](#footnote-1184) از مفسرين گفته‏اند: منظور از جهاد، سخت‏گيرى با آنان در اقامه حدود است، چون بيشتر كسانى كه در عهد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حد مى‏خوردند، همين منافقين بودند. ولى خواننده عزيز خودش به نادرستى اين سخن واقف است.

### بحث روايتى رواياتى در ذيل آيات نخست سوره تحريم و شان نزول آن آيات‏

قمى در تفسير خود به سندى كه به ابن السيار دارد، از او از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در تفسير آيه‏{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اَللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ } فرموده است: عايشه و حفصه روزى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در خانه ماريه قبطيه بودند به گوش نشستند، و بعدا به آن جناب اعتراض كردند كه چرا به خانه ماريه رفتى، حضرت سوگند خورد كه و اللَّه ديگر نزديك او نمى‏شوم، خداى تعالى در اين آيه آن جناب را عتاب كرد كه چرا حلال خدا را بر خود حرام كردى، كفاره قسم را بده، و هم چنان به همسرت سر بزن‏[[1185]](#footnote-1185).

و در كافى به سند خود از زراره از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: من از آن جناب از مردى پرسيدم كه به همسرش گفته: تو بر من حرامى، حضرت فرمود: اگر من حاكم مبسوط اليد بودم توى سرش مى‏زدم و مى‏گفتم خدا او را بر تو حلال كرده، به چه اجازه‏اى بر خود حرامش مى‏كنى؟ بله اين مرد سخنى كه گفته هيچ اثرى ندارد، و زنش هم چنان زن او است، تنها دروغى به زبان خود رانده، و به حلال خدا گفته كه تو بر من حرامى، و گرنه با اين كلام نه طلاقى واقع شده و نه كفاره‏اى لازم مى‏شود.

عرضه داشتم: پس آيه شريفه‏{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اَللَّهُ لَكَ }، چه مى‏گويد؟ اين آيه كفاره را واجب كرده است؟ فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ماريه را در عين اينكه همسرش بود بر خود حرام كرد، و سوگند خورد كه به او نزديك نشود، و كفاره‏اى كه بر آن جناب واجب شد كفاره سوگند بود، نه كفاره تحريم‏[[1186]](#footnote-1186).

و در الدر المنثور است كه ابن منذر و ابن ابى حاتم و طبرانى و ابن مردويه، به سندى صحيح از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هر وقت به خانه همسرش سوده مى‏رفت، در آنجا شربتى از عسل مى‏نوشيد، روزى از منزل سوده در آمد و به خانه عايشه رفت، عايشه گفت: من از تو بويى مى‏شنوم، از آنجا به خانه حفصه رفت، او هم گفت من از تو بويى مى‏شنوم. حضرت فرمود: به گمانم بوى شربتى باشد كه من در خانه سوده نوشيدم، و و اللَّه ديگر نمى‏نوشم، خداى تعالى اين آيه را فرستاد كه‏{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اَللَّهُ لَكَ... }[[1187]](#footnote-1187).

مؤلف: اين حديث به طرق مختلف و الفاظى مختلف نقل شده، ليكن به روشنى با آيات مورد بحث كه همه در يك سياق قرار دارند تطبيق نمى‏شود.

و نيز در آن كتاب است كه ابن سعد و ابن مردويه، از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: عايشه و حفصه خيلى به هم علاقمند بودند و با هم مى‏جوشيدند، روزى حفصه به خانه پدرش عمر رفت، و با پدر گرم گفتگو شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وقتى خانه را از حفصه خالى ديد، فرستاد كنيزش بيايد، و با كنيزش در خانه حفصه بود، و اتفاقا آن روز روزى بود كه بايد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به خانه عايشه مى‏رفت، عايشه آن جناب را با كنيزش در خانه حفصه يافت، منتظر شد تا بيرون بيايد، و سخت دچار غيرت شده بود، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كنيزش را بيرون كرد، و حفصه وارد خانه شد و گفت: من فهميدم كه چه كسى با تو بود، به خدا سوگند تو با من بدى مى‏كنى. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود. به خدا سوگند راضيت مى‏كنم، و من نزد تو سرى مى‏سپارم آن را حفظ كن. پرسيد آن سر چيست؟ فرمود: آن اين است كه به خاطر رضايت تو اين كنيزم بر من حرام باشد و تو شاهد آن باش. حفصه چون اين را شنيد نزد عايشه رفت و سر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را نزد او فاش ساخت، و مژده‏اش داد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كنيز خود را بر خود حرام كرد، همين كه حفصه اين عمل خلاف را انجام داد، خداى تعالى پيامبر گراميش را بر آن واقف ساخت، و در آخر فرمود:{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اَللَّهُ لَكَ }[[1188]](#footnote-1188).

مؤلف: اين روايت هم آن طور كه بايد به روشنى با آيات مورد بحث و مخصوصا با جمله" {عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ}" نمى‏سازد، زيرا ظاهر اين عبارت اين است كه خداى تعالى بعضى از خلافكاريهاى آن دو زن را بيان كرد، و همه را بيان نكرد، و ظاهر عبارت

{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ }اين است كه همه آن اسرار را براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فاش ساخت، و به آن جناب عتاب كرد كه چرا چيزى را كه پروردگارت برايت حلال كرده بر خود حرام مى‏كنى.

و نيز در آن كتاب است كه طبرانى و ابن مردويه، از ابن عباس روايت كرده‏اند كه در تفسير آيه‏{ وَ إِذْ أَسَرَّ اَلنَّبِيُّ إِلىَ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثاً }گفته: حفصه در خانه خودش به درون اطاق رفت و ديد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در حجره او با ماريه كنيزش عمل زناشويى انجام مى‏دهد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به حفصه فرمود: جريان را به عايشه خبر مده تا من به تو بشارتى بدهم، و آن بشارت اين است كه پدرت بعد از من و بعد از ابو بكر زمامدار مسلمانان مى‏شود.

حفصه بلافاصله خبر را به عايشه رسانيد، عايشه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: چه كسى به تو خبر داد كه پدر من و پدر حفصه بعد از تو زمامدار مى‏شوند؟ فرمود: خداى عليم و خبير، عايشه گفت: من ديگر به روى تو نظر نمى‏كنم تا ماريه را بر خود حرام كنى، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم او را بر خود حرام كرد، و اينجا بود كه آيه شريفه‏{ يَا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ... }نازل گرديد[[1189]](#footnote-1189).

مؤلف: روايات در اين باب بسيار زياد، و بسيار مختلف است، و در بيشتر آنها آمده كه ماريه را به خاطر كلام حفصه بر خود حرام كرد، نه به خاطر كلام عايشه، و گوينده" {مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا } چه كسى اين را به تو خبر داد "حفصه بود، نه عايشه، و منظور حفصه از اين سؤال اين بود كه چه كسى به تو خبر داد كه من جريان ماريه را به عايشه رساندم.

و اين روايات با همه كثرتش در عين حال، ابهامى را كه در جمله" {عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ}" هست، برطرف نكرده و روشن نكرده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) براى چه كسى بعضى از داستان را تعريف كرد، و از بعضى ديگرش صرفنظر نمود. بله در روايتى كه ابن مردويه از على (علیه السلام) نقل كرده آمده است كه هيچ انسان بزرگوارى به خود اجازه نمى‏دهد ته و توى يك ماجرا را در آورد، براى اينكه خداى عز و جل (در باره رسول گراميش) مى‏فرمايد: "{عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ}" قسمتى از داستان را با پى‏گيرى كشف كرد، و از بقيه آن صرفنظر نمود[[1190]](#footnote-1190). و نيز در روايتى كه ابن ابى حاتم، از مجاهد[[1191]](#footnote-1191) و ابن مردويه از ابن عباس نقل كرده‏اند[[1192]](#footnote-1192) آمده كه آن قسمتى را كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پى‏گيرى و كشف كرد مساله ماريه بود، و آنچه را كه از پى‏گيريش صرفنظر نمود

مساله زمامدارى ابو بكر و عمر بعد از رحلت خود بود، چون ترسيد اشاعه پيدا كند.

اشكالى كه متوجه اين دو روايت است اين است كه كجاى اين كار كرامت و بزرگوارى است، آيا افشا كردن ماجراى ماريه (كه يك مساله خانوادگى است بزرگوارى است)؟! و يا پنهان كردن زمامدارى ابو بكر و عمر بزرگوارى است؟ يا اينكه اگر كرامتى باشد در عكس اين قضيه است؟ يك انسان بزرگوار همواره مسائل خانوادگى و ناموسى خود را پنهان مى‏دارد، و مسائل اجتماعى را در اطلاع همه مى‏گذارد.

علاوه بر اين، سبب نزول آيه از عمر بن خطاب به چند طريق روايت شده، و در روايات او اسمى از اين ماجرا برده نشده، مثلا در عده‏اى از كتب حديث نظير بخارى‏[[1193]](#footnote-1193) و مسلم‏[[1194]](#footnote-1194) و ترمذى‏[[1195]](#footnote-1195) از ابن عباس روايت شده كه گفت: من همواره حريص بودم، از عمر جريان دو نفر از همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را كه آيه‏{ إِنْ تَتُوبَا إِلَى اَللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا }در باره آنان نازل شده بپرسم: تا آنكه سالى عمر به حج رفت، من نيز با او حج كردم، در بين راه عمر از جاده منحرف شد، (من حس كردم مى‏خواهد دست به آب برساند) مشك آب را گرفتم، و با او رفتم، ديدم بله در نقطه‏اى نشست، ايستادم تا كارش تمام شد، بعد آب به دستش ريختم تا وضو بگيرد، (و يا دست خود را بشويد).

آن گاه گفتم: اى امير المؤمنين آن دو زن از زنان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كه خداى تعالى در باره‏شان فرموده:{ إِنْ تَتُوبَا إِلَى اَللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا }كيانند؟ گفت: اين از تو عجب است، اى ابن عباس، آن دو زن عايشه و حفصه بودند، آن گاه شروع كرد جريانشان را برايم نقل كرد.

و گفت: ما مردم قريش و اهل مكه زنان را توسرى خور خود داشتيم، و بر آنان مسلط بوديم، و چون به مدينه مهاجرت كرديم، به مردمى برخورديم كه توسرى خور زنان خود هستند، و زنانشان بر آنان تسلط دارند، رفته رفته زنان ما هم شروع كردند از زنان مدينه چيز ياد گرفتن، روزى من به همسرم غضب كردم، و با او قهر نمودم، ولى او مرتب از در آشتى در مى‏آمد، و من آشتى نمى‏كردم، همسرم گفت چرا آشتى نمى‏كنى، (تو كه از پيغمبر بالاتر نيستى)، به خدا قسم زنان پيغمبر اگر بين يكى از آنها با پيغمبر اختلافى بيفتد، اين كدورت بيش از يك روز طول نمى‏كشد، روز قهر مى‏كند و شب آشتى. گفتم: زنان پيغمبر هم هر كدامشان چنين

كنند زيانكارند.

آن گاه گفت: و منزل من در مدينه در محله عوالى بود، و مرا همسايه‏اى از انصار بود، كه با او نوبت گذاشته بودم، يك بار او به خدمت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏رفت و خبر وحى و اخبار ديگر را براى من مى‏آورد، و يك نوبت من مى‏رفتم. در اين بين چند روزى داشتيم با آن همسايه صحبت مى‏كرديم، كه قبيله غسان دارند اسب‏هاى خود را نعل مى‏كنند كه به جنگ ما بيايند، روزى به طرف خانه آمد و درب خانه مرا كوبيد و گفت: حادثه مهمى رخ داده، پرسيدم: آيا قبيله غسان آمده؟ گفت نه، حادثه‏اى كه از حمله غسان مهم‏تر است، و آن اين است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) زنان خود را طلاق داده. من در دلم گفتم اى داد و بيداد حفصه دخترم بيچاره شد، و من اين را هميشه پيش بينى مى‏كردم كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نتواند با دختر من زندگى كند، و سرانجام او را طلاق دهد، همين كه نماز صبح را خوانديم، لباس خود را پوشيدم و به طرف خانه حفصه روان شدم، ديدم حفصه گريه مى‏كند. پرسيدم آيا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تو را طلاق داد؟ گفت: نمى‏دانم، ولى از من كناره گيرى كرده و در مشربه (نام باغى است كه ماريه در آن منزل داشت، و به همين مناسبت آن باغ را مشربه ام ابراهيم مى‏گفتند) عزلت گزيده. من به طرف مشربه رفتم، در آنجا به غلامى سياه برخوردم، گفتم از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اجازه بگير داخل شوم غلام سياه برگشت و گفت اجازه گرفتم، ليكن حضرت چيزى نفرمود، ناگزير به طرف مسجد رفتم و پيرامون مسجد جمعيتى را ديدم كه مى‏گريستند، پهلوى آنها نشستم.

ولى نتوانستم خود را آرام كنم، دوباره برخاستم نزد غلام سياه آمده گفتم برايم اجازه بگير. غلام به درون رفت و برگشت، و گفت اجازه گرفتم، ليكن حضرت چيزى نگفت، همين كه خواستم برگردم، غلام صدايم زد كه برگرد و داخل شو، حضرت اجازه فرمودند، داخل منزل شدم ديدم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به حصيرى تكيه كرده و خشونت حصير در بدنش اثر گذاشته. عرض كردم: يا رسول اللَّه آيا زنان خود را طلاق گفته‏اى؟ فرمود: نه، عرض كردم: اللَّه اكبر، يا رسول اللَّه ما مردم قريش همواره مسلط بر زنان خود بوديم، از روزى كه وارد مدينه شده‏ايم زنان ما بد هوا شده‏اند، چون در مدينه زنان بر مردان مسلطند، روزى من به همسرم خشم كردم، ولى او بدون اينكه پروايى داشته باشد و به خشم من اعتنايى بكند با من گفت و شنود و نشست و برخاست كرد، من به او پرخاش كردم كه مثلا چقدر پررويى گفت: پررويى ندارد، به خدا سوگند زنان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همينطورند، اگر كدورتى پيش بيايد بيشتر از يك روز طول نمى‏كشد، شبش با آن حضرت گفت و شنود

مى‏كنند، من در پاسخ همسرم گفتم زنان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم بد مى‏كنند، هر كس اين كار را بكند زيانكار است، بعدا روزى به خانه دخترم حفصه رفتم، از او پرسيدم آيا شما زنان پيامبر اينطوريد كه سر به سر آن جناب مى‏گذاريد، و اگر قهر هم بكنيد تا شب بيشتر ادامه نمى‏دهيد؟ حفصه گفت: آرى، گفتم: هر كس از شما چنين كند بدبخت و زيانكار است، براى اينكه چه امنيتى داريد، از اينكه خداى تعالى به خاطر خشم رسولش بر شما خشم كند؟ و آيا بعد از خشم خدا جز هلاكت چه خواهد بود، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چون اين را شنيد تبسم كرد.

عرض كردم من همواره به حفصه سفارش كردم سر به سر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مگذار، و از او چيزى درخواست مكن، هر چه خواستى به خود من بگو تا برايت فراهم كنم، و اگر هوويت از تو قشنگ‏تر بود، و نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) محبوب‏تر بود تحريك نشوى، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بار ديگر تبسم كرد.

(من چون آن جناب را خوشحال ديدم) عرض كردم اجازه مى‏دهى خودمانى و آزاد بنشينم؟ فرمود بله. همين كه اجازه داد سرم را بلند كردم و نگاهى به اطراف خانه افكندم، بجز سه قطع پوست دباغى نشده چيزى نيافتم، عرض كردم: يا رسول اللَّه دعا بفرما و از خدا وسعتى براى امتت درخواست كن، مردم فارس و روم با اينكه خدا را نمى‏پرستند چه زندگى مرفه و گشاده‏اى دارند، تا اين را گفتم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برخاست و نشست، آن گاه فرمود: اى پسر خطاب آيا (از دارايى روم و فارس و تهى‏دستى من و امتم نسبت به حقانيت دين من) به شك افتادى؟ آخر آنها مردمى كافرند، و خداى تعالى هر سهمى كه از خوشى زندگى داشته‏اند همه را در دنيا به آنان داده. و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) (در همان ايام) سوگند ياد كرده بود كه به خانه همسران خود نرود، و خدا او را در اين باب مورد عتاب قرار داده، و برايش كفاره سوگند را واجب كرده بود.

مؤلف: اين داستان از عمر بن خطاب به طور مختصر و مفصل به چند طريق نقل شده، - و ليكن به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد - اين روايت هيچ سخنى در باره اينكه سرى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به بعضى از همسرانش سپرده بود چه بوده؟ ندارد، و نيز در آن نيامده كه آنچه افشا كرد چه بوده و آنچه از افشايش اعراض فرمود چه بوده، با اينكه مهم به دست آوردن اين معانى است.

و در عين حال از ظاهر اين روايت برمى‏آيد كه مراد از تحريم حلال در آيه شريفه اين است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تمامى زنان خود را بر خود حرام كرده بوده، با اينكه آيه شريفه غير اين را مى‏فرمايد، چون آيه شريفه دلالت دارد بر اينكه آن جناب در صدد

تحصيل رضاى همسرانش بوده، و به خاطر دلخوشى آنان چيزى را بر خود حرام كرده، علاوه بر اين در اين روايات نيامده كه چرا مساله توبه را به دو نفر از زنان آن حضرت اختصاص داد و فرمود:{ إِنْ تَتُوبَا إِلَى اَللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ... }.

#### رواياتى راجع به اينكه منظور از "صالح المؤمنين" على (عليه السلام) است و اينكه چگونه اهل خود را از آتش حفظ كنيم {قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً... }

و در تفسير قمى به سند خود از ابى بصير روايت آورده كه گفت: من از امام باقر (علیه السلام) شنيدم مى‏فرمود: منظور از صالح المؤمنين در آيه شريفه‏{ إِنْ تَتُوبَا إِلَى اَللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اَللَّهَ هُوَ مَوْلاَهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ اَلْمُؤْمِنِينَ }على بن ابى طالب (علیه السلام) است‏[[1196]](#footnote-1196).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از اسماء بنت عميس روايت كرده كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم آيه‏{ إِنْ تَتُوبَا... }را تلاوت مى‏كرد تا مى‏رسيد به جمله "و صالح المؤمنين" و مى‏فرمود: صالح المؤمنين على بن ابى طالب است‏[[1197]](#footnote-1197).

مؤلف: صاحب تفسير برهان بعد از نقل روايت ابى بصير كه در سابق نقل كرديم گفته است: محمد بن عباس در اين معنا پنجاه و دو حديث از طرق خاصه و عامه جمع آورى كرده، آن گاه خود صاحب برهان مقدارى از آن احاديث را نقل كرده است‏[[1198]](#footnote-1198). و در كافى به سند خود از عبد الاعلى مولاى آل سام از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: وقتى آيه‏{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً }نازل شد، مردى از مؤمنين نشست و شروع كرد به گريه كردن، و گفتن اينكه من از نگه‏دارى نفس خودم عاجز بودم، اينك مامور نگه‏دارى از زن و فرزند خود نيز شده‏ام. رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به او فرمود: در نگهدارى اهلت همين بس است كه به ايشان امر كنى آنچه را كه به خودت امر مى‏كنى، و ايشان را نهى كنى از آنچه كه خودت را نهى مى‏كنى‏[[1199]](#footnote-1199).

و نيز در كافى به سند خود از سماعه از ابى بصير روايت كرده كه ذيل آيه‏{ قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً }گفته: از امام پرسيدم چگونه زن و فرزند را از آتش دوزخ حفظ كنم؟ فرمود: آنها را امر كن بدانچه كه خدا امر كرده، و نهى كن از آنچه خدا نهى كرده، اگر اطاعتت كردند كه تو ايشان را حفظ كرده‏اى، و به وظيفه‏ات عمل نموده‏اى، و اگر نافرمانيت كردند خودشان گنهكارند، تو آنچه را بر عهده داشته‏اى ادا كرده‏اى‏[[1200]](#footnote-1200).

مؤلف: اين روايت را به طرقى ديگر از ذرعه از ابى بصير از آن امام بزرگوار نقل كرده‏[[1201]](#footnote-1201).

و در الدر المنثور است كه: عبد الرزاق، فاريابى، سعيد بن منصور، عبد بن حميد، ابن جرير، ابن منذر، حاكم (وى حديث را صحيح دانسته)، و بيهقى در كتاب "المدخل" ،از على بن ابى طالب روايت آورده‏اند كه در تفسير آيه‏{ قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً }فرمود: خود و زن و بچه خود را تعليم خير دهيد، و آنان را ادب نماييد[[1202]](#footnote-1202).

و نيز در همان كتاب است كه ابن مردويه از زيد بن اسلم روايت كرده كه گفت:

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آيه شريفه‏{ قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً }شش را تلاوت كرد، و سپس در پاسخ كسانى كه پرسيدند چگونه اهل خود را از آتش حفظ كنيم؟ فرمود: بدانچه خدا دوست مى‏دارد امرشان كنيد، و از آنچه خدا كراهت دارد نهى كنيد[[1203]](#footnote-1203).

#### چند روايت پيرامون مراد از توبه نصوح و راجع به نور مؤمنين در روز قيامت‏

و در كافى به سند خود از ابى الصباح كنانى روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) پرسيدم آيه شريفه‏{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اَللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً }به چه معنا است؟ فرمود: به اينكه بنده خدا از گناهى توبه كند، و ديگر آن گناه را مرتكب نشود (اين توبه نصوح و خالص است). محمد بن فضيل مى‏گويد: من از حضرت ابى الحسن (علیه السلام) از اين آيه پرسيدم. فرمود: اينكه از گناه توبه كند و ديگر آن را تكرار نكند (تا آخر حديث)[[1204]](#footnote-1204).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه گفت: معاذ بن جبل بن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرضه داشت: يا رسول اللَّه توبه نصوح چيست؟ فرمود: اينكه بنده خدا از گناهى كه كرده پشيمان شود و به درگاه خدا عذرخواهى كند، و ديگر آن گناه را مرتكب نشود، همانطور كه شير بعد از دوشيدن ديگر به پستان برنمى‏گردد[[1205]](#footnote-1205).

مؤلف: روايات در اين معنا از طرق شيعه و سنى بسيار است.

و در كافى به سند خود از صالح بن سهل همدانى روايت آورده كه گفت: امام صادق (علیه السلام) در تفسير آيه‏{ يَسْعىَ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ }فرمود: اينان امامان مؤمنينند، كه در روز قيامت نورشان جلو پاى مؤمنين و طرف راست آنها به حركت در مى‏آيد. در نسخه‏اى ديگر آمده كه خود امامان جلو مؤمنين و طرف راست آنان به حركت در مى‏آيند، و با نور خود راه مؤمنين را روشن مى‏كنند، تا آنان را به منزلهاى اهل بهشت برسانند[[1206]](#footnote-1206).

و در تفسير قمى آمده كه ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) نقل كرده كه در تفسير آيه بالا فرموده: هر كس آن روز نور داشته باشد نجات مى‏يابد، و البته هر مؤمنى در آن روز نور دارد[[1207]](#footnote-1207).

## [سوره تحريم (66):آيات 10 تا 12]

{ضَرَبَ اَللَّهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا اِمْرَأَتَ نُوحٍ وَ اِمْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً وَ قِيلَ اُدْخُلاَ اَلنَّارَ مَعَ اَلدَّاخِلِينَ (10) وَ ضَرَبَ اَللَّهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ آمَنُوا اِمْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ اِبْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي اَلْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ اَلْقَوْمِ اَلظَّالِمِينَ (11) وَ مَرْيَمَ اِبْنَتَ عِمْرَانَ اَلَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَ صَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَ كُتُبِهِ وَ كَانَتْ مِنَ اَلْقَانِتِينَ (12)}

### ترجمه آيات‏

خداى تعالى براى كسانى كه كافر شدند مثلى زده و آن همسر نوح و همسر لوط است كه در تحت فرمان دو نفر از بندگان صالح ما بودند، و اين دو زن به آن دو بنده صالح خيانت كردند و همسريشان با پيامبران هيچ سودى برايشان نكرد و از عذاب خدا جلوگير نشد و به ايشان گفته شد داخل آتش شويد همانطور كه بيگانگان با انبيا داخل مى‏شوند (10).

و نيز خداى تعالى براى كسانى كه ايمان آوردند مثلى مى‏زند و آن داستان همسر فرعون است كه گفت: پروردگارا نزد خودت برايم خانه‏اى در بهشت بنا كن و مرا از فرعون و عمل او نجات بده و از مردم ستمكار برهان (11).

و داستان مريم دختر عمران است كه بانويى پاك بود، و ما در او از روح خود دميديم و او كلمات پروردگار خود و كتب او را تصديق كرد و از خاشعان بود (12).

### بيان آيات تعريض شديد به دو همسر پيامبر (حفصه و عايشه) با ذكر دو مثل بيانگر اينكه هيچ سبب و نسبى ملاك كرامت و برترى نيست.

اين آيات كريمه متضمن دو تا مثل است، يكى مثلى كه خدا به وسيله آن حال كفار را مجسم مى‏كند، و يكى هم مثلى كه بيانگر حال مؤمنين است، مثل اول وضع كفار را در شقاوت و هلاكت روشن نموده، بيان مى‏كند كه اگر چنين شدند به خاطر خيانتى بود كه به خدا و رسولش كردند، و سرانجام خيانت به خدا و رسول همين است، از هر كس كه مى‏خواهد سر بزند، هر چند از كسى سر بزند كه وابسته و متصل به انبيا باشد، و مثل دومى بيانگر اين حقيقت است كه سعادت و رستگارى مؤمنين هم تنها به خاطر ايمان خالصشان به خدا و رسول و قنوتشان و حسن اطاعتشان بوده، و اتصال و خويشاوندى كه با كفار داشتند ضررى به حالشان نداشت، پس معلوم مى‏شود ملاك كرامت نزد خدا تنها و تنها تقوى است و بس.

و براى مجسم كردن اين معنا نخست حال اين طايفه اول را به حال دو تا زن تاريخ مثل مى‏زند، كه هر دو همسر دو پيامبر بزرگوار بودند، دو پيامبرى كه خداى تعالى عبد صالحشان ناميده - و چه كرامتى بزرگتر از اين - و با اين حال اين دو زن به آن دو بزرگوار خيانت كردند، و در نتيجه فرمان الهى رسيد كه با ساير دوزخيان داخل دوزخ گردند، پس اين دو زن همسر و هم بستر دو پيامبر بزرگوار بودند، اما همسرى آنان سودى به حالشان نبخشيد، و بدون كسب كمترين امتيازى در زمره هالكان به هلاكت رسيدند.

و طايفه دوم را به دو زن ديگر تاريخ مثل مى‏زند، يكى همسر فرعون است، كه درجه كفر شوهرش بدانجا رسيد كه در بين مردم معاصر خود (با كمال بى‏شرمى و جنون) فرياد زد:

"رب اعلاى شما منم" ،اما اين همسر به خدا ايمان آورد، و ايمانى خالص آورد، و خداى تعالى او را نجات داد و داخل بهشتش كرد، و قدرت همسرى چون فرعون و كفر او نتوانست به ايمان وى خدشه‏اى وارد سازد، دومى مريم دختر عمران است، مريم صديقه و قانته كه خدايش به كرامت خود گراميش داشت، و از روح خود در او بدميد.

و در اين تمثيل تعريض و چوبكارى سختى به دو همسر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شده، كه آن دو نيز به آن جناب خيانت كردند و سر او را فاش ساخته، عليه او دست به دست هم دادند و اذيتش كردند، و مخصوصا وقتى مى‏بينيم سخن از كفر و خيانت و فرمان (داخل دوزخ شويد) دارد، مى‏فهميم كه اين تعريض تا چه حد شديد است.

#### سر انجام بد همسر نوح (عليه السلام) و همسر لوط (عليه السلام) با اينكه همسر پيامبر بودند

{ ضَرَبَ اَللَّهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا اِمْرَأَتَ نُوحٍ وَ اِمْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ

عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا... } راغب مى‏گويد: كلمه" خيانت "و كلمه" نفاق "هر دو به يك معنا است، با اين تفاوت كه خيانت را در خصوص نفاقى بكار مى‏برند كه در مورد عهد و امانت بورزند، و نفاق را در خصوص خيانتى بكار مى‏برند كه در مورد دين بورزند، اين معناى اصلى و موارد استعمال اصلى اين دو كلمه بود، ولى بعدها درهم و برهم شد، پس خيانت به معناى مخالفت با حق به وسيله نقض سرى عهد است، و مقابل خيانت امانت است، هم گفته مى‏شود:" خنت فلانا - من به فلانى خيانت كردم "و هم گفته مى‏شود:" خنت امانة فلان - من به امانت فلانى خيانت كردم"[[1208]](#footnote-1208).

در باره جمله‏{ لِلَّذِينَ كَفَرُوا }دو احتمال هست، يكى اينكه اين جمله متعلق باشد به مثل، كه در آن صورت معنا چنين مى‏شود: خداى تعالى مثلى زده كه با آن حال كسانى را كه كافر شدند ممثل كند، و بفهماند كه خويشاونديشان به بندگان صالح سودى به حالشان ندارد، هم چنان كه سودى به حال همسر نوح و همسر لوط نداشت. و احتمال دوم اينكه متعلق به فعل " ضرب "باشد، كه در آن صورت معنا چنين مى‏شود: خداى تعالى زن نوح و لوط و سرگذشت آنان را مثل زده براى كفار تا عبرت بگيرند، و بفهمند كه اتصال و خويشاوندى با صالحان از بندگان خدا سودى به حالشان نداشت، اينها نيز با خيانتى كه نسبت به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كردند اهل آتش خواهند بود.

دو كلمه" امرأت نوح "و" امرأت لوط "مفعولند براى فعل" ضرب "،و منظور از اينكه فرمود: اين دو زن در تحت دو نفر از بندگان صالح ما بودند اين است كه همسر آن دو بودند.

{ فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً } ضمير تثنيه اولى به كلمه "عبدين" ،و تثنيه دومى به كلمه "امرأتين" برمى‏گردد، و معناى جمله اين است كه آن دو بنده صالح ما ذره‏اى از عذاب خدا را كه متوجه آن دو زن شد از آنان دور نكردند.

{ وَ قِيلَ اُدْخُلاَ اَلنَّارَ مَعَ اَلدَّاخِلِينَ } يعنى به ايشان گفته شد، داخل آتش شويد همانطور كه سايرين و بيگانگان از انبيا داخل مى‏شوند. و منظور از" داخلين "قوم نوح و قوم لوط است، هم چنان كه آيه زير هم كه در باره همسر نوح است به اين معنا اشاره دارد، مى‏فرمايد:{ حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَ فَارَ اَلتَّنُّورُ قُلْنَا اِحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اِثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ إِلاَّ مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ اَلْقَوْلُ }[[1209]](#footnote-1209)، و آيه‏اى ديگر كه راجع به همسر لوط است، و مى‏فرمايد:

{ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اَللَّيْلِ وَ لاَ يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلاَّ اِمْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ }[[1210]](#footnote-1210)، ممكن هم هست منظور از جمله" مع الداخلين "،خصوص كفار از قوم نوح و لوط نباشد، بلكه عموم كفار باشد (ولى به هر حال لطف اين جمله را از نظر دور مدار، كه مى‏خواهد اشاره كند: شما با همه اتصالى كه با نوح و لوط داشتيد، امروز با ساير دوزخيان هيچ فرقى نداريد، و اتصال و همسرى با انبيا خردلى در سرنوشت شما دخالت ندارد).

و اگر اين خطاب را در قالب" قيل - گفته شد "آورد، و نيز داخلين را مطلق ذكر كرد، براى اين بود كه به بى‏مقدارى آن دو زن، و همه كفار اشاره كند، و بفهماند نزد خدا هيچ ارزش و كرامتى ندارند، و خداى تعالى هيچ باك و پروايى ندارد، كه آن دو در كجا و به چه سرنوشتى هلاك مى‏شوند.

#### شرح دعاى همسر فرعون و درخواست‏هايش از پروردگار متعال‏

{ وَ ضَرَبَ اَللَّهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ آمَنُوا اِمْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ اِبْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي اَلْجَنَّةِ... } بحثى كه بايد در باره جمله‏{ لِلَّذِينَ آمَنُوا }داشته باشيم، همان بحثى است كه در جمله‏{ لِلَّذِينَ كَفَرُوا }داشتيم.

و در جمله‏{ إِذْ قَالَتْ رَبِّ اِبْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي اَلْجَنَّةِ }، خداى سبحان تمامى آرزوهايى را كه يك بنده شايسته در مسير عبوديتش دارد خلاصه نموده، براى اينكه وقتى ايمان كسى كامل شد ظاهر و باطنش هماهنگ، و قلب و زبانش هماواز مى‏شود، چنين كسى نمى‏گويد مگر آنچه را كه مى‏كند، و نمى‏كند مگر آنچه را كه مى‏گويد، و در دل آرزويى را نمى‏پروراند، و در زبان درخواست آن را نمى‏كند، مگر همان چيزى را كه با عمل خود آن را مى‏جويد.

و چون خداى تعالى در خلال تمثيل حال اين بانو، و اشاره به منزلت خاصه‏اى كه در عبوديت داشت، دعايى را نقل مى‏كند كه او به زبان رانده، همين خود دلالت مى‏كند بر اينكه دعاى او عنوان جامعى براى عبوديت او است، و در طول زندگى هم همان آرزو را دنبال مى‏كرده، و درخواستش اين بوده كه خداى تعالى برايش در بهشت خانه‏اى بنا كند، و از فرعون و عمل او و از همه ستمكاران نجاتش دهد. پس همسر فرعون جوار رحمت پروردگارش را خواسته، خواسته است تا با خدا نزديك باشد، و اين نزديكى با خدا را بر نزديكى با فرعون

ترجيح داده، با اينكه نزديكى با فرعون همه لذات را در پى داشته، در دربار او آنچه را كه دل آرزو مى‏كرده يافت مى‏شده، و حتى آنچه كه آرزوى يك انسان بدان نمى‏رسيده، در آنجا يافت مى‏شده، پس معلوم مى‏شود همسر فرعون چشم از تمامى لذات زندگى دنيا دوخته بوده، آن هم نه به خاطر اينكه دستش به آنها نمى‏رسيده، بلكه در عين اينكه همه آن لذات برايش فراهم بوده، مع ذلك از آنها چشم پوشيده، و به كراماتى كه نزد خدا است، و به قرب خدا دل بسته بوده، و به غيب ايمان آورده، و در برابر ايمان خود استقامت ورزيده، تا از دنيا رفته است.

و اين قدمى كه همسر فرعون در راه بندگى خدا برداشته، قدمى است كه مى‏تواند براى همه پويندگان اين راه، مثل باشد، و به همين جهت خداى سبحان حال او و آرزوى او و عمل در طول زندگى او را در دعايى مختصر خلاصه كرد، دعايى كه جز اين معنا نمى‏دهد كه او از تمامى سرگرمى‏هاى دنيا و هر چيزى كه آدمى را از خدا بى‏خبر مى‏كند قطع رابطه كرده، و به پروردگار خود پناهنده شده، و جز اين آرزويى نداشته كه با خدا نزديك باشد، و در دار كرامت او منزل گزيند.

مى‏فرمايد: "امرأت فرعون" ،براى مؤمنين همسر فرعون را مثل مى‏زند، نام آن جناب به طورى كه در روايات آمده آسيه بوده:{ إِذْ قَالَتْ رَبِّ اِبْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي اَلْجَنَّةِ }، در اين دعا خانه‏اى درخواست كرده كه هم نزد خدا باشد و هم در بهشت، و اين بدان جهت است كه بهشت دار قرب خدا و جوار رب العالمين است، هم چنان كه خود خداى تعالى فرموده:{ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ }[[1211]](#footnote-1211)علاوه بر اين، حضور در نزد خداى تعالى و نزديكى او كرامتى است معنوى، و استقرار در بهشت كرامتى است صورى، پس جا دارد كه بنده خدا هر دو را از خدا بخواهد.

{ وَ نَجِّنِي مِنَ اَلْقَوْمِ اَلظَّالِمِينَ } منظورش از قوم ظالمين همان قوم فرعون است و اين دعا در حقيقت بيزارى ديگرى است از فرعونيان، و از خداى تعالى درخواست مى‏كند، او را از جامعه‏اى ستمكار نجات دهد، هم چنان كه جمله قبلى درخواست نجات از مجتمع خاص خانوادگى بود.

#### اوصاف و فضائل مريم (عليها السلام)

{ وَ مَرْيَمَ اِبْنَتَ عِمْرَانَ اَلَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا... } اين آيه عطف است به جمله" امرأت فرعون "،و تقديرش اين است كه:" و ضرب اللَّه مثلا للذين امنوا مريم... - خداوند مريم را مثل زده براى كسانى كه ايمان آورده‏اند...".

در خصوص مريم (علیه السلام) مى‏بينيم كه به نام مباركش تصريح نموده، ولى در باره همسر فرعون چنين كارى نكرد، اصولا در قرآن كريم جز مريم نام هيچ زنى برده نشده، تنها آن

جناب است كه در حدود بيست و چند سوره و در سى و چند آيه نام او را برده است.

" {اَلَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا}" در اين قسمت از آيه مريم را به خاطر عفتش مى‏ستايد، و ستايش مريم (علیه السلام) در قرآن كريم مكرر آمده، و شايد اين به خاطر رفتار ناپسندى باشد كه يهوديان نسبت به آن جناب روا داشته، و تهمتى باشد كه ايشان به وى زدند، و قرآن كريم در حكايت آن مى‏فرمايد:{ وَ قَوْلِهِمْ عَلىَ مَرْيَمَ بُهْتَاناً عَظِيماً }[[1212]](#footnote-1212)و در سوره انبياء هم نظير اين قصه آمده مى‏فرمايد:{ وَ اَلَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا }[[1213]](#footnote-1213).

{ وَ صَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا } يعنى مريم كلمات پروردگار خود را كه به قول بعضى‏[[1214]](#footnote-1214)

همان وحى انبيا باشد، تصديق كرد. بعضى‏[[1215]](#footnote-1215) ديگر گفته‏اند: مراد از كلمات خداى تعالى در اينجا وعده و تهديد و امر و نهى خداست. ولى اين وجه درست نيست، زيرا بنا بر اين، ديگر احتياج نبود نام كتب خدا را ببرد، چون كتب آسمانى همان وعده و وعيد و امر و نهى است.

" و كتبه" - منظور از كتب خداى تعالى همان كتبى است كه شرايع خداى تعالى در آن است، شرايعى كه از آسمان نازل شده، مانند كتاب تورات و انجيل، و اصطلاح قرآن هم در كتب آسمانى همين است، و شايد منظور از تصديق كلمات پروردگارش و تصديق كتب خداى تعالى اين باشد كه مريم (علیه السلام) صديقه بوده، هم چنان كه در آيه زير فرموده:{ مَا اَلْمَسِيحُ اِبْنُ مَرْيَمَ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ اَلرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ }[[1216]](#footnote-1216).

{ وَ كَانَتْ مِنَ اَلْقَانِتِينَ } يعنى مريم از زمره مردمى بود كه مطيع خدا و خاضع در برابر اويند، و دائما بر اين حال هستند، و اگر مريم (علیه السلام) را با اينكه زن بود، فردى از قانتين خواند با اينكه كلمه مذكور جمع مذكر است، بدين جهت بود كه بيشتر قانتين مردان هستند.

مؤيد اينكه قنوت به اين معنا است اين است كه قنوت به همين معنا در آيه‏اى ديگر، در خصوص مريم (علیه السلام) آمده، آنجا كه ملائكه به حكايت قرآن كريم مريم را ندا داده مى‏گويند:{ يَا مَرْيَمُ اُقْنُتِي لِرَبِّكِ وَ اُسْجُدِي وَ اِرْكَعِي مَعَ اَلرَّاكِعِينَ }[[1217]](#footnote-1217).

ولى بعضى‏[[1218]](#footnote-1218) از مفسرين احتمال داده‏اند مراد از قانتين خصوص قوم و قبيله خود مريم باشد، چون آن جناب از خاندان و از بيتى به وجود آمد كه عموما اهل صلاح و طاعت بودند.

ولى اين احتمال بعيد است، اولا به خاطر وجهى كه قبلا ذكر كرديم، و ثانيا به خاطر اينكه آيه شريفه در مقام تعريض به دو تن از زنان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و در چنين مقامى مناسب آن است كه منظور از قانتين عموم اهل طاعت و خضوع براى خدا باشد.

### بحث روايتى (رواياتى پيرامون فضيلت فاطمه (عليها السلام)، خديجه، مريم و آسيه و در باره نحوه كشته شدن همسر فرعون)

در تفسير برهان از شرف الدين نجفى، و او بدون ذكر سند از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در شان نزول آيه شريفه‏{ ضَرَبَ اَللَّهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا اِمْرَأَتَ نُوحٍ وَ اِمْرَأَتَ لُوطٍ... }فرموده: اين مثل را خداى تعالى براى عايشه و حفصه زده، كه عليه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و در دشمنى با آن جناب دست به دست هم داده، سر او را فاش كردند[[1219]](#footnote-1219).

و در مجمع البيان از ابو موسى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود: از مردان، بسيارى به حد كمال رسيدند، ولى از زنان به جز چهار نفر به حد كمال نرسيدند، اول آسيه دختر مزاحم همسر فرعون، و دوم مريم دختر عمران، و سوم خديجه دختر خويلد، و چهارم فاطمه دختر محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) بودند[[1220]](#footnote-1220).

و در الدر المنثور است كه احمد و طبرانى و حاكم، (وى حديث را صحيح دانسته)، از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرموده: افضل زنان اهل بهشت، خديجه دختر خويلد، و فاطمه دختر محمد (صلى الله عليه وآله و سلم)، و مريم دختر عمران، و آسيه دختر مزاحم همسر فرعون است، و در فضيلت او همين بس كه خداى تعالى داستانش را در قرآن براى ما ذكر كرده كه گفت:{ رَبِّ اِبْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي اَلْجَنَّةِ }[[1221]](#footnote-1221).

و در همان كتاب آمده كه طبرانى از سعد بن جناده روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: خداى تعالى مريم دختر عمران و همسر فرعون و خواهر موسى را در بهشت به ازدواج من در آورد[[1222]](#footnote-1222).

مؤلف: به طورى كه از روايات برمى‏آيد آسيه همسر فرعون به دست همسرش فرعون كشته شد، چون فرعون به دست آورده بود كه وى به خداى يگانه ايمان آورده، و اما اينكه به چه صورت كشته شده، روايات اختلاف دارند.

در بعضى از آنها آمده كه: وقتى فرعون مطلع شد كه همسرش به خدا ايمان آورده، به او تكليف كرد كه به كفر برگردد، و او زير بار نرفت و حاضر نشد جز خدا كسى را بپرستد، فرعون دستور داد سنگ بسيار بزرگى بر سرش بيفكنند، به طورى كه زير سنگ خرد شود، و مامورينش همين كار را كردند[[1223]](#footnote-1223).

و در بعضى ديگر آمده كه: وقتى او را براى عذاب حاضر كردند، دعايى كرد كه خداى تعالى آن را در قرآن كريم حكايت نموده، و آن اين بود كه گفت‏{ رَبِّ اِبْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي اَلْجَنَّةِ... }، و خداى تعالى دعايش را مستجاب نمود، و قبل از شهادت خانه خود را در بهشت ديد آن گاه جان شريفش از كالبد جدا شد، و سپس صخره بسيار بزرگى را بر جسد بيجانش انداختند[[1224]](#footnote-1224).

و در بعضى ديگر آمده كه فرعون او را با چهار ميخ به زمين كوبيد، و از ناحيه سينه شكنجه‏اش داد، و در آخر سنگ آسيايى روى سينه‏اش گذاشت، و در برابر تابش خورشيد رهايش كرد [[1225]](#footnote-1225)- و خدا داناتر است.

# (67) سوره ملك مكى است و سى آيه دارد (30)

## [سوره ملك (67):آيات 1 تا 14]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ تَبَارَكَ اَلَّذِي بِيَدِهِ اَلْمُلْكُ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ (1) اَلَّذِي خَلَقَ اَلْمَوْتَ وَ اَلْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْغَفُورُ (2) اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقاً مَا تَرىَ فِي خَلْقِ اَلرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ اَلْبَصَرَ هَلْ تَرىَ مِنْ فُطُورٍ (3) ثُمَّ اِرْجِعِ اَلْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ اَلْبَصَرُ خَاسِئاً وَ هُوَ حَسِيرٌ (4) وَ لَقَدْ زَيَّنَّا اَلسَّمَاءَ اَلدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَ جَعَلْنَاهَا رُجُوماً لِلشَّيَاطِينِ وَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ اَلسَّعِيرِ (5) وَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ (6) إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقاً وَ هِيَ تَفُورُ (7) تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ اَلْغَيْظِ كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ (8) قَالُوا بَلىَ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَ قُلْنَا مَا نَزَّلَ اَللَّهُ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ فِي ضَلاَلٍ كَبِيرٍ (9) وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ اَلسَّعِيرِ (10) فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحَابِ اَلسَّعِيرِ (11) إِنَّ اَلَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ (12) وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اِجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ (13) أَ لاَ يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اَللَّطِيفُ اَلْخَبِيرُ (14)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداوند بخشنده بخشايشگر، پر بركت است خدايى كه ملك به دست اوست و او بر هر چيزى توانا است (1).

كسى كه موت و حيات را آفريده تا شما را بيازمايد كه كدامتان خوش‏رفتارتريد و او عزيزى آمرزنده است (2).

آن خدايى كه هفت طبقه آسمان را آفريد تو در خلق رحمان هيچ تفاوتى نمى‏بينى به دقت نظر كن آيا هيچ فطور و اختلالى در نظام عالم به چشمت مى‏خورد؟ (3).

نه، مسلما اگر دوباره هم نظر بيندازى پلك چشمت از خستگى مى‏افتد و اختلالى نخواهى يافت (4).

ما آسمان دنيا را با چراغهايى زينت داديم و آنها را وسيله رجم شيطانها قرار داديم (تا براى شنيدن اخبار غيبى به آسمان نزديك نشوند) و براى آن شيطانها عذابى دردناك تهيه كرده‏ايم (5).

و كسانى هم كه به پروردگار خود كافر شدند عذاب جهنم دارند و چه بد بازگشت گاهى است (6).

زمانى كه در آتش افكنده مى‏شوند از آتش صداى نفسى مى‏شنوند كه با همان نفس ايشان را چون هوا به داخل خود مى‏كشد در حالى كه فوران مى‏كند (7).

گويى از شدت غضب مى‏خواهد متلاشى شود هر فوجى كه داخل آن مى‏شود خازنان آتش مى‏پرسند مگر پيامبرى بيم‏رسان برايتان نيامد؟ (8).

مى‏گويند چرا آمد ولى ما تكذيب كرديم و گفتيم خدا هيچ پيامى نازل نكرده و شما با سايرين هيچ فرقى نداريد جز اينكه در ضلالتى بزرگ هستيد (9).

و نيز مى‏گويند (وا حسرتا) اگر گوش داده بوديم و تعقل مى‏كرديم از دوزخيان نمى‏بوديم (10).

و در آخر به گناه خود اعتراف مى‏كنند، پس خرد و نابود باد ياران دوزخ (11).

محققا كسانى كه از پروردگار خود با اينكه او را نديده‏اند حساب مى‏برند و نگرانى دارند آمرزش و اجرى كبير دارند (12).

و شما سخن خود را چه فاش بگوييد و چه پنهان بداريد، او داناى به اسرار نهفته در سينه‏ها است (13).

آيا كسى كه موجودات را آفريده از حال آنها آگاه نيست؟ در حالى كه او از اسرار دقيق با خبر و نسبت به همه چيز عالم است (14).

### بيان آيات اشاره به غرض سوره مباركه ملك‏

غرض اين سوره بيان عموميت ربوبيت خداى تعالى براى تمامى عالم است، در مقابل

مسلك وثنى‏ها كه معتقدند براى هر يك از نواحى عالم ربى جداگانه است كه يا از خيل فرشتگان است، و يا از مخلوقات ديگر، و خداى عز و جل رب همه عالم نيست، بلكه تنها رب آن ارباب است و بس.

و به همين جهت در اين سوره بسيارى از نعمت‏هاى الهى از خلقت و تدبير را نام مى‏برد، چون در حقيقت ذكر اين نعمت‏ها استدلالى است بر ربوبيت عامه الهى.

و نيز به همين مناسبت است كه سخن را با كلمه" تبارك "آغاز كرده، چون اين كلمه به معناى كثرت صدور بركات از ناحيه خداى عز و جل است، و نيز مكرر جناب ربوبى را به صفت رحمان كه مبالغه در رحمت است مى‏ستايد، چون رحمت، همان عطيه در قبال استدعاى حاجتمند است، و در اين سوره سخنى هم از انذار و تهديد آمده، و در آخر به مساله حشر و قيامت منتهى مى‏گردد.

و مضامين آيات آن به دو مساله خلاصه مى‏شود: يكى دعوت به اينكه يگانگى او در ربوبيت را بپذيرند، و دوم اينكه به معاد معتقد شوند و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكه نازل شده است.

#### افاده كمال تسلط خدا بر ملك در جمله‏{ بِيَدِهِ اَلْمُلْكُ }

{ تَبَارَكَ اَلَّذِي بِيَدِهِ اَلْمُلْكُ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ } كلمه" تبارك "در باره هر چيزى استعمال شود از كثرت صدور خيرات و بركات از آن چيز خبر مى‏دهد.

و جمله‏{ اَلَّذِي بِيَدِهِ اَلْمُلْكُ }از آنجا كه مطلق است شامل تمامى ملك‏ها مى‏گردد، و اين تعبير يعنى "خدايى كه ملك به دست اوست" استعاره به كنايه است، مى‏خواهد به طور كنايه از كمال تسلط خدا بر ملك خبر دهد، و بفهماند آن چنان ملك در مشت او است كه به هر نحو بخواهد در آن تصرف مى‏كند، همانطور كه يك انسان نيرومند موم را در دست خود به هر شكل بخواهد در مى‏آورد و مى‏چرخاند، پس خداى تعالى به نفس خود مالك هر چيز و از هر جهت است، و نيز مالك ملك هر مالك ديگر است.

پس توصيف خداى عز و جل به اينكه ملك به دست اوست، توصيفى است وسيع‏تر از توصيف او به "مليك" در جمله‏{ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ }[[1226]](#footnote-1226)، و صريح‏تر و مؤكدتر است از توصيف او در جمله‏{ لَهُ اَلْمُلْكُ }[[1227]](#footnote-1227).

و جمله‏{ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ }اشاره است به اينكه قدرت خداى تعالى محدود

به هيچ حدى و منتهى به هيچ نهايتى نيست، و لازمه اطلاق ملك هم به حسب سياق همين است، هر چند كه صرف نظر از سياق، مطلق آوردن ملك (كه از صفات فعل است) از لوازم اطلاق قدرت است كه از صفات ذات است.

در اين آيه شريفه علاوه بر آنچه افاده نمود، اشاره‏اى هم به حجتى دارد كه با آن حجت بر امكان معاد استدلال مى‏شود، و توضيحش به زودى مى‏آيد.

#### وجه اينكه فرمود:{ خَلَقَ اَلْمَوْتَ... }

{ اَلَّذِي خَلَقَ اَلْمَوْتَ وَ اَلْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْغَفُورُ } كلمه "حيات" در مورد چيزى بكار مى‏رود كه آن چيز حالتى دارد كه به خاطر داشتن آن حالت داراى شعور و اراده شده است. و كلمه "موت" به معناى نداشتن آن حالت است، چيزى كه هست به طورى كه از تعليم قرآن برمى‏آيد معناى ديگرى به خود گرفته، و آن عبارت از اين است كه همان موجود داراى شعور و اراده از يكى از مراحل زندگى به مرحله‏اى ديگر منتقل شود، قرآن كريم صرف اين انتقال را موت خوانده با اينكه منتقل شونده شعور و اراده خود را از دست نداده، هم چنان كه از آيه‏{ نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ اَلْمَوْتَ}... {فِي مَا لاَ تَعْلَمُونَ }[[1228]](#footnote-1228)

اين معنا استفاده مى‏شد، بنا بر اين ديگر نبايد پرسيد: چرا در آيه مورد بحث فرموده:" خدا موت و حيات را آفريده "مگر مرگ هم آفريدنى است؟ چون گفتيم: از تعليم قرآن برمى‏آيد كه مرگ به معناى عدم حيات نيست، بلكه به معناى انتقال است. امرى است وجودى كه مانند حيات خلقت‏پذير است.

علاوه بر اين اگر مرگ را امر عدمى بگيريم، همانطور كه عامه مردم هم چنين مى‏پندارند، باز خلقت پذير هست، چون اين عدم با عدمهاى صرف فرق دارد و مانند كورى و تاريكى، عدم ملكه است، كه حظى از وجود دارد.

#### مفاد اينكه در تعليل آفرينش موت و حيات فرمود :{ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً }

جمله‏{ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً }بيانگر هدف از خلقت موت و حيات است، و با در نظر گرفتن اينكه كلمه" بلاء " (كه مصدر ليبلوكم است) به معناى امتحان است، معناى آيه چنين مى‏شود: خداى تعالى شما را اينطور آفريده كه نخست موجودى زنده باشيد، و سپس بميريد، و اين نوع از خلقت مقدمى و امتحانى است، و براى اين است كه به اين وسيله خوب شما از بدتان متمايز شود، معلوم شود كدامتان از ديگران بهتر عمل مى‏كنيد، و معلوم است كه اين امتحان و اين تمايز براى هدفى ديگر است، براى پاداش و كيفرى است كه بشر با آن مواجه خواهد شد.

آيه مورد بحث علاوه بر مفادى كه گفتيم افاده مى‏كند، اشاره‏اى هم به اين نكته دارد كه مقصود بالذات از خلقت رساندن جزاى خير به بندگان بوده، چون در اين آيه سخنى از گناه و كار زشت و كيفر نيامده، تنها عمل خوب را ذكر كرده و فرموده خلقت حيات و موت براى اين است كه معلوم شود كداميك عملش بهتر است. پس صاحبان عمل نيك مقصود اصلى از خلقتند، و اما ديگران به خاطر آنان خلق شده‏اند.

ذيل آيه هم كه مى‏فرمايد:{ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْغَفُورُ }مطالب صدر را تاييد نموده مى‏فهماند او عزيز است، چون ملك مطلق و قدرت مطلقه خاص او است، پس هيچ كس نيست كه بر او غالب شود، و اگر مخالفين و عاصيان خود را قدرت مخالفت و عصيان داده به منظور آزمايش بوده، و به زودى از آنان انتقام مى‏گيرد. و نيز مى‏فهماند او غفور است، چون از بسيارى گناهان در دنيا عفو مى‏كند، و بسيارى از آنها را به طورى كه وعده داده در آخرت مى‏آمرزد.

و در عين حال با آوردن اين دو نام، هم عاصيان را تخويف كرد و هم تطميع نمود، چون وقتى اين دو نام در سياق دعوت ذكر شوند، تخويف و تطميع را مى‏رساند.

اين را هم بايد دانست كه مضمون آيه شريفه صرف ادعاى بدون دليل نيست، و آن طور كه بعضى پنداشته‏اند نمى‏خواهد مساله خلقت مرگ و زندگى را براى آزمايش، در دلها تلقين كند. بلكه مقدمه‏اى بديهى و يا نزديك به بديهى است كه به لزوم و ضرورت بعث براى جزا حكم مى‏كند. براى اينكه انسانى كه به زندگى دنيا قدم نهاده، دنيايى كه دنبال آن مرگ است، ناچار عملى و يا به عبارتى اعمالى دارد كه آن اعمال هم يا خوب است يا بد ممكن نيست عمل او يكى از اين دو صفت را نداشته باشد، و از سوى ديگر به حسب فطرت مجهز به جهازى معنوى و عقلايى است، كه اگر عوارض سويى در كار نباشد او را به سوى عمل نيك سوق مى‏دهد، و بسيار اندكند افرادى كه اعمالشان متصف به يكى از دو صفت نيك و بد نباشد و اگر باشد در بين اطفال و ديوانگان و ساير مهجورين است.

و آن صفتى كه بر وجود هر چيزى مترتب مى‏شود، و در غالب افراد سريان دارد، غايت و هدف آن موجود به شمار مى‏رود، هدفى كه منظور آفريننده آن از پديد آوردن آن همان صفت است، مثل حيات نباتى فلان درخت كه غالبا منتهى مى‏شود به بار دادن درخت، پس فلان ميوه كه بار آن درخت است هدف و غايت هستى آن درخت محسوب مى‏شود، و معلوم مى‏شود منظور از خلقت آن درخت همان ميوه بوده، و همچنين حسن عمل و صلاح آن، غايت و هدف از خلقت انسان است، و اين نيز معلوم است كه صلاح و حسن عمل اگر مطلوب است براى خودش مطلوب نيست، بلكه بدين جهت مطلوب است كه در به هدف رسيدن موجودى ديگر

دخالت دارد. آنچه مطلوب بالذات است حيات طيبه‏اى است كه با هيچ نقصى آميخته نيست، و در معرض لغو و تاثيم قرار نمى‏گيرد، بنا بر اين بيان، آيه شريفه در معناى آيه زير است كه مى‏فرمايد:{ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ اَلْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ اَلْخَيْرِ فِتْنَةً }[[1229]](#footnote-1229).

{ اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقاً... } آن خدايى كه هفت آسمان را آفريد، در حالى كه طباق هستند، يعنى مطابق و مثل همند. البته مفسرين اينطور احتمال داده‏اند. و ما در تفسير سوره" حم سجده "مطالبى كه مى‏توانستيم در اين باره ايراد كنيم ايراد نموديم.

#### بيان اينكه مقصود از نبودن تفاوت در خلق ارتباط و اتصال اجزاء عالم و وحدت نظام جارى در آن است‏

{ مَا تَرىَ فِي خَلْقِ اَلرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ } راغب مى‏گويد: كلمه "فوت" به معناى دور شدن چيزى است از انسان، به طورى كه دست يافتن به آن دشوار باشد. و در قرآن كريم آمده كه: "{وَ إِنْ فَاتَكُمْ شَيْ‏ءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى اَلْكُفَّارِ } اگر از زنان شما چيزى نزد كفار مانده باشد" آن گاه مى‏گويد: كلمه "تفاوت" كه مصدر باب "تفاعل" از ماده "فوت" است، به معناى اختلاف دو چيز در اوصاف و خصوصيات است، گويا اين از آن دور و آن از اين دور است، خصوصيات اين در آن نيست و خصوصيات آن در اين نيست، اين كلمه هم در قرآن آمده مى‏فرمايد: "{مَا تَرىَ فِي خَلْقِ اَلرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ } در خلقت خدا چيزى كه از مقتضاى حكمت خارج باشد وجود ندارد"[[1230]](#footnote-1230).

پس منظور از نبودن تفاوت در خلق، اين است كه تدبير الهى در سراسر جهان زنجيروار متصل به هم است، و موجودات بعضى به بعض ديگر مرتبطند، به اين معنا كه نتايج حاصله از هر موجودى عايد موجود ديگر مى‏شود، و در نتيجه دادنش به موجوداتى ديگر وابسته و نيازمند است. در نتيجه اصطكاك اسباب مختلف در عالم خلقت، و برخوردشان نظير برخورد دو كفه ترازو است كه در سبكى و سنگينى دائما در حال مقابله مى‏باشند، اين مى‏خواهد سبكى كند او نمى‏گذارد، او مى‏خواهد سنگينى كند اين نمى‏گذارد، اين مى‏خواهد بلند شود او نمى‏گذارد، او مى‏خواهد بلند شود اين مانع مى‏شود، و نتيجه اين كشمكش آن است كه ترازودار بهره‏مند مى‏شود. پس دو كفه ترازو در عين اختلافشان در به دست آمدن غرض ترازودار اتفاق دارند، و يا به عبارتى ديگر اختلاف آنها است كه باعث مى‏شود ترازودار جنس كشيدنى خود را بكشد و وزن آن را معلوم كند.

پس منظور از نبودن تفاوت در خلق اين شد كه خداى عز و جل اجزاى عالم خلقت را

طورى آفريده كه هر موجودى بتواند به آن هدف و غرضى كه براى آن خلق شده برسد، و اين از به مقصد رسيدن آن ديگرى مانع نشود، و يا باعث فوت آن صفتى كه براى رسيدنش به هدف نيازمند است نگردد.

خطاب در جمله" {مَا تَرىَ } نخواهى ديد "خطاب به شخص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيست، بلكه خطاب به هر كسى است كه مى‏تواند ببيند، و اگر كلمه" خلق "را به كلمه" رحمان "اضافه كرد، و به نام مقدس رحمان نسبت داد، براى اين است كه اشاره كند به اينكه غايت و هدف از خلقت، رحمت عام او است، و اگر كلمه" تفاوت "را نكره - بدون الف و لام - آورد، با در نظر گرفتن اين كه اين نكره در سياق نفى قرار دارد و نكره در سياق نفى عموميت را مى‏رساند، در نتيجه معنا چنين مى‏شود كه: در سراسر جهان هيچ تفاوتى نمى‏بينى.

{ فَارْجِعِ اَلْبَصَرَ هَلْ تَرىَ مِنْ فُطُورٍ } كلمه "فطور" به معناى اختلال و بى‏نظمى است. و مراد از "ارجاع بصر" ،تكرار نظر است، و اين كنايه است از اينكه اگر بخواهى يقين كنى كه در سراسر خلقت تفاوتى نيست بايد با دقت نظر كنى.

{ ثُمَّ اِرْجِعِ اَلْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ اَلْبَصَرُ خَاسِئاً وَ هُوَ حَسِيرٌ } كلمه" خاسئ "اسم فاعل از ماده" خسا "است، و اين ماده به معناى نارسايى در ديد چشم، و يا به قول راغب‏[[1231]](#footnote-1231) سرسرى ديدن و گذشتن است. راغب در معناى كلمه " حاسر "گفته: اين ماده به معناى خستگى در اثر تمام شدن نيرو است، به چنين كسى، هم حاسر مى‏گويند و هم محسور، اما حاسر به اين تصور كه خود او خودش را خسته كرده، و اما محسور به اين تصور كه تمام شدن نيرو خسته‏اش كرده. و اينكه فرمود:{ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ اَلْبَصَرُ خَاسِئاً وَ هُوَ حَسِيرٌ }هم ممكن است به معناى حاسر باشد، و هم به معناى محسور[[1232]](#footnote-1232).

و كلمه "كرتين" تثنيه كرة است كه به معناى رجعت و برگشتن است، و اگر به صيغه تثنيه آورده صرفا براى اين بوده كه تكثير و تكرار را برساند، و چنين معنا دهد كه در خلقت آسمانها و زمين بنگر، آيا هيچ تفاوت و ناسازگارى در بين موجودات آن مى‏بينى؟ و دوباره و سه باره و چند باره برگرد و نظر بيفكن، كه اگر چنين كنى نظرت خسته مى‏شود و از كار مى‏افتد، و هيچ تفاوتى نخواهى ديد.

پس در اين دو آيه به اين نكته اشاره شده كه نظام جارى در عالم نظامى است واحد و

متصل الاجزاء و مرتبط الأبعاض.

#### اشاره به مراد از اينكه فرمود ستارگان را رجوم براى شياطين قرار داديم‏

{ وَ لَقَدْ زَيَّنَّا اَلسَّمَاءَ اَلدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ... } كلمه" مصابيح "جمع مصباح (چراغ) است، و اگر ستارگان را چراغ ناميده به خاطر نورى است كه از آنها تلألؤ مى‏كند، و ما قبلا - در سوره حم سجده - در اين باره بحث كرديم.

{ وَ جَعَلْنَاهَا رُجُوماً لِلشَّيَاطِينِ } يعنى ما ستارگان را كه آسمان را با آنها زينت داديم رجم‏هايى - تيرها - قرار داديم، و با آنها شياطينى را كه به آسمان نزديك مى‏شوند تا خبرهاى آسمانى را استراق سمع كنند، تيرباران مى‏كنيم، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود:{ إِلاَّ مَنِ اِسْتَرَقَ اَلسَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ }[[1233]](#footnote-1233)، و نيز فرموده:{ إِلاَّ مَنْ خَطِفَ اَلْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ }[[1234]](#footnote-1234).

بعضى از مفسرين گفته‏اند جمله مورد بحث دلالت دارد بر اينكه مراد از كواكب كه آسمان را زينت داده تمامى ستارگان آسمان است، چه ثوابت و سيارات، و چه شهاب‏ها، چون ثوابت و سيارات هر يك در جاى خود، و در مدار خود قرار دارد، و نمى‏تواند منظور از رجوم باشد، و دو كلمه "كواكب" و "نجم" ،همانطور كه بر ستارگان فعلى اطلاق مى‏شود، بر شهابها نيز اطلاق مى‏شود.

بعضى‏[[1235]](#footnote-1235) ديگر گفته‏اند: شهابها تكه‏هايى هستند كه از كواكب جدا مى‏شوند، و به وسيله آنها شيطانها رجم مى‏شوند، و اما خود كواكب به هيچ وجه فرو نمى‏ريزند، مگر وقتى كه خدا بخواهد همه را فانى سازد. اين وجه با نظريه‏هاى علمى امروز موافق‏تر است، و اما اينكه رجم شيطانها به وسيله شهابها چه معنا دارد، قبلا مختصرى در باره‏اش بحث كرده‏ايم.

{ وَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ اَلسَّعِيرِ } يعنى ما براى شيطانها كه همانا اشرار از جنيان هستند عذاب دوزخ را تهيه كرده‏ايم كه آتشى است مشتعل.

{ وَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ } بعد از آنكه پاره‏اى از نشانيهاى ربوبيت خداى تعالى را ذكر كرد، به دنبالش تهديد كافران و منكران به ربوبيت او را آورد، و قرار اين سوره بر همين منوال است كه حجت‏ها را آميخته با تهديد و انذار بياورد.

و مراد از{ لِلَّذِينَ كَفَرُوا }عموم كسانى هستند كه به ربوبيت خدا كافر باشند، چه وثنى‏هاى بت‏پرست، كه به كلى ربوبيت خدا را براى عالم منكرند، و مى‏گويند خداى تعالى تنها رب اربابهاى ايشانست، و چه آنهايى كه اصلا منكر ربوبيت هستند، و چه آنهايى كه مثل يهود و نصارى بين خدا و پيامبرانش جدايى انداخته، يكى آن خدايى را قبول دارد كه موسى را فرستاده، و آن ديگرى خدايى را مى‏پرستد كه عيسى را فرستاده، و هر يك به خدا و پيغمبر ديگرى كافر شدند.

آيه شريفه در عين اينكه جنبه تداخل را دارد، چنان هم نيست كه نسبت به ما قبل خود مربوط و متصل نباشد بلكه هم به آيه‏{ اَلَّذِي خَلَقَ اَلْمَوْتَ وَ اَلْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْغَفُورُ }اتصال دارد (چون در آن سخن از مرگ و مغفرت رفته، و در اين سخن از عذاب جهنم رفته است) و هم به آيه قبليش اتصال دارد. چيزى كه هست نسبت به آيه قبليش جنبه تعميم بعد از تخصيص را دارد، در آيه قبلى عذاب سعير را در خصوص شيطانها ذكر مى‏كرد، و در اين آيه عذاب جهنم را شامل عموم كافران مى‏داند.

#### وصف جهنم و حكايت سؤال و جواب ملائكه موكل بر دوزخ با دوزخيان‏

{ إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقاً وَ هِيَ تَفُورُ تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ اَلْغَيْظِ } راغب مى‏گويد: كلمه" شهيق "به معناى طولانى شدن زفير است، و" زفير "به معناى رد نفس، و به عبارت ديگر" بازدم "است، البته بازدمى كشيده‏[[1236]](#footnote-1236).

و" فوران "كه مصدر فعل" تفور "است، بنا به گفته صاحب مجمع البيان‏[[1237]](#footnote-1237) به معناى ارتفاع جوشش است. و كلمه" تميز "به معناى تقطع و تفرق است، و كلمه غيظ به معناى شدت خشم است.

و معناى آيه اين است كه: وقتى كفار در جهنم ريخته مى‏شوند، صداى شهيقى از آن مى‏شنوند، شهيقى كه چون مغناطيس آنان را به داخل خود مى‏كشاند، همانطور كه با شهيق هوا داخل سينه كشيده مى‏شود، در حالى كه جهنم جوشان است، و ايشان را مانند نخودى كه در ديك جوشان بالا و پائين مى‏شود بالا و پائين مى‏كند، به طورى كه گويى از شدت غضب مى‏خواهد متلاشى شود.

{ كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ } هر دسته‏اى كه داخل جهنم مى‏شوند خازنان جهنم از ايشان مى‏پرسند: مگر براى شما

پيامبرى نيامد، و شما را از چنين عذابى انذار نكرد؟ كلمه "فوج" - به طورى كه راغب‏[[1238]](#footnote-1238)

مى‏گويد - به معناى جماعتى است كه به سرعت از جايى عبور كنند، و در اين جمله اشاره است به اينكه كفار دسته دسته داخل دوزخ مى‏شوند، هم چنان كه آيه زير هم به اين معنا اشاره نموده، مى‏فرمايد:{ وَ سِيقَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِلىَ جَهَنَّمَ زُمَراً }[[1239]](#footnote-1239)، و اين به خاطر آن است كه هر متبوعى با تابعين گمراه خود داخل مى‏شوند، هم چنان كه در آيه زير فرموده:{ وَ يَجْعَلَ اَلْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلىَ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ }[[1240]](#footnote-1240)، كه در ذيل آيه‏اى از سوره انفال توضيح اين معنا گذشت.

كلمه "خزنة" جمع خازن است، كه به معناى نگهبان چيزى است كه ذخيره‏اش كرده باشند، و منظور از خزنه ملائكه‏اى است كه موكل بر آتشند، و انواع عذابهاى جهنم را تدبير مى‏كنند و در باره همانها است كه مى‏فرمايد:{ عَلَيْهَا مَلاَئِكَةٌ غِلاَظٌ شِدَادٌ }[[1241]](#footnote-1241)، و نيز مى‏فرمايد:{ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرُ}... {عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ اَلنَّارِ إِلاَّ مَلاَئِكَةً }[[1242]](#footnote-1242).

و معناى آيه اين است كه: هر دسته‏اى كه در جهنم ريخته مى‏شوند و يا به سوى آن سوق داده مى‏شوند، ملائكه موكل بر دوزخ و نگهبانان آن از در توبيخ مى‏پرسند: مگر براى شما نذير، يعنى پيامبرى كه شما را از چنين عذابى بترساند نيامده؟! { قَالُوا بَلىَ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا... } اين جمله حكايت پاسخى است كه دوزخيان به فرشتگان خازن دوزخ مى‏دهند، و در آن اعتراف مى‏كنند به اينكه نذير برايشان آمد، و از آتش دوزخ انذارشان كرد، ولى تكذيبش كردند و افترا به او بستند.

{ وَ قُلْنَا مَا نَزَّلَ اَللَّهُ مِنْ شَيْ‏ءٍ } اين جمله بيان تكذيب ايشان است، و همچنين جمله { إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ فِي ضَلاَلٍ كَبِيرٍ }.

ولى بعضى‏[[1243]](#footnote-1243) گفته‏اند: جمله دومى كلام فرشتگان نامبرده است، كه به دوزخيان - بعد

از آنكه اعتراف كردند - مى‏گويند: شما در ضلالتى روشن بوده‏ايد. ولى اين احتمال و همچنين احتمال ديگرى كه بعضى‏[[1244]](#footnote-1244) داده‏اند كه: جمله مذكور كلام ملائكه نامبرده از زبان پيامبران آن كفار باشد، از سياق آيه بعيد است.

#### موارد استعمال "سمع" و وجه اينكه دوزخيان در جواب فرشتگان گفتند:{ لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ... }

{ وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ اَلسَّعِيرِ } كلمه "سمع" گاهى در معناى شنيدن صدا و سخن اطلاق مى‏شود، و گاهى در غرضى كه عقلا از شنيدن سخن دارند، و غرض عقلا از شنيدن سخن اين است كه به مقتضاى آن ملتزم شوند، اگر مقتضاى آن اين است كه كارى را انجام دهند يا ترك كنند انجام داده و يا ترك كنند، و اما ماده "عقل" بيشتر در نيروى تشخيص خير از شر و نافع از مضر استعمال مى‏شود، البته گاهى هم در غايت و غرض از اين تشخيص به كار مى‏رود، و غرض از تشخيص خير و شر اين است كه آدمى به مقتضاى آن عمل كند، و به آن ملتزم و معتقد باشد، در مقام به دست آوردن خير و نافع برآيد، و شر و مضر را ترك كند. آيه شريفه زير، عقل و سمع را در غرض از عقل و سمع استعمال كرده، مى‏فرمايد:{ لَهُمْ قُلُوبٌ لاَ يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لاَ يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لاَ يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ }[[1245]](#footnote-1245)، چون معناى اين كلام اين است كه با اين وسائل درك، مطالب را درك مى‏كنند، ولى به مقتضاى آن ملتزم نيستند، و عمل نمى‏كنند.

و چون بيشتر مردم تنها از نيروى سمع استفاده مى‏كنند، نه از نيروى عقل، چون از درك دقائق امور و ادراك حقيقت آن و راه‏يابى به مصالح و مفاسد واقعى عاجزند، و از نيروى عقل تنها خواص از مردم بهره‏مند مى‏شوند، لذا در آيه اول كلمه "نسمع" را و سپس "نعقل" را آورد.

{ لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ } منظور از" سمع "،استجابت دعوت رسولان، و التزام به مقتضاى سخن ايشان است، كه خيرخواهان امينند، و منظور از" عقل "،التزام به مقتضاى دعوت به حق ايشان است، تا آن را تعقل كنند و با راهنمايى عقل بفهمند كه دعوت ايشان حق است، و بايد انسان در برابر حق خاضع شود.

و معناى آيه اين است كه: دوزخيان در پاسخ فرشتگان مى‏گويند: اگر ما در دنيا رسولان را در نصايح و مواعظشان اطاعت كرده بوديم، و يا حجت حق آنان را تعقل مى‏كرديم،

امروز در زمره اهل جهنم نبوديم، و همانند ايشان در آتش جاودانه، معذب نمى‏شديم.

بعضى‏[[1246]](#footnote-1246) از مفسرين گفته‏اند: اگر در آيه، هم سمع را آورد و هم عقل را، براى اين بود كه تكاليف دينى دائر مدار ادله سمعى و عقلى است.

{ فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحَابِ اَلسَّعِيرِ } جمله قبلى را از روى ندامت گفتند، ندامت از اينكه چرا در برابر خداى تعالى كوتاهى نموده و خيرى را كه خدا برايشان در نظر گرفته بود از دست دادند و در اين جمله اعتراف مى‏كنند به اينكه آنچه كرده‏اند اثرش همين است كه امروز داخل آتش شوند، و جا داشت كه آن طور عمل نكنند، و آن گناه و ذنبى كه به آن اعتراف مى‏كنند همين است.

و اگر كلمه "ذنب" را مفرد آورد، از اين بابت است كه منظور از آن معناى مصدرى است، هر چند كه در اصل مصدر است و كلمه "سحق" در جمله "{فَسُحْقاً لِأَصْحَابِ اَلسَّعِيرِ}" به طورى كه راغب‏[[1247]](#footnote-1247) گفته - به معناى آن است كه چيزى را با دست تكه تكه و خرد كنى، و اين جمله نفرينى است به آنان.

{ إِنَّ اَلَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ } بعد از آنكه حال كفار و جزايى كه در برابر كفر دارند بيان كرد، در مقابل آن حال مؤمنين به غيب را بيان كرد تا تقسيم را تمام كرده باشد، و از اوصاف مؤمنين خصوص خشيت و ترس از خدا را آورد، چون مقام، مقام انذار و وعيد بود، و اگر خشيت آنان را خشيت به غيب خواند، براى اين است كه آن عذابى كه به آن ايمان آورده‏اند و از آن مى‏ترسند عذابى است در پرده غيب، نه عذابى كه امروز با حواس خود آن را احساس كنند.

#### جواب به شبهه‏اى در باره معاد، با بيان علم فراگير و احاطه مطلق خداوند بر اعمال و احوال موجودات‏

{ وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اِجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ } در اين جمله شبهه‏اى را كه ممكن بود در دلها خلجان كند برطرف نموده و آن شبهه به غير از استبعاد، اساسى ندارد. توضيح اينكه: بعد از آنكه رشته سخن به بيان ربوبيت براى تمامى موجودات كشيده شد، و معلوم شد كه همين معنا مستلزم بعث قيامت براى كيفر و پاداش است، و نيز بعد از آنكه سخن از ملك مطلق و قدرت مطلقه خدا و خلقت و تدبير او به ميان آمد، و سخنى از آگاهى خدا و احاطه به احوال و اعمال موجودات نرفت، با اينكه مساله بعث و جزا بدون علم خدا تصور ندارد، لذا جا داشت كسى توهم كند كه اعمال موجودات با كثرت بيرون از شمارى كه دارد چگونه براى خدا ممكن است همه آنها را ضبط كند،

مخصوصا نيات درونى انسانها كه راهى براى به دست آوردن آن نيست، چگونه به حساب مى‏آيد؟ و اين توهم ناشى از اين است كه انسان هر چيزى را با وضع خودش مقايسه مى‏كند، و با سنگ و ترازوى خودش مى‏سنجد، و چون خودش قادر به چنين آمارگيرى و ضبط گسترده‏اى نيست، تا چه رسد به ضبط نيات درونى كه اعمال قلب و پنهان در زواياى دل است، لذا از خود مى‏پرسد خدا چطور اين‏ها را ضبط مى‏كند؟!.

آيه شريفه اين شبهه را دفع نموده، مى‏فرمايد: سخن چه آهسته باشد و چه با صوت بلند، نسبت به خداى تعالى يكسان است، چون او داناى به نيات است. سياق آيه شهادت مى‏دهد به اينكه منظور از اين يكسانى، يكسانى همه اعمال ظاهرى و پنهانى نسبت به خداى تعالى است چه سخنان و چه اعمال ديگر نه تنها سخنان آهسته و بلند. و اگر آن را در خصوص سخنان ذكر كرد از اين جهت بود كه معناى پنهان و آشكار در سخنان روشن‏تر بود، (يك عمل را اگر بخواهيم پنهانى انجام دهيم بايد مكانى خلوت پيدا كنيم، و به زحمت بيفتيم، ليكن يك سخن را به آسانى مى‏توان پنهان و آشكار كرد، و بيش از اين هزينه‏اى ندارد كه آن را با صداى بلند و يا آهسته و بيخ گوش طرف بگويد).

{ أَ لاَ يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اَللَّطِيفُ اَلْخَبِيرُ } استفهامى است انكارى، كه حجتى را بر علم خدا به اعمال ظاهرى و باطنى، و سرى و علنى خلق در بر دارد. بيان آن حجت اين است كه اعمال خلق - كه يكى از آنها اعمال اختيارى خود او است -، هر چند كه نسبتى به خود او دارد، و ليكن در حقيقت اين خداى سبحان است كه آن عمل را اراده و از طريق اختيار بنده‏اش و اقتضاى ساير اسباب ايجاد مى‏كند، پس در حقيقت خالق آن اعمال هم خدا است، چون او است كه صاحب عمل را آفريده، و صاحب عمل با همه آثار و اعمالش و روابطى كه بين او و بين آثارش موجود است، و او را به آثارش مى‏رساند و آثارش را از او ظاهر مى‏كند، همه و همه مخلوق خدايند،{ اَللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ هُوَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَكِيلٌ }[[1248]](#footnote-1248)،{ اَلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَ اَلَّذِي قَدَّرَ فَهَدىَ }[[1249]](#footnote-1249)، پس خداى سبحان محيط به خلايق است، هم به عين و جسم آنها، و هم به آثار و اعمالشان، چه ظاهرش و چه باطنش، چه اينكه پنهان بدارند، و چه آشكار كنند، و چگونه تصور دارد كه محيط باشد ولى آگاه نباشد؟!

در ضمن در اين آيه اشاره‏اى است به اينكه خلقت خدا تنها شامل جرم موجودات نيست، بلكه آثار و اعمال آنها هم مخلوق او است، براى اينكه در اين آيه براى اثبات علم خدا به آثار و احوال و اعمال يك مخلوق استدلال كرده است به اينكه به خود آن مخلوق علم دارد، و اگر آثار و احوال و اعمال يك موجود از وجود خود آن موجود خارج بود، اين استدلال تمام نبود.

علاوه بر اين، احوال و اعمال يك موجود از مقتضيات خود آن موجود است، (و معناى فلان موجود همين است كه داراى فلان احوال و اعمال باشد، و گر نه موجودى ديگر مى‏بود) و بنا بر اين، وقتى خود موجود منسوب به خداست، قهرا احوال و اعمالش هم منسوب به اوست.

{ وَ هُوَ اَللَّطِيفُ اَلْخَبِيرُ } يعنى خداى تعالى در باطن اشيا هم نفوذ دارد، (حتى از نور هم لطيف‏تر است)، و به جزئيات وجود اشيا و آثارش آگاه است، جمله مورد بحث جمله‏اى است حاليه كه مطالب قبل خود را تعليل مى‏كند و دو اسم لطيف و خبير از اسماى حسناى خدا است، كه در آخر آيه آمده، تا مضمون آن را تاكيد كند.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل جمله:{ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً } و در ذيل برخى ديگر از آيات گذشته)

در كافى به سند خود از سفيان بن عيينه از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل آيه‏{ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً }فرموده منظور اين نيست كه معلوم كند كداميك بيشتر عمل مى‏كنيد، بلكه منظور اين است كه معلوم كند عمل شما كدامش صواب‏تر و درست‏تر است، و درستى عمل به خشيت از خدا و نيت صادقه است، (خلاصه منظور مقدار نيست بلكه كيفيت است).

آن گاه فرمود: و مهم هم همان كيفيت است، انجام خود عمل خيلى دشوار نيست، اين دشوار است كه انسان آن را خالص انجام دهد، و هم چنان خالص باقيش بدارد، و آگاه باشيد كه عمل خالص آن عملى است كه نخواهى مردم تو را در برابر آن بستايند، و جز خدا كسى را منظور نداشته باشى. آرى نيت مهم‏تر از عمل است، آگاه و هوشيار باشيد كه ارزش عمل به همان نيت است. و در پايان اين آيه را تلاوت كردند:{ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلىَ شَاكِلَتِهِ }يعنى هر كسى بر نيت خود عمل مى‏كند[[1250]](#footnote-1250).

و در مجمع البيان آمده كه ابو قتاده گفت: من از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از جمله‏{ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً }پرسيدم، كه منظور از آن چيست؟ فرمود: منظور اين است

كه كدام يك از شما عقل بهترى داريد. آن گاه فرمود: عقل آن كس از شما كاملتر است كه خوفش از خدا بيشتر باشد، و بهتر در اوامر و نواهى او نظر كند، هر چند كه عمل مستحبى او كمتر باشد.[[1251]](#footnote-1251)

و نيز در همان كتاب از ابن عمر نقل كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آيه‏{ تَبَارَكَ اَلَّذِي بِيَدِهِ اَلْمُلْكُ}... {أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً }را تلاوت كرد، و در معناى جمله آخر فرمود: يعنى كدامتان از حرامهاى خدا بيشتر مى‏پرهيزد، و واجبات خدا را سريع‏تر انجام مى‏دهد[[1252]](#footnote-1252).

و در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه‏{ اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقاً }آمده كه يعنى روى هم قرار گرفته‏اند[[1253]](#footnote-1253).

و در همان كتاب در باره جمله" من تفاوت "فرموده: يعنى از فساد[[1254]](#footnote-1254).

و نيز در همان كتاب در ذيل جمله‏{ ثُمَّ اِرْجِعِ اَلْبَصَرَ }آمده كه: در ملكوت آسمانها و زمين نظر بيفكن‏[[1255]](#footnote-1255).

و در همان كتاب در باره جمله "بمصابيح" آمده كه: يعنى به ستارگان‏[[1256]](#footnote-1256).

و در همان كتاب در باره جمله‏{ سَمِعُوا لَهَا شَهِيقاً }آمده: يعنى صداى افتادن در آتش را مى‏شنوند[[1257]](#footnote-1257).

و در همان كتاب در رابطه با جمله‏{ تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ اَلْغَيْظِ }آمده: يعنى غيظ بر دشمنان خدا[[1258]](#footnote-1258).

و در همان كتاب در باره جمله‏{ وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ اَلسَّعِيرِ }آمده كه فرمود: منظور اين نيست كه گوشها نشنيدند، و فهم‏ها درك نكردند، نه، هم شنيدند و هم درك كردند، ولى اطاعت نكردند و نپذيرفتند، دليل بر اينكه هم شنيدند و هم فهميدند اين است كه مى‏فرمايد:{ فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحَابِ اَلسَّعِيرِ }[[1259]](#footnote-1259).

مؤلف: معنى اين آيه دلالت دارد بر اينكه منظور از نشنيدن و تعقل نكردن همان اطاعت نكردن و نپذيرفتن بعد از شنيدن و فهميدن است، و خداى تعالى همين جمله" اگر مى‏شنيديم و مى‏فهميديم "را اعتراف به گناه خواند، و معلوم است كه وقتى عملى گناه مى‏شود كه فاعلش به بدى آن عمل علم داشته باشد، يا علم سمعى يعنى دليل نقلى، و يا علم عقلى يعنى دليل عقلى.

## [سوره ملك (67):آيات 15 تا 22]

{هُوَ اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَ إِلَيْهِ اَلنُّشُورُ (15) أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي اَلسَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ اَلْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ (16) أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي اَلسَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِباً فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ (17) وَ لَقَدْ كَذَّبَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ (18) أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى اَلطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَ يَقْبِضْنَ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلاَّ اَلرَّحْمَنُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ بَصِيرٌ (19) أَمَّنْ هَذَا اَلَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ يَنْصُرُكُمْ مِنْ دُونِ اَلرَّحْمَنِ إِنِ اَلْكَافِرُونَ إِلاَّ فِي غُرُورٍ (20) أَمَّنْ هَذَا اَلَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ (21) أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلىَ وَجْهِهِ أَهْدىَ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (22)}

### ترجمه آيات‏

او است آن كسى كه زمين را براى شما رام كرده پس در اقطار آن آمد و شد كنيد و از رزق آن بخوريد و بدانيد كه زنده شدن بار ديگر شما به سوى او است (15).

چگونه خاطرتان جمع و ايمن از اين است كه فرشتگان آسمان، زمين را در زير پايتان بشكافند يا اينكه اگر چنين كنند زمين چون گهواره درمى‏آيد؟ (16).

و آيا ايمن هستيد از اينكه آنان كه در آسمانند سنگ پاره‏ها را بر سرتان ببارند اگر اينطور است پس به زودى خواهيد فهميد كه تهديد چيست (17).

اين غفلت تنها از شما نيست كسانى هم كه قبل از شما بودند پيامبران را تكذيب كردند و نمى‏دانند كه به چه عقوبتى گرفتار شدند (18).

مگر پرواز مرغان بر بالاى سر خود را نديدند كه چگونه پر و بال خود را باز و بسته مى‏كنند و جز رحمان كسى آنها را در فضا نگه نمى‏دارد. آرى او به هر چيزى بينا است (19).

آيا چه كسى است آن كسى كه شما او را به جاى رحمان ياور و لشكر خود مى‏پنداريد تا شما را يارى كند؟ نه، كافران هيچ يك از آنچه گفتيم ندارند تنها سرمايه آنان غرور است و بس (20).

و يا كسى را كه خدا مى‏دانيد اگر اللَّه به شما رزق ندهد او مى‏دهد؟ نه، هرگز، بلكه اين كفار با روشن شدن حق از آن دورى مى‏كنند و در گريز از آن لجاجت مى‏ورزند (21).

پس آيا كسى كه با صورت روى زمين مى‏خزد هدايت يافته‏تر است و يا آن كس كه استوار و راست قامت در صراط مستقيم گام برمى‏دارد؟ (22).

### بيان آيات پاره‏اى از نشانه‏هاى تدبير الهى‏

در اين آيات پشت سر هم، نشانه‏هاى تدبير الهى را ذكر مى‏كند، تدبيرى كه ربوبيت آن جناب را اثبات مى‏نمايد، و اين نشانه‏ها را با انذار و تخويف ذكر نموده، مى‏فرمايد:{ هُوَ اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَرْضَ ذَلُولاً }، دنبالش مى‏فرمايد:{ أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى اَلطَّيْرِ }، كه بعد از انذار در آيه‏{ اَلَّذِي خَلَقَ اَلْمَوْتَ وَ اَلْحَيَاةَ }و آيه‏{ اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ... }و آيه‏{ وَ لَقَدْ زَيَّنَّا... }قرار گرفته.

{ هُوَ اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَ إِلَيْهِ اَلنُّشُورُ } كلمه" ذلول "در مركب‏ها به معناى مركب رام و راهوار است، مركبى كه به آسانى مى‏توان سوارش شد، و اضطراب و چموشى ندارد. و كلمه" مناكب "جمع منكب است، كه نام محل برخورد استخوان بازو با شانه است، و اگر نقاط مختلف زمين را منكب‏ها خوانده، استعاره است. راغب‏[[1260]](#footnote-1260) مى‏گويد استعاره آوردن منكب براى زمين، مثل استعاره آوردن" ظهر - پشت "براى زمين در آيه 45 سوره فاطر است:" {مَا تَرَكَ عَلىَ ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ } هيچ جنبنده‏اى بر پشت زمين زنده و باقى نمى‏گذاشت ".و اگر زمين را - چون اسبى - رام خواند، و قطعات آن را" پشت "، (گرده) و منكب (شانه) ناميد، به اين اعتبار بود كه زمين براى انواع تصرفات

انسان رام است، نه چموشى - زلزله - دارد، و نه از تصرفات بشر امتناع مى‏ورزد. مفسرين ديگر در توجيه ذلول بودن و منكب داشتن زمين توجيهات مختلفى دارند كه تمام آنها به همين توجيه ما برمى‏گردد.

امر در جمله" بخوريد از رزق آن "امر وجوبى نيست، بلكه تنها جواز و اباحه را مى‏رساند. و كلمه" نشور "و همچنين كلمه" نشر "به معناى احياى مردگان بعد از مردن است، و اصل اين كلمه به معناى نشر طومار و جامه، يعنى گشودن آن بعد از جمع كردن و پيچيدن آن است.

و معناى آيه اين است كه خداى تعالى آن كسى است كه زمين را منقاد و رام شما كرد، تا بتوانيد بر پشت آن قرار بگيريد، و از اين قطعه به آن قطعه‏اش برويد، و از رزقش كه او برايتان مقدر فرموده بخوريد، و به انواع مختلفى براى به دست آوردن آن رزق در زمين تصرف كنيد.

{ وَ إِلَيْهِ اَلنُّشُورُ } يعنى طومار زندگى مردگان كه با مرگ پيچيده شده، دوباره در قيامت در محضر او باز مى‏شود، مردگان را از زمين درمى‏آورد، و براى حساب و سپس جزا زنده مى‏كند، پس به همين دليل رب و مدبر امر زندگى دنيايتان او است، كه در زمين جايگزينتان نموده، به راه و روش زندگى در آن هدايتتان كرد، و نيز حكومت بر شما در ميراندن و زنده كردن و حساب و جزاء براى او است.

و در ناميدن زمين به نام ذلول، و تعبير اينكه بشر روى شانه‏هاى آن قرار دارد، اشاره‏اى است روشن به اينكه زمين نيز يكى از سيارات است، و اين همان حقيقتى است كه علم هيئت و آسمان‏شناسى بعد از قرنها بگو مگو و بحث به آن دست يافته.

{ أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي اَلسَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمُ اَلْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ } بعد از آنكه در آيه قبل اقامه حجت كرد بر ربوبيت خداى سبحان، اينك در اين آيه بشر را تهديد مى‏كند، و نيز در برابر بى‏اعتنايى و سهل‏انگاريش در مساله ربوبيت، او را توبيخ مى‏نمايد كه تا كى از خدا بى‏خبريد، و شكر نعمت‏هايش را به جا نمى‏آوريد؟ يعنى در برابر ربوبيتش خاضع نمى‏شويد و شريك‏هاى خود تراشيده را دور نمى‏ريزيد؟ و مراد از كلمه" {مَنْ فِي اَلسَّمَاءِ } آن كس كه در آسمان است "فرشتگانى هستند كه موكل بر آسمان و حوادث عالمند، و اگر ضمير مفرد - يخسف - به كلمه" من "برگردانده، با اينكه اين كلمه در معنا جمع است، به اين جهت است كه كلمه مذكور در لفظ مفرد است. و وقتى گفته مى‏شود:" خسف الارض بقوم كذا "معنايش اين است كه زمين زير پاى فلان قوم ـ

شكافته شد، و همه را در شكم خود فرو برد. و كلمه "مور" كه مصدر فعل "تمور" است، به طورى كه صاحب مجمع گفته به معناى تردد درآمد و شد است، نظير كلمه "موج" كه آن نيز به همين معنا است‏[[1261]](#footnote-1261).

و معناى آيه اين است كه چگونه با خاطر جمع و دل آسوده به ربوبيت خداى تعالى كفر ورزيده‏ايد، و چه ايمنى از ملائكه ساكن آسمان و موكل بر امور عالم داريد از اينكه زمين را زير پايتان بشكافند، و به امر خدا شما را در شكم زمين پنهان سازند، در حالى كه زمين هم چنان متزلزل و مضطرب باشد و چون گهواره آمد و شد داشته باشد؟.

بعضى‏[[1262]](#footnote-1262) از مفسرين گفته‏اند: مراد از "كسى كه در آسمان است" خداى سبحان، و منظور از "در آسمان بودن خدا" اين است كه سلطنت و تدبير امور خدا در آسمان است، و گر نه معنا ندارد خدا در مكان بگنجد، و آسمان و عالمى از عوالم او را در خود جاى دهد. ولى از نظر ما هر چند معناى بى‏اشكالى است ليكن خلاف ظاهر آيه است.

{ أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي اَلسَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِباً فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ } كلمه" حاصب "به معناى باد تندى است كه ريگ و شن و سنگ با خود بياورد. و معناى آيه اين است كه:" آيا از ملائكه آسمان ايمن شده‏ايد، كه باد سنگ و ريگ‏دار بر شما بفرستند "همانطور كه بر قوم لوط فرستادند، و قرآن جريانشان را چنين حكايت كرده:{ إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِباً إِلاَّ آلَ لُوطٍ }[[1263]](#footnote-1263).

{ فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ } كلمه "نذير" مصدر به معناى انذار است، و اين جمله به خاطر اينكه حرف "فاء" بر سر دارد، متفرع بر مطلبى است كه از آيات قبل استفاده مى‏شود، و آن عبارت است از اينكه مشركين به ربوبيت خداى تعالى كافر شدند، و از عذاب او ايمن گشتند، لذا در جمله مورد بحث مى‏فرمايد: پس به زودى خواهند فهميد معناى انذار چيست، و معناى آيه روشن است.

بعضى‏[[1264]](#footnote-1264) از مفسرين گفته‏اند: كلمه "نذير" صفت مشبهه و به معناى بيم‏رسان است.

كه منظور از آن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، ليكن اين سخن بى‏پايه است.

{ وَ لَقَدْ كَذَّبَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ } مراد از كلمه" نكير "عقوبت و دگرگون شدن نعمت است، ممكن هم هست به

معناى انكار باشد، و اين آيه نظير شاهدى است كه بر صدق جمله‏{ فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ } شهادت داده، وعيد و تهديد آن را تصديق مى‏كند.

و معناى آيه اين است كه امت‏هاى منقرض گذشته آيات مرا تكذيب كردند، پس چگونه بود عقوبت من و دگرگون ساختن نعمتم؟ و يا چگونه بود انكار من بر آنان كه هلاك و منقرضشان كردم؟ در اين آيه التفاتى از خطاب به غيبت به كار رفته، در آيات جلوتر مردم كافر مورد خطاب قرار گرفته بودند، و در اين آيه غايب به حساب آمده‏اند "{مِنْ قَبْلِهِمْ } قبل از ايشان" ،و نكته اين التفات براى آن است كه اشاره كند به اينكه كفار به خاطر جهالت و اهمالشان در تدبر در آيات ربوبيت خدا، و بى‏باكيشان نسبت به خشم پروردگارشان كوچكتر از آنند كه خدا با آنان سخن بگويد، و آنان را به چنين شرافتى مشرف سازد، بدين جهت از آنان روى گردانيده معارفى را كه مى‏خواست بيان كند، به پيامبرش خطاب كرد.

#### ذكر آيت پرواز پرندگان {أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى اَلطَّيْرِ...} و بيان وجه اينكه فرمود جز خدا كسى طيور را در فضا نگه نمى‏دارد

{ أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى اَلطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَ يَقْبِضْنَ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلاَّ اَلرَّحْمَنُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ بَصِيرٌ } منظور از اينكه" طير فوق انسانها باشند "اين است كه بالاى سر انسان در هوا پرواز مى‏كنند، و منظور از كلمه" صافات "و كلمه" يقبضن "اين است كه مرغان در هوا بال خود را باز مى‏كنند، و سپس مى‏بندند، و اگر اين دو كلمه را به صيغه جمع آورد، با اينكه سخن از طير - مفرد - داشت نه طيور، بدان جهت بود كه مراد از كلمه" طير "جنس مرغان است، نه يك مرغ.

و جمله‏{ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلاَّ اَلرَّحْمَنُ }به منزله جواب است از سؤالى تقديرى و فرضى، گويا شخصى پرسيده: منظور قرآن از اينكه توجه مردم را به سوى پرواز طيور و باز و بسته شدن بالهاى آنها در هوا جلب كرده چيست؟ در اين جمله پاسخ داده كه منظور اين است كه بفهمند جز خدا كسى طيور را در فضا نگه نمى‏دارد.

گو اينكه ماندن طيور در فضا و ساقط نشدن آنها مستند به اسبابى طبيعى است، هم چنان كه ماندن انسان در زمين هم همين طور است، و ماندن و شنا كردن ماهى‏هاى سنگين وزن در روى آب نيز اينطور است، و همه امور طبيعى همين طور مستند به اسباب و علل طبيعى است، و ليكن همه اين علل طبيعى به خداى تعالى منتهى مى‏شود، و به همين جهت صحيح است كه ماندن مرغان در هوا را به خدا نسبت دهيم. خواهى گفت: اين اختصاص به مرغان ندارد، چرا در آيه خصوص مرغان را نام برد؟ جوابش اين است كه بعضى از اسباب طبيعى

براى همه شناخته شده نيست، مثل ماندن مرغان در فضا و آمد و شد كردن در هوا، كه در بدو نظر سؤال انگيز است، و به محض مشاهده آن انسان را منتقل به خداى سبحان مى‏كند، و مى‏فهماند سبب حقيقى و اعلاى پيدايش مرغان، خداست، و پروازشان هم مستند به او است.

و بعضى ديگر اينطور نيستند، نظير ايستادن و زندگى كردن انسان در روى زمين، كه انسان معمولى را منتقل به اين معنى نمى‏كند، و لذا مى‏بينيم خداى سبحان در كلامش نظر بندگان خود را به آن گونه امور جلب مى‏كند، تا زودتر و بهتر به وحدانيت خداى تعالى در ربوبيت پى ببرند.

و در كلام الهى نمونه‏هاى بسيارى از اين قبيل امور آمده، نظير نگهداشتن آسمانها بدون ستون، و نگه داشتن زمين از متلاشى شدن، و نگه دارى كشتى‏ها بر روى آب، و اختلاف ميوه‏ها و رنگها و زبانها و امثال آن، كه سبب طبيعى نزديك آنها از نظرها پنهان است، و در نگاه اول ذهن از توجه به آن امور به آسانى منتقل مى‏شود به اينكه خدا آنها را ايجاد كرده، و اگر بعدها در اثر دقت و تحقيق متوجه سبب طبيعى و نزديك آن گردد، آن وقت در پديد آورنده سبب طبيعيش فكر مى‏كند، تا در آخر باز به خداى تعالى منتهى شود، و بفهمد كه‏{ إِلىَ رَبِّكَ اَلْمُنْتَهىَ }.

در تفسير كشاف در پاسخ اينكه چرا در مقابل كلمه "صافات" نفرمود: "قابضات"، و به جاى آن فعل‏{ يَقْبِضْنَ }را آورد؟ مى‏گويد: علتش اين است كه اصل در طيران و پرواز، گشودن بالها است نه جمع كردن آنها، چون طيور در فضا مانند ماهيان در دريا شناورند، و اصل در شناورى باز كردن و گشودن بال است، و اما جمع كردن و بستن آن براى اين است كه به اين وسيله جلو برود، و از بالى كه زده بود نتيجه بگيرد، پس اصل در پرواز و شنا همان بال زدن است، و بدين جهت عمل اصلى را به صيغه اسم فاعل (صافات) آورد، و عمل غير اصلى را به صيغه فعل مضارع (يقبضن) تا بفهماند عمل طيور مانند ماهيان همان بال زدن است، و اما بال جمع كردن براى نتيجه‏گيرى از بال زدن است، و خودش مقصود اصلى نيست‏[[1265]](#footnote-1265).

و اين سخن وقتى درست است كه آيه شريفه بخواهد يكى از آيات الهى را خاطرنشان سازد، آيتى كه از مجموع جمله‏{ صَافَّاتٍ وَ يَقْبِضْنَ }استفاده مى‏شود، و آن مساله طيران است، ولى احتمال دارد آيه شريفه بخواهد دو آيت را ارائه دهد، يكى نيفتادن مرغان در حال بال زدن،

و يكى نيفتادنشان در حال بال جمع كردن.

و در اينكه بعد از يادآورى ذلول بودن زمين، و سوار بودن انسان بر منكب‏هاى زمين، مساله پرواز طيور در هوا را آورد، لطفى نهفته است كه بر كسى پوشيده نيست.

{ أَمَّنْ هَذَا اَلَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَكُمْ يَنْصُرُكُمْ مِنْ دُونِ اَلرَّحْمَنِ إِنِ اَلْكَافِرُونَ إِلاَّ فِي غُرُورٍ } اين آيه توبيخ و سركوبى كفار است، كه به جاى خداى تعالى معبودهايى ديگر گرفتند تا ياريشان كنند، و به همين جهت سياق آيه قبلى را كه سياق غيبت بود به سياق خطاب برگردانيد تا توبيخ و سركوبى رخ به رخ انجام گيرد، و سرزنش دردناك‏تر شود.

و معناى جمله‏{ أَمَّنْ هَذَا اَلَّذِي... }، اين است كه: نه، بلكه مى‏پرسم. آن چه كسى است كه به آن اشاره مى‏شود، كه اين ياور شما و لشكر شما است غير از رحمان، اگر خداى رحمان سرنوشت شومى و يا عذابى براى شما مقدر كرده باشد آيا آن ياور، شما را يارى مى‏كند؟ نه، پس غير از خدا كسى نيست كه شما را يارى كند. و اين بيان اشاره است به اينكه پندار مشركين خطا است، مشركين بت‏ها را نمى‏پرستند، مگر به خاطر همين كه آنان را در شدائد يارى كنند، با اينكه اين مشركين و خدايانشان هر دو ملك خدايند، و بت‏ها نه براى خود، مالك نفع و ضررى هستند، و نه براى ديگران.

و چون مشركين از اين توبيخ و سركوبى خدا پاسخى نداشتند بدهند، لذا خود خداى تعالى از آن سؤال ملامت‏آميز جواب داد، كه:{ إِنِ اَلْكَافِرُونَ إِلاَّ فِي غُرُورٍ }يعنى غرور آن چنان به آنان حمله‏ور شده كه از هر طرف احاطه‏شان كرده، خيال كرده‏اند اعتقادشان به الوهيت آلهه اعتقاد درستى است.

{ أَمَّنْ هَذَا اَلَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ } كلمه" أم "در اينجا نيز به معناى" بلكه "است، مى‏فرمايد: بلكه مى‏پرسم آن چه كسى است كه به آن اشاره مى‏شود، و گفته مى‏شود: اين است آنكه شما را روزى مى‏دهد، و آيا اگر خدا روزى خود را از شما دريغ بدارد، آن كس به جاى خدا شما را روزى مى‏دهد؟ آن گاه خود خداى سبحان پاسخ مى‏دهد به اينكه:{ بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ }، يعنى حق براى آنان روشن شده ولى در برابر آن خاضع نمى‏شوند تا تصديقش كنند، و آن گاه پيرويش نمايند، بلكه در دور شدن از حق و نفرت از آن هم چنان ادامه داده، و بيشتر جلو مى‏روند.

#### تمثيلى براى بيان حال مؤمن طالب بصيرت و كافر جاهل و لجوج‏

{ أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلىَ وَجْهِهِ أَهْدىَ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ } كلمه "مكب" اسم فاعل از "إكباب" (باب افعال) است، و "إكباب الشي‏ء على وجهه" به

معناى آن است كه كسى را به رو به زمين بيندازى، در كشاف گفته معناى عبارت "أكب" اين است كه داخل شد در كب و داراى كب شد[[1266]](#footnote-1266).

آيه مورد بحث استفهامى است انكارى از يكسان بودن دو حالت سر پا راه رفتن و با صورت روى زمين خزيدن، و اين تعريض و توبيخى است از كفار، كه در ضمن روى سخن را هم از آنان برگردانيد، و از شرافت حضور و خطاب محرومشان كرد، ساده‏تر بگويم در آيه قبلى كفار را مخاطب قرار داده بود، ولى بعد از آنكه در آخر آن آيه سخن از لجاجت ايشان رفت، در آيه مورد بحث ديگر خطاب را ادامه نداد، بلكه آنان را غايب فرض كرد، و اين خود مزيد بر تعريض است، و منظور آيه اين است كه كفار در لجاجت و سركشى عجيبى كه دارند، و در نفرتشان از حق مثل كسى مى‏مانند كه راهى را كه مى‏خواهد طى كند با خزيدن روى زمين، آنهم به صورت، طى كند، و معلوم است كه چنين كسى نه بلنديهاى مسير خود را مى‏بيند نه پستى‏ها را، و نه نقاط پرتگاه و سراشيبى‏ها را، پس چنين كسى هرگز نظير آن كس ديگر كه سر پا و مستقيم راه مى‏رود نمى‏تواند باشد، چون او جاى هر قدم از قدمهاى خود را مى‏بيند، و احيانا اگر موانعى هم سر راهش باشد مشاهده مى‏كند، و علاوه بر اين مى‏داند كه اين راه به كجا منتهى مى‏شود، و اين كفار راه زندگى خود را مثل آن شخص خزنده طى مى‏كنند، اينها با اينكه مى‏توانند مستقيم راه بروند، خوابيده روى زمين مى‏خزند، يعنى با اينكه حق را تشخيص مى‏دهند متعمدا چشم خود را از شناختن آنچه كه بايد بشناسند مى‏بندند، و خود را به نديدن مى‏زنند و با اينكه مى‏توانند طبق وظيفه‏اى كه بايد عمل كنند از عمل كردن به وظيفه چشم مى‏پوشند در برابر حق خاضع نمى‏شوند، و در نتيجه بصيرتى به امور ندارند، به خلاف مؤمنين كه راه زندگى را تشخيص مى‏دهند، و بر صراط مستقيم پايدار و استوارند، و در نتيجه از هلاكت ايمنند.

از آنچه گذشت روشن گرديد كه مثل آورده شده در آيه، مثلى است براى عموم، حال هر كافر جاهل و لجوج را كه به جهل خود ادامه مى‏دهد، و حال هر مؤمن طالب بصيرت و جوياى حق را ممثل مى‏سازد.

### بحث روايتى (روايتى دال بر اينكه قلب بر چهار قسم است، در ذيل آيه‏{ أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلىَ وَجْهِهِ... })

در كافى به سند خود از سعد از ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: قلب

چهار قسم است، قلبى است كه در آن هم نفاق است و هم ايمان، و قلبى است به كلى منكوس و زير و رو شده، و قلبى است مطبوع و مهر شده، و قلبى است أزهر، پرسيدم قلب أزهر كدام است؟ فرمود قلبى است كه در آن نورى چون چراغ هست.

و اما قلب مطبوع قلب منافق است، و قلب أزهر قلب مؤمن است، اگر خدا به او نعمتى دهد شكر مى‏گزارد، و اگر مبتلايش كند صبر مى‏كند. و اما قلب منكوس قلب مشرك است، آن گاه اين آيه را در معناى قلب منكوس تلاوت كرد:{ أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلىَ وَجْهِهِ أَهْدىَ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ }، و اما قلبى كه هم نفاق در آن هست و هم ايمان قلب مردمى است كه در طايف بودند، اگر أجل يكى از آنها در حال نفاق مى‏رسيد، هلاك شده بود، و اگر در حال ايمان مى‏مرد نجات مى‏يافت‏[[1267]](#footnote-1267).

مؤلف: اين روايت را تفسير برهان هم از ابن بابويه و او به سند خود از فضيل از سعد خفاف از ابى جعفر (علیه السلام) نقل كرده، در نقل وى آمده: قلب چهار قسم است تا آخر اين حديث نقل كرده و ليكن در "قلب ازهر" كلمه "انور" را زيادى دارد، (قلب ازهر انور)[[1268]](#footnote-1268).

و اما اينكه امام فرمود: "قلب مردمى است كه در طائف بودند" منظور از طائف چند فرسنگى مكه معظمه نيست بلكه منظور از طائف شيطانى است كه بسيار به سراغ دل آدمى مى‏آيد، و پيرامون دل طواف مى‏كند، هم چنان كه فرمود:{ إِنَّ اَلَّذِينَ اِتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ اَلشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ }[[1269]](#footnote-1269)، پس معناى روايت چنين است كه قومى با طائف شيطانى زندگى مى‏كنند، و شيطان لحظه به لحظه پيرامون دلشان طواف مى‏كند تا بميرند، اگر در حالى كه همان شيطان طوافگر با ايشان باشد بميرند، هلاك شده‏اند، و اگر در حال ايمان بميرند نجات يافته‏اند.

اين را هم بايد دانست كه در اينجا رواياتى است كه جمله شريفه‏{ أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلىَ وَجْهِهِ... }را بر منحرفين از ولايت على (علیه السلام) و پيروان ولايت او، و دوستانش تطبيق مى‏كند، كه البته جنبه تفسير ندارد، بلكه از باب تطبيق كلى بر مصداق است.

## [سوره ملك (67):آيات 23 تا 30]

{قُلْ هُوَ اَلَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمُ اَلسَّمْعَ وَ اَلْأَبْصَارَ وَ اَلْأَفْئِدَةَ قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ (23) قُلْ هُوَ اَلَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي اَلْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (24) وَ يَقُولُونَ مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (25) قُلْ إِنَّمَا اَلْعِلْمُ عِنْدَ اَللَّهِ وَ إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ (26) فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِيئَتْ وُجُوهُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ قِيلَ هَذَا اَلَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ (27) قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكَنِيَ اَللَّهُ وَ مَنْ مَعِيَ أَوْ رَحِمَنَا فَمَنْ يُجِيرُ اَلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ (28) قُلْ هُوَ اَلرَّحْمَنُ آمَنَّا بِهِ وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ (29) قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ (30)}

### ترجمه آيات‏

بگو او همان كسى است كه شما را هستى داد و برايتان گوش و چشم و دل قرار داد ولى شكر شما اندك است (23).

بگو او همان كسى است كه شما خاكيان را در زمين خلق كرد و به سوى او محشور مى‏شويد (24).

و (به خاطر همان عتو و نفور و ناسپاسيشان) مى‏گويند اين وعده‏اى كه مى‏دهيد چه وقت انجام مى‏شود اگر راست مى‏گوييد؟ (25).

بگو علم آن تنها و تنها نزد خداست و اما من فقط بيم‏رسانى روشنگرم (26).

همين كه آن وعده را نزديك ببينند اثر نوميدى و خسران در چهره كفار نمايان مى‏شود و به ايشان گفته مى‏شود اين است آنچه قبلا وعده‏اش را به شما دادند (و شما مى‏پرسيديد پس كى مى‏رسد) (27).

بگو به من خبر دهيد اگر (فرضا) خدا، من و پيروان مرا هلاك كند و يا بر ما رحم كند (چه دخالتى در سرنوشت شما كفار دارد و) كافران را چه كسى از عذاب دردناك پناه مى‏دهد (28).

بگو آن كس همان رحمان است كه ما به وى ايمان آورديم و بر او توكل كرديم پس به زودى خواهيد دانست چه كسى در ضلالت آشكار است (29).

بگو اگر آبى كه شما به وسيله آن زنده‏ايد در طبقات زمين فرو برود چه كسى است كه آبى گوارا برايتان بياورد؟ (30).

### بيان آيات‏

اين آيات نشانه‏هاى ديگرى از ربوبيت خداى تعالى را به مشركين تذكر مى‏دهد تا به وسيله آن به وحدانيت خدا در خلقت و تدبير رهنمونشان شود، و در آن مطالب را توأم با تخويف و تهديد بيان مى‏كند، هم چنان كه گفتيم همه سوره اينطور است، چيزى كه هست بايد اين را در نظر بگيريم كه خداى تعالى بعد از آنكه در جمله" {بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ}" به لجاجت و عناد آنان در باره حق اشاره كرد، سياق را از خطاب به آنان برگردانيد، و روى سخن از ايشان برتافته خطاب را متوجه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كرد، و فرمود: حالا تو با آنان سخن بگو، و بگوششان بخوان، و آيات و نشانه‏هاى ربوبيت من در خلقت و تدبير را كه همه بر يگانگى من در ربوبيت دلالت دارند به يادشان بياور، و از عذاب من انذارشان كن‏{ قُلْ هُوَ اَلَّذِي... }،{ قُلْ هُوَ اَلَّذِي ذَرَأَكُمْ... }،{ قُلْ إِنَّمَا اَلْعِلْمُ... }،{ قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكَنِيَ اَللَّهُ... }،{ قُلْ هُوَ اَلرَّحْمَنُ... }،{ قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً... }كه در همه اين آيات مى‏فرمايد: تو بگو چنين و چنان.

#### مقصود از انشاء بشر {هُوَ اَلَّذِي أَنْشَأَكُمْ...}

{ قُلْ هُوَ اَلَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمُ اَلسَّمْعَ وَ اَلْأَبْصَارَ وَ اَلْأَفْئِدَةَ قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ } كلمه "انشاء" به معناى ايجاد ابتدايى چيزى و تربيت آن است، و در اينكه در آخر اين آيه بشر را عتاب كرده به اينكه "{قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ } چه كم است شكرگزاريتان" و همچنين در آخر نظير اين آيه مانند آيه 78 سوره مؤمنون و آيه 9 سوره الم سجده دلالت دارد بر اينكه انشاى بشر و ايجاد او و مجهز كردنش به جهاز حس و فكر، از اعظم نعمت‏هاى الهى

است، كه با هيچ مقياسى نمى‏توان عظمت آن را اندازه‏گيرى كرد.

و منظور از انشاى بشر صرف خلقت او نيست، بلكه منظور خلقت بدون سابقه او است، يعنى حتى در ماده هم سابقه نداشت، و در ماده چيزى به نام انسان نبود، هم چنان كه در آيه زير خلقت جسم و ماده بشر را سابقه‏دار مى‏داند، و از پديد آوردن جسمش تعبير به خلقت مى‏كند، ولى وقتى به خود او مى‏رسد از ايجادش تعبير به انشاء نموده، مى‏فرمايد:{ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا اَلنُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا اَلْعَلَقَةَ مُضْغَةً}... {ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ }[[1270]](#footnote-1270).

كه از آن فهميده مى‏شود انسان سميع و بصير، و متفكر شدن مضغه به وسيله تركيب شدن نفس بشر با آن مضغه، خلقتى ديگر است، و سنخيتى با خلقت انواع صورتهاى مادى قبل، يعنى صورت خاكى و گلى و نطفه‏اى و علقه‏اى و مضغه‏اى ندارد، اينها همه اطوارى است كه ماده انسان به خود گرفته، و اما خود انسان داراى شعور در هيچ يك از اين اطوار وجود نداشته، و شبيه به هيچ يك از آنها نيست، و اين همان انشا است.

و نظير آيه سوره مؤمنون‏{ وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ }[[1271]](#footnote-1271)

است، (كلمه" اذا - ناگهان "را از نظر دور نداريد).

پس اينكه فرمود:{ هُوَ اَلَّذِي أَنْشَأَكُمْ }اشاره است به خلقت انسان، و جمله‏{ وَ جَعَلَ لَكُمُ اَلسَّمْعَ وَ اَلْأَبْصَارَ وَ اَلْأَفْئِدَةَ }اشاره است به مجهز شدن انسان به جهاز حس و فكر[[1272]](#footnote-1272)، و منظور از جعل، جعل انشايى سمع و بصر و افئده است، هم چنان كه جعل نفس آدمى انشايى است، و در جاى ديگر در باره انشايى بودن آنها فرموده‏{ وَ هُوَ اَلَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ اَلسَّمْعَ وَ اَلْأَبْصَارَ وَ اَلْأَفْئِدَةَ قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ }[[1273]](#footnote-1273).

پس انسان هر چند كه به صفات بسيارى از قبيل حواس پنجگانه ظاهرى و باطنى از ساير موجودات، يعنى جمادات و نباتات ممتاز است، ولى در آيه به دو صفت سمع و بصر اكتفاء كرده، و اين يا به خاطر اين بوده كه اين دو مهم‏تر از ساير امتيازات است، و يا احتمالا براى اين بوده كه اصلا منظور از آن دو همه صفات و حواس ظاهرى است، و در آيه بر جزء اطلاق شده و كل اراده شده است، و منظور از كلمه" افئدة "كه جمع" فؤاد - قلب "است، نفس متفكر آدمى است كه انسان با اين امتياز از ساير حيوانات ممتاز مى‏شود.

{ قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ } يعنى كم شكر مى‏گزاريد، شكرى كه شايسته اين نعمت و يا همه نعمت‏هاى عظماى الهى باشد، بنا بر اين كلمه "ما" زايده و كلمه "قليلا" مفعول مطلق است، و تقدير كلام "تشكرون شكرا قليلا" مى‏باشد.

و بعضى‏[[1274]](#footnote-1274) از مفسرين كلمه "ما" را مصدريه گرفته‏اند، كه بنا بر اين، معناى جمله "قليلا شكركم" مى‏شود.

{ قُلْ هُوَ اَلَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي اَلْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ } مصدر" ذرء "كه فعل" ذرأكم "از آن مشتق است، به معناى خلقت است، و منظور از خلق كردن ايشان در زمين اين است كه خلقتشان وابسته به زمين است، و كمال آنان جز به اعمالى وابسته به ماده زمينى تمام نمى‏شود، آرى خداى تعالى مواد زمينى را در دل بشر زينت داده، به طورى كه دلها به سوى آن مجذوب شود، و به اين وسيله افراد صالح از طالح ممتاز گردند، هم چنان كه فرمود:{ إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى اَلْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً وَ إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً }[[1275]](#footnote-1275).

و جمله‏{ وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ }اشاره است به مساله بعث و جزا و قيامت و وعده‏اى است قطعى.

{ وَ يَقُولُونَ مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ } منظور از اين وعده همان قيامت موعود است. در اين جمله سخن كفار و منكرين معاد را حكايت مى‏كند كه در آمدن آن عجله كردند، البته استعجالشان به منظور استهزا بوده.

{ قُلْ إِنَّمَا اَلْعِلْمُ عِنْدَ اَللَّهِ وَ إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ } اين جمله، جواب از استعجال ايشان است كه مى‏گفتند "پس اين وعده كى

مى‏رسد... "،و حاصل جواب اين است كه علم به اينكه قيامت چه وقت مى‏رسد نزد خدا است، و غير از خداى تعالى كسى را از آن آگاهى نيست هم چنان كه خودش در جاى ديگر قرآن فرموده:{ لاَ يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلاَّ هُوَ }[[1276]](#footnote-1276)و من بجز اينكه نذيرى آشكار هستم مسئوليت و اختيارى ندارم، من تنها مامورم به شما خبر دهم كه به زودى به سوى خدا محشور مى‏شويد، و اما اينكه چه وقت محشور مى‏شويد، نمى‏دانم.

اين معانى از آيه و سياقى كه آيه در آن قرار دارد يعنى سياق سؤال و جواب استفاده مى‏شود، و بنا بر اين، لام در كلمه "العلم" لام عهد است و مراد، علم به وقت حشر است، و اما اگر الف و لام را براى جنس بدانيم، هم چنان كه از جمله "{إِنَّمَا اَلْعِلْمُ عِنْدَ اَللَّهِ}" با قطع نظر از چيز ديگرى همين جنس استفاده مى‏شود، در نتيجه معنايش اين مى‏شود كه به طور كلى حقيقت علم نزد خداست، و احدى به هيچ مقدار از آن علم احاطه نمى‏يابد، مگر به اذن خداى تعالى، هم چنان كه فرمود:{ وَ لاَ يُحِيطُونَ بِشَيْ‏ءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلاَّ بِمَا شَاءَ }[[1277]](#footnote-1277)و خدا نخواسته كه من از آن علم بى‏كرانش جز اين را بدانم كه شما به زودى محشور مى‏شويد، و شما را از آن روز انذار كنم، و اما اينكه وقت رسيدن آن روز چه زمانى است علمى بدان ندارم.

{ فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِيئَتْ وُجُوهُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا... } كلمه" زلفة "به معناى" قرب - نزديكى "است. و مراد از آن" قريب - نزديك" است، و ممكن هم هست از باب" زيد عدل "باشد، و ضمير در جمله" رأوه "به وعد، و به قول بعضى‏[[1278]](#footnote-1278) به عذاب برمى‏گردد. و معناى آيه اين است كه: وقتى آن وعده و يا عذاب را نزديك ببينند آن وقت روى كسانى كه كفر ورزيدند ترش مى‏شود، و در سيمايشان اثر خسران و نوميدى هويدا مى‏گردد.

{ وَ قِيلَ هَذَا اَلَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ } بعضى‏[[1279]](#footnote-1279) از علماى لغت گفته‏اند: "تدعون" بدون تشديد دال و "تدعون" با تشديد، هر دو به يك معنا است، مثل دو كلمه "تدخرون" بى‏تشديد و "تدخرون" با تشديد. و معناى جمله اين است كه به ايشان گفته مى‏شود: اين عذاب كه مى‏بينيد همان وعده‏اى است كه به شما دادند، و شما همواره مى‏پرسيديد پس آن قيامت و عذاب چه وقت است، و با گفتن‏{ مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ }در آمدنش عجله مى‏كرديد، و از ظاهر

سياق برمى‏آيد كه گوينده اين كلام ملائكه‏اند، كه به امر خدا به اهل دوزخ خطاب مى‏كنند. بعضى‏[[1280]](#footnote-1280) از مفسرين گفته‏اند گوينده آن خود كفارند كه به يكديگر مى‏گويند.

{ قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكَنِيَ اَللَّهُ وَ مَنْ مَعِيَ أَوْ رَحِمَنَا فَمَنْ يُجِيرُ اَلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ } حرف "ان" شرطيه است، كه شرط و جزا مى‏خواهد، شرط آن جمله‏{ أَهْلَكَنِيَ اَللَّهُ } و جزايش جمله‏{ فَمَنْ يُجِيرُ اَلْكَافِرِينَ... }است، مى‏فرمايد به ايشان بگو: به من خبر دهيد ببينم اگر خدا مرا و مؤمنين را كه با منند هلاك كند، و يا به ما رحم نموده، هلاكمان نكند، چه كسى كافران را - كه همين شماييد و به خدا كفر مى‏ورزيد، و مستحق عذاب دردناك اوييد، - از عذاب دردناك او پناه مى‏دهد؟ و در اين جمله به طور قاطع كفار را تهديد مى‏كند به اينكه هلاك شدن ما و هلاك نشدنمان هيچ سودى به حال شما ندارد، و عذابى را كه به طور قطع و به خاطر كفرتان به شما خواهد رسيد از شما برطرف نمى‏سازد.

بعضى‏[[1281]](#footnote-1281) از مفسرين گفته‏اند: كفار مكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين را به مردن نفرين مى‏كردند، لذا خداى تعالى مامورش كرد به ايشان بگويد: چه خدا ما را هلاك كند و چه باقى بدارد، به هر حال سرنوشت ما به دست اوست، و ما از زحمت او اميد خير داريم، و اما شما چه مى‏كنيد، چه كسى را داريد كه از عذاب اليم خدا كه به خاطر كفرتان به خدا مستحق آن شده‏ايد، پناهتان دهد؟ { قُلْ هُوَ اَلرَّحْمَنُ آمَنَّا بِهِ وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ } ضمير به خدايى برمى‏گردد كه رسول اللَّه مامور شده بشر را به توحيد او دعوت كند، و كفار همان خدا را مى‏خوانند تا او را هلاك سازد. و معناى آيه اين است كه بگو آن خدايى كه من شما را به توحيد او مى‏خوانم، و شما او را به نفرين من و عليه مؤمنين مى‏خوانيد، همان رحمانى است كه نعمتش هر چيزى را فرا گرفته، و ما به او ايمان آورده بر او توكل كرده‏ايم، بدون اينكه به چيزى غير او متمايل شويم، و يا اعتماد كنيم، پس اى مردم كافر! به زودى خواهيد فهميد چه كسى در ضلالت آشكار است؟ ما و يا شما؟ در كشاف گفته: اگر بپرسى چرا مفعول فعل" امنا "را كه ضمير در" به "باشد، بعد از فعل آورد، و مفعول فعل" توكلنا "را كه ضمير در" عليه "باشد جلوتر از فعل آورد، و خلاصه

چرا نفرمود:" امنا به و توكلنا عليه "؟در پاسخ مى‏گويم: علتش اين بود كه كلمه" آمنا "در مقام تعربض به كافران بود، كه قبلا ذكرشان به ميان آمده بود، پس گويا فرموده:" ايمان آورديم به رحمان، و مثل شما به او كفر نورزيديم، آن گاه فرمود: و بر خصوص او توكل كرديم - چون مقدم شدن كلمه (بر او) انحصار را مى‏رساند - و توكل نكرديم بر آنچه شما بر آن توكل نموديد، شما بر رجال و اموالتان توكل كرديد، و ما بر خداى رحمان و بس‏[[1282]](#footnote-1282).

{ قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ } كلمه" غور "به معناى فرو رفتن آب در زمين است، و منظور از اين مصدر اسم فاعل - غائر - است، و كلمه" معين "به معناى آب جارى در روى زمين است. و معناى آيه اين است كه: مرا خبر دهيد اگر آب شما به زمين فرو رود، و روى زمين آبى نماند، چه كسى است كه در روى زمين برايتان آب جارى سازد؟ در اين باره رواياتى است كه آيه شريفه را بر ولايت على (علیه السلام) و دشمنى آن جناب تطبيق مى‏كند، كه البته منظور از آنها تفسير نيست بلكه تطبيق كلى بر مصداق است‏[[1283]](#footnote-1283).

# (68) سوره قلم مكى است و پنجاه و دو آيه دارد (52)

## [سوره قلم (68):آيات 1 تا 33]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ ن وَ اَلْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ (1) مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ (2) وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ (3) وَ إِنَّكَ لَعَلىَ خُلُقٍ عَظِيمٍ (4) فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ (5) بِأَيِّكُمُ اَلْمَفْتُونُ (6) إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (7) فَلاَ تُطِعِ اَلْمُكَذِّبِينَ (8) وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ (9) وَ لاَ تُطِعْ كُلَّ حَلاَّفٍ مَهِينٍ (10) هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ (11) مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ (12) عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ (13) أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَ بَنِينَ (14) إِذَا تُتْلىَ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ (15) سَنَسِمُهُ عَلَى اَلْخُرْطُومِ (16) إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ اَلْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ (17) وَ لاَ يَسْتَثْنُونَ (18) فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَ هُمْ نَائِمُونَ (19) فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ (20) فَتَنَادَوْا مُصْبِحِينَ (21) أَنِ اُغْدُوا عَلىَ حَرْثِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ (22) فَانْطَلَقُوا وَ هُمْ يَتَخَافَتُونَ (23) أَنْ لاَ يَدْخُلَنَّهَا اَلْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ (24) وَ غَدَوْا عَلىَ حَرْدٍ قَادِرِينَ (25) فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ (26) بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ (27) قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لاَ تُسَبِّحُونَ (28) قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ (29) فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ يَتَلاَوَمُونَ (30) قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ (31) عَسىَ رَبُّنَا أَنْ يُبْدِلَنَا خَيْراً مِنْهَا إِنَّا إِلىَ رَبِّنَا رَاغِبُونَ (32) كَذَلِكَ اَلْعَذَابُ وَ لَعَذَابُ اَلْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (33)}

### ترجمه آيات‏

به نام خدا كه در دنيا رحمتى براى عموم و در آخرت رحمتى بيكران براى خواص از بندگان دارد.

ن، سوگند به قلم و آنچه با قلم مى‏نويسند (1).

كه تو به خاطر لطفى كه پروردگارت به تو كرده ديوانه نيستى (2).

و اينكه براى تو اجرى است غير مقطوع (3).

و اينكه تو ملكات اخلاقى بس بزرگى دارى كه بر آن مسلطى (4).

پس به زودى خواهى ديد و آنها نيز خواهند ديد (5).

كه كدامتان مبتلا به جنونيد (6).

محققا پروردگارت داناتر است به اينكه چه كسى از راه او دور و چه كسانى راه يافتگانند (7).

پس تكذيب‏گران را اطاعت مكن (8).

آنان همين را مى‏خواهند كه تو سازش كنى و آنها هم با تو بسازند (9).

و نيز هر فرومايه عيب‏جو كه براى هر حق و باطلى سوگند مى‏خورد اطاعت مكن (10).

و كسى را كه در بين مردم سخن چينى و افساد مى‏كند (11).

و كسى را كه مانع رسيدن خير به خلق مى‏شود و تجاوزگر و گناهكار است (12).

كسى كه علاوه بر همه آن عيب‏ها، بد دهن و خشن است و مردم پدرى برايش نمى‏شناسند (13).

كسى كه تنها مايه غرورش اين است كه صاحب مال و فرزندان است (14).

هنگامى كه آيات ما بر او خوانده مى‏شود مى‏گويد افسانه‏هاى قديمى است (15).

ما در برابر غرورش به نهايت درجه، خوارش مى‏سازيم (16).

آرى ما ايشان را مى‏آزماييم هم چنان كه صاحبان آن باغ را آزموديم كه قسم خوردند و به هم قول دادند فردا ميوه باغ را بچينند (17).

بدون اينكه ان شاء اللَّه بگويند (و يا بدون اينكه از آن استثنا كنند) (18).

در نتيجه بلايى فراگير از ناحيه پروردگارت باغ را دور زد در حالى كه ايشان در خواب بودند (19).

و در نتيجه باغ سوخت و چون شب سياه شد (20).

صبح زود (قبل از بيدار شدن فقرا) يكديگر را صدا زدند (21).

كه اگر به وعده ديشبتان پاى بنديد برخيزيد و به سوى زراعت خود برويد (22).

اين را آهسته مى‏گفتند و آهسته به سوى باغ روانه شدند (23).

تا در آن روز هيچ مسكينى داخل باغشان نشود (24).

به قصد نيامدن فقرا و زياد شدن درآمد سحرگاهان بيرون شدند (25).

تا به باغ رسيدند، همين كه وضع باغ را ديدند گفتند: محققا راه را عوضى آمده‏ايم (26).

يكى از آن ميان گفت: نه، بلكه محروم شده‏ايم (27).

آنكه ميانه‏روتر از همه بود گفت مگر به شما نگفتم (چرا باغ را رازق خود مى‏دانيد و) خدا را از داشتن شريك در رزاقيت منزه نمى‏داريد؟ (28).

گفتند منزه است پروردگار ما كه به راستى ما ستمكارانى بوديم (29).

آن گاه رو به يكديگر كرده گناه را به گردن يكديگر نهادند (30).

گفتند: واى بر ما كه به راستى مردمى طغيانگر بوديم (31).

اميد است پروردگارمان باغى بهتر از آن به ما بدهد، كه ما دل به سوى پروردگارمان نهاديم (32).

آرى عذاب چنين است و البته عذاب آخرت بزرگتر است اگر مردم بناى فهميدن داشته باشند (33).

### بيان آيات محتويات سوره مباركه قلم و محل نزول آن‏

اين سوره رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را به دنبال تهمت‏هاى ناروايى كه مشركين به وى زده و او را ديوانه خوانده بودند، تسليت و دلدارى مى‏دهد، و به وعده‏هاى جميل و پاسدارى از خلق عظيمش دلخوش مى‏سازد، و آن جناب را به شديدترين وجهى از اطاعت مشركين و مداهنه با آنان نهى نموده، امر اكيد مى‏كند كه در برابر حكم پروردگارش صبر كند.

سياق همه آيات اين سوره سياق آيات مكى است، و از ابن عباس و قتاده نقل شده كه گفته‏اند: اوايل اين سوره تا آيه" {سَنَسِمُهُ عَلَى اَلْخُرْطُومِ}" كه شانزده آيه است - در مكه نازل شده، و ما بعد آن تا جمله‏{ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ }كه هفده آيه است در مدينه نازل شده، و نيز بعد از آن جمله تا جمله" يكتبون "كه پانزده آيه است در مكه و ما بعد آن تا آخر سوره كه چهار آيه است در مدينه نازل شده‏[[1284]](#footnote-1284) اين نقل نسبت به هفده آيه يعنى از جمله‏{ إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ }تا جمله‏{ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ }بى‏وجه نيست، زيرا به آيات مدنى شبيه‏تر است تا آيات مكى.

" ن" در تفسير سوره شورى در باره حروف مقطعه اوايل سوره‏ها بحث كرديم.

#### وجوهى كه در باره قسم به "قلم" و "ما يسطرون" گفته شده است‏

{ وَ اَلْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ } معناى" قلم "معلوم است، و اما مصدر" سطر " (كه فعل" يسطرون "مشتق از آن است) به فتحه سين و سكون طاء - و بنا به گفته راغب گاهى به دو فتحه نيز خوانده مى‏شود - به معناى صفى از كلمات نوشته شده، و يا از درختان كاشته شده، و يا از مردمى ايستاده است، و وقتى گفته مى‏شود: (سطر فلان كذا) معنايش اين است كه فلانى سطر سطر نوشت‏[[1285]](#footnote-1285).

خداى سبحان در اين آيه به قلم و آنچه با قلم مى‏نويسند سوگند ياد كرده، و از ظاهر سياق برمى‏آيد كه منظور از قلم مطلق قلم، و مطلق هر نوشته‏اى است كه با قلم نوشته مى‏شود، و از اين جهت اين سوگند را ياد كرده كه قلم و نوشته از عظيم‏ترين نعمت‏هاى الهى است، كه خداى تعالى بشر را به آن هدايت كرده، به وسيله آن حوادث غايب از انظار و معانى نهفته در درون دلها را ضبط مى‏كند، و انسان به وسيله قلم و نوشتن مى‏تواند هر حادثه‏اى را كه در پس پرده مرور زمان و بعد مكان قرار گرفته نزد خود حاضر سازد، (مثل اينكه حادثه قرنها قبل، همين الآن دارد اتفاق مى‏افتد، و حوادث هزاران فرسنگ آن طرف‏تر در همين جا دارد رخ مى‏دهد) پس قلم و نوشتن هم در عظمت، دست كمى از كلام ندارد.

و در عظمت اين دو نعمت همين بس كه خداى سبحان بر انسان منت نهاده كه وى را به سوى كلام و قلم هدايت كرده، و طريق استفاده از اين دو نعمت را به او ياد داده، و در باره كلام فرموده:{ خَلَقَ اَلْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ اَلْبَيَانَ }[[1286]](#footnote-1286)و در باره قلم فرموده:{ عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ اَلْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ }[[1287]](#footnote-1287).

بنا بر اين، سوگند خوردن خداى تعالى به قلم، و آنچه مى‏نويسند سوگند به يكى از نعمت‏ها است، و اين تنها قلم نيست كه به آن سوگند ياد كرده، بلكه در كلام مجيدش به بسيارى از مخلوقات خود بدان جهت كه نعمتند سوگند ياد فرموده، مانند آسمان، زمين، خورشيد، ماه، شب، روز، و امثال اينها تا برسد به انجير و زيتون.

بعضى‏[[1288]](#footnote-1288) از مفسرين گفته‏اند: كلمه "ما" در جمله "و ما يسطرون" مصدريه است، و مراد از آن خود نوشتن است.

بعضى‏[[1289]](#footnote-1289) ديگر گفته‏اند: مراد از قلم، قلم اعلى، يعنى قلم آفرينش است، كه در حديث

آمده كه اولين موجودى است كه خدايش آفريده. و منظور از "ما يسطرون" آن اعمالى است كه فرشتگان حفظه و كرام الكاتبين مى‏نويسند.

و بعضى‏[[1290]](#footnote-1290) اين احتمال را هم داده‏اند كه تعبير به صيغه جمع در "يسطرون" صرفا براى تعظيم باشد، نه كثرت. ليكن اين احتمال درست نيست.

و نيز بعضى‏[[1291]](#footnote-1291) احتمال داده‏اند كه: منظور آن چيزى باشد كه در آن مى‏نويسند، و آن لوح محفوظ است.

بعضى ديگر احتمال داده‏اند: مراد از قلم و آنچه مى‏نويسند صاحبان قلم، و نوشته‏هاى ايشان باشد. اما همه اين احتمالات واهى و بى‏اساس است.

#### مراد از نعمت در آيه:{ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ }

{ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ } اين جمله آن مطلبى است كه خداى تعالى براى اثباتش سوگند خورده، و خطاب در آن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و حرف "باء" در كلمه "بنعمة" باى سببيت و يا مصاحبت است. و معناى جمله اين است كه تو به خاطر نعمتى - و يا با نعمتى - كه خدا به تو ارزانى داشته مجنون نيستى.

و سياق آيه دلالت دارد بر اينكه مراد از اين نعمت، نعمت نبوت است، چون ادله‏اى كه دلالت بر نبوت آن جناب مى‏كند، هر گونه اختلال روانى و عقلى را از آن جناب دفع مى‏كند، زيرا اگر دفع نكند بر نبوت هم دلالت ندارد، و اگر نكند هدايت الهى كه لازمه نظام حيات بشرى است پا نمى‏گيرد، و اين آيه در مقام رد تهمتى است كه به آن جناب مى‏زدند و مجنونش مى‏خواندند. و در آخر همين سوره تهمت ايشان را حكايت كرده، مى‏فرمايد:{ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ }.

بعضى‏[[1292]](#footnote-1292) از مفسرين گفته‏اند: مراد از نعمت، فصاحت بيان، عقل كامل، سيرت مرضيه، و برائت آن جناب از هر عيب و اتصافش به هر صفت پسنديده است، چون ظهور اين صفات خود دليل قطعى است بر اينكه چنين كسى مجنون نيست، ليكن بيان گذشته ما در حجيت قاطع‏تر است، و آيه مورد بحث و آيات بعدش به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد در مقام تسليت دادن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و دلخوش ساختن آن جناب است، مى‏خواهد آن جناب را تاييد كند، و در عين حال سخن كفار را تكذيب نمايد.

#### معناى اينكه فرمود پيامبر اجر غير ممنون دارد و بر "خلق عظيم" است‏

{ وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ } كلمه" ممنون "از ماده" من "و اسم مفعول آن است، و مصدر" من "به معناى قطع است، وقتى گفته مى‏شود:" منه السير منا "معنايش اين است كه پياده‏روى او را از رفتن قطع و ناتوان كرد، البته بايد توجه داشت كه كلمه" ممنون "اسم مفعول از منت نيز مى‏آيد، و منت به معناى آن است كه نعمتى را كه به كسى داده‏اى با زبان خود آن را بر آن شخص سنگين سازى، كلمه مذكور در آيه مورد بحث به معناى اول است. و مراد از" اجر "،اجرى است كه رسالت نزد خدا دارد، و اين جمله در مقام دلخوش ساختن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، مى‏فرمايد: تو زحمات رسالت خدا را تحمل كن، كه اجرت نزد پروردگار قطع نمى‏شود، و زحماتت هدر نمى‏رود.

و چه بسا كه كلمه" من "را به معناى همان منت نهادن گرفته‏اند، به اين بيان كه آنچه خداى تعالى به رسول گراميش به عنوان پاداش مى‏دهد، در حقيقت اجرتى است در مقابل زحماتى كه كشيده، پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مستحق آن اجرت و طلبكار آن از خداى تعالى است، و خداى تعالى منتى بر او ندارد. ولى اين معنا درست نيست، زيرا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم مانند همه خلائق بنده و مملوك خدا است، آن هم مملوك به حقيقت معناى ملك، هم ذاتش مملوك او است و هم صفاتش و هم اعمالش، پس اگر خداى عز و جل چيزى از آنچه ذكر شد به بنده‏اش مى‏دهد عطيه‏اى است از ناحيه او، نه اينكه دينى است كه پرداخت مى‏كند، و بنده خدا آنچه را كه دارد موهبت و عطيه خدا است، و به تمليك خدا مالك شده است، و در همان حال كه او مالك شده باز مالك حقيقى خود او و آنچه فعلا مالك است و آنچه قبلا مالك بوده، و يا بعدا مالك مى‏شود، خدا است، پس آنچه خدا به بنده‏اش مى‏دهد تفضلى است از ناحيه او، و اگر تفضل و عطايى را كه در مقابل عمل بنده‏اش اجر و پاداش ناميده، و قرارى را كه بين اجر خود و عمل بنده‏اش دارد، معامله ناميده، اين نيز تفضل ديگرى است از او، پس منت تنها براى خدا است، او است كه بر تمامى خلائق خود از انبيا گرفته تا پايين‏تر منت دارد، و انبيا و پائين‏تر از انبيا در اين معنا برابرند.

{ وَ إِنَّكَ لَعَلىَ خُلُقٍ عَظِيمٍ } كلمه "خلق" به معناى ملكه نفسانى است، كه افعال بدنى مطابق اقتضاى آن ملكه به آسانى از آدمى سر مى‏زند، حال چه اينكه آن ملكه از فضائل باشد، مانند عفت و شجاعت و امثال آن، و چه از رذائل مانند حرص و جبن و امثال آن، ولى اگر مطلق ذكر شود، فضيلت و

خلق نيكو از آن فهميده مى‏شود.

راغب مى‏گويد: كلمه "خلق" چه با فتحه "خاء" خوانده شود، و چه با ضمه آن، در اصل به يك معنا بوده، مانند كلمه "شرب" و "صرم" كه چه با فتحه اول خوانده شوند و چه با ضمه يك معنا را مى‏دهند، و ليكن در اثر استعمال بيشتر فعلا چنين شده كه اگر به فتحه خاء استعمال شود معناى صورت ظاهر و قيافه و هيئت را كه با بصر ديده مى‏شود مى‏رساند، و اگر به ضمه خاء استعمال شود معناى قوا و سجاياى اخلاقى را كه با بصيرت احساس مى‏شود افاده مى‏كند، پس اينكه قرآن كريم فرموده:{ إِنَّكَ لَعَلىَ خُلُقٍ عَظِيمٍ }، معنايش اين است كه تو - اى پيامبر - سجاياى اخلاقى عظيمى دارى‏[[1293]](#footnote-1293).

و اين آيه شريفه هر چند فى نفسها و به خودى خود حسن خلق رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مى‏ستايد، و آن را بزرگ مى‏شمارد، ليكن با در نظر گرفتن خصوص سياق، به خصوص اخلاق پسنديده اجتماعيش نظر دارد، اخلاقى كه مربوط به معاشرت است، از قبيل استوارى بر حق، صبر در مقابل آزار مردم و خطاكاريهاى اراذل و عفو و اغماض از آنان، سخاوت، مدارا، تواضع و امثال اينها، و ما قبلا در آخر جلد ششم اين كتاب احاديثى را كه محاسن اخلاقى آن جناب را مى‏شمارد نقل كرديم.

و از آنچه گذشت روشن گرديد اينكه بعضى‏[[1294]](#footnote-1294) از مفسرين گفته‏اند: مراد از كلمه "خلق" دين - اسلام - است. تفسير درستى نيست، مگر اينكه منظور خود را طورى توجيه كنند كه به بيان ما برگشت كند.

{ فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمُ اَلْمَفْتُونُ } اين جمله به خاطر اينكه حرف" فاء "در اولش آمده، نتيجه‏گيرى از خلاصه مطالب گذشته است، مى‏فرمايد: حال كه معلوم شد تو ديوانه نبودى، بلكه داراى مقام نبوت و متخلق به خلق عظيمى هستى، و از ناحيه پروردگارت اجرى عظيم خواهى داشت، اينك بدان كه به زودى اثر دعوتت روشن خواهد گشت، و براى ديدگان ظاهرى و باطنى خلق معلوم خواهد شد كه مفتون به جنون كيست، آيا تويى و يا تكذيب‏گران تو كه تهمت ديوانگى به تو مى‏زنند؟ بعضى‏[[1295]](#footnote-1295) از مفسرين گفته‏اند: كلمه" مفتون "مصدرى است كه وزن اسم مفعول دارد، نظير كلمات" معقول "،" ميسور "و" معسور "كه وقتى مى‏گويند:" فلان ليس له معقول"

معنايش اين است كه فلانى عقل ندارد. و عبارت" خذ ميسوره و دع معسوره "به معناى اين است كه از فلان كار، آنچه آسان است انجام بده، و مقدار دشوارش را رها كن. و حرف" باء" در كلمه" بايكم "به معناى حرف" فى "است، و معناى جمله اين است كه به زودى تو مى‏بينى و ايشان هم مى‏بينند كه فتنه در كدام يك از دو طرف مخالف است.

{ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ } بعد از آنكه با بيانات قبلى فهماند كه بالأخره در اين ميان ضلالت و هدايتى هست، و اشاره مى‏كند به اينكه تهمت زنندگان به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به اينكه او ديوانه است خودشان مفتون و گمراهند، و به زودى گمراهيشان روشن گشته، و نيز معلوم مى‏شود كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هدايت يافته است و هدايت او و گمراهى آنان به بيانى از خداى سبحان ثابت شد، اينك در اين جمله مطلب را چنين تاكيد مى‏كند كه خدا بهتر مى‏داند چه كسى از راه او به بيراهه رفته، و چه كسى راه او را يافته است، چون راه، راه او است و امر هدايت هم به دست او است، و معلوم است كه صاحب راه و راهنما بهتر مى‏داند چه كسى در راه او است، و چه كسى در آن نيست.

{ فَلاَ تُطِعِ اَلْمُكَذِّبِينَ } اين جمله به دليل اينكه فاى تفريع در آغاز آن در آمده نتيجه‏گيرى از خلاصه معناى آيات سابق است، و الف و لام در" المكذبين "الف و لام عهد است، و منظور از كلمه { فَلاَ تُطِعِ }مطلق موافقت است، چه عملى و چه زبانى، و معناى جمله اين است كه حال كه معلوم شد تكذيب‏گران سابق الذكر مفتون و گمراهند، پس با ايشان به هيچ وجه نه زبانى و نه عملى موافقت مكن.

{ وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ } كلمه" يدهنون "از مصدر" ادهان "است كه مصدر باب افعال از ماده" دهن" است، و" دهن "به معناى روغن، و ادهان و مداهنه به معناى روغن مالى، و به اصطلاح فارسى" ماست مالى "است، كه كنايه است از نرمى و روى خوش نشان دادن. و معناى آيه اين است كه اين تكذيب‏گران دوست مى‏دارند تو با نزديك شدن به دين آنان روى خوش به ايشان نشان دهى، ايشان هم با نزديك شدن به دين تو روى خوش به تو نشان دهند، و خلاصه اينكه دوست دارند كمى تو از دينت مايه بگذارى، كمى هم آنان از دين خودشان مايه بگذارند، و هر يك در باره دين ديگرى مسامحه روا بداريد، هم چنان كه نقل شده كه كفار به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پيشنهاد كرده بودند از تعرض به خدايان ايشان كوتاه ـ

بيايد، و ايشان هم متقابلا متعرض پروردگار او نشوند.

با آنچه گذشت روشن گرديد كه متعلق مودت كفار مجموع‏{ لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ }بوده، و حرف" فاء "در كلمه دوم فاى نتيجه‏گيرى است، نه سببيت.

#### صفات رذيله برخى از دشمنان دين كه داراى مال و فرزند هستند و خدا پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) را از اطاعت آنها و از مداهنه و مماشات با آنها نهى فرموده است‏

{ وَ لاَ تُطِعْ كُلَّ حَلاَّفٍ مَهِينٍ}... {زَنِيمٍ } كلمه "حلاف" به معناى كسى است كه بسيار سوگند مى‏خورد، و لازمه بسيار سوگند خوردن در هر امر مهم و غير مهم و هر حق و باطل، اين است كه سوگند خورنده احترامى براى صاحب سوگند قائل نباشد، و چون سوگندها به نام خدا بوده، پس معلوم مى‏شود سوگند خورنده، عظمتى براى خداى عز و جل قائل نيست، و همين بس است براى رذلى او، و رذالت اين صفت.

و كلمه "مهين" از مصدر مهانت يعنى حقارت است، و منظور از آن، حقارت رأى و كوتاهى فكر است. ولى بعضى‏[[1296]](#footnote-1296) گفته‏اند: به معناى كسى است كه بسيار شرارت كند.

بعضى‏[[1297]](#footnote-1297) ديگر گفته‏اند: به معناى كذاب است.

و كلمه "هماز" صيغه مبالغه از ماده "همز" است، و اين ماده به معناى عيب‏جويى و طعنه زنى است، پس هماز يعنى بسيار عيب‏جو و طعنه‏زن. و بعضى‏[[1298]](#footnote-1298) گفته‏اند: "همز" به معناى خصوص طعنه زدن با اشاره چشم است. بعضى‏[[1299]](#footnote-1299) ديگر گفته‏اند: به معناى غيبت كردن است.

و جمله‏{ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ }به معناى سعايت و دو به هم زنى است، و" مشاء "به معناى نقل كننده سخنان مردمى به سوى مردمى ديگر، به منظور ايجاد فساد و تيرگى آن دو است، و " مناع خير "به معناى كسى است كه منع خيرش بسيار باشد، يا از همه مردم منع خير مى‏كند، و يا نسبت به اهلش چنين است و نمى‏گذارد چيزى به آنان برسد.

و كلمه" معتدى "اسم فاعل از اعتداء است، كه به معناى از حد گذراندن ظلم و بيداد است. و كلمه" أثيم "به معناى كسى است كه اثم و گناه بسيار كند، به حدى كه كار هميشگى و دائميش شود و از آن دست برندارد. و كلمه" اثم "به معناى عمل زشتى است كه باعث شود آن چيزى كه قرار است برسد ديرتر برسد. و كلمه" عتل "- با ضمه عين و ضمه تاء و تشديد لام - به معناى اشتلم فارسى است، يعنى سخن خشن و درشت، ولى در آيه مورد بحث به شخص بد اخلاق و جفا كار تفسير شده، كسى كه در راه باطل به سختى خصومت مى‏كند، و

نيز به كسى تفسير شده كه خود بسيار مى‏خورد، و از خوردن ديگران جلوگيرى مى‏نمايد، و نيز به كسى تفسير شده كه مردم را با بهانه‏گيريهاى خود به زندان و شكنجه مى‏كشاند.

و كلمه" زنيم "به كسى گفته مى‏شود كه اصل و نسبى نداشته باشد. بعضى‏[[1300]](#footnote-1300)

گفته‏اند به معناى كسى است كه از زنا متولد شده، و خود را به قومى ملحق كرده باشد، و در واقع از آن قوم و دودمان نباشد. بعضى‏[[1301]](#footnote-1301) ديگر گفته‏اند: زنيم كسى است كه به لئامت و پستى مشهور باشد. بعضى‏[[1302]](#footnote-1302) ديگر گفته‏اند: كسى است كه در شرارت علامتى داشته باشد، كه با آن شناخته شود، و چون در محفلى سخن از شرارت رود، او قبل از هر شرورى ديگر به ذهن در آيد، و اين چند معنا همه به هم نزديكند.

پس اين نه صفت رذيله، اوصافى است كه خداى تعالى بعضى از دشمنان دين را كه پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) را به اطاعت خود و مداهنه دعوت مى‏كردند توصيف كرده، و در حقيقت جامع همه رذائل است.

{ عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ } معنايش اين است كه شخص مورد نظر بعد از آن معايب و رذائلى كه برايش ذكر كرديم عتل و زنيم هم نيز هست. بعضى‏[[1303]](#footnote-1303) از مفسرين گفته‏اند از تعبير "بعد ذلك" فهميده مى‏شود كه دو صفت اخير از ساير رذائلى كه برايشان شمرد بدتر است.

و ظاهرا در اين جمله اشاره‏اى است به اينكه شخص مورد نظر آن قدر داراى صفات خبيث است كه ديگر جا ندارد در امر حق از او اطاعت شود، و بر فرض هم كه از آن خبائث صرفنظر شود، وى فردى تندخو و خشن و بى‏اصل و نسب است كه اصلا نبايد در جوامع بشرى به مثل او اعتنا شود، بايد از هر جامعه‏اى طرد شود، و افراد جامعه نه به سخن او گوش دهند و نه در عملى پيرويش كنند.

{ أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَ بَنِينَ } ظاهرا كلمه" أن "حرف لام در تقدير دارد، و تقدير آن" لان "باشد، و اين جار و مجرور متعلق به فعلى است كه از مجموع صفات رذيله مذكور استفاده مى‏شود، و معنايش اين است كه:" او چنين و چنان مى‏كند براى اينكه مالدار است ".و خلاصه مالدارى ياغيش كرده، به نعمت خدا كفران مى‏ورزد، و در نتيجه بيگانگى از خدا، تمامى رذائل خبيثه در دلش پيدا شده، بجاى اينكه شكر خدا را در برابر آن اموال بجا آورد، و نفس خود را اصلاح كند كفران مى‏ورزد، و بنا بر اين، آيه شريفه در افاده مذمت و تهكم، جارى مجراى آيه شريفه

زير است كه مى‏فرمايد:{ أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اَللَّهُ اَلْمُلْكَ } بعضى‏[[1304]](#footnote-1304) گفته‏اند: كلمه "أن" متعلق به جمله "لا تطع" است، و معنايش اين است كه اى پيامبر او را به خاطر اينكه مالدار است اطاعت مكن، و خلاصه مال و اولادش تو را به اطاعت واندارد. ولى معناى قبلى عمومى‏تر و به ذهن نزديك‏تر است.

بعضى‏[[1305]](#footnote-1305) ديگر گفته‏اند: نمى‏تواند متعلق به كلمه "قال" در جمله شرطيه‏{ إِذَا تُتْلىَ... }باشد، براى اينكه از نظر علماى نحو هيچ وقت ما بعد شرط در ما قبل آن عمل نمى‏كند.

{ إِذَا تُتْلىَ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ } كلمه "اساطير" جمع اسطوره است، و اسطوره به معناى داستانهاى خرافى است، و آيه شريفه جنبه تعليل دارد و كلمه‏{ لاَ تُطِعْ }را تعليل مى‏كند.

{ سَنَسِمُهُ عَلَى اَلْخُرْطُومِ } مصدر "وسم" و همچنين "سمة" به معناى علامت‏گذارى است، و كلمه "خرطوم" به معناى بينى است.

بعضى‏[[1306]](#footnote-1306) گفته‏اند: اطلاق خرطوم بر بينى آن شخص كافر، با اينكه خرطوم تنها بينى فيل و خوك است، در حقيقت نوعى توبيخ و ملامت است، و در اين آيه تهديدى است به آن شخص، به خاطر عداوت شديدى كه با خدا و رسول او و دينى كه بر رسولش نازل كرده، مى‏ورزيده است.

و ظاهرا منظور از علامت‏گذارى در بينى او اين باشد كه بى‏نهايت او را خوار مى‏كنيم، و ذلتى نشاندار به او مى‏دهيم، به طورى كه هر كس او را ببيند با آن علامت او را بشناسد، چون بينى در قيافه و صورت انسان يكى از مظاهر عزت و ذلت است، هم مى‏گوييم فلانى باد به دماغش انداخته، و هم مى‏گوييم من دماغ فلانى را به خاك ماليدم، و يا دماغش را خرد كردم، و ظاهرا عمل علامت‏گذارى در دماغ آن شخص در قيامت واقع مى‏شود نه در دنيا. هر چند كه بعضى‏[[1307]](#footnote-1307) از مفسرين آن را حمل بر رسوايى در دنيا كرده، و براى توجيه اين نظريه خود را به زحمت انداخته است.

#### تهديد مكذبان متمول زمان پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) با ذكر داستان صاحبان باغى كه به مال دل بستند و از خدا غافل گشتند و از فقرا دريغ كردند و باغشان نابود شد و...

{ إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ اَلْجَنَّةِ}... {كَالصَّرِيمِ } كلمه" بلاء "كه مصدر" بلونا "است به معناى امتحان، و نيز به معناى پيش آوردن

مصيبت است، و كلمه" صرم "به معناى چيدن ميوه از درخت است، و كلمه" استثناء "كه مصدر فعل" يستثنون "است، به معناى اين است كه بعضى از افراد كل را از حكم كل كنار بگذاريم، و نيز به معناى گفتن كلمه" ان شاء اللَّه "در هنگام وعده قطعى و يا هر سخن قطعى ديگر است، و اگر اين كلمه را هم استثناء خوانده‏اند، بدين جهت است كه وقتى مى‏گويى:

" فردا ان شاء اللَّه به سفر مى‏روم "معنايش اين است كه من فردا در همه احتمالات به سفر مى‏روم مگر يك احتمال، و آن اين است كه خدا نخواهد به سفر بروم.

و منظور از" طائف عذاب "،آن عذابى است كه در شب رخ دهد، و كلمه" صريم" به معناى درختى است كه ميوه‏اش را چيده باشند. بعضى‏[[1308]](#footnote-1308) گفته‏اند: به معناى شب بسيار تاريك است. بعضى‏[[1309]](#footnote-1309) ديگر گفته‏اند: ريگزارى بريده از ريگزار ديگر است كه در آن چيزى نمى‏رويد، و هيچ فايده‏اى ندارد.

آيات مورد بحث يعنى آيه‏{ إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ }تا هفده آيه، تكذيب‏گران نبوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را كه به آن جناب تهمت جنون مى‏زدند تهديد مى‏كند، و تشبيهى كه در آن آمده دلالت دارد بر اينكه اين تكذيب‏گران هم به طور قطع عذاب خواهند شد، و بلكه هم اكنون يعنى در ايام نزول آيات، عذاب در راه بوده، چيزى كه هست خود كفار از آن غافل بودند، و به زودى مى‏فهمند، امروز سرگرم و حريص در جمع مال و زياد كردن فرزندانند، و به يكديگر به كثرت مال و اولادشان فخر مى‏فروشند، و همه اعتمادشان به مال و فرزندان و سائر اسباب ظاهرى است، كه فعلا به كام آنان و طبق هواهايشان در جريان است، بدون اينكه در برابر اين نعمت‏ها شكر پروردگارشان را به جاى آورده، راه حق را پيش گيرند و پروردگارشان را عبادت كنند. و همچنين به اين وضع خود ادامه مى‏دهند تا عذاب آخرتشان و يا عذاب دنياييشان به ناگهانى و بى‏خبر از ناحيه خدا برسد، هم چنان كه در روز جنگ بدر رسيد، و به چشم خود ديدند كه همه آن اسبابهاى ظاهرى بى‏خاصيت شد، و اموال و فرزندان كمترين سودى به حالشان نبخشيد، و در آخرت هم اهل بهشت نظير اين وضع را مى‏بينند، آن وقت كفار از كرده‏هاى خود پشيمان مى‏شوند، و به سوى پروردگار خود متمايل مى‏گردند، اما اين رغبت و تمايل، عذاب خدا را برنمى‏گرداند، و اين پشيمانى نظير پشيمانى صاحبان باغ است، كه پشيمان شدند، و يكديگر را ملامت نمودند و به سوى پروردگارشان متمايل شدند، و اين تمايل به درد ايشان هم نخورد، عذاب خدا اين چنين است، و عذاب آخرت سخت عظيم‏تر

است اگر بناى فهميدن داشته باشند، اين معنايى كه كرديم در صورت اتصال آيه به ما قبل خود، و در فرضى بود كه با آنها يكباره نازل شده باشد. و اما بنا بر آنچه در روايات آمده، كه آيات مورد بحث در مورد نفرينى نازل شد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عليه مشركين كرد، و عرضه داشت: "پروردگارا! رفتار ملايمت را عليه قبيله مضر مبدل به شدت فرما، و آن را به صورت قحطى بنما، نظير قحطى يوسف" .در اين صورت منظور از بلاء در جمله‏{ إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ }خصوص قحطى خواهد بود، و اينكه بلاى آنان را تشبيه كرد به بلاى صاحبان باغ، براى همين بوده كه باغ مذكور در اثر بلاء خشك شد. اما مطلبى كه هست، اين است كه آخر داستان صاحبان باغ كه يكديگر را ملامت كردند، و قرآن فرمود:" {فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ يَتَلاَوَمُونَ}" با داستان قحطى مكه آن طور كه بايد منطبق نيست.

و به هر حال معناى جمله‏{ إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ }اين شد كه ما ايشان را به بلاء مبتلا كرديم، { كَمَا بَلَوْنَا }. هم چنان كه مبتلا كرديم" اصحاب الجنة "صاحبان باغ را، كه مردمى يمنى بودند، و باغى در آنجا داشتند كه داستانشان در بحث روايتى آينده مى‏آيد ان شاء اللَّه.

كلمه" اذ "ظرف زمان است براى فعل" بلونا "يعنى در زمانى مبتلاشان كرديم كه " أقسموا "سوگند خوردند، كه‏{ لَيَصْرِمُنَّهَا }به زودى ميوه‏هاى باغ‏شان را مى‏چينند، "مصبحين" در همين صبح فردا خواهند چيد.

از اين جمله برمى‏آيد كه قبل از رسيدن فرداى مذكور دور هم جمع شده مشورت كرده‏اند كه صبح همان شب ميوه را بچينند{ وَ لاَ يَسْتَثْنُونَ }بدون اينكه بگويند: ان شاء اللَّه مى‏چينيم، بلكه همه اعتمادشان بر نفس خودشان و بر اسباب ظاهرى بود، ممكن هم هست منظور از جمله‏{ وَ لاَ يَسْتَثْنُونَ }اين باشد كه مقدارى از ميوه‏ها را براى فقرا و مساكين استثناء نكردند.

{ فَطَافَ عَلَيْهَا } پس دور زد و دوره كرد آن باغ را" طائف "بلايى دور زن، كه شبانه همه اطراف باغ را احاطه نمود،" من ربك "از ناحيه پروردگارت،{ وَ هُمْ نَائِمُونَ }در حالى كه صاحبان باغ در خواب بودند{ فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ }، باغ مانند درختى شد كه ميوه‏اش را چيده باشند. و ممكن است به اين معنا باشد كه آن باغ مانند شب تار سياه شد، چون در اثر آتشى كه خدا به سوى آن فرستاد درختانش سوخت. و يا به اين معنا باشد كه باغ مذكور مانند بيابانى ريگزار شد، كه هيچ گياهى در آن نمى‏رويد و هيچ فايده‏اى بر آن مترتب نمى‏شود.

{ فَتَنَادَوْا مُصْبِحِينَ}... {قَادِرِينَ } كلمه" تنادى "كه مصدر فعل" تنادوا "است به معناى ندا كردن يكديگر است، اين

او را ندا كند و او اين را. و كلمه" اصباح "كه مصدر اسم فاعل" مصبحين "است، به معناى داخل در صبح شدن است. و كلمه" صارمين "از ماده" صرم "است كه به معناى چيدن ميوه از درخت است، و مراد از اين كلمه در آيه، خود چيدن نيست بلكه اراده چيدن است. و جمله " فتنادوا مصبحين "به معناى اين است كه چون داخل صبح شدند يكديگر را به قصد رفتن به باغ و چيدن ميوه صدا كردند. و كلمه" حرث "به معناى زرع، و نيز به معناى درخت است. و كلمه" خفت "كه مصدر" تخافت "باب تفاعل آن است، به معناى كتمان و پنهان كردن چيزى است، و كلمه" حرد "به معناى منع و كلمه" قادرين "از ماده" قدر "است كه به معناى تقدير و اندازه‏گيرى است.

و معناى آيه اين است كه" فتنادوا "يكديگر را صدا زدند،" مصبحين "در حالى كه داشتند داخل صبح مى‏شدند{ أَنِ اُغْدُوا عَلىَ حَرْثِكُمْ } اين جمله نداى طرفينى را معنا مى‏كند، و مى‏فهماند كه در ندا چه مى‏گفتند؟ - مى‏گفتند: صبح شد برخيزيد به سوى باغ خود روان شويد، و بنا بر اين كلمه "اغدوا" كه صيغه امر و به معناى صبح زود به طرف كار و كسب رفتن است، متضمن معناى "اقبلوا - روى آوريد" نيز هست، و به همين جهت بود كه با حرف "على" متعدى شده، و گرنه با حرف "الى" متعدى مى‏شد - هم چنان كه زمخشرى نيز به اين نكته اشاره كرده است-[[1310]](#footnote-1310){ إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ }يعنى اگر قصد و تصميم بر صرم و چيدن ميوه داريد.

{ فَانْطَلَقُوا } يعنى روانه شدند و به سوى باغشان رفتند،{ وَ هُمْ يَتَخَافَتُونَ }در حالى كه به طور آهسته و مخفيانه با يكديگر مشورت مى‏كردند، و مى‏گفتند:{ أَنْ لاَ يَدْخُلَنَّهَا اَلْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ }، امروز رفتنتان به باغ را از انظار مخفى بداريد، تا فقرا و مساكين خبردار نشوند، و گرنه آنها هم داخل باغ مى‏شوند، و ناچارتان مى‏كنند سهمى از ميوه‏ها را به آنان اختصاص دهيد،" و غدوا "صبح زود به طرف باغ روان شدند،" على حرد "در حالى كه قرارشان بر اين بود كه مسكينان را منع كنند،" قادرين "،در دلهاى خود چنين فرض و تقدير مى‏كردند كه به زودى ميوه‏ها را خواهند چيد، و حتى يك دانه آن را به مسكينان نخواهند داد.

{ فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ } ولى همين كه باغ را بدان وضع مشاهده كردند، و ديدند كه چون صريم شده، و طائفى

از ناحيه خدا دور آن طواف كرده و نابودش ساخته، با خود گفتند{ إِنَّا لَضَالُّونَ }ما چه گمراه بوديم، كه به خود وعده داديم ميوه‏ها را مى‏چينيم و يك دانه هم به فقرا نمى‏دهيم.

بعضى‏[[1311]](#footnote-1311) اينطور معنا كرده‏اند كه: نكند راه باغمان را گم كرده‏ايم.

{ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ } اين جمله اعراض از جمله سابق است، و معنايش اين است كه نه تنها گمراهيم بلكه از رزق هم محروم شديم.

{ قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لاَ تُسَبِّحُونَ}... {رَاغِبُونَ } { قَالَ أَوْسَطُهُمْ }، آنكه از سايرين ميانه‏روتر و معتدل‏تر بود چون او همواره مردم خود را به حق يادآورى مى‏كرد، هر چند كه در مقام عمل از آنان پيروى مى‏نمود بعضى‏[[1312]](#footnote-1312) از مفسرين گفته‏اند: منظور از اوسط كسى است كه سن و سال متوسطى داشته. ليكن اين حرف درست نيست -{ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ }آيا به شما نگفتم - معلوم مى‏شود قبلا به آنان نصيحت كرده بود، و اگر قرآن كريم آن را نقل نكرده، براى اين بود كه جمله مورد بحث به خواننده مى‏فهمانيد كه چنين نصيحتى قبلا شده بوده، ديگر احتياج به ذكر آن نبود -{ لَوْ لاَ تُسَبِّحُونَ }، چرا تسبيح خدا نمى‏گوييد، و او را از داشتن شريكها منزه نمى‏داريد؟ و چرا بر قدرت خود و ساير اسباب ظاهرى اعتماد مى‏كنيد و سوگند مى‏خوريد، كه حتما فردا ميوه‏ها را مى‏چينيم، و ان شاء اللَّه نمى‏گوييد و خدا را به كلى از دخالت و سببيت و تاثير معزول مى‏كنيد و همه تاثيرها را به خود و ساير اسباب ظاهرى منسوب مى‏كنيد؟ اين همان شرك است، كه شما را از ارتكابش زنهار دادم.

آرى اگر گفته بودند "ليصرمنّها مصبحين الا أن يشاء اللَّه" معنايش اين مى‏شد كه خدا هيچ شريكى ندارد، اگر به چيدن ميوه موفق مى‏شدند به اذن خدا شده بودند، و اگر نمى‏شدند باز به مشيت خدا نشده بودند، پس همه امور به دست خداست، و او را شريكى نيست.

بعضى‏[[1313]](#footnote-1313) گفته‏اند: منظورشان از تسبيح خدا ياد خدا و توبه به درگاه او بوده، چون گناهى از ايشان سر زده بود، و آن اين بود كه نيت كردند مسكينان را از ميوه‏هاى چيده شده محروم سازند، اين وجه بد نيست البته در صورتى كه منظور از استثناء كنار گذاشتن سهمى از ميوه براى فقراء باشد.

{ قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ } اين جمله حكايت تسبيح صاحبان باغ مذكور است كه بعد از ملامت آن شخص ميانه‏رو متوجه خطاى خود شده، خدا را تسبيح كردند، و گفتند: خدا را از شركايى كه در سوگند خود برايش اثبات كرديم منزه مى‏داريم، تنزيهى نگفتنى، و اعتراف داريم كه يگانه رب ما اوست و او است كه با مشيت خود امور ما را تدبير مى‏كند، آرى ما در اثبات شريكها براى او ستمكار بوديم. بنا بر اين، جمله مورد بحث ما هم تسبيح خدا است، و هم اعترافشان است به اينكه در اثبات شركا بر نفس خود ستم كرده‏اند.

و بنا بر آن قول ديگر كه نقل كرديم جمله مورد بحث توبه و اعتراف ايشان است به اينكه هم به خود ستم كردند و هم به فقرا.

{ فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ يَتَلاَوَمُونَ } پس رو به يكديگر نهاده بعضى بعض ديگر را به خاطر ظلمى كه مرتكب شدند به باد ملامت گرفتند.

{ قَالُوا يَا وَيْلَنَا}... {رَاغِبُونَ } كلمه" طغيان "كه اسم فاعل" طاغى "از آن مشتق شده به معناى تجاوز از حد است و ضمير در" منها "به كلمه" جنة "آن هم به اعتبار ميوه‏اش برمى‏گردد، چون منظورشان اين بوده كه اميد است پروردگار ما چيزى بهتر از ميوه‏هايى كه سوختند به ما بدهد.

و معناى آيه اين است كه: صاحبان باغ بعد از آنكه به ظلم و طغيان خود متوجه شدند گفتند: اى واى بر ما كه ما مردمى متجاوز از حد بوديم، و پا از گليم عبوديت فراتر نهاديم، براى اينكه براى پروردگار يكتاى خود اثبات شريك كرديم، و او را يگانه در ربوبيت ندانستيم، و ما اميدواريم پروردگارمان بهتر از آن جنت كه طائفى از عذاب، سياهش كرد و سوزاند، چيزى به ما بدهد، چون ما ديگر از هر چيزى ديگرى دل بريديم، و دل به او بستيم.

{ كَذَلِكَ اَلْعَذَابُ وَ لَعَذَابُ اَلْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ } كلمه "العذاب" مبتداى مؤخر، و كلمه "كذلك" خبر مقدم است، و تقديرش "العذاب كذلك" است، يعنى نمونه عذابى كه ما بشر را از آن زنهار مى‏دهيم عذاب اصحاب باغ است. و حاصلش اين شد كه خداى تعالى انسان را با مال و اولاد امتحان مى‏كند، و انسان به وسيله همين مال و اولاد طغيان نموده مغرور مى‏شود و خود را بى‏نياز از پروردگار احساس نموده، در نتيجه اصلا پروردگار خويش را فراموش مى‏كند، و اسباب ظاهرى و قدرت خود را شريك خدا مى‏گيرد، و قهرا جرأت بر معصيت پيدا مى‏كند، در حالى كه غافل است

از اينكه عذاب و وبال عملش دورادور او را گرفته، و اينطور عذابش آماده شده، تا ناگهان بر سرش بتازد، و با هول‏انگيزترين و تلخ‏ترين شكل رخ بنمايد، آن وقت از خواب غفلتش بيدار مى‏شود، و به ياد نصيحت‏هايى مى‏افتد كه به او مى‏كردند و او گوش نمى‏داد، آن وقت نسبت به كوتاهى‏هاى خود اظهار ندامت مى‏كند، از ظلم و طغيان خود شرمنده مى‏شود، و از پروردگارش درخواست برگشتن نعمت مى‏كند، تا اين بار شكر او را به جاى آورد، عينا همانطور كه سرگذشت صاحبان باغ به آن انجاميد. بنا بر اين قرآن مى‏خواهد با نقل اين داستان يك قاعده كلى براى همه انسانها بيان كند.

و اينكه فرمود: "و هر آينه عذاب آخرت بزرگتر است اگر بفهمند" ،علتش اين است كه عذاب آخرت از قهر الهى منشا دارد، و چيزى و كسى نمى‏تواند در برابرش مقاومت كند، عذابى است كه خلاصى از آن نيست، حتى مرگى هم به دنبال ندارد، به خلاف عذابهاى دنيوى كه هم در بعضى اوقات قابل جبران است، و هم با مرگ پايان مى‏پذيرد، عذاب آخرت از تمامى جهات وجود، محيط به انسان است، و دائمى و بى‏انتها است، نه چون عذابهاى دنيا كه بالأخره تمام مى‏شود.

### بحث روايتى رواياتى در باره مراد از "ن" ، "قلم" و "ما يسطرون"

در كتاب معانى به سند خود از سفيان بن سعيد ثورى روايت كرده كه از امام صادق (علیه السلام) تفسير حروف مقطعه اول سوره‏ها را پرسيده، و آن جناب فرموده: اما حرف " نون "كه در اول سوره" ن "است، نهرى است در بهشت، كه خداى تعالى به آن دستور داد منجمد شود، و منجمد گشته مداد شد، و به قلم فرمود تا بنويسد، قلم آنچه بوده و تا روز قيامت خواهد شد در لوح محفوظ سطر به سطر نوشت، پس مداد مدادى است از نور، و قلم هم قلمى است از نور، و لوح هم لوحى است از نور.

سفيان مى‏گويد به او گفتم: يا بن رسول اللَّه امر لوح و قلم و مداد را برايم بيشتر شرح بده، و از آنچه خدا به تو آموخته تعليمم بفرما. فرمود: اى ابن سعيد اگر نبود كه تو اهليت پاسخ را دارى پاسخت نمى‏دادم، بدانكه" نون "فرشته‏اى است كه به قلم گزارش مى‏دهد، و قلم فرشته‏اى است كه به لوح گزارش مى‏دهد، لوح هم فرشته‏اى است كه به اسرافيل گزارش مى‏دهد، و او نيز فرشته‏اى است كه به ميكائيل گزارش مى‏دهد و ميكائيل هم به جبرئيل، و جبرئيل به انبيا و رسولان. آن گاه فرمود اى سفيان برخيز برو كه بيش از اين را صلاحت ـ

نمى‏دانم‏[[1314]](#footnote-1314).

و در همان كتاب به سند خود از ابراهيم كرخى روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) از معناى لوح و قلم پرسيدم، فرمود: دو فرشته‏اند[[1315]](#footnote-1315).

و نيز در همان كتاب به سند خود از اصبغ بن نباته از امير المؤمنين (علیه السلام) روايت كرده كه در تفسير آيه "{ن وَ اَلْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ}" فرمود: منظور از قلم، قلمى است از نور، و كتابى از نور كه در لوح محفوظ قرار دارد، و مقربين درگاه خدا شاهد آنند،{ وَ كَفىَ بِاللَّهِ شَهِيداً }[[1316]](#footnote-1316).

مؤلف: در معانى گذشته رواياتى ديگر از امامان اهل بيت (علیه السلام) وارد شده، و ما در تفسير آيه‏{ هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ }[[1317]](#footnote-1317)حديثى را كه قمى از عبد الرحيم قصير از امام صادق (علیه السلام) در باره لوح و قلم روايت كرده نقل كرديم، در آن آمده بود كه سپس مهر بر دهان قلم زد، و ديگر از آن به بعد تا ابد قلم سخن نگفت، و نخواهد گفت، و آن عبارت است از كتاب مكنون كه همه نسخه‏ها از آنجا است‏[[1318]](#footnote-1318).

و در الدر المنثور است كه ابن جرير از معاوية بن قره از پدرش روايت كرده كه گفت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در معناى‏{ ن وَ اَلْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ }فرمود: لوحى از نور و قلمى از نور است كه بر تمامى آنچه شده و تا قيامت مى‏شود جريان يافته و همه را نوشته است‏[[1319]](#footnote-1319).

مؤلف: در معناى اين حديث رواياتى ديگر نيز هست و اينكه در حديث فرمود:

" جريان يافته "،منظور اين است كه آنچه از حوادث در متن كائنات رخ مى‏دهد، مطابق همان چيزى است كه در آن كتاب نوشته شده. نظير اين تعبير تعبيرى است كه در روايت ابو هريره آمده، كه فرمود:" سپس بر دهان قلم مهر نهاد، در نتيجه ديگر سخن نگفت، و تا قيامت هم سخن نخواهد گفت"[[1320]](#footnote-1320).

#### رواياتى در باره مراد از{ خُلُقٍ عَظِيمٍ }، مراد از{ كُلَّ حَلاَّفٍ مَهِينٍ... }و...

و در معانى به سند خود از ابى الجارود از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده

كه در تفسير آيه‏{ وَ إِنَّكَ لَعَلَ خُلُقٍ عَظِيمٍ }فرمود: خلق عظيم همين اسلام است‏[[1321]](#footnote-1321).

و در تفسير قمى از ابى الجارود از حضرت امام باقر (علیه السلام) نقل شده است كه در باره جمله‏{ إِنَّكَ لَعَلىَ خُلُقٍ عَظِيمٍ }فرمود يعنى" على دين عظيم"[[1322]](#footnote-1322).

مؤلف: منظور اين بوده كه دين اسلام مشتمل بر كمال هر خلق پسنديده هست و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) داراى آن بوده، و در روايت معروف از آن جناب نقل شده كه فرمود: "بعثت لاتمم مكارم الاخلاق"[[1323]](#footnote-1323).

و در مجمع البيان به سندى كه به حاكم رسانده، و او با سندى كه به ضحاك رسانده روايت كرده كه گفت وقتى قريش ديدند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) على (علیه السلام) را بر سايرين مقدم داشت، و او را تعظيم كرد، شروع كردند به بدگويى از على (علیه السلام)، و گفتند: محمد مفتون على شده. خداى تعالى در پاسخ آنان اين آيه را نازل كرد:{ ن وَ اَلْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ }، و در آن خداى تعالى سوگند خورد به اينكه {مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ } تو به خاطر اينكه خدا انعامت كرده مجنون نيستى" ، "{وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ وَ إِنَّكَ لَعَلىَ خُلُقٍ عَظِيمٍ } و تو اجرى انقطاع ناپذير دارى، و تو داراى خلقى عظيم هستى" ،كه منظور همان قرآن است - تا آنجا كه فرمود -{ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ }، كه منظور از اين گمراه، عده‏اى بودند كه آن سخن را گفته بودند،{ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ }، (و او على بن ابى طالب را بهتر مى‏شناسد)[[1324]](#footnote-1324).

مؤلف: اين روايت را صاحب تفسير برهان نيز از محمد بن عباس نقل كرده، و او به سند خود از ضحاك كه به همين منوال حديث را ادامه داده تا در آخر گفته است: و سبيل خدا همان على بن ابى طالب است‏[[1325]](#footnote-1325).

و باز در همان كتاب در تفسير آيه‏{ وَ لاَ تُطِعْ كُلَّ حَلاَّفٍ... }آمده كه: بعضى - گفته‏اند منظور از حلاف، وليد بن مغيره است، كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پيشنهاد كرد مال زيادى به آن جناب بدهد، و آن حضرت دست از دين خود بردارد، بعضى ديگر گفته‏اند: منظور اخنس بن شريق است، (نقل از عطاء) بعضى ديگر گفته‏اند اسود بن عبد

يغوث بوده، (نقل از مجاهد)[[1326]](#footnote-1326).

مؤلف: در اين باره رواياتى ديگر در تفسير الدر المنثور و غير آن آمده، كه ما از نقل آنها صرفنظر كرديم، خواننده محترم مى‏تواند به كتب حديث مراجعه نمايد[[1327]](#footnote-1327).

و نيز در همان كتاب از شداد بن اوس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هيچ" جواظ "و" جعظرى "،و" عتل زنيم "داخل بهشت نمى‏شود پرسيدم جواظ يعنى چه؟ فرمود: كسى كه زياد جمع مى‏كند و هيچ انفاق نمى‏كند. پرسيدم بفرما جعظرى چه معنا دارد؟ فرمود: كسى كه خشن و درشت خو باشد. پرسيدم عتل زنيم كيست؟ فرمود: هر شكم باره بد اخلاق است كه بسيار مى‏خورد و مى‏نوشد، و بسيار خشم مى‏گيرد و ستم مى‏كند و زنيم است‏[[1328]](#footnote-1328).

و در معناى زنيم بعضى‏[[1329]](#footnote-1329) گفته‏اند: كسى است كه اصل و نسب نداشته باشد.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ }آمده كه "عتل" به معناى كسى است كه كفرش عظيم باشد، و "زنيم" آن كسى است كه پدرش معلوم نباشد، و او را فرزند غير پدرش بخوانند[[1330]](#footnote-1330).

#### ماجراى صاحبان باغى كه به عذاب الهى نابود گشت‏

و باز در همان كتاب است كه ابى الجارود از حضرت ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل آيه‏{ إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ اَلْجَنَّةِ }فرمود: اهل مكه مبتلا شدند به گرسنگى، همانطور كه صاحبان آن باغ مبتلا شدند، و آن باغ در دنيا در ناحيه يمن بود، در نه ميلى صنعا قرار داشت، و به آن رضوان مى‏گفتند[[1331]](#footnote-1331).

و نيز در همان كتاب است كه شخصى به ابن عباس گفت جمعى از همين امتند كه معتقدند اگر بنده خدا گناه كند از رزق محروم مى‏شود، ابن عباس گفت به آن خدايى كه غير او معبودى نيست، اين مطلب در كتاب خدا از آفتاب نيم روز روشن‏تر است، و خدا آن را در ضمن قصه صاحبان باغ در سوره‏{ ن وَ اَلْقَلَمِ }آورده.

جريان چنين بوده كه پير مردى باغى داشت، و هيچ ميوه‏اى از آن باغ به خانه‏اش برده نمى‏شد، مگر آنكه حق هر صاحب حقى را از آن مى‏داد بعد از آنكه از دنيا رفت، فرزندانش

آن باغ را به ارث بردند، و آنان پنج پسر بودند، در همان سالى كه پدرشان از دنيا رفت آن باغ آن قدر حاصل آورد كه در هيچ سالى آن طور نياورده بود، جوانان بعد از نماز عصر به طرف باغ روانه شدند، ميوه و رزقى بسيار زياد ديدند كه تا آن روز و در حيات پدرشان چنان حاصلى به آن باغ نديده بودند.

وقتى حاصل بسيار را ديدند طاغى و ياغى شده به يكديگر گفتند: پدر ما پير و خرفت شده و عقلش را از دست داده بود، بياييد با هم قرار بگذاريم امسال به احدى از فقراى مسلمين چيزى از اين ميوه‏ها ندهيم، تا اموالمان زياد شود آن گاه سال‏هاى بعد روش پدر را دنبال كنيم، چهار نفر از برادران قبول كردند، و پنجمى ايشان در خشم شد و او همان بود كه بعد از سوخته شدن باغ گفت "{أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لاَ تُسَبِّحُونَ } آيا به شما نگفتم چرا خداى را تسبيح نمى‏گوييد؟".

همين شخصى كه از ابن عباس سؤال كرده بود، پرسيد: آيا نفر پنجمى أوسط از حيث سن و سال بود؟ ابن عباس گفت: نه اتفاقا از حيث سن و سال از همه كوچكتر بود، بلكه منظور از كلمه "أوسط" اين است كه از همه بهتر و عاقل‏تر بود، به دليل اينكه قرآن كريم در باره امت محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) كه از همه امت‏ها كوچكتر است به خاطر همين كه از همه امت‏ها بهتر است فرموده:{ وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً }.

{ قَالَ أَوْسَطُهُمْ }بهترين آن برادران به سايرين گفت از خدا بترسيد، و طريقه پدر را پيش بگيريد تا سالم باشيد و سود ببريد، برادران بر او خشم كردند، و او را به كتك گرفته سخت كوبيدند، وقتى آن برادر يقين كرد كه برادران قصد كشتن او را دارند، تسليم گفتارشان شد، و به اكراه و بدون رضايت درونى رأى آنان را تصويب كرد.

از آنجا به خانه‏هاى خود برگشته، هم سوگند شدند كه هر وقت خواستند ميوه بچينند صبح خيلى زود بچينند، و در اين سوگند خود ان شاء اللَّه هم نگفتند، خداى تعالى به خاطر اين جرمشان مبتلاشان نموده، بين آنان و آن رزق حائل شد، رزقى كه ايام چيدنش بسيار نزديك بود، مع ذلك حتى يك دانه هم عايدشان نشد، و اين داستان را در قرآن كريم آورده فرمود:{ إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ اَلْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ وَ لاَ يَسْتَثْنُونَ فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَ هُمْ نَائِمُونَ فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ }يعنى مثل باغى كه درختانش آتش گرفته باشد.

سائل پرسيد: اى ابن عباس، "صريم" چيست؟ گفت: صريم به معناى شب بسيار تاريك است، آن گاه گفت شبى كه هيچ نور و ضوئى در آن نباشد.

برادران وقتى صبح برخاستند يكديگر را صدا زدند كه زودتر به باغتان برويد، اگر

مى‏خواهيد بچينيد (تا كسى با خبر نشده) بچينيد، برادران به طرف باغ روانه شدند، "و هم يتخافتون" سائل پرسيد: اى ابن عباس "تخافت" به چه معنا است؟ گفت به معناى تشاور است، با يكديگر مشورت مى‏كردند و آهسته سخن مى‏گفتند كه كسى صدايشان را نشنود، و سخن آهسته‏شان اين بود كه‏{ لاَ يَدْخُلَنَّهَا اَلْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ وَ غَدَوْا عَلىَ حَرْدٍ قَادِرِينَ }، احدى از فقرا نبايد داخل باغتان شود، همه فكرشان در پياده كردن اين نقشه بود كه چگونه ميوه‏ها را بچينند كه هيچ يك از فقرا خبردار نشود، "قادرين" مسلم و خاطر جمع بودند كه ميوه را خواهند چيد، و هيچ احتمال نمى‏دادند كه ميوه و باغى در كار نباشد، و عذاب خدا و خشم او ايشان را گرفته باشد.

{ فَلَمَّا رَأَوْهَا }وقتى ديدند كه چه بلايى بر آنان نازل شده‏{ قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ }آرى خداى تعالى از آن رزق محرومشان كرد، و اين به خاطر جرمى بود كه كردند و خدا به ايشان ظلم نكرد.

{ قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لاَ تُسَبِّحُونَ قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ يَتَلاَوَمُونَ }ابن عباس گفت: يعنى خود را ملامت مى‏كردند كه اين چه تصميمى بود كه ما گرفتيم،{ قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ عَسىَ رَبُّنَا أَنْ يُبْدِلَنَا خَيْراً مِنْهَا إِنَّا إِلىَ رَبِّنَا رَاغِبُونَ }و در آخر فرمود:{ كَذَلِكَ اَلْعَذَابُ وَ لَعَذَابُ اَلْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ }[[1332]](#footnote-1332).

مؤلف: قريب به اين مضمون و مضمون حديث قبل از آن رواياتى ديگر رسيده، و در بعضى‏[[1333]](#footnote-1333) از آنها آمده كه باغ مورد بحث از مردى از بنى اسرائيل بوده، كه بعد از مردنش پسرانش آن را ارث بردند و بعد دچار اين سرنوشت شدند.

## [سوره قلم (68):آيات 34 تا 52]

{إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ اَلنَّعِيمِ (34) أَ فَنَجْعَلُ اَلْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ (35) مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (36) أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ (37) إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ (38) أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بَالِغَةٌ إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ (39) سَلْهُمْ أَيُّهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ (40) أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ (41) يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَ يُدْعَوْنَ إِلَى اَلسُّجُودِ فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ (42) خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَ قَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى اَلسُّجُودِ وَ هُمْ سَالِمُونَ (43) فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهَذَا اَلْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاَ يَعْلَمُونَ (44) وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ (45) أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (46) أَمْ عِنْدَهُمُ اَلْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ (47) فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لاَ تَكُنْ كَصَاحِبِ اَلْحُوتِ إِذْ نَادىَ وَ هُوَ مَكْظُومٌ (48) لَوْ لاَ أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ (49) فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ اَلصَّالِحِينَ (50) وَ إِنْ يَكَادُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا اَلذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ (51) وَ مَا هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ (52)}

### ترجمه آيات‏

محققا براى مردم پرهيزكار در نزد پروردگارشان بهشت‏ها و باغهاى پر از نعمت است (34).

آيا ما با مسلمانان چون مجرمان رفتار مى‏كنيم؟ (35).

شما را چه مى‏شود و اين چه حكمى است كه مى‏كنيد؟ (36).

آيا كتابى داريد كه از آن درس مى‏خوانيد؟ (37).

كه آنچه را شما انتخاب مى‏كنيد از آن شما است؟ (38).

و يا ما سوگندهاى مؤكد به نفع شما و عليه خود خورده‏ايم كه تا روز قيامت مى‏توانيد هر حكمى برانيد؟ (39).

اى پيامبر از ايشان بپرس كه اين كتاب بر كدامشان نازل شده؟ (40).

نكند شركايى دارند كه در قيامت با شفاعت آنها داراى سرنوشتى مساوى با مسلمين مى‏شوند اگر چنين است پس شركايشان را معرفى كنند اگر راست مى‏گويند (41).

روزى كه شدت به نهايت مى‏رسد و خلق به سجده دعوت مى‏شوند ولى اينان نمى‏توانند سجده كنند (چون كبر و نخوت ملكه ايشان شده است) (42).

در حالى كه سيماى ذلت از چشم‏هايشان و از سراپايشان هويدا مى‏شود و اين بدان جهت است كه در دنيا كه سالم بودند دعوت به سجده مى‏شدند و اجابت نمى‏كردند (43).

پس كيفر كسانى كه به اين قرآن تكذيب مى‏كنند به خود من واگذار، ما به زودى از راهى كه خودشان نفهمند تدريجا به سوى عذاب پيش مى‏بريم (44).

و من به ايشان مهلت مى‏دهم كه كيد من سخت ماهرانه است (45).

نكند تو از ايشان مزدى خواسته‏اى و ايشان در اين بدهكارى گرانبار شده‏اند؟ (46).

و يا از عالم غيب اختيار دار و نويسنده قضا و قدر شده‏اند؟ (47).

پس تو در برابر حكم پروردگارت صبر كن و چون يونس صاحب داستان ماهى مباش كه دلگير و خشمين ندا كرد (48).

و اگر نعمتى از ناحيه پروردگارش او را در نمى‏يافت هر آينه با حالتى نكوهيده در بيابان بى‏سقف مى‏افتاد (49).

ولى پروردگارش او را برگزيد و از صالحينش كرد (50).

و محققا نزديك است كسانى كه كافر شده‏اند بعد از شنيدن قرآن تو را با چشم زخم خود سرنگون كنند و مى‏گويند او مجنون است (51).

در حالى كه قرآن نيست مگر تذكر براى عالميان (52). \*\*\*

### بيان آيات‏

اين آيات دنباله تهديدهايى است كه در باره تكذيب‏گران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كرده بود، و عذاب آخرتى آنان را به اين بيان مسجل مى‏سازد كه مردم با تقوى در بهشت‏هاى نعيم هستند، و اينكه تكذيب‏گران و متقين يكسان نيستند، پس نمى‏توانند اميد كرامتى از خدا داشته باشند، و چون مجرمند آنچه هم از نعمت‏هاى دنيا در اختيار دارند استدراج و املاء[[1334]](#footnote-1334) است نه نعمت و كرامت، و نيز در اين آيات رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را امر مى‏كند به اينكه در برابر حكم پروردگارش صبر كند و اين امر را تاكيد مى‏نمايد.

{ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ اَلنَّعِيمِ } اين آيه شريفه بشارت و بيان حال متقين در آخرت است، در مقابل بيانى كه از حال و روز آخرتى تكذيب‏گران كرده بود.

و اگر فرمود:" عند ربهم "و نفرمود:" عند اللَّه "براى اين بود كه اشاره كند به رابطه‏اى كه تدبير و رحمت بين خدا و متقين دارد، و اينكه اگر متقين چنين نعمتى نزد خدا دارند، به خاطر اين است كه در دنيا ربوبيت را منحصر در او مى‏دانستند، و عبادت را خالص براى او انجام مى‏دادند.

و اگر كلمه" جنات "را به كلمه" نعيم "كه به معناى نعمت است اضافه كرد، براى اين بود كه آنچه از نعمت‏ها در بهشت است خالص نعمت است، نه چون دنيا كه نعمتش آميخته با نقمت و لذتش مخلوط با الم باشد، و ان شاء اللَّه به زودى در تفسير آيه‏{ ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ اَلنَّعِيمِ }[[1335]](#footnote-1335)خواهد آمد كه مراد از كلمه "نعيم" ،ولايت است.

#### شرح مفاد آيه‏{ أَ فَنَجْعَلُ اَلْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ } و آيات بعد از آن كه در مقام نفى حكم مكذبان به اينكه بر فرض وجود قيامت، با مسلمانان برابرند مى‏باشد

{ أَ فَنَجْعَلُ اَلْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ } در بدو نظر اين احتمال به نظر مى‏رسد كه آيه شريفه مى‏خواهد حجتى را بر مساله معاد اقامه كند، همانطور كه آيه‏{ أَمْ نَجْعَلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي}

{اَلْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ اَلْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ }[[1336]](#footnote-1336)در اين مقام است، كه تفسيرش گذشت.

و نيز اين احتمال هم به نظر مى‏رسد كه مى‏خواهد كلام تكذيب‏گران را رد كند، كه به مؤمنين مى‏گفتند: اگر مساله بعث و معادى در بين باشد، در آنجا نيز مانند دنيا ما متنعم خواهيم بود، و خداى تعالى اين گفتارشان را در آيه زير حكايت فرموده كه:{ وَ مَا أَظُنُّ اَلسَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلىَ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنىَ }[[1337]](#footnote-1337).

و ظاهر سياق آيات بعدى كه حكم تساوى تكذيب‏گران و متقين را رد مى‏كند، احتمال دوم را تاييد مى‏نمايد، در روايت هم آمده كه مشركين وقتى داستان بعث و معاد را شنيدند، گفتند اگر آنچه محمد و پيروانش مى‏گويند صحيح باشد باز هم حال ما بهتر از حال آنان خواهد بود، همانطور كه در دنيا بهتر است، و حد اقل اين است كه برابر با حال آنان باشد.

ليكن اين اشكال متوجه احتمال دوم هست، كه اگر بخواهد سخن و ادعاى كفار را رد كند كه مى‏گفتند: در آخرت هم يا بهتر از آنان زندگى خواهيم داشت و يا مساوى آنان، جا داشت تطابق بين رد و مردود را رعايت كند، و در مقابل گفتار مردود آنان بفرمايد" ا فنجعل المجرمين كالمسلمين "نه اينكه بفرمايد:{ أَ فَنَجْعَلُ اَلْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ }.

دقت در سياق، اين معنا را دست مى‏دهد كه هر چند آيه شريفه مى‏خواهد تساوى را رد كند، و ليكن نه تنها از اين جهت كه مجرمين با آن همه جرم مساوى با مسلمانان نيستند، بلكه نكته‏هاى اضافى ديگرى را هم به طور اشاره مى‏فهماند، و آن اين است كه احترام مسلمين اجازه نمى‏دهد كه مجرمين با ايشان برابر باشند، گويا فرموده: اينكه شما كفار مى‏گوييد در آخرت هم ما و مسلمانان يكسان هستيم سخن باطلى است، براى اينكه خدا راضى نمى‏شود كه مسلمانان را با آن همه احترامى كه نزدش دارند مانند مجرمين قرار دهد، و شما مجرميد پس با آنان حال و روز يكسانى نخواهيد داشت.

بنا بر اين، آيه شريفه مى‏خواهد عليه مساوات دو طايفه اقامه حجت كند، و حجتش اين است كه مساوات آن دو با احترامى كه مسلمانان نزد خدا دارند منافات دارد، نه اينكه اين مساوات با عدالت خدا نمى‏سازد.

و مراد از" مسلمين "كسانى هستند كه تسليم فرمان خدايند، و جز آنچه او اراده كرده پيروى نمى‏كنند، اگر انجام كارى را اراده كرده انجام مى‏دهند، و اگر ترك كارى را خواسته ترك مى‏كنند، در مقابل اين تسليم همان كلمه" اجرام "است، و آن به اين معنا است كه كسى عمل زشت مرتكب بشود، و مطيع فرمان خدا نباشد.

اين آيه و آيه بعدش تا جمله‏{ أَمْ عِنْدَهُمُ اَلْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ }در مقام رد مساله تساوى مجرمين و مسلمين است، كه از طرف كفار ادعا شده بود، و چون اين ادعا محتملاتى داشت، يكى يكى آنها را ايراد نموده و به صورت استفهام انكارى رد مى‏كند.

بيان حجت چنين است كه يكسان بودن مجرمين و مسلمين كه كفار چنين پنداشته‏اند يا از طرف خداى تعالى و موهبت و رحمتى از او است، و يا از ناحيه او نيست.

اگر از ناحيه او باشد قطعا بايد يا عقل خود ما انسانها هم بدان حكم كند، كه مى‏بينيم عقل چنين حكمى ندارد، قرآن كريم هم به همين معنا اشاره نموده مى‏فرمايد:{ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ }.

و يا دليلى نقلى بر آن دلالت كند، كه چنين دليلى هم نيست، و قرآن كريم به نبود اين چنين دليل نقلى اشاره نموده، مى‏فرمايد:{ أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ...} نكند كتابى (و دليلى نقلى و آسمانى) در دست داريد... "،و يا اين است كه دليل بر اين حكم كه كفار كرده‏اند نه عقل است و نه نقل، بلكه گفت و شنودى شفاهى است كه خدا با آنان كرده، و آنها از خدا قول گرفته‏اند كه در قيامت بين آنان و اهل تسليم و عبادت به مساوات رفتار كند، اين هم كه معقول نيست، زيرا مردم عادى مانند انبيا نيستند، تا خدا شفاهى با آنان سخن بگويد. خوب تا اينجا سه تا احتمال را آورديم، و جوابش را هم گفتيم.

احتمال چهارم اينكه: اصلا آن حكم از ناحيه خدا نباشد در اينجا نيز چند احتمال هست: يكى اينكه حكم تساوى بين مجرمين و مسلمين حكمى جدى باشد. و ديگر اينكه صرف بهانه‏اى باشد براى فرار از مسئوليت، در صورت جدى بودن سه احتمال هست، يكى اينكه حكمى كه مى‏كنند مستند به خودشان باشد، به اين معنا كه خودشان كارگردان صحنه قيامت باشند و امور قيامت را به نفع خود بچرخانند، از آن جمله خود را با مسلمانان يكسان سازند هر چند كه خدا نخواهد قرآن كريم از اين احتمال جواب داده كه:{ سَلْهُمْ أَيُّهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ }از ايشان بپرسيد كدامشان زعيم و متولى در تدبير امور قيامت هستند؟ و يا اين است كه حاكم در اين حكم شركاء و خدايان ايشانند، از اين هم پاسخ داده كه‏{ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ } نكند حاكم بر اين حكم شركاء ايشانند، اگر چنين است بگو تا شركاى خود را

بياورند".

احتمال سوم اين است كه نه خود را مستقل در اين حكم بدانند، و نه شركايشان را، بلكه زمام غيب به دست ايشان باشد، قضا و قدر همه امور مردم منوط به مشيت آنها باشد، هر چه آنها در غيب بنويسند همان مى‏شود، و خودشان براى خود چنين نوشته‏اند، كه در عين اينكه مجرمند با مسلمانان برابر باشند. در آيات مورد بحث اين احتمال رد شده مى‏فرمايد:{ أَمْ عِنْدَهُمُ اَلْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ }اين هم سه احتمال ديگر.

و اما اگر اين حكمشان حكمى جدى نباشد، بلكه همانطور كه گفتيم بهانه‏اى باشد براى فرار از مسئوليت براى نپذيرفتن دعوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، چون فكر مى‏كنند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فردا از ايشان مزد مطالبه مى‏كند كه از بيغوله ضلالت به راه حق هدايتشان كرده، آن وقت زير بار سنگين آن مزد خرد خواهند شد، از اين هم پاسخ داده، به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خطاب مى‏كند كه‏{ أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ }اين هم هفتمين احتمال.

اين بود آنچه كه از تدبر در آيات مورد بحث در باره اينكه چرا مرتب در آنها ترديد شده و يكى پس از ديگرى فرمود" يا اينكه، يا اينكه "،استفاده مى‏شود. ولى مفسرين ديگر در ضبط اين ترديدها سخنانى ديگر دارند، اگر كسى بخواهد مى‏تواند به تفسيرهاى مطول مراجعه كند.

{ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ } اين جمله در مقام اين است كه تعجب هر كسى را از حكم آنان برانگيزد، كه چطور حكم كردند به اينكه مجرم و مسلم در قيامت يك وضع دارند! و اين اشاره است به اينكه عقل از چنين حكمى امتناع دارد، و چنين حكمى نمى‏كند، و در حقيقت معنايش اين است كه چه اختلالى در فكر شما رخ داده، و رأى و نظريه شما را فاسد كرده كه اينطور حكم مى‏كنيد؟{ أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ } اين آيه اشاره است به اينكه براى حكمى كه كردند هيچ دليلى نقلى ندارند، هم چنان كه آيه قبلى به نداشتن دليلى عقلى بر طبق حكمشان اشاره مى‏كرد، و منظور از كلمه " كتاب "،كتاب آسمانى است، كه از ناحيه خداى تعالى نازل شده باشد، كه البته چنين كتابى حجت است، و معناى" تدرسون "،" تقرؤن "است يعنى كتابى كه در آن اين حكم را خوانده باشيد، و كلمه" تخير "و" اختيار "كه يكى از باب تفعل و ديگرى از باب افتعال است، به يك معنا است. و جمله‏{ إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ }در مقام مفعول است براى جمله

" تخيرون "و استفهام در آيه انكارى است، و معنايش اين است كه: نه، آن طور نيست، شايد اين طور باشد كه كتابى آسمانى داشته باشيد، و در آن خوانده باشيد كه اى مشركين اختيار با شما است، هر چه دلتان خواست و در باره دنيا و آخرت و يا تنها آخرت خود اختيار كرديد بكنيد، و خلاصه هر نامربوطى خواستيد از دهانتان بيرون بريزيد، اختيار سعادت و آخرتتان با خودتان است، هر چه شما بخواهيد و بگوييد همان مى‏شود.

{ أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بَالِغَةٌ إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ } اين آيه اشاره است به اينكه: نه، چنين اختيارى ندارند، و خدا با عهد و سوگندى شفاهى چنين پيمانى با ايشان نبسته.

كلمه "ايمان" جمع يمين است، كه به معناى سوگند است، و كلمه "بلوغ" كه كلمه "بالغة" اسم فاعل آن است به معناى رسيدن به انتهاى كمال است، پس "ايمان بالغه" به معناى سوگندهايى است كه تاكيد را به نهايت رسانده باشد، و بنا بر اين، جمله "{إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ}" ظرفى است (به اصطلاح) مستقر و متعلق به مقدر، و تقدير كلام" ام لكم علينا ايمان كائنة الى يوم القيامة، مؤكدة نهاية التوكيد "است، يعنى نه، آن هم نيست، بلكه شايد اين باشد كه شما قسمتى به گردن ما داشته باشيد، و خلاصه ما سوگند بسيار مؤكد خورده باشيم سوگندى كه تا روز قيامت اعتبار داشته باشد كه اختيار قيامت را به شما واگذار مى‏كنيم، هر حكمى خواستيد بكنيد.

بعضى‏[[1338]](#footnote-1338) از مفسرين كلمه" ايمان "را به عهد و پيمان معنا كرده‏اند، در نتيجه از باب اطلاق لازم و اراده ملزوم و تعبيرى به كنايه مى‏باشد.

بعضى‏[[1339]](#footnote-1339) هم احتمال داده‏اند از باب اطلاق جزء، و اراده كل باشد.

و جمله‏{ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ }جواب قسم است، و همان چيزى است كه معاهده فرضى بر آن واقع شده، و استفهام در آن انكارى است، و معنايش اين است كه نه، آن هم نيست، شايد اين باشد كه شما ما را قسم مؤكد داده باشيد، و از ما پيمان گرفته باشيد پيمانى كه تا قيامت دوام داشته باشد، كه ما تسليم شما باشيم، و هر حكمى كه خواستيد برانيد.

{ سَلْهُمْ أَيُّهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ } در اين جمله ديگر روى سخن با ايشان نيست، گويا از آنان روى گردانيده، خطاب را متوجه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كرد، تا بفهماند اينگونه افراد از اينكه لايق

خطاب باشند ساقطند، و به همين جهت در بقيه سؤالها كه چهار سؤال است ايشان را غايب فرض كرد، و فرمود:" از ايشان بپرس كدامشان مسئول اين تسويه شده؟ "كلمه" زعيم "به معناى كسى است كه قائم به امرى و متصدى انجام آن باشد. و استفهام در جمله انكارى است.

معنى آيه اين است كه: از ايشان بپرس وقتى ثابت شد كه خدا بين دو طايفه را تسويه نمى‏كند، چون چنين دليلى در كار نيست، آن كداميك از شما است كه بر حسب ادعايى كه مى‏كنيد متصدى امر تسويه شده باشد؟ آيا اگر چنين كسى باشد از ميان اين مشركين است؟ اگر هست كيست؟ و كداميك‏شان است؟ و بطلان اين ادعا آن قدر واضح است كه كسى بجز ديوانگان چنين سخنى نمى‏گويد.

#### مراد از شركاى مشركين در آيه :"{ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ... }

{ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ } اين جمله رد بر مشركين است، بنا بر آن فرضى كه حكمشان به تساوى مجرمين و مسلمين بر اساس اين ادعايشان باشد كه معبودهايشان اولا معبودند، ثانيا با خدا در ربوبيت شريكند، و ثالثا در قيامت نزد خدا شفاعتشان مى‏كنند، و در نتيجه ايشان را با مسلمين برابر خواهد كرد. و استفهام در آيه انكارى است و مى‏فهماند اولا معبودهاى ايشان معبود نيستند، و ثانيا شريك با خدا در ربوبيت نيستند، و ثالثا چنان شفاعتى نمى‏توانند بكنند.

و جمله‏{ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ... }كنايه است از نبود شركا، و نفى در جمله‏{ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ }را تاكيد مى‏كند.

بعضى‏[[1340]](#footnote-1340) از مفسرين گفته‏اند: مراد از شركا، خدايان دروغين ايشان نيست، بلكه مراد هر كسى است كه در اين اعتقاد باطل شريك ايشان باشد، و اينها اگر راست مى‏گويند آن شريكهاى خود را بياورند. ولى خواننده متوجه است كه اين معنا مناسب مقام محاجه نيست.

بعضى‏[[1341]](#footnote-1341) ديگر گفته‏اند مراد از شركا، شهدا و گواهان هستند، و معنا اين است كه نه، بلكه شايد بر اين قول گواهانى دارند، خوب، اگر دارند و راست مى‏گويند بياورند.

ليكن اين تفسيرى است كه از جهت الفاظ آيه دليلى بر آن ندارند، علاوه بر اين، جمله مورد بحث به خاطر كلمه" ام "استدراك و اعراض از ما قبل است، و بايد مطلبى غير مطلب ما قبل را افاده كند، و مساله شهادت اگر در بين باشد لا بد شاهدانى خواهند بود كه از ناحيه خدا كتابى و يا وعده و يا پيمانى دارند، و اين دو احتمال يعنى داشتن كتاب و داشتن پيمان

قبلا رد شده بود.

بعضى‏[[1342]](#footnote-1342) ديگر گفته‏اند مراد از شركا، شركاى در الوهيتى است كه خود آنان معتقد بودند، ليكن منظور از آوردن آن شركا اين است كه اين مشركين آن شركا را در قيامت بياورند، تا بر صدق اعتقاد آنان شهادت دهند، و يا نزد خداى تعالى شفاعتشان كنند. ولى خواننده محترم مى‏داند كه اين بيان قانع كننده خصم نيست.

#### معناى از شركاى مشركين در آيه:{ يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ }

{ يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَ يُدْعَوْنَ إِلَى اَلسُّجُودِ فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ}... {وَ هُمْ سَالِمُونَ } كلمه" يوم "ظرفى است متعلق به فعلى تقديرى، از قبيل" اذكر - بياد آر "و امثال آن، و تعبير" كشف از ساق "مثلى است براى افاده نهايت درجه شدت، چون وقتى انسان به سختى دچار زلزله يا سيل يا گرفتارى ديگر مى‏شود، شلوار را بالا كشيده كمر را مى‏بندد، تا بهتر و سريع‏تر به تلاش بپردازد، و وسيله فرار از گرفتارى را فراهم سازد، زمخشرى در كشاف گفته معناى" {يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ}"،" روزى كه شدت امر به نهايت مى‏رسد "است، و گر نه در آن روز نه ساق پايى در بين است، و نه شلوارى كه از آن بالا بكشند، هم چنان كه در باره يك فرد شديد البخل فرومايه مى‏گويى:" او دستش در غل و زنجير بسته است "،با اينكه نه دستى مطرح است، و نه بسته شدن با غل و زنجير، و آن عبارت تنها مثلى است كه در مورد بخيل مى‏زنند[[1343]](#footnote-1343).

اين آيه تا پنج آيه بعد، مطلب معترضه‏اى است كه در بين واقع شده چون سخن از شرك مشركين به ميان آمده بود، و اينكه آنها معتقد بودند شركا در روز قيامت اگر قيامت و حسابى باشد ايشان را به سعادت مى‏رسانند، لذا در اين چند آيه معترضه فرمود نه خداى تعالى شريكى دارد، و نه در آن روز اين شركاى خيالى شفاعتى دارند، و تنها راه احراز سعادت در آخرت سجود است، يعنى خاضع شدن براى خداى سبحان و يگانگى او در ربوبيت، در دنيا را پذيرفتن، آنهم آن چنان پذيرفتنى كه آدمى را داراى صفت خضوع سازد، و روز قيامت سعادتمند كند.

و اما اين تكذيب‏گران مجرم كه در دنيا براى خدا سجده نكردند، در آخرت هم نمى‏توانند براى او سجده كنند، در نتيجه سعادتمند نمى‏شوند پس حال آنان با حال مسلمانان به هيچ وجه نمى‏تواند يكسان باشد، بلكه خداى سبحان به خاطر استكبارى كه كردند در دنيا معامله استدراج و مماشات با ايشان مى‏كند، تا شقاوتشان به حد نهايت برسد، و مستحق عذاب اليم آخرت گردند.

پس معناى اينكه فرمود:{ يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَ يُدْعَوْنَ إِلَى اَلسُّجُودِ فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ } اين شد كه اى پيامبر به ياد آر روزى را كه بر اين كفار بسيار سخت خواهد شد، و چون دعوت مى‏شوند براى خدا سجده كنند نمى‏توانند بكنند، چون حالت خضوع براى خدا در دل ندارند، و در دنيا به خاطر تكبرى كه داشتند چنين ملكه‏اى كسب نكردند، روز قيامت هم روز كشف باطن آدمى است، وقتى باطن در دنيا باطنى بوده كه نگذاشته ايشان خاضع شوند، در آخرت هم نخواهد گذاشت.

{ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ } اين دو جمله براى نائب فاعل در جمله" يدعون "كه همان كفار مجرم باشند دو حال هستند كه مى‏فرمايد: در حالى كه چشمهايشان از شرم به زير افتاده است، و در حالى كه ذلت قهرى سراپاى آنان را فرا گرفته. و اگر خشوع را به چشم‏ها نسبت داده براى اين است كه اولين عضوى كه خشوع قلبى را حكايت مى‏كند چشم است.

{ وَ قَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى اَلسُّجُودِ وَ هُمْ سَالِمُونَ } مراد از "سالم بودن" ،سالم بودنشان از آفات و امراضى است كه در آن روز به خاطر استكبار، گريبانشان را گرفت و نگذاشت حق را بپذيرند، و يا منظور مطلق استطاعت و قدرت بر سجود در دنيا است، مى‏فرمايد: آن روز كه دعوت مى‏شدند در برابر خداى سبحان سجده كنند با اينكه سالم بودند و مى‏توانستند سجده كنند و بهترين تمكن را داشتند سجده نكردند و به دعوت انبيا اعتنا ننمودند.

بعضى‏[[1344]](#footnote-1344) گفته‏اند: منظور از سجود نماز است. ولى درست نيست، (چون دليلى بر آن نيست).

{ فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهَذَا اَلْحَدِيثِ } منظور از كلمه" هذا الحديث "قرآن كريم است، و جمله‏{ فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ... }، كنايه است از اينكه خداى تعالى به تنهايى براى عذاب آنان كافى است، و دست از ايشان بر نخواهد داشت، و اين تعبير خود نوعى تسليت براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و تهديدى براى كفار نيز هست.

#### معناى استدراج كفار و مكذبان {سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاَ يَعْلَمُونَ}

{ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاَ يَعْلَمُونَ } اين جمله، جمله‏اى است استينافى و مستقل، و در آن كيفيت أخذ خدا و عذاب كردنشان را بيان مى‏كند، عذاب كردنى كه اجمالش از آيه "فذرنى..." استفاده مى‏شد، و كلمه "استدراج" كه مصدر فعل "نستدرجهم" است، به اين معناست كه درجه كسى را به تدريج و خرده خرده پايين بياورند، تا جايى كه شقاوت و بدبختيش به نهايت برسد و در ورطه هلاكت بيفتد، خداى تعالى وقتى بخواهد با كسى چنين معامله‏اى بكند، نعمت پشت سر

نعمت به او مى‏دهد، هر نعمتى كه مى‏دهد به همان مقدار سرگرم و از سعادت خود غافل مى‏شود، و در شكر آن كوتاهى نموده، كم كم خداى صاحب نعمت را فراموش مى‏كند، و از ياد مى‏برد.

پس استدراج، دادن نعمت دنبال نعمت است به متنعم تا درجه به درجه پايين آيد، و به ورطه هلاكت نزديك شود، و قيد{ مِنْ حَيْثُ لاَ يَعْلَمُونَ }براى اين است كه اين هلاكت از راه نعمت فراهم مى‏شود، كه كفار آن را خير و سعادت مى‏پندارند، نه شر و شقاوت.

{ وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ } كلمه "املاء" كه فعل "املى" از آن مشتق شده به معناى مهلت دادن است، و كلمه "كيد" به معناى نوعى حيله‏گرى است، و كلمه "متين" به معناى قوى و محكم است.

و معناى آيه اين است كه: من به كفار مهلت مى‏دهم تا در نعمت ما با گناه بغلتند، و هر جور دلشان خواست گناه كنند، كه كيد من قوى است.

و اگر در اين آيه سياق را از "ما" كه عظمت را مى‏رساند و مى‏فهماند به هر نعمت ملكى موكل است به "من" برگردانيده، در آيه قبلى مى‏فرمود: ما چنين و چنان مى‏كنيم، و در اين آيه مى‏فرمايد: من چنين و چنان مى‏كنم، براى اين است كه املا و مهلت دادن همان تاخير أجل است، و در قرآن كريم هر جا سخن از اجل به ميان آمده، به غير خداى سبحان نسبتش نداده، مثلا فرموده:{ ثُمَّ قَضى‏َ أَجَلاً وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ }[[1345]](#footnote-1345).

{ أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ } كلمه" مغرم "به معناى غرامت است، و كلمه" اثقال "- به كسر همزه - به معناى تحميل ثقل است، و اين جمله عطف است بر جمله‏{ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ... }، و معنايش اين است كه شايد تو از اين مجرمين كه حكم كرده‏اند به اينكه در قيامت با مسلمين يكسانند، مطالبه اجر كرده‏اى، و ايشان فكر كرده‏اند در برابر دعوت تو بايد مزد سنگينى بپردازند، و بدين جهت براى خلاصى از آن غرامت اين حرفها را مى‏زنند، نه اينكه راستى سخنى جدى بوده باشد.

{ أَمْ عِنْدَهُمُ اَلْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ } از ظاهر سياق برمى‏آيد كه مراد از غيب، غيب عالم است كه همه امور با اندازه‏گيرى محدود نازل مى‏شود و در منصه ظهور مستقر مى‏گردد، و بنا بر اين، مراد از "نوشتن" ،همان اندازه‏گيرى و قضا، و مراد از "نزد ايشان بودن غيب" اين است كه مسلط بر غيب باشند، و عالم غيب ملكشان باشد.

در نتيجه معناى آيه اين مى‏شود كه مگر امر قضا و قدر به دست ايشان است و ايشانند كه هر جور بخواهند قضا مى‏رانند، و براى خود چنين خواسته‏اند كه در قيامت با مسلمين وضعى برابر داشته باشند؟ بعضى‏[[1346]](#footnote-1346) از مفسرين گفته‏اند: مراد از اينكه غيب نزد ايشان باشد، تنها اين است كه علم به غيب داشته باشند، آن هم نه همه غيب، بلكه همين كه حكمى كه در باره خود كرده‏اند صحيح و مطابق غيب باشد، و مراد از كتابت هم همان معناى ظاهرى كلمه است، و معناى آيه اين است كه: مگر علم غيب دارند به اينكه حكمى كه كرده‏اند صحيح است، و اين علم را تنها آنان دارند، و هيچ كس ديگر ندارد؟ و يا علمى است كه به صورت نوشته‏اى نزد ايشان است، و به ارث به ايشان رسيده، و بايد امروز آن را در مقابل دعوت تو اظهار بدارند؟ ليكن اين معنا بعيد است، بلكه اصلا نبايد دنبالش را گرفت، احتمالات ديگرى كه در اين آيات ذكر شده جايى براى اين احتمال باقى نگذاشته.

و اگر قرآن كريم اين احتمال را بعد از ديگر احتمالها ذكر كرد، و حتى از احتمال { أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً }هم مؤخر ذكر نمود، با اينكه ظاهر اقتضا مى‏كرد از اين يكى جلوتر ذكر شود، براى اين بود كه احتمال مورد بحث از همه آنها ضعيف‏تر و بعيدتر بود.

#### امر به رسول اللَّه (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) به صبر و نهى از اينكه چون يونس (عليه السلام) ناشكيبا باشد

{ فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لاَ تَكُنْ كَصَاحِبِ اَلْحُوتِ إِذْ نَادىَ وَ هُوَ مَكْظُومٌ } منظور از صاحب حوت - ماهى - حضرت يونس پيغمبر (علیه السلام) است، و كلمه "مكظوم" از مصدر كظم غيظ است كه به معناى فرو بردن خشم است، و به همين جهت مكظوم را تفسير كرده‏اند به كسى كه خشم گلويش را گرفته باشد، و او نتواند به هيچ وسيله‏اى آن را خالى كند، در اين آيه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را نهى مى‏كند از اينكه مانند يونس (علیه السلام) باشد، كه در هنگام مناجات با خدا مالامال از خشم بوده، مى‏فرمايد تو اينطور مباش، و اين در حقيقت نهى از سبب خشم است، و سبب خشم اين است كه آدمى كم حوصله باشد، و در آمدن عذاب براى دشمنانش عجله كند.

و معناى آيه اين است كه: اى پيامبر! تو در برابر قضايى كه پروردگارت رانده، كه از راه استدراج هلاكشان كند صابر باش، و مانند صاحب حوت مباش، تا مثل او مالامال از اندوه و غيظ نشوى، و در آخر خداى را به تسبيح و اعتراف به ظلم ندا نكنى، و خلاصه صبر كن و از اين معنا كه مبتلا به سرنوشتى چون سرنوشت يونس و ندايى چون نداى او در شكم ماهى بشوى بر حذر باش، او به طورى كه در سوره انبياء آمده در شكم حوت گفت:

{ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ اَلظَّالِمِينَ }[[1347]](#footnote-1347).

و بعضى‏[[1348]](#footnote-1348) گفته‏اند: لام در جمله "لحكم ربك" به معناى "الى - تا" است، مى‏خواهد در عين اينكه با رسول گراميش سخن مى‏گويد، قوم او را تهديد كند به اينكه به زودى خدا بين او و ايشان حكم خواهد كرد، مى‏فرمايد: تا زمانى كه خدا حكم كند صبر كن.

ولى وجه قبلى با سياق آيات قبلى مناسب‏تر است.

#### بيان عدم منافات بين آيه:{ لَوْ لاَ أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ... } با آيه:{ فَلَوْ لاَ أَنَّهُ كَانَ مِنَ اَلْمُسَبِّحِينَ... }

{ لَوْ لاَ أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ } اين آيه شريفه نهى سابق (كه مى‏فرمود چون صاحب حوت مباش) را تعليل مى‏كند، و كلمه" تدارك "به معناى رسيدن و پيوستن به چيزى است، و در اين آيه كلمه نعمت به قبول توبه تفسير شده، و واژه" نبذ "به معناى پرت كردن و دور انداختن است، و كلمه" عراء "به معناى زمين لخت و بدون سقف و يا گياه است، و مذموم از ذم است كه مقابل مدح را معنا مى‏دهد.

و معناى آيه اين است كه: اگر يونس (علیه السلام) نعمت توبه‏اى را از پروردگارش در نمى‏يافت، و مافاتش را جبران نمى‏كرد، در بيابانى بدون سقف و گياه افكنده مى‏شد، در حالى كه به خاطر عملى كه كرده بود مذمت هم مى‏شد.

در اينجا ممكن است بگويى: اين آيه شريفه با آيه‏{ فَلَوْ لاَ أَنَّهُ كَانَ مِنَ اَلْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلىَ يَوْمِ يُبْعَثُونَ }[[1349]](#footnote-1349)منافات دارد، براى اينكه مقتضاى عمل يونس به حكم اين آيه آن بود كه تا قيامت در شكم ماهى بماند، و به حكم آيه مورد بحث، مقتضاى عملش اين بوده كه جسدش در بيابانى بى‏سقف و گياه، و در حالى كه مذموم هم باشد بيفتد، و اين دو مقتضا با هم جمع نمى‏شوند.

در پاسخ مى‏گوييم دو آيه مذكور هر يك از يك مقتضاى خاصى حكايت مى‏كند، كه هر يك از آن دو اثرى جداگانه دارد، آيه سوره صافات اين معنا را خاطرنشان مى‏سازد كه:

اگر مداومت يونس در تسبيح خداى عز و جل در طول زندگيش و قبل از ابتلايش نبود چنين و چنان مى‏شد، چون كلمه "مسبحين" مداومت در تسبيح را مى‏رساند، و آيه مورد بحث از اين معنا خبر مى‏دهد كه خدا در شكم ماهى او را دريافت و توبه‏اش را قبول كرد، و به همين جهت ماهى او را در بيابان نينداخت.

در نتيجه مجموع دو آيه دلالت مى‏كند بر اينكه بيرون رفتن يونس با خشم اقتضاى اين را داشته كه تا روز قيامت در شكم ماهى بماند، و ليكن تسبيح دائميش قبل از افتادن در شكم ماهى و بعد از آن از اين اقتضا منع كرده، و باعث شده كه مقدرش طورى ديگر شود، و آن اين است كه ماهى او را در بيابان بيندازد، و نيز مقتضاى عملش اين بود كه او را به صورتى زشت و مذموم بيندازد، و ليكن مانعى ديگر از آن جلوگيرى نمود، و آن نعمتى از پروردگارش بود، كه او را دريافت، و نه تنها مذموم نشد، بلكه پروردگارش او را اجتبا كرد و از صالحانش قرار داد، پس بين دو آيه منافاتى نيست.

و ما در بحث‏هاى گذشته مكرر گفتيم كه: حقيقت نعمت، همانا ولايت و سرپرستى خداست، و بنا بر اين به طور متعين جمله‏{ لَوْ لاَ أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ }معنايى ديگر خواهد داشت.

{ فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ اَلصَّالِحِينَ } توضيح اين جمله يعنى معناى "اجتبا" و "صلاح" در مباحث گذشته گذشت.

#### اشاره به اينكه دليلى بر نفى چشم زخم و خرافى بودن آن نيست‏

{ وَ إِنْ يَكَادُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا اَلذِّكْرَ } كلمه" ان "بدون تشديد، مخفف" ان "است، و كلمه" زلق "به معناى زلل و لغزش است، و" ازلاق "به معناى ازلال، يعنى صرع است، و كنايه است از كشتن و هلاك كردن.

و معناى آيه اين است كه: محققا آنها كه كافر شدند وقتى قرآن را شنيدند نزديك بود با چشم‏هاى خود تو را به زمين بيندازند، يعنى با چشم زخم خود تو را بكشند.

و مراد از اين" ازلاق به ابصار "- به طورى كه همه مفسرين گفته‏اند - چشم زدن است، كه خود نوعى از تاثيرات نفسانى است و دليلى عقلى بر نفى آن نداريم، بلكه حوادثى ديده شده كه با چشم زدن منطبق هست، و رواياتى هم بر طبق آن وارد شده، و با اين حال علت ندارد كه ما آن را انكار نموده بگوييم يك عقيده خرافى است.

بعضى‏[[1350]](#footnote-1350) از مفسرين گفته‏اند: معناى آيه اين است كه وقتى ذكر را يعنى قرآن را از تو مى‏شنوند با نظرى سرشار از كينه و خشم به تو نظر مى‏كنند، به طورى كه مى‏خواهند با همان نگاه تيزشان تو را بكشند.

{ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَ مَا هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ } نسبت ديوانگى به آن جناب دادن در هنگامى كه قرآن را از او مى‏شنوند، خود دليل بر اين است كه مى‏خواسته‏اند بگويند قرآن از القائات شيطانها و جن است، و به همين جهت خداى تعالى وقتى مى‏خواهد پاسخشان بدهد، مى‏فرمايد: قرآن به جز ذكر براى عالميان نيست.

و در آغاز سوره نسبت جنون به خود آن جناب را رد كرد، و فرمود:{ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ }در آخر سوره هم همان سخن آغاز سوره را آورد، تا آغاز و انجام با هم منطبق باشد.

### بحث روايتى رواياتى در ذيل آيه:{ يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ... }

مؤلف: كتاب معانى الاخبار به سند خود از حسين بن سعيد، از ابى الحسن (علیه السلام) روايت كرده كه در تفسير آيه "{يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَ يُدْعَوْنَ إِلَى اَلسُّجُودِ}" فرموده: در قيامت حجابى از نور هست كه وقتى كنار زده مى‏شود مؤمنين همه به سجده مى‏افتند، اما منافقين با اينكه مى‏خواهند سجده كنند ليكن پشتشان خم نمى‏شود[[1351]](#footnote-1351).

و در همان كتاب به سند خود از عبيد بن زراره از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: از آن جناب معناى كلام خداى عز و جل را پرسيدم كه مى‏فرمايد:{ يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ }فرمود: آيا خدا جامه خود را بالا مى‏زند؟! سبحان ربى الاعلى‏[[1352]](#footnote-1352).

مؤلف: صدوق (رحمة اللَّه عليه) بعد از نقل اين حديث مى‏گويد: منظور از جمله "سبحان ربى الاعلى" تنزيه خداى سبحان است از اينكه ساق پا و جامه‏اى داشته باشد[[1353]](#footnote-1353). و در اين معنا روايتى ديگر نيز از حلبى از امام صادق (علیه السلام) نقل كرده‏[[1354]](#footnote-1354).

باز در همان كتاب به سند خود از معلى بن خنيس نقل كرده كه گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: منظور خداى تعالى از اينكه فرمود:{ وَ قَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى اَلسُّجُودِ وَ هُمْ سَالِمُونَ }چيست؟ فرمود: يعنى در دنيا مى‏توانستند سجده كنند، و نكردند[[1355]](#footnote-1355).

و در الدر المنثور است كه بخارى، ابن منذر و ابن مردويه، از ابى سعيد روايت آورده‏اند كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شنيدم مى‏فرمود: پروردگارمان ساق پاى خود را بالا مى‏زند، در همان هنگام تمامى زن و مرد با ايمان به سجده مى‏افتند، باقى مى‏ماند كسانى كه در دنيا به ريا و خودنمايى سجده كرده بودند، آن روز مى‏خواهند سجده كنند ولى پشتشان (مانند يك تخته) يك پارچه مى‏شود[[1356]](#footnote-1356).

و در همان كتاب است كه ابن منده در رد بر جهمى مذهبان از ابى هريره روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آيه:{ يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ }را تلاوت كرد، و فرمود خدا ساق پايش را برهنه مى‏كند[[1357]](#footnote-1357).

و نيز در همان كتاب است كه اسحاق بن راهويه (در مسند خود)، عبد بن حميد، ابن ابى الدنيا، طبرانى، و آجرى، در كتاب" الشريعة "،و دارقطنى در كتاب" الرؤية "،و حاكم (وى حديث را صحيح دانسته) و ابن مردويه، و بيهقى در كتاب" البعث "،همگى از عبد اللَّه بن مسعود از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده‏اند كه فرمود: خداى تعالى روز قيامت همه مردم را يك جا جمع مى‏كند، و خود خدا در چند تكه ابر پايين مى‏آيد، آن گاه يك منادى ندا در مى‏دهد كه ايها الناس؟ آيا از پروردگارتان راضى نشده‏ايد، با اينكه شما را بيافريد، و صورت‏گرى كرد و رزق داد و چنين مقرر كرد كه امروز هر انسانى در تحت سرپرستى وليى باشد كه در دنيا او را ولى خود مى‏دانست، و عبادتش مى‏كرد؟ آيا اين قرار از پروردگارتان عادلانه نيست؟ همه مى‏گويند: بله هست.

آن گاه فرمود: پس هر انسانى از شما به طرف معبودى مى‏رود كه در دنيا مى‏پرستيد، و همان معبود در آن روز برايشان ممثل و مجسم مى‏شود، (مثلا) براى كسانى كه عيسى را مى‏پرستيدند شيطان عيسى ممثل مى‏شود، و براى كسانى كه عزير را مى‏پرستيدند شيطان عزير ممثل مى‏شود، تا آنجا كه براى دسته‏اى درخت، و براى جمعى چوب خشك، و براى عده‏اى سنگ ممثل مى‏شود.

تنها اهل اسلام بدون معبود، ايستاده باقى مى‏مانند، در اين هنگام خداى تعالى برايشان ممثل مى‏شود، و به ايشان مى‏گويد: چرا مثل بقيه مردم به راه نمى‏افتيد؟ مى‏گويند:

ما پروردگارى داريم كه هنوز او را نديده‏ايم تا به طرفش راه بيفتيم، مى‏فرمايد: پروردگار خود را اگر ببينيد به چه علامتى مى‏شناسيد؟ مى‏گويند: ما ربى داريم كه بين ما و او علامتى است، اگر او را ببينيم به آن علامت مى‏شناسيم، مى‏پرسد آن چه علامتى است؟ مى‏گويند:

او ساق خود را بالا مى‏زند! در اين هنگام خدا پاى خود را برهنه مى‏كند، همه آنهايى كه در دنيا برايش سجده مى‏كردند، به خاك مى‏افتند، مگر جمعيتى كه پشت‏هايشان براى سجده خم نمى‏شود، و مانند شاخ گاو يكپارچه مى‏شود، نمى‏توانند سجده كنند (تا آخر حديث)[[1358]](#footnote-1358).

مؤلف: اين سه روايت اساسش تشبيه است، كه براهين عقلى و همچنين قرآن عزيز

آن را رد مى‏كند و به همين جهت يا بايد آنها را دور انداخت، و يا تاويل كرد.

#### رواياتى در باره املاء و استدراج گنهكاران، چشم زخم، و...

و در كافى به سند خود از سفيان بن سمط روايت كرده كه گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: خداى تعالى وقتى خير بنده‏اى را بخواهد، هر گاه گناهى مرتكب شود، به دنبالش به يك گرفتارى مبتلايش مى‏كند، و به اين وسيله استغفار را به يادش مى‏اندازد، و وقتى شر بنده‏اى را بخواهد، هر گاه گناهى مرتكب شود دنبالش نعمتى به او مى‏دهد تا استغفار را از يادش ببرد، و در نتيجه گنهكارى را ادامه بدهد، اين همان است كه خداى عز و جل در باره‏اش مى‏فرمايد:" {سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاَ يَعْلَمُونَ}" و منظور اين است كه به وسيله نعمت خود و گناه او وى را استدراج مى‏كند[[1359]](#footnote-1359).

مؤلف: در سابق يعنى در تفسير آيه‏{ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاَ يَعْلَمُونَ }[[1360]](#footnote-1360)، هم پاره‏اى از روايات استدراج را آورديم.

و در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه‏{ إِذْ نَادىَ وَ هُوَ مَكْظُومٌ }در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه مى‏فرمود: مكظوم به معناى مغموم است‏[[1361]](#footnote-1361).

و نيز در همان كتاب در ذيل آيه‏{ لَوْ لاَ أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ }فرمود: منظور از نعمت، رحمت است‏[[1362]](#footnote-1362).

و در معناى كلمه "عراء" فرموده جايى است كه سقف نداشته باشد[[1363]](#footnote-1363).

و در الدر المنثور است كه بخارى از ابن عباس روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در تفسير آيه‏{ وَ إِنْ يَكَادُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا }فرمود: مساله چشم زخم حق است‏[[1364]](#footnote-1364).

و در همان كتاب است كه ابو نعيم در كتاب" الحليه "از جابر روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود چشم زخم، مرد سالم را در قبر و شتر سالم را در ديگ قرار مى‏دهد[[1365]](#footnote-1365).

مؤلف: در اين ميان رواياتى هست كه آيات سابق را با مساله ولايت تطبيق مى‏كند، كه البته جنبه جرى و تطبيق مصداق بر كلى دارد، نه اينكه تفسير آن آيات باشد، و به همين جهت از ايراد آن خوددارى كرديم.

# (69) سوره الحاقه مكى است و پنجاه و دو آيه دارد (52)

## [سوره الحاقه (69):آيات 1 تا 12]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ اَلْحَاقَّةُ (1) مَا اَلْحَاقَّةُ (2) وَ مَا أَدْرَاكَ مَا اَلْحَاقَّةُ (3) كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عَادٌ بِالْقَارِعَةِ (4) فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ (5) وَ أَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ (6) سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُوماً فَتَرَى اَلْقَوْمَ فِيهَا صَرْعىَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ (7) فَهَلْ تَرىَ لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ (8) وَ جَاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ وَ اَلْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخَاطِئَةِ (9) فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رَابِيَةً (10) إِنَّا لَمَّا طَغَى اَلْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي اَلْجَارِيَةِ (11) لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ (12)}

### ترجمه آيات‏

به نام اللَّه كه هم رحمان است‏ و هم رحيم آن روزى كه مسلما واقع مى‏شود (1).

چه روز واقع شدنى است؟ (2).

تو خبر ندارى كه آن روز تحقق يابنده چيست (3).

قوم ثمود و عاد قيامت كبرى و عذاب كوبنده را تكذيب كردند (4).

اما قوم ثمود به وسيله صيحه (و يا زلزله) يا صاعقه هلاك شدند (5).

و اما قوم عاد به وسيله بادى بسيار سرد و تند و طغيان‏گر و ويران ساز به هلاكت رسيدند (6).

خداوند آن را هفت شب و هشت روز بر آنان مسلط كرد تو (اگر آنجا بودى) آن مردم را مى‏ديدى كه مانند كنده‏هاى درخت خرما سرنگون شده‏اند (7).

آن وقت مى‏پرسيدى آيا احدى از اين قوم باقى ماند؟ (8).

فرعون و ياغيان قبل از او و قراء قوم لوط هم از راه عبوديت خطا رفتند (9).

در نتيجه فرستاده پروردگارشان را نافرمانى نمودند پس خداى تعالى ايشان را به عقوبتى بس شديد بگرفت (10).

(در داستان نوح اين ما بوديم كه) شما را در هنگامى كه آب طغيان كرد بر كشتى نشانديم (11).

تا آن را براى شما مايه تذكر و براى آيندگان عبرت‏گير مايه عبرت قرار دهيم (12).

### بيان آيات تسميه قيامت به" حاقه "و" قارعه "و اشاره به هلاكت اقوامى كه آن را تكذيب كردند

اين سوره مساله" حاقه "يعنى قيامت را به ياد مى‏آورد، در اينجا قيامت را حاقه ناميده، در جاى ديگر قارعه و واقعه خوانده است، و در اين آيات سخن را در سه فراز سوق داده، در فصلى به طور اجمال سرانجام امت‏هايى را ذكر مى‏كند كه منكر قيامت بودند، و خداى تعالى آنان را به" اخذى رابيه " (عقوبتى شديد) بگرفت. و در فصلى اوصاف حاقه را بيان مى‏كند، و اينكه در آن روز مردم دو گروهند، يكى اصحاب يمين، و يكى اصحاب شمال، يكى اهل سعادت و ديگرى اهل شقاوت. و در فصل سوم در راستى و درستى خبرها و سخنان قرآن تاكيد نموده، آنها را حق اليقين معرفى مى‏كند، و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكه نازل شده.

{ اَلْحَاقَّةُ مَا اَلْحَاقَّةُ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا اَلْحَاقَّةُ } گفتيم: مراد از كلمه "الحاقه" روز قيامت كبرى است و اگر به اين نامش ناميد، براى اين بود كه روزى است حق و ثابت، و غير قابل تخلف و ترديد ناپذير، و كلمه "الحاقه" از مصدر "حق" است، كه به معناى ثابت و مقرر واقعى است، و كلمه "ما" در جمله‏{ مَا اَلْحَاقَّةُ }استفهامى است كه به منظور بزرگ شمردن قيامت آمده، (در فارسى هم مى‏گوييم فلانى دانشمند است و چه دانشمندى) و درست به همين جهت بود كه با آوردن ضمير اكتفاء نكرد، و نفرمود:" الحاقة و ما هى "بلكه دو باره كلمه" الحاقه "را تكرار كرد. و اين جمله استفهاميه خبر است براى كلمه" الحاقة".

بنا بر اين، جمله‏{ اَلْحَاقَّةُ مَا اَلْحَاقَّةُ }به غير از بزرگداشت قيامت چيز ديگرى نمى‏خواهد بفهماند، و با تكرار نام آن اين تفخيم و بزرگداشت را افاده مى‏كند.

{ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا اَلْحَاقَّةُ } خطاب در اين جمله به هر كسى است كه قابل خطاب

باشد، و در آن علم به حقيقت روز قيامت را از همه مخاطبين نفى مى‏كند، مى‏فرمايد: تو نمى‏دانى قيامت چيست؟ و اين تعبير كنايه است از كمال اهميت آن روز و نهايت درجه عظمتش، و شايد منظور از روايتى هم كه از ابن عباس نقل شده همين باشد، او گفته: هر جا در قرآن جمله" ما ادراك - تو نمى‏دانستى "آمده رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن را درك كرده و هر جا جمله" ما يدريك - تو نمى‏دانى "آمده آن جناب آن مطلب را واقعا نمى‏داند خلاصه كلام اينكه اولى كنايه است از عظمت مطلب و دومى تصريح است.

" {كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عَادٌ بِالْقَارِعَةِ}" كلمه" قارعه "نيز يكى از اسامى قيامت است، و بدين جهت آن را" قارعه - كوبنده "ناميده كه آسمانها و زمين را به هم مى‏كوبد، و به آسمان و زمينى ديگر تبديل مى‏كند، كوه‏ها را به راه مى‏اندازد، خورشيد را تيره و ماه را منخسف مى‏كند، ستارگان را مى‏ريزد و تمامى اشيا به قهر خداى تعالى دگرگون مى‏شوند، كه قرآن به همه اينها ناطق است، چيزى كه هست مقتضاى ظاهر كلام اين بود كه بفرمايد:" كذبت ثمود و عاد بها - عاد و ثمود به آن تكذيب كردند "،ولى به جاى ضمير، كلمه" قارعه "را آورد، تا باز هم امر قيامت را بزرگ جلوه دهد.

اين آيه و آيات بعدش تا نه آيه هر چند در صدد بيان اجمالى از داستان نوح، عاد، ثمود و فرعون و طاغوتهاى قبل از او و مؤتفكات، و هلاكت آنان است، و ليكن در حقيقت مى‏خواهد به پاره‏اى از اوصاف" الحاقه - قيامت "اشاره كند، و بفرمايد: خداى تعالى امت‏هاى بسيارى را به خاطر تكذيب قيامت هلاك كرد، پس در حقيقت اين آيات جواب " ما "ى استفهاميه است، هم چنان كه جمله‏{ فَإِذَا نُفِخَ فِي اَلصُّورِ... }جواب ديگرى است.

و حاصل معنا اين است كه قيامت همان كوبنده‏اى است كه ثمود و عاد و فرعون و طاغوتهاى قبل از او و مؤتفكات و قوم نوح تكذيبش كردند، و خدا به اخذى شديد ايشان را بگرفت، و به عذاب انقراض هلاكشان كرد.

{ فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ } اين جمله اثر تكذيب ثمود را به طور مفصل بيان مى‏كند، و در اينكه مراد از" طاغيه" چيست، آيا صيحه آسمانى است و يا زلزله است و يا صاعقه؟ آيات قرآن مختلف است، در سوره هود سبب هلاكتشان را صيحه دانسته، فرموده:{ وَ أَخَذَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا اَلصَّيْحَةُ }[[1366]](#footnote-1366)و در سوره

اعراف زلزله دانسته فرموده:{ فَأَخَذَتْهُمُ اَلرَّجْفَةُ }[[1367]](#footnote-1367)و در حم سجده صاعقه دانسته فرموده:

{ فَأَخَذَتْهُمْ صَاعِقَةُ اَلْعَذَابِ اَلْهُونِ }[[1368]](#footnote-1368).

بعضى‏[[1369]](#footnote-1369) گفته‏اند: كلمه" طاغيه "مانند كلمه" طغيان "و كلمه" طغوى "مصدر است، نه اسم فاعل. و معناى آيه اين است كه: اما ثمود به سبب طغيانشان هلاك شدند. آيه شريفه" كذبت ثمود بطغويها "[[1370]](#footnote-1370)نيز مؤيد اين سخن است. و ليكن وجه اول با سياق آيات بعدى مناسب‏تر است، چون آيات بعد در مقام بيان كيفيت هلاكت آنان است، كه از ميان چند طريقه اهلاك زير يعنى اهلاك به وسيله باد، و يا اخذ رابيه و شديد، و يا طغيان آب، با كدام طريق هلاك شدند. پس آيه مورد بحث هم بايد در مقام بيان اهلاك ثمود به وسيله عذاب طاغيه باشد، و بخواهد كيفيت اهلاك آنان را بيان كند، در نتيجه كلمه" طاغيه" صفت عذاب است، نه صفت مردم ثمود.

{ وَ أَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ } كلمه "صرصر" به معناى بادى سخت سرد و بسيار تند است، و كلمه "عاتية" از مصدر "عتو" به معناى طغيان و سرپيچى از اطاعت و ناسازگارى است.

{ سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُوماً فَتَرَى اَلْقَوْمَ فِيهَا صَرْعىَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ } تسخير باد صرصر بر قوم عاد به معناى مسلط كردن آن بر آنان است، و كلمه" حسوم" جمع حاسم است، هم چنان كه كلمه" شهود "جمع شاهد است، و حاسم از ماده" حسم" است، كه به معناى داغ كردن مكرر چند بار پشت سر هم است، و اين كلمه صفت است براى كلمه" سبع "،و جمله را چنين معنا مى‏دهد: باد صرصر را در هفت شب و هشت روز پشت سر هم بر آنان مسلط كرد و كلمه" صرعى "جمع صريع (به خاك افتاده) است، و كلمه " اعجاز "- با فتحه همزه - جمع" عجز "- با فتحه عين و ضمه جيم - (آخر و دنباله هر چيز) است، و كلمه" خاوية "به معناى چيز تو خالى است كه آن را دور انداخته باشند، و معناى آيه اين است كه خدا باد صرصر را در هفت شب و هشت روز پى در پى بر آنان مسلط كرد، و تو (اگر بودى) آن مردم را مى‏ديدى كه مانند ريشه‏هاى تو خالى درخت خرما به زمين افتاده‏اند.

{ فَهَلْ تَرىَ لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ } يعنى" من نفس باقية "،اين جمله كنايه است از اينكه عذاب تمامى آنان را فرا گرفت، مى‏فرمايد:" آيا هيچ نفسى از آنان را باقى مانده مى‏بينى؟ "يعنى حتى يك نفر را نمى‏بينى كه زنده مانده باشد.

بعضى‏[[1371]](#footnote-1371) گفته‏اند: كلمه" باقيه "هر چند به شكل اسم فاعل است، ليكن به معناى مصدر است، و گاهى به معناى" بقيه "استعمال مى‏شود، ليكن معنايى كه ما كرديم به ذهن نزديك‏تر است.

{ وَ جَاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ وَ اَلْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخَاطِئَةِ } منظور از كلمه "فرعون" خصوص فرعون زمان موسى است، و منظور از "من قبله" امت‏هاى قبل از وى هستند، كه چون او خدا را تكذيب مى‏كردند، و مراد از كلمه "مؤتفكات" دهات قوم لوط و اهالى آن قريه‏ها است، و كلمه "خاطئة" باز مصدر در قيافه اسم فاعل است، و مراد از اينكه فرمود: فرعون و امت‏هاى قبل از او و قريه‏نشينان قوم لوط خاطئه آوردند، اين است كه طريق عبوديت را به خطا پيمودند، و بقيه الفاظ آيه روشن است.

{ فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رَابِيَةً } ضمير در (عصوا) به فرعون و آن دو طايفه ديگر برمى‏گردد، و مراد از رسول جنس رسول است، و كلمه" رابيه "از مصدر" رباء "به معنى زياده است، و منظور" از گرفتن آنان به گرفتنى رابيه "عقوبت شديد است.

بعضى‏[[1372]](#footnote-1372) گفته‏اند عقوبتى زيادتر از ساير عقوبت‏ها است.

بعضى‏[[1373]](#footnote-1373) گفته‏اند: منظور از آن عقوبتى خارق العاده است.

{ إِنَّا لَمَّا طَغَى اَلْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي اَلْجَارِيَةِ } اين آيه اشاره است به طوفان نوح، و كلمه "جاريه" به معناى كشتى است، در اين جمله خطاب را متوجه افرادى كرده كه در كشتى نوح سوار بودند، كه در حقيقت خطاب به عموم بشر است، كه نياكانشان همانها بودند كه به وسيله كشتى نوح از غرق نجات يافتند، چون اين اخلاف و آن اسلاف يك نوعند، و مى‏توان حال بعضى از آنان را به همه نسبت داد، و بقيه الفاظ آيه روشن است. (مى‏فرمايد: اين ما بوديم كه آن زمان كه آب طغيان كرد شما را سوار كشتى كرديم، و از غرق نجات داديم).

#### توضيحى در باره اينكه يكى از سنن الهى به كمال رساندن همه موجودات است و انسان علاوه بر كمال تكوينى ، با سنت تشريع به سوى كمال هدايت شده است‏

{ لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ } اين آيه بيان مى‏كند كه چرا ايشان را در كشتى‏هاى نجات سوار كرد، پس ضمير در " نجعلها "به كلمه" حمل "كه از جمله" حملناكم "استفاده مى‏شود برمى‏گردد، به اعتبار اينكه حمل مذكور رفتارى است از خدا با بشر، پس در حقيقت معناى جمله اين است كه اگر ما اين رفتار را با شما كرديم براى اين بود كه اين رفتار خود را تذكره‏اى - مايه تذكرى - براى شما قرار دهيم، تا از آن عبرت بگيريد، و اندرز شويد.

و كلمه" تعيها "از مصدر" وعى "است، و" وعى "به معناى ريختن چيزى در ظرف است، و مراد از" وعى اذن براى آن حمل "اين است كه: مردم داستان حمل كشتى نوح را در گوش و هوش خود جاى دهند و از يادش نبرند، تا اثر و فايده‏اش كه همان تذكر و اندرز گرفتن است مترتب شود.

در اين آيه با هر دو جمله‏اش به هدايت ربوبى به هر دو نوعش يعنى" ارائه طريق "و " رساندن به مطلوب "اشاره شده است، توضيح اينكه يكى از سنت‏هاى عامه ربوبى كه در سراسر عالم جارى است اين است كه هر نوع از انواع موجودات را به كمال لايقش و آن هدف نهايى كه بر حسب وجود خاص به خودش متوجه آن است برسد، و به همين منظور آن موجود را به جهازات و ابزارى مجهز كرده كه او را در رسيدن بدان هدف كمك كند، هم چنان كه قرآن كريم فرمود:{ اَلَّذِي أَعْطىَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىَ }[[1374]](#footnote-1374)، و نيز فرموده:{ اَلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَ اَلَّذِي قَدَّرَ فَهَدىَ }[[1375]](#footnote-1375)، كه توضيح آن در تفسير دو سوره طه و اعلى و غير آن دو گذشت.

انسان هم در اينكه استكمالى تكوينى و راهى به سوى كمال وجوديش دارد، مانند ساير انواع موجودات مادى است، كه همه به هدايت ربوبى به سوى كمال وجوديشان سوق داده مى‏شوند، چيزى كه هست انسان به هدايت ديگرى اختصاص يافته، و آن هدايت تشريعى است، آرى نفس انسانى استكمالى از طريق افعال اختيارى خود دارد، چون اين افعال اختيارى در اثر تكرار، اوصاف و حالات درونى در او پديد مى‏آورد، و در زندگى دنيائيش داراى ملكات و احوالى مى‏شود كه همين ملكات غايت و نتيجه زندگى او است، و با اين ملكات سرنوشت زندگى ابديش معين مى‏شود.

و همين معنا باعث شده كه در بين تمامى موجودات خصوص او، مورد عنايت بيشترى

قرار بگيرد و از راه ارسال رسولان و انزال كتب آسمانى برايش سنت دينى مقرر كنند، و به سوى آن سنت راهنماييش كنند، تا بعد از فرستادن رسولان، ديگر مردم عليه خداى تعالى حجتى نداشته باشند،{ لِئَلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اَللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ اَلرُّسُلِ }[[1376]](#footnote-1376)كه تفصيل اين معنا در بحث‏هايى كه پيرامون مساله نبوت (در جلد دوم اين كتاب، و در جاهاى ديگر) داشتيم گذشت.

و همه اينها، هدايت به معناى راه نشان دادن و اعلام صراط مستقيم است، كه خود انسان بدون راهنمايى خداى تعالى نمى‏تواند آن را پيدا كند، هم چنان كه فرمود:{ إِنَّا هَدَيْنَاهُ اَلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً }[[1377]](#footnote-1377)، حال اگر اين راه را دنبال بكند، و از آن منحرف نشود، به زندگى طيب و سعيدى خواهد رسيد، و اگر از دستش بدهد و از آن اعراض كند به شقاوتى دائمى مى‏رسد، و حجت خدايى به هر حال عليه او تمام مى‏شود، هم چنان كه فرمود:{ لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيىَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ }[[1378]](#footnote-1378).

حال كه اين معنا روشن شد معلوم گرديد كه يكى از سنت‏هاى الهى اين است كه بشر را از راه ارائه طريق به سوى سعادت حياتش هدايت كند. جمله‏{ لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً }به همين معنا اشاره مى‏كند چون تذكره به معناى اين است كه راه سعادت او را به يادش بياورند، و اين مستلزم آن نيست كه آدمى تذكر هم پيدا بكند، و حتما راه سعادت را پيش بگيرد، ممكن است تذكر در او اثر بكند، و ممكن هم هست اثر نكند.

يكى ديگر از سنت‏هاى الهى اين است كه همه موجودات را به سوى كمالشان هدايت كند، و به سوى آن نقطه به حركتشان در آورد، و به آن نقطه برساند، جمله‏{ وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ }به همين معنا اشاره دارد، چون "وعى" - فرا گرفتن - يكى از مصاديق هدايت شدن به هدايت ربوبى است و اگر خداى تعالى اين وعى را به خودش نسبت نداد، همانطور كه تذكره را به خود نسبت داد، براى اين بود كه منظور از تذكره اتمام حجت است كه كار خداست، و اما وعى و فرا گرفتن، كار مستقيم او نيست، هر چند كه هم ممكن است به او نسبت داده شود و هم به خود انسان، و ليكن سياق آيه سياق دعوت و بيان اجر و ثواب است، اجرى كه بر اجابت دعوت مترتب مى‏شود، و اجر و مثوبت از آثار وعى است البته بدان جهت كه فعل

انسان و مستند به اوست، نه بدان جهت كه توفيقى الهى و منسوب به آن جناب است.

از آيه شريفه برمى‏آيد كه حوادث خارجى در اعمال انسان اثر مى‏گذارد، هم چنان كه از آيه شريفه‏{ وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ اَلْقُرىَ آمَنُوا وَ اِتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ }[[1379]](#footnote-1379).

عكس اين مطلب استفاده مى‏شود، يعنى از آن برمى‏آيد كه اعمال انسان در حوادث خارجى اثر دارد كه در تفسير همين آيه در سوره اعراف مقدارى در اين باره سخن رفت.

### بحث روايتى (رواياتى متعدد دال بر اينكه امير المؤمنين (عليه السلام) { أُذُنٌ وَاعِيَةٌ }بوده است)

در الدر المنثور است كه: ابن منذر از ابن جريح روايت كرده كه در تفسير آيه‏{ لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً }گفته است: اين تذكره براى امت محمد (صلوات اللَّه عليه) است، و چه بسيار كشتى‏ها كه در گذشته در دريا غرق شده بود، و آثارى كه از بين رفته بود، و بعد از قرنها امت محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) آن آثار را يافتند، مثلا آثار كشتى نوح را در كوه جودى يافتند[[1380]](#footnote-1380).

مؤلف: در تفسير سوره هود در خلال داستان نوح (علیه السلام) مطالبى رفت كه مؤيد اين روايت است.

و در همان كتاب است كه سعيد بن منصور، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم، و ابن مردويه، از مكحول روايت كرده‏اند كه گفت: وقتى آيه:{ وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ }نازل شد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: من از پروردگارم خواستم اين اذن واعيه را على بن ابى طالب قرار دهد، مكحول مى‏گويد: بعد از اين دعاى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) على (علیه السلام) بارها مى‏گفت: هيچ نشد چيزى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بشنوم و فراموش كنم‏[[1381]](#footnote-1381).

و نيز در همان كتاب است كه ابن جرير، ابن ابى حاتم، واحدى، ابن مردويه، ابن عساكر، و ابن النجارى همگى از برده روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به على فرمود: خدايم دستور فرموده تو را نزديك كنم و دورت ندارم، و به تو تعليم دهم و تو فراموش نكنى، و اين حق برايت ثابت شده كه آنچه را تعليمت مى‏دهم فرا بگيرى، به

دنبال اين فرمايش آيه‏{ وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ}" نازل شد[[1382]](#footnote-1382).

و در همان كتاب است كه ابو نعيم در كتاب حليه از على (علیه السلام) نقل كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: يا على خدا مرا دستور داده كه تو را نزديك كنم، و تعليمت دهم تا تو فرا بگيرى، پس از آن اين آيه نازل شد:{ وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ } پس اى على تو هستى اذن واعيه (گوش فرا گيرنده) علم من‏[[1383]](#footnote-1383).

مؤلف: اين معنا در تفسير برهان هم از سعد بن عبد اللَّه آمده كه او به سند خود از امام صادق (علیه السلام) آن را روايت كرده‏[[1384]](#footnote-1384). و نيز از كلينى‏[[1385]](#footnote-1385) است كه او به سند خود از آن جناب نقل كرده. و نيز از ابن بابويه‏[[1386]](#footnote-1386) است كه او هم به سند خود از جابر از امام صادق (علیه السلام) نقل كرده است.

و باز همين مطلب را از ابن شهرآشوب از حلية الاولياء از عمر بن على آورده، و از واحدى در كتاب اسباب النزول از بريده آورده، و از ابى القاسم بن حبيب، در تفسير خود از زر بن حبيش از على (علیه السلام) نقل كرده است‏[[1387]](#footnote-1387).

و كوتاه سخن اينكه: صاحب غاية المرام اين مطلب را از طرق شيعه و سنى در شانزده حديث آورده‏[[1388]](#footnote-1388). و صاحب تفسير برهان گفته: محمد بن عباس در اين باره سى حديث از طرق شيعه و سنى آورده است‏[[1389]](#footnote-1389).

## [سوره الحاقه (69):آيات 13 تا 37]

{فَإِذَا نُفِخَ فِي اَلصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ (13) وَ حُمِلَتِ اَلْأَرْضُ وَ اَلْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً (14) فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ اَلْوَاقِعَةُ (15) وَ اِنْشَقَّتِ اَلسَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ (16) وَ اَلْمَلَكُ عَلىَ أَرْجَائِهَا وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ (17) يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لاَ تَخْفىَ مِنْكُمْ خَافِيَةٌ (18) فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اِقْرَؤُا كِتَابِيَهْ (19) إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاَقٍ حِسَابِيَهْ (20) فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ (21) فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ (22) قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ (23) كُلُوا وَ اِشْرَبُوا هَنِيئاً بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي اَلْأَيَّامِ اَلْخَالِيَةِ (24) وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ (25) وَ لَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَهْ (26) يَا لَيْتَهَا كَانَتِ اَلْقَاضِيَةَ (27) مَا أَغْنىَ عَنِّي مَالِيَهْ (28) هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ (29) خُذُوهُ فَغُلُّوهُ (30) ثُمَّ اَلْجَحِيمَ صَلُّوهُ (31) ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْلُكُوهُ (32) إِنَّهُ كَانَ لاَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ اَلْعَظِيمِ (33) وَ لاَ يَحُضُّ عَلىَ طَعَامِ اَلْمِسْكِينِ (34) فَلَيْسَ لَهُ اَلْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ (35) وَ لاَ طَعَامٌ إِلاَّ مِنْ غِسْلِينٍ (36) لاَ يَأْكُلُهُ إِلاَّ اَلْخَاطِؤُنَ (37)}

### ترجمه آيات‏

پس زمانى كه نفخه واحده‏اى در صور دميده شود (13).

و قدرت الهى بر زمين و كوه‏ها احاطه يافته آن را در يك لحظه متلاشى و زير و رو كند (14).

آن وقت است كه واقعه قيامت رخ مى‏دهد! (15).

و آسمان مى‏شكافد كه در چنين روزى صولت و رفعتش مبدل به ضعف مى‏گردد (16).

و فرشتگان در پيرامون آن ايستاده عرش پروردگارت را آن روز هشت نفر حمل مى‏كند (17).

آن روز همگى شما بر خدا عرضه مى‏شويد و از شما هيچ سر پنهانى بر خدا مخفى نمى‏ماند (18).

اما كسى كه نامه عملش را به دست راستش داده باشند از خوشحالى فرياد مى‏زند بياييد نامه‏ام را بخوانيد كه به سعادتم حكم مى‏كند (19).

من در دنيا يقين داشتم كه روزى حسابم را مى‏بينم (20).

پس او در عيشى است كه از آن خشنود است (21).

در بهشتى است داراى مرتبتى بلند (22).

ميوه‏هاى رسيده‏اش نزديك (23).

بخوريد و بنوشيد كه گوارايتان باد به خاطر آن اعمال نيكى كه در ايام گذشته كرده بوديد (24).

و اما كسى كه نامه عملش را به دست چپش داده باشند مى‏گويد اى كاش نامه‏ام را به من نداده بودند (25).

و حسابم را نمى‏ديدم كه چيست (26).

اى كاش همان مرگ اولى نابودم كرده بود (27).

نه مالم امروز به دردم خورد (28).

نه قدرتم بجاى ماند (29).

(پس خطاب مى‏رسد) بگيريد او را و دست و پايش را ببنديد (30).

و سپس در آتشش افكنيد (31).

و آن گاه او را به زنجيرى كه طولش هفتاد ذراع است ببنديد (32).

كه او در دنيا به خداى عظيم ايمان نمى‏آورد (33).

و بر اطعام مسكين تشويق نمى‏كرد (34).

در نتيجه امروز در اينجا هيچ دوستى حمايت كننده ندارد (35).

و به جز چرك و خون دوزخيان هيچ طعامى ندارد (36).

چرك و خونى كه خوراك خطاكاران است و بس (37). \*\*\*

### بيان آيات پاره‏اى از نشانه‏ها، مقدمات و وقايع قيامت : نفخ در صور، كوبيده شدن زمين، كوه‏ها، انشقاق آسمان، و...

اين آيات فصل دومى است كه حاقه را با پاره‏اى از نشانيها و مقدماتش و شمه‏اى از وقايعى كه در آن روز رخ مى‏دهد معرفى مى‏كند.

{ فَإِذَا نُفِخَ فِي اَلصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ } در سابق گفتيم كه تعبير" دميدن در صور "كنايه است از مساله قيامت (هم چنان كه رسم است براى اعلان مردم به اينكه مثلا فلان مال التجاره آمده، و يا فلان سفر در پيش است، همه حاضر شويد شيپور مى‏زنند)، دميدن در شيپور نيز كنايه است از حاضر كردن مردم براى رسيدگى به حسابهايشان، و اگر آن را به صفت" واحدة "توصيف كرده، براى اشاره به اين معنا بوده كه مساله حتمى است و قضائش رانده شده و امر معلقى نيست كه احتياج به تكرار نفخه داشته باشد، و آنچه از سياق آيات به ذهن مى‏آيد اين است كه منظور از اين نفخه واحده، نفخه دوم است كه در آن مردگان زنده مى‏شوند.

{ وَ حُمِلَتِ اَلْأَرْضُ وَ اَلْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً } كلمه "دك" - با تشديد كاف - مصدر فعل مجهول "دكتا" است، و معنايش كوبيدن سخت است، به طورى كه آنچه كوبيده مى‏شود خرد گشته به صورت اجزايى ريز در آيد، و منظور از حمل شدن زمين و جبال اين است كه قدرت الهى بر آنها احاطه مى‏يابد، و اگر مصدر "دك" را (با تاى وحدت "دكة" آورد، و علاوه بر آن) با كلمه "واحدة" توصيف كرد، براى اين بود كه به سرعت خرد شدن آنها اشاره كند، و بفهماند خرد شدن كوه‏ها و زمين احتياج به كوبيدن بار دوم ندارد.

{ فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ اَلْوَاقِعَةُ } يعنى در چنين روزى قيامت بپا مى‏شود.

{ وَ اِنْشَقَّتِ اَلسَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ } كلمه "انشقاق" در هر چيز استعمال شود معناى جدا شدن قسمتى از آن را مى‏دهد، و كلمه "واهيه" از ماده "وهى" است، كه به معناى ضعف. و به قولى به معناى پاره شدن چرم و جامه و امثال آن است.

ممكن هم هست آيه شريفه "{وَ اِنْشَقَّتِ اَلسَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ وَ اَلْمَلَكُ عَلىَ أَرْجَائِهَا}" در معناى آيه زير باشد كه مى‏فرمايد:{ وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ اَلسَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَ نُزِّلَ اَلْمَلاَئِكَةُ

تَنْزِيلاً }[[1390]](#footnote-1390).

{ وَ اَلْمَلَكُ عَلىَ أَرْجَائِهَا وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ } راغب مى‏گويد: "رجاى چاه" و "رجاى آسمان" و رجاى هر چيز ديگر به معناى كناره آن است، و جمع آن أرجاء مى‏آيد، يعنى اطراف، هم چنان كه در قرآن آمده:{ وَ اَلْمَلَكُ عَلىَ أَرْجَائِهَا }[[1391]](#footnote-1391)و كلمه" ملك "به طورى كه گفته شده، هم در مورد يك نفر اطلاق مى‏شود، و هم در مورد جمع، و مراد از آن در اين آيه جمع است، و ضمير" هم "در جمله" {وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ}" به طورى كه از مقتضاى سياق ظاهر مى‏شود به ملائكه برمى‏گردد.

ولى بعضى‏[[1392]](#footnote-1392) گفته‏اند به همه خلائق برمى‏گردد.

و از ظاهر كلام خداى تعالى برمى‏آيد كه عرش در آن روز حاملينى از ملائكه دارد، هم چنان كه از ظاهر آيه زير نيز اين معنا استفاده مى‏شود مى‏فرمايد:{ اَلَّذِينَ يَحْمِلُونَ اَلْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا }[[1393]](#footnote-1393)، و در روايات آمده كه اين حاملان عرش چهار فرشته‏اند، و از ظاهر آيه مورد بحث برمى‏آيد حاملان عرش در آن روز هشت نفرند، و اما اينكه اين چهار نفر و يا هشت نفر از جنس ملائكه بودند، و يا غير ايشان؟ آيه شريفه ساكت است، هر چند كه سياق آن از اشعار به اينكه از جنس ملك مى‏باشند، خالى نيست.

ممكن هم هست - همانطور كه اشاره كرديم - غرض از ذكر انشقاق آسمان، و بودن ملائكه در اطراف آن، و اينكه حاملين عرش در آن روز هشت نفرند، اين باشد كه بفرمايد در آن روز ملائكه و آسمان و عرش براى انسانها ظاهر مى‏شوند، هم چنان كه قرآن در اين باره فرموده:{ وَ تَرَى اَلْمَلاَئِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ اَلْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ }[[1394]](#footnote-1394).

#### مقصود از اينكه فرمود در قيامت عرضه مى‏شويد ، بروز و افشاى حقايق است در آن روز

{ يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لاَ تَخْفىَ مِنْكُمْ خَافِيَةٌ } از ظاهر كلام برمى‏آيد كه مراد از جمله" تعرضون - عرضه مى‏شويد "عرضه شدن بر خداى تعالى باشد، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ وَ عُرِضُوا عَلىَ رَبِّكَ صَفًّا }[[1395]](#footnote-1395)، و كلمه " عرض "در لغت به معناى اين است كه فروشنده جنس خود را جلو مشترى بگسترد و به او نشان دهد، در نتيجه معناى عرض بر خداى تعالى در روز قيامت كه روز جدايى حق از باطل، و روز داورى است اين است كه: آنچه نزد هر انسان از عقيده و عمل هست براى خداى تعالى فاش و سفره دل آدمى باز مى‏گردد، به طورى كه هيچ عقيده و هيچ فعلى از او براى خدا پنهان نماند، و همه غيب‏ها شهادت و همه سرها علن و آشكار گردد، و اين از خصائص قيامت است، آرى قيامت‏{ يَوْمَ تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ }[[1396]](#footnote-1396)است، و{ يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لاَ يَخْفىَ عَلَى اَللَّهِ مِنْهُمْ شَيْ‏ءٌ }[[1397]](#footnote-1397)است، روزى است كه سريره‏ها آشكار و همه مردم براى خدا ظاهر مى‏شوند، و از آنان چيزى بر خدا پوشيده نمى‏ماند.

و ما در بحث‏هاى سابق خود گفتيم كه آنچه در قرآن از خصائص قيامت آمده اختصاص به قيامت ندارد، مثلا اگر فرموده روز قيامت ملك مخصوص خداست، معنايش اين نيست كه در دنيا غير خدا كسانى ديگر نيز مالك باشند، و اگر فرموده: آن روز امر به دست خداست، و يا از عذاب او براى كسى پناهگاهى نيست، و يا خلائق برايش بارز و ظاهر مى‏شوند و يا چيزى از خلائق بر او پوشيده نمى‏ماند، و خصائص ديگر، معنايش اين نيست كه خدا تنها در روز قيامت چنين است، زيرا اين صفات دائما براى خدا هست، بلكه مراد اين است كه: مردم آن روز فاش و هويدا مى‏بينند كه خداى تعالى چنين خدايى است‏[[1398]](#footnote-1398). پس معناى آيه اين مى‏شود كه: در آن روز براى شما آشكار مى‏شود كه در دنيا هم، در معرض علم خدا بوديد، و آن روز همه فعل‏هايتان ظاهر مى‏گردد، و هيچ يك از آنها پنهان نمى‏ماند.

#### وصف حال آن كس كه در آن روز كتابش به دست راستش داده مى‏شود و آنكه كتابش به دست چپش داده مى‏شود، و نقل آنچه مى‏گويند

{ فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اِقْرَؤُا كِتَابِيَهْ } در مجمع البيان گفته: كلمه" هاؤم "امر به چند نفر است و به منزله" هاكم "است، و اگر طرف مرد باشد، مى‏گويى" هاء يا رجل "،و به دو مرد مى‏گويى" هاؤما يا رجلان "،و به جمعيتى مى‏گويى" هاؤم يا رجال "،و به يك زن مى‏گويى" هاء يا امرأة "- و همزه را كسره مى‏دهى و بعد از همزه حرف" ياء "نمى‏آورى - و به دو زن مى‏گويى" هاؤما "،و به چند زن مى‏گويى" هاؤن "،و اين لغت اهل حجاز است.

و اهل نميم و قيس، در مفرد مذكر مثل اهل حجاز مى‏گويند:" هاء "و به دو نفر مى‏گويند:" هاءا "و به جماعت مردان مى‏گويند:" هاؤا "،و به يك زن" هاءى "،و به چند زن" هاؤن".

و بعضى از قبايل عرب بجاى همزه كاف مى‏آورند، مى‏گويند:" هاك، هاكما، هاكم، هاك، هاكما، هاكن "و در همه اين زبانها اين كلمه به معناى" بگير "است، و اين امرى است كه نهى ندارد[[1399]](#footnote-1399).

اين آيه شريفه و ما بعدش تا كلمه" خاطئون "بيان تفصيلى اختلاف حال مردم در روز قيامت است، اختلافى كه از حيث سعادت و شقاوت دارند، و ما در سابق در تفسير{ مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ }[[1400]](#footnote-1400)گفتارى در معناى دادن كتاب به دست راست اصحاب يمين داشتيم، و ظاهرا خطاب در جمله‏{ هَاؤُمُ اِقْرَؤُا كِتَابِيَهْ }به ملائكه باشد، و هاء در كلمه" كتابيه "و همچنين در آخر همه آيات بعدى، هاى وقف است، كه اصطلاحا آن را هاى استراحت مى‏نامند.

و معناى آيه اين است كه: اما كسى كه كتابش به دست راستش داده شده رو به فرشتگان مى‏كند و مى‏گويد: بياييد نامه عمل مرا بگيريد و بخوانيد كه چگونه به سعادت من حكم مى‏كند.

{ إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاَقٍ حِسَابِيَهْ } كلمه "ظن" در اينجا به معناى يقين است، و آيه مورد بحث آنچه را از آيه قبل فهميده مى‏شد تعليل مى‏كند، و حاصل اين تعليل اين است كه اگر گفتم كتاب من كتاب يمين است، و به سعادت من حكم مى‏كند، براى اين بود كه من در دنيا به چنين روزى يقين داشتم، و يقين داشتم كه به زودى حساب خود را ملاقات مى‏كنم، و به پروردگارم ايمان

آوردم، و عمل خود را اصلاح كردم.

{ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ } يعنى چنين كسى زندگى مى‏كند به عيش راضيه، به عيشى كه خودش آن را بپسندد، پس اگر رضايت را به عيش نسبت داده از باب مجاز عقلى است.

{ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ}... {اَلْخَالِيَةِ } يعنى او در بهشتى است كه داراى مقامى عالى است، و او در آن بهشت لذاتى دارد، كه نه چشمى ديده و نه گوشى شنيده باشد، و نه بر قلب كسى خطور كرده باشد.

{ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ } كلمه" قطوف "جمع قطف - به كسره قاف و سكون طاء - است، كه به معناى ميوه‏اى است كه به حد چيدن رسيده باشد، و معناى جمله اين است كه ميوه‏هاى آن بهشت به وى نزديك است، به طورى كه هر جور بخواهد مى‏تواند بچيند.

{ كُلُوا وَ اِشْرَبُوا هَنِيئاً بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي اَلْأَيَّامِ اَلْخَالِيَةِ } يعنى به ايشان گفته مى‏شود:

بخوريد و بنوشيد، از همه آنچه خوردنى و نوشيدنى در بهشت است، در حالى كه گوارايتان باشد، و اين پاداش آن ايمان و عمل صالحى است كه در دنياى گذرا و ناپايدار براى امروزتان تهيه ديديد.

{ وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ وَ لَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَهْ } صاحبان اين سخن طايفه دومند، يعنى اشقياى مجرم كه نامه اعمالشان را به دست چپشان مى‏دهند، و معناى اينكه چرا نامه اعمال مجرمين را به دست چپشان مى‏دهند، در سوره اسراء گذشت، اين طايفه در قيامت آرزو مى‏كنند كه اى كاش نامه اعمال خود را نمى‏ديدند، و نمى‏فهميدند حسابشان چيست، و اين آرزويشان از اين جهت است كه مى‏بينند چه عذاب اليمى برايشان آماده شده.

{ يَا لَيْتَهَا كَانَتِ اَلْقَاضِيَةَ } مفسرين‏[[1401]](#footnote-1401) گفته‏اند: ضمير در "ليتها" به "موتة الاولى" ى تقديرى برمى‏گردد، آن مرگ اولى كه انسان را از دنيا خارج مى‏كند[[1402]](#footnote-1402).

و معناى آيه اين است كه: اى كاش همان مرگ اول كه ما آن را چشيديم و از دنيا خارج شديم كار ما را يكسره كرده بود، و ما را نابود مى‏ساخت و ديگر مبعوث نمى‏شديم، و در

اين ورطه عذاب هميشگى قرار نمى‏گرفتيم و آنچه را مى‏بينيم نمى‏ديديم.

{ مَا أَغْنىَ عَنِّي مَالِيَهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ } اين دو جمله دو كلمه حسرت است كه در آن روز بعد از بى‏نتيجه ديدن كوشش‏هاى دنيايى خود مى‏گويد، چون او تا در دنيا بود مى‏پنداشت كليد سعادتش در زندگى مال و قدرت است، و اين دو تمامى ناملايمات احتمالى را از او دفع مى‏كنند، و بر هر محبوب و لذتى مسلطش مى‏سازند، و به همين خيال خام بود كه تمامى سعى و توان خود را صرف به دست آوردن مال و قدرت كرد، و قهرا از ياد پروردگار خود و از هر سخن حقى كه به سوى آن دعوت مى‏شد اعراض نمود، و دعوت كننده را تكذيب مى‏كرد، همين كه سر از قبر برداشت، و ديد كه تمامى سبب‏ها از كار افتاده‏اند، و امروز ديگر مال و فرزندان بكار نمى‏آيند، مى‏فهمد كه مالش فايده‏اى نداشت، و قدرتش هم باطل شد، لذا از در حسرت و درد اين دو جمله را مى‏گويد، اما چه سودى از گفتن؟! { خُذُوهُ فَغُلُّوهُ}... {فَاسْلُكُوهُ } اين جملات دستور خدا به ملائكه را حكايت مى‏كند، كه بگيريد او را و در آتش بيفكنيد. پس تقدير كلام "يقال للملائكة خذوه..." است، يعنى "به ملائكه گفته مى‏شود بگيريد او را..." و كلمه "غلوه" امر از مصدر "غل" است، كه به معناى بستن با غل و زنجير است كه دست و پاى اسير را به گردنش مى‏بندد.

{ ثُمَّ اَلْجَحِيمَ صَلُّوهُ } يعنى او را داخل آتش عظيم كنيد، چون جحيم به معناى آتش عظيم است، و" صلوا "امر از ماده" صلو "است، كه به معناى ملازم قرار دادن آدمى است با آتش.

{ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْلُكُوهُ } كلمه "سلسله" به معناى زنجير و قيد است، و كلمه "ذرع" به معناى طول است، و كلمه "ذراع" به معناى فاصله بين آرنج و نوك انگشتان است، كه خود يك واحد طولى است، و سلوك مجرم در سلسله‏اى كه طولش هفتاد ذراع باشد به معناى آن است كه وى را در چنين زنجيرى بپيچند. و حاصل كلام اين است كه او را در چنين قيدى مقيد كنيد[[1403]](#footnote-1403).

{ إِنَّهُ كَانَ لاَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ اَلْعَظِيمِ وَ لاَ يَحُضُّ عَلىَ طَعَامِ اَلْمِسْكِينِ } مصدر" حض "كه فعل" يحض "مضارع از آن است، به معناى تحريك و تشويق كردن است، و دو آيه مورد بحث در مقام بيان علت دستور قبلى (بگيريد و ببنديد و در آتش بيفكنيد) است، مى‏فرمايد بدين علت چنين دستور داديم كه وى به خداى عظيم ايمان نمى‏آورد، و مردم را به اطعام مسكينان تشويق نمى‏كرد، بلكه در اين باره مسامحه مى‏كرد، و از رنج بينوايان احساس ناراحتى نمى‏نمود.

{ فَلَيْسَ لَهُ اَلْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ}... {اَلْخَاطِؤُنَ } كلمه "حميم" به معناى دوست است، و آيه شريفه به خاطر حرف "فاء" كه در آغاز آن آمده نتيجه‏گيرى از جمله‏{ إِنَّهُ كَانَ لاَ يُؤْمِنُ... }است. و حاصل كلام اين است كه او از آنجا كه به خدا ايمان نمى‏آورد در نتيجه امروز در اين عرصه، دوستى كه سودش ببخشد يعنى شفيعى كه برايش شفاعت كند ندارد، چون كافر آمرزش ندارد، در نتيجه شفاعتى هم نخواهد داشت.

{ وَ لاَ طَعَامٌ إِلاَّ مِنْ غِسْلِينٍ } كلمه "غسلين" به معناى چركاب است، و گويا مراد از آن چرك و كثافاتى است كه از تن اهل دوزخ مى‏ريزد، و آيه شريفه عطف است به كلمه "حميم" در آيه قبلى، و نتيجه‏گيرى از جمله‏{ وَ لاَ يَحُضُّ... }است، و حاصل معنايش اين است كه او از آنجا كه كسى را به اطعام مسكينان تشويق نمى‏كرد، امروز طعامى به جز غسلين اهل دوزخ ندارد، و جمله‏{ لاَ يَأْكُلُهُ إِلاَّ اَلْخَاطِؤُنَ }كلمه "غسلين" را تعريف مى‏كند، و خاطون عبارتند از كسانى كه گناه و خطا كارى، عادتشان شده باشد.

### بحث روايتى (رواياتى راجع به حمله عرش در قيامت، كسانى كه كتابشان به دست راست يا چپ داده مى‏شود، و...)

در الدر المنثور است كه ابن جرير، از ابن زيد روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در معناى آيه‏{ وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ }فرمود:

امروز عرش خدا را چهار نفر حمل مى‏كنند، و روز قيامت هشت نفر[[1404]](#footnote-1404).

مؤلف: در اينكه خداى تعالى حاملين عرش را در آيه شريفه مقيد كرده به" يومئذ -

امروز "اشعار و بلكه ظهور روشنى است در اينكه هشت نفر بودن حاملان مخصوص آن روز است.

و در تفسير قمى آمده كه امام (علیه السلام) در حديثى ديگر فرمود: عرش را هشت نفر حمل مى‏كنند، چهار نفر از اولين و چهار نفر از آخرين، اما چهار نفر اولين عبارتند از نوح و ابراهيم و موسى و عيسى (علیه السلام)، و اما چهار نفر آخرين عبارتند از محمد و على و حسن و حسين (علیه السلام)[[1405]](#footnote-1405).

مؤلف: در روايات بسيارى آمده كه هشت نفر مخصوص روز قيامت است، و در بعضى آمده كه حاملين عرش خدا - با در نظر گرفتن اينكه عرش خدا همان علم او است - چهار نفر از ما هستند و چهار نفر از هر كس كه خدا بخواهد.

و در تفسير عياشى از ابى بصير از امام صادق (علیه السلام) روايت آمده كه فرمود:

چون روز قيامت بشود هر دسته از مردم به نام امامشان خوانده مى‏شوند، امامى كه در عصر آن امام مرده‏اند، اگر نام امام خود را بدانند و او را به امامت شناخته باشند نامه عملشان به دست راستشان داده مى‏شود، براى اينكه خداى تعالى فرموده:{ يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتَابَهُمْ }[[1406]](#footnote-1406)و كلمه "يمين" به معناى معرفت و اثبات امام است، چون كتاب او همان امام او است، كه مى‏خواند - تا آنجا كه امام فرمود - و كسى كه امام خود را نشناسد، از اصحاب شمال است، همان كسانى كه خداى تعالى در باره‏شان فرموده:{ وَ أَصْحَابُ اَلشِّمَالِ مَا أَصْحَابُ اَلشِّمَالِ فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ... }[[1407]](#footnote-1407).

مؤلف: و در برخى از روايات، آيه‏{ فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ... }بر على (علیه السلام) تطبيق شده، و در بعضى بر آن جناب و بر شيعيانش، و همچنين آيه‏{ وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ... }بر دشمنان آن جناب تطبيق شده، كه همه اين روايات از باب تطبيق كلى بر مصداق است، نه از باب تفسير.

و در الدر المنثور است كه: حاكم (وى حديث را صحيح دانسته) از ابى سعيد خدرى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود: اگر يك دلو از غسلين به روى دنيا بريزند، تمام اهل دنيا را مى‏گنداند[[1408]](#footnote-1408).

و در همان كتاب است كه بيهقى در كتاب شعب ايمان از صعصعة بن صوحان روايت كرده كه گفت مردى باديه‏نشين به حضور على بن ابى طالب رسيد، و پرسيد: اين آيه چه معنا دارد كه مى‏فرمايد:{ لاَ يَأْكُلُهُ إِلاَّ اَلْخَاطِؤُنَ }، با اينكه تمامى مردم خطوه و قدم زدن دارند، على (علیه السلام) تبسمى كرد و فرمود: اى اعرابى:{ لاَ يَأْكُلُهُ إِلاَّ اَلْخَاطِؤُنَ }نه" الا الخاطئون "،مرد عرب عرضه داشت: بله به خدا درست فرمودى اى امير المؤمنين، خداوند بنده خود را تسليم عذاب نمى‏كند.

آن گاه رو كرد به جانب ابى الاسود و فرمود: عجم‏ها همه داخل دين شدند، تو براى مردم قاعده‏اى وضع كن تا به وسيله آن سخن گفتن خود را اصلاح كنند، و غلط حرف نزنند.

ابو الاسود هم برايشان حركت ضمه و نصب و جر را ترسيم كرد، و معين كرد در كجا كلمه با ضمه خوانده شود و كجا با فتحه و كجا با كسره‏[[1409]](#footnote-1409).

و در تفسير برهان از ابن بابويه نقل كرده كه در كتاب" الدروع الواقعية "از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: اگر يك ذراع از آن سلسله‏اى كه خدا در كتاب خود يادآور شده بر روى همه كوه‏هاى دنيا بگذارند، از شدت حرارت آن آب مى‏شوند[[1410]](#footnote-1410).

## [سوره الحاقه (69):آيات 38 تا 52]

{فَلاَ أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ (38) وَ مَا لاَ تُبْصِرُونَ (39) إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ (40) وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلاً مَا تُؤْمِنُونَ (41) وَ لاَ بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ (42) تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ (43) وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ اَلْأَقَاوِيلِ (44) لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ (45) ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ اَلْوَتِينَ (46) فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ (47) وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ (48) وَ إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ (49) وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى اَلْكَافِرِينَ (50) وَ إِنَّهُ لَحَقُّ اَلْيَقِينِ (51) فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلْعَظِيمِ (52)}

### ترجمه آيات‏

(هر چند حاجتى به سوگند نيست با اينحال) سوگند به همه آنچه كه شما مى‏بينيد (38).

و آنچه نمى‏بينيد (39).

كه قرآن سخن رسول بزرگوارى است (40).

و هرگز سخن يك شاعر نيست راستى چرا كم هستند ايمان آورندگان شما (41).

سخن كاهن هم نيست و چه اندك هستند تذكر پذيران شما (42).

بلكه نازل شده از ناحيه پروردگار عالم است (43).

و اگر پيامبر حتى يك كلمه از پيش خود جعل كند و به ما نسبت دهد (44).

با دست تواناى خود او را مى‏گيريم (45).

و سپس او را هلاك مى‏كنيم (46).

آن وقت كسى از شما نمى‏تواند جلو ما را از او بگيرد (47).

و باز سوگند مى‏خورم كه قرآن مايه تذكر مردم با تقوى است (48).

و ما مى‏دانيم كه بعضى از شما تكذيب‏كننده‏ايد (49).

و همين قرآن مايه حسرت كافران است (50).

و محققا حق اليقين است (51).

پس به نام پروردگار عظيمت تسبيح گوى و نام او را منزه بدار (52).

### بيان آيات قسم به "آنچه مى‏بينيد و آنچه نمى‏بينيد" سوگند به مجموع خلائق است. چند وجه ديگر در باره اين قسم‏

اين دسته از آيات، فصل سوم از آيات سوره است كه مطالب سابق مربوط به حاقه را به لسان تصديق قرآن تاكيد مى‏كند، تا با تصديق قرآن حقانيت خبرهايى كه از مساله قيامت داد ثابت شود.

{ فَلاَ أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ وَ مَا لاَ تُبْصِرُونَ } از ظاهر آيه برمى‏آيد كه با سوگند خوردن به آنچه ديدنى و آنچه ناديدنى است، و يا به عبارت ديگر به غيب و شهادت، در حقيقت به مجموع خلائق سوگند خورده، ليكن اين سوگند شامل ذات متعاليه خداى تعالى نمى‏شود، زيرا از ادب قرآن به دور است كه خداى تعالى و خلائق او را در يك صف قرار دهد، و هر دو را به يك نحو و در عرض واحد تعظيم كند.

به طور كلى در سوگند خوردن به هر چيزى، نوعى تعظيم مورد آن سوگند است، و خلق خدا كه در اين آيات مورد سوگند قرار گرفته بدان جهت كه دست‏پرورده خدا است، جليل و جميل است، چون خود او جميل است، و به جز جميل نمى‏آفريند و چگونه چنين نباشد با اينكه خود او خلقت و فعل خود را ستوده، و خويشتن را بدان ثنا گفته و فرموده:{ اَلَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقَهُ }[[1411]](#footnote-1411)، و نيز فرموده:{ فَتَبَارَكَ اَللَّهُ أَحْسَنُ اَلْخَالِقِينَ }[[1412]](#footnote-1412)، پس موجودات از ناحيه خداى تعالى جز خوبى ندارند، و هر بدى كه در آنها باشد از ناحيه خودشان است، و يا از ناحيه مقايسه يكى با ديگرى است.

در اينكه براى اثبات حقانيت قرآن در ميان همه سوگندها سوگند به" ما تبصرون و ما لا تبصرون "را انتخاب فرموده، مناسبتى با مقام هست، كه بر كسى پوشيده نيست، براى اينكه نظام واحد حاكم بر عالم، نظامى كه اجزاى جارى آن همه به هم مربوطند، حكم مى‏كند بر اينكه صانع همه يكى است، و همه به سوى او در حركتند، و نيز حكم مى‏كند به صحت همه آثار و احكام توحيد، از مساله بعث رسل و انزال كتب گرفته، تا اينكه قرآن بهترين كتاب آسمانى است، چون تمامى دعوت‏هايش به سوى حق و به سوى طريق مستقيم است.

از آنچه گذشت روشن شد كه آنچه بعضى از مفسرين در تفسير جمله‏{ بِمَا تُبْصِرُونَ وَ مَا لاَ تُبْصِرُونَ }گفته‏اند، و ذيلا از نظر خواننده مى‏گذرد، درست نيست.

بعضى‏[[1413]](#footnote-1413) گفته‏اند: منظور از جمله اول خلائق، و از جمله دوم خالق است. ولى سياق با اين تفسير سازگارى ندارد.

بعضى‏[[1414]](#footnote-1414) ديگر گفته‏اند: مراد از اولى نعمت‏هاى ظاهرى، و از دومى نعمت‏هاى باطنى است.

و بعضى‏[[1415]](#footnote-1415) ديگر گفته‏اند: مراد از اولى جن و انس و از دومى ملائكه و يا مراد از اولى اجسام و از دومى ارواح است، و يا از اولى دنيا و از دومى آخرت، و يا از اولى آثار ديدنى قدرت خدا و از دومى آثار نديدنى قدرت او و اسرار خلقت است. وجه نادرستى اين اقوال اين است كه لفظ آيه از همه اينها عمومى‏تر است.

#### وجه اينكه قرآن را قول رسولى كريم خواند

{ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ } ضمير" انه "به قرآن برمى‏گردد، و آنچه از سياق برمى‏آيد اين است كه منظور از " رسول كريم "پيامبر اسلام (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و اين آيه مى‏خواهد در مقابل سخنان كفار كه او را شاعر و يا كاهن مى‏خواندند رسالت آن جناب را تصديق كند.

و اگر قرآن را قول رسولى كريم خوانده، باعث هيچ اشكالى نمى‏شود چون اين نسبت به شخص آن جناب نيست، بلكه به عنوان رسالت او است، و معلوم است كه رسول بدان جهت كه رسول است سخنى از خود ندارد، آنچه مى‏گويد از ناحيه فرستنده خود مى‏گويد، و اين معنا را با بيانى بيشتر در جمله‏{ تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ }توضيح داده.

بعضى‏[[1416]](#footnote-1416) گفته‏اند: مراد از رسول كريم، جبرئيل است. ليكن سياق آن را تاييد نمى‏كند، براى اينكه اگر مراد جبرئيل بود جا داشت بفرمايد: اين قرآن را شيطانها نازل

نكرده‏اند، همان طور كه در سوره شعرا اينطور فرمود، علاوه بر اين آيه بعدى كه مى‏فرمايد:{ وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ اَلْأَقَاوِيلِ }، و همچنين آيات بعدش كه سخن از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دارد با اين احتمال مناسبت دارد، كه منظور از رسول كريم، پيامبر عظيم الشان باشد.

{ وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلاً مَا تُؤْمِنُونَ } در اين آيه شعر بودن قرآن را نفى مى‏كند، چون آورنده آن كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است تا به آخر عمر حتى يك شعر نسرود، تا چه رسد به اينكه شاعر باشد، و جمله‏{ قَلِيلاً مَا تُؤْمِنُونَ }توبيخ مجتمع ايشان است، كه اكثريت آنان ايمان نداشته، و بجز اندكى از ايشان ايمان نياوردند.

{ وَ لاَ بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ } در اين جمله كهانت بودن قرآن و كاهن بودن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) انكار شده است، و" كهانت "به عقيده كاهنان عبارت است از اينكه كاهن پيامها و اطلاعاتى را از جن دريافت كند. و جمله‏{ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ }نيز توبيخ مجتمع مشركين است.

{ تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ } يعنى قرآن از ناحيه رب العالمين نازل شده است، نه اينكه خود رسول آن را پرداخته و به دروغ به خدا نسبت داده باشد، كه در سابق هم به اين معنا اشاره فرمود.

#### مفاد تهديد پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) به اينكه { وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ اَلْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ... }

{ وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ اَلْأَقَاوِيلِ}... {حَاجِزِينَ } وقتى كسى مى‏گويد: فلانى بر من" تقول "كرد، معنايش اين است كه سخن و قولى از ناحيه خود تراشيد و به من نسبت داد. و كلمه" وتين "- به طورى كه راغب‏[[1417]](#footnote-1417) گفته - به معناى رگى است كه به جگر، خون وارد مى‏كند، و اگر قطع شود صاحبش مى‏ميرد.

بعضى‏[[1418]](#footnote-1418) ديگر گفته‏اند: به معناى رگ قلب است.

و معناى اين آيات اين است كه: اگر اين پيامبر كريم كه ما رسالت خود را به دوش او نهاديم، و با قرآن كريم به سوى شما فرستاديم، پاره‏اى اقوال را از پيش خود بتراشد و به ما نسبتش دهد،{ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ }ما او را مانند مجرمين دست بسته مى‏كنيم، و يا ما دست راست او را قطع مى‏كنيم، و يا با دست خود كه همان قدرت ما است او را گرفته انتقام از او

مى‏ستانيم. كه اين احتمال اخير در روايت قمى هم آمده‏[[1419]](#footnote-1419).{ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ اَلْوَتِينَ }و سپس او را به جرم اينكه دروغ به ما بسته مى‏كشيم،{ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ }، آن وقت هيچ كس از شما نيست كه بتواند او را از ما پنهان كند، و ما را از انتقام گيرى از وى مانع شود، و در نتيجه از عقوبت و اهلاك ما برهاند.

اين آيات تهديدى است به پيامبر بر فرضى كه آن جناب سخنى را كه از خدا نيست به خدا نسبت دهد، و چگونه ممكن است اين فرض تحقق يابد، با اينكه او فرستاده‏اى است از ناحيه خدا، و خداى تعالى او را به نبوت گرامى داشته و به رسالت خود برگزيده؟! پس آيات مورد بحث در معناى آيه زير است كه مى‏فرمايد:{ وَ لَوْ لاَ أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً إِذاً لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ اَلْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ اَلْمَمَاتِ ثُمَّ لاَ تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيراً }[[1420]](#footnote-1420)، و نيز در معناى آيه زير كه بعد از ذكر نعمت‏هاى بزرگى كه به انبيايش داده مى‏فرمايد:{ وَ لَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ }[[1421]](#footnote-1421).

پس ديگر ايراد نشود كه مقتضاى آيات اين است كه هر كس به دروغ ادعاى نبوت كند و سخنانى به خدا نسبت دهد خدا او را هلاك مى‏كند، و در دنيا به شديدترين عقاب گرفتار مى‏سازد، و اين با آنچه در خارج مى‏بينيم منافات دارد، زيرا چه بسيار كسانى كه به دروغ ادعاى نبوت كردند، و به چنين عقابى هم مبتلا نشدند.

نادرستى اين ايراد بدين جهت است كه تهديد در آيه مورد بحث متوجه شخص رسول صادق است، چنين رسولى كه در ادعاى رسالتش صادق است، اگر چيزى به دروغ به خدا نسبت دهد خدا با او چنين معامله‏اى مى‏كند، نه تهديد به مطلق مدعيان نبوت، و مفتريان بر خدا در ادعاى نبوت و در خبر دادن از ناحيه خداى تعالى.

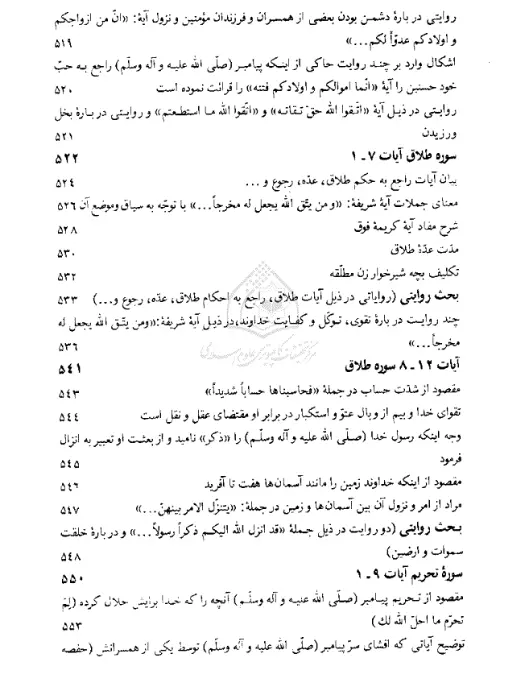
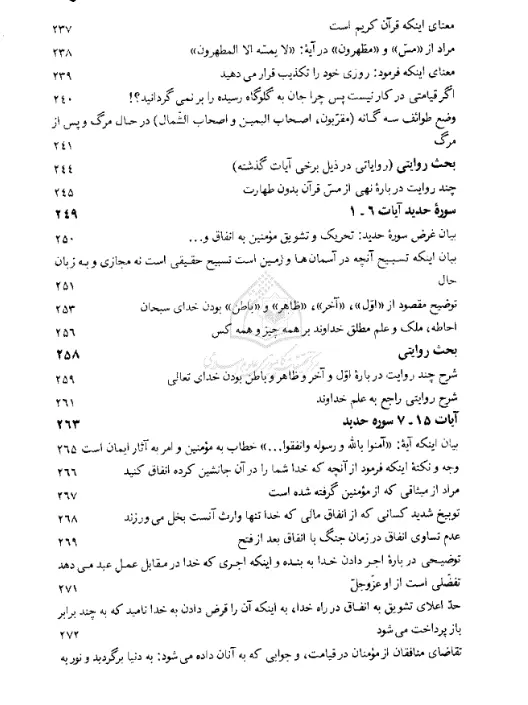
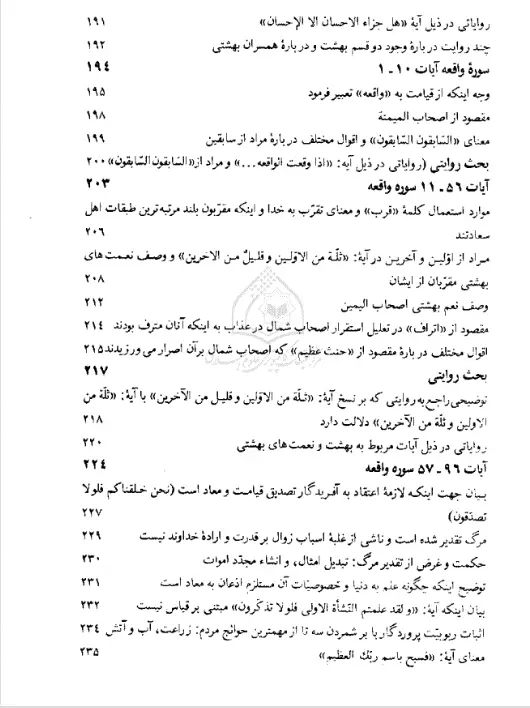
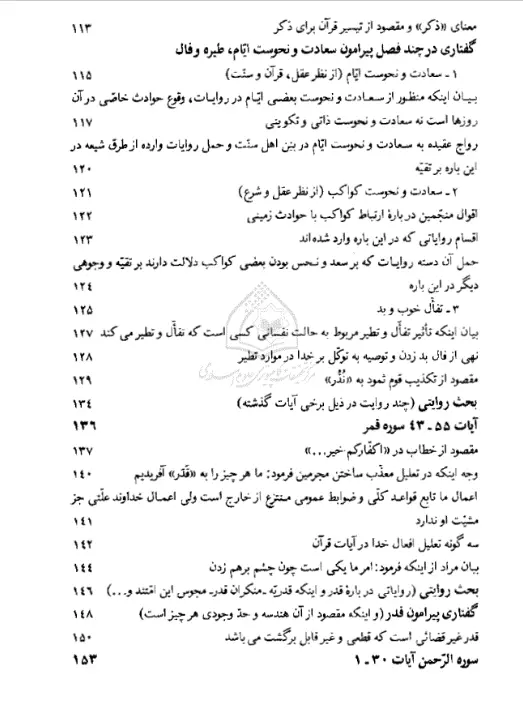
{ وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ } در اين جمله كرامت تقواى آنان، و كرامت معارف الهى و معاد و حقائق آن را خاطرنشان ساخته، درجاتى را كه متقين نزد خدا و در آخرت در بهشت دارند يادآورى مى‏كند، و قرآنى كه سخنش اين است تقول و افترا نيست، بنا بر اين آيه شريفه در مقام بيان

حجتى است بر اينكه قرآن منزه از تقول و افترا است.

{ وَ إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى اَلْكَافِرِينَ } يعنى ما مى‏دانيم كه بعضى از شما تكذيب‏گرند، و همين تكذيبشان حسرتى خواهد بود براى آنان، كه اين حسرت را در روزى كه محشور مى‏شوند احساس خواهند كرد.

{ وَ إِنَّهُ لَحَقُّ اَلْيَقِينِ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلْعَظِيمِ } در آخر سوره واقعه نظير اين دو آيه گذشت، و در باره‏اش سخن گفته شد، و اين دو سوره يعنى واقعه و حاقه هر دو يك غرض را دنبال مى‏كنند، و آن بيان اوصاف روز قيامت است، سياق هر دو و آخر آنها نيز يكى است، و آيه مورد بحث سوگندى است بر حقانيت قرآن، كه از روز قيامت خبر مى‏دهد، و اين دو سوره هر دو با اين نكته ختم مى‏شوند كه قرآن و آنچه خبر داده كه در قيامت واقع مى‏شود حق اليقين است، و آن گاه رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد به اينكه اسم پروردگار عظيم خود را تسبيح گويد، يعنى منزه بدارد از اينكه عالم را به باطل بيافريند، و براى آن هدفى به نام معاد قرار ندهد، و از اينكه معارف حقى را كه قرآن در امر مبدأ و معاد بيان مى‏كند باطل سازد.

# فهرست مطالب جلد نوزدهم‏



1. روح المعانى، ج 21، ص 26. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره تين، آيه 2. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره مريم، آيه 52. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره طه، آيه 12. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره قصص، آيه 30. [↑](#footnote-ref-5)
6. مجمع البيان، ج 9، ص 163. [↑](#footnote-ref-6)
7. مجمع البيان، ج 9، ص 163. [↑](#footnote-ref-7)
8. مجمع البيان، ج 9، ص 163. [↑](#footnote-ref-8)
9. روح المعانى، ج 27، ص 27. [↑](#footnote-ref-9)
10. مجمع البيان، ج 9، ص 163. [↑](#footnote-ref-10)
11. مجمع البيان، ج 9، ص 163. [↑](#footnote-ref-11)
12. مجمع البيان، ج 9، ص 163. [↑](#footnote-ref-12)
13. مجمع البيان، ج 9، ص 163. [↑](#footnote-ref-13)
14. به درستى اولين خانه‏اى كه براى عبادت مردم بنا شد همان خانه‏اى است مبارك كه در مكه بنا شده، و سبب هدايت عالميان است سوره آل عمران، آيه 96. [↑](#footnote-ref-14)
15. مفردات راغب، ماده "سجر" . [↑](#footnote-ref-15)
16. مجمع البيان، ج 9، ص 162. [↑](#footnote-ref-16)
17. وقتى كه درياها افروخته مى‏شود. سوره تكوير، آيه 6. [↑](#footnote-ref-17)
18. تفسير قرطبى، ج 17 ص 61. [↑](#footnote-ref-18)
19. به درستى كه قيامت آمدنى است، هيچ شكى در آن نيست، و به درستى خدا همه آنهايى را كه در قبورند مبعوث خواهد كرد. سوره حج، آيه 7. [↑](#footnote-ref-19)
20. روزى كه خداى تعالى پيغمبر و همراهانش و پيروانش راى خوار نمى‏سازد. سوره تحريم، آيه 8. [↑](#footnote-ref-20)
21. مجمع البيان، ج 9، ص 163. [↑](#footnote-ref-21)
22. مفردات راغب، ماده" مور ". [↑](#footnote-ref-22)
23. هنگامى كه آسمان شكافته و ستارگان غبارى پراكنده مى‏شوند. سوره انفطار، آيه 1 و 2. [↑](#footnote-ref-23)
24. روزى كه آسمان راى در هم مى‏پيچيم آن طور كه كاغذ راى لوله مى‏كنند. سوره انبياء، آيه 104. [↑](#footnote-ref-24)
25. آسمانها به دست قدرت او درهم پيچيده‏اند. سوره زمر، آيه 67. [↑](#footnote-ref-25)
26. زمانى كه زمين به شدت بلرزد و كوه‏ها ريز ريز و نرم شوند و غبارى پراكنده گردند. سوره واقعه، آيه 4-6. [↑](#footnote-ref-26)
27. كوه‏ها راى به حركت در مى‏آورند تا در آخر سرابى شود. سوره نبا، آيه 20. [↑](#footnote-ref-27)
28. تفسير قمى، ج 2، ص 331. [↑](#footnote-ref-28)
29. مجمع البيان، ج 9، ص 163. [↑](#footnote-ref-29)
30. مجمع البيان، ج 9، ص 163. [↑](#footnote-ref-30)
31. مجمع البيان، ج 9، ص 163. [↑](#footnote-ref-31)
32. الدر المنثور، ج 6، ص 117. [↑](#footnote-ref-32)
33. مجمع البيان، ج 9، ص 163. [↑](#footnote-ref-33)
34. تفسير قمى، ج 2، ص 331. [↑](#footnote-ref-34)
35. مجمع البيان، ج 9، ص 163. [↑](#footnote-ref-35)
36. تطفل اين است كه مطلبى را كه خيلى مربوط به غرض از كلام نيست به مناسبتى در كلام بياورند. [↑](#footnote-ref-36)
37. مفردات راغب، ماده "خوض" . [↑](#footnote-ref-37)
38. و روزى كه كفار بر آتش عرضه مى‏شوند از ايشان پرسيده مى‏شود: آيا اين حق نبود؟. سوره احقاف، آيه 34. [↑](#footnote-ref-38)
39. روح المعانى، ج 27، ص 30. [↑](#footnote-ref-39)
40. مفردات راغب، ماده "فكه" . [↑](#footnote-ref-40)
41. مفردات راغب، ماده "فكه" . [↑](#footnote-ref-41)
42. مفردات راغب، ماده "فكه" . [↑](#footnote-ref-42)
43. تفسير كشاف، ج 4، ص 410. [↑](#footnote-ref-43)
44. تفسير قرطبى، ج 17، ص 165. [↑](#footnote-ref-44)
45. سوره احزاب، آيه 37. [↑](#footnote-ref-45)
46. روح المعانى، ج 23، ص 26. [↑](#footnote-ref-46)
47. مجمع البيان، ج 9، ص 165. [↑](#footnote-ref-47)
48. تفسير كشاف، ج 4، ص 411. [↑](#footnote-ref-48)
49. تفسير قرطبى، ج 17، ص 97. [↑](#footnote-ref-49)
50. روح المعانى، ج 27، ص 32. [↑](#footnote-ref-50)
51. مفردات راغب، ماده" رهن ". [↑](#footnote-ref-51)
52. هر كس وثيقه و گرو اعمالى است كه كرده، مگر اصحاب يمين. سوره مدثر، آيه 38 و 39. [↑](#footnote-ref-52)
53. مؤمنين در بهشتها از يكديگر سراغ مجرمين را مى‏گيرند. سوره مدثر، آيه 41. [↑](#footnote-ref-53)
54. مجمع البيان، ج 9، ص 166. [↑](#footnote-ref-54)
55. تفسير كشاف، ج 4، ص 411. [↑](#footnote-ref-55)
56. پشت سر هم و به نوعى استمرار عذاب برايش فراهم مى‏كنيم. سوره مريم، آيه 79. [↑](#footnote-ref-56)
57. روح المعانى، ج 27، ص 34. [↑](#footnote-ref-57)
58. مفردات راغب، ماده" شفق ". [↑](#footnote-ref-58)
59. مفردات راغب، ماده" من ". [↑](#footnote-ref-59)
60. منت مى‏گذارند بر تو از اينكه اسلام آورده‏اند بگو منت نگذاريد بر من اسلامتان را، بلكه خدا بر شما منت مى‏گذارد كه هدايت كرده شما را به ايمان، اگر راست‏گو هستيد. سوره حجرات، آيه 17. [↑](#footnote-ref-60)
61. مجمع البيان، ج 9، ص 166. [↑](#footnote-ref-61)
62. قسم به عصر، كه همه انسانها در خسران و زيان هستند، مگر آنهايى كه به خدا ايمان آورده و عمل صالح انجام دهند و به درستى و راستى و پايدارى در دين، يكديگر را سفارش كنند. سوره عصر، آيات 1-3 [↑](#footnote-ref-62)
63. روح المعانى، ج 27، ص 35. [↑](#footnote-ref-63)
64. فروع كافى، ج 3، ص 249، ح 5. [↑](#footnote-ref-64)
65. توحيد، ص 394، ح 7. [↑](#footnote-ref-65)
66. تفسير قمى، ج 2، ص 332. [↑](#footnote-ref-66)
67. مجمع البيان، ج 9، ص 166. [↑](#footnote-ref-67)
68. توحيد، ص 394، ح 8. [↑](#footnote-ref-68)
69. فقيه، ج 3، ص 316، ح 2. [↑](#footnote-ref-69)
70. مجمع البيان، ج 9، ص 166. [↑](#footnote-ref-70)
71. الدر المنثور، ج 6، ص 119. [↑](#footnote-ref-71)
72. الدر المنثور، ج 6، ص 119. [↑](#footnote-ref-72)
73. پروردگارا ايشان را داخل جنات عدنى كن كه وعده‏شان داده بودى، و همچنين پدران صالح و همسران و ذرياتشان را. سوره غافر، آيه 8. [↑](#footnote-ref-73)
74. تفسير قمى، ج 2، ص 332. [↑](#footnote-ref-74)
75. مجمع البيان، ج 9، ص 167. [↑](#footnote-ref-75)
76. مجمع البيان، ج 9، ص 168. [↑](#footnote-ref-76)
77. روح المعانى، ج 27، ص 37. [↑](#footnote-ref-77)
78. روح المعانى، ج 27، ص 37. [↑](#footnote-ref-78)
79. روح المعانى، ج 27، ص 37. [↑](#footnote-ref-79)
80. مجمع البيان، ج 9، ص 168. [↑](#footnote-ref-80)
81. مجمع البيان، ج 9، ص 168. [↑](#footnote-ref-81)
82. مفردات راغب، ماده "غرم" . [↑](#footnote-ref-82)
83. روح المعانى، ج 27، ص 38. [↑](#footnote-ref-83)
84. روح المعانى، ج 27، ص 38. [↑](#footnote-ref-84)
85. روح المعانى، ج 27، ص 38. [↑](#footnote-ref-85)
86. مفردات راغب، ماده "كيد" . [↑](#footnote-ref-86)
87. مجمع البيان، ج 9، ص 169. [↑](#footnote-ref-87)
88. مجمع البيان، ج 9، ص 169. [↑](#footnote-ref-88)
89. و اگر درى از آسمان به رويشان باز كنيم، و شروع كنند از آن در به آسمان بالا روند، باز هم ايمان نمى‏آورند و مى‏گويند قطعا چشم ما عوضى مى‏بيند. سوره حجر، آيه 14 و 15. [↑](#footnote-ref-89)
90. روح المعانى، ج 27، ص 39. [↑](#footnote-ref-90)
91. در صور دميده مى‏شود، پس هر كس كه در آسمانها و در زمين باشد مى‏ميرد. سوره زمر، آيه 68. [↑](#footnote-ref-91)
92. روح المعانى، ج 27، ص 39. [↑](#footnote-ref-92)
93. روح المعانى، ج 27، ص 39. [↑](#footnote-ref-93)
94. تفسير قرطبى، ج 17، ص 77. [↑](#footnote-ref-94)
95. مجمع البيان، ج 9، ص 170. [↑](#footnote-ref-95)
96. روح المعانى، ج 27، ص 41. [↑](#footnote-ref-96)
97. مجمع البيان، ج 9، ص 170. [↑](#footnote-ref-97)
98. مجمع البيان، ج 9، ص 170. [↑](#footnote-ref-98)
99. مجمع البيان، ج 9، ص 170. [↑](#footnote-ref-99)
100. مجمع البيان، ج 9، ص 170. [↑](#footnote-ref-100)
101. مجمع البيان، ج 9، ص 170. [↑](#footnote-ref-101)
102. تفسير قمى، ج 2، ص 333. [↑](#footnote-ref-102)
103. مجمع البيان، ج 9، ص 170. [↑](#footnote-ref-103)
104. تفسير قمى، ج 2، ص 333. [↑](#footnote-ref-104)
105. مجمع البيان، ج 9، ص 170. [↑](#footnote-ref-105)
106. فروع كافى، ج 3، ص 444، ط تهران. [↑](#footnote-ref-106)
107. الدر المنثور، ج 6، ص 120. [↑](#footnote-ref-107)
108. مجمع البيان، ج 9، ص 170. [↑](#footnote-ref-108)
109. روح المعانى، ج 27، ص 44. [↑](#footnote-ref-109)
110. مجمع البيان، ج 9، ص 172. [↑](#footnote-ref-110)
111. مجمع البيان، ج 9، ص 172. [↑](#footnote-ref-111)
112. روح المعانى، ج 27، ص 45. [↑](#footnote-ref-112)
113. مجمع البيان، ج 9، ص 172. [↑](#footnote-ref-113)
114. مفردات راغب، ماده "غى" . [↑](#footnote-ref-114)
115. مجمع البيان، ج 9، ص 173. [↑](#footnote-ref-115)
116. اين قرآن سخن فرستاده‏اى است كريم و داراى نيرو، كه نزد خداى ذى العرش منزلتى دارد.

     سوره تكوير، آيه 20. [↑](#footnote-ref-116)
117. تفسير قرطبى، ج 17، ص 85. [↑](#footnote-ref-117)
118. تفسير قمى، ج 2، ص 334. [↑](#footnote-ref-118)
119. مجمع البيان، ج 9، ص 173. [↑](#footnote-ref-119)
120. مجمع البيان، ج 9، ص 171. [↑](#footnote-ref-120)
121. تفسير الجامع لاحكام القرآن، ج 17، ص 89. [↑](#footnote-ref-121)
122. مجمع البيان، ج 9، ص 173. [↑](#footnote-ref-122)
123. روح المعانى، ج 27، ص 48. [↑](#footnote-ref-123)
124. روح المعانى، ج 27، ص 48. [↑](#footnote-ref-124)
125. روح المعانى، ج 27، ص 48. [↑](#footnote-ref-125)
126. مجمع البيان، ج 9، ص 175. [↑](#footnote-ref-126)
127. روح المعانى، ج 27، ص 49. [↑](#footnote-ref-127)
128. روح المعانى، ج 27، ص 49. [↑](#footnote-ref-128)
129. هم رزق شما در آسمان است و هم آن بهشتى كه وعده داده شده‏ايد. سوره ذاريات، آيه 22. [↑](#footnote-ref-129)
130. مؤمنين جنت ماوى دارند و به پاداش كارهاى نيكى كه مى‏كرده‏اند در آنجا نازل مى‏شوند.

     سوره سجده، آيه 19. [↑](#footnote-ref-130)
131. و چون قيامت بيايد (چنين و چنان مى‏شود)، پس به درستى جنت، منزلگاه خواهد بود. سوره نازعات، آيه 34-41. [↑](#footnote-ref-131)
132. مجمع البيان، ج 9، ص 175. [↑](#footnote-ref-132)
133. به هيچ وجه به او احاطه علمى نمى‏يابند. سوره طه، آيه 110. [↑](#footnote-ref-133)
134. تفسير قمى، ج 2، ص 333. [↑](#footnote-ref-134)
135. تفسير قمى، ج 2، ص 343. [↑](#footnote-ref-135)
136. فروع كافى، ج 7، ص 449، ح 1. [↑](#footnote-ref-136)
137. الفقيه، ج 3، ص 236، ح 51. [↑](#footnote-ref-137)
138. مجمع البيان، ج 9، ص 172. [↑](#footnote-ref-138)
139. الدر المنثور، ج 6، ص 121. [↑](#footnote-ref-139)
140. اصول كافى، ج 1، ص 53، ح 14. [↑](#footnote-ref-140)
141. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 148. [↑](#footnote-ref-141)
142. احتجاج، ج 2، ص 39. [↑](#footnote-ref-142)
143. الدر المنثور، ج 6، ص 123. [↑](#footnote-ref-143)
144. الدر المنثور، ج 6، ص 123. [↑](#footnote-ref-144)
145. مجمع البيان، ج 9، ص 173. [↑](#footnote-ref-145)
146. تفسير قمى، ج 2، ص 334. [↑](#footnote-ref-146)
147. توحيد، ص 16، ح 17، ط تهران. [↑](#footnote-ref-147)
148. الدر المنثور، ج 6، ص 125. [↑](#footnote-ref-148)
149. الدر المنثور، ج 6، ص 125. [↑](#footnote-ref-149)
150. الدر المنثور، ج 6، ص 125. [↑](#footnote-ref-150)
151. الدر المنثور، ج 6، ص 125. [↑](#footnote-ref-151)
152. اصول كافى، ج 1، ص 95، ح 2. [↑](#footnote-ref-152)
153. تفسير قمى، ج 2، ص 11. [↑](#footnote-ref-153)
154. الدر المنثور، ج 6، ص 125. [↑](#footnote-ref-154)
155. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 155 به نقل از تفسير قمى. [↑](#footnote-ref-155)
156. تفسير قمى، ج 2، ص 335. [↑](#footnote-ref-156)
157. تفسير قمى، ج 2، ص 335. [↑](#footnote-ref-157)
158. فروع كافى، ج 3، ص 242، ح 2. [↑](#footnote-ref-158)
159. تفسير فخر رازى، ج 28، ص 301. [↑](#footnote-ref-159)
160. روح المعانى، ج 27، ص 59. [↑](#footnote-ref-160)
161. روح المعانى، ج 27، ص 59. [↑](#footnote-ref-161)
162. روح المعانى، ج 27، ص 59. [↑](#footnote-ref-162)
163. روح المعانى، ج 27، ص 58. [↑](#footnote-ref-163)
164. مفردات راغب، ماده "ظن" . [↑](#footnote-ref-164)
165. چيزى را كه علم بدان ندارى پيروى مكن. سوره اسرى، آيه 36. [↑](#footnote-ref-165)
166. روح المعانى، ج 27، ص 59. [↑](#footnote-ref-166)
167. مفردات راغب، ماده "اثم" . [↑](#footnote-ref-167)
168. ثواب الاعمال، ص 277، ح 2. [↑](#footnote-ref-168)
169. سوره نساء، آيه 31. [↑](#footnote-ref-169)
170. روح المعانى، ج 27، ص 61. [↑](#footnote-ref-170)
171. روح المعانى، ج 27، ص 61. [↑](#footnote-ref-171)
172. مجمع البيان، ج 9، ص 179. [↑](#footnote-ref-172)
173. سوره آل عمران، آيه 135. [↑](#footnote-ref-173)
174. اصول كافى، ج 2، ص 442، ح 3. [↑](#footnote-ref-174)
175. اصول كافى، ج 2، ص 441، ح 1. [↑](#footnote-ref-175)
176. اصول كافى، ج 2، ص 442، ح 5. [↑](#footnote-ref-176)
177. مفردات راغب، ماده" نشا ". [↑](#footnote-ref-177)
178. تفسير كشاف، ج 4، ص 427. [↑](#footnote-ref-178)
179. و چون پروردگار ابراهيم او را با صحنه‏هايى بيازمود، او بطور كامل از عهده بر آمد. سوره بقره، آيه 124. [↑](#footnote-ref-179)
180. مفردات راغب، ماده "سعى" . [↑](#footnote-ref-180)
181. هر كس سنت خوبى باب كند، حسنه آن را دارد، و ثواب هر كس هم كه به آن عمل كند دارد، و هر كس سنت بدى را باب كند هم گناه آن عمل را دارد و هم گناه هر كس كه آن گناه را مرتكب شود، و اين جريان تا روز قيامت ادامه دارد. ثواب الاعمال، ج 1، ص 60. [↑](#footnote-ref-181)
182. و ما كردار گذشته و آثار آينده‏شان را ثبت مى‏كنيم. سوره يس، آيه 12. [↑](#footnote-ref-182)
183. آنها كه اگر فرزندان ناتوانى از خود به يادگار بگذارند از آينده آنان مى‏ترسند (بايد از ستم در باره يتيمان مردم بپرهيزند و از خدا بترسند). سوره نساء، آيه 9. [↑](#footnote-ref-183)
184. تا خداوند ناپاك را از پاك جدا سازد، سوره انفال، آيه 37. [↑](#footnote-ref-184)
185. روزى كه هر انسانى آنچه از خير و شر كرده حاضر مى‏بينند. سوره آل عمران، آيه 30. [↑](#footnote-ref-185)
186. امروز است كه مردم گروه گروه از گورها بيرون مى‏شوند تا اعمالشان نشانشان داده شود، هر كس كه به وزن يك ذره عمل خيرى كرده باشد آن را مى‏بيند و هر كس كه به سنگينى يك ذره شرى كرده باشد آن را مى‏بيند. سوره زلزال، آيه 6-8. [↑](#footnote-ref-186)
187. آفريدگار هر چيزى خداست، و او وكيل بر هر چيز است و كليدهاى آسمانها و زمين از آن او است. سوره زمر، آيه 62 و 63. [↑](#footnote-ref-187)
188. آگاه، كه هم خلق از آن او است و هم امر. سوره اعراف، آيه 54. [↑](#footnote-ref-188)
189. روح المعانى، ج 27، ص 68. [↑](#footnote-ref-189)
190. روح المعانى، ج 27، ص 68. [↑](#footnote-ref-190)
191. روح المعانى، ج 27، ص 68. [↑](#footnote-ref-191)
192. روح المعانى، ج 27، ص 68. [↑](#footnote-ref-192)
193. تفسير كشاف، ج 4، ص 428. [↑](#footnote-ref-193)
194. روح المعانى، ج 27، ص 68. [↑](#footnote-ref-194)
195. روح المعانى، ج 27، ص 68. [↑](#footnote-ref-195)
196. روح المعانى، ج 27، ص 68. [↑](#footnote-ref-196)
197. مجمع البيان، ج 9، ص 183. [↑](#footnote-ref-197)
198. روح المعانى، ج 27، ص 68. [↑](#footnote-ref-198)
199. روح المعانى، ج 27، ص 69. [↑](#footnote-ref-199)
200. روح المعانى، ج 27، ص 69. [↑](#footnote-ref-200)
201. روح المعانى، ج 27، ص 69. [↑](#footnote-ref-201)
202. ما آنهايى را كه ايمان آورده و تقوا پيشه كردند نجات داديم. سوره فصلت، آيه 18. [↑](#footnote-ref-202)
203. روح المعانى، ج 27، ص 71. [↑](#footnote-ref-203)
204. روح المعانى، ج 27، ص 712. [↑](#footnote-ref-204)
205. ايشان را از روز آزفه بترسان. سوره مؤمن، آيه 18 [↑](#footnote-ref-205)
206. تفسير كشاف، ج 4، ص 427. [↑](#footnote-ref-206)
207. مجمع البيان، ج 9، ص 178. [↑](#footnote-ref-207)
208. الدر المنثور، ج 6، ص 129. [↑](#footnote-ref-208)
209. الدر المنثور، ج 6، ص 129. [↑](#footnote-ref-209)
210. تفسير قمى، ج 2، ص 338. [↑](#footnote-ref-210)
211. فروع كافى، ج 4، ص 315، ح 4. [↑](#footnote-ref-211)
212. فروع كافى، ج 3، ص 113، ح 3. [↑](#footnote-ref-212)
213. خصال، ج 1، ص 151، ح 184. [↑](#footnote-ref-213)
214. اصول كافى، ج 1، ص 92، ح 2. [↑](#footnote-ref-214)
215. اصول كافى، ج 1، ص 92، ح 4. [↑](#footnote-ref-215)
216. الدر المنثور، ج 6، ص 130. [↑](#footnote-ref-216)
217. تفسير قمى، ج 2، ص 339. [↑](#footnote-ref-217)
218. معانى الاخبار، ص 214، ح 1. [↑](#footnote-ref-218)
219. تفسير قمى، ج 2، ص 339. [↑](#footnote-ref-219)
220. تفسير قمى، ج 2، ص 340. [↑](#footnote-ref-220)
221. مجمع البيان، ج 9، ص 184. [↑](#footnote-ref-221)
222. الدر المنثور، ج 6، ص 131. [↑](#footnote-ref-222)
223. روح المعانى، ج 27، ص 73. [↑](#footnote-ref-223)
224. روح المعانى، ج 27، ص 73. [↑](#footnote-ref-224)
225. مجمع البيان، ج 9، ص 186. [↑](#footnote-ref-225)
226. روح المعانى، ج 27، ص 77. [↑](#footnote-ref-226)
227. روح المعانى، ج 27، ص 77. [↑](#footnote-ref-227)
228. روح المعانى، ج 27، ص 77. [↑](#footnote-ref-228)
229. روح المعانى، ج 27، ص 77. [↑](#footnote-ref-229)
230. روح المعانى، ج 27، ص 77. [↑](#footnote-ref-230)
231. و به زودى و بعد از اندك زمانى خبرش را به طور قطع خواهى دانست. سوره ص، آيه 88. [↑](#footnote-ref-231)
232. روح المعانى، ج 27، ص 78. [↑](#footnote-ref-232)
233. مفردات راغب، ماده" نكر ". [↑](#footnote-ref-233)
234. آيا جز اين را منتظرند كه ساعت قيامشان فرا رسد؟. سوره زخرف، آيه 66. [↑](#footnote-ref-234)
235. آيا منتظر غير اين هستند كه بر سرشان روزى آيد مانند روزهايى كه بر سر امت‏هاى گذشته آمد؟. سوره يونس، آيه 102. [↑](#footnote-ref-235)
236. روزى كه خداى تعالى شما را دعوت مى‏كند، و شما او را همراه با حمدش اجابت مى‏كنيد.

     سوره اسرى، آيه 52. [↑](#footnote-ref-236)
237. روزى كه شتابان از قبرها بيرون شوند گويى به سوى علمى مى‏دوند در حالى كه ديدگانشان از خشوع افتاده است. سوره معارج، آيه 43 و 44. [↑](#footnote-ref-237)
238. تفسير قمى، ج 2، ص 340. [↑](#footnote-ref-238)
239. امالى شيخ طوسى، ج 1، ص 351. [↑](#footnote-ref-239)
240. الدر المنثور، ج 6، ص 132. [↑](#footnote-ref-240)
241. الدر المنثور، ج 6، ص 133. [↑](#footnote-ref-241)
242. الدر المنثور، ج 6، ص 133. [↑](#footnote-ref-242)
243. الدر المنثور، ج 6، ص 133. [↑](#footnote-ref-243)
244. الدر المنثور، ج 6، ص 133. [↑](#footnote-ref-244)
245. الدر المنثور، ج 6، ص 134. [↑](#footnote-ref-245)
246. روح المعانى، ج 27، ص 74. [↑](#footnote-ref-246)
247. سوره اسرى، آيه 59. [↑](#footnote-ref-247)
248. سوره اسرى، آيه 93. [↑](#footnote-ref-248)
249. بگو هان اى مردم! من فرستاده خدا به سوى همگى شمايم. سوره اعراف، آيه 158. [↑](#footnote-ref-249)
250. اين قرآن به من وحى شده تا شما را و هر كسى را كه صداى اين قرآن به گوشش برسد انذار كنم و بيم دهم. سوره انعام، آيه 19. [↑](#footnote-ref-250)
251. ليكن او رسول خدا و آخرين پيامبران است. سوره احزاب، آيه 40. [↑](#footnote-ref-251)
252. هيچ مى‏بينى كسانى را كه آماده كارزارند ولى به ايشان گفته شد دست نگه داريد و نماز بخوانيد. سوره نساء، آيه 77. [↑](#footnote-ref-252)
253. تا هر كس هلاك مى‏شود بعد از تماميت حجت هلاك شده باشد. سوره انفال، آيه 42. [↑](#footnote-ref-253)
254. اگر مردان و زنانى مؤمن ناشناخته در ميان اهل مكه نبودند و جنگ شما باعث مى‏شد آنان را ندانسته به قتل برسانيد و گرفتار بيامد سوء آن شويد، و خدا مى‏خواست هر كه را بخواهد داخل رحمت خود كند، و نيز اگر آن مؤمنين جداى از كفار بودند، هر آينه كفار ايشان را عذابى دردناك مى‏كرديم. سوره فتح، آيه 25. [↑](#footnote-ref-254)
255. آنان كه كافر شدند چه انذارشان بكنى و چه نكنى ايمان نخواهند آورد. سوره بقره، آيه 6. [↑](#footnote-ref-255)
256. و كلام پروردگار تو با صدق و عدل به انجام رسيد. سوره انعام، آيه 115. [↑](#footnote-ref-256)
257. خدا هرگز ايشان را در حالى كه تو در بينشان هستى عذاب نمى‏كند و نيز مادامى كه استغفار مى‏كنند عذاب نخواهد كرد. سوره انفال، آيه 33. [↑](#footnote-ref-257)
258. و نزديك بود تو را از اين سرزمين بكشانند كه از آن بيرونت كنند و از پس رفتن تو جز مدت كمى نمى‏ماندند. سوره اسرى، آيه 76. [↑](#footnote-ref-258)
259. مگر چه خصوصيتى دارند كه خدا عذابشان نكند، اينكه از مسجد الحرام جلوگيرى مى‏كنند با اينكه صاحب اختيار آن نيستند، چون صاحب اختيار آن مسجد الحرام به جز متقين نمى‏تواند باشد، اما بيشترشان نمى‏دانند، و نماز خواندنشان نزد مسجد الحرام به جز سوت زدن و كف زدن نيست پس بايد عذاب را بچشيد، به جرم كفرى كه مى‏ورزيديد. سوره انفال، آيه 34 و 35. [↑](#footnote-ref-259)
260. تا آنجا كه توانستند سوگند خوردند كه اگر آيت و معجزه‏اى برايشان بيايد به آن ايمان مى‏آورند، بگو آيات تنها نزد خدا است و شما چه مى‏دانيد كه چون معجزه‏اى بيايد ايمان نمى‏آورند. سوره انعام، آيه 109. [↑](#footnote-ref-260)
261. اى نوح! تو با ما جدال كردى، و خيلى سر به سر ما گذاشتى، اگر راست مى‏گويى آن عذابى كه ما را از آن مى‏ترسانى بياور، نوح گفت: تنها خداست كه مى‏تواند آن را اگر خواست بياورد. سوره هود، آيه 32 و 33. [↑](#footnote-ref-261)
262. هيچ رسولى نمى‏تواند آيت و معجزه‏اى بياورد مگر به اذن خدا. سوره مؤمن، آيه 78. [↑](#footnote-ref-262)
263. روح المعانى، ج 27، ص 76. [↑](#footnote-ref-263)
264. روح المعانى، ج 27، ص 76. [↑](#footnote-ref-264)
265. سوره هود، آيه 45. [↑](#footnote-ref-265)
266. روح المعانى، ج 27، ص 81. [↑](#footnote-ref-266)
267. سوره شعراء، آيه 105. [↑](#footnote-ref-267)
268. روح المعانى، ج 27، ص 81. [↑](#footnote-ref-268)
269. روح المعانى، ج 27، ص 81. [↑](#footnote-ref-269)
270. روح المعانى، ج 27، ص 81. [↑](#footnote-ref-270)
271. مجمع البيان، ج 9، ص 188. [↑](#footnote-ref-271)
272. مجمع البيان، ج 9، ص 188. [↑](#footnote-ref-272)
273. روح المعانى، ج 27، ص 83. [↑](#footnote-ref-273)
274. مجمع البيان، ج 9، ص 189. [↑](#footnote-ref-274)
275. ما نوح و اهل او را از اندوهى عظيم نجات داديم... و ما اين چنين نيكوكاران را جزا مى‏دهيم. سوره صافات، آيه 76-80. [↑](#footnote-ref-275)
276. الدر المنثور، ج 6، ص 135. [↑](#footnote-ref-276)
277. مجمع البيان، ج 9، ص 189. [↑](#footnote-ref-277)
278. روح المعانى، ج 27، ص 84. [↑](#footnote-ref-278)
279. ما آن را كتابى خواندنى به زبان عربى كرديم، تا شايد شما تعقلش كنيد، و گرنه او در ام الكتابست كه نزد ما مقام بلند و فرزانه دارد. سوره زخرف، آيه 3 و 4. [↑](#footnote-ref-279)
280. مفردات راغب، ماده" ذكر ". [↑](#footnote-ref-280)
281. روح المعانى، ج 27، ص 84. [↑](#footnote-ref-281)
282. مجمع البيان، ج 9، ص 188. [↑](#footnote-ref-282)
283. ما در روزهايى نحس بادى تند بر آنان روانه كرديم. سوره حم سجده، آيه 16. [↑](#footnote-ref-283)
284. آن باد را هفت شب و هشت روز پى در پى بر آنان گماشت. سوره الحاقه، آيه 7. [↑](#footnote-ref-284)
285. مفردات راغب، ماده "نحس" . [↑](#footnote-ref-285)
286. طيره - شگون بد، فال بد، لغت نامه دهخدا. [↑](#footnote-ref-286)
287. ما هم براى هلاكت ايشان (قوم عاد) بادى سخت راى در روزهاى نحس و شوم فرستاديم. سوره فصلت، آيه 16. [↑](#footnote-ref-287)
288. سوگند به كتاب مبين كه ما آن راى در شبى مبارك نازل كرديم. سوره دخان، آيه 2 و 3. [↑](#footnote-ref-288)
289. شب قدر بهتر است از هزار ماه. سوره قدر، آيه 3. [↑](#footnote-ref-289)
290. در آن شب هر امرى محكم و پيچيده باز مى‏شود. سوره دخان، آيه 4. [↑](#footnote-ref-290)
291. ملائكه و روح در آن شب به اذن پروردگارشان هر امرى سالم را تا طلوع فجر نازل مى‏كنند.

     سوره قدر، آيه 4 و 5. [↑](#footnote-ref-291)
292. بحار الانوار، ج 56، ط جديد، ص 18-31، باب 15 (باب ما روى فى سعادة ايام الاسبوع و نحوستها) [↑](#footnote-ref-292)
293. بحار الانوار، ج 56، ط جديد، باب 15، ح 7. [↑](#footnote-ref-293)
294. خصال، ج 2، ص 390، ح 83، و امالى طوسى، ج 1، ص 283، ط نجف اشرف. [↑](#footnote-ref-294)
295. خصال، ج 2، ص 386، ح 72. [↑](#footnote-ref-295)
296. تحف العقول، ص 357، ط بيروت. [↑](#footnote-ref-296)
297. و بحار، ج 56، ص 46، ح 18. [↑](#footnote-ref-297)
298. خصال، ج 2، ص 394، ح 98. [↑](#footnote-ref-298)
299. خصال، ج 2، ص 386، ح 69. [↑](#footnote-ref-299)
300. بحار الانوار، ج 56، ص 34، ح 12. [↑](#footnote-ref-300)
301. خصال، ج 2، ص 383، ح 61. [↑](#footnote-ref-301)
302. بحار الانوار، ج 58، ص 268، ح 52. [↑](#footnote-ref-302)
303. بحار الانوار، ج 58، ص 268، ح 55. [↑](#footnote-ref-303)
304. بحار الانوار، ج 58، ص 254، ح 42. [↑](#footnote-ref-304)
305. بحار الانوار، ج 58، ص 257، ح 48. [↑](#footnote-ref-305)
306. يعنى: منجم مثل كاهن است، و كاهن چون ساحر، و ساحر چون كافر، و كافر هم در آتش است. نهج البلاغه فيض الاسلام، خطبه 78، ص 177. [↑](#footnote-ref-306)
307. روضه كافى، ج 8، ص 168، ح 233. [↑](#footnote-ref-307)
308. بحار الانوار، ج 58، ص 249، ح 30. [↑](#footnote-ref-308)
309. بحار الانوار، ج 58، ص 250، ح 34. [↑](#footnote-ref-309)
310. بحار الانوار، ج 58، ص 271، ح 58. [↑](#footnote-ref-310)
311. بحار الانوار، ج 20، ص 333. [↑](#footnote-ref-311)
312. بحار الانوار، ج 20، ص 381، ح 7. [↑](#footnote-ref-312)
313. گفتند ما شما را به فال بد گرفته‏ايم، اگر دست از دعوت خود بر نداريد سنگسارتان مى‏كنيم، و به طور قطع از ما به شما عذابى دردناك خواهد رسيد. گفتند: اين شئامت با خود شما است. سوره يس، آيه 18 و 19. [↑](#footnote-ref-313)
314. گفتند ما به تو و به آنكه همراه تو است فال بد زده‏ايم، او گفت طائر و سرنوشت بدتان نزد خداست. سوره نمل، آيه 47. [↑](#footnote-ref-314)
315. روضه كافى، ج 8، ص 169، ح 235. [↑](#footnote-ref-315)
316. خود اينجانب تجربه كرده‏ام كسانى كه سيزده را نحس مى‏دانند اگر سيزده بدر نروند به طور جدى صدمه مى‏خورند، و يا اگر در كارى كه مى‏خواهند شروع كنند كسى عطسه بزند، و اين را بطور جدى علامت آن بدانند كه اين كار صدمه دارد، اگر به آن كار اقدام كنند سخت صدمه مى‏خورند، و كسانى كه هيچ اعتنايى به سيزده و عطسه ندارند هيچ ضررى نمى‏بينند. "مترجم" . [↑](#footnote-ref-316)
317. نهايه ابن اثير، ج 3، ص 152. [↑](#footnote-ref-317)
318. روضه كافى، ج 8، ص 170، ح 236. [↑](#footnote-ref-318)
319. نهايه ابن اثير، ج 3، ص 152. [↑](#footnote-ref-319)
320. بحار الانوار، ج 55، ص 325، ح 15. [↑](#footnote-ref-320)
321. روضه كافى، ص 261، ح 493. [↑](#footnote-ref-321)
322. خصال، ص 272، ح 14. [↑](#footnote-ref-322)
323. محاسن، ص 348، ح 21. [↑](#footnote-ref-323)
324. فقيه، ج 2، ص 175، ح 15. [↑](#footnote-ref-324)
325. كه اينگونه امور از حد شمار بيرون است، زيرا هر طايفه‏اى و اهل هر محلى براى خود تطيرهايى دارد، كه شايد در بين مردم ساير محلها نباشد. "مترجم" . [↑](#footnote-ref-325)
326. روضه كافى، ج 8، ص 169، ح 234. [↑](#footnote-ref-326)
327. قوم ثمود رسولان (خدا) را تكذيب كردند. سوره شعراء، آيه 141. [↑](#footnote-ref-327)
328. پس از خدا پروا كنيد، و به اطاعت من درآييد، و دستور اسرافگران را پيروى مكنيد. سوره شعراء، آيه 150 و 151. [↑](#footnote-ref-328)
329. روح المعانى، ج 27، ص 88. [↑](#footnote-ref-329)
330. تو نيستى بجز بشرى مثل ما، سوره شعراء، آيه 154. [↑](#footnote-ref-330)
331. گفت: اينك ناقه‏اى است كه براى آن شربى، و براى شما شرب روزى است كه بايد معين شود. سوره شعراء، آيه 155. [↑](#footnote-ref-331)
332. مجمع البيان، ج 9، ص 192. [↑](#footnote-ref-332)
333. مجمع البيان، ج 9، ص 192. [↑](#footnote-ref-333)
334. در اينجا ظاهرا خطاى قلمى رخ داده و مرحوم علامه به جاى اين كه به - تفسير آيات 39 و 40 (فذوقوا عذابى... من مدكر) بپردازد، آيات 16 و 17 را تكرار نموده در صورتى كه تفسير اين آيات در سابق ذكر شده‏ [↑](#footnote-ref-334)
335. تفسير روح المعانى، ج 27، ص 84. [↑](#footnote-ref-335)
336. تفسير روح المعانى، ج 27، ص 84. [↑](#footnote-ref-336)
337. تفسير قمى، ج 2، ص 341. [↑](#footnote-ref-337)
338. تفسير قمى، ج 2، ص 342. [↑](#footnote-ref-338)
339. فروع كافى، ج 5، ص 546، ذيل ح 6. [↑](#footnote-ref-339)
340. روح المعانى، ج 27، ص 92. [↑](#footnote-ref-340)
341. چرا يكديگر را يارى نمى‏كنيد. سوره صافات، آيه 25. [↑](#footnote-ref-341)
342. و هيچ چيز نيست مگر آنكه خزانه‏هايش نزد ما است، و ما هيچ چيز را جز بقدر و به اندازه نازل نمى‏كنيم. سوره حجر، آيه 21. [↑](#footnote-ref-342)
343. از آنچه او مى‏كند بازخواست نمى‏شود، بلكه اين مردمند كه بازخواست خواهند شد. سوره انبياء، آيه 23. [↑](#footnote-ref-343)
344. خدا هر چه بخواهد مى‏كند. سوره حج، آيه 18. [↑](#footnote-ref-344)
345. حق از ناحيه پروردگار تو است. آل عمران، آيه 60. [↑](#footnote-ref-345)
346. تو به يقين خواهى ديد كه در مودت با مؤمنين، مسيحيان نزديك‏تر از ديگرانند، و علت اين مودت آن است كه جمعى از اين مسيحيان قسيس و رهبانند، و اين قسيس‏ها بناى تكبر و خود بزرگ‏بينى ندارند. سوره مائده، آيه 82. [↑](#footnote-ref-346)
347. ذلت و مسكينى سرنوشت حتمى يهود است... و اين به خاطر آن است كه يهود عصيانگر است، و تا بوده سركش بوده است. سوره بقره، آيه 61. [↑](#footnote-ref-347)
348. و چه بسيار جنبنده كه تو رزق آنها را نمى‏دهى، و خدا رزق او و رزق شما را مى‏دهد، و او شنوا و داناست. سوره عنكبوت، آيه 60. [↑](#footnote-ref-348)
349. آدم از پروردگارش كلماتى گرفت و در نتيجه خدا از جرم او گذشت، كه او تواب و رحيم است. سوره بقره، آيه 37. [↑](#footnote-ref-349)
350. احدى از شما نيست مگر آنكه وارد دوزخ خواهيد شد و اين قضايى است حتمى كه از ناحيه پروردگارت رانده شده. سوره مريم، آيه 71. [↑](#footnote-ref-350)
351. مجمع البيان، ج 9، ص 194. [↑](#footnote-ref-351)
352. وقتى او اراده چيزى كند امرش تنها اين است كه بگويد: باش، و آن چيز بدون درنگ هست شود. سوره يس، آيه 82. [↑](#footnote-ref-352)
353. روح المعانى، ج 27، ص 95. [↑](#footnote-ref-353)
354. روح المعانى، ج 27، ص 95. [↑](#footnote-ref-354)
355. روح المعانى، ج 27، ص 95. [↑](#footnote-ref-355)
356. روح المعانى، ج 27، ص 96. [↑](#footnote-ref-356)
357. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 185 به نقل از كمال الدين و تمام النعمة. [↑](#footnote-ref-357)
358. الدر المنثور، ج 6، ص 138. [↑](#footnote-ref-358)
359. ثواب الاعمال، ص 254، ح 10. [↑](#footnote-ref-359)
360. الدر المنثور، ج 6، ص 139. [↑](#footnote-ref-360)
361. الدر المنثور، ج 6، ص 139. [↑](#footnote-ref-361)
362. روح المعانى، ج 27، ص 96. [↑](#footnote-ref-362)
363. سوره حجر، آيه 21. [↑](#footnote-ref-363)
364. و فرستاديم آهن را، سوره حديد، آيه 25. [↑](#footnote-ref-364)
365. و براى شما هشت زوج از چهار پايان نازل كرديم. سوره زمر، آيه 6. [↑](#footnote-ref-365)
366. المحاسن، ص 244، ح 237 و 238. [↑](#footnote-ref-366)
367. المحاسن، ص 244، ح 237 و 238. [↑](#footnote-ref-367)
368. و همه چيز را آفريد و دقيقا اندازه‏گيرى كرد. سوره فرقان، آيه 2. [↑](#footnote-ref-368)
369. ما هر چيزى را به اندازه آفريديم. سوره قمر، آيه 49. [↑](#footnote-ref-369)
370. و هر چيز نزد او مقدار معين دارد. سوره رعد، آيه 8. [↑](#footnote-ref-370)
371. كسى كه به هر موجودى آنچه لازمه آفرينش او بود داده، سپس رهبريش كرده است. سوره طه، آيه 50. [↑](#footnote-ref-371)
372. خدا همواره بر همه چيز محيط بوده است. سوره نساء، آيه 126. [↑](#footnote-ref-372)
373. تسبيح كن پروردگارت را كه هر چه آفريد بدون نقص آفريد، و هر چه را خلق كرد نخست قالب‏گيرى و سپس هدايت نمود. سوره اعلى، آيه 2 و 3. [↑](#footnote-ref-373)
374. او را از نطفه آفريد، پس اندازه‏گيريش نمود، و سپس راه را برايش هموار كرد. سوره عبس، آيه 19 و 20. [↑](#footnote-ref-374)
375. و خداوند حكومت مى‏كند و هيچ كس را ياراى جلوگيرى يا رد احكام او نيست. سوره رعد، آيه 41. [↑](#footnote-ref-375)
376. خدا هر چه بخواهد محو و (هر چه را بخواهد) اثبات مى‏كند. سوره رعد، آيه 39. [↑](#footnote-ref-376)
377. هيچ آيتى را نسخ نمى‏كنيم مگر آنكه بهتر از آن و يا مثل آن را مى‏آوريم. سوره بقره، آيه 106. [↑](#footnote-ref-377)
378. توحيد صدوق، ص 369 ح 8. [↑](#footnote-ref-378)
379. پس حاصل كلام اين شد كه نوع دوم از قدر فى نفسه غير قضا و حكم قطعى است، و اما نوع اول از قدر كه عبارت بود از قدر حاكم بر تمامى موجودات چه موجودات عالم مشهود ما و چه غير آن كه هستى آنها را محدود به امكان و حاجت مى‏كند و بس، قدر در آنها با قضا يكى است، چون قدر آنها ممكن نيست از تحقق جدا باشد، براى اينكه گفتيم قدر به معناى اول عبارت است از حد امكان و حاجت هر چيز، و چون هر چيزى غير خدا اين محدوديت را دارد، پس قضاى اين محدوديت نيز رانده شده، بنا بر اين، قضاء و قدر در آنها همواره با همند. "مترجم" . [↑](#footnote-ref-379)
380. مجمع البيان، ج 9، ص 195. [↑](#footnote-ref-380)
381. الدر المنثور، ج 6، ص 140. [↑](#footnote-ref-381)
382. مجمع البيان، ج 9، ص 197. [↑](#footnote-ref-382)
383. روح المعانى، ج 27، ص 98. [↑](#footnote-ref-383)
384. همانا ما انسان را در بهترين قوام خلق كرديم و آن گاه همان انسان را به پست‏ترين پستى‏ها برگردانديم مگر آنهايى را كه ايمان آورده و اعمال صالح كردند. سوره تين، آيه 6. [↑](#footnote-ref-384)
385. و از آيات او خلقت آسمانها و زمين، و اختلاف زبانها و رنگهاى شما است. سوره روم، آيه 22. [↑](#footnote-ref-385)
386. مثلا قرارداد ايرانيان در بين يكديگر اين شد كه هر وقت كلمه "نان" به زبان آوردند بفهمند كه منظور طعامى است كه از گندم درست مى‏كنند، و همچنين كلمات ديگر. "مترجم" . [↑](#footnote-ref-386)
387. مجمع البيان، ج 9، ص 197. [↑](#footnote-ref-387)
388. روح المعانى، ج 27، ص 99. [↑](#footnote-ref-388)
389. روح المعانى، ج 27، ص 99. [↑](#footnote-ref-389)
390. روح المعانى، ج 27، ص 99. [↑](#footnote-ref-390)
391. روح المعانى، ج 27، ص 100. [↑](#footnote-ref-391)
392. تفسير كشاف، ج 4، ص 443. [↑](#footnote-ref-392)
393. مگر آنها كه كفر ورزيدند نمى‏بينند كه آسمانها و زمين يكپارچه بودند، و ما آنها را از هم جدا كرديم؟! سوره انبياء، آيه 30. [↑](#footnote-ref-393)
394. با اينكه ما رسولان خود را با معجزاتى روشن فرستاديم، و با ايشان كتاب و ميزان نازل كرديم، تا مردم رعايت عدالت كنند. سوره حديد، آيه 25. [↑](#footnote-ref-394)
395. روح المعانى، ج 27، ص 101. [↑](#footnote-ref-395)
396. روح المعانى، ج 27، ص 101. [↑](#footnote-ref-396)
397. روح المعانى، ج 27، ص 102. [↑](#footnote-ref-397)
398. روح المعانى، ج 27، ص 103. [↑](#footnote-ref-398)
399. روح المعانى، ج 27، ص 103. [↑](#footnote-ref-399)
400. روح المعانى، ج 27، ص 103. [↑](#footnote-ref-400)
401. روح المعانى، ج 27، ص 103. [↑](#footnote-ref-401)
402. روح المعانى، ج 27، ص 103. [↑](#footnote-ref-402)
403. روح المعانى، ج 27، ص 104. [↑](#footnote-ref-403)
404. روح المعانى، ج 27، ص 104. [↑](#footnote-ref-404)
405. روح المعانى، ج 27، ص 105. [↑](#footnote-ref-405)
406. روح المعانى، ج 27، ص 105. [↑](#footnote-ref-406)
407. مجمع البيان، ج 9، ص 201. [↑](#footnote-ref-407)
408. مجمع البيان، ج 9، ص 201. [↑](#footnote-ref-408)
409. اين دو دريا يكسان نيستند كه يكى شيرين و گوارا و نوشيدنش بلا مانع، و اين يكى ديگر شور و تلخ است و با اينكه يكسان نيستند شما از هر دو بهره‏مند مى‏شويد، گوشت تازه مى‏خوريد، و مرواريد و مرجان استخراج نموده آرايش خود مى‏كنيد. سوره فاطر، آيه 12. [↑](#footnote-ref-409)
410. مجمع البيان، ج 9، ص 202. [↑](#footnote-ref-410)
411. هر چه نزد شما است فانى مى‏گردد، و هر چه نزد خدا است باقى مى‏ماند. سوره نحل، آيه 96. [↑](#footnote-ref-411)
412. سوره قصص، آيه 88. [↑](#footnote-ref-412)
413. همه شما محتاج خداييد، و تنها كسى كه محتاج كسى نيست خداست. سوره فاطر، آيه 15. [↑](#footnote-ref-413)
414. از هر چه كه درخواست كرديد به شما داد. سوره ابراهيم، آيه 34. [↑](#footnote-ref-414)
415. چون ما سراپاى وجودمان حاجت است، و اين حوايج را با زبان سر از خدا نخواستيم، از او چشم و گوش و كبد و معده و چه و چه نخواسته بوديم، پس منظور از اين سؤال، سؤال به زبان حاجت است، و معناى آيه سوره ابراهيم اين است كه از هر چه محتاج بوديد چيزى و مقدارى به شما داد." مترجم". [↑](#footnote-ref-415)
416. هستى‏بخش آسمانها و زمين او است. سوره بقره، آيه 117. [↑](#footnote-ref-416)
417. نور الثقلين، ج 5، ص 187 به نقل از كافى. [↑](#footnote-ref-417)
418. الدر المنثور، ج 6، ص 140. [↑](#footnote-ref-418)
419. عيون اخبار الرضا، ج 2، باب ما جاء عن الرضا من خبر الشامى، ص 242. [↑](#footnote-ref-419)
420. احتجاج، ج 1، ص 386، ط نجف. [↑](#footnote-ref-420)
421. تفسير قمى، ج 2، ص 344. [↑](#footnote-ref-421)
422. الدر المنثور، ج 6، ص 142. [↑](#footnote-ref-422)
423. الدر المنثور، ج 6، ص 143. [↑](#footnote-ref-423)
424. مجمع البيان، ج 9، ص 201. [↑](#footnote-ref-424)
425. تفسير قمى، ج 2، ص 345. [↑](#footnote-ref-425)
426. مناقب، ج 3، ص 272. [↑](#footnote-ref-426)
427. سپاس خدايى را كه نمى‏ميرد، و عجائبش پايان نمى‏پذيرد، و براى اينكه او در هر روزى كارى دارد امورى نوظهور ايجاد مى‏كند، كه سابقه و الگو ندارد اصول كافى، ج 1، ص 141، ح 7. [↑](#footnote-ref-427)
428. تفسير قمى، ج 2، ص 345. [↑](#footnote-ref-428)
429. مجمع البيان، ج 9، ص 202. [↑](#footnote-ref-429)
430. الدر المنثور، ج 6، ص 143. [↑](#footnote-ref-430)
431. روح المعانى، ج 27، ص 112. [↑](#footnote-ref-431)
432. مفردات راغب، ماده" شوظ ". [↑](#footnote-ref-432)
433. مجمع البيان، ج 9، ص 205. [↑](#footnote-ref-433)
434. و خدا سريع الحساب است. سوره نور، آيه 39. [↑](#footnote-ref-434)
435. ايشان را نگهداريد كه بايد بازخواست و سؤال شوند. سوره صافات، آيه 24. [↑](#footnote-ref-435)
436. پس به پروردگارت سوگند كه به طور حتم از ايشان از همگيشان سؤال خواهيم كرد. سوره حجر، آيه 92. [↑](#footnote-ref-436)
437. مجمع البيان، ج 9، ص 206. [↑](#footnote-ref-437)
438. آيا خدايى كه قائم بر تك تك نفوس و اعمال آنان است... سوره رعد، آيه 33. [↑](#footnote-ref-438)
439. از پروردگارشان كه ما فوقشان است مى‏ترسند. سوره نحل، آيه 50. [↑](#footnote-ref-439)
440. و (سومين گروه) پيشگامان پيشگام (كه در ايمان بر همه پيشى گرفتند) آنان مقربان درگاهند.

     سوره واقعه، آيه 10 و 11. [↑](#footnote-ref-440)
441. روح المعانى، ج 27، ص 116. [↑](#footnote-ref-441)
442. روح المعانى، ج 27، ص 116. [↑](#footnote-ref-442)
443. روح المعانى، ج 27، ص 116. [↑](#footnote-ref-443)
444. روح المعانى، ج 27، ص 116. [↑](#footnote-ref-444)
445. روح المعانى، ج 27، ص 116. [↑](#footnote-ref-445)
446. روح المعانى، ج 27، ص 116. [↑](#footnote-ref-446)
447. روح المعانى، ج 27، ص 116. [↑](#footnote-ref-447)
448. مؤمنان هر چه بخواهند در بهشت دارند، ولى ما اضافه هم مى‏دهيم. سوره ق، آيه 35. [↑](#footnote-ref-448)
449. روح المعانى، ج 27، ص 117. [↑](#footnote-ref-449)
450. روح المعانى، ج 27، ص 117. [↑](#footnote-ref-450)
451. مجمع البيان، ج 9، ص 208. [↑](#footnote-ref-451)
452. روح المعانى، ج 27، ص 118. [↑](#footnote-ref-452)
453. روح المعانى، ج 27، ص 121. [↑](#footnote-ref-453)
454. روح المعانى، ج 27، ص 121. [↑](#footnote-ref-454)
455. مجمع البيان، ج 9، ص 211. [↑](#footnote-ref-455)
456. تفسير فخر رازى، ج 29، ص 134. [↑](#footnote-ref-456)
457. الصحاح، ج 4، ماده" رفف ". [↑](#footnote-ref-457)
458. روح المعانى، ج 27، ص 124. [↑](#footnote-ref-458)
459. مجمع البيان، ج 9، ص 211. [↑](#footnote-ref-459)
460. مجمع البيان، ج 9، ص 211. [↑](#footnote-ref-460)
461. مجمع البيان، ج 9، ص 211. [↑](#footnote-ref-461)
462. مجمع البيان، ج 9، ص 211. [↑](#footnote-ref-462)
463. مجمع البيان، ج 9، ص 205. [↑](#footnote-ref-463)
464. مجمع البيان، ج 9، ص 205. [↑](#footnote-ref-464)
465. اصول كافى، ج 2، ص 70، ح 10. [↑](#footnote-ref-465)
466. الدر المنثور، ج 6، ص 146. [↑](#footnote-ref-466)
467. الدر المنثور، ج 6، ص 146. [↑](#footnote-ref-467)
468. تفسير قمى، ج 2، ص 346. [↑](#footnote-ref-468)
469. الدر المنثور، ج 6، ص 147. [↑](#footnote-ref-469)
470. مجمع البيان، ج 9، ص 208. [↑](#footnote-ref-470)
471. نور الثقلين، ج 5، ص 198 به نقل از عياشى. [↑](#footnote-ref-471)
472. مجمع البيان، ج 9، ص 208. [↑](#footnote-ref-472)
473. تفسير قمى، ج 2، ص 345. [↑](#footnote-ref-473)
474. توحيد، ص 22، ح 17. [↑](#footnote-ref-474)
475. علل الشرائع، ب 182، ص 251، ح 8. [↑](#footnote-ref-475)
476. الدر المنثور، ج 6، ص 149. [↑](#footnote-ref-476)
477. مجمع البيان، ج 9، ص 210. [↑](#footnote-ref-477)
478. الدر المنثور، ج 6، ص 146. [↑](#footnote-ref-478)
479. الدر المنثور، ج 6، ص 149. [↑](#footnote-ref-479)
480. تفسير قمى، ج 2، ص 346. [↑](#footnote-ref-480)
481. تفسير قمى، ج 2، ص 346. [↑](#footnote-ref-481)
482. مجمع البيان، ج 9، ص 211. [↑](#footnote-ref-482)
483. فقيه، ج 3، ص 299، ح 15. [↑](#footnote-ref-483)
484. روضه كافى، ج 8، ص 138، ح 147. [↑](#footnote-ref-484)
485. مجمع البيان، ج 9، ص 213. [↑](#footnote-ref-485)
486. مجمع البيان، ج 9، ص 214. [↑](#footnote-ref-486)
487. همانا زلزله رستاخيز امر عظيمى است. سوره حج، آيه 1. [↑](#footnote-ref-487)
488. روح المعانى، ج 27، ص 131. [↑](#footnote-ref-488)
489. و كوه‏ها رانده شود. سوره نبا، آيه 20. [↑](#footnote-ref-489)
490. روح المعانى، ج 27، ص 131. [↑](#footnote-ref-490)
491. روح المعانى، ج 27، ص 131. [↑](#footnote-ref-491)
492. پس بعضى از آنان ستم كننده به نفس خود هستند و بعضى از آنان ميانه‏رو مى‏باشند و بعضى از آنان به اذن خداوند پيشى گيرنده به خيرات و خوبى‏ها هستند. سوره فاطر، آيه 32. [↑](#footnote-ref-492)
493. و براى هر يك جانبى است كه به سوى آن رو آورنده هستند، پس سبقت بگيريد در خوبى‏ها.

     سوره بقره، آيه 148. [↑](#footnote-ref-493)
494. آنها مى‏شتابند در خوبى‏ها و ايشان براى آن سبقت‏گيرنده هستند. سوره مؤمنون، آيه 61. [↑](#footnote-ref-494)
495. به سوى مغفرت و جنتى از پروردگارتان سبقت گيريد. سوره حديد، آيه 21. [↑](#footnote-ref-495)
496. روح المعانى، ج 27، ص 132. [↑](#footnote-ref-496)
497. روح المعانى، ج 27، ص 132. [↑](#footnote-ref-497)
498. روح المعانى، ج 27، ص 132. [↑](#footnote-ref-498)
499. روح المعانى، ج 27، ص 132. [↑](#footnote-ref-499)
500. روح المعانى، ج 27، ص 132. [↑](#footnote-ref-500)
501. روح المعانى، ج 27، ص 132. [↑](#footnote-ref-501)
502. روح المعانى، ج 27، ص 132. [↑](#footnote-ref-502)
503. روح المعانى، ج 27، ص 132. [↑](#footnote-ref-503)
504. روح المعانى، ج 27، ص 132. [↑](#footnote-ref-504)
505. خصال، ج 1، ص 64، ح 95. [↑](#footnote-ref-505)
506. تفسير قمى، ج 2، ص 346. [↑](#footnote-ref-506)
507. الدر المنثور، ج 6، ص 154. [↑](#footnote-ref-507)
508. الدر المنثور، ج 6، ص 154. [↑](#footnote-ref-508)
509. مجمع البيان، ج 9، ص 215. [↑](#footnote-ref-509)
510. روضة الواعظين، ص 105. [↑](#footnote-ref-510)
511. امالى شيخ طوسى، ج 1، ص 70. [↑](#footnote-ref-511)
512. كمال الدين، ج 1، ص 206، ضمن ح 20. [↑](#footnote-ref-512)
513. عيون اخبار الرضا، ج 2، ب 31، ص 65، ح 288. [↑](#footnote-ref-513)
514. مجمع البيان، ج 9، ص 215. [↑](#footnote-ref-514)
515. تفسير ابى السعود، ج 8، ص 190. [↑](#footnote-ref-515)
516. تفسير ابى السعود، ج 8، ص 190. [↑](#footnote-ref-516)
517. چون گفتيم از جمله مورد بحث شروع به تفصيل مال كار هر يك از آن سه طايفه شده، پس بايد جمله را استينافى و ابتدايى گرفت، كه وجه اول هم همين است، به خلاف وجه دوم كه جمله را خبر براى مبتدايى مى‏گرفت، كه در فراز قبل قرار داشت، و به خلاف وجه سوم كه آن نيز جمله را تتمه مطلبى مى‏گرفت كه گويا قبلا آغاز شده. "مترجم" . [↑](#footnote-ref-517)
518. و چون بندگانم سراغ مرا از تو مى‏گيرند من نزديكم. سوره بقره، آيه 186. [↑](#footnote-ref-518)
519. و ما از شما به او نزديكتريم. سوره واقعه، آيه 85. [↑](#footnote-ref-519)
520. و ما نزديك‏تر به او هستيم از رگ گردن. سوره ق، آيه 16. [↑](#footnote-ref-520)
521. كتابى مرقوم كه تنها مقربين آن را مشاهده مى‏كنند. سوره مطففين، آيه 20. [↑](#footnote-ref-521)
522. چاشنى آن از تسنيم است يعنى از چشمه‏اى است كه مقربان مى‏نوشند. سوره مطففين، آيه 27 و 28. [↑](#footnote-ref-522)
523. نه مسيح از اينكه بنده‏اى براى خدا باشد استنكاف مى‏ورزد، و نه ملائكه مقرب. سوره نساء، آيه 172. [↑](#footnote-ref-523)
524. سوره واقعه، آيه 89. [↑](#footnote-ref-524)
525. روح المعانى، ج 27، ص 134. [↑](#footnote-ref-525)
526. روح المعانى، ج 27، ص 135. [↑](#footnote-ref-526)
527. روح المعانى، ج 27، ص 135. [↑](#footnote-ref-527)
528. در عرب معمول است كه كف نيمكت‏ها را با ليف خرما مى‏بافند، هم چنان كه در غير عرب آن را از سيم مى‏بافند، و نامش را تخت فنرى مى‏گذارند" مترجم ". [↑](#footnote-ref-528)
529. روح المعانى، ج 27، ص 136. [↑](#footnote-ref-529)
530. روح المعانى، ج 27، ص 136. [↑](#footnote-ref-530)
531. روح المعانى، ج 27، ص 136. [↑](#footnote-ref-531)
532. روح المعانى، ج 27، ص 139. [↑](#footnote-ref-532)
533. روح المعانى، ج 27، ص 139. [↑](#footnote-ref-533)
534. مجمع البيان، ج 9، ص 218. [↑](#footnote-ref-534)
535. مجمع البيان، ج 9، ص 218. [↑](#footnote-ref-535)
536. مجمع البيان، ج 9، ص 218. [↑](#footnote-ref-536)
537. مجمع البيان، ج 9، ص 219. [↑](#footnote-ref-537)
538. تفسير كشاف، ج 4، ص 463. [↑](#footnote-ref-538)
539. سوراخهاى ريز پوست بدن كه عرق از آنها دفع مى‏شود. [↑](#footnote-ref-539)
540. پس بسيار مى‏شود كه كسانى با داشتن نعمت‏هاى مادى بسيار، دستخوش اتراف نگردند، و چه بسيار مى‏شود كه افرادى با داشتن مختصر نعمتى دستخوش اتراف شوند." مترجم ". [↑](#footnote-ref-540)
541. مجمع البيان، ج 9، ص 220. [↑](#footnote-ref-541)
542. روح المعانى، ج 27، ص 144. [↑](#footnote-ref-542)
543. روح المعانى، ج 27، ص 144. [↑](#footnote-ref-543)
544. روح المعانى، ج 27، ص 144. [↑](#footnote-ref-544)
545. سوره نحل، آيه 38. [↑](#footnote-ref-545)
546. روح المعانى، ج 27، ص 146. [↑](#footnote-ref-546)
547. الدر المنثور، ج 6، ص 154. [↑](#footnote-ref-547)
548. الدر المنثور، ج 6، ص 155. [↑](#footnote-ref-548)
549. تفسير كشاف، ج 4، ص 459. [↑](#footnote-ref-549)
550. روح المعانى، ج 27، ص 135. [↑](#footnote-ref-550)
551. مجمع البيان، ج 9، ص 216. [↑](#footnote-ref-551)
552. الدر المنثور، ج 6، ص 155. [↑](#footnote-ref-552)
553. الدر المنثور، ج 6، ص 155. [↑](#footnote-ref-553)
554. تفسير قمى، ج 2، ص 348. [↑](#footnote-ref-554)
555. تفسير قمى، ج 2، ص 348. [↑](#footnote-ref-555)
556. روزى كه ما هر جمعيتى را به نام امامش صدا مى‏زنيم، پس هر كس نامه عملش به دست راستش داده شود. سوره اسراء، آيه 71. [↑](#footnote-ref-556)
557. تفسير قمى، ج 2، ص 263. [↑](#footnote-ref-557)
558. الدر المنثور، ج 6، ص 156. [↑](#footnote-ref-558)
559. مجمع البيان، ج 9، ص 218. [↑](#footnote-ref-559)
560. الدر المنثور، ج 6، ص 157. [↑](#footnote-ref-560)
561. مجمع البيان، ج 9، ص 218. [↑](#footnote-ref-561)
562. الدر المنثور، ج 6، ص 157. [↑](#footnote-ref-562)
563. روضه كافى، ج 8، ص 85، ضمن ح 69. [↑](#footnote-ref-563)
564. تفسير قمى، ج 2، ص 348. [↑](#footnote-ref-564)
565. الدر المنثور، ج 6، ص 159. [↑](#footnote-ref-565)
566. تفسير روح الجنان، ج 11، ص 16. [↑](#footnote-ref-566)
567. الدر المنثور، ج 6، ص 159. [↑](#footnote-ref-567)
568. المحاسن، ص 576، ح 34. [↑](#footnote-ref-568)
569. المحاسن، ص 577، ح 36. [↑](#footnote-ref-569)
570. نور الثقلين، ج 5، ص 223. [↑](#footnote-ref-570)
571. آن منكر معاد پرسيد: چه كسى اين استخوانهاى پوسيده را زنده مى‏كند؟ بگو: همان كسى زنده مى‏كند كه براى اولين بار و بدون سابقه و الگو آنها را بيافريد، و او به هر خلقى دانا است. سوره يس، آيه 78 و 79. [↑](#footnote-ref-571)
572. آيا كسى كه آفريده و با اينكه اين آفريننده لطيف و با خبر است نمى‏داند؟. سوره ملك، آيه 14. [↑](#footnote-ref-572)
573. همانطور كه ما انسان را براى اولين بار خلق كرديم، او را دوباره اعاده مى‏دهيم، اين وعده‏اى است كه وفاى به آن را بر خود واجب كرده‏ايم، و ما هر چه گفته‏ايم كرده‏ايم. سوره انبياء، آيه 104. [↑](#footnote-ref-573)
574. در اينجا اين سؤال پيش مى‏آيد كه: چرا به جاى اينكه در پاسخ از آن سؤال بفرمايد: ما نطفه را انسان مى‏كنيم، فرمود ما مرگ را در بين شما مقدر كرده‏ايم، و هيچ چيز ما را مغلوب نمى‏كند؟ در پاسخ مى‏گوييم: از آنجايى كه بعد از شنيدن پاسخ مذكور به ذهن مى‏رسيد كه وقتى خلقت به دست خدا است، پس بايد اين خلقت هم چنان باقى بماند، و دستخوش مرگ و مير نگردد، و اگر مى‏گردد لا بد عوامل مرگ بر اراده خدا چيره و غالبند، لذا براى رفع اين توهم فرمود: مرگ را هم خود ما در بين شما قرار داده‏ايم.

     "مترجم" . [↑](#footnote-ref-574)
575. روح المعانى، ج 27، ص 147. [↑](#footnote-ref-575)
576. بگو اين استخوانهاى پوسيده را همان كسى زنده مى‏كند كه بار اول ايجادش كرد. سوره يس، آيه 79. [↑](#footnote-ref-576)
577. تفسير كشاف، ج 4، ص 465. [↑](#footnote-ref-577)
578. تفسير روح المعانى، ج 27، ص 148. [↑](#footnote-ref-578)
579. مجمع البيان، ج 9 - ص 222. [↑](#footnote-ref-579)
580. روح المعانى، ج 27، ص 152. [↑](#footnote-ref-580)
581. روح المعانى، ج 27، ص 152. [↑](#footnote-ref-581)
582. روح المعانى، ج 27، ص 152. [↑](#footnote-ref-582)
583. بلكه آن قرآن مجيد است كه در لوح محفوظ است. سوره بروج، آيه 21 و 22. [↑](#footnote-ref-583)
584. ما آن را كتابى خواندنى و عربى كرديم، تا شايد شما تعقل كنيد، و گرنه قرآن در ام الكتاب است كه نزد ما مقامى بلند و فرزانه دارد. سوره زخرف، آيه 3 و 4. [↑](#footnote-ref-584)
585. خداى تعالى خواسته است تا رجس را از شما اهل بيت دور كند، و شما را به نوعى تطهير نمايد. سوره احزاب، آيه 33. [↑](#footnote-ref-585)
586. روح المعانى، ج 27، ص 154. [↑](#footnote-ref-586)
587. روح المعانى، ج 27، ص 154. [↑](#footnote-ref-587)
588. تفسير كشاف، ج 4، ص 469. [↑](#footnote-ref-588)
589. روح المعانى، ج 27، ص 156 و 157. [↑](#footnote-ref-589)
590. روح المعانى، ج 27، ص 156 و 157. [↑](#footnote-ref-590)
591. روح المعانى، ج 27، ص 156 و 157. [↑](#footnote-ref-591)
592. خدا جانها را در حين مردنش مى‏گيرد. سوره زمر، آيه 42. [↑](#footnote-ref-592)
593. بگو (شما در زمين گم نمى‏شويد بلكه) ملك الموتى كه موكل بر شما است جان شما را تمام و كامل مى‏گيرد. سوره سجده، آيه 11. [↑](#footnote-ref-593)
594. تا آنكه مرگ يكى از شماها برسد آن وقت فرستادگان ما او را تمام و كامل مى‏گيرند. سوره انعام، آيه 61. [↑](#footnote-ref-594)
595. روح المعانى، ج 27، ص 160. [↑](#footnote-ref-595)
596. روح المعانى، ج 27، ص 160. [↑](#footnote-ref-596)
597. مفردات راغب، ماده" صلا ". [↑](#footnote-ref-597)
598. و نبايد هم بداند، براى اينكه افراد مستضعف يا اصلا نيروى درك حقيقت را ندارند، چون افرادى بسيار ساده لوح و عامى هستند، و يا كسانى هستند كه اگر داراى چنين نيرويى هم بوده‏اند كسى نبوده كه آنان را رشد فكرى بدهد، و بغير از تقليد از آداب و رسوم خانوادگى مربى ديگرى نداشته‏اند، چنين مردمى داراى ضلالت هستند، و در عين حال دوزخى هم نيستند." مترجم ". [↑](#footnote-ref-598)
599. بايد اول فهماند استدلالى كه مى‏كنيد عين گمراهى است، و نادرست و باطل است، بعد فهماند كه اين دليل شما را به انكار معاد وا نداشته، بلكه واقع مطلب اين است كه شما خوى دشمنى با حق را داريد." مترجم ". [↑](#footnote-ref-599)
600. مجمع البيان، ج 9، ص 223. [↑](#footnote-ref-600)
601. الدر المنثور، ج 6، ص 161. [↑](#footnote-ref-601)
602. نور الثقلين، ج 5، ص 224 به نقل از تفسير قمى. [↑](#footnote-ref-602)
603. مجمع البيان، ج 9، ص 224. [↑](#footnote-ref-603)
604. فقيه، ج 1، ص 207، ح 17. [↑](#footnote-ref-604)
605. الدر المنثور، ج 6، ص 168. [↑](#footnote-ref-605)
606. الدر المنثور، ج 6، ص 161. [↑](#footnote-ref-606)
607. تفسير قمى، ج 2، ص 349. [↑](#footnote-ref-607)
608. الدر المنثور، ج 6، ص 162. [↑](#footnote-ref-608)
609. سوره جاثيه، آيه 29. [↑](#footnote-ref-609)
610. تفسير قمى، ج 2، ص 295. [↑](#footnote-ref-610)
611. مجمع البيان، ج 9، ص 226. [↑](#footnote-ref-611)
612. فروع كافى، ج 3، ص 106، ح 5. [↑](#footnote-ref-612)
613. الدر المنثور، ج 6، ص 162. [↑](#footnote-ref-613)
614. الدر المنثور، ج 6، ص 162. [↑](#footnote-ref-614)
615. قبل از اسلام در بين عرب جاهليت اين اعتقاد رواج داشت كه حوادث جوى از قبيل باران و باد و حرارت و سردى هوا را به ستارگانى نسبت مى‏دادند و بيست و هشت ستاره به نامهايى معين مى‏شناختند كه هر يك از آنها سيزده شب در آسمان بوده و در شب چهاردهمش غروب مى‏كرد و در همان ساعت ستاره دوم از مشرق طلوع نموده سر بر مى‏آورد مى‏گفتند نوء فلان غروب كرد و نوء فلان سر بر آورد و معتقد بودند حوادث جوى در همين هنگام يعنى در هنگام غروب يك نوء و طلوع ديگرى رخ مى‏دهد در نتيجه اگر باران مى‏آيد مى‏گفتند ستاره فلانى به ما باران داد و همچنين حوادث ديگر را به يكى از آن انواء نسبت مى‏دادند. و نيز معتقد بودند كه ماه هر شب در يكى از آن بيست و هشت منزل قرار دارد و هر منزلى را هم به نامى مسمى كرده بودند زجاج در امالى خود نقل كرده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هر كس بگويد به وسيله ستاره باران آمد و ما مشروب شديم به ستاره ايمان آورده و به خداى تعالى كافر شده است و كسى كه بگويد خدا مشروبمان كرد به خدا ايمان آورده و به ستاره كفر ورزيده.

     لسان العرب، ماده "نوء" ،ص 176. [↑](#footnote-ref-615)
616. مجمع البيان، ج 9، ص 224. [↑](#footnote-ref-616)
617. الدر المنثور، ج 6، ص 163. [↑](#footnote-ref-617)
618. تفسير قمى، ج 2، ص 350. [↑](#footnote-ref-618)
619. تفسير قمى، ج 2، ص 350. [↑](#footnote-ref-619)
620. الدر المنثور، ج 6، ص 166. [↑](#footnote-ref-620)
621. الدر المنثور، ج 6، ص 167. [↑](#footnote-ref-621)
622. روح المعانى، ج 27، ص 164. [↑](#footnote-ref-622)
623. هيچ موجودى نيست مگر آنكه خدا را تسبيح و حمد مى‏گويد، ولى شما تسبيح آنها را نمى‏فهميد. سوره اسرى، آيه 44. [↑](#footnote-ref-623)
624. در پاسخ گفتند: ما را آن خدايى به زبان در آورد كه تمامى موجودات را به زبان در آورده. سوره حم سجده، آيه 20. [↑](#footnote-ref-624)
625. (كافران در روز قيامت گويند:) پروردگارا! تو ما را دو بار ميراندى و دو بار زنده كردى. سوره مؤمن، آيه 11. [↑](#footnote-ref-625)
626. فلان چيز نسبت به فلان چيز ديگر اول است، و آن ديگرى نسبت به سومى آخر است، و آن سومى نسبت به چهارمى ظاهر است، و آن چهارمى نسبت به پنجمى باطن است، هيچ موجودى در عالم سراغ نداريم كه على الاطلاق اول و يا آخر و يا ظاهر و يا باطن باشد." مترجم ". [↑](#footnote-ref-626)
627. براى اينكه هر چيزى راى كه ما اول فرض كنيم، قبل از وجودش خداى تعالى احاطه علمى به او داشته، پس خدا اول است نه آن چيز، و هر چه راى كه ما آخر فرض كنيم بعد از فنايش هم خدا احاطه علمى به آن دارد، پس باز خدا آخر است نه آن، و هر چه راى كه ما ظاهر فرض كنيم، خداى تعالى ظاهرتر از آن است، چون ظهور آن از خداست، و چگونه ممكن است از خود خدا ظاهرتر باشد و همچنين." مترجم". [↑](#footnote-ref-627)
628. مجمع البيان، ج 9، ص 230. [↑](#footnote-ref-628)
629. مجمع البيان، ج 9، ص 230. [↑](#footnote-ref-629)
630. هر چيزى كه ظاهر مى‏شود به خاطر نزديك شدن است، و هر چيزى كه باطن مى‏شود به خاطر حجاب است، و خدا بدون نزديك شدن ظاهر و بدون در پرده شدن باطن است." مترجم ". [↑](#footnote-ref-630)
631. چون ما در عرف بشرى خود تخت سلطنتى را عبارت از مكانى مى‏دانيم كه همه اوامر مربوط به اداره كشور از آنجا صادر، و همه لوائح و نامه‏ها در آنجا به توشيح مى‏رسد، قرآن نيز به حكم" چون كه با كودك سر و كارت فتاد... "به زبان بشرى سخن گفته، مقام تدبير خداى تعالى و مصدريت اوامرش را عرش خوانده، نه اينكه خواسته باشد العياذ باللَّه براى او تختى پايه‏دار اثبات كند." مترجم ". [↑](#footnote-ref-631)
632. مفردات راغب، ماده" ولج ". [↑](#footnote-ref-632)
633. مجمع البيان، ج 9، ص 231. [↑](#footnote-ref-633)
634. روزى كه خلايق همه آشكار مى‏شوند، و از ايشان نه ظاهرى بر خدا پوشيده مى‏ماند و نه باطنى، در آن روز پرسيده مى‏شوند: ملك در امروز از آن كيست؟ از آن خداى واحد قهار. سوره مؤمن، آيه 16. [↑](#footnote-ref-634)
635. آگاه باش كه كارها به سوى خدا برمى‏گردد. سوره شورى، آيه 53. [↑](#footnote-ref-635)
636. الدر المنثور، ج 6، ص 170. [↑](#footnote-ref-636)
637. الدر المنثور، ج 6، ص 170. [↑](#footnote-ref-637)
638. اصول كافى، ج 1، ص 91، ح 3. [↑](#footnote-ref-638)
639. احتمال دارد نظر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در روايت عرباض نيز همين آيه باشد.

     و همچنين در ساير سوره‏هايى كه در آغازش مساله تسبيح ذكر شده." مترجم ". [↑](#footnote-ref-639)
640. تفسير قمى، ج 2، ص 350. [↑](#footnote-ref-640)
641. اصول كافى، ج 1، ص 90، ذيل ح 5. [↑](#footnote-ref-641)
642. يعنى: حمد خدايى را كه در باره‏اش اولى معلوم و آخرى متناهى و قبلى قابل درك و بعد محدود، صادق نيست، در نتيجه نه عقول و اوهام آن صفت او را درك مى‏كنند، و نه فكرها و جولان آن، و نه باطن‏ها و تصوراتش تا بتوانند بپرسند كى و از چه وقت بوده، آخر خداى تعالى از هيچ چيز آغاز نگشته، و بر هيچ چيز ظاهر و قاهر نشده و در هيچ چيز نهان نگشته. توحيد، ص 45، ح 5. [↑](#footnote-ref-642)
643. و محال است واجب الوجود محدود باشد، زيرا اولا محتاج به ما فوقى مى‏شود كه او را تحديد كرده باشد، و ثانيا در خارج از حد، وجود نداشته باشد. "مترجم" . [↑](#footnote-ref-643)
644. غير از خدا هر چيزى كه ظاهر و پيداست نهان نيست، و هر چيزى كه پنهان است ظاهر نيست. نهج البلاغه فيض الاسلام، خطبه 64. [↑](#footnote-ref-644)
645. حمد آن خدايى را كه اول است، و در نتيجه چيزى قبل از او نيست، و آخرست و در نتيجه چيزى بعد از او نيست و ظاهر است، پس هيچ چيزى فوق او نيست، و باطن است پس هيچ چيزى دون او نيست.

     نهج البلاغه فيض الاسلام، ص 282، خطبه 95. [↑](#footnote-ref-645)
646. الدر المنثور، ج 6، ص 171. [↑](#footnote-ref-646)
647. توحيد صدوق، ص 139. [↑](#footnote-ref-647)
648. توحيد صدوق، ص 72، ح 27. [↑](#footnote-ref-648)
649. مجمع البيان، ج 9، ص 232. [↑](#footnote-ref-649)
650. همانا من در روى زمين جانشين و حاكمى قرار خواهم داد. سوره بقره، آيه 30. [↑](#footnote-ref-650)
651. و بعيد نيست حرف "فاء" كه تفريع و نتيجه‏گيرى را مى‏رساند اين معنا را افاده كند كه بنا بر آنچه گفته شد كه شما خليفه خدا و يا خليفه نياكان خود در اموال هستيد، بايد بدانيد كه انفاق بدون ايمان به خدا ارزش و اجرى ندارد آن انفاقى اجر و ارزش دارد كه توأم با ايمان به خدا باشد. "مترجم". [↑](#footnote-ref-651)
652. روح المعانى، ج 27، ص 170. [↑](#footnote-ref-652)
653. براى خداست آنچه در آسمانها و زمين است. سوره لقمان، آيه 26. [↑](#footnote-ref-653)
654. براى خداست ملك آسمانها و زمين. سوره نور، آيه 42. [↑](#footnote-ref-654)
655. از مال خدا كه به شما داده به ايشان بدهيد. سوره نور، آيه 33. [↑](#footnote-ref-655)
656. هر كسى فنا شونده است. سوره رحمن، آيه 26. [↑](#footnote-ref-656)
657. روح المعانى، ج 27، ص 172. [↑](#footnote-ref-657)
658. مفردات راغب، ماده" قرض ". [↑](#footnote-ref-658)
659. مجمع البيان، ج 9، ص 234. [↑](#footnote-ref-659)
660. مفردات راغب، ماده "اجر" . [↑](#footnote-ref-660)
661. براى كسانى از بندگان من كه نيكى نموده تقوا پيشه كنند اجرى عظيم هست. سوره آل عمران، آيه 172. [↑](#footnote-ref-661)
662. كسانى كه ايمان آورده و عملهاى صالح انجام دادند اجرى بدون منت دارند. سوره حم سجده، آيه 8. [↑](#footnote-ref-662)
663. اين بهشت و نعيمش جزاى شما است، و كوشش شما همواره مشكور بوده است. سوره انسان، آيه 22. [↑](#footnote-ref-663)
664. كسانى راى كه در دنيا تقوا پيشه كردند دسته دسته به سوى بهشت سوق مى‏دهند. سوره زمر، آيه 73. [↑](#footnote-ref-664)
665. روزى كه مردم با تقوا را براى ورود به درگاه رحمان محشور مى‏كنيم. سوره مريم، آيه 85. [↑](#footnote-ref-665)
666. روزى كه خداى تعالى پيامبر و آنان را كه به وى ايمان آورده‏اند خوار نمى‏كند، بلكه نورشان از پيش و به سوى سعادتشان به حركت در مى‏آيد، مى‏گويند: پروردگارا نورمان را تكميل كن. سوره تحريم، آيه 8. [↑](#footnote-ref-666)
667. روح المعانى، ج 27، ص 176. [↑](#footnote-ref-667)
668. روزى كه بساط خلقت برچيده مى‏شود و قيامت بپا مى‏گردد، و دعوت به سجود مى‏شوند، اما نمى‏توانند سجده كنند... و همين‏ها بودند كه در دنيا در حالى كه سالم بودند و مى‏توانستند سجده كنند وقتى به سجده دعوت مى‏شدند امتناع مى‏ورزيدند. سوره قلم، آيه 42 و 43. [↑](#footnote-ref-668)
669. روح المعانى، ج 27، ص 177. [↑](#footnote-ref-669)
670. منافقين با خدا نيرنگ مى‏كنند، و خدا هم با آنان نيرنگ خواهد كرد. سوره نساء، آيه 142. [↑](#footnote-ref-670)
671. روح المعانى، ج 27، ص 177. [↑](#footnote-ref-671)
672. سوره اعراف، آيه 46. [↑](#footnote-ref-672)
673. روح المعانى، ج 27، ص 177. [↑](#footnote-ref-673)
674. پس ديوار مذكور تجسم ايمان در دنيا است، كه براى متحصنين به آن حصن، رحمت، و براى كسانى كه خارج آن حصن بودند عذاب و نفرت است، در اينجا بياد آن حديث قدسى معروف مى‏افتيم كه خداى تعالى در آن فرمود:" كلمة لا اله الا اللَّه حصنى فمن دخل حصنى امن من عذابى "،عيون اخبار الرضا، ج 2، ص 37. [↑](#footnote-ref-674)
675. روزى كه مال و فرزندان سودى ندهد، مگر كسى را كه با دلى سالم نزد خدا آمده باشد. سوره شعراء، آيه 88 و 89. [↑](#footnote-ref-675)
676. هر كسى در گرو اعمالى است كه كرده. سوره مدثر، آيه 38. [↑](#footnote-ref-676)
677. الدر المنثور، ج 6، ص 172. [↑](#footnote-ref-677)
678. الدر المنثور، ج 6، ص 172. [↑](#footnote-ref-678)
679. تفسير قمى، ج 2، ص 351. [↑](#footnote-ref-679)
680. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 242 به نقل از كافى. [↑](#footnote-ref-680)
681. تفسير ابى السعود، ج 8، ص 208. [↑](#footnote-ref-681)
682. مفردات راغب، ماده" أمد ". [↑](#footnote-ref-682)
683. اينك شما مسلمانان حاضر، دعوت مى‏شويد به اينكه در راه خدا انفاق كنيد، و بعضى از شما بخل مى‏ورزند، بايد بدانند كه هر كس بخل بورزد از سود خودش بخل ورزيده، و خدا بى‏نياز است، و شما محتاجانيد، و اگر روى بگردانيد و از دستورات خدا متاثر نشويد، خداوند شما را با قومى ديگر عوض مى‏كند، كه مثل شما نباشند. سوره محمد، آيه 38. [↑](#footnote-ref-683)
684. و كسانى كه اطاعت كنند خدا و رسول را پس اينها با كسانى هستند كه خداوند به آنان نعمت داده است از پيامبران و راستگويان و شهدا و صالحان، و اينها خوب رفيقى هستند. سوره نساء، آيه 69. [↑](#footnote-ref-684)
685. روح المعانى، ج 27، ص 183. [↑](#footnote-ref-685)
686. روح المعانى، ج 27، ص 184. [↑](#footnote-ref-686)
687. شهدا نزد پروردگارشان زنده هستند. سوره آل عمران، آيه 196. [↑](#footnote-ref-687)
688. اينكه گفته به زارع و كشاورز، كافر مى‏گويند به خاطر اين است كه بذر را در زير خاك پنهان مى‏كند، و اين كه كافر را هم كافر مى‏گويند به خاطر اين است كه حق را پنهان مى‏كند. [↑](#footnote-ref-688)
689. روح المعانى، ج 27، ص 185. [↑](#footnote-ref-689)
690. و بشتابيد به سوى آمرزش از پروردگارتان و بهشتى كه عرض آن آسمانها و زمين است و آماده شده براى پرهيزكاران. سوره آل عمران، آيه 133. [↑](#footnote-ref-690)
691. روح المعانى، ج 27، ص 186. [↑](#footnote-ref-691)
692. روح المعانى، ج 27، ص 186. [↑](#footnote-ref-692)
693. روح المعانى، ج 27، ص 186. [↑](#footnote-ref-693)
694. روح المعانى، ج 27، ص 186. [↑](#footnote-ref-694)
695. روح المعانى، ج 27، ص 186. [↑](#footnote-ref-695)
696. روح المعانى، ج 27، ص 186. [↑](#footnote-ref-696)
697. روح المعانى، ج 27، ص 186. [↑](#footnote-ref-697)
698. روح المعانى، ج 27، ص 186. [↑](#footnote-ref-698)
699. روح المعانى، ج 27، ص 187. [↑](#footnote-ref-699)
700. مفردات راغب، ماده "خيل" . [↑](#footnote-ref-700)
701. الدر المنثور، ج 6، ص 175. [↑](#footnote-ref-701)
702. الدر المنثور، ج 6، ص 175. [↑](#footnote-ref-702)
703. روح المعانى، ج 27، ص 164. [↑](#footnote-ref-703)
704. الدر المنثور، ج 6، ص 174. [↑](#footnote-ref-704)
705. الدر المنثور، ج 6، ص 175. [↑](#footnote-ref-705)
706. الدر المنثور، ج 6، ص 176. [↑](#footnote-ref-706)
707. نور الثقلين، ج 5، ص 244 به نقل از تفسير عياشى. [↑](#footnote-ref-707)
708. نور الثقلين، ج 5، ص 248 به نقل از تفسير قمى. [↑](#footnote-ref-708)
709. نهج البلاغه صبحى صالح، ص 553، ح 439. [↑](#footnote-ref-709)
710. علاقه به دنيا ريشه و اساس هر خطا و گناه است. اصول كافى، جلد 2، ص 315، ولى در اصول كافى حديث بدين شكل است:" رأس كل خطيئة حب الدنيا ". [↑](#footnote-ref-710)
711. و براى شما از چارپايان هشت زوج نازل كرد. سوره زمر، آيه 6. [↑](#footnote-ref-711)
712. هيچ موجودى نيست مگر آنكه نزد ما خزينه‏هايى از آن است و ما نازلش نمى‏كنيم مگر به اندازه‏اى معلوم. سوره حجر، آيه 21. [↑](#footnote-ref-712)
713. مجمع البيان، ج 9، ص 242. [↑](#footnote-ref-713)
714. ذريه او را تنها باقى مانده قرار داديم. سوره صافات، آيه 77. [↑](#footnote-ref-714)
715. و از ذريه نوح داوود و سليمان است... و يكى هم عيسى است. سوره انعام، آيه 85. [↑](#footnote-ref-715)
716. روح المعانى، ج 27، ص 190. [↑](#footnote-ref-716)
717. روح المعانى، ج 27، ص 190. [↑](#footnote-ref-717)
718. سوره فتح، آيه 29. [↑](#footnote-ref-718)
719. مجمع البيان، ج 9، ص 243. [↑](#footnote-ref-719)
720. نه، به پروردگارت سوگند، ايمان نخواهد آورد، مگر وقتى كه تو را در مشاجراتى كه بينشان واقع مى‏شود حاكم بدانند، و چون حكم كردى به هيچ وجه در دل ناراحت نشوند، و بلكه به طور كلى تسليم باشند. سوره نساء، آيه 65. [↑](#footnote-ref-720)
721. روح المعانى، ص 193. [↑](#footnote-ref-721)
722. روح المعانى، ج 27، ص 193. [↑](#footnote-ref-722)
723. آيا كسى كه مرده بود، سپس ما او را زنده كرديم، و برايش نورى قرار داديم كه با آن در بين مردم آمد و شد مى‏كند، مانند كسى است كه در ظلمتهايى بسر مى‏برد كه بيرون شدنى برايشان نيست؟ انعام، آيه 122. [↑](#footnote-ref-723)
724. روزى كه مؤمنين و مؤمنات را مى‏بينى كه نورشان پيشاپيش آنان در حركت است. سوره حديد، آيه 12. [↑](#footnote-ref-724)
725. روح المعانى، ج 27، ص 193. [↑](#footnote-ref-725)
726. جوامع الجامع، ص 463. [↑](#footnote-ref-726)
727. احتجاج، ج 1، ص 372، طبع نجف اشرف. [↑](#footnote-ref-727)
728. مجمع البيان، ج 9، ص 243. [↑](#footnote-ref-728)
729. اصول كافى، ج 1، ص 194، ح 3. [↑](#footnote-ref-729)
730. مجمع البيان، ج 9، ص 244. [↑](#footnote-ref-730)
731. مجمع البيان، ج 9، ص 246. [↑](#footnote-ref-731)
732. مجمع البيان، ج 9، ص 247. [↑](#footnote-ref-732)
733. مجمع البيان، ج 9، ص 247. [↑](#footnote-ref-733)
734. مفردات راغب، ماده "حصا" . [↑](#footnote-ref-734)
735. الدر المنثور، ج 6، ص 179. [↑](#footnote-ref-735)
736. مجمع البيان، ج 9، ص 247. [↑](#footnote-ref-736)
737. تفسير قمى، ج 2، ص 353. [↑](#footnote-ref-737)
738. سوره مائده، آيه 73. [↑](#footnote-ref-738)
739. مجمع البيان، ج 9، ص 250. [↑](#footnote-ref-739)
740. مجمع البيان، ج 9، ص 250. [↑](#footnote-ref-740)
741. اگر منافقان از توطئه و كسانى كه در دلهايشان بيمارى است و آنانى كه خبرهاى اراجيف در شهر مدينه پخش مى‏كنند دست برندارند هر آينه تو را بر دفع آنان بگماريم تا ديگر مجاور تو نباشند مگر زمانى اندك، اينان ملعونند هر كجا يافت شوند بايد به خوارى كشته شوند. سوره احزاب، آيه 60 و 61. [↑](#footnote-ref-741)
742. هر كس بر خدا توكل كند خدا او را بس است. سوره طلاق، آيه 3. [↑](#footnote-ref-742)
743. آيا آنان كه مى‏دانند با آنان كه نمى‏دانند برابرند؟. سوره زمر، آيه 9. [↑](#footnote-ref-743)
744. سوره بقره، آيه 184. [↑](#footnote-ref-744)
745. روح المعانى، ج 28، ص 31. [↑](#footnote-ref-745)
746. مجمع البيان، ج 9، ص 249. [↑](#footnote-ref-746)
747. الدر المنثور، ج 6، ص 184. [↑](#footnote-ref-747)
748. الدر المنثور، ج 6، ص 184. [↑](#footnote-ref-748)
749. تفسير قمى، ج 2، ص 355. [↑](#footnote-ref-749)
750. مجمع البيان، ج 9، ص 253. [↑](#footnote-ref-750)
751. الدر المنثور، ج 6، ص 185. [↑](#footnote-ref-751)
752. تفسير قمى، ج 2، ص 357. [↑](#footnote-ref-752)
753. كسانى كه خدا لعنتشان كرده، و بر آنان غضب فرموده و بعضى از ايشان را به صورت ميمون و خوك مسخ نموده، و بعضى را پرستندگان طاغوت كرد. سوره مائده، آيه 60. [↑](#footnote-ref-753)
754. سرگردان بين دو گروه، نه به سوى اينان و نه به سوى آنان. سوره نساء، آيه 143. [↑](#footnote-ref-754)
755. هر كس از شما يهوديان را دوست بدارد، از همانان خواهد بود. سوره مائده، آيه 51. [↑](#footnote-ref-755)
756. روح المعانى، ج 28، ص 32. [↑](#footnote-ref-756)
757. سوره انعام، آيه 23. [↑](#footnote-ref-757)
758. روح المعانى، ج 28، ص 34. [↑](#footnote-ref-758)
759. سپس رسولان خود را يكى پس از ديگرى فرستاديم، هر رسولى كه به سوى امتى آمد تكذيبش كردند، و ما يكى پس از ديگر هلاكشان ساخته، براى آيندگان سرگذشت كرديم، و گفتيم دور باشند مردمى كه ايمان نمى‏آورند. سوره مؤمنون، آيه 44. [↑](#footnote-ref-759)
760. براى هر امتى رسولى است همين كه رسولشان بيايد، خداى تعالى در بينشان به عدالت حكم راند، و ستمى نبينند. سوره يونس، آيه 47. [↑](#footnote-ref-760)
761. شخصى از مترجم پرسيد آوردن ضمير "أنا" و به دنبال آن كلمه "رسلى" در آيه مورد بحث چه نكته‏اى را افاده مى‏كند، و با اينكه مى‏توانست بفرمايد: "من و رسولانم غالبيم" چرا فرمود:{ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي }نكته‏اى كه به ذهنم رسيد اين بود كه در عبارت اول رسولان در مقابل خداى تعالى قرار مى‏گرفتند با آوردن ضمير" أنا "خواست بفرمايد اينكه گفتم" من غالبم "منظورم من و همه كارگردانان درگاهم است، پس جمله‏{ أَنَا وَ رُسُلِي }احتمالا مى‏تواند بدل باشد از ضميرى كه در كلمه "أغلبن" مستتر است و بخواهد اتصال رسولان به خداى تعالى را برساند. و به همين جهت باز احتمالا مى‏توان گفت كه معناى "رسلى" منحصر در فرستادگان بشرى خدا نباشد بلكه معنايش همه فرستادگان خدا باشد چه بشرى و چه ملكى و خلاصه بخواهد بفرمايد من و كارگردانان درگاهم بطور قطع غالبيم مترجم. [↑](#footnote-ref-761)
762. امروز ديگر كفار از دين شما مايوس گشتند، پس از ايشان نترسيد، و از من بترسيد. سوره مائده، آيه 3. [↑](#footnote-ref-762)
763. سست مشويد، و اندوهگين نگرديد كه شما بالاترين هستيد ما دام كه مؤمن باشيد. سوره آل عمران، آيه 139. [↑](#footnote-ref-763)
764. مجمع البيان، ج 9، ص 255. [↑](#footnote-ref-764)
765. مجمع البيان، ج 9، ص 255. [↑](#footnote-ref-765)
766. مجمع البيان، ج 9، ص 255. [↑](#footnote-ref-766)
767. مجمع البيان، ج 9، ص 255. [↑](#footnote-ref-767)
768. آيا كسى كه مرده بود، و ما او را زنده كرديم، و برايش نورى قرار داديم تا با آن در بين مردم زندگى كند، مثل كسى است كه در ظلمتهايى قرار دارد كه بيرون شدن از آن برايش ممكن نيست. سوره انعام، آيه 122. [↑](#footnote-ref-768)
769. هر كس از مرد و زن عملى صالح كند در حالى كه ايمان داشته باشد، او را به زندگى طيبى زنده مى‏كنيم. سوره نحل، آيه 97. [↑](#footnote-ref-769)
770. سوره حديد، آيه 28. [↑](#footnote-ref-770)
771. توضيح اينكه: اگر ارتباط بين حقيقت و مجاز، سببيت و يا مجاورت باشد آن مجاز را" مرسل" و اگر صرف شباهت باشد" استعاره "مى‏نامند. مترجم. [↑](#footnote-ref-771)
772. روح المعانى، ج 28، ص 36. [↑](#footnote-ref-772)
773. مجمع البيان، ج 9، ص 255. [↑](#footnote-ref-773)
774. الدر المنثور، ج 6، ص 186. [↑](#footnote-ref-774)
775. الدر المنثور، ج 6، ص 186. [↑](#footnote-ref-775)
776. الدر المنثور، ج 6، ص 186. [↑](#footnote-ref-776)
777. الدر المنثور، ج 6، ص 187. [↑](#footnote-ref-777)
778. اصول كافى، ج 1، ص 267، ح 3. [↑](#footnote-ref-778)
779. سوره نحل، آيه 2. [↑](#footnote-ref-779)
780. اصول كافى، ج 1، ص 280، ح 11. [↑](#footnote-ref-780)
781. اصول كافى، ج 1، ص 268. [↑](#footnote-ref-781)
782. سوره اسرى، آيه 78. [↑](#footnote-ref-782)
783. مجمع البيان، ج 9، ص 259. [↑](#footnote-ref-783)
784. مجمع البيان، ج 9، ص 259. [↑](#footnote-ref-784)
785. مفردات راغب، ماده" لين ". [↑](#footnote-ref-785)
786. سوره انعام، آيه 75. [↑](#footnote-ref-786)
787. روح المعانى، ج 28، ص 46. [↑](#footnote-ref-787)
788. تفسير ابى السعود، ج 8، ص 228. [↑](#footnote-ref-788)
789. روح المعانى، ج 28، ص 51. [↑](#footnote-ref-789)
790. تفسير ابى السعود، ج 8، ص 228. [↑](#footnote-ref-790)
791. مجمع البيان، ج 9، ص 262. [↑](#footnote-ref-791)
792. روح المعانى، ج 28، ص 51. [↑](#footnote-ref-792)
793. روح المعانى، ج 28، ص 52. [↑](#footnote-ref-793)
794. روح المعانى، ج 28، ص 52. [↑](#footnote-ref-794)
795. روح المعانى، ج 28، ص 52. [↑](#footnote-ref-795)
796. مفردات راغب، ماده" خص ". [↑](#footnote-ref-796)
797. مفردات راغب، ماده" شح ". [↑](#footnote-ref-797)
798. روح المعانى، ج 28، ص 54. [↑](#footnote-ref-798)
799. همه از هميد. سوره نساء، آيه 25. [↑](#footnote-ref-799)
800. تفسير قمى، ج 2، ص 358. [↑](#footnote-ref-800)
801. مجمع البيان، ج 9، ص 257 و 258. [↑](#footnote-ref-801)
802. مجمع البيان، ج 9، ص 258. [↑](#footnote-ref-802)
803. مجمع البيان، ج 9، ص 258. [↑](#footnote-ref-803)
804. مجمع البيان، ج 9، ص 9260. [↑](#footnote-ref-804)
805. مجمع البيان، ج 9، ص 9260. [↑](#footnote-ref-805)
806. الدر المنثور، ج 6، ص 195. [↑](#footnote-ref-806)
807. التوحيد، ص 266. [↑](#footnote-ref-807)
808. تهذيب الاحكام، ج 4، ص 133، ح 5. [↑](#footnote-ref-808)
809. مجمع البيان، ج 9، ص 261. [↑](#footnote-ref-809)
810. تهذيب، ج 4، ص 126، ح 3. [↑](#footnote-ref-810)
811. اصول كافى، ج 1، ص 266، ح 3. [↑](#footnote-ref-811)
812. اصول كافى، ج 1، ص 27، ح 1. [↑](#footnote-ref-812)
813. محاسن برقى، ج 1، ص 262، ح 327. [↑](#footnote-ref-813)
814. مجمع البيان، ج 9، ص 262. [↑](#footnote-ref-814)
815. من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 34، ح 9. [↑](#footnote-ref-815)
816. اين آيه شريفه را بايد از اخبار غيبى قرآن شمرد، براى اينكه هم در عصر نزول به صحت رسيد و منافقين با همه تاكيدى كه در حمايت خود از بنى النضير نمودند در هنگام كوچ كردن بنى النضير حمايتى از آنان نكردند و حتى يك نفر هم از ايشان با بنى النضير كوچ نكرد با اينكه بسيارى از آنان خود از قبيله بنى النضير بودند، و هم در قرون گذشته به صحت رسيده كه هيچگاه به وعده‏هاى پوچ خود وفا نكردند.

     مترجم. [↑](#footnote-ref-816)
817. مجمع البيان، ج 9، ص 264. [↑](#footnote-ref-817)
818. روح المعانى، ج 28، ص 59. [↑](#footnote-ref-818)
819. روح المعانى، ج 28، ص 59. [↑](#footnote-ref-819)
820. زمانى كه شيطان براى ايشان اعمالشان را جلوه داد و گفت كه امروز احدى از مردم نيست كه بتواند شما را شكست دهد، و من به شما تامين مى‏دهم، ولى همين كه دو صف در برابر هم قرار گرفتند، پاى خود را عقب كشيد و گفت من از شما بيزارم، من چيزهايى مى‏بينم كه شما نمى‏بينيد، و من از خدا مى‏ترسم كه خدا شديد العقاب است. سوره انفال، آيه 48. [↑](#footnote-ref-820)
821. الدر المنثور، ج 6، ص 199. [↑](#footnote-ref-821)
822. معلوم مى‏شود منافقين عده‏اى از همان بنى النضير بودند كه به ظاهر مسلمان شده بودند، و در اين جريان از خويشاوندان يهودى خود حمايت مى‏كردند. مترجم. [↑](#footnote-ref-822)
823. الدر المنثور، ج 6، ص 199. [↑](#footnote-ref-823)
824. الدر المنثور، ج 6، ص 300. [↑](#footnote-ref-824)
825. سوره رعد، آيه 28. [↑](#footnote-ref-825)
826. پروردگارت را در نفس خود و از روى تضرع و ترس و بدون سر و صدا صبح و شام بياد آر، و از غافلان مباش. آنان كه نزد پروردگار تواند از عبادت او سرپيچى نداشته، تسبيحش مى‏گويند، و برايش سجده مى‏كنند. سوره اعراف، آيه 205 و 206. [↑](#footnote-ref-826)
827. حال اگر استكبار ورزيدند باكى نيست، براى اينكه آنان كه نزد پروردگار تواند او را شب و روز تسبيح گفته، و خسته نمى‏شوند. سوره حم سجده، آيه 38. [↑](#footnote-ref-827)
828. ايشان آن را دور مى‏پندارند، ولى ما نزديكش مى‏بينيم. سوره معارج، آيه 6. [↑](#footnote-ref-828)
829. مجمع البيان، ج 9، ص 265. [↑](#footnote-ref-829)
830. مجمع البيان، ج 9، ص 265. [↑](#footnote-ref-830)
831. و گفته مى‏شود: امروز ما شما را فراموش مى‏كنيم، همان طور كه شما در دنيا ديدار امروزتان را فراموش كرده بوديد، در نتيجه منزلگاهتان آتش است، و از ياوران هيچ قسم ياورى نخواهيد داشت. سوره جاثيه، آيه 34. [↑](#footnote-ref-831)
832. چون فراموشى واقعى از جانب خدا محال است، و منظور از اين فراموشى همين است كه شما كه مخلوق ما و مورد توجه ما بوديد، امروز ديگر مورد اعراض ما قرار داريد. مترجم. [↑](#footnote-ref-832)
833. مفردات راغب، ماده" فوز ". [↑](#footnote-ref-833)
834. مجمع البيان، ج 9، ص 266. [↑](#footnote-ref-834)
835. سوره بقره، آيه 163. [↑](#footnote-ref-835)
836. خدايى كه عالم به غيب است پس كسى را بر غيبش احاطه نمى‏دهد، مگر رسولى را كه بپسندد. سوره جن، آيه 26 و 27. [↑](#footnote-ref-836)
837. احاطه علمى به او پيدا نمى‏كنند. سوره طه، آيه 110. [↑](#footnote-ref-837)
838. سوره بقره، آيه 116. [↑](#footnote-ref-838)
839. سوره حم سجده، آيه 41. [↑](#footnote-ref-839)
840. سوره يس، آيه 2. [↑](#footnote-ref-840)
841. مجمع البيان، ج 9، ص 267. [↑](#footnote-ref-841)
842. توحيد صدوق، ص 173، ح 2. [↑](#footnote-ref-842)
843. اصول كافى، ج 1، ص 118، ح 11. [↑](#footnote-ref-843)
844. نهج البلاغه، خطبه 152. [↑](#footnote-ref-844)
845. وسائل الشيعة، ج 11، ص 380، ح 9. [↑](#footnote-ref-845)
846. اصول كافى، ج 2، ص 453، ح 2. [↑](#footnote-ref-846)
847. سوره بقره، آيه 152. [↑](#footnote-ref-847)
848. سوره احزاب، آيه 41. [↑](#footnote-ref-848)
849. سوره بقره، آيه 195. [↑](#footnote-ref-849)
850. مفردات راغب، ماده "سرر" . [↑](#footnote-ref-850)
851. روح المعانى، ج 28، ص 68. [↑](#footnote-ref-851)
852. مفردات راغب، ماده "ثقف" . [↑](#footnote-ref-852)
853. روح المعانى، ج 28، ص 68. [↑](#footnote-ref-853)
854. وقتى در صور دميده مى‏شود، ديگر انساب و خويشاوندى بين آنان نخواهد بود. سوره مؤمنون، آيه 101. [↑](#footnote-ref-854)
855. رشته‏ها در بينتان از هم گسيخت، و آنچه را مى‏پنداشتيد نخواهيد يافت. سوره انعام، آيه 94. [↑](#footnote-ref-855)
856. عذاب را ديدند و رشته‏ها را گسيخته يافتند. سوره بقره، آيه 166. [↑](#footnote-ref-856)
857. روح المعانى، ج 28، ص 69. [↑](#footnote-ref-857)
858. روزى كه هر كس از برادرش، و مادر و پدرش، و رفيق و فرزندانش مى‏گريزد، براى هر انسانى وصفى است كه نمى‏گذارد به سايرين توجهى داشته باشد. سوره عبس، آيه 34-37. [↑](#footnote-ref-858)
859. مجمع البيان، ج 9، ص 270. [↑](#footnote-ref-859)
860. مجمع البيان، ج 9، ص 270. [↑](#footnote-ref-860)
861. سوره سجده، آيه 20. [↑](#footnote-ref-861)
862. استغفار ابراهيم براى پدرش از در دوستى نبود، بلكه ناشى از وعده‏اى بود كه به وى داده بود، ولى وقتى برايش روشن شد كه او دشمن خدا است از او بيزارى جست. سوره توبه، آيه 114. [↑](#footnote-ref-862)
863. سوره مريم، آيه 48 و 47. [↑](#footnote-ref-863)
864. مجمع البيان، ج 9، ص 271. [↑](#footnote-ref-864)
865. بگو پس آن كيست كه از خدا چيزى را مالك و طلبكار باشد؟. سوره مائده، آيه 17. [↑](#footnote-ref-865)
866. مجمع البيان، ج 9، ص 272. [↑](#footnote-ref-866)
867. سوره توبه، آيه 5. [↑](#footnote-ref-867)
868. تفسير قمى، ج 2، ص 361. [↑](#footnote-ref-868)
869. محلى است بين مكه و مدينه. [↑](#footnote-ref-869)
870. الدر المنثور، ج 6، ص 203. [↑](#footnote-ref-870)
871. الدر المنثور، ج 6، ص 204. [↑](#footnote-ref-871)
872. هر يك از آنان كه مرتكب افك شدند، به قدر جرمشان كيفر دارند. سوره نور، آيه 11. [↑](#footnote-ref-872)
873. افك نزد خدا از گناهان عظيم است. سوره نور، آيه 15. [↑](#footnote-ref-873)
874. خدا شما را زنهار مى‏دهد از اينكه بار ديگر چنين كارى را تكرار كنيد، البته اگر ايمان داريد.

     سوره نور، آيه 17. [↑](#footnote-ref-874)
875. و شركت در جنگ بدر و يا صحابى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بودن چيزى نيست كه ايمان انسان را تا آخر عمر بيمه كند، به طورى كه هر گناهى هم كه مرتكب شود با ايمانش منافات نداشته باشد و جعل اين روايات به منظور اين بوده كه از آنها مترسكى بسازند تا مسلمانان جرأت نكنند در برابر خلافكاريهاى خلفاء اعتراض كنند. مترجم. [↑](#footnote-ref-875)
876. هر كس از شما با كفار دوستى كند راه مستقيم را گم كرده‏اند. سوره ممتحنه، آيه 1. [↑](#footnote-ref-876)
877. سوره ممتحنه، آيه 60. [↑](#footnote-ref-877)
878. الدر المنثور، ج 6، ص 205. [↑](#footnote-ref-878)
879. الدر المنثور، ج 6، ص 205. [↑](#footnote-ref-879)
880. اصول كافى، ج 1، ص 125، ح 2. [↑](#footnote-ref-880)
881. اصول كافى، ج 1، ص 127، ح 16. [↑](#footnote-ref-881)
882. سوره بقره، آيه 221. [↑](#footnote-ref-882)
883. سوره مائده، آيه 5. [↑](#footnote-ref-883)
884. مفردات راغب، ماده "فوت" . [↑](#footnote-ref-884)
885. روح المعانى، ج 28، ص 79. [↑](#footnote-ref-885)
886. روح المعانى، ج 28، ص 79. [↑](#footnote-ref-886)
887. سوره بقره، آيه 61. [↑](#footnote-ref-887)
888. روح المعانى، ج 28، ص 82. [↑](#footnote-ref-888)
889. مجمع البيان، ج 9، ص 277. [↑](#footnote-ref-889)
890. روح المعانى، ج 28، ص 82. [↑](#footnote-ref-890)
891. كسانى كه كافر شدند، و با حالت كفر مردند، لعنت خدا شامل حالشان است. سوره بقره، آيه 161. [↑](#footnote-ref-891)
892. مجمع البيان، ج 9، ص 273 و 274. [↑](#footnote-ref-892)
893. الدر المنثور، ج 6، ص 205-211. [↑](#footnote-ref-893)
894. تفسير قمى، ج 2، ص 63-64. [↑](#footnote-ref-894)
895. مجمع البيان، ج 9، ص 275. [↑](#footnote-ref-895)
896. كافى، ج 5، ص 358، ح 7 و 8. [↑](#footnote-ref-896)
897. كافى، ج 5، ص 358، ح 7 و 8. [↑](#footnote-ref-897)
898. مجمع البيان، ج 3، ص 162. [↑](#footnote-ref-898)
899. تفسير قمى، ج 2، ص 363. [↑](#footnote-ref-899)
900. كافى، ج 5، ص 527، ح 5. [↑](#footnote-ref-900)
901. تفسير قمى، ج 2، ص 364. [↑](#footnote-ref-901)
902. مجمع البيان، ج 9، ص 278. [↑](#footnote-ref-902)
903. مفردات راغب، ماده" صف ". [↑](#footnote-ref-903)
904. رصاص سفيد قلع، و رصاص سياه سرب است. [↑](#footnote-ref-904)
905. كسانى كه خدا و رسول را اذيت مى‏كنند، خداوند در دنيا و آخرت لعنتشان كرده، و عذابى خوار كننده برايشان تهيه نموده است. سوره احزاب، آيه 57. [↑](#footnote-ref-905)
906. اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! چون كسانى مباشيد كه موسى را آزردند و خدا آن جناب را از آن تهمت كه به وى زدند تبرئه نمود، و او نزد خدا آبرومند بود. اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد از خدا پروا كنيد، و سخن سديد و سنجيده بگوييد. سوره احزاب، آيه 69 و 70. [↑](#footnote-ref-906)
907. اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، بدون اجازه داخل خانه‏هاى رسول اللَّه مشويد، مگر آنكه براى صرف طعامى دعوت شده باشيد، در آن صورت هم به ظرف طعام آن جناب خيره مشويد، و ليكن هر وقت دعوت شديد داخل شويد، و به محضى كه طعام خورديد پراكنده شويد، و سرگرم سخن گفتن نشويد، كه اين عملتان رسول خدا را آزار مى‏دهد... و چون چيزى درخواست مى‏كنيد، از پشت پرده درخواست كنيد... و اين براى شما شايسته نيست كه فرستاده خدا را اذيت كنيد، و يا بعد از مرگش با همسرش ازدواج كنيد، اين عملتان نزد خدا جرمى بزرگ است. سوره احزاب، آيه 53. [↑](#footnote-ref-907)
908. خدا جمع زيادى را با آن گمراه و عده كثيرى را هدايت مى‏كند ولى تنها فاسقان را با آن گمراه مى‏سازد. سوره بقره، آيه 26. [↑](#footnote-ref-908)
909. مجمع البيان، ج 9، ص 279. [↑](#footnote-ref-909)
910. تصديق كننده آنچه پيش روى من است از تورات و تا حلال كنم بعضى چيزهايى را كه بر شما حرام شده بود. سوره آل عمران، آيه 50. [↑](#footnote-ref-910)
911. سوره زخرف، آيه 63. [↑](#footnote-ref-911)
912. آنهايى كه پيروى مى‏كنند از پيامبرى درس نخوانده كه قبل از آمدنش نام او را در تورات و انجيل خود يافته بودند، و او ايشان را به همه نيكى‏ها امر مى‏كند، و از همه بديها نهى مى‏كند، و همه پاكيزه‏ها را برايشان حلال، و همه پليديها را بر آنان حرام مى‏سازد، و بارهاى سنگين دوششان را مى‏اندازد، و آن زنجيرهايى را كه بر دست و پا دارند باز مى‏كند. سوره اعراف، آيه 157. [↑](#footnote-ref-912)
913. \*\*\* درود خداى معبود و فرشتگان پيرامون عرشش، و همه پاكان بر احمد مبارك باد. [↑](#footnote-ref-913)
914. \*\*\* مردم در باره احمد گفتند تو مردى خلاف‏گو هستى كه حرفهايت بى‏پايه و اساس است. ولى بدانند كه احمد دين حق را برايشان آورده، نه دروغ را. [↑](#footnote-ref-914)
915. \*\*\* مادرم و همه فرزندانى كه به دنيا آورده فدايتان باد، در نصرت احمد و دفع دشمن از وى سپر او باشيد. [↑](#footnote-ref-915)
916. \*\*\* مگر نمى‏دانيد كه ما محمد را پيامبرى چون موسى يافتيم كه در كتب آسمانى گذشته نامش و نبوتش نوشته شده بود. [↑](#footnote-ref-916)
917. روح المعانى، ج 28، ص 87. [↑](#footnote-ref-917)
918. سوره توبه، آيه 32. [↑](#footnote-ref-918)
919. مفردات راغب، ماده" طفئ ". [↑](#footnote-ref-919)
920. سوره نور، آيه 35. [↑](#footnote-ref-920)
921. تفسير قمى، ج 2، ص 365. [↑](#footnote-ref-921)
922. مجمع البيان، ج 9، ص 279. [↑](#footnote-ref-922)
923. تفسير قمى، ج 2، ص 365. [↑](#footnote-ref-923)
924. الدر المنثور، ج 6، ص 213. [↑](#footnote-ref-924)
925. عيون اخبار الرضا، ج 2، ص 232، باب 56. [↑](#footnote-ref-925)
926. كمال الدين، ص 161، ج 20. [↑](#footnote-ref-926)
927. تفسير برهان، ج 4، ص 329. [↑](#footnote-ref-927)
928. مفردات راغب، ماده "تجارة" . [↑](#footnote-ref-928)
929. خداى عز و جل از مؤمنين جان و مالشان را به اين بها خريد كه بهشت از آن آنان باشد، و به همين جهت است كه در راه خدا كارزار مى‏كنند، مى‏كشند و كشته مى‏شوند... پس بشارتتان باد به اين معامله‏اى كه كرديد. سوره توبه، آيه 111. [↑](#footnote-ref-929)
930. كسانى كه به خدا و فرستادگانش كفر ورزيده، مى‏خواهند ميان خدا و رسولش جدايى بيندازند... اينان همان كافران حقيقى هستند. سوره نساء، آيه 150 و 151. [↑](#footnote-ref-930)
931. سوره توبه، آيه 111. [↑](#footnote-ref-931)
932. بگو اين است راه من كه مردم را به سوى خدا دعوت كنم در حالى كه خودم و پيروانم با بصيرت باشيم. سوره يوسف، آيه 108. [↑](#footnote-ref-932)
933. عيسى وقتى از مردم احساس كفر نمود، پرسيد انصار من به سوى خدا كيانند، حواريون گفتند:

     ما انصار خداييم. سوره آل عمران، آيه 52. [↑](#footnote-ref-933)
934. تفسير قمى، ج 2، ص 365. [↑](#footnote-ref-934)
935. الدر المنثور، ج 6، ص 214. [↑](#footnote-ref-935)
936. تفسير قمى، ج 2، ص 366. [↑](#footnote-ref-936)
937. احتجاج طبرسى، ج 1، ص 368. [↑](#footnote-ref-937)
938. الدر المنثور، ج 6، ص 214. [↑](#footnote-ref-938)
939. يك مشت مردم بى‏كتاب نمى‏توانند بر ما حكومت كنند. سوره آل عمران، آيه 75. [↑](#footnote-ref-939)
940. مجمع البيان، ج 10، ص 284. [↑](#footnote-ref-940)
941. پروردگارا ما دو تن را تسليم خود كن، و از ذريه ما امتى مسلمان پديد آور... پروردگارا و در بين آن امت رسولى برانگيز، تا آياتت را بر آنان بخواند، و كتاب و حكمتشان آموخته، تزكيه‏شان كند. سوره بقره، آيه 129. [↑](#footnote-ref-941)
942. مفردات راغب، ماده" سفر ". [↑](#footnote-ref-942)
943. روح المعانى، ج 28، ص 59. [↑](#footnote-ref-943)
944. يهود و نصارى گفتند: ما فرزندان و دوستان خدا هستيم. سوره مائده، آيه 18. [↑](#footnote-ref-944)
945. و بگو اگر سراى ديگر در نزد خدا مخصوص شما است نه ساير مردم (پس آرزوى مرگ كنيد).

     سوره بقره، آيه 94. [↑](#footnote-ref-945)
946. آنها گفتند هيچ كس داخل بهشت نمى‏شود جز يهود و (نصارى). سوره بقره، آيه 111. [↑](#footnote-ref-946)
947. روح المعانى، ج 28، ص 95. [↑](#footnote-ref-947)
948. بگو اگر خانه آخرت نزد خدا تنها از آن شما است، و هيچ كس ديگرى از مردم از آن بهره ندارد، پس آرزوى مرگ كنيد اگر راست مى‏گوييد، و هرگز و ابدا آرزويش را نمى‏كنند، به خاطر گناهانى كه كرده‏اند، و خدا داناى به ظالمان است. سوره بقره، آيه 94 و 95. [↑](#footnote-ref-948)
949. هر نفسى طعم مرگ را مى‏چشد. سوره انبياء، آيه 35. [↑](#footnote-ref-949)
950. ما مرگ را بين شما تقدير كرده‏ايم، و تدبير كسى بر تقدير ما پيشى نمى‏گيرد. سوره واقعه، آيه 60. [↑](#footnote-ref-950)
951. تفسير قمى، ج 2، ص 366. [↑](#footnote-ref-951)
952. تفسير قمى، ج 2، ص 366. [↑](#footnote-ref-952)
953. مجمع البيان، ج 10، ص 284. [↑](#footnote-ref-953)
954. الدر المنثور، ج 6، ص 215. [↑](#footnote-ref-954)
955. الدر المنثور، ج 6، ص 215. [↑](#footnote-ref-955)
956. تفسير قمى، ج 2، ص 366. [↑](#footnote-ref-956)
957. الدر المنثور، ج 6، ص 216. [↑](#footnote-ref-957)
958. تفسير قمى، ج 2، ص 366. [↑](#footnote-ref-958)
959. اصول كافى، ج 2، ص 458، ح 20. [↑](#footnote-ref-959)
960. هر گاه روشنى ببينند در آن قدم بردارند و چون تاريك شود بايستند. سوره بقره، آيه 20. [↑](#footnote-ref-960)
961. رو به سوى دينى آر كه همه معارفش عادلانه و خالى از افراط و تفريط است و از فطرتى سرچشمه مى‏گيرد كه خداى تعالى بشر را در آن فطرت آفريده و اين چنين دينى دين قيم است. سوره روم، آيه 30. [↑](#footnote-ref-961)
962. او كسى است كه رسول خود را به هدايت و دين حق فرستاد. سوره صف، آيه 9. [↑](#footnote-ref-962)
963. قرآن به سوى حق هدايت مى‏كند. سوره احقاف، آيه 30. [↑](#footnote-ref-963)
964. و خدا كتاب و حكمت بر تو نازل كرد. سوره نساء، آيه 113. [↑](#footnote-ref-964)
965. سوره يس، آيه 2. [↑](#footnote-ref-965)
966. سوره جمعه، آيه 2. [↑](#footnote-ref-966)
967. ما به جز اين زندگى مادى زندگانى نداريم. سوره جاثيه، آيه 24. [↑](#footnote-ref-967)
968. و اين زندگى دنيا چيزى به جز لهو و بازى نيست، زندگى اصلى و حقيقى خانه آخرت است.

     سوره عنكبوت، آيه 64. [↑](#footnote-ref-968)
969. تنها گردش روزگار است كه چنين و چنان مى‏كند. سوره سبا، آيه 33. [↑](#footnote-ref-969)
970. ايجاد و تدبير در آن تنها به دست خداست، و گردش روزگار هم به دست او است. سوره اعراف، آيه 54. [↑](#footnote-ref-970)
971. حكم تنها از آن خدا است. سوره يوسف، آيه 67. [↑](#footnote-ref-971)
972. و نمى‏خواهند مگر آنكه خدا هم خواسته باشد. سوره انسان، آيه 30. [↑](#footnote-ref-972)
973. تو نمى‏توانى هر كس را كه دوست مى‏دارى هدايت كنى، بلكه خدا است كه هر كه را بخواهد هدايت مى‏كند. سوره قصص، آيه 56. [↑](#footnote-ref-973)
974. نيرو همه‏اش از خداست. سوره بقره، آيه 165. [↑](#footnote-ref-974)
975. آيا عزت را از پيش خود طلب مى‏كنند؟ عزت همه‏اش از خداست. سوره نساء، آيه 139. [↑](#footnote-ref-975)
976. عزت تنها از آن خدا و رسول او و مؤمنين است. سوره منافقون، آيه 8. [↑](#footnote-ref-976)
977. و به كسانى كه در راه خدا كشته مى‏شوند نگوييد مرده‏اند، بلكه زنده‏اند ولى شما زندگيشان را درك نمى‏كنيد. سوره بقره، آيه 154. [↑](#footnote-ref-977)
978. مردم را با حكمت و موعظتى نيكو به سوى راه پروردگارت دعوت كن. سوره نحل، آيه 125. [↑](#footnote-ref-978)
979. محققا همه انسانها در زيانكارى‏اند، مگر تنها كسانى كه ايمان آورده اعمال صالح مى‏كنند، و يكديگر را به پيروى از حق سفارش مى‏نمايند. سوره عصر، آيه 3. [↑](#footnote-ref-979)
980. خداوند به هر كس بخواهد حكمت مى‏دهد، و به كسى كه حكمت داده شد خيرى بسيار داده شده، ولى به جز خردمندان متذكر اين معنا نمى‏شوند. سوره بقره، آيه 269. [↑](#footnote-ref-980)
981. استجابت كنيد دعوت خدا و رسول را وقتى شما را مى‏خوانند تا زنده‏تان كنند. سوره انفال، آيه 24. [↑](#footnote-ref-981)
982. آيا كسى كه مرده بود پس ما زنده‏اش نموده، نورى برايش قرار داديم تا با آن در بين مردم زندگى كند، در وصف، مثل كسى است كه در ظلمتهايى قرار گرفته باشد كه خروجى برايش نيست سوره انعام آيه 122. [↑](#footnote-ref-982)
983. و چون به سوى نماز نداء مى‏زنيد، نداء شما را مسخره مى‏كنند. سوره مائده آيه 58. [↑](#footnote-ref-983)
984. ذكر خدا بزرگتر است سوره عنكبوت، آيه 45. [↑](#footnote-ref-984)
985. روح المعانى، ج 28، ص 102. [↑](#footnote-ref-985)
986. از خدا پروا كنيد شايد رستگار شويد سوره آل عمران آيه 200. [↑](#footnote-ref-986)
987. مفردات راغب، ماده "فض" . [↑](#footnote-ref-987)
988. شايد از اين تعبير بتوان نظريه‏اى را كه آيات كريمه قرآن و احاديث در باره جامعه اسلامى دارد تاييد نموده و چنين استفاده كرد كه قرآن كريم جامعه اسلامى را مانند يك ظرف و داراى يك وحدت على حده مى‏داند و متفرق شدن اين جامعه را در بين نماز به منزله شكسته شدن آن ظرف و متلاشى شدن اجزائش به حساب مى‏آورد - مترجم. [↑](#footnote-ref-988)
989. تفسير قمى، ج 2، ص 367. [↑](#footnote-ref-989)
990. الدر المنثور، ج 6، ص 220. [↑](#footnote-ref-990)
991. مجمع البيان، ج 10، ص 289. [↑](#footnote-ref-991)
992. سوره يوسف، آيه 39. [↑](#footnote-ref-992)
993. من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 195، ح 52. [↑](#footnote-ref-993)
994. الدر المنثور، ج 6، ص 20. [↑](#footnote-ref-994)
995. تفسير قمى، ج 2، ص 367. [↑](#footnote-ref-995)
996. مجمع البيان، ج 10، ص 288. [↑](#footnote-ref-996)
997. الدر المنثور، ج 6، ص 220. [↑](#footnote-ref-997)
998. مجمع البيان، ج 10، ص 289. [↑](#footnote-ref-998)
999. در الميزان چنين است ولى در مجمع البيان" عمرو بن زيد "مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-999)
1000. مجمع البيان، ج 10، ص 289. [↑](#footnote-ref-1000)
1001. مجمع البيان، ج 10، ص 287. [↑](#footnote-ref-1001)
1002. عوالى اللئالى، ج 2، ص 57، ح 153. [↑](#footnote-ref-1002)
1003. مجمع البيان، ج 10، ص 287. [↑](#footnote-ref-1003)
1004. الدر المنثور، ج 6، ص 220. [↑](#footnote-ref-1004)
1005. مجمع البيان، ج 10، ص 289. [↑](#footnote-ref-1005)
1006. مجمع البيان، ج 10، ص 289. [↑](#footnote-ref-1006)
1007. الدر المنثور، ج 6، ص 222. [↑](#footnote-ref-1007)
1008. و چون به مؤمنين برمى‏خورند مى‏گويند ايمان آورديم، و چون با شيطانهايشان ديدار مى‏كنند، مى‏گويند: ما با شماييم، و مؤمنين را مسخره كرده‏ايم. سوره بقره، آيه 14. [↑](#footnote-ref-1008)
1009. در نتيجه اين تكذيب (و نقض عهد) خدا هم دل آنها را ظلمتكده نفاق گردانيد تا روزى كه به كيفر بخل و اعمال زشت خود برسند. سوره توبه، آيه 77. [↑](#footnote-ref-1009)
1010. بعد از گفتن شهادتين كافر شدند. سوره توبه، آيه 74. [↑](#footnote-ref-1010)
1011. خدا بر دلهايشان مهر زد، در نتيجه پيروى از هواى نفس خود كردند. سوره محمد، آيه 16. [↑](#footnote-ref-1011)
1012. بر دلهايشان مهر زده شد و ديگر نمى‏فهمند. سوره توبه، آيه 87. [↑](#footnote-ref-1012)
1013. بر دلهايشان مهر مى‏زنيم و ديگر نمى‏شنوند. سوره اعراف، آيه 100. [↑](#footnote-ref-1013)
1014. بر دلهايشان مهر زده شد، و ديگر علم پيدا نمى‏كنند. سوره توبه، آيه 93. [↑](#footnote-ref-1014)
1015. روح المعانى، ج 28، ص 112. [↑](#footnote-ref-1015)
1016. روح المعانى، ج 28، ص 112. [↑](#footnote-ref-1016)
1017. روح المعانى، ج 28، ص 112. [↑](#footnote-ref-1017)
1018. مجمع البيان، ج 10، ص 292. [↑](#footnote-ref-1018)
1019. تفسير مراغى، ج 28، ص 113. [↑](#footnote-ref-1019)
1020. توجه شود كه نام خدا را ذكر نكرد و پيداست كه ايمانى به خدا نداشته و منظورش از آن كس معبود خودش بوده. [↑](#footnote-ref-1020)
1021. مجمع البيان، ج 10، ص 292-295. [↑](#footnote-ref-1021)
1022. " برحاء "حالتى است شبيه بيهوشى كه در هنگام نزول وحى اين حالت به رسول خدا دست مى‏داده است. [↑](#footnote-ref-1022)
1023. تفسير قمى، ج 2، ص 370. [↑](#footnote-ref-1023)
1024. تفسير قمى، ج 2، ص 370. [↑](#footnote-ref-1024)
1025. كافى، ج 5، ص 63، ح 2. [↑](#footnote-ref-1025)
1026. كافى، ج 5، ص 63، ح 1 و ح 4 و ص 64، ح 6. [↑](#footnote-ref-1026)
1027. كافى، ج 5، ص 64، ح 5. [↑](#footnote-ref-1027)
1028. سوره منافقون، آيه 4. [↑](#footnote-ref-1028)
1029. در كتاب قصص قرآن - نوشته مترجم و استاد على اكبر غفارى - صفحه 477 آمده: رسول خدا با اصحاب خود مشورت كرد كه چطور است شما مسلمانان در مدينه بمانيد و كفار را واگذاريد تا هر جا كه دلخواهشان بود پياده شوند اگر در همان جا (يعنى كنار شهر مدينه) ماندند كه معلوم است كنار شهر مدينه جاى ماندن ايشان نيست و اگر خواستند داخل شهر شوند آن وقت دست به شمشير زده با آنان كارزار كنيم؟ عبد اللَّه بن ابى بن سلول منافق مرحباگويان از جاى برخاسته در ميان اصحاب فرياد زد همين رأى را بگيريد. و در مقابل او آنهايى كه خدا دلهايشان را علاقه‏مند به شهادت كرده بود بپا خاسته گفتند: يا رسول اللَّه ما را به سوى دشمنانمان حركت ده تا گمان نكنند ما از آنها ترسيده‏ايم. عبد اللَّه بن ابى مخالفت كرده گفت: يا رسول اللَّه در همين مدينه بمان و به سوى دشمن حركت مكن، چه، من تجربه كرده‏ام كه به سوى هيچ دشمنى نرفتيم مگر اينكه كشته داديم و هيچ دشمنى به سوى ما نيامد مگر اينكه ما بر آنها پيروز شديم. تا آنجا كه مى‏گويد: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با هزار نفر از اصحاب خود حركت كرد و ابن ام مكتوم را جانشين خود قرار داد تا در نبودن او در نماز بر مردم امامت كند هنوز لشكر اسلام به احد نرسيده بودند كه عبد اللَّه بن ابى يك سوم جمعيت را از رفتن به جنگ منصرف ساخت و اين عده عبارت بودند از يك تيره از قبيله خزرج به نام بنو سلمه و تيره‏اى از اوس به نام بنى حادثه. عبد اللَّه بهانه اين شيطنت را اين قرار داد كه رسول خدا به حرف او اعتناء نكرد و گوش به حرف ديگران داد... [↑](#footnote-ref-1029)
1030. داستان اين پيمان در تفسير سوره حشر گذشت. [↑](#footnote-ref-1030)
1031. داستان اين توطئه در تفسير سوره توبه آيه 107 گذشت. [↑](#footnote-ref-1031)
1032. منظور داستان نزاع اجير عمر بن خطاب و سنان جهنى در كنار چاه بنى المصطلق است كه در صفحات قبل بيان گرديد. [↑](#footnote-ref-1032)
1033. پس از پايان يافتن مساله نصب امير المؤمنين به خلافت (در گودال خم) منافقين كه همه آرزويشان اين بود كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از دنيا برود و كار امت مختل ماند تا بين اصحاب كشمكش پيدا شود (از مساله خلافت على ع) ناراحت شده در صدد كشتن پيغمبر برآمدند ليكن خداوند كه او را وعده فرموده بود تا از شر دشمنان محفوظ بدارد، حبيب خود را كفايت فرمود و از سوء قصدى كه در باره وى داشتند نجاتش بخشيد.

      (داستان بدين قرار اتفاق افتاد كه) وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عازم شد (از غدير خم) به طرف مدينه حركت كند گروهى از منافقان زودتر حركت كردند و به عقبه هرشا (هرشى) رسيده خود را پنهان نمودند و هميانها را پر از ريگ ساخته منتظر عبور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از آن محل شدند تا وقتى خواست از آنجا عبور كند هميانها را از بالا به طرف جاده رها كنند شايد به اين وسيله ناقه آن حضرت را رم دهند و حضرت به زمين افتاده او را به قتل برسانند. حذيفه گويد: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) من و عمار ياسر را نزد خود طلبيد و به عمار فرمود تو ناقه را از عقب بران و بمن فرمود تو هم مهار ناقه را محكم نگاهدار. من مهار ناقه را در دست داشتم و مى‏كشيدم و مى‏رفتيم تا نيمه شب به بالاى عقبه (تنگه كوه) رسيديم ناگاه هميانهايى پر از ريگ از بالاى كوه به طرف تنگه پرتاب شد و شتر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رم كرد حضرت فرمود: اى ناقه آرام باش كه باكى بر تو نيست.

      حذيفه گويد: من گفتم يا رسول اللَّه اين جماعت كيانند؟ فرمود: اينها منافقين دنيا و آخرتند. در آن موقع برقى ساطع گشت كه من همه آنها را ديدم نه تن از آنها قريشى و پنج تن از طوائف ديگر بودند. پيغمبر اكرم وقتى از تنگه سرازير مى‏شد كه سفيده صبح دميد حضرت پياده شد و وضوء ساخت و منتظر آمدن اصحاب گرديد و آن چهارده تن نيز به نماز حاضر شدند حضرت فرمود: هيچ كس حق نجوى ندارد. نقل از قصص قرآن نوشته مترجم، صفحه 658. [↑](#footnote-ref-1033)
1034. اگر منافقين و آنهايى كه در دل بيمارى دارند از آزار پيامبر و سوء قصد نسبت به زنان مسلمان و آنها كه شايعه‏پراكنى مى‏كنند از عمل خود دست برندارند بطور قطع تو را به سركوبى آنان خواهيم گمارد تا جايى كه ديگر در مدينه نمانند و همسايه تو در اين شهر نباشند مگر در فرصتى اندك. ملعون هستند، هر كجا كه يافت شوند بايد دستگير و به خوارى كشته شوند. سوره احزاب، آيه 60 و 61. [↑](#footnote-ref-1034)
1035. اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد هر كس از شما از آيين خود باز گردد، خداوند در آينده جمعيتى را مى‏آورد. سوره مائده، آيه 54. [↑](#footnote-ref-1035)
1036. مال و فرزندان، زينت حيات دنيا هستند. سوره كهف، آيه 46. [↑](#footnote-ref-1036)
1037. سوره توبه، آيه 67. [↑](#footnote-ref-1037)
1038. اينان كسانى هستند كه ضلالت را با سرمايه هدايت خريدند، و تجارتشان سود نكرد. سوره بقره، آيه 16. [↑](#footnote-ref-1038)
1039. سنن ابن ماجه، ج 1، ص 18. [↑](#footnote-ref-1039)
1040. و چون اجلشان آيد، نه مى‏توانند درخواست تاخيرش را بكنند، و نه تقديمش را. سوره يونس، آيه 49. [↑](#footnote-ref-1040)
1041. فقيه، ج 2، ص 142، ح 68. [↑](#footnote-ref-1041)
1042. مجمع البيان، ج 10، ص 296. [↑](#footnote-ref-1042)
1043. الدر المنثور، ج 6، ص 226. [↑](#footnote-ref-1043)
1044. تفسير قمى، ج 2، ص 370. [↑](#footnote-ref-1044)
1045. اگر مى‏خواستيم اسباب بازى درست كنيم و براى خود سرگرمى فراهم سازيم، از پيش خود درستش مى‏كرديم. سوره انبياء، آيه 17. [↑](#footnote-ref-1045)
1046. ما آسمانها و زمين را به بازى خلق نكرديم، و آن دو را جز به حق نيافريديم، ولى بيشتر مردم نمى‏دانند. سوره دخان، آيه 38 و 39. [↑](#footnote-ref-1046)
1047. انسان را در نيكوترين تقويم آفريديم. سوره تين، آيه 4. [↑](#footnote-ref-1047)
1048. خدايى كه خلقت هر چيزى را نيكو كرد. سوره سجده، آيه 7. [↑](#footnote-ref-1048)
1049. اين قريه‏ها را - كه نام برديم - داستانهايش را برايت شرح داديم، رسولانشان با آيات روشن به سويشان آمدند، ولى آنچه را كه قبلا تكذيب كرده بودند، به هيچ وجه نسبت به آن ايمان‏آور نبودند، آرى خدا اين چنين بر دلهاى كفار مهر مى‏زند. سوره اعراف، آيه 101. [↑](#footnote-ref-1049)
1050. ما بعد از او يعنى بعد از نوح رسولانى به سوى قوم او فرستاديم، پس اين رسولان به سوى قوم خود آمدند، و آيات بينات برايشان آوردند، ولى به هيچ وجه نسبت به چيزى كه قبلا تكذيبش كرده بودند ايمان آور نبودند. و خدا اين چنين بر دلهاى تجاوزگران مهر مى‏زند. سوره يونس، آيه 74. [↑](#footnote-ref-1050)
1051. من گمان نمى‏كنم اينها كه دارم تا ابد از بين برود. سوره كهف، آيه 35. [↑](#footnote-ref-1051)
1052. و قطعا اگر رحمتى از خود را به او بچشانيم، با اينكه دچار بلا شده، باز مى‏گويد: اين از خود من بود، و من معتقد نيستم كه قيامتى برپا شود. سوره سجده، آيه 50. [↑](#footnote-ref-1052)
1053. من كه هيچ احتمال نمى‏دهم قيامت بپا شود، و بر فرض هم كه دوباره به سوى پروردگارم برگردانند، آنجا هم منزلگاهى بهتر از اينجا خواهم يافت. سوره كهف، آيه 36. [↑](#footnote-ref-1053)
1054. من كه فكر نمى‏كنم قيامتى بپا شود، و اگر هم كه بشود و مرا به سوى پروردگارم برگردانند، نزد او بهتر از اين را خواهم داشت. سوره حم سجده، آيه 50. [↑](#footnote-ref-1054)
1055. سپس پيام‏آوران خود را يكى پس از ديگرى فرستاديم، اما هر امتى كه پيامبرش به سويش آمد، تكذيبش كرد، و ما آن امت‏ها را يكى پس از ديگرى هلاك كرده، به صورت سرگذشت درآورديم، پس دور باشند مردمى كه ايمان نمى‏آورند. سوره مؤمنون، آيه 44. [↑](#footnote-ref-1055)
1056. مجمع البيان، ج 10، ص 298. [↑](#footnote-ref-1056)
1057. تفسير كشاف، ج 4، ص 548. [↑](#footnote-ref-1057)
1058. سوره روم، آيه 27. [↑](#footnote-ref-1058)
1059. از تو خبر مى‏پرسند كه آيا قيامت حق است؟ بگو آرى به پروردگارم سوگند. سوره يونس، آيه 53. [↑](#footnote-ref-1059)
1060. آنها كه كافر شدند گفتند قيامت هرگز به سراغ ما نمى‏آيد بگو: چرا، به پروردگارم سوگند كه به طور قطع و بدون شك خواهد آمد. سوره سبأ، آيه 3. [↑](#footnote-ref-1060)
1061. و در صور دميده مى‏شود و ما همه را جمع مى‏كنيم. سوره كهف، آيه 99. [↑](#footnote-ref-1061)
1062. پروردگارت در روز قيامت در بين آنان و آنچه مورد اختلافشان بود داورى مى‏كند. سوره جاثيه، آيه 17. [↑](#footnote-ref-1062)
1063. خداى تعالى در روز قيامت بين آنان در آنچه اختلاف داشتند حكم مى‏كند. سوره بقره، آيه 113. [↑](#footnote-ref-1063)
1064. محققا خود پروردگارت در روز قيامت بين آنان در آنچه همواره اختلاف مى‏كردند داورى خواهد نمود. سوره سجده، آيه 25. [↑](#footnote-ref-1064)
1065. مفردات راغب، ماده "غبن" . [↑](#footnote-ref-1065)
1066. هيچ كس نمى‏تواند بفهمد كه چه قرة العين‏ها برايشان تهيه ديده شده. سوره سجده، آيه 17. [↑](#footnote-ref-1066)
1067. ايشان در بهشت هر چه بخواهند در اختيار دارند و نزد ما نعمتهاى اضافى ديگرى هست (كه به فكر هيچ كس نمى‏رسد). سوره ق، آيه 35. [↑](#footnote-ref-1067)
1068. از ناحيه خدا چيزهايى برايشان پيدا مى‏شود كه به هيچ وجه نمى‏توانستند احتمالش را بدهند.

      سوره زمر، آيه 47. [↑](#footnote-ref-1068)
1069. روح المعانى، ج 28، ص 123 و 124. [↑](#footnote-ref-1069)
1070. علاوه بر اين كه بنا بر وجه چهارم هم باب تفاعل معنا نشد چون تنها مؤمنين غابن كفار و كفار مغبون مؤمنين شدند در حالى كه بنا بر معناى تغابن بايد كفار هم غابن مؤمنين و مؤمنين مغبون كفار باشند مترجم. [↑](#footnote-ref-1070)
1071. صحيح بخارى، ج 8، ص 146. [↑](#footnote-ref-1071)
1072. تفسير برهان، ج 4، ص 342، ح 1. [↑](#footnote-ref-1072)
1073. نور الثقلين، ج 5، ص 338. [↑](#footnote-ref-1073)
1074. نور الثقلين، ج 5، ص 341. [↑](#footnote-ref-1074)
1075. نور الثقلين، ج 5، ص 341. [↑](#footnote-ref-1075)
1076. مجمع البيان، ج 10، ص 300. [↑](#footnote-ref-1076)
1077. هيچ رسولى را نفرستاديم مگر براى اينكه به اذن خدا اطاعت شود. سوره نساء، آيه 64. [↑](#footnote-ref-1077)
1078. سرزمين پاك گياهش به اذن پروردگارش مى‏رويد. سوره اعراف، آيه 58. [↑](#footnote-ref-1078)
1079. گفتند: همان خدايى ما را به زبان آورد كه تمامى اشياء را به زبان آورده است. سوره حم سجده، آيه 21. [↑](#footnote-ref-1079)
1080. هيچ مصيبتى در زمين و در خود شما نمى‏رسد، مگر آنكه قبل از آنكه حتمى‏اش كنيم در كتابى بوده، و اين بر خدا آسان است. سوره حديد، آيه 22. [↑](#footnote-ref-1080)
1081. مجمع البيان، ج 10، ص 300. [↑](#footnote-ref-1081)
1082. مجمع البيان، ج 10، ص 300. [↑](#footnote-ref-1082)
1083. سوره حديد، آيه 22. [↑](#footnote-ref-1083)
1084. سوره نساء، آيه 64. [↑](#footnote-ref-1084)
1085. اى فرزندان آدم! آيا با شما عهد نكردم كه زنهار، شيطان را عبادت مكنيد؟. سوره يس، آيه 60. [↑](#footnote-ref-1085)
1086. مفردات راغب، ماده" عفا ". [↑](#footnote-ref-1086)
1087. مفردات راغب، ماده" صفح ". [↑](#footnote-ref-1087)
1088. مفردات راغب، ماده" غفر ". [↑](#footnote-ref-1088)
1089. آنها بايد عفو كنند و صرفنظر نمايند، آيا دوست نمى‏داريد خداوند شما را ببخشد؟. سوره نور، آيه 22. [↑](#footnote-ref-1089)
1090. مال و فرزندان زينتى براى زندگى دنيا هستند. سوره كهف، آيه 46. [↑](#footnote-ref-1090)
1091. آن چنان كه حق تقوى و پرهيزكارى است از خدا بترسيد. سوره آل عمران، آيه 102. [↑](#footnote-ref-1091)
1092. (پروردگارا) مجازاتهايى كه طاقت تحمل آن را نداريم بر ما مقرر مدار. سوره بقره، آيه 286. [↑](#footnote-ref-1092)
1093. روح المعانى، ج 28، ص 127. [↑](#footnote-ref-1093)
1094. تفسير كشاف، ج 4، ص 551. [↑](#footnote-ref-1094)
1095. خلاصه: انفاق در راه خدا كه اسلام بدان سفارش كرده تنها براى اين نيست كه اختلاف طبقاتى از بين برود بلكه رژيم تربيتى و تمرينى است كه با ممارست در آن فضيلت سخا و كرامت نفس در شما ورزيده مى‏شود. مترجم. [↑](#footnote-ref-1095)
1096. تفسير قمى، ج 2، ص 372. [↑](#footnote-ref-1096)
1097. الدر المنثور، ج 6، ص 228. [↑](#footnote-ref-1097)
1098. الدر المنثور، ج 6، ص 228. [↑](#footnote-ref-1098)
1099. الدر المنثور، ج 6، ص 228. [↑](#footnote-ref-1099)
1100. الدر المنثور، ج 6، ص 228. [↑](#footnote-ref-1100)
1101. الدر المنثور، ج 6، ص 228. [↑](#footnote-ref-1101)
1102. الدر المنثور، ج 6، ص 228. [↑](#footnote-ref-1102)
1103. تفسير برهان، ج 4، ص 343. [↑](#footnote-ref-1103)
1104. تفسير قمى، ج 2، ص 372. [↑](#footnote-ref-1104)
1105. و چون به نماز ايستاديد دست و صورت خود را بشوييد. سوره مائده، آيه 6. [↑](#footnote-ref-1105)
1106. نزد من سخن دگرگونه نمى‏شود. سوره ق، آيه 29. [↑](#footnote-ref-1106)
1107. خداى تعالى حكم مى‏كند، و چيزى نمى‏تواند حكمش را عقب اندازد. سوره رعد، آيه 41. [↑](#footnote-ref-1107)
1108. امر او هنگامى كه چيزى را اراده كرده باشد تنها اين است كه بگويد باش و آن چيز موجود شود. سوره يس، آيه 82. [↑](#footnote-ref-1108)
1109. و خداوند ولى و سرپرست مؤمنان است. سوره آل عمران، آيه 68. [↑](#footnote-ref-1109)
1110. خداوند يار و ياور پرهيزكاران است، سوره جاثيه، آيه 19. [↑](#footnote-ref-1110)
1111. بيشترشان به خدا ايمان نمى‏آورند، مگر آنكه در عين حال مشركند. سوره يوسف، آيه 106. [↑](#footnote-ref-1111)
1112. خدا اين گناه را كه به وى شرك بورزند نمى‏آمرزد. سوره نساء، آيه 48. [↑](#footnote-ref-1112)
1113. و من به طور قطع آمرزنده هر كسى هستم كه توبه كند، و ايمان آورده عمل صالح انجام دهد.

      سوره طه، آيه 82. [↑](#footnote-ref-1113)
1114. از خدا طلب مغفرت كنيد كه خدا آمرزنده مهربان است. سوره مزمل، آيه 20. [↑](#footnote-ref-1114)
1115. مجمع البيان، ج 10، ص 307. [↑](#footnote-ref-1115)
1116. اگر از گناهان بزرگ آنچه از آن نهى شده‏ايد اجتناب بورزيد، ما گناهان (كوچك) تان را تكفير مى‏كنيم، و در مدخلى آبرومند داخلتان مى‏كنيم. سوره نساء، آيه 31. [↑](#footnote-ref-1116)
1117. مفردات راغب، ماده "وجد" . [↑](#footnote-ref-1117)
1118. الدر المنثور، ج 6، ص 236. [↑](#footnote-ref-1118)
1119. الدر المنثور، ج 6، ص 229. [↑](#footnote-ref-1119)
1120. الدر المنثور، ج 6، ص 229. [↑](#footnote-ref-1120)
1121. كافى، ج 6، ص 65، ح 2. [↑](#footnote-ref-1121)
1122. قرب الاسناد، ص 30. [↑](#footnote-ref-1122)
1123. تفسير قمى، ج 2، ص 374. [↑](#footnote-ref-1123)
1124. كافى، ج 6، ص 91، ح 10. [↑](#footnote-ref-1124)
1125. اصول كافى، ج 2، ص 53، ح 6. [↑](#footnote-ref-1125)
1126. نور الثقلين، ج 5، ص 355 به نقل از كافى. [↑](#footnote-ref-1126)
1127. الدر المنثور، ج 6، ص 232. [↑](#footnote-ref-1127)
1128. الدر المنثور، ج 6، ص 232. [↑](#footnote-ref-1128)
1129. الدر المنثور، ج 6، ص 233. [↑](#footnote-ref-1129)
1130. الدر المنثور، ج 6، ص 233. [↑](#footnote-ref-1130)
1131. الدر المنثور، ج 6، ص 234. [↑](#footnote-ref-1131)
1132. كافى، ج 6، ص 100، ح 8. [↑](#footnote-ref-1132)
1133. كافى، ج 6، ص 103، ح 1 و 2. [↑](#footnote-ref-1133)
1134. كافى، ج 6، ص 103، ح 1 و 2. [↑](#footnote-ref-1134)
1135. فقيه، ج 3، ص 279، ح 6. [↑](#footnote-ref-1135)
1136. كافى، ج 5، ص 512، ح 7. [↑](#footnote-ref-1136)
1137. تفسير قمى، ج 2، ص 374. [↑](#footnote-ref-1137)
1138. كافى، ج 6، ص 82، ح 9. [↑](#footnote-ref-1138)
1139. الدر المنثور، ج 6، ص 237. [↑](#footnote-ref-1139)
1140. جا داشت شعبى اضافه كند كه عده زن شوهر مرده در جاى ديگر قرآن آمده، و فرموده: "{وَ اَلَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْوَاجاً يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً}" مترجم. [↑](#footnote-ref-1140)
1141. و اين بدان جهت است كه طلاق بار سوم طلاقى نيست كه شوهر بتواند به او رجوع كند و نفقه مخصوص طلاق رجعى است. مترجم. [↑](#footnote-ref-1141)
1142. الدر المنثور، ج 6، ص 231. [↑](#footnote-ref-1142)
1143. مفردات راغب، ماده "عتو" . [↑](#footnote-ref-1143)
1144. مفردات راغب، ماده "نكر" . [↑](#footnote-ref-1144)
1145. مجمع البيان، ج 10، ص 309. [↑](#footnote-ref-1145)
1146. از قريه بپرس. سوره يوسف، آيه 82. [↑](#footnote-ref-1146)
1147. و اطاعت كنيد خدا را و اطاعت كنيد پيامبر او را و اگر رويگردان شويد رسول ما جز ابلاغ آشكار وظيفه‏اى ندارد. سوره تغابن، آيه 12. [↑](#footnote-ref-1147)
1148. آنچه مصيبت به شما مى‏رسد به خاطر اعمالى است كه خودتان كرديد، تازه خدا بسيارى از گناهان شما را عفو مى‏كند. سوره شورى، آيه 30. [↑](#footnote-ref-1148)
1149. و اگر اهل قريه‏ها ايمان آورده و تقوى داشته باشند، بركاتى از آسمان و زمين به رويشان مى‏گشاييم، ولى تكذيب كردند، و ما هم ايشان را گرفتيم به اعمالى كه مى‏كردند. سوره اعراف، آيه 96. [↑](#footnote-ref-1149)
1150. روح المعانى، ج 28، ص 141. [↑](#footnote-ref-1150)
1151. ما آهن را نازل كرديم. سوره حديد، آيه 25. [↑](#footnote-ref-1151)
1152. تفسير كشاف، ج 4، ص 560. [↑](#footnote-ref-1152)
1153. مجمع البيان، ج 10، ص 310. [↑](#footnote-ref-1153)
1154. فرمان نافذ خدا (در عالم) چنين است كه هر گاه اراده خلقت چيزى را بكند به محض اينكه بگويد باش، موجود مى‏شود. سوره يس، آيه 82. [↑](#footnote-ref-1154)
1155. در هر آسمانى امر آن آسمان را وحى كرد. سوره حم سجده، آيه 12. [↑](#footnote-ref-1155)
1156. از آسمان تا زمين تدبير امر مى‏كند، آن گاه به سوى آن عروج مى‏نمايد، در روزى كه مقدارش هزار سال از سالهايى است كه شما مى‏شماريد. سوره الم سجده، آيه 5. [↑](#footnote-ref-1156)
1157. مجمع البيان، ج 10، ص 311. [↑](#footnote-ref-1157)
1158. و اين چنين است اخذ پروردگارت، وقتى كه اهل قريه‏اى را در حال ظلم گرفتار مى‏كند، كه اخذ او دردناك و شديد است. سوره هود، آيه 102. [↑](#footnote-ref-1158)
1159. تفسير قمى، ج 2، ص 375. [↑](#footnote-ref-1159)
1160. تفسير قمى، ج 2، ص 328. [↑](#footnote-ref-1160)
1161. مجمع البيان، ج 10، ص 311. [↑](#footnote-ref-1161)
1162. مفردات راغب، ماده "فرض" . [↑](#footnote-ref-1162)
1163. مفردات راغب، ماده "حل" . [↑](#footnote-ref-1163)
1164. كسانى كه خدا و رسول را آزار مى‏دهند، خداى تعالى در دنيا و آخرت لعنتشان كرده و برايشان عذابى خوار كننده آماده كرده است. سوره احزاب، آيه 57. [↑](#footnote-ref-1164)
1165. و كسانى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را آزار مى‏دهند، عذابى دردناك دارند.

      سوره توبه، آيه 61. [↑](#footnote-ref-1165)
1166. و اين يا به خاطر آن است كه قلب حالات گوناگون دارد، حالاتى كه واقعيت‏هاى گوناگون به صاحبش مى‏دهد، آن چنان كه گويى صاحب دل امروز آن شخص ديروزى نيست، به كلى دگرگون شده، و انسانى ديگر شده است. مترجم. [↑](#footnote-ref-1166)
1167. مجمع البيان، ج 10، ص 316. [↑](#footnote-ref-1167)
1168. سوره احزاب، آيه 29. [↑](#footnote-ref-1168)
1169. اى زنان پيامبر! هر يك از شما عملى كند كه زشتيش واضح باشد، عذابش دو چندان خواهد بود، و اين بر خدا آسان است، و هر يك از شما تسليم خدا و رسولش باشد، و عملى صالح كند، او اجر او را نيز دو بار مى‏دهند، و ما براى او رزقى كريم آماده كرده‏ايم. سوره احزاب، آيه 30 و 31. [↑](#footnote-ref-1169)
1170. تفسير كشاف، ج 4، ص 567. [↑](#footnote-ref-1170)
1171. و سپس در آتش افروخته مى‏شوند. سوره مؤمن، آيه 72. [↑](#footnote-ref-1171)
1172. مجمع البيان، ج 1، ص 64. [↑](#footnote-ref-1172)
1173. روح المعانى، ج 28، ص 157. [↑](#footnote-ref-1173)
1174. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 46. [↑](#footnote-ref-1174)
1175. بلكه ايشان (فرشتگان) بندگان شايسته او هستند و از او در سخن پيشى نمى‏گيرند، و به دستوراتش عمل مى‏كنند. سوره انبياء، آيه 27. [↑](#footnote-ref-1175)
1176. هيچ يك از ما نيست مگر آنكه مقامى معلوم دارد. سوره صافات، آيه 164. [↑](#footnote-ref-1176)
1177. ما نازل نمى‏شويم مگر به امر پروردگار تو، كه پشت روى هستى ما از او است. سوره مريم، آيه 64. [↑](#footnote-ref-1177)
1178. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 46. [↑](#footnote-ref-1178)
1179. مفردات راغب، ماده" نصح". [↑](#footnote-ref-1179)
1180. مفردات راغب، ماده "خزى" . [↑](#footnote-ref-1180)
1181. (اين پاداش بزرگ) در روزى است كه مردان و زنان با ايمان را مى‏نگرى كه نورشان پيش رو و در سمت راستشان به سرعت حركت مى‏كند... سوره حديد، آيه 12. [↑](#footnote-ref-1181)
1182. سوره حديد، آيه 12. [↑](#footnote-ref-1182)
1183. كسانى كه به خدا و رسولان او ايمان دارند، صديقين و شهدايند، و نزد خدا اجر و نور صديقين و شهداء را دارند. سوره حديد، آيه 19. [↑](#footnote-ref-1183)
1184. مجمع البيان، ج 10، ص 319. [↑](#footnote-ref-1184)
1185. تفسير قمى، ج 2، ص 375. [↑](#footnote-ref-1185)
1186. كافى، ج 6، ص 134، ح 1. [↑](#footnote-ref-1186)
1187. الدر المنثور، ج 6، ص 239. [↑](#footnote-ref-1187)
1188. الدر المنثور، ج 6، ص 239. [↑](#footnote-ref-1188)
1189. الدر المنثور، ج 6، ص 241. [↑](#footnote-ref-1189)
1190. الدر المنثور، ج 6، ص 241. [↑](#footnote-ref-1190)
1191. الدر المنثور، ج 6، ص 241. [↑](#footnote-ref-1191)
1192. الدر المنثور، ج 6، ص 241. [↑](#footnote-ref-1192)
1193. صحيح بخارى، ج 7، ب 83، كتاب نكاح، ص 36. [↑](#footnote-ref-1193)
1194. صحيح مسلم، ج 10، كتاب طلاق، ص 90. [↑](#footnote-ref-1194)
1195. صحيح ترمذى، ج 5، ب 66، ص 48. [↑](#footnote-ref-1195)
1196. تفسير قمى، ج 2، ص 377. [↑](#footnote-ref-1196)
1197. الدر المنثور، ج 6، ص 244. [↑](#footnote-ref-1197)
1198. تفسير برهان، ج 4، ص 353، ح 2. [↑](#footnote-ref-1198)
1199. كافى، ج 5، ص 62، ح 1 و 2. [↑](#footnote-ref-1199)
1200. كافى، ج 5، ص 62، ح 1 و 2. [↑](#footnote-ref-1200)
1201. تفسير قمى، ج 2، ص 377. [↑](#footnote-ref-1201)
1202. الدر المنثور، ج 6، ص 244. [↑](#footnote-ref-1202)
1203. الدر المنثور، ج 6، ص 244. [↑](#footnote-ref-1203)
1204. اصول كافى، ج 2، ص 432، ح 3. [↑](#footnote-ref-1204)
1205. الدر المنثور، ج 6، ص 245. [↑](#footnote-ref-1205)
1206. اصول كافى، ج 1، ص 195، ح 4. [↑](#footnote-ref-1206)
1207. تفسير قمى، ج 2، ص 378. [↑](#footnote-ref-1207)
1208. مفردات راغب، ماده" خان ". [↑](#footnote-ref-1208)
1209. تا آنكه عذاب ما رسيد، و تنور جوشيدن آغاز كرد، بدو گفتيم از هر جنسى دو فرد راى سوار كشتى كن، اهل خودت راى نيز، مگر آن كسى كه قلم قضاى ما بر هلاكتش رانده شده. سوره هود، آيه 40. [↑](#footnote-ref-1209)
1210. خاندان خود را شبانه در پاسى از شب بيرون ببر، و زنهار، كسى متوجه رفتن شما نشود، اما همسرت را مبر، كه او نيز به همان عذابى گرفتار مى‏شود كه قوم مى‏شوند. سوره هود، آيه 81. [↑](#footnote-ref-1210)
1211. شهيدان زنده‏اند و نزد پروردگارشان روزى مى‏خورند. سوره آل عمران، آيه 169. [↑](#footnote-ref-1211)
1212. و بهتان بزرگى كه به مريم زدند، سوره نساء، آيه 156. [↑](#footnote-ref-1212)
1213. و به ياد آور زنى را كه دامان خود را از آلودگى به بى‏عفتى پاك نگهداشت و ما از روح خود در او دميديم. سوره انبياء، آيه 91. [↑](#footnote-ref-1213)
1214. روح المعانى، ج 28، ص 164. [↑](#footnote-ref-1214)
1215. روح المعانى، ج 28، ص 164. [↑](#footnote-ref-1215)
1216. مسيح پسر مريم غير از فرستاده‏اى نبود، فرستاده‏اى كه قبل از او هم فرستادگانى بودند و مادرش صديقه و راستگو بود. سوره مائده، آيه 75. [↑](#footnote-ref-1216)
1217. اى مريم! براى پروردگارت قنوت و سجده كن، و با راكعان ركوع كن. سوره آل عمران، آيه 43. [↑](#footnote-ref-1217)
1218. تفسير قرطبى، ج 18، ص 204. [↑](#footnote-ref-1218)
1219. تفسير برهان، ج 4، ص 358. [↑](#footnote-ref-1219)
1220. تفسير مجمع البيان، ج 10، ص 320. [↑](#footnote-ref-1220)
1221. الدر المنثور، ج 6، ص 246. [↑](#footnote-ref-1221)
1222. الدر المنثور، ج 6، ص 246. [↑](#footnote-ref-1222)
1223. الدر المنثور، ج 6، ص 245 و 246. [↑](#footnote-ref-1223)
1224. الدر المنثور، ج 6، ص 245 و 246. [↑](#footnote-ref-1224)
1225. الدر المنثور، ج 6، ص 245 و 246. [↑](#footnote-ref-1225)
1226. سوره قمر، آيه 55. [↑](#footnote-ref-1226)
1227. سوره تغابن، آيه 1. [↑](#footnote-ref-1227)
1228. ما در ميان شما مرگ را مقدر ساختيم... در آنچه كه نمى‏دانيد. سوره واقعه، آيه 60 و 61. [↑](#footnote-ref-1228)
1229. هر نفسى چشنده مرگ است و ما شما را به فتنه‏هاى خير و شر مى‏آزماييم. سوره انبياء، آيه 35. [↑](#footnote-ref-1229)
1230. مفردات راغب، ماده" فوت ". [↑](#footnote-ref-1230)
1231. مفردات راغب ماده "خسا" . [↑](#footnote-ref-1231)
1232. مفردات راغب، ماده "حسر" . [↑](#footnote-ref-1232)
1233. مگر كسى كه استراق سمع كند، كه تيرهاى شهاب دنبالش مى‏كند. سوره حجر، آيه 18. [↑](#footnote-ref-1233)
1234. مگر شيطانى كه بخواهد چيزى بربايد كه شهاب فروزان دنبالش مى‏كند. سوره صافات، آيه 10. [↑](#footnote-ref-1234)
1235. مجمع البيان، ج 10، ص 323. [↑](#footnote-ref-1235)
1236. مفردات راغب، ماده "شهق" . [↑](#footnote-ref-1236)
1237. مجمع البيان، ج 10، ص 324. [↑](#footnote-ref-1237)
1238. مفردات راغب، ماده "فوج" . [↑](#footnote-ref-1238)
1239. كسانى كه كافر شدند دسته دسته به سوى دوزخ سوق داده مى‏شوند. سوره زمر، آيه 71. [↑](#footnote-ref-1239)
1240. خبيث‏ها را روى هم قرار داده، جمع مى‏كند، و در جهنم قرار مى‏دهد. سوره انفال، آيه 37. [↑](#footnote-ref-1240)
1241. آتشى كه بر آن فرشتگانى موكلند كه خيلى سخت‏گير و خشن هستند. سوره تحريم، آيه 6. [↑](#footnote-ref-1241)
1242. و تو نمى‏دانى دوزخ چيست؟... نوزده نفر (از فرشتگان عذاب) بر آن گمارده شده‏اند! ما كسى را به جز ملائكه صاحبان دوزخ نكرديم. سوره مدثر، آيات 27-31. [↑](#footnote-ref-1242)
1243. مجمع البيان، ج 10، ص 324. [↑](#footnote-ref-1243)
1244. تفسير ابى سعود، ج 6، ص 5. [↑](#footnote-ref-1244)
1245. دل و عقل دارند، ولى با آن نمى‏فهمند، و چشم دارند با آن نمى‏بينند و گوش دارند با آن نمى‏شنوند، آنان چون چارپايان و بلكه گمراه‏تر از آنهايند. سوره اعراف، آيه 179. [↑](#footnote-ref-1245)
1246. تفسير كشاف، ج 4، ص 579. [↑](#footnote-ref-1246)
1247. مفردات راغب، ماده" سحق ". [↑](#footnote-ref-1247)
1248. خدا آفريننده هر چيز است و هر چيزى به او تكيه دارد. سوره زمر، آيه 62. [↑](#footnote-ref-1248)
1249. خداى تعالى كسى است كه آفريد، و تمام عيار آفريد، و مقدر و سپس هدايت كرد. سوره اعلى، آيه 2 و 3. [↑](#footnote-ref-1249)
1250. اصول كافى، ج 2، ص 13، ح 4. [↑](#footnote-ref-1250)
1251. مجمع البيان، ج 10، ص 322. [↑](#footnote-ref-1251)
1252. مجمع البيان، ج 10، ص 322. [↑](#footnote-ref-1252)
1253. تفسير قمى، ج 2، ص 378. [↑](#footnote-ref-1253)
1254. تفسير قمى، ج 2، ص 378. [↑](#footnote-ref-1254)
1255. تفسير قمى، ج 2، ص 378. [↑](#footnote-ref-1255)
1256. تفسير قمى، ج 2، ص 378. [↑](#footnote-ref-1256)
1257. تفسير قمى، ج 2، ص 378. [↑](#footnote-ref-1257)
1258. تفسير قمى، ج 2، ص 378. [↑](#footnote-ref-1258)
1259. تفسير قمى، ج 2، ص 378. [↑](#footnote-ref-1259)
1260. مفردات راغب، ماده" نكب ". [↑](#footnote-ref-1260)
1261. مجمع البيان، ج 10، ص 327. [↑](#footnote-ref-1261)
1262. مجمع البيان، ج 10، ص 327. [↑](#footnote-ref-1262)
1263. ما بر آنان باد تندى فرستاديم، تنها آل لوط و فرزندانش نجات يافتند. سوره قمر، آيه 34. [↑](#footnote-ref-1263)
1264. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 70. [↑](#footnote-ref-1264)
1265. تفسير كشاف، ج 4، ص 581. [↑](#footnote-ref-1265)
1266. تفسير كشاف، ج 4، ص 582. [↑](#footnote-ref-1266)
1267. اصول كافى، ج 2، ص 309، ح 2. [↑](#footnote-ref-1267)
1268. تفسير برهان، ج 4، ص 364، ح 4. [↑](#footnote-ref-1268)
1269. كسانى كه از خدا مى‏ترسند، وقتى طائفى از شيطان با آنان مساس پيدا مى‏كند، به ياد خدا مى‏افتند، و ناگهان داراى بصيرت مى‏شوند. سوره اعراف، آيه 201. [↑](#footnote-ref-1269)
1270. ما انسان را از چكيده‏اى از گل آفريديم، سپس او را نطفه كرده در جايى محفوظ قرار داديم، سپس نطفه را علقه خلق كرديم، و علقه را مضغه خلق كرديم... و سپس او را موجودى ديگر انشا نموديم.

      سوره مؤمنون، آيات 12-14. [↑](#footnote-ref-1270)
1271. و يكى از نشانه‏هاى ربوبيت منحصره او اين است كه شما را از خاك خلق كرد، و سپس ناگهان بشرى شديد، و منتشر گشتيد. سوره روم، آيه 20. [↑](#footnote-ref-1271)
1272. پنج جهاز براى حس مى‏باشد:" لامسه "،" ذائقه "،" شامه "،" سامعه "،و" باصره "و پنج جهاز نيز براى حواس باطنى، كه همه ابزار فكرند مى‏باشد:" حس مشترك "،" خيال "،" واهمه "،" حافظه "و " متصرفه "- مترجم. [↑](#footnote-ref-1272)
1273. او كسى است كه براى شما سمع و أبصار و افئده انشا كرد، و چه اندك است شكر شما. [↑](#footnote-ref-1273)
1274. مجمع البيان، ج 10، ص 329. [↑](#footnote-ref-1274)
1275. اين ماييم كه آنچه روى زمين است زينت زمين كرديم تا ايشان را بيازماييم، كدامشان بهتر عمل مى‏كنند، و ما به زودى آنچه روى زمين است چون خاك خشك از نظرشان مى‏اندازيم. سوره كهف، آيه 7 و 8. [↑](#footnote-ref-1275)
1276. كسى جز او آن را به موقع خود آشكار نمى‏كند. سوره اعراف، آيه 187. [↑](#footnote-ref-1276)
1277. كسى از علم او آگاه نمى‏گردد مگر به مقدارى كه خود او بخواهد. سوره بقره، آيه 255. [↑](#footnote-ref-1277)
1278. مجمع البيان، ج 10، ص 329. [↑](#footnote-ref-1278)
1279. مجمع البيان، ج 10، ص 329. [↑](#footnote-ref-1279)
1280. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 75. [↑](#footnote-ref-1280)
1281. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 76. [↑](#footnote-ref-1281)
1282. تفسير كشاف، ج 4، ص 583. [↑](#footnote-ref-1282)
1283. تفسير قمى، ج 2، ص 379. [↑](#footnote-ref-1283)
1284. مجمع البيان، ج 10، ص 330. [↑](#footnote-ref-1284)
1285. مفردات راغب، ماده "سطر" . [↑](#footnote-ref-1285)
1286. انسان را آفريد و به او بيان را تعليم كرد. سوره الرحمن، آيه 3 و 4. [↑](#footnote-ref-1286)
1287. به قلم تعليم داد، به انسان چيزى را تعليم داد كه از آن آگهى نداشت. سوره علق، آيه 4 و 5. [↑](#footnote-ref-1287)
1288. تفسير كشاف، ج 4، ص 584. [↑](#footnote-ref-1288)
1289. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 78 و 79. [↑](#footnote-ref-1289)
1290. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 78 و 79. [↑](#footnote-ref-1290)
1291. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 78 و 79. [↑](#footnote-ref-1291)
1292. مجمع البيان، ج 10، ص 333. [↑](#footnote-ref-1292)
1293. مفردات راغب، ماده" خلق ". [↑](#footnote-ref-1293)
1294. مجمع البيان، ج 10، ص 333. [↑](#footnote-ref-1294)
1295. تفسير كشاف، ج 4، ص 585. [↑](#footnote-ref-1295)
1296. روح المعانى، ج 29، ص 27. [↑](#footnote-ref-1296)
1297. روح المعانى، ج 29، ص 27. [↑](#footnote-ref-1297)
1298. روح المعانى، ج 29، ص 27. [↑](#footnote-ref-1298)
1299. مجمع البيان، ج 10، ص 334. [↑](#footnote-ref-1299)
1300. مجمع البيان، ج 10، ص 334. [↑](#footnote-ref-1300)
1301. مجمع البيان، ج 10، ص 334. [↑](#footnote-ref-1301)
1302. مجمع البيان، ج 10، ص 334. [↑](#footnote-ref-1302)
1303. روح المعانى، ج 29، ص 27. [↑](#footnote-ref-1303)
1304. تفسير كشاف، ج 4، ص 588. [↑](#footnote-ref-1304)
1305. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 85. [↑](#footnote-ref-1305)
1306. روح المعانى، ج 29، ص 29. [↑](#footnote-ref-1306)
1307. روح المعانى، ج 29، ص 29. [↑](#footnote-ref-1307)
1308. مجمع البيان، ج 10، ص 335 و 336. [↑](#footnote-ref-1308)
1309. مجمع البيان، ج 10، ص 335 و 336. [↑](#footnote-ref-1309)
1310. تفسير كشاف، ج 4، ص 590. [↑](#footnote-ref-1310)
1311. مجمع البيان، ج 10، ص 337. [↑](#footnote-ref-1311)
1312. روح المعانى، ج 29، ص 32. [↑](#footnote-ref-1312)
1313. روح المعانى، ج 29، ص 32. [↑](#footnote-ref-1313)
1314. معانى الاخبار، ص 22. [↑](#footnote-ref-1314)
1315. معانى الاخبار، ص 30. [↑](#footnote-ref-1315)
1316. معانى الاخبار، ص 46، حديث 2. [↑](#footnote-ref-1316)
1317. سوره جاثيه، آيه 29. [↑](#footnote-ref-1317)
1318. تفسير قمى، ج 2، ص 379. و تفسير برهان ج 4، ص 368، ش 4. [↑](#footnote-ref-1318)
1319. الدر المنثور، ج 6، ص 250. [↑](#footnote-ref-1319)
1320. الدر المنثور، ج 6، ص 250. [↑](#footnote-ref-1320)
1321. معانى الاخبار، ص 188، حديث 1. [↑](#footnote-ref-1321)
1322. تفسير قمى، ج 2، ص 382. [↑](#footnote-ref-1322)
1323. من مبعوث شده‏ام تا مكارم اخلاق را به حد كمال برسانم. نهج الفصاحه، ح 944. [↑](#footnote-ref-1323)
1324. مجمع البيان، ج 10، ص 334. [↑](#footnote-ref-1324)
1325. البرهان، ج 4، ص 370، ح 2. [↑](#footnote-ref-1325)
1326. مجمع البيان، ج 10، ص 334. [↑](#footnote-ref-1326)
1327. الدر المنثور، ج 6، ص 251. [↑](#footnote-ref-1327)
1328. مجمع البيان، ج 10، ص 334. [↑](#footnote-ref-1328)
1329. مجمع البيان، ج 10، ص 334. [↑](#footnote-ref-1329)
1330. تفسير قمى، ج 2، ص 380. [↑](#footnote-ref-1330)
1331. تفسير قمى، ج 2، ص 381 و 382. [↑](#footnote-ref-1331)
1332. تفسير قمى، ج 2، ص 382. [↑](#footnote-ref-1332)
1333. الدر المنثور، ج 6، ص 253. [↑](#footnote-ref-1333)
1334. معنى استدراج و املاء در تفسير آيه‏{ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاَ يَعْلَمُونَ }و آيه‏{ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ }خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-1334)
1335. سپس در آن روز همه شما از نعمتهايى كه داشته‏ايد سؤال خواهيد شد. سوره تكاثر، آيه 8. [↑](#footnote-ref-1335)
1336. آيا كسانى را كه ايمان آورده‏اند و عمل صالح انجام داده‏اند همچون مفسدان در زمين قرار دهيم. يا پرهيزكاران را همچون فاجران؟! سوره ص، آيه 28. [↑](#footnote-ref-1336)
1337. من گمان نمى‏كنم قيامتى قيام كند، تازه بر فرض هم كه به سوى پروردگارم برگردم، نزد او هم زندگى خوشى خواهم داشت. سوره فصلت، آيه 50. [↑](#footnote-ref-1337)
1338. مجمع البيان، ج 10، ص 329. [↑](#footnote-ref-1338)
1339. روح المعانى، ج 29، ص 34. [↑](#footnote-ref-1339)
1340. تفسير كشاف، ج 4، ص 593. [↑](#footnote-ref-1340)
1341. مجمع البيان، ج 10، ص 339. [↑](#footnote-ref-1341)
1342. تفسير فخر رازى، ج 30، ص 93. [↑](#footnote-ref-1342)
1343. تفسير كشاف، ج 4، ص 594. [↑](#footnote-ref-1343)
1344. مجمع البيان، ج 10، ص 339. [↑](#footnote-ref-1344)
1345. پس اجلى مقدر كرد و اجل نزد او معين شده است. سوره انعام، آيه 2. [↑](#footnote-ref-1345)
1346. مجمع البيان، ج 10، ص 341. [↑](#footnote-ref-1346)
1347. معبودى به جز تو نيست تو منزهى و من از ستمكارانم. سوره انبياء، آيه 87. [↑](#footnote-ref-1347)
1348. مجمع البيان، ج 10، ص 341. [↑](#footnote-ref-1348)
1349. اگر نبود كه وى از تسبيح كنندگان بود، هر آينه تا روزى كه مردم مبعوث مى‏شوند در شكم ماهى مى‏ماند. سوره صافات، آيه 144. [↑](#footnote-ref-1349)
1350. مجمع البيان، ج 10، ص 341. [↑](#footnote-ref-1350)
1351. توحيد صدوق، ص 154، ط تهران. [↑](#footnote-ref-1351)
1352. توحيد صدوق، ص 155، ط تهران. [↑](#footnote-ref-1352)
1353. توحيد صدوق، ص 155، ط تهران. [↑](#footnote-ref-1353)
1354. توحيد صدوق، ص 154، ط تهران. [↑](#footnote-ref-1354)
1355. تفسير نور الثقلين، ج 5، ص 396 به نقل از توحيد. [↑](#footnote-ref-1355)
1356. الدر المنثور، ج 6، ص 254. [↑](#footnote-ref-1356)
1357. الدر المنثور، ج 2، ص 254. [↑](#footnote-ref-1357)
1358. الدر المنثور، ج 6، ص 256. [↑](#footnote-ref-1358)
1359. اصول كافى، ج 2، ص 327، ح 1. [↑](#footnote-ref-1359)
1360. سوره اعراف، آيه 182. [↑](#footnote-ref-1360)
1361. تفسير قمى، ج 2، ص 383. [↑](#footnote-ref-1361)
1362. تفسير قمى، ج 2، ص 383. [↑](#footnote-ref-1362)
1363. تفسير قمى، ج 2، ص 383. [↑](#footnote-ref-1363)
1364. الدر المنثور، ج 6، ص 258. [↑](#footnote-ref-1364)
1365. الدر المنثور، ج 6، ص 258. [↑](#footnote-ref-1365)
1366. و آنها را كه ستم كرده بودند صيحه (آسمانى) فرا گرفت. سوره هود، آيه 67. [↑](#footnote-ref-1366)
1367. سرانجام زمين لرزه آنها را فرا گرفت. سوره اعراف، آيه 78. [↑](#footnote-ref-1367)
1368. پس آنها را صاعقه عذاب خوارى و هلاكت فرا گرفت. سوره فصلت، آيه 17. [↑](#footnote-ref-1368)
1369. تفسير كشاف، ج 4، ص 599. [↑](#footnote-ref-1369)
1370. قوم ثمود بر اثر طغيان (پيامبرشان را) تكذيب كردند. سوره شمس، آيه 11. [↑](#footnote-ref-1370)
1371. تفسير قرطبى، ج 18، ص 261. [↑](#footnote-ref-1371)
1372. مجمع البيان، ج 10، ص 344. [↑](#footnote-ref-1372)
1373. مجمع البيان، ج 10، ص 344. [↑](#footnote-ref-1373)
1374. پروردگار من كسى است كه هر چيزى را كه خلقتش داد هدايتش هم كرد. سوره طه، آيه 50. [↑](#footnote-ref-1374)
1375. خدايى كه خلق كرد و تمام عيار و بى‏نقص خلق كرد، و اندازه‏گيرى نموده سپس هدايت كرد. سوره اعلى، آيه 2 و 3. [↑](#footnote-ref-1375)
1376. تا براى مردم، بعد از اين پيامبران، بر خدا حجتى باقى نماند. سوره نساء، آيه 165. [↑](#footnote-ref-1376)
1377. ما راه را به او نشان داديم، خواه شاكر باشد (و پذيرا گردد) يا كفران كند. سوره دهر، آيه 3. [↑](#footnote-ref-1377)
1378. تا هر كس هلاك مى‏شود دانسته هلاك شود، و آن كس هم كه زنده مى‏گردد با دليل زنده شود.

      سوره انفال، آيه 42. [↑](#footnote-ref-1378)
1379. مردم قريه‏ها اگر ايمان بياورند و تقوى پيشه كنند بركاتى از آسمان و زمين به رويشان مى‏گشائيم. سوره اعراف، آيه 96. [↑](#footnote-ref-1379)
1380. الدر المنثور، ج 6، ص 260. [↑](#footnote-ref-1380)
1381. الدر المنثور، ج 6، ص 260. [↑](#footnote-ref-1381)
1382. الدر المنثور، ج 6، ص 260. [↑](#footnote-ref-1382)
1383. الدر المنثور، ج 6، ص 260. [↑](#footnote-ref-1383)
1384. تفسير برهان، ج 4، ص 375. [↑](#footnote-ref-1384)
1385. اصول كافى، ج 1، ص 350. [↑](#footnote-ref-1385)
1386. تفسير برهان، ج 4، ص 375. [↑](#footnote-ref-1386)
1387. تفسير برهان، ج 4، ص 376، ح 9. [↑](#footnote-ref-1387)
1388. غاية المرام، باب 69، ص 366. [↑](#footnote-ref-1388)
1389. تفسير برهان، ج 4، ص 376. [↑](#footnote-ref-1389)
1390. و روزى كه آسمان به ابرها پاره پاره مى‏شود، و ملائكه به طور ناگفتنى نازل مى‏گردند. سوره فرقان، آيه 25. [↑](#footnote-ref-1390)
1391. مفردات راغب ماده "رجا" . [↑](#footnote-ref-1391)
1392. روح المعانى، ج 29، ص 45. [↑](#footnote-ref-1392)
1393. كسانى كه عرش را حمل مى‏كنند، و كسانى كه پيرامون عرش هستند، پروردگار خود را به حمد تسبيح مى‏گويند، و به او ايمان مى‏آورند، و براى همه كسانى كه ايمان آورده‏اند استغفار مى‏كنند.

      سوره مؤمن، آيه 7. [↑](#footnote-ref-1393)
1394. ملائكه را مى‏بينى كه پيرامون عرش را حلقه‏وار گرفته‏اند، و پروردگار خود را به حمد تسبيح مى‏گويند. سوره زمر، آيه 75. [↑](#footnote-ref-1394)
1395. به صف بر پروردگارت عرضه مى‏شوند. سوره كهف، آيه 48. [↑](#footnote-ref-1395)
1396. در آن روز كه اسرار پنهان آشكار مى‏شود. سوره طارق، آيه 9. [↑](#footnote-ref-1396)
1397. آن روزى كه همه (نيك و بد) خلق پديد آيد و هيچ كرده آنها بر خدا پنهان نباشد. سوره مؤمن، آيه 16. [↑](#footnote-ref-1397)
1398. در دنيا خيال مى‏كردند انسانها هم مالكند، و نمى‏توانستند آن طور كه بايد باور كنند كه غير خدا كسى مالك نيست، ولى در قيامت به اين حقيقت واقف مى‏شوند، در دنيا خيال مى‏كردند خدا از نيات و صفات درونى و اعمالى كه در خلوت انجام مى‏دهند بى‏خبر است، ولى در قيامت كاملا پى مى‏برند، كه هيچ چيز بر خدا پوشيده نبوده و نخواهد بود." مترجم ". [↑](#footnote-ref-1398)
1399. مجمع البيان، ج 10، ص 345. [↑](#footnote-ref-1399)
1400. سوره اسراء، آيه 71. [↑](#footnote-ref-1400)
1401. روح المعانى، ج 29، ص 49. [↑](#footnote-ref-1401)
1402. و به عالم برزخ مى‏آورد، در مقابل مرگ دوم كه در هنگام نفخه صور رخ مى‏دهد، و برزخيان مى‏ميرند، تا در نفخه دوم زنده شده در عرصه محشر حاضر گردند - مترجم. [↑](#footnote-ref-1402)
1403. در اينجا ممكن است به ذهن خواننده خطور كند كه هفتاد ذراع بودن سلسله چه خصوصيتى دارد؟ اگر عرض بيشتر معذب شدن است، كه مجرم به كمتر از هفتاد ذراع هم بسته مى‏شود، چرا فرمود:

      هفتاد ذراع؟ در پاسخ مى‏گوييم شايد عدد هفتاد صرفا به منظور تكثير آورده شده باشد، در فارسى نيز به همكلام خود مى‏گوييم "صد بار گفتم كه چنين و چنان مكن، و به خرجت نرفت" كه در اين گونه تعبيرات عدد صد صرفا مبالغه را مى‏رساند، احتمال دارد در آيه شريفه هم عدد هفتاد به همين منظور آورده شده باشد. مترجم. [↑](#footnote-ref-1403)
1404. الدر المنثور، ج 6، ص 261. [↑](#footnote-ref-1404)
1405. تفسير قمى، ج 2، ص 384. [↑](#footnote-ref-1405)
1406. روزى كه هر دسته از مردم را به نام امامشان صدا مى‏زنيم، پس كسانى كه نامه عملشان به دست راستشان داده شد چنين كسانى نامه خود را مى‏خوانند. سوره اسراء، آيه 71. [↑](#footnote-ref-1406)
1407. تفسير عياشى، ج 2، ص 302، ح 115. [↑](#footnote-ref-1407)
1408. الدر المنثور، ج 6، ص 263. [↑](#footnote-ref-1408)
1409. الدر المنثور، ج 6، ص 263. [↑](#footnote-ref-1409)
1410. تفسير برهان، ج 4، ص 379، ح 2. [↑](#footnote-ref-1410)
1411. خدايى كه خلقت هر چيز را نيكو كرد. سوره الم سجده، آيه 7. [↑](#footnote-ref-1411)
1412. پس چه بزرگ و پر بركت است خدا كه بهترين آفريننده است. سوره مؤمنون، آيه 14. [↑](#footnote-ref-1412)
1413. روح المعانى، ج 29، ص 52. [↑](#footnote-ref-1413)
1414. روح المعانى، ج 29، ص 52. [↑](#footnote-ref-1414)
1415. روح المعانى، ج 29، ص 52. [↑](#footnote-ref-1415)
1416. روح المعانى، ج 29، ص 52. [↑](#footnote-ref-1416)
1417. مفردات راغب، ماده "وتن" . [↑](#footnote-ref-1417)
1418. مجمع البيان، ج 10، ص 350. [↑](#footnote-ref-1418)
1419. تفسير قمى، ج 2، ص 384. [↑](#footnote-ref-1419)
1420. و اگر تو را به مدد غيبى خود حفظ نمى‏كرديم، نزديك بود اندكى به طرف آنان متمايل شوى و اعتماد كنى، كه اگر مى‏كردى، در دنيا دو چندان و در آخرت دو چندان عذابت مى‏كرديم، آن وقت كسى را نمى‏يافتى كه تو را عليه ما يارى كند. سوره اسراء، آيه 75. [↑](#footnote-ref-1420)
1421. و اگر شرك بورزند آنچه عمل خير داشتند حبط و بى‏اجر مى‏شود. سوره انعام، آيه 88. [↑](#footnote-ref-1421)